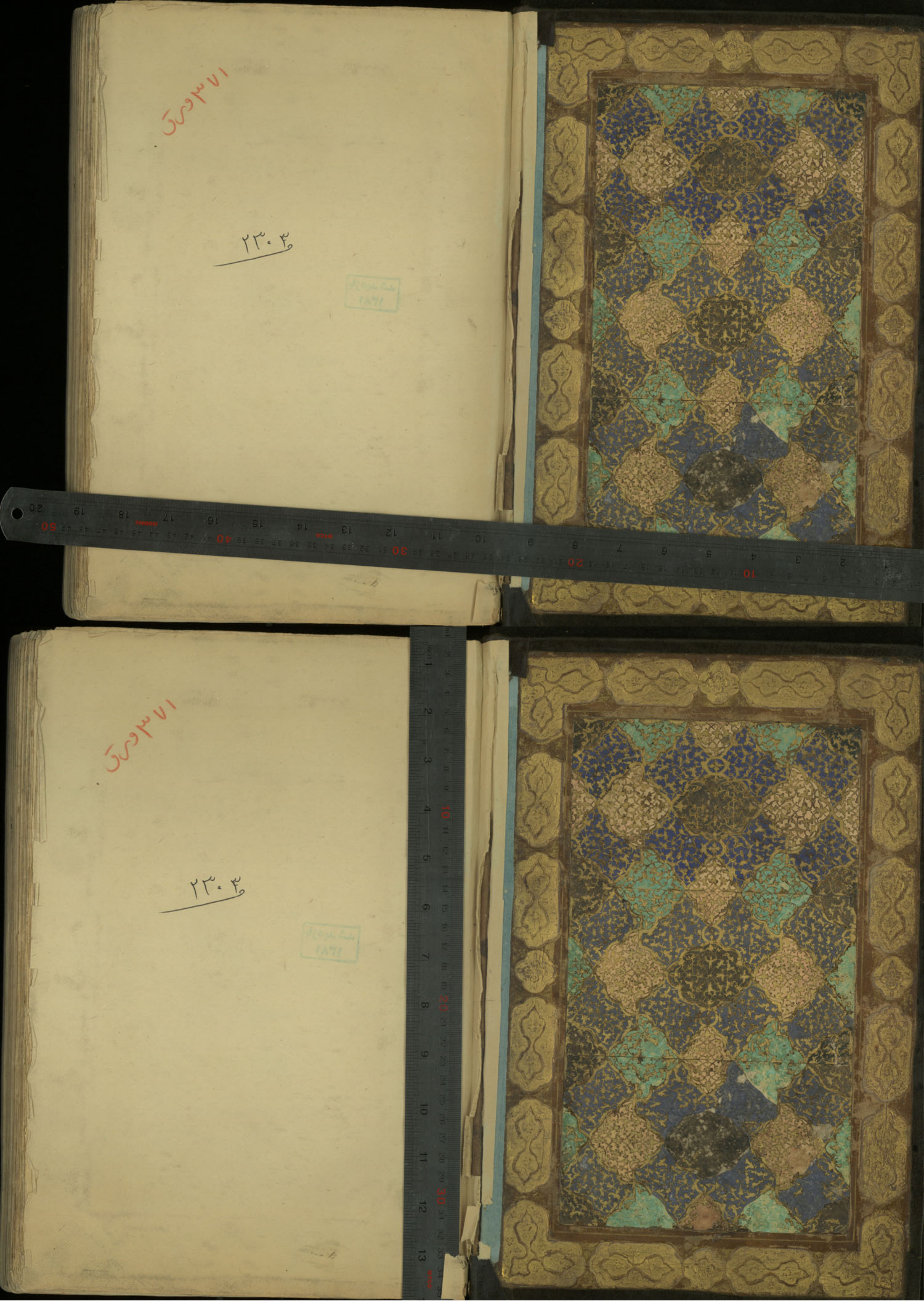
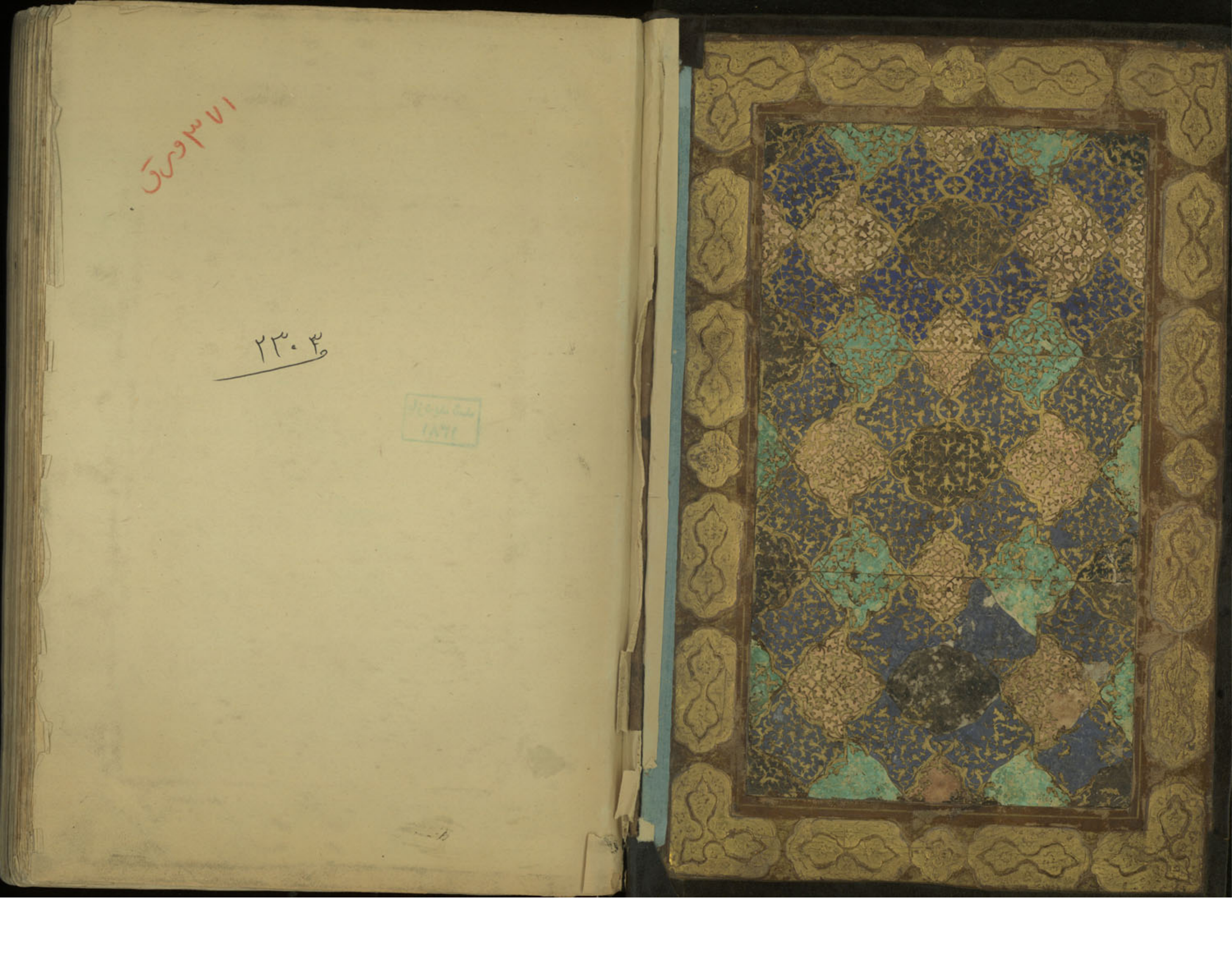
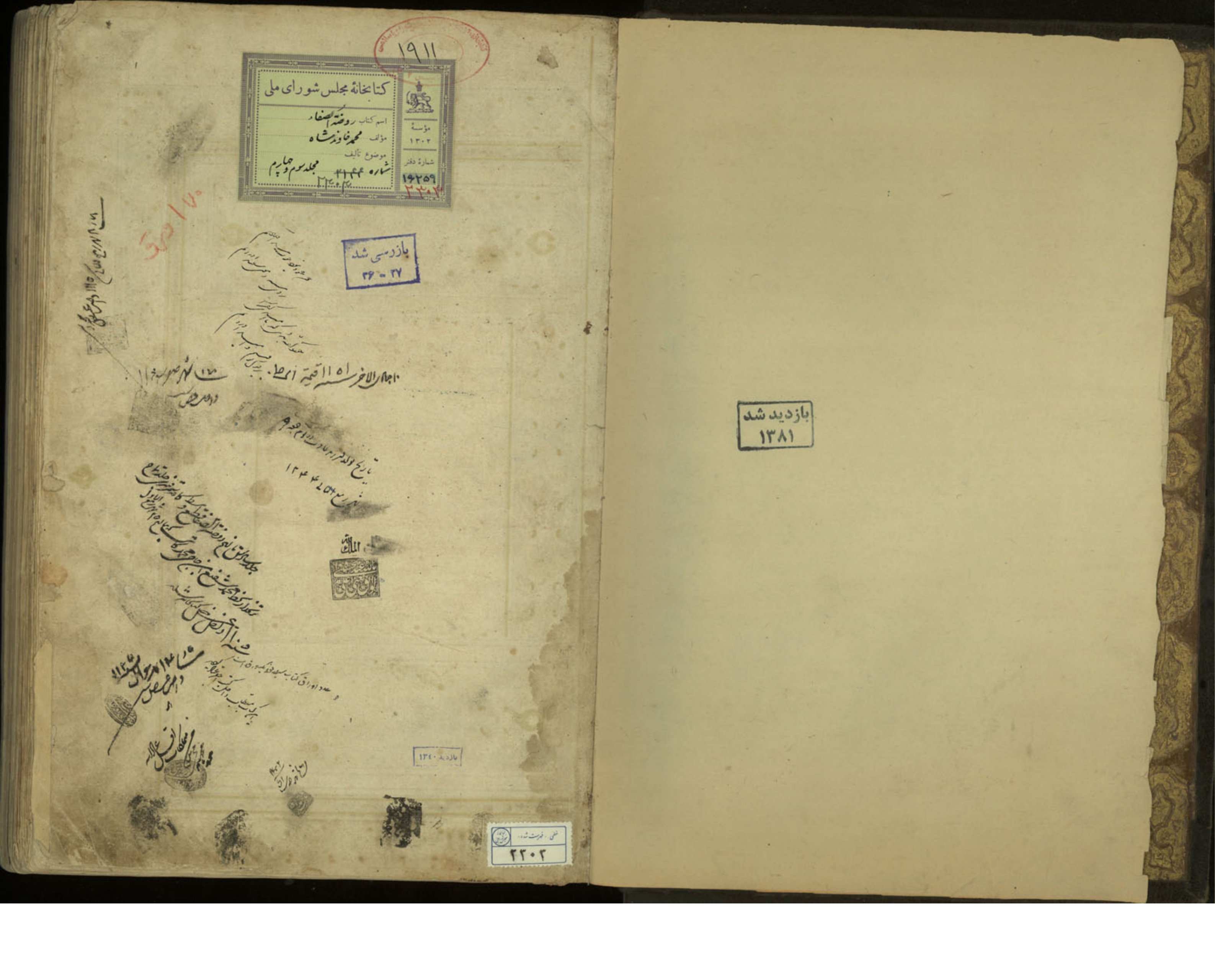
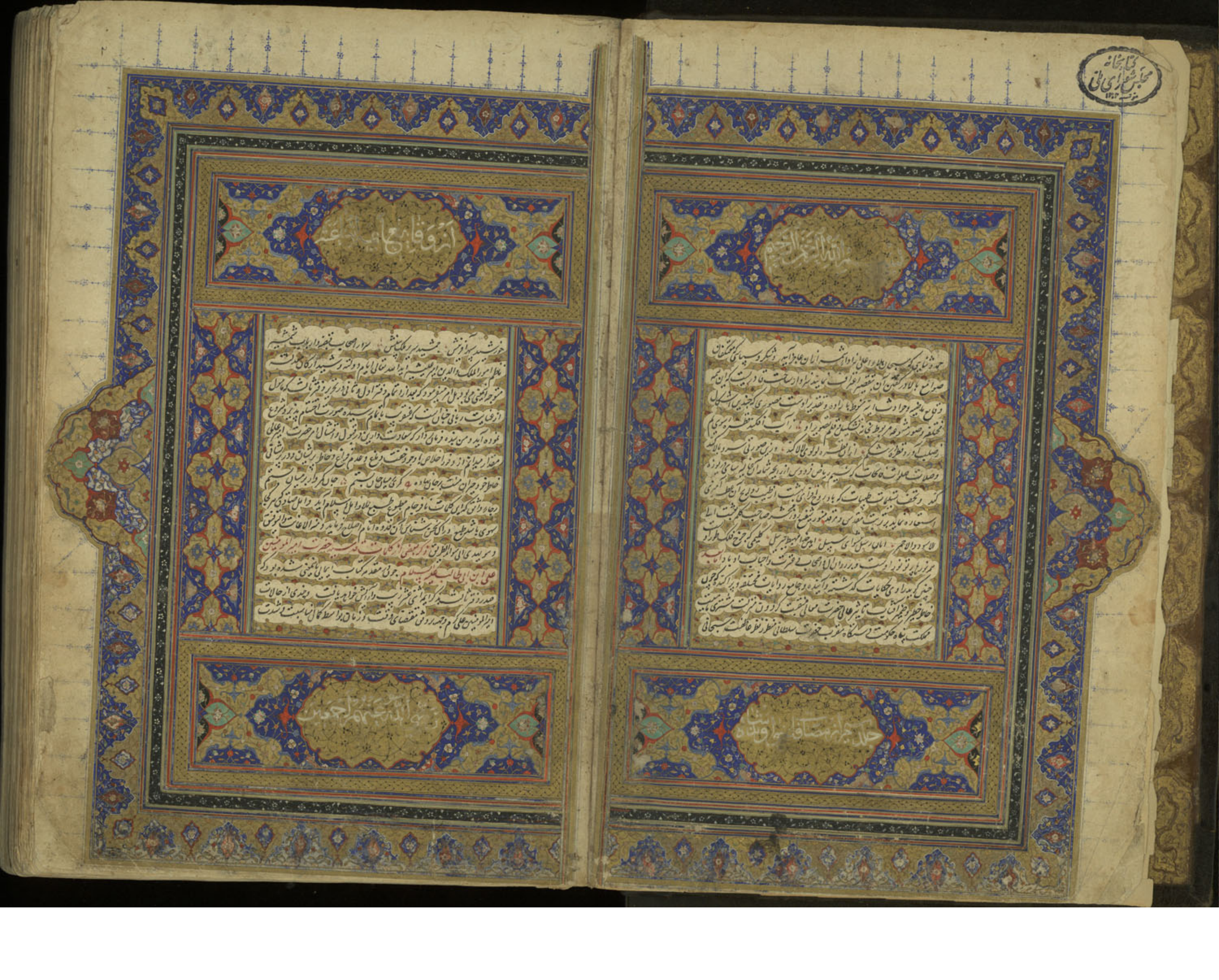



۳۷۱ ورق
۲۳۰۴
۳۷۱ ورق
۲۳۰۴


۳۷۱ ورق
۲۳۰۴


۱۹۱۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب روضة الصفا
مؤلف محمد خاوندشاه
مجلد سوم و چهارم
شمارهٔ دفتر ۱۹۲۵۹
بازدید شد
۳۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۱


کتابخانه مجلس شورای ملی
بسم الله الرحمن الرحیم

در بساط ورزیل و قربانی همت گذارش یافت اکنون بر ابقاء وعده درین مقام اگر کلمه چند از الفاظ گوهربار آنحضرت که رشک دُر شاهوار
است زده کلک بیان کرده خامه در نظار ارباب فطرت چندان بعید نخواهد بود و از انجمله اینست که فرموده که الدنیا اولها عناء و آخرها فناء
حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن
و من ساعاها فاته و من نظر فیها [illegible] معنی لازمی و مطابقی این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود و بادبار او مغموم نگردد که
ابتداء وی مشقت و عناست و انتهاء او عدم و فنا حلال او در محل حسابست و حرام او مورد عذاب هر که درین جهان تن
درست باشد ایمن و مغرور شود و هر که مریض گردد غمناک گردد و هر که توانگر شود در فتنه افتد و هر که درویش گردد حزن و ملال از
وی مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را [illegible] بپوشاند و از انجمله فرمود
که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر والزکاة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین
والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء والقصاص حقنا للدماء وترک شرب الخمر تحصینا للعقل وترک الزنا
تحصینا للنسب وترک اللواطة تکثیرا للنسل تقاره این حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان بجهت آن کرده است که تا رنج دل ایشان
بنور توحید منور گشته از خس و خاشاک شرک و کفر پاک گردد ⁂ تا خانه دل خالی از اغیار نیابی ⁂ بام و در این خانه پر از یار نبینی
و ایجاب صلوات برای آنست که بنده موصوف بصفت کبر که خلقی است بغایت مذموم خلاص بود و در وجوب زکوة حکمت
آنست که رزق فقرای عباد و رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و از امر حج جهت تقویت
دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته [illegible] رایات کفر وی نماید و امر بمعروف مستلزم
امور ملک و مصلحت [illegible] و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و
حرمت شرب خمر بجهت آنست که عقل بر کنار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای
صیانت نسبت شد و ترک لواطه بجهت تکثیر نسل و از انجمله فرموده که الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق
مذلت و خواری در مذلت باشند و از انجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحساب و قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی
یعنی خوشا حال کسی که یاد معاد کند و اعمال او بجهت احراز مثوبات اخروی بود و قناعت کند بانکه او را بسنده باشد از معاش
و باراده حق عز و علا رضا دهد و از انجمله فرموده که الغنی العقل اکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب الخلق مقصود ازین
کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته و بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم کسی باشد و مفلس‌ترین خلق آنکس است که متصف باشد
بصفت حماقت و هر که عجب و خودپسندی پیشه وحشت او بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلق است و از انجمله
فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلام آنکه هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست
و مصاحبت او مایل و راغب باشند و آنکه در وطن مبتلا بفقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت
و آشنایی نه داشته باشند و از انجمله فرموده که عیب مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب ترا از نظرها [illegible] دشمنی پوشیده است

دوام کرنجت مساعدت نماید و شهوار است [illegible] و از انجمله فرموده که فوت الحاجة
اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان‌تر است از آنکه عرض [illegible] بدرگاه لیمان برند
و ایشان چیزی طلب دارند و از انجمله فرموده که لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل
کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح
ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرائض ولا ایمان کالحیاء
والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من المشاورة یعنی هیچ مالی نافع‌تر از عقل نیست
و هیچ تنهایی پر وحشت‌تر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی همچو پرهیزکاری نیست و هیچ
همنشینی مثل اخلاق نیکو نیست و هیچ میراث مثل ادب نیست و هیچ راهبری همچو توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل
کردار خوب نیست و هیچ ورعی بآن نرسد که کسی در شبهه شروع نماید و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ
ورعی بآن نرسد که کسی در شبهه شروع نماید و هیچ بازرستانی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد
و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ عبادتی مثل ادای فرایض نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست
و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ عزتی همچو بردباری نیست و هیچ معاونی مقابل
مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلالت این مدعیات در شرح نهج البلاغه مذکور است هر که انجا از آن [illegible]
آشنا باشد رجوع بآن کتاب نماید و از انجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی دریابد و مهمی که لایق وقت بود نکند رنج
و غصه کشد و سزاوار محنت و نقمت گردد ⁂ وقت هر کار نگه دار که نافع نبود ⁂ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند
و از انجمله فرموده که من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هر که را توفیق چهار کار دهند چهار چیز
با او ارزانی دارند هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه از قبول آن بی‌نصیب نماند و هر که را نعمت استغفار
بخشند از آمرزش او را محروم نسازند و هر که زبان بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعما اختصاص یابد و مصداق این مقال در کتاب
حضرت ذوالجلال است جل و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم قال سبحانه و تعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم
نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وقال تبارک و تعالی فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
وقال عز اسمه للتوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله
علیما حکیما و از انجمله فرموده که من بسط یده بالعطیة [illegible] یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلب مرضات الله تعالی و آن مال
اگر چه اندک باشد باری سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کرامت نماید [illegible] درین کلمات و نعمت است
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار [illegible] است و این یک [illegible]
[illegible] و از انجمله فرموده که اصدقاؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک واعداؤک عدوک و عدو صدیقک و صدیق [illegible]

ه دو کس یعنی دوستان تو کسانند و دشمنان تو نیز سه اند اما دوستان یکی محب تست و دیگری دوست دوست تو و دیگر دشمن
دشمن تو یکی عدوی تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو و از نجمله و موده کرموده الا باة تراتب بین الآباء
والقرابة تحتاج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستان احتیاج ندارند میان ایشان احتیاج قرابتی محبت پیشتر است از
احتیاج مروت تو از انحضرت پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر باید که یار باشد و قیل له کرم الله وجهه ارسید علی جعل
باب بیت و ترکه فی منزله کان یأتیه رزقه قال سلام الله علیه من حیث یأتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر کسی را در
خانه کرده باب آن مسدود کردانند روزی او از کدام ممر باو رسد حضرت جواب داد که از آن ممر که اجل باو رسد
واز نجمله موده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه
خلاصه این کلمات آنکه چه خوب است فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت با
توانگران و اعتمادی که دارند برعنایت ملک متعال شنیده باشد که حکم و خطب بلیغه در سلک علی مرتضی کرم الله وجهه که بعد از محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم افصح فصحا است اکثر من ان تحصی است و ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نه این چند کلمه بر سبیل تبرک
و تیمن بنابر ذکر رقم زده کلک بیان گشت بحث بر نظم تحریر یافت ذکر خلافت امیرالمؤمنین حسن کرم الله تعالی
وجهه و بعضی از حالات آنحضرت که در آن ایام در نشر او شبیه ترین خلق بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا فرق علما
آورده اند که ابوبکر در بدایت خلافت خویش با حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب روزی بجایی میرفت
در اثنای سیر نظر او بر امیرالمؤمنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت تو مشابه خاتم
الانبیایی نه مانند علی مرتضی و امیرالمؤمنین علی ازین سخن تبسم کرد تصدیق ابوبکر نمود کنیت وی ابو محمد است و لقبش
تقی و سید و وارث و ولادت او در منتصف رمضان سنه ثلاث من الهجرة اتفاق افتاده حافظ ابو العلاء همدانی
روایت میکند که چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه برحمت ایزدی پیوست امیرالمؤمنین حسن بر منبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان
شما مردی بیرون رفت که متقدمان مثل او ندیده اند و متأخران مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه
وسلم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقت او اختیار
کردندی و تا فتح و ظفر دست نداده مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت شد که صعود کرد موسی بن عمران
در آن شب واقع شده بود نام برده در بعضی از نسخ چنان است که بعد از ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند و در بعضی از
کتب آنکه پیش از تقریر این مقدمات بیعت او اتفاق افتاد و نخستین کسی که دست در دامن مبایعت
او زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود و در آن حین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خدا و سنت رسول و علاوه حضرت
خیر ابرار با جهاد با اعدا و امیرالمؤمنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول است احتیاج بتصریح
آن نبود و ازین سخن مردم استدلال کردند که آنحضرت میل نزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معاویه بن ابی سفیان از در

امیرالمؤمنین علی و بیعت خلایق با ولد رشید او اکابر ... ضحاک بن قیس الفهری را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار
مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امیرالمؤمنین حسن برین اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده طی مسافت
کرده بدیر عبدالرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار نفر سوار نامدار مقدمه لشکر باشد و در
تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیرالمؤمنین حسن بساباط مداین رسید روزی چند در آن موضع توقف نمود تا چهارپایان آسوده شدند
و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بستایش باری سبحانه و تعالی گشوده گفت ایها الناس شما با من شرط
با من مبایعت کرده اید که در صلح و جنگ متابعت من نمایید و بخدا که قدرت او در چه کمال دارد و کرم او بر سینه هیچکس در عالم بغض
و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که از آزار و کراهت او در اخلاص باشد و جمعیت و الفت و آشتی و
در صلح و ذات البین از من دوستر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت اسلام و مردم از مضمون این کلمات
در نشستند که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد داد و طایفه از خوارج بایکدیگر گفتند والله که این شخص بجوی میخوهش کافر شد
و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد امیرالمؤمنین حسن کردند و چادر از سر او پاره ساختند و بساطی که بران نشسته بود ربودند
و اکثر لشکر متفرق گشتند امیرالمؤمنین حسن که مشاهده آن حال نمود گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و از گفتن این کلمات
تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علی بمعاویه رسید عزم عراق عرب کرده عبدالله بن عامر را
از پیش فرستاد و چون حسن بن علی رضوان الله علیهما ازین معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبدالله را از جهه
همت ساخت و چون بساباط مداین رسید از کراهت حرب و رغبتی که احوال اصحاب خویش ظاهر دید و بنابر این
خطبه کرده و در اثنای آن گفت ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه
میکنم که اکثر اصحاب بار تکاب حرب ترددی پیدا کرده اند و من نخواهم که مردم را امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم
و بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند که حسن کافر شده و طایفه بدین آنکه نکرده مصلی جامهای آنجناب
را غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب خود سوار شده ... اکثر قوم ربیعه و همدان که اتباع او بودند
بحفظ و حمایت امیرالمؤمنین حسن پرداختند آن قوم را از وی باز داشتند و حسن رضی الله عنه بجانب مداین روان شد و در اثنای
راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه الاسدی میگفتند فرصت نموده بر ران امیرالمؤمنین حسن زخمی زد و عبدالله بن خطل
و عبدالله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب بجزر و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بعلاج زخم اشتغال نمودند
تا شفا یافت و درین اثنا معاویه بانبار رسیده قیس بن سعد بن عباده را که از قبل امیرالمؤمنین حسن در آن موضع بود محاصره کرد
و عبدالله بن عامر زیاد گرد که ای اهل عراق من مقدمه معاویه ام و غرض معاویه بیعت و معاویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است
اکنون سلام مرا بر ابو محمد یعنی حسن برسانید و بگویید که عبدالله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک
نفس خود و جماعت که با تواند سعی ننمایی و سپاه چون سخن عبدالله را شنیدند و ... بر خاطر ایشان مستولی گشته دست

دست از کار و کار از دست رفت و امیر المؤمنین حسن مراجعت نموده بمداین آمد و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره شهر
قیام نمود و چون امام دوم سلام الله علیه ضعف اصحاب خود مشاهده فرمود بعبدالله بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت
گفته زمام اختیار را در کف معاویه می‌نهم اما آن مشروط بچند شرط است اول آنکه [illegible] که چون [illegible] شده و این بود اگر کینه
از اهل عراق و متابعان و شیعه امیر المؤمنین علی داشته باشد انتقام نکشد و احترام ازوی در امان برده بمجلس را مواخذت
نکند و خراج دارابجرد را هر ساله بحضرت مسلم دارد و مبلغ دو هزار هزار درم بامیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرستد و در عطایا و صلات
بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شرایط این بود که پنجاه هزار هزار درم از بیت
المال کوفه که موجود بود بامیر المؤمنین حسن تسلیم نماید تا بقضای قرض خویش ادا کند و خراج فسا و دارابجرد و فارس را هر ساله بدو بفر
ستد تا حسن رضوان الله علیه در مهمات خود صرف کند و دیگر آنکه امیر المؤمنین علی را سب نکند گویند که معاویه جمیع
شروط را قبول کرد الا سب امیر المؤمنین علی را اما گفت که در مجلسی که او باشد علی را سب نکنند گویند که ابن عامر خبر مصالحه را بمعاویه فرستاد
و جمیع ملتمسات امیر المؤمنین حسن را با آنچه مذکور گشته در آن باب بخط خویش در صحیفه نوشت و بخاتم خود مهر کرد و ایمان مغلظه
یاد کرد که خلاف آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی ایشان بر آن کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبدالله بن عامر فرستاد
و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امیر المؤمنین حسن فرستاد و حسن رضوان الله علیه بصلح تن در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه
میان من و معاویه صلح واقع شده می باید که از سر منازعت در گذرد و زمام حکومت را با او گذارد و چون مکتوب امیر المؤمنین حسن بقیس
رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرده گفت که یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال اقدام باید
نمود یا متابعت معاویه را منظور نظر باید داشت اعیان لشکر شق دوم را اختیار کردند و قیس بدین امر رجعت نمود و در بعضی
از روایات آمده که چون امیر المؤمنین حسن عزم آن کرد که بساط محاربه در نوردد عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده
معاویه بود برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که اگر بر مقتضای کتاب خدای تعالی و سنت رسول او با زیر دستان عمل
خواهی نمود و مردم [illegible] و مال از تو ایمن و مطیع خواهند بود [illegible] امر و نهی [illegible] الا بقدر وسع و امکان در دفع تو
خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معاویه ازین سخن مستبشر گشته گفت هر چه بر زبان امام حسن گذشته قبول کردم
و اگر ملتمسی دیگر دارد از روی [illegible] باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت که امام حسن میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط
دیگر است معاویه پرسید که آن کدام است عبدالله جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیشتر از وی ارتحال نمایی امر ریاست
باو باشد دیگر آنکه در مدت حکومت خویش هر سال پانصد هزار درم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج فسا و دارابجرد
فارس را سال بسال بوی سپاری معاویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذ
سفید را مهر کرده بعبدالله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد امام حسن بر و بگوی که معاویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد تو این مهر
است [illegible] اکنون غرض آنست که سطری چند بر این صحیفه بنویسی که آن مسطور مرعی باشد از موافقت معاویه باعث [illegible]

جمهور اصحاب تو باید که باین قصه مقرون گردد و عبدالله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه طایفه از اعیان قریش بموافقت
او [illegible] و جماعت چون بخدمت امیر المؤمنین حسن رسیده صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله علیه گفت که اکنون
با معاویه بگویند که بعد از وفات او حکومت تعلق بمن پذیرد نیکو نموده زیرا که [illegible] مرا [illegible] مهم نیست و اگر بوی امروز [illegible]
آن [illegible] و خراج دارابجرد را نیز نمیخواهم [illegible] اکنون نیز [illegible] و گویند که صلحنامه را برین نسق نوشتند
که این مصالحه ایست میان امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و بر آن قرار داد او صلح کرده که
ولایت و خلافت را بوی میگذارد که چون وفات معاویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری کند
تا مسلمانان حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه
خلایق معاش بر وجه احسن کند و شرط سیم تخصیص شیعه و متعلقان و منسوبان علی بن ابی طالب با اهل و عیال از وی در امان
باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه احسن کند برین جمله عهد کرد و پذیرفت معاویه بن ابی سفیان و با خدای عزوجل پیمان
بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و بر ایشان مکر و حیله نکند و در باره حسن بن علی و برادرش امام حسین در سر و علانیه
بدی نیندیشد و دیگر آنکه باید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی نرساند و آن جماعه در هیچ قطری از اقطار دنیا از گزند
[illegible] او و گماشتگان او مصون و محفوظ باشند و برین جمله گواه گرفت عبدالله بن حارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه
و فلان و فلان [illegible] بنای مصالحه استحکام یافت [illegible] خبر [illegible] بقیس بن سعد رسید با یاران خود گفت که چون امام حسن بر
چنین امری رضا داد [illegible] جنگ کنید [illegible] بر بیعت با ضلالت اقدام نمایید اصحاب گفتند که ما جانب بیعت را با ضلالت
دوست‌تر از آن میداریم که خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردد و بدین روایت قیس بن سعد
از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن رضوان الله علیه استسعاد یافت و هم در آن روز معاویه
با لشکر شام بکوفه رسیده و امیر المؤمنین حسن را طلبید تا با او بیعت کند و بجانب [illegible] خبر فرستاد که بیعت حسن با تو وقتی
درست [illegible] که عامه خلایق از تو در امان باشند معاویه جواب داد که کافه برایا از ایشان ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را
بهیچ [illegible] امان نیست امام حسن رضی الله عنه پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن باشد
و چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد و امیر المؤمنین حسن بمجلس معاویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معاویه گفت که امام
حسین را طلب دارید تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته امیر المؤمنین حسین را آورده بمجلس معاویه [illegible]
امام حسن گفت ای معاویه امام حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او تا آن
گاه کشته نشود اهل بیت او [illegible] و اهل بیت او را [illegible] تا اهل شام [illegible] شیعه او [illegible]
و [illegible] معاویه چون این سخن بشنید از بیعت امام مظلوم در گذشت و در روایتی آنکه چون امیر المؤمنین حسن او را
نزد خود تکلیف کرد تا بر بیعت اقدام نماید امیر المؤمنین حسین او را نصیحت کرده گفت برو با معاویه بیعت

کی کرد مصلحت در بیعت و قیس عذر با کشد امام حسن علیه السلام علیه در این باب مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعا او کرها نزد معاویه رفته
بیعت کرد معاویه گفت ای قیس من نمی‌خواستم که این کار من رسید که تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن داشتم
که زنده باشم و تو حکومت کنی حضار مجلس از سنگینی قیس شگرف شنیدند تا حوادث جانبین پایمال گشت و چون امام حسن عقد مهام باب
اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام آمد عمرو بن العاص با معاویه گفت که امام حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش
و خلافت تو آگاه کند و غرض او آن بود که امام حسن از ادای خطبه عاجز خواهد آمدن و مردم در حلم خواهد گشت که او صلاحیت
این امر خطیر نبود معاویه گفت این امر محتاج این نیست عمرو گفت بالضروره او را تکلیف باید کرد و معاویه از امیرالمؤمنین
حسن التماس این معنی نمود آنجناب بر بالای منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی علیه من الصلوة اتمها
انماها گفت ای قوم خدای عز و علا به اول ما و شما را هدایت داد و به آخر ما از ریختن خون نگاه داشت و شما را نیز مرا ملامت
در سرزنش بکنید که امر را به کسی داده‌ام و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من در این قضیه صلاح حال امت بود و ان ادری لعله
پیغمبر صلی الله علیه و سلم وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معاویه بطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد
زود آمدی و چون طلاقت لسان و فصاحت بیان امیرالمؤمنین حسن بکمال ظهور یافت عمرو عاص خجل گشت و معاویه از آن التماس
پشیمان گشت که عمرو عاص را بتحریک … آورده و بعد از وقوع مصالحه امیرالمؤمنین حسن شش ماه بود و در این اثنا منع حدیث
الخلافة بعدی ثلثون سنة … واضح و لایح گشت که زمان خلافت خلفا اربعه بیست و نه سال و نیم بود و در آن ایام تتمه
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شان امیرالمؤمنین حسن فرموده بودند که این ابنی سید است و عنقریب
حضرت باری سبحانه و تعالی بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر شد نقلست که اول کسی که امیرالمؤمنین
حسن را بنابر مصالحه با معاویه توبیخ و ملامت کرده او را بمبالغه رنجانید حجر بن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر بن عدی با آنجناب
ملاقات نمود و گفت ای پسر رسول خدای کاش من پیش از این می‌مردم تا این روز را نمی‌دیدم تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آورده
در فرقه ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطه آن گشته از طریق هدایت را که سالها در آن سلوک می‌نمودیم گذاشته روی بر
بادیه غوایت و ضلالت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم و بصفت دنیای دنی که لایق و مناسب ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر
صلاح باشد در حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع اشرف امیرالمؤمنین حسن دشوار آمده گفت ای حجر من بنابراین پسندیدم
المعاویه مسلم داشتم که طبایع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم و چون اثر کراهت حرب در جبین این جماعت مشاهده کردم دانستم
چگونه ایشان را در امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعه خویش بر قتل خود را از فر حکومت و
سلطنت بیرون آوردم و امر حرب را بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم هو فی شان و چون حجر بن عدی از امیرالمؤمنین
پای بیرون نهاد … عبیده بن عمرو نزد امیرالمؤمنین حسن رفته … گفت یا ابا عبدالله …
… و بنابر افعال شما تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان … گرفتار گشتیم مطیع و منقاد اگر

از برادر خود و صلح او پراکنی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و امر به قطع و فرمان داری را منقاد و لشکر گردانی تا ما را از نهاد این منبر
و متابعت اهل او بریم امیرالمؤمنین حسین جواب داد که ما با معاویه بیعت کرده‌ایم و عهد و پیمان میان آورده‌ایم و در مذهب مروت چگونه
بر نقض میثاق اقدام توان نمود ایشان مردود و ملول و محزون گشتند صبر و تحمل اشعار خود ساختند علی بن بشیر همدانی گوید که من و سفیان
بن لیلی بعزم پابوس امیرالمؤمنین حسن بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه و عبدالله بن وداک التمیمی و سراج بن مالک خثعمی را نزد او
یافتم سفیان گفت یا مذل المؤمنین حسن آزرده گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل المؤمنین نیستم
ولیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اهل اصحاب خود را در قتال
دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم همه شیعه من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال از حجاز بجنگ معاویه برفتم عاقبت
این امر را با و تفویض می‌بایست نمود علی بن بشیر گوید که چون این سخن را از حسن شنودم از مجلس بیرون آمده بخانه امام حسین رفتم
و آنچه از برادرش شنیده بودم با او گفتم امیرالمؤمنین حسین گفت یا ابا محمد مراثی حق و مطابق صدق است تا این مرد یعنی معاویه در
حیات باشد چاره جز آن نیست که هر کسی در خانه خود نشسته … چون امیرالمؤمنین حسن بمدینه آمد … خطاب کرد که یا مسود وجوه
المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر
می‌آیند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمده سوره انا اعطیناک الکوثر نازل گشت و در آن سال یعنی سنه احدی و اربعین خوارج بار دیگر
گفتند که اگر در محاربه علی شکی داشتیم … حالا در جواز بلکه در وجوب حرب معاویه هیچ تردد نیست و بعد از تقدیم
شورت شش صد … بنوفل الاشجعی بنخیله آمدند و معاویه از این صورت خبر یافته بامیرالمؤمنین حسن پیغام فرستاد که همت
بر حرب آن طایفه مصروف گردان امیرالمؤمنین حسن جواب داد که با جنگ نباید کردن و در جنگ … اقدام نباید نمود
جانب … و دامن از حلقه خلافت در چیدم و اگر مرا میل حرب بودی نخست با معاویه محاربه نمودمی و بنا را که با اهل
قبله بقتال نباید پرداخت و شیعه خود را در مهلکه نباید انداخت کنج قوت را پسندیده و بساط مناصحت را در نوردیده ام

ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن و شمه از مناقب آن سرور … و کیفیت حالات آنحضرت

در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه برای مشورت امیرالمؤمنین حسن باشد و چون چند گاه از تقریر
صلح بگذشت معاویه بر خاطر آن قرار گرفت که یزید ملعون را ولی‌عهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند
و … که این قضیه با وجود امیرالمؤمنین حسن صورت نخواهد شد لاجرم در قتل آنحضرت شب و روز اندیشه … رسید و
مروان بن حکم را که طرید رسول بود به … فرستاد و منشوری … که محبوب او گردانیده گفت که این منشور را جعده زوجه امام
حسن بنت الاشعث بن قیس رساند و بباید بگوی که تو اگر بعد از مباشرت … حسن را با این منشور … سازی و بعالم آخرت
دستگاه کند معاویه ترا پنجاه هزار درهم دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد و مروان … معاویه بن ابی سفیان علیهما اللعنة
بمدینه رفت و جعده … تا موجب مذکور عمل نموده زهر بانداد و در اعضا … رضی الله عنه سرایت کرد تا … جنان

نوامید و چون آن واقعه بمعاویه رسید پنجاه هزار درم بجعده داد و با پسر خود یزید گفت که بنابر وعده که واقع شده می‌باید که بنت
اشعث را در حباله نکاح آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول وفا نکرد از وی بجز نیکویی توقع باید داشت و اگر از غیبت مرا
بمصاحبت وی بد شد صحبت کسی که تو شکند با که وفا کرد که با ما کند طایفه گفته‌اند که آنجناب را شربت سموم داده‌اند و جمعی
گویند مرضی بروی عارض شده چهل روز بیماری وی امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امیرالمؤمنین حسن روایت
کنند که در ایام مرض خویش گفت که سه نوبت سم مرا دادند … ولایت پناه خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیرالمؤمنین
حسن را در فصل الخطاب بدین عبارت ادا فرموده که امام حسین بن علی رضی الله عنهما ببالین وی آمد و گفت یا اخی ترا که
داده است و اخبر کن تا اگر ترا کار … گفت … پدر ما علی غماز نبود و مادر ما فاطمه رضی الله عنها غماز نبود و جد ما
مصطفی صلی الله علیه وسلم غماز نبود و از اهل بیت ما غماز نباید اگر یقین نیست خدای عز و جل را بیامرزد و تا آنکس که مرا زهر داده بخشید
به بهشت در روز … مردی در آمد و امام حسن نان میخورد گفت مرا ده هزار درم بایست حسن بفرمود تا او را ده هزار درم دادند
و آن مرد بیرون رفت … پاره نان خوری گفت … رسول الله ده هزار درم ببخشیدی و … پاره نان بخور گفت ای خدای جل ذکره
که جد ما رسول الله براستی بخلق فرستاد که اگر من تا امروز دانستمی که کیست … پاره نان خوری فدات می کلام
… علیه … التنزیل آن گویند امیرالمؤمنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود و از ان
رویا بشارت مستبشر گشت و چون … بسعید بن المسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمر بن اسحق روایت کرده اند که گفت
که من و رفیقی از امیرالمؤمنین حسن زیارت و چون نزد او نشستیم شنیدیم که … میگفت که بپرس احوال مرا … جواب داد که تا خدا تعالی
ترا عافیت دهد … از تو پرسم بار دیگر با آن مرد گفت بپرس حال من پیش از آنکه مجال پرسش نماند و آنشخص همان جواب گفت
بعد از آن امام حسن گفت پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است عمر گفت که روز دیگر
که بخدمت او رسیدم امام حسین را رضی الله عنه دیدم که بر بالین او نشسته بود و میگفت که ای برادر این فعل بر نسبت تو
از که صادر شده است و گمان تو بر کیست امام حسن رضی الله عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام … جواب داد که آری امیرالمؤمنین حسن
فرمود که اگر گمان من نسبت بدان کس مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق نباشد
حیف باشد که بیگناهی کشته شود نقلست که امام حسن در مرض موت با امام حسین رضی الله عنه گفت که چون من بمیرم مرا نزد پدر من
یعنی رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی بود در بقیع غرقد مدفون گردان
و چون امام حسن وفات یافت امیرالمؤمنین حسین و موالی سلاح پوشیده چه وهم آن داشت که نگذارند که برادر بزرگوار او
را نزد رسول دفن کنند ابو هریره باوی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت حسن را ضایع نکنی که این قوم او را در حجره حضرت
رسالت پناه نگذارند که دفن کنی و دست از صحبت باز نداشت تا امیرالمؤمنین حسین جنازه آنجناب را به بقیع برد و در قبه
بموضعی که مادر امیرالمؤمنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود … و در بعضی روایات آمده که جهت امیرالمؤمنین

حسن قبری ترتیب کرده بود در جوار حضرت رسالت علیه التحیة والسلام کندند و جنازه آنجناب بر آنجا نهادند مروان از زبان عایشه …
وقوف یافته بر استری سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعه امیرالمؤمنین علی بنیاد غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی
بر شتر نشسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده در سر جنازه نبیره پیغمبر صلی الله علیه وسلم منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن
کنند و چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد و چون مردم … شورش بود هر کدام بر یکدیگر تیر انداختند چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنابر
وصیتی که … گذاشت جنازه را بگورستان بقیع برد و در قرب … امام حسن … داد … سعید بن العاص که والی
مدینه بود … عثمان … پیش آمد صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق داشت و او
نگذاشت که امام حسن را پیش رسول صلی الله علیه وسلم دفن کنند … در تاریخ خویش … مروان
علیه اللعنة نسبت کرده است گویند که در آن اوان که خبر وفات امام حسن بمعاویه رسید ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب
بمجلس او در آمد و بنشست معاویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی … اختیار کرده است و نقد حیات را
بقا … سپرده عبدالله عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض از این سخن اظهار شماتت است گفت
ای معاویه که از برای تو مقرر و مقدر شده بود که امام حسن … نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت در مسند کامرانی
نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که از این عظیم تر بوده گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را از این مصائب فرجی روزی کناد
این بگفت و برخاست معاویه گفت من هم قریش عاقل و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی ندیده ام نقلست که امیرالمؤمنین
حسن بر سبیل تعاقب زنی میخواست و طلاق میداد و از آن جهت علی کرم الله وجهه با مردم میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج منمایید
که مذواق و مطلاق است اما … نسوان … تزویج او رغبت میکردند … رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف
صلوات الله وسلامه علیه در ایام طفولیت امیرالمؤمنین حسین را بسیار بر ناف او بوسه … لاجرم دوست میداشتند که زنان ایشان
بموضع … تا آتش دوزخ بر اندام آنجماعت نرسد در مسند موصلی بروایت جابر رضی الله عنه آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده بود که هر کس که شاد کردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی نگاه کن … او از
پشت خود … با اختیار خود … در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در شان امام حسن رضی الله
عنه فرموده که اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی خدای … پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب او است من او را دوست
میدارم فضایل و مناقب امیرالمؤمنین حسن زیاده از آنست که اوراق گنجایش آن داشته باشد و جمعی که صاحب ذوق مستقیم
ایراد کرده اختصاص فرموده … این ابیات است بیت اگر عمری بیارایم سخن را ❊ نشاید نظم من نعت حسن را
سخن گرچه جز اندر عدن نیست ❊ سزای وصف اخلاق حسن نیست ❊ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ❊ هنوز از قدر او باشد فروتر
سخن را گر بعیسی رسانم ❊ رساند بقدر شان کی توانم ❊ کمالش گرچه نزد ما ستنظام ❊ زبان عاجز ز وصف او ست قاصر(?)
… ❊ … است ❊ در ربیع الابرار مسطور است که … امیرالمؤمنین حسن

جمل سنت سال و چند ماه بود **ذکر امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه و کیفیت حالات آنحضرت**
کنیت او ابو عبدالله است و لقبش شهید و سید ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد در روز سه‌شنبه چهارم شعبان سنه
اربع من الهجرة و بر روایتی پنجشنبه سیم ماه مذکور متولد شده و بعضی پنجم ماه مذکور گفته‌اند و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی
غیر از وی و یحیی بن زکریا شش ماهه بر زمین نیامده و او رضی الله عنه از سینه تا پا برسول صلی الله علیه و سلم مشابهت داشت
گویند که میان ولادت حسن و علوق فاطمه بحسین رضی الله عنهم پنجاه روز بوده و چون امیرالمؤمنین حسین متولد شد فاطمه زهرا
رضی الله عنها او را پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و رسول قرة العین خود را حسین نام کرده از برای وی عقیقه کرده از
ام الفضل بنت الحارث که گفت روزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن
ترسیده فرمود که چه دیدی عرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد مبارک تو بریده بر کنار من فرو نهادند فرمود که نیک دیدی
فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد و بعد از آن حسین متولد شد و در کنار من آمد روزی او را برده در کنار رسول نهادم
ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست
فرمود که جبرئیل آمده و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاکی سرخ آورد تمه از تربت او و در بعضی از
روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته که چون یکسال از مولد حسن منقضی شد حسین متولد شد و رسول علیه التحیة
والسلام فرمود که اسماء پسر مرا بیار من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در
گوش راستش اذان و در گوش چپ وی قامت گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم
فداک ابی و امی سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده هنوز
امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسماء تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله شفاعتی بعد از آن
گفت ای اسماء فاطمه را ازین خبر مکن و درین وقت که قریب العهد بولادتست غم بر دل او منه س بعدی لا انالهم
شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را ازین حال خبر مکن و درین وقت که قریب العهد است و روایتست از ام سلمه که گفت
رسول صلی الله علیه و سلم شبی از حجره من رفته بعد از زمانی دیر باز پریشان حال و خاک آلود و چیزی در دست گرفته آمد گفتم
یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و محل قتل
جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر چیدم و اینست در دست من آنگاه دست مبارک
بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هر گاه که این مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده
آنحضرت از وی بستاندم چون نظر در آن کردم خاکی سرخ بود و در قاروره اش کرده سر قاروره مستحکم ساختم و چون امام حسین
عزیمت کرد هر روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در چاشت روز دهم محرم که امام حسین در آن روز بقتل آمد در
قاروره نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده بود

ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از آنکه خبر آمد که امام حسین با
اهل بیت در آن روز بشرف شهادت مشرف گشته منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم روزی حسین را بر ران راست
خود نشانده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ و در این حین جبرئیل حاضر گشته گفت خدای تعالی این هر دو را برای تو
جمع نخواهد کرد و یکی از تو باز خواهد ستاند اکنون تو یکی را اختیار نمای آنحضرت گفت اگر حسین فوت شود بعد از فوت
او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم بر جان من باشد پس ترک ابراهیم اختیار کردم و بعد از
انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت از عبدالله ابن عباس روایتست که گفت من دیدم جبرئیل علیه السلام می آمد
و فوجی از ملایکه با او بودند همه بالها گشاده و از غایت الم بنوده بر وفات حسین میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت
حسین همراه داشت آنرا بمصطفی صلی الله علیه و سلم داده و از آن خاک بوی مشک بمشام مبارک رسید و با آنحضرت خطاب کرد
که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خورانند پس بنده رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند گفت فلاح و نجات نیابند و میان دلها و
زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد شرحبیل بن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و بالهای خود گشاده
و بانگ صعب کرد و گفت ای اهل دریا جامه اندوه و ماتم بپوشید که فرزند محمد مصطفی را خواهند کشت و از دریا نزد
پیغامبر آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم از روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد و از امت تو یکی از دو گروه فاسق
و ظالم و فرزند زاده ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین
کربلا بحضرت رسالت داد و رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و بر قاتل امیرالمؤمنین حسین نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه سپرده
و او را از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و هر وقت درین نظر میکن چون ببینی که این خاک
خون تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزندم حسین نزدیک آمده است روایت کرده اند که چون یکسال از عمر امام حسین
بگذشت دوازده فرشته بصورت مختلف نزد حضرت رسالت پناه آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل
رسید و باو آنقدار ثواب دهند که بهابیل دادند و کشنده او را آنقدار گناه باشد که در اکنون بذکر چیزی چند
که در باب سبطین رضی الله عنهما وارد شده اکتفا میرود و بعضه رضوان رضی الله عنهما روایت کنند که رسول نماز میگزارد
و حسن و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور سر ور را در کنار خود نشانده گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا
توهم نمیکرد یا رسول الله ایشانرا دوست میداری فرمود که ریحانی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحان خود را از دنیا دوست ندارم
سلمان فارسی گوید که رسول الله فرمود که الحسن و الحسین ابنای من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی
و من ابغضنی ابغضه الله و ادخله النار مخلدا یعنی حسن و حسین پسران منند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست
داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر که خدا را دوست دارد او را به بهشت در آورد

را هر که امام حسن امام حسین را دشمن دارد و مرا دشمن داشته باشد خدا را دشمن گرفته هر که خدا را دشمن دارد او را بدوزخ در آرند
جابر بن عبد الله روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که استدلوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاستدلوا بالقمر فاذا غابت
القمر فاستدلوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاستدلوا بالفرقدین پرسیدند یا رسول ما الشمس وما القمر وما الزهرة وما الفرقدان
فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة والفرقدان الحسن والحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر خورشید غایب
گردد بروشنایی ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمایید و اگر زهره مستور گردد
بنور فرقدان طالب طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب چیست و ماهتاب کدام است
و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند در فصل الخطاب این
عبارت مذکور است بعد از ذکر امیر المؤمنین حسن از اخلاق امام حسین چیزی بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده
بود با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد وی خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ حسین رضی الله عنه گفت کظمت
غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین حسین گفت انت
حرة لوجه الله تعالی و مناقب آن کسانی که توانند گفت که پاره از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشند و خدای عز و علا در شان
ایشان گفته باشد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا که پایان پس انتهای فصل الخطاب
شهادت امیر المؤمنین حسین در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی واربعین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قضیه
بتفصیل در زمان حکومت یزید عبد الله [illegible] زده ملک [illegible] خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و بروایتی مدت حیات
آنجناب پنجاه و هفت سال و پنجاه بود

ذکر امام چهارم سید علی بن الحسین کرم الله تعالی وجههما

کنیت او ابو المحمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد
و ذو الثفنات و نام مادرش شهربانو و قیل شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان
است ولد یوم الجمعة ویقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الاول او جمادی الآخر وقیل تسع خلون من شعبان سنة ثمان و
ثلثین من الهجرة وقیل سنة ست و ثلاثین وقیل سنة سبع و ثلاثین در ربیع الابرار مسطور است که امیر المؤمنین کرم الله
وجهه حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاده و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده خدمت
آنحضرت روان کرد و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی شهربانو را بنور دیده امام حسین رضی الله عنه داد و دیگری را که
مسماة بگیهان بانو بود بمحمد بن ابی بکر ارزانی داشت تا نحواست ازیک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از آن
دیگر قاسم بن محمد و آنجناب را ذو الثفنات بجهت آن می گفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود مانند زانوی شتر
درشت شده بود گویند که زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانروزی هزار رکعت نماز گزاردی و در حین حیات
امیر المؤمنین علی دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست و دو سال داشت و او از اعیان سادات اهل بیت اعظم

تابعین است سعید بن المسیب وغیره از وی روایت کرده اند آیات و علامات شرف و بزرگواری او از حد تقریر
بیرون است و از همه بدیع تر و عجیب تر تکلم حجر الاسود است چنانچه مرویست که محمد بن الحنفیه و امام زین العابدین رضی الله
عنهما در مکه شرفها مجتمع گشته در باب امامت سخن می گفتند محمد حنفیه گفت که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی
ابن ابی طالبم صلاح سوال این باید داد امام زین العابدین گفت ای عم از خدا بترس و دعوی که در آن حق نباشد مکن محمد بن حنفیه
بر سخن خود اصرار نموده زین العابدین گفت تو درین سوال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار مسالت فرمای تا حجر الاسود بر امامت
تو شهادت آن [illegible] کند و چون محمد حنفیه دست بدعا برآورده و از حجر الاسود سوال کرده هیچ جواب نشنید باز زین العابدین
گفت که تو نیز برین نهج عمل نمایی امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدایی که مواثیق
انبیا و اصفیا در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف ساخته که خبر ده ما را بزبان فصیح که وصی و امام بعد از
حسین بن علی کیست چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمده چنانچه نزدیک بآن شد که از مکان خویش
بیرون آید و حضرت قادر مختار او را در سخن آورده گفت که ای خدای تراست پرستش بحقیقت وصایت و امامت بعد از
حسین بن علی بعلی بن الحسین رسیده است و امام اوست و محمد حنفیه که این صورت عجیب مشاهده نمود بامامت زین
العابدین قایل گشت و از زهری رحمه الله منقول است که گفت در مدینه شنیده ام که علی بن حسین را بفرمان عبد الملک
بن مروان غل بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست بخوانند که او را
از آن بلده بیرون برند نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم بجهت
رخصت داده من بخیمه در آمدم و او را بآن حال دیدم و بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت می بودی
امام گفت ای زهری اترا الصور آنست که مرا ازین قید در حقی دارم هر گاه که من خواهم که اینها دور شود دمی باید که اگر خواهد شد
و امثال تو ام و انده و می سر عذاب خدای عز و جل بر خاطر که رانی تا آن بر تو [illegible] که زد آنگاه دست و پای خود را از بند
و غل رهایی داده گفت ای زهری من در منزل ایشان با ایشان بخاطر بسلامت بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار
روز از این قضیه بگذشت کاشتگان بشهر باز گشتند و هر چند او را طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند
ما در منزلی فرود آمده و شب که شب بیدار می بوده او را محافظت می نمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندهای وی را
در محل او یافتیم زهری گوید که بعد از آن نزد عبد الملک ملعون رفتیم و او در روی من آورده از حال علی بن الحسین پرسید و من
آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان روز که نگاهبانان او را گم کرده بودند نزد من آمد گفت
میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که دلم خوف و هیبت
او پر آمده بود زهری هر گاه که یاد علی بن الحسین کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین است و آنجناب از کثرت
عبادت ملقب بآن لقب شده بود زیاد بن [illegible] گوید که در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر علی ابن ابی طالب

کرم الله وجهه کرده جعفر آنحضرت را مدح گفت که اهل آن بود بعد از آن گفت که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله نباشد
و نبوده مگر علی را و اگرچه آنکس عمل مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب امیدوار بود و از
عقاب آن ترسان و گفت امیرالمؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او جز از کرباس نبودی و
اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارکش درگذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از اهل بیت رسول در لباس
علم و تقوی با امیرالمؤمنین علی چندان مشابهت نداشت که علی زین بن حسین رضی الله عنهم گویند که علی بن الحسین
چون وضو ساختی رنگ او زرد شدی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک تو در این حال زرد می شود گفت
هیچ میدانید که روی بجانب عزت عظمت کبریا که می آرم و توجه عزیمت بخدمتی که دارم از سفیان منقول است که
گفت علی بن الحسین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای وی افتاد
و لبیک گفتن نتوانست ندا در رسیدم که چرا لبیک نمی گویی فرمود که از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید
این سخن گفت بگریه درآمد گفت از تلبیه چاره نیست چون بیکبار زبان بلبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد و تا قضای جمیع
ارکان حج و طواف این حال از وی کم نشد ابو محمد حسن بن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی بن الحسین
آمده با وی مناقشت بسیار کرد و او را بعیب منسوب گردانید علی بن الحسین او را هیچ نوع سخن نگفت و بجواب
وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت میخواهم که با من بیایید تا جواب آن مرد گوییم همه
قبول کردند و امام نعلین در پای کرده پیاده برفت و میگفت و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین
یاران ازین سخن دانستند که هیچ امری از آنجانب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار مردی باشد و چون بمنزل
آن مرد رسید ندا کرد که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چون تصور کرد که امام جهت انتقام بیرون آمده
امام زین العابدین گفت ای برادر در شأن من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود باشد از آن استغفار میکنم و دست
در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد مرد چون این سخن بشنید
در میان دو چشم او بوسه داد و زبان بثنای او گشاده گفت بلی قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به
آنکه گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی گوید که آن شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود و کرامات
و مقامات امام زین العابدین اکثر من ان تحصی است و شمه از آنها در کشف الغمه و شواهد النبوه مذکور است
وفات آنحضرت در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده و قیل سنه اربع و تسعین در زمان حکومت ولید
بن عبدالملک بن مروان در گورستان بقیع نزد امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه مدفون است

ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهم

ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه سبع و خمسین من
الهجره در روز جمعه غره رجب و بعضی در ثالث صفر گفته اند مادرش ام عبدالله بنت امیرالمؤمنین حسن است

و او هاشمی است از دو هاشمی متولد شده کنیت ابو جعفر و لقبش باقر است و بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع وی در آن بدین لقب
ملقب گشت مناقب و مآثر وی چندانست که زبان قلم و بنان بیان به تقریر و تحریر آن وافی نباشد میمون قداح روایت میکند از جعفر
صادق و او از پدر خویش محمد باقر نقل میفرماید که گفت روزی پیش جابر بن عبدالله الانصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام
کردم بجواب مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی گفتم که محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیشتر آمدم دست مرا بوسید
دور تر شدم گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بوده یا جابر
و بچه کیفیت آنحضرت را یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی
یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آن زمان که ملاقات کنی
با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد و برا از من سلام رسان بعضی از نقله اخبار چنین روایت
کرده اند که جابر بن عبدالله گفت که رسول صلی الله علیه و سلم بمن فرمود که یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر العلم بقرا
فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یا جابر یعنی شاید که بمانی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین را بشکافد
و چون او را ببینی از من سلام برسانی احمد بن محمد عیسی روایت می کند که جابر بن عبدالله انصاری در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم می نشست
عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی نیز ابتکر و که یا باقر و مردم مدینه می گفتند که جابر بیهوده میگوید و ربما که هذیان بر زبان میراند و جابر
میگفت بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدای شنیدم که با من میگفت انک ستدرک رجلا من اهل بیتی اسمه اسمی و شمائله شمائلی یبقر العلم
بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گفته که روزی بامام باقر رضی الله عنه گفتم که شما وارث رسولید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه و سلم
وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی ما میراث
پدر خویش یافته ایم گفتم پس بر تقدیر این شما قادرید که آن باشد که مرده را زنده کنید و نابینا و ابرص را از رحمت خویش شفا بخشید و هر چه
مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه و تعالی بعد از آن مرا گفت که ای ابوبصیر پیشتر آی چون نزدیکتر آمدم
دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانکه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر
خواهی که چشم تو نابینا باشد و بی حساب به بهشت درآیی گفت آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب به بهشت درآیم امام باقر
رضی الله عنه گفت مردم بجهت آن کینه و عداوت ما می ورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل
نزول وحی و از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق اگر ایشان را بخوانیم اجابت نکنند و اگر ترک
ایشان بکنیم از غیر ما راه بجایی نمی برند و فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح کرد و بما ختم خواهد
نمود و بعد از ما بباید که بدان خدای که نبات از دانه رویانید و آدمی را بیافرید که علم خدا کسی را نیست الا ما را و از الفاظ
کرم بار اوست که سخن ما دشوار باشد برای ایمان و اخلاص او دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازن
خداییم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق ما داریم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر در مجلدی علیحده

باید و درین مختصر احتمال آن نکند وفات او رضی الله عنه در سنه اربع عشر و مایه روی نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده
بقبر محمد باقر در بقیع قریب بقبر امیر المؤمنین حسن کرم الله تعالی وجهه **ذکر امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین رضوان الله**
علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین کنیت او ابو عبدالله است و لقب مشهور وی صادق ام فروه بنت محمد بن ابی بکر است ولادت
امام جعفر در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثلاثین و مایه من الهجره و قیل [illegible] و از سادات اهل بیت و عظمای اولیا بوده و
بعلوم صوری ظاهر و باطن [illegible] از مشاهیر علمای ملت احمدی از وی روایت می کنند چون یحیی بن سعید انصاری و سفیان ثوری و
سفیان بن عیینه و یحیی بن سعید القطان و غیرهم از ایمه اسلام [illegible] و اتفاق [illegible] رحمه الله علیه در [illegible]
خروش آورده که کلمات نفیس در علم [illegible] و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد او جابر الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار
ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالیمقدار رضی الله عنه و منقولست [illegible] در کتاب کشف المحجوب مسطور است
که امام جعفر صادق عالیقدر و بلندتر بود و نیکو سیرت و صافی سریرت بود و او را اشارات لطیف است در جمله علوم مشهور است
در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و [illegible] در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری
گوید که از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بمحافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از غوایت الهی
شفیع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت نی و بدخوی را بزرگی و [illegible] ملوک
و سلاطین را اخوت [illegible] ای فرزند رسول زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بانچه خدا
جل ذکره نصیب تو کرده راضی باش تا بصفت [illegible] متصف شوی و با [illegible] مجاورت [illegible] اقدام نمای تا [illegible]
اسلام گردی و با [illegible] مصاحبت مکن تا [illegible] گناه اجتناب کردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدا ای مقتدای
[illegible] ای سفیان هر که [illegible] خواهد [illegible] سلطنت باید که [illegible] معصیت گفتم زیاده ازین خواهم
گفت مصاحبت [illegible] زیاده سلامت [illegible] و مجالست [illegible] تهمت و ملامت
و عدم محافظت لسان موجب ندامت باشد [illegible] حضرت امام ناطق جعفر صادق نشسته بود
در [illegible] خوش [illegible] در اثنای آن حال [illegible] مجلس [illegible] در مقابل بنشاند
و رعونت [illegible] کلمات [illegible] آغاز کرد امام فرمود که ای فلان این [illegible]
[illegible] حضرت پادشاه علی الاطلاق [illegible] که رعایا در مقام خدمت باشند و در
مقابل امرای خویش [illegible] حکایتی مشهور است [illegible] که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش
[illegible] که جعفر بن محمد را حاضر گردان [illegible] عمل نموده چون امام [illegible] منصور گفت
خدا [illegible] ترا [illegible] تویی که طمع در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی صادق رضی الله عنه گفت من قطعا
مثل این سخن نگفته ام و هیچ خبر ندارم [illegible] و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگوی رسیده

در تقدیر [illegible] که انچه بمن نسبت می کنند [illegible] باشد یوسف علیه السلام ظلم کرده عفو نمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند و صبر
[illegible] و شکیبایی [illegible] سلیمان را سلطنت دادند [illegible] شکر گذاری قیام نمود و ایشان پیغمبرانند علیهم السلام و نسبت تو
با پیغامبر [illegible] منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خوانده در پهلوی خود بنشاند بعد از آن گفت که فلان بن فلان از تو
این سخنان بسمع من رسانیده صادق گفت یا امیر المؤمنین [illegible] فرمای تا در روی من گوید چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت
منصور [illegible] گفت انچه [illegible] از جعفر گفته [illegible] منصور گفت که چنین باشد صادق آن شخص
گفت بگوی [illegible] و قوتی [illegible] جعفر [illegible] دروغ گفتی
[illegible] سوگند خورد [illegible] مجلس افتاده بمرد منصور گفت [illegible] صادق پرسیدم
که چرا [illegible] سوگند [illegible] گفت [illegible] و علاء [illegible]
و در تعذیب [illegible] انچه شنیدی [illegible] منقولست که گفت ابو جعفر [illegible]
که در آن زمان که پیش منصور [illegible] لب تو حرکت میکرد [illegible] جواب داد که دعای جد خود
حسین بن علی را رضی الله عنهما میخواندم که یا عدتی عند کربتی [illegible] الذی لا ینام واکنفنی برکنک الذی لا یرام
[illegible] فرج داد و خلاصی
ارزانی [illegible] منصور [illegible] روزی [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] پرسیدم که یا
امیر المؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد [illegible] کسی [illegible] ایشان [illegible] که ای نیست
گفت که جعفر بن محمد [illegible] ای محمد من [illegible]
[illegible] و همان [illegible]
[illegible] که جعفر بن محمد حاضر کرده [illegible] امام جعفر را [illegible]
و در وقت [illegible] دیدم که لب مبارک وی را حرکت بود [illegible] جنبش
آمد [illegible] و منصور [illegible] باستقبال صادق رضی الله عنه
شتافت [illegible] ای فرزند رسول [illegible] ای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت [illegible] طلبیدی
آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه که خاطر من خواهد باختیار خود بیایم چون
صادق مراجعت نمود منصور [illegible] خواب [illegible] تا نیم شب [illegible] نمازها از وی فوت شد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بعد از قضای [illegible] خویش [illegible] بعد از آنکه نمازها را قضا کرد گفت در آن
وقت که جعفر بن محمد [illegible] اژدهایی دیدم که [illegible] یک لب بر زمین و لب دیگر بر بالای قصر من بود
[illegible] گفت [illegible] احدث [illegible] ابی عبدالله [illegible]

کرد او سرای ترا فرو برم اگر بابی عبدالله گزندی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که این نه راست گفت الحسین مگوی بلکه خاصیت اسم
اعظمست که بر رسول نازل شده بود که خواهی برکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی
و هرچه خواستی اجابت شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است که قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد
المؤمن هو من کلام رضی الله عنه و این کتاب امام جعفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و دیگر آن در کلام امام علی بن موسی
بن موسی الرضا رضی الله عنهما صریحست آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد خویش ساخت الجفر والجامعة تدلان علی خلاف ذلک
راقم حروف گوید روایت صحیح آنست که این دو کتاب از مصنفات علی مرتضی است کرم الله وجهه و مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف
جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی افقی سید شریف جرجانی ملاء الله تعالی قبره نورا آورده است که چون مامون علی بن موسی الرضا
رضی الله عنه خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب جواب داد که خود این را چه داری اما جفر و جامعه بر خلاف این
دلالت می کنند و بعد ازین سخن آن فاضل محقق گفته است که جفر و جامعه کتابست از امیر المؤمنین علی رضی الله که وقایع عالم را تا قیامت
ازان دو کتاب بیرون توان آورد من در مصر از ابجد ورقی دیدم که احوال ملوک آن دیار از آنجا استخراج کرده بودند صحیح پیوسته
که امام جعفر صادق رضی الله عنه گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض و مصحف
فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه چون از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علمست بدانچه واقع شده و
مزبور علم است بقضایایی که نشده و نکت فی القلوب الهامست و نقر فی الاسماع استماع کلام ملائکه است که
سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان نمی بینیم اما جفر احمر ظرفی است که سلاح رسول صلی الله علیه و سلم در آنجاست و آن
بیرون آورده نشود تا آنکه قائم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفی است که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب
الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامعه
کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه و سلم املا فرموده و علی کرم الله وجهه بخط خود نوشته که هرچه محتاج الیه خلق است
تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش خدش و جلده و نصف جلده و روایتست که جعفر صادق رضی الله عنه فرمود که سلونی
قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما مثل سخن
من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق رضی الله عنه از حیز عد و احصی متجاوز است
درین مقام بر چند کلمه اختصار افتاد و امام صادق بتوفی در سنه ثمان و اربعین و مایه بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابو جعفر
منصور عباسی و او را در گورستان بقیع که پدرش باقر و جدش زین العابدین و عم جدش حسن بن علی رضی الله عنهم در آنجا مدفونند
دفن کرده اند و گویند مدت الحیاة آنجناب شصت و پنج سال بود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهما

ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه در سنه ثمان و عشرین و مایه و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم
و ابو عبدالله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم شد مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه گویند که اگر

اولاد امام جعفر صادق بود باوصاف پسندیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته جود و سخای او مشهور و بر دوستان و دشمنان مذکور و نیز
بسمع شریف وی رسانیدند که فلان کس پیوسته بغیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد
حسن بن محمد بن یحیی علوی روایت می کند که شخصی از اولاد عمر بن خطاب امام موسی را رنجانیدی و امیر المؤمنین علی را دشنام
دادی بعضی از منتسبان امام موسی او را گفتند که ما را رخصت ده تا این شخص را بکشیم و انتقام از وی بکشیم آنجناب
امام ایشان را ازین حرکت منع فرمود و پرسید که آن مرد کجاست گفتند در ضیعت خود در فلان جا است
امام بجانب آن ضیعت روان شد و چون بآنجا رسید مرکب در مزرعه او راند عمری از دور فریاد بر آورد و دشنام آغاز کرد
کرم کرده گشت امام و مردم را امام موسی کاظم رحمة الله علیه التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بوی رسید فرود آمد و پیش او نشست
و در روی وی تبسم کرد و پرسید که درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که
چند امید داری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست امام بفرمود تا سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاد
و فرمود که این سیصد دینار بستان و امید از زراعت خود منقطع مکن آن عمری برخاست و سر امام را ببوسید و از گناهان
گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس از فضیلت و کرم بر اولاد نبی و وصی سابقت نتواند جست و موسی کاظم چون بمنزل خود
باز گشت با محرم صاحبان خویش گفت که قصد آن شخص داشتید صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت
بهتر بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام قرآن را بغایت نیکو خواندی و در وقت خواندن بگریستی سامعان نیز بگریستندی
و در آن زمان بتجوید و ترتیل از همه کس کلام الهی را قراءت نمی کرد و در مدینه او را زین المجتهدین می گفتند روایتست که محمد بن
منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده حبس او فرمان داد شبی امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه در خواب دید که باو میگفت که یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید
که هم در آن شب مهدی او را طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیات را باواز خوش میخواند و می گریست آنگاه گفت
برو و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم مهدی چون موسی را دید برخاست و در کنارش گرفت و بنشاند
و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی که بر من و فرزندان من خروج نکنی گفت بالله که هرگز این داعیه
مرا نبوده و در خاطر ندارم که من بعد ازین برین امر اقدام نمایم و این فقیر از شأن من نیست مهدی گفت راست میگویی و مرا گفت
ده هزار دینار باو ده و سرانجام وی کن که بمدینه باز گردد و من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساختم او را گسیل کردم از خوف
آنکه مبادا که مانعی روی نماید ابو الحسن هاشمی روایت کند که نفیع انصاری که مردی بدنفس و هرزه گوی بود در شوخی تمام
معروف شدی روزی با عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز جمعی دیگر بر در قصر خلافت هارون الرشید نشسته بودند که موسی بن جعفر
رضی الله عنهما بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم
و تجلیل بجای آوردند و حاجب بی توقف حضرت ملاقات حاصل کرده مرکب مجلس رشید در آمد و نفیع با عبدالعزیز گفت

کس عاجزتر از بنی عباس ندیدم با شخصی که دشمن ایشانست و بیم آن دارند که ملک از ایشان باز ستاند و این همه
تملق و فروتنی می‌نمایند و چون ملاحظه کرد موسی بن جعفر از نزد رشید بیرون آمد من او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته
خاطرش غمگین کردانم عبدالعزیز بعضی را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب نگاه دار که این طایفه
از اهل بیت پیغمبرانند صلی الله علیه و سلم و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخن گویند تا قیام قیامت
عار آن بر صفحهٔ روزگار بماند و چون موسی رضی الله عنه از پیش هارون الرشید بیرون آمد و بر مرکب سوار شد
بنقیع از جای خود برجسته لجام مرکب امام را گرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجایی کاظم با او گفت
که اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام و اگر
از شهر می‌گفت که حق سبحانه و تعالی بر کافهٔ مسلمانان و بر تو اگر از مسلمانی حج آن شهر را فرض کردانیده
که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت با جر از مثوبات اختصاص یابند و اگر غرض اظهار اهانت من و مفاخرت
خویش است و بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد
اکفای ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی علیه السلام اشارت بآن بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت
عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و کسی از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه کفار
دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند که آنچه مذکور شد اکنون شما از شرف و منقبت ما است مانند کسانیم
که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات می‌فرستند و تو اگر مسلمانی میگویی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون
دست از مرکب باز دار تا برود و ارزه در اعضای بقیع انصاری افتاد و سرافکنده بازگشت از جعفر صادق رضی الله
عنه منقولست که اشارت باولاد خود کرد و گفت اینهامه فرزندان من اند اما موسی سید ایشان است و هم امام صادق
در بارهٔ امام کاظم فرمود که موسی با بسیاری از ابواب الهی که از وی بیرون خواهد آمد کسی که غوث این است و نور
همهٔ هست باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بود و مامون از پدر خویش روایت می‌کند که در شان موسی
کاظم گفت که این مرد امام مردمست و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامهٔ رعایا و کافه برایا برادر دولت سرای
رضا جمع آمدند و خلقی کثیر و جمعی غفیر از سرداران و امرای درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع شدند
و زنان و کودکان و سایر مردم بر سر راهها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می‌بردند و چون آفتاب طلوع
کرد علی بن موسی الرضا غسل کرده جامهای سفید پوشیده و دستاری بر سر مبارک خود بسته علاقه در پیش و دیگری در
میان دو کتف نهاده خوش بگذاشت و عصای آهنین در دست گرفت و فرمود تا جمیع موالی او نیز چنین
نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و او پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق بر کشیده
و چون راه چند کرده اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی با وی موافقت کردند و بعد از آن
در سرای خود آمده بایستاد امرا و سرداران سپاه مامون و عجم چون رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین
بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و رضا علیه السلام بر در سرای خود تکبیر گفت و خلق با او
موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین همه را جواب میگویند و از در و دیوار تکبیر
و صدا آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان و ضجیج آسمان رسانیدند در گریه افتادند و مامون را ازین حال خبر شد فضل بن سهل وزیر یا پسینی
وزیر او گرفت که اگر رضا بر این دستور با مصلی رود و مردم در فتنه
افتند و بیم آن است که خون ما در معرض تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون ازین سخن متوهم شده شخصی پیش رضا فرستاده پیغام
داد که ما ترا بتکلیف کرده در زحمت و مشقت تو راضی نیستیم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همان کس که سابقا امامت کرده بدستور
معهود مصلی رفته با مردم نماز میگذارد و رضا رضی الله عنه چون پیغام شنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت
نمود و خلق بهم برآمده از جلادت آن کار محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت یاسر روایت کند که در اوان که
مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او بود و ما نیز در موافقت حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام روان شدیم
چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که برادر خود فضل بن سهل نوشته بود مضمون آنکه در تحویل تو نظر کردم و دانستم که در فلان
ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آن روز تو در ملازمت امیر
المؤمنین بحمام روی و حجامت کنی تا شری که متوجه تست مندفع گردد و در روایتی دیگر در این باب هست که در اثنای قضایای مامون صفت
گذارش خواهد یافت انشاء الله یاسر گوید که بعد از وصول نامهٔ حسن بن سهل ذوالریاستین صورت حال را بمامون رسانیده
مامون را اعلام داد که فردا ترا با ما بحمام می باید رفت امام از رفتن حمام اباء و امتناع نموده بار دیگر مامون تقریر تشت و التماس خود را
مکرر کرد رضا جواب داد که دوش رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرموده و حالا حکمه
ترا و فضل را نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابالحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود دانا
رتست گفت که در شب پیش رضا حاضر گشتیم فرمود که نوشته بیا ...من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان
بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده و هیچ خبر نموده عمل نمودم و ناگاه آواز
بگوشم رسید که هر لحظه زیاده تر میشد و درین اثنا مامون از راهی که میان او و منزل امام مفتوح بود درآمد و گفت یا ابالحسن
خبرداری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته و هر کس را که فرا اند که یکی از اتباع خال او است ... که روزی مامون از
علی بن موسی الرضا پرسید که ابنا و پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود که چه گویند در بارهٔ مردی که خدای تعالی بر همه
خلایق طاعت رسول خود را مفترض ساخته و آنحضرت اطاعت عباس را امر کرده مامون این سخن شنید مقدار هزار هزار درم نقد از آن امام
و برادر امام را که جهت خروج محبوس داشت مطلق العنان کرد و رشید بخدمت او روان فرمود که خلاف اولاد تو میگویی هر کدام از ایشان
پرهیزکارتر باشد از ما بهتر بود و این آیت منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگر باوی گفت که در مجلس ابنای آبا و ارتو

از تشریف تزئیت جواب داد که شرف پدران با واسطهٔ تقوی بود و مناقب و مآثر فضایل و مفاخر امام ابوالحسن رضا علیه السلام
زیاده از آنست که محیط علم بشری گردد و درین مقام بر سطری چند که مشتمل باشد بر سطری از خوارق عادات آن قدوهٔ ارباب
سعادات اقتصار میرود و از احمد کرخی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حله داد که آن را
بفروش و از بهاء این جهت من فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل رسیده در نظام شهر فرود آمدم غلامان علی بن موسی الرضا
را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله بما بفروش تا از آن کفن او کنیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و باری
دیگر آمده گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حله ایست که در فلان شغل نهاده که آن را بموجب وصیت دختر خود خواهی
فروخت و فیروزه خواهی خرید و اینک بهای حله را بستان و حله را تسلیم نمای احمد گوید که زر بستاندم و حله را بدیشان دادم و با
خود قرار دادم که از رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب داد بی شک صاحب ولایت و امام بعد است و آن مسئلها که با خود قرار
داده بودند که از رضا بپرسم اگر جواب داد بی شک صاحب ولایت و امام بعد است و آن مسئلها که با خود قرار داده بودم در کاغذی
نوشته بموقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای او جلو و ازدحام مردم بیشتر بود که مجال ملاقات محال بنمود و ساعتی بر آستان که قنبر
را استاده بود توقف کردم ناگاه خادمی بیرون آمده کاغذی بمن داد و گفت ای احمد جواب مسایل تست و جواب را در اثنای
مسایل یافتم و دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اوصیا است از خوارق امام رضا روایت کنند که حسین بن الاعلی که در ساری واقف بود
از و التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم حسین بشرف دستبوسی مستسعد گشت گفت
ای ابوالحسن تو امامی فرمود که گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی امام نظر در پیش افکنده فرمود که چه دانستی که امام نیستم حسین
جواب داد که از ابوعبدالله جعفر صادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو بدان حد رسیدی و هیچ فرزند نداری امام سر فرو برده
بعد از لحظه بر آورد و با او گفت که این سال بحوز نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبدالرحمن که یکی از راویان این حکایت گفت
هنوز سال تمام نشده بود که ابوجعفر محمد التقی متولد شد و روایت که چون مامون امام رضا را ولیعهد ساخت رضا علیه السلام او در
چند روزی ملاقات نمودی و هرگاه که قریب بیارگاه خلافت رسیدی نواب حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش امام رفتندی
پرده را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنابر بعد شرفی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت
می شد نفاری از امام رضا و رضا را ایشان پیدا آمده با هم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا ندارند و چون
دیگر بار امام رضا علیه السلام پیدا شد انگاه عقیدتی اختیار بر پای جسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام
در آمد و آنگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که پاید بترک تعظیم و احترام
کنند و چون امام نوبتی دیگر آمده همه برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده اهمال کردند که امید اشتند توقف جایز داشتند ناگاه
حضرت رب العالمین بادی فرستاده تا پرده را بالا داشت آن طایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را اعزاز و اجلال
بگذاشتند که خوار نتوانند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود عادت سابق عود کردند ذکر قصه مامون

بر نسبت با امام هشتم امام رضا ع بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون بر رضا رضی الله عنه آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات
او امام رضا علیه السلام خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون میخواهد که تو همی اولاد عباس را اهل بیت خود را
از نعمت حکومت محروم گرداند و کار بجایی رسید که طایفه از سواد اعاظم خاندان عباس سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم
بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند و مامون این واقعه را از فضل بن سهل میدانست و او در استخلاف
رضا بخانهٔ مامون در آمده بود دید که مامون وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود یا امیرالمؤمنین در عبادت
خدای عز و علا هیچ کس را با خود شریک مگردان مامون بحسب اشارت رضا غلام را از آن کار باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز گزارد
و هرچند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام نمود اما غبار ملال و نفار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از آن که این حرکت
شنیع از وی بوجود آمد دیگر آنکه اگر چند بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هرگاه که مامون از فضل
و حسن برادر او گله کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را با مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو
برادر را در امور ملک و ملت نشنود و ایشان از حقیقت اطلاع پیدا کرده بواسطه این در سعایت امام مشغول شدند تا بواسطه آن کیشان
اندیشه بد در خاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق رضا و مامون با هم طعام بخوردند و امام بیمار شده مامون اظهار مرحمت
کرده عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود عبدالله گوید که چون ناخنهای من طول پیدا کرد مامون چیزی با تمر هندی
بمن داد و گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال چنان کردم بعد از آن توقف من مکان ام فرموده برخواست و پیش امام رضا
رفته از حال او پرسید امام رضا گفت که امید دارم که بهتر شوم مامون گفت که الحمدلله که من امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد
که بمعالجه قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون خشم شده گفت امروز آب انار را باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت
مقدار انار بسیار و من با وجود که انار آوردم گفت که دانهای این انار را بهر دو دست بیفشار من بموجب فرموده عمل نمودم و مامون
بدست خویش آن انار را با امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی
پیش رضا علیه السلام استاده بودم با من گفت درین قبه که محیط است بقبر هارون الرشید درآ و از چهار جانب آن خاک بیار
بحکم فرموده بجای آوردم و خاک را بستاند و بوی کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من گور کنند و سنگی
ظاهر شود که هر کلندی که در خراسانست بیارند از آن قطع نتوانند کرد و بعد از آن امر کرد که از فلان موضع خاک بیار و من آوردم و فرمود که قبر
من درین مکان خواهد بود و باید که دران مکان بگویی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوی تا لحد کنند و باید که لحد
دو ذراع و یک شبر باشد که از زاویه او را حمله فراخ گرداند چندانکه خواهد و در زمان خواب از جانب سر آن طرف نمی خواهد آمد بکلامی که ترا
تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک پیدا شوند نانی که ترا میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز
تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خرد را چندانکه باشند بخورد از آن نماند بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد
و هرچه غیبت نماید بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که هر چه آب منعدم گردد و آنچه گفتم بکن مگر بحضور مامون و چون سخن باینجا رسید گفت

بوابا الصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی در سر خود پوشانیده باشم با من سخن بگوی که با تو سخن بگویم گفت
و اگر چیزی نپوشیده باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضه بامداد جامهای خود پوشیده منتظر نشست
و در این اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد و امام روان شده من از پی او میرفتم تا بمجلس او در آمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند
و در دست خوشه انگور داشت و بدست امام داده گفت یا ابن رسول الله از این بهتر انگوری ندیده ام امام فرمود که انگور نیکو در بهشت
باشد آنگاه مامون حبه چند انگور بدست امام داده گفت از این انگور تناول فرمای امام رضا علیه السلام امتناع نموده که مرا معاف دار
مامون مبالغه نموده گفت مگر از ما متهم میداری و آن خوشه را ستانده و چند انگور خورده باز بدست رضا علیه السلام داد و رضا
دو سه دانه خورده باقی بینداخت و برخاست مامون پرسید که کجا میروی در رفت فرمود تا در جائیکه مرا فرستادی و [illegible]
بخفت و من در میان حجره و دهلیز بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوبروی مشکین موی در غایت شبیه بامام رضا پیش
پیش او رفتم و پرسیدم که از کجا در آمدی که در بسته بود گفت مرا در آورد که از مدینه در یکساعت باینجا آورد و پرسیدم که تو کیستی جواب
داد که من محمد بن علی ام و بروایتی گفت که من حجت خدایم بر تو یا ابا الصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید و مرا بشارت کرد
که تو نیز در آی (?) و چون رضا علیه السلام نظر آنحضرت بر او افتاد برخواست و با او رسم معانقه بجای آورد و پسر خویش را در آغوش
ساخته میان سر و چشمش را بوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خود کشیده آن درج قدرت نیز روی بر روی پدر نهاده با وی چیزی
سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا کفی دیدم سفید چون برف که محمد بن علی می لیسید و در این اثنا
بر آورد گار دست پدر [illegible] چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا علیه السلام برحمت ایزدی پیوست
و امام محمد گفت که ای ابا الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم در این خانه آب و تخته نیست فرمود که هرچه ترا بگویم چنان کن و من
در خزانه رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چون بایستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که ابا الصلت با من
دیگری هست که امداد می نماید و چون از غسل فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوط است بیرون آور
در خزانه رفته جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و امام محمد بن علی او را کفن کرده نماز گذارد
و بعد از آن گفت تابوتی حاضر سازند گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده
بودم چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود
برخاسته بلند گردید و سقف خانه بشکافت تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون پیش طلب آید و امام را
طلب دارد ما در جواب چه گوییم و چکنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز گشت کند آنگاه فرمود که ای ابا الصلت هیچ پیغمبری
که در شرق مرده باشد و وصی او در غرب الا آنکه باری سبحانه میان جسد او و میان ارواح ایشان جمع کند و هنوز سخن تمام
این سخن باز سقف خانه شکافته شده تابوت فرود آمد و محمد بن الرضا برخواسته او را از تابوت بیرون آورده بر
فراشی که از آن بیرون رفته بود نهاد و [illegible] بعد از آن گفت که برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون با غلامان در درآمدند

در آمدند محزون و گریان بر روی و سر میزد که ای سید من مامون گفت یا سیداه بمصیبت یا سیداه بعد از آن بتجهیز و تکفین او
قیام نمودند و مامون فرمود تا بحفر قبری اشتغال نمایند و من در آن موضع حاضر شدم هرچه امام رضا فرموده بود همه ظهور
یافت و مامون چون آن آب و ماهیان دید گفت ابو الحسن رضی الله عنه در حیات خود عجایب و غرایب می نمود بعد از وفات
نیز می نماید یکی از مخصوصان مجلس مامون که در آن مجلس حاضر بود گفت هیچ میدانی که اینها اشاره بچیست گفت نمیدانم بیان کن گفت
اشارت بدانست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیان است
که چون وقت اجل شما در رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بصحرای عدم رساند
مامون گفت صدقت یا ابا الصلت گفت چون از تدفین و تجهیز امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا الصلت آن کلام که ترا تعلیم کرده
بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن همان زمان فراموش کردم و مامون خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت
یک سال محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بارخدایا بحق محمد و آل محمد که مرا از این شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا
باتمام نرسیده بود که محمد بن علی بن موسی الرضا را دیدم که در آمد و گفت تنگدل شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله و بود
که برخیز و بیرون رو و بند بر پای من بود دست زد و آنها گشاده شده و دست مرا گرفته از مجلس بیرون آورد و غلامان
و خادمان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند و گفت برو در ضمان خدای تعالی و دست او که تو دیگر
بمامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گفت تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا علیه السلام حکایات بسیار
منقولست شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بر تقریب در سلک تحریر آید و وفات ابو الحسن
رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد در رمضان سنه ثلاث و مائتین و بعضی گویند در آخر صفر سنه
مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند در سرای حمید بن قحطبه در روضه که هارون الرشید را دفن کرده بودند
مدفون گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهم

در کنیت و نام موافق امام باقر است و از جهت اوراد [illegible]
لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی هشتم رمضان بوده در مدینه در سنه خمس و تسعین و مایه و بعضی گفته اند
که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکوره اتفاق افتاده و مادر وی ام ولد بوده خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و در کمال
فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچکس را از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون شیفته او شده دختر خود
ام الفضل را باو داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود از جواد شکایت نامه نوشت مضمون آنکه جواد بر سر من سریه گرفته است
و از آن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که حلال خدای تعالی بر وی حرام گردانم زنهار این جنس
سخنان مگوی و بمن منویس حکایت کرده یکی از اکابر سلف که گوید در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را ببند آهن بشام برده اند
و در فلان موضع محبوس است و من بآنجا رفته دربانان را چیزی دادم تا مرا پیش او بردند شناختم که مردی با فهم و دانش است ذکر کرد که

استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شامم و مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا شبی
در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المؤمنین حسین نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم بعبادت و ذکر حق تعالی مشغول که
شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی
که این چه موضعست گفتم که مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نموده من موافقت کردم و چون از نماز فراغت یافت وی شرط
موافقت بجای آورده با وی روان شدم و بعد از آن که اندک راهی رفتیم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم یافتم
و او بر روضهٔ آنحضرت سلام کرده و در نماز ایستاد و بنماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمده روی
براه نهاد من هم از عقب وی شتافتم و چون خطوه چند رفتیم خود را در مکه یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از مکه
بیرون آمدیم و در آن زمان از من غایب گشت من خود را در آن موضع یافتم که در شام بعبادت مشغول میبودم و ازین حالت
متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شده و مرا رفیق خود کرده
هرچه از سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز مشاهده و دریافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند
دادم که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود که من محمد بن علی بن موسی رضوان الله علیهم اجمعین و روز دیگر من صورت واقعه را بیاران
و جلیسان خود گفتم و این خبر انتشار یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم داشته درین موضع محبوس کرد اکنون
چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه برای شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اطلاع دادم
بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگو که در اطلاق [illegible] سعی نماید و او را از بند ما آزاد گرداند که وی را در یکشب از شام بکوفه
و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برده من ازین جواب محزون و ملول گشتم و روز دیگر بجانب محبس او روان شدم
تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاه گردانم [illegible] را در غایت اضطراب دیدم و از موجب آن پرسیدم
گفتند که این شخص که دعوی نبوت کرده بود دوش غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو
برده یا مرغان آسمانش ربوده اند از نوادر [illegible] امام جواد است که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء
و او هم فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید که العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات اوست
[illegible] الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال رضی الله عنه [illegible]
[illegible] سنه عشرین و مائتین [illegible] در جنب جد خود موسی رضی الله عنهما

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا ع کنیت وی ابوالحسن است و نقش خاتمش [illegible]
و عسکری مشهور [illegible] مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است
ولادتش در مدینه منوره اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و فی روایت ابن عیاش یوم الثلثاء الخامس من
رجب و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مائتین تولد شده و وفاتش در سنه ثلاث و خمسین و مائتین گفته اند

و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة بن اعین بسر من رای آورد و در آنجا مدت العمر مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه بعراق
طلب داشت و چون بسر من رای که بسامره اشتهار داشت رسید او را در خان الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود
آوردند گفت هیهات ای صالح [illegible] تو هنوز درین مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرده من چون آن جانب
نظر کردم [illegible] گفت ای صالح ما در هر جا که هستیم این جمله که دیدی با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل
بیمار شده خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین مرض
شفا یابد از خاصهٔ خود اموال فراوان و تحفه گرانمایه بخدمت هادی فرستم و درین اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان
و مخصوصان متوکل بود گفت که این مرض را از امام هادی رضی الله عنه استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار
کرده اند گفت که فلان چیز را آنجا باید نهاد تا نفع رساند و چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا
کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد و آنچه امام فرموده بود در آن موضع نهادند خوش شد و متوکل شفا یافت
و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد هادی رضی الله عنه فرستاد و چون از صحت خلیفه چند
روز بگذشت غمازان بمتوکل رسانیدند که در خانهٔ هادی اسلحه و اموال فراوانست متوکل حاجب را گفت باید که در حین غفلت بمنزل
هادی روی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید که حاجب بود گوید که نیم شب با نردبانی متوجه خانهٔ هادی گشتم
و بیام وی برآمده از راه نردبان بسرای وی درآمدم و در ظلمت شب ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه
آواز هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیارند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم
هادی را دیدم جامه از پشم در بر و کلاه پشمین بر سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته و فرمود که خانها پیش تست درآی [illegible]
گشته بودم هیچ چیز موجود نبود الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز با آن بود سر بمهر بعد از آن هادی فرمود
که این مصلی نیز پیش تست احتیاطا آن را بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را مهر مادر
خویش دید کیفیت آن اطلاع نمود صورت واقعه [illegible] چون صره دیگر باز [illegible] کردند [illegible] با انچه از
خانه هادی آورده بودم پیش وی بردم و [illegible] نزد هادی رفتم گفتم یا سیدی [illegible] که بی رخصت تو بوثاق تو
درآمدم و چون مامور بودم مرا معذور دار [illegible] وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] هادی رضی الله عنه
از وی پرسیدند که چه حاجت داری گفت من از آن جماعتم که بتولای جد تو علی بن ابی طالب کرم الله وجهه تمسک نموده اند
و دینی دارم که از ادای آن عاجزم [illegible] امام هادی رضی الله عنه گفت که خاطر خوش دار و فردا
نزد من آی تا ترا تعلیم کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت هادی رفت امام بخط مبارک خود حجتی نوشت [illegible]
[illegible]
وصیت امام قبول کرده چون هادی رضی الله عنه بسامره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند

آنجناب بیرون آورد و بموجب وصیت از روی غلظت و تشدد در طلب نمود هادی رضی الله عنه آهسته آهسته با اعرابی نحو
می‌گفت و تمهید معذرت می‌نمود و صره‌ها دای این بیگر دوان حدیث فاش شده چون متوکل بسید فرمان داد تا سی هزار درم
نزد امام هادی بردند و امام آنرا نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن بمر او بداد و گفت آنچه از دین تو حاصل آید
بر عیال و اطفال خود صرف نمای و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدای ما سوال من از ثلث آنچه دادی و عطا
فرمودی کمتر بود و بعضی گفته‌اند که وفات امام هادی رضی الله عنه در ایام خلافت معتمد پسر متوکل روی نمود و در روز دوشنبه از ادخر
ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین واو را در سرایی که در سر من رای داشت دفن کردند و مدت عمر عزیزش چهل
یکسال بود **ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن موسی الرضا رضوان الله علیهم** کنیتش ابومحمد و لقبش زکی و خالص و سراج
است و او نیز چون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و ابن حدیث نیز میگفتند و در روایتی دیگر اسمش اگر مادرش ام الولد
بوده است سوسن نام ولادت او بمدینه بوده در شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احدی
و ثلاثین و مائتین از اجله اهل البیت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مناقب و مناقبش بلانهایت و کرامات
بسیار و خوارق عادات بی‌شمار از و منقول است و از آنجمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله
تعالی عنهم آنست که نوبت فقر و فاقه ما بنهایت انجامیده است احوال باضطرار رسیده پدر با من گفت که بیا تا نزد یک ابومحمد
از کی رویم که ذکر جود و سخاوت او در اطراف و اکناف و در افواه سایر پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت لا و
عدم آشنایی بنا بر آنکه در مانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درم بمن دهد تا دویست
درم را در وجه ثواب نهیم و دویست آن در خزینه و باقی را در سایر اخراجات صرف کنم با خود گفتم که چه باشد که مرا سیصد درم
دهد که بصد درم جامه خرم و صد درم دیگر را در از کرشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درم دیگر در اخراجات صرف در به
صرف نمایم و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم پانگری از آنکه ما را اعلام کند غلام وی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم
و پسرش محمد در آیند و چون بخانه درآمدیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود که ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی
فرمود که ای سید بی حیا است مرا باز میداشت از آنکه با این حال پیش تو آییم و چون بعد از نظر بیرون آمدیم غلام امام از عقب
ما آمده صره به پدر من داده گفت درین صره پانصد درم است دویست درم از برای کسوت و دویست درم بجای آرد
و صد درم از برای نفقه و صره دیگر بمن داده گفت درین سیصد درم است صد درم جهت کسوت و صد درم برای اخراجات
خانه و صد درم برای دراز گوش اما باید که بکوهستان نروی و بطلان موضع روی و وی آن موضع اشارت کرده بود در قم
و ضیعه در جبال نکاح آوردم و در همان روز از محل دو هزار دینار رسید دیگر اینست که یکی از ثقات گوید که رقعه
بامام زکی فرستادم و در آنجا از شکوه پرسیدم و خاتون حامله بود التماس نمودم که او را بدعا خیر مخصوص گرداند
و فرزند را بانامی موسوم سازد اما در جواب نوشت که شکر عبارت از لقب محمد رسول الله است وان خاتون فرزند

هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتابت این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک و از قضا بعد از روزی چند فرزندی مرده بزایید که
و بعد از آن خاتون حامله شده پسری آورد و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینه یوم الجمعه ثمان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه
ستین و مائتین و قبض رضی الله عنه بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و در مدینه ثمان و عشرون سنه و قبر
آنجناب در جنب قبر پدر اوست سلام الله علیهما **ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن بن علی رضوان الله علیهم اجمعین**
کنیت او ابو القاسم است و امامیه او را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در زعم مستقصی مذکور است که ولادت
مهدی امه و کاشف غم صاحب الزمان که همنام رسول الله و هم کنیت آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه
خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنج ساله بود و حق سبحانه و تعالی در صغر سن او را حکمت داد چنانچه یحیی و عیسی علیهما السلام
داو را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی علی نبینا و علیه السلام در ایام کودکی نبی مرسل گردانید مرقوم در زعم مستقصی که مدرک در
شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا فیه منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما
و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در سردابی که در سر من رای بود در آمده و مادرش هر چند انتظار کشید
بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بوده و یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان
اینست که تا این غایت مختفی است مادر امام محمد رضی الله عنهما ام ولد بوده و در روایتی نرجس نام داشته حکیمه عمه امام محمد
نقی رضوان الله علیه گفته است که روزی پیش ابی محمد برادرزاده خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که باری سبحانه
و تعالی بحقیقت ارزانی خواهد داشت میگفتم که از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی‌بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است
علیه السلام که حمل وی تا وقت وضع حمل ظاهر نخواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب از نیمه رسید
بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد میکرد و در وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیکست و آنچه ابومحمد گفت ظاهر نگشت و درین اثنا
آواز ابومحمد شنیدم که میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که
لرزه بر اعضای او افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم و روی میدیدم و چون لحظه بعد گذشت
و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزندی ابومحمد بزمین آمده بود در سجده افتاده او را برگرفتم و ابومحمد از حجره خویش
آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم و او را بر کنار خود نشانده زبان در دهان وی کرد و فرزند من سخن گوی
باذن الله تعالی گفت که بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن
مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب او فرو گرفتند ابومحمد رضوان الله علیهم یکی از آن مرغان را خوانده گفت که خذه فاحفظه
حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابومحمد رضی الله عنه سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگرها کیانند فرمود که این جبریل است
و دیگران ملایکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون

حق و کفتم کر شما لا یعلمون موجب زمره عمل نمودم روایت کرده که چون محمد بن حسن رضی الله عنه متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده
شده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد
ابو محمد علیه السلام رفتم و روایت است که در خانه دیدم که پرده از در آن فرو هشته بود نزد رسیدم که یا سیدی بعد از تو
بهم امامت متعلق خواهد داشت کفت آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و حسن
و کیسو داشت آمد و در کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه
در آمد و بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا کفت که برخیز و ببین که در خانه کیست و من بخانه در رفتم هیچ کس را ندیدم نخعی
کوید معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته کفت که حسن بن علی در سر من رای وفات یافت است بتعجیل تمام بروید و خانه
او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید تا بسر من رای رفتیم ناگاه بخانه او در آمدیم سرایی دیدیم در غایت نزاهت
و خوبی که کویا سیمای زمان تمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو کذاشته آنرا برداشته سردابی در نظر ما آمد و بیکبار در آن
دریایی دیدیم در انتهای آن حصیری انداخته و شخصی بصورت در بالای حصیر در نماز ایستاده اصلا التفات بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر
که با من مرافقت نموده بود مبادرت کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی ظاهر گشت
زیرا که نزدیک بود که غرق شود و هلاک گردد من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود و او را نیز
همان حال پیش آمد و او را نیز از آن مهلکه خلاص ساختم و بسیار از آن قضیه متحیر و مبهوت مانده کفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه
و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من نمیدانستم که حال چیست و بکجا می آیم و از آنچه کردم انابت می نمایم و بخدا او عز و جل و علا
باز میکردم هرچند تضرع و تخشع نمودم بجانب من التفات نکرد ناچار مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه
را معروض داشتیم کفت این سخن را سر بسته نکاه دارید چون مجلس تب تکشید والا زدم تا مرکب بدین شمار از بار سبک
کردانند باید دانست که ذوالقرامیه امام محمد بن حسن عسکری را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت صغری یعنی کوتاه تر و یکی
غیبت کبری یعنی درازتر آن یک از وقت ولادت او ست تا هنگام انقضای سفارت و از زمان انقطاع سفارت تا آن
دم که اراده او ازلی متعلق بظهور او کشته کویند که در غیبت صغری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات
سایر برایا را بوی برده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت به شیخ علی بن محمد نام ختم شده است و وفات علی
مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمایه و ثلث مایه اتفاق افتاده نقلست که پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت
و کفت که محمد بن الحسن العسکری نوشته و از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی ان اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک
میت ما بینک و بین سته ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک و بعد وفاتک و جون این قضیه شش روز
بکذشت علی وفات یافت اخبار امام منقطع گشت مخفی نماند که شیوا امامیه در ایام غیبت صغری محمد بن حسن سلام الله
علیه کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب معتقدین متاوی مسطور است و اعتقاد ... آنه

که مهدی آخر الزمان است و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد گشت و مردم فرق بسیار اهل سنت و جماعت و مشهور در شان
مهدی و اخبار روایت کرده اند که قال الله علیه السلام سمیه بشبه فی الخلق و لا شبه فی الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدد
ثبت است و در وقت چنانچه متون کتب تاریخ خبر از آن اخبار می نماید

ذکر حکومت معاویه بن ابی سفیان علیه

در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطه ضبط معاویه در آمد و امیر المومنین حسن علیه السلام از کوفه بمدینه رفت معاویه
عبدالله بن عمرو بن العاص را بحکومت کوفه نامزد کرده مغیره بن شعبه که او را یکی از دهات عرب می شمارند با معاویه گفت که ولایت
کوفه را بعبدالله و دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه از کرده خویش پشیمان شده
و کوفه را از عبدالله ستانده بمغیره داد و عمرو بن العاص ازین حال خبر شده بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متغلب و بر ولایت
اموال مملکت را تصرف خواهد کرد و صحالست که کسی را در ولی بستاند اکنون صلاح آنست که او را بر صلوة امیر کردانی و جهت
خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را این ناصح مشفق مقبول افتاده بران موجب عمل نموده و در مبادی حکومت معاویه از زیاد بن ابیه که او را
زیاد بن ابیه نیز کویند اندیشناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن
زیاد و در مبدا حال کیر کی و همگانی بود و آن و مقارن آن مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه او اشتهار نمود و چون صحت
یافت سمیه را بحارث بخشیده و از وی در خانه حارث ابوبکره موسوم بنفیع است متولد شد و بعد از وی از سمیه پسر دیگر تولد
کرده حارث شاو را نافع نام کرد اما مجلس را نمی کفت که فرزند منست بلکه نفی میکرد شایستان را زبان براندند با نفع و جهی در آخر
نافع را کفت تو فرزند منی وار بکر پر فلان غلام است عبید نام و در ایام که حارث ترک بمره داده عبید او را خریده بود و ابو سفیان
پیش از قبول اسلام بطایف افتاده و در خانه جاری ابو مریم فرود آمده شراب خورد و در ایام تقاضا عدی خرابو سفیان از ابو مریم ساکنی
طلبید ابو مریم سمیه را حاضر کردانید و ابو سفیان ترک نصفوکرد و سمیه زیاد حامله کشته چون زیاد متولد شده و از سن طفولیت تجاوز
نموده بمقام ممیزی رسید آثار رشد و نجابت از صفحات او ظاهر گشت و چون زیاد متولد شده و از سن طفولیت تجاوز نموده
و علامات فهم و فطانت از ناصیه احوال او پیدا آمده در کتابت سرآمد شده و فضایل دیگر کسب کرده عمر و پرا کاری فرموده و از عهده آن
بیرون آمده مراجعت فرمود و فاروق او را تحسین فرموده زیاد در محفل مهاجر و انصار خطبه فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص کفت که این پسر
اگر از قریش می بود مجموع عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان کفت بخدا سوگند که پدر او را میدانم و می شناسم و بخدا سوگند که پدر او را
میدانم و می شناسم که چه کس وی را در بطن مادر جمع کرده است امیر المومنین علی زمزمه کرد که یا ابا سفیان خاموش باش که عمر تو را بسیم هذا القول الیک
الیک سریعا و چون امیر المومنین علی علیه السلام مسند خلافت را بوجود مبارک خویش مزین کردانید بصره را بعبدالله بن عباس
رضی الله عنهما داد و زیاد را بر سر مکاتیب و انواع محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهام او روز بروز روی در ترقی نهاد
تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه وی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منتظم و منسق ساخته قلاع را مستحکم
و منظم کردانید و معاویه از این صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و مبنی از آن سخن که ابو

سفیان کشته زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معاویه را خواند در میان خلق برخواست گفت عجب است از این کلام آکیاده و راس جیش
اهل نفاق که مرا بقصد خویش دلیر ساخته و میخواهد که میان من و ابن عم رسول خدا تفارقی پیدا شود و اگر امیر المؤمنین رخصت دهد چند
کس از خدم و حشم با او چه میکنم و این سخن بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده نامه بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایسته حکومت
و ریاست داشته والی کردانیده ام و میپنداری که این سخن ابو سفیان نمی توان کرد و چه باطل حکایت نه میراث می توان گرفت و نه
نسب ثابت می شود و معاویه شخصی است که از پیش و پس و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی پرهیز والسلام
و بعد از آنکه امیر المؤمنین بشهادت رسید معاویه اندیشید که مبادا که زیاد با یکی از اهل بیت بیعت کند و با مغیره بن شعبه
این سخن در میان نهاد مغیره گفت که اگر از شمار و حساب زیاد در می گذری من او را چنان سازم که کمر مطاوعت در میان بندد
و معاویه این سخن را قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و محکم ساخته و قبول می کند که هر سال دو بار
هزار هزار درهم بهر حال زیاده بر این از آنجا حاصل نمی شود و اگر بالفرض چیزی از این مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریه
آن ولایت مصروف میکرد و در شروط عهد که اکثر مردم در شان او می گویند ادعا باطل نهاده معاویه پرسید که چه میگویند
گفت از انجمله از اولاد ابو سفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قصه را طلب داشت و از آن
جمله یکی ابو مریم خمار بود معاویه از وی پرسید که در این باب چه گواهی داری ابو مریم گفت که گواهی میدهم که شبی ابو سفیان
در طایف از من شاهدی طلبید پس گفتم که جز سمیه نمیدانم گفت با وجود چرکی او را بیاور و برو آنجا گفت بیار سمیه را
با وجود درازی پستان ای خوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابو سفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاد گفت اکنون
گفت و بعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت زیاد پسر ابی سفیان و برادر من است و استلحاق معاویه زیاد را در عام
مسلمانان تخصیص ربنی امیه دشوار آمد چو این کست در شریعت رد بر علانیه زیرا که در شریعت پیغمبر ولد متعلق بصاحب فراش می باشد
نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد و مصدر آن این کلمه کرد که الی عایشه من زیاد ابن ابی سفیان و غرضش آن بود
که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آن را حجتی دیگر سازد در اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب
نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابنها زیاد و گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیه آن شد که امیر الحاج باشد و سالکی
آن میکرد و برادرش ابوبکره را اتفاق آن شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیدم که پدرت عزیمت حج دارد
با او بگوی که اگر بحج روی چاره نباشد از آنکه بمدینه روی و به ضرورت در آن بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان که زوجه
رسول است باید رفت اگر او اذن کند و بگوید که زیاد برادر منست از پیغمبر عکس کرده و اگر باز گشت نزد او نتواند بفضیحت کردی
و تکذیب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرد و اما ابی بکره ادعای خیر گفت و در باب نسبت
زیاد بابی سفیان روایاتی دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع
و اربعین از هجرت واقع شد و در خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله ازدی را که بعد از عزل عبد الله بن عامر حاکم بصره

کردانیده

کردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ریاست ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و
انچه از حدود و مضاف در تحت حکم اهل اسلام آمده هم نوعی معاویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند
تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد ببصره رسید و منبر تقریری کرد پیش معاویه برقعه استعفا نمود والتماس
کرد که از برای او بتوفیق مرضی تعیین فرماید تا در آنجا متمکن گردد معاویه بحکم سخن متوهم شده گفت ترا جای نیک قرار باید نمود
مغیره گفت دیگر که کوفه نیز دوم و التماس معاویه بر زیاده شد و تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفت بجدید امر امارت مشغول گشت گویند
که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین به بصره نزول کرد و بر مسند امارت متمکن گشت و هر کرا از اهل فتنه یافت بکشت
و بر هر کس حدی واجب شده بود بجزای خویش رسانیده و دست از وی باز داشت و بمجلس از اهل جرایم محبوس نکردانید و حکم کرد که بعد از
کدام روز نماز خفتن چون آن مقدار که مردم باقصای بصره بروند و بیایند بکذرد دیگر مجلس آمد شد نماید و هر که بخلاف حکم تردد کند
خون وی هدر باشد و چون از شب زمانی متوار بکذشت عسسان ارباب سیاست را فرستاد و تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند
بقتل رسانند در نخستین بنظار رسیده والعهدة علی الراوی که در آن شب هزار و سیصد کس را و در شب دوم صد و دو کس بقتل آوردند و در شب
سیم بمجلس ایشان آورده اند که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت و او را پیش زیاد
آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم
و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم بانی امر حاکمست زیاد گفت که گمان من آن است که تو راست میگویی اما صلاح امت در
قتل تست و اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری بهمین بهانه تمسک جوید و رخنه در مهم پیدا شود آنگاه فرمود تا گردن
اعرابی بیچاره را زدند بعد از آن فرمان داد که بمجلس در دکان خود نبندند و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق دکانها
نمی بستند و بمجلس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کنند و در آن ایام کلاب و سباع بشهر در آمده
در دکانها غوغا میکردند و بعد از استماع این رسم جمع کشیدن در میان آوردند و زیاد ابن ابیه بسیاری از مردم بصره باندک
تهمتی بکشت و سیاست او در خاطرها متمکن شد و هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس را از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
که در بصره بودند بعمالات نصب نمود و در سنه ست و اربعین به بصره نزول کرد و بر مسند امارت متمکن گشت و هر کرا از
اهل فتنه یافت بکشت و بر هر کس حدی واجب شده بود بجزای خویش رسانیده و دست از وی باز داشت و هیچکس
از اهل جرایم محبوس نکردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن چون آن مقدار زمان که مردم باقصای بصره بروند و بیایند
بگذرد دیگر بمجلس آمد شد نماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمانی متوار بگذشت عسسان ارباب
سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در نخستین بنظار رسیده والعهدة علی الراوی که در آن شب
هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم صد و دو کس را بقتل آوردند و در شب سیم بمجلس ایشان آورده اند که شبی عسسان اعرابی را
در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت و او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من چرا از خانه

بیرون آمدی جواب داد که مردی غریبم دیرگاه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم [illegible] زیاد گفت
که گمان می‌برم که تو راست میگویی اما صلاح در قتل تست و اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری بدین بهانه
تمسک جوید [illegible] بیچاره زدند بعد از آن فرمان داد که [illegible] در دکان خود [illegible]
و گفت اگر چیزی غایب شود [illegible] ضامن باشم [illegible] نماند که چشم
خیانت در کالای دیگری [illegible] بعد از استماع این
صیح [illegible] بسیاری از مردم بصره [illegible]
شد و [illegible] از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در بصره بود [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] عبدالرحمن بن خالد بن ولید که [illegible] معاویه در [illegible] روم زمستان گذرانیده بود [illegible]
وفات کرد [illegible] رسیده که عبدالرحمن مردی شجاع و با رای و تدبیر بود و بنابر آن [illegible] خالد بن الولید در شام کارهای
عظیم از پیش برده بود [illegible] مردم [illegible] عبدالرحمن [illegible]
و بالقصه [illegible] معاویه [illegible] گفت که اگر
تو عبدالرحمن بن خالد را [illegible] عبدالرحمن بحمص آمد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عروه بن زبیر در مدینه با خالد [illegible] خالد بحمص [illegible]
معاویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از آنکه دست ازو باز داشت خالد [illegible] آمده عروه از وی پرسید که با
[illegible] چه کردی جواب داد که من انتقام خویش ازو [illegible] شنیدم اما [illegible] خاموش شد
و در سنه [illegible] و اربعین بروایتی معاویه پسر خویش یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد [illegible]
ابن عامر و عبدالله زبیر و ابو ایوب انصاری و عبدالله بن عمرو العاص در آن سپاه بوده‌اند و چون [illegible]
قحط [illegible] خلقی بسیار کشته شدند [illegible] اسلام [illegible] و ابو ایوب که از
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بود در آنجا وفات یافت و او را [illegible] کردند و بعد از آن [illegible]
موضع [illegible] انصاری [illegible] در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه [illegible] و در جنگ جمل و صفین ملازم امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بود و در این سال
معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت [illegible] سعید بن العاص داد و در این سال امیرالمومنین حسن رضی الله
[illegible] وفات یافت [illegible] زوجه جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی [illegible] عند النبی صلی الله
علیه وسلم [illegible] سعید بن العاص [illegible] الحسین [illegible]

[illegible] بتفصیل در این اوراق سمت گذارش یافت و در سنه خمس [illegible] مغیره بن شعبه در کوفه وفات یافت
و او مردی بود طویل القامه یک چشم [illegible] در جنگ یرموک [illegible] رسیده بود و در ایام حکومت
خویش [illegible] امیرالمومنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد
و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید [illegible] سمره بن جندب را
در بصره خلیفه کرده خود بدان دیار رفت و چون بکوفه در آمد نخست بمسجد رفته بمنبر بر آمد و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه
سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگی دیگر [illegible] و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید و برخی بر
او زیاد دانست که اندازنده آن سنگها چه کسانند و از خطبه فارغ گشته فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را
بگرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بر آن بنشست و فرمان داد تا چهار کس [illegible] پیش او می‌آوردند و وی ایشان را
سوگند میداد که [illegible] از شما سنگ نینداخته و ندانید که این حرکت از که صادر شد هر کس که سوگند [illegible] خلاص میشد و آنکه
امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد کردند [illegible] بقطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی
که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان [illegible] سیاست عام [illegible] اقدام ننمودند و در این سال
معاویه گفت که منبر رسول را صلی الله علیه وسلم در میان کشندگان عثمان [illegible] لاجرم امر فرمود که از مدینه بشام نقل
کنند و چون منبر را بجنبانیدند آفتاب منکسف شده روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق
متوهم شده دست از این حرکت باز داشتند و جابر و ابوهریره با معاویه گفتند که نقل منبر مصلحت نیست و معاویه
[illegible] پایه دیگر افزوده [illegible] مشغول شد ذکر کشته شدن حجر بن عدی الکندی که یکی از شیعه امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه [illegible] در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سببش آنکه مغیره بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته
امیرالمومنین علی بن ابی طالب را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی و حجر بن عدی با مغیره گفتی که [illegible]
خدای تعالی [illegible] لعنت کرده [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] حجر بن عدی با فوجی از اصحاب
خویش او را سنگ باران کردند و مغیره [illegible] از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت [illegible]
بخانه مغیره فرستاد و مردم مغیره را [illegible] سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شد [illegible] حکومت و
امارت تست جواب داد که [illegible] بعد از من با حکام کوفه [illegible] معامله [illegible]
خواهند کرد و عاقبت [illegible] خواهد کرد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که [illegible] را
بقتل آرم تا سبب قوت معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در آخرت گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت
معاویه حکومت کوفه را بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیرالمومنین میکرد و حجر در مقام

شریح می‌بوده زیاد شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت در کوفه بگذشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست
که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانهٔ امارت رفت
و در قصر را بسته و عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده
او را بمسجد برد و بعد از آن بالای مرتفع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث
بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر
گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بهم تر است جریر بن عبدالله
گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی بتقدیم رساند و زیاد ملتمس
جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر کرد و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون
همه بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب
وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آنجماعت را تکلیف تبرا
و رجوع از محبت علی بن ابی طالب دعوت کن اگر قبول کنند دست از ان قوم باز دار و الا همه را سیاست کند و
چون آن شخص نزدیک شیعهٔ امیرالمومنین رسید یکی از ان میان گفت که نصفی از مردم ما سیاست پذیر شوند و نصفی دیگر
خلاص می شوند گفتند که تو ایمنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و بدیگری بینا
و ما از شما پاره احوالات آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را برجوع از ولای مرتضی علی علیه السلام
دعوت کرد یک نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصفی دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن
اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری رحمة الله مذکور است
که زیاد پسر ابوبرده ابوموسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده بن ... را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال
حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آنجماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل مدینه شنیدند که حجر و یاران
او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن بلده بمدینه پیش امیرالمومنین حسین رفته بملازمت
آنجناب مستعد گشتند و والی آن بلده از این معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد مضمون آنکه طایفه از اهل عراق
بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می برند و من از ایشان اندیشناکم بهر چه اشارت عالی نافذ گردد بدان
موجب بتقدیم رسانیده آید معاویه پیغام داد که هیچ موجب تعرض با امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است
ظن آنکه در نقض عهد نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامیرالمومنین ارسال نمود مبنی بر آنکه از تو چیزها بمن رسانیده اند که لایق حال
و اطوار تو نیست و هر که دست بیعت بشخصی داد سزاوار چنان است که با آن وفا کند توقع و مامول از تو چنین است که مادام
که مکروهی از من بتو نرسد از تو امری که موجب تشویش باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند

عمل ننمایی والسلام امیرالمومنین حسین علیه السلام جواب فرستاد که من هیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ
داری

ذکر وفات زیاد علیه ما علیه در کوفه

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه
ثلاث و خمسین زیاد بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعاویه پیغام داد که دست
چپ من بضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی داد تا مضبوط سازد و منشور
ایالت آن دیار بوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبدالله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض داشتند که خبر
چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد بر این صوب آید فساد زیاده صادر گردد ابن عمر جمعی دیگر از صحابه بخانه کعبه رفته
دست بدعا بر داشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسید هم در ان ایام طاعون در انگشت زیاد یمین
پیدا شده و زیاد بشریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده و مرا میگویند که معالجهٔ این علت آنست که دست خود را قطع
کنی شریح گفت از ان میترسم که باقتضای ... ... و با دست بریده بحضرت خداوند تعالی رفتن
چون بود و اگر شفا یابی باید که مقطوع زندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا
بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که المستشار موتمن پس آنچه بهتر بود با وی گفتم نقلست که بعد از بیرون رفتن
شریح زیاد جازم شد که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند نظاره جزع و فزع کرده از دست بریدن
در گذشت و بان علت وفات یافت و نه دینار روی باقی مانده و از کوفت و بعد از فوت پسرش عبیدالله بامارت
بنشست گویند که سمره بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت
معاویه او را معزول کرده سمره گفت لعن الله معاویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا و در همین سال عبدالرحمن
بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراءالنهر رفته
ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم شده صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال
محمد بن مالک بروم رفت و اهل اسلام جزیره ... را که قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معاویه سعید بن عاص را
از حکومت مدینه عزل کرده بمروان بن الحکم داد و پیش از آن مکتوبی بسعید نوشته که خانه مروان را ویران کن و مال او را بستان
و دیگر مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معاویه باقطاع بمروان داده و چون نامه بسعید رسید حق قرابتی را رعایت کرده
التفاتی بمکتوب معاویه نکرد و بار دیگر در این باب معاویه چیزی بسعید نوشت اما سعید هیچ باب تعرضی بمروان نرسانید
بر این معاویه از سعید در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران سازد و هر چه دارد از وی بگیرد چون این مکتوب بمروان رسید
با ... کثیر و آلات و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا
بحکم معاویه خراب میکنم و در اثنای این سخن گفت اگر تو بر حال من ... ... سعید گفت ای ظالم دو نوبت
بمن فرستاده و مکتوب ... است که منزل ترا ویران کرده ... ... رعایت جانب تو کرده ...

بگشتم و اینک نامهٔ معاویه در خانهٔ منست آنگاه مکتوبات را طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معاویه لعنت
کرده مکتوبی بدو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربا و خویش عداوت پدید آوردی ... امیر المؤمنین علی بود که ترا از ظلم و افعال
ناپسندیده ... و باغی میدانسته و در سنهٔ خمس و خمسین عبید الله بن زیاد از ماوراء النهر مراجعت نموده پیش معاویه رفت و معاویه
عبد الله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود تا غایت تعرضی نرسانیده عزل کرد و ریاست
آن دیار را با امارت خراسان منضم گردانیده بعبید الله داد و عبد الله بن زرعه الکلابی را از پیش خویش بحکومت خراسان
فرستاد **ولی‌عهد گردانیدن معاویه ولد ناخلف خود را و مآل حال آن ناپاک** در سنهٔ ست و خمسین معاویه
اعیان آفاق را بر آن داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد
و اصل این قضیه و باعث برین قضیه آنکه مغیره بن شعبه در آن ایام که از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوتی
گفت که اعیان اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و صنادید قریش انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند و تو با اصابت رای
و حسن تدبیر و اجرای احکام شرعی و ملکی بر عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی‌عهد گردان تا خلق ... یکی
آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان میتواند
کار اهل بصره را بانجام رسانید و هرگاه که خلق این دو شهر برین قضیه اطلاع نمایند هیچکس ترا مخالفت نتواند کرد و داعی
آنکه پیش ازین تاریخ اعنی سنهٔ ست و خمسین بمدت هفت سال در آن وقت که مغیره بن شعبه والی کوفه بود و معاویه میخواست
که او را عزل کند و آن مهم بسعید بن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بسیار پیر و مسن
از امر امارت استعفا می نمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت که اکثر اکابر صحابه وفات کرده اند و دیگران که باقی مانده اند
پیر اند و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان ... رسیده ... و تو از همه فاضلتری و بضبط و سیاست و
امور ملکی داناتری چرا معاویه ترا ولی‌عهد نمیگرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد
و بعد از وی کسی درین باب با تو نزاعی نباشد یزید گفت این کار تمشیت پذیرد گفت ای والله چرا نپذیرد و یزید پیش
پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد و معاویه مغیره را بخلوت طلبیده از وی پرسید که یزید چه میگوید
مغیره گفت مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی‌عهد سازی تا بعد از تو خلافی در میان نباشد
و عمر کار بشوری انداخت تا آنکه میان خلق خلاف ظاهر شد و عثمان را خود مجال نداد تا بجای خود کسی را تعیین کند معاویه گفت این
امر کلی است ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره منحصر است که اکثر سپاه درین شهرها اند و چون
من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معاویه گفت که ازین سخن بدل قوی ...
... او وی براه آورد و مغیره بکوفه مراجعت نموده انجمنی در خیمهٔ معاویه استحکام یافت اما اظهار نمی کرد و چون
مغیره بکوفه رسید طایفه را که بر بنی امیه میلی داشتند رعایت نموده حدیث ولی‌عهدی یزید را با ایشان در میان نهاد

و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درم داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند
گفتند بجهت آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که درین نیت باشید و تعجیل مکنید و در خلوتی
از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درم معاویه گفت
دین ایشان نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است و بر انعقاد بیعت یزید متحمل گشته قاصدی نزد زیاد بن ابیه
فرستاد و از رای او درین باب استطلاع نمود و زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من
درین کار مشورت طلبیده ترا بایشان باید رفت و با او باید گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنابر حرکات
یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت اگر بجوابی دیگر بگویم که سخن مرا بر رای معاویه و عیب فرزند او بنا شد اولی بود زیاد
گفت که آن کدام است عبید گفت که مکتوبی بمعاویه باید نوشت که درین کار تعجیل ننماید و مرا پیش یزید باید گفت که پدر تو از برای اخذ
بیعت مردم بجهت تو با زیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطهٔ بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام
بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است که از اعمال ناپسندیده بکلی دست باز داری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد و زیاد
وفات یافت و در سال پنجاه و ... از هجرت در نامه معاویه مکتوبی بمروان بن الحکم که در آن اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود که سخن یزید را
در خاطر ارباب آن بلده جلوه دهد و بجهت عبد الله بن عمر صد هزار درم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و آن مال پیش ابن
عمر برد عبد الله نخست اموال را قبول نمود و چون نام بیعت شنید مال را رد کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم از دست ...
و مروان بمعاویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله عمر اند و میگویند که تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه جماعتی میگویند
که این بدعتی است که معاویه احداث میکند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را با اولاد رشید خود نداده اند و این رسم اکاسره
و قیاصره است و جبابرهٔ ظالمان قوی دل که معاویه بمروان حکم پیغام داد که پیر شده ام و ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از
من میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آن است که زمام سلطنت را در قبضهٔ اقتدار کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام
مسلمانان قیام نماید میباید که درین باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمایی و بعد از وصول این خبر مروان
بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه با تمیمی ملهم و موفق است و ما طالب آنیم که شخصی را ولی‌عهد گرداند تا بعد از
وی از عهدهٔ انتظام امور ملک تفصّی نماید و مروان صورت قضیه را معروض گردانیده معاویه بار دیگر خبر بمروان فرستاد که من یزید را
ولی‌عهد میگردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن ابی بکر گفت ای مروان تو و معاویه ابی سفیان ... گردانید و غرض شما
آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه گردد و همچنین امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله زبیر این حدیث را انکار کردند و مروان
از کماهی حالات معاویه را اعلام داد و در آن حین که این خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع
داشتند و معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون من فرود در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن
کن و بگوی که هر که از متابعت ... تقاعد نماید قتل او ... واجبست و خلق را بر بیعت تحریض نما و ضحاک قبول کرده چون روز دیگر

معاویه مدتی مدید در این اندیشه می بود تا در سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات به اطراف فرستاد و معارف و مشاهیر
امصار و بلاد را طلب داشت از کوفه و بصره به دمشق آمدند و بعضی از معتبران حجاز نیز شتافتند و مبادرت نمودند و همچنین از بلاد
جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع گشتند و معاویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب
هیچ درنمی باید اما نیک بیندیش که چه کس را بر امت محمد صلی الله علیه و سلم والی میکنی که خدای تعالی از تو در روز قیامت
از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه که این سخن بشنید آه از جگر پر درد برکشیده گفت که ای پسر عمر تو مردی نیکو خواهی
و با عقل و خرد و خویش سخنی گفتی و در ترس بیش از این نباشد و در بزرگان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که مانده اند بنا بر آنکه کسی
سزاوار این کار نیستند و اگرچه اولاد صحابه موجودند اما پسر خود را از پسران ایشان دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معاویه را
بدین سیاق استماع نمودند دم در کشیده باز گشتند روز دیگر معاویه ملعون با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت
که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید ترا باید که فرصت نگاه داری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص
نمایی مختصر حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان به حمد و سپاس باری تعالی گشاده بر مصطفی صلوات الله علیه درود فرستاد
و در تعظیم امر ملت مبالغه بی نهایت نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم سخنی بلیغ بجای آورد و
بتقریب ذکر یزید کرده او را بشجاعت و علم و سماحت بستود و در این محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر گوی مقصود در سیدی
از پیشگاه در مکه رحال جهانبانی کند آنست و در انجام بنی آدم و امور خلق را بعد از تو والی باید که به تنظیم مهام ایشان
قیام نماید و به حوایج رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پردازند و حال یزید در حسن سیرت و لین عریکت و وفور علم و کمال
حلم ظاهرتر از آنست که در شرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویش سازد تا عالمیان از دغدغه فتنه و بلیه ایمن باشند
و در حوادث امور و نوایب قضایا پناه بدو برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این سخنان
بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت یا امیر المومنین ترا اگر فرزندی به ازین توان داشت و بهتر نیست که از
وی اولی توان بود مروت مذکور بسخاوت و موصوف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلف است
و در تمشیت مهام خلافت نظیر و عدیل ندارد معاویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی
بعد از آن عیسی بن خیر گفت که ای امیر المومنین بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش کرده باشی
در تضییع امت محمد صلی الله علیه و سلم کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا
در این باب هیچ نمیگویی احنف گفت تو بر احوال یزید از ما داناتری اگر میدانی که از عهده خلافت چنانچه مقرون برضای
خدای تعالی مستلزم فراغت امت محمد صلی الله علیه و سلم باشد بیرون تواند آمد با مجلس مشورت مکن و او را ولی
عهد گردان و اگر گمان تو درباره او خلاف این است زمام مهام کائنات را با وی مده و خود را در عذاب آخرت گرفتار مکن
معاویه گفت یا ابا بحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو از نیک اندیشی خیر دهاد آنگاه حاضران با یزید بیعت کردند و

اعیان ملت و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان به تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت
که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولات و حکام ما بر همه کس از جمله مفترضات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد
بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پای خواسته گفت ای امیر المومنین پادشاه ما را از ولی عهد گزیر نیست و یزید از روی علم
و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابنای زمانست و منظور مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه اتفاقات و اقتضای احوال دماء اهل
ملت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول و متوقع خیال است که یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار
گذرانیم آنگاه سعید بن عمر برخواست و معاویه و یزید را بستود و بعد از آن یزید بن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته بر پای خواست
و اشارت به معاویه کرده گفت که امیر المومنین این است و اگر او نباشد پس این و اشارت به یزید کرد و هر کس که ابا نماید مراد
این و اشارت به شمشیر کرد و معاویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطباء و در این اثنا معاویه با احنف
بن قیس گفت که ابا بحر چرا تو هیچ نمیگویی احنف گفت اگر راست میگویم از شما میترسم و اگر دروغ میگویم از خدای تو بسر
و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه داناتری و اگر میدانی که رضای خالق در این است با مجلس مشورت مکن و اگر بخلاف این
کار داری غرض دنیوی را منظور نظر مدار و دنیا را به دو سپار که تو خود در تو چه جانب آخرتی و بر ما پیش از این نیست که گوییم
سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون سخن به اینجا رسید پراکنده شده سخنان احنف را در زبان ساختند و معاویه بعد از آن مجلس
اجابت و ابا عبد را بوعد و وعید بیان کرد که با یزید در صدد مبایعت آمدند و چون خاطر از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد
عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب ارباب سیر مذکور است که چون این خبر معاویه در گوش یافت که یزید را
ولی عهد سازد به عمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنان است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات
من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در
جواب نامه نوشتند که در این کار تانی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه در این باب مشورتی نموده آید و معاویه در آن امر توقف نموده
یزید در آن سال به حج رفت و جهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و دل اهل بیت را که دوستدار کرم و
سماحت او در افواه افتاد و چون در مدینه انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهد گردانید مردم در آن باب سخنها گفتند
بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بر ستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات خلایق را بمقدار درجات ایشان
رعایت نمود و استمالت فرمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و در این اثنا عبد الله زبیر را طلبید و دست
مافی الضمیر خود را با او در میان نهاد و عبد الله گفت دوست و برادر تو آن کس است که کلمه حق را با تو بگوید و در این کار پیش از
امضاء عزیمت تدبر و تفکری وافی بجای آر تا نباید که یزید را ولی عهد گردانی که پشیمان شوی من در این سخن غرض ندارم و در افشای
این حکایت نخواهم کرد و آنچه بخاطر من رسد با تو در سر بگویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید گفت عظیم در این بیکی گران کلمات
میگویی و بعد از آن احنف بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد و احنف جوابی که سابقا سمت گذارش یافت باز گفت

بمنزل خویش بازگشت و معاویه نامه بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق
و اعیان بلاد جزیره بدمشق آمده با فرزند من بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نموده
او نیز باید که از اهل مدینه بیعت یزید بستاند والسلام چون این نامه بمروان رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرد
و بر منبر رفته گفت بدانید که امیرالمؤمنین را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده ازوی این کار در انجام
عاید نمی‌شود باز و از جهت کار خلافت اندیشه بسیار کرده چنانکه مقتضی رضای خداوند تعالی و تقدس و فراغ
خاطر مسلمانان باشد و درین کار رضای شما برای او مقرون گردد و اکنون شما چه میگویید از جوانب بیکبار آواز برآمد که همی
مقرون بخشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمیگوییم مگر سخن را اعلام مروان گفت کسی را ولی عهد خود کرده
که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفای راشدین دارد و آن یکی پسر او است یزید
مردم چون نام یزید شنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبدالرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگویی ای مروان آنکس که
ترا بدین سخن امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا که یزید بدین اخلاق گزیده و خصال پسندیده متصف نیست و ما بخلافت او
راضی نمی‌توانیم شد مروان در غضب شده گفت تو همانی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکوکار در دست که در زمان
او خداوند عز و علا این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبدالرحمن زیاده شده گفت کار تو بمرتبه
رسیده که ترا از در حق ... و ترا آنکس که مصطفی صلی الله علیه و سلم ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده بود و آنگاه برخاست
و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی که اهل این بیت جمعی ازین منبر که در مجلس بودند خواستند
که قصد عبدالرحمن کنند و عایشه برین صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد و مروان چون عایشه را دید بترسید و پیش
او دوید گفت ای مادر مؤمنان ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگویی عایشه گفت من خود بغیر حق
ورا سخن نگویم و من برای شهادت قیام می‌نمایم که رسول صلی الله علیه و سلم بر تو و پدر تو لعنت کرده است
و تو که طرید بن طریدی چگونه بر برادر من این نوع سخنان گویی که نقل میکنند مروان خاموش شد و عایشه بحجره خویش مراجعت
کرده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه بمعاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معاویه
با خواص و ندمای خود گفت که مروان از عبدالرحمن شکایت نوشته است و عبدالرحمن بی وقوف شده است
و شک نیست که کسی او را بران داشته است که این نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم
که مردی حلیم و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبدالرحمن اغماض نموده جواب نامه ننوشت و عزیمت جانب
حجاز مصمم گردانیده با هزار سوار بران صوب روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت
نمودند و اول کسی که باوی ملاقات نمود حسین بن علی بود علیهما السلام معاویه امیرالمؤمنین حسین را گفت که لا مرحبا
و لا اهلا تو بدنه‌ای هستی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبدالرحمن بن ابی بکر را

دید گفت که تو پیر شده و عقل تو زایل گشته خرافت بتو راه یافته است و با عبدالله بن عمر نیز همچنان سخن گفت و با ابن زبیر هم
خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانی که با ایشان گفت یکی آن بود که من شما را بجهت عداوت نیکو شناسم امیرالمؤمنین حسین
گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت که اهل این سخن اید و بدتر ازین هم و شما کاری میخواهید که خدای
تعالی غیر آن میخواهد و آنچه اراده او عز و علا بود بوقوع انجامد چون بمدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیرالمؤمنین
حسین و عبدالله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و برفتند و رخصت
از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن روز معاویه بر منبر رفته بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت که
پنداشتم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی
گرامی منشی را کار و شتم و عیوبی که ندارند او را منسوب میدارند و با بلایای که از من بدیشان رسد این سخن نخواهند کرد باید که ترک
فضولی دهند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا بر پندارید آنچه سزای ایشان باشد بعد از آن گفت ای حسین و عبدالرحمن و عبدالله
بن عمر و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها والا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت
و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر فرود آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معاویه
رفت و با او گفت این سخن پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بعد برآمده برادر دیگر را ایذا میکنی
و در باره او سخنان درشت میگویی و فرزند رسول و پسر عمر و ابن زبیر را سر یاران و حلیتی و تخویف میکنی و ترا میداند که از طلقائی
و طلقا را خلافت نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول دقیقه نامرعی نگذاشت
و مرا معلوم نیست که ترا ازین گروه دیده اند اگر ترا بکرم و قصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معاویه
گفت ای مادر مؤمنان آهسته باش و بدانکه برادر ترا نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و در آن زمان که از قبل علی ابن
ابی طالب والی مصر بود من عمرو بن العاص را بدانجا نفرستادم و او با عمرو و معاویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت
و ایشان او را بکشتند و من بقتل او امر نکرده بودم و بدان هم داستان نبودم و آنچه گفتی که من ترا بکشم از آنها میدانم که مدینه
رسول خدایم صلی الله علیه و سلم و این مکان دارالامان است عایشه فرمود که چنین است اما بسمع من رسانیده اند که تو برادر مرا
حسین علی را و عبدالله بن عمر و خواهرزاده مرا تخویف کرده و تهدید داده و ترا و امثال ترا حد آن نباشد که بنسبت
این چهار بزرگوار سخن ناصواب گوید معاویه گفت معاذالله که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد و اینجماعت
نزد من عزیز تر از دو دیده روشن است و اگر کسی یکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم و لیکن
خود را یزید ولی عهد گردانیدم و اکثر معارف و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده
و این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند تو جایز میداری که انجمنی که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن گیرم
عایشه گفت که من نقض بیعت یزید نمی‌خواهم و بشکستن پیمان نمی‌فرمایم اما میگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن

وبزمی با ایشان سخن گوی که عاقبت این جماعت در رضای خاطر تو خواهند کوشید و درین باب بشرط موافقت بجای رسند
آورد و زنهار در باره ایشان حکمی نفرمایی که متضمن مکروهی باشد و مرا اگر ایشان بمکافات تو باید خواست ای معاویه
خدای را حاضر و ناظر دان و از لحد تنگ و مغاک قتیلان و بنای غدار بیندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معاویه
گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن فلاح و نجاح است عمل خواهم کرد و وی شاکر و راضی گشته بجای خویش
مراجعت کرد و معاویه زنهار ارباب را طلبیده گفت که ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه خاطر بتفکر گشته بعد از آن عبدالله
بن عباس را رضی الله عنهما طلب داشت و چون حاضر شد معاویه او را تبجیل و تعظیم نموده گفت من از همه اوقات از بنی هاشم حسابها
داشتم چه ما همه برادران عبد منافیم و از یک بستان ثمر خورده ایم و در یک چمن نشو و نما یافته و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم
و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر حواشی خاطر ما راه یافت بواسطه ملک بود و قبل ازین که
امر حکومت تعلق بقبیله تیم و عدی میداشت شما با آن رضا داشتید و هیچ نوع مخالفتی صادر نمی‌شد و چون عثمان را
کشتند نیز بجان شما راه نیافت و بر آن فعل انکار نکردند و بعد از منازعت و محاربت بسیار مالک سریر مملکت گشتم
و در باره شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب فتح و عطایا بر شما مفتوح
ساختم و شما را باموال وافر محظوظ و بهره‌ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی‌بینم بلکه هر روز
از شما نوعی عداوت و مخالفت ظاهر می‌شود و تخصیص از امیرالمؤمنین حسین بن علی که حکایات روایت می‌کنند که اگر گفتار
نکو بیند بهتر باشد از محارباتی که امیرالمؤمنین علی ابن ابوطالب با من کرد و غایب نباید چنانچه شنیده‌ام از آن نوع کلمات گستاخ
ترک کنند و انصاف نمایند و الا که باری سبحانه و تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایند و اگر شما را مظنه است
که مانند علی و حسن کسی او را بدید آن ظن را فاسد و باطل دانید و چون سخن معاویه ملعون بنهایت رسید ابن عباس گفت که آنچه
گفتی ما برادران عبد منافیم سخن حق و کلام صدق است و اگر تو از ما طلب دوستی داری سهم دور نیست و اکنون بمقصود خویش فایز گشتی
و عروس ملک را در کنار آوردی با استمالت خاطر ما کوشی و دوستان باشند   اگر خاک پای بدولت کار
کر مرو بیدار نشنک باد و دست دار   و اما حسن و عاطفتی که در باره ما مبذول داشته از تو عجب نیست
زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبول است و هر چند که مال و از بخشی با آن منت نهی و آنچه گفتی که شما را مانند امیرالمؤمنین علی و
امام حسن کسی نیست مطبوع طبع من نمی‌باشد زیرا که امام حسین زنده است و او پسر پدر خویش و صلاح حال تو در آنست
که از پی او نرسانی و هیچ آزاری که عالمیان نژاد او را بسلامت خوانند کرد که امروز در عرصه ربع مسکون غیر او
کسی نیست که پسر دختر پیغمبر ما باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند ترا قبول کردم
و بعد از آن با امام حسین آنچه خاطر خواه تو باشد زندگانی کنم و چون برین قضیه چند روز بگذشت معاویه عنان عزیمت بجانب
شریفه منعطف گردانید و عبدالله بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم شریف معاودت مکه

باستقبال او شتافته و امیرالمؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر نیز او را استقبال نمودند معاویه چون این چهار کس را دید
استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان
شد و چون در مکه نزول کرد و فراغ از ادای مناسک حاصل کرد شاید فرستاد و امیرالمؤمنین حسین جایزه معاویه را قبول ننموده باز گردانید
و معاویه چند روز از حدیث یزید و بیعت او هیچ نگفت در آن دیگر امیرالمؤمنین حسین را طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت ای
کلمه موقوف است ای تو خواهم که دانید که بسمع رضا اصغا نمایی و جواب نیکو گویی امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود که آن کدام است
معاویه گفت که پیش ازین مکتوبات باطراف و ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت
کنند و بحکومت او رضا دادند و در قبضه مردم مدینه تاخیر نمودم چه دانستم که اگر ایشان قوم و عشیرت او بیند با او دین ام
هیچ مضایقه نخواهند کرد و بالاخره چون ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و در قبضه مردم مدینه
تاخیر نمودم چه دانستم جمعی که ما بین ایشان متصور و متوقع نبود و با او اشتغال نمودند و من اگر دیگری را شایسته مهم خلافت میدانستم
او را بولی عهدی اختیار میکردم امیرالمؤمنین حسین فرمود که آهسته باش ای معاویه که مردم میشنوند که تو را در این کار اندیشه به پدر
و اسم بجا در برای تو فضیلت و رجحان دارند معاویه گفت مگر این سخن خود را میخواهی امیرالمؤمنین حسین جواب داد که اگر خویشتن را خواهم
دور نیست معاویه گفت آنچه مادر و پدر تو بهتر از پدر و مادر یزید اند شبهه نیست بخدا سوگند که یزید علیه اللعنه در امت
لوازم خلافت و آداب قواعد سلطنت بهتر از تو با دوام و نوای حکومت سزاوارتر از تست امیرالمؤمنین حسین فرمود که
ظاهر حالتی که خمار و فاجر است بهتر از من باشد معاویه گفت که آهسته باش که اگر در مجلس یزید مذکور کردی که غیر از من سکوتی
در شان تو چیزی نگوید امیرالمؤمنین حسین فرمود که من آنچه از وی میدانم میگویم او نیز باید که آنچه از من معلوم دارد بگوید معاویه گفت
یا ابا عبدالله بسعادت باز گرد و بر جان خود بترس و از اهل شام بر حذر باش و باید که آنچه من از تو در شان یزید شنوده‌ام
ایشان نشنوند که ایشان با تو و پدر تو در مقام عداوت و کدورت اند و چون امیرالمؤمنین از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن
بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبدالرحمن گفت ما تو را در هوای خدای عز و جل کرده ایم و ما با فرمانی با یزید
بیعت نخواهیم کرد و مهم خلافت را بشوری باید گذاشت معاویه گفت من سخافت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه
کرده‌ام او را باشد که بر بعنی عبدالرحمن گفت که خداوند عالم ترا جزای بکرد و عقوبت کند معاویه دست دعا برداشت گفت خدایا
مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت که برو ای فلان و بر جان خود ببخشای و از ارباب شام حذر نمای عبدالرحمن گفت
با غیر از خدای عز و علا از هیچکس نمی‌ترسم دست از ما باز دار و ما را در خانه خویش بگذار و بر بیعت یزید صیاد و قمار و عزت
مکن این سخن گفت و از پیش معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه عبدالله عمر را طلب داشته گفت که من دانسته ام که تو
وقت و مخالفت دار و دشمن داری و بر طالب عافیت و سلامتی و میخواهی که روز و شب بروز آری و در
تحت امر و نواهی و حاکمی داخل نباشی و وظیفه اگر همین شیوه مرعی داری و کار خلافت نگردی بر افساد ان الیسعی

کسی بجای کرده ام با یزید بیعت کرده اند و مهم او انتظام پیدا کرده عبدالله گفت که خلفای متقدم پسران داشتند که فضل
و پرهیزکاری از پسر تو و هیچکس از ایشان را هم خلافت در نکشیده مع ذلک من میخواهم که در باب قواعد مسلمانان که ختم
اگر کافر را بر حکومت پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سنجیده گفتی لیکن در عاقبت مراجعت نمای و از شق عصا
برحذر باش و بعد از رفتن عبدالله بن عمر معاویه ابن زبیر را طلبید که چون چشم معاویه بر روی افتاد گفت ای روباه که مرا ای که
مرا ای که سوراخ آن مسدود کنند از راه دیگر بیرون روی و بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جای خود بنشین و گرد شقاق مگرد و
بر آنکه خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم و منتظم گشته است عبدالله زبیر گفت در خیر من مخالفت اهل اسلام
نیست امامی باید که تو هر کس حیات فتنه نباشی و این کار را بشورا حواله کنی و از حکومت معزول شده دست از آن باز داری پسر
خود بده که رسول خدای صلی الله علیه و سلم امری خطیر است و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که چون از عهده این بیرون
آمدی و بعد از خود بکه گذاشتی و این تخت و خاتم آنچه در حضر داری بپند پیش معاویه گفت این روباه صفت ای پسر زبیر این سخنان
را بگذار و برحذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست و عبدالله بمنزل
و خایف بمنزل خود باز گشت و معاویه روزی چند در مکه اقامت داشت نقود بخشش و تزئید حال قریش نگاشت
و با بنی هاشم راه مودت گذاشتی و همچنین از کمال کرم و محاسن شیم توبیخ و غریب میگذاشت معاویه علیه اللعنه گفت که از حسین
بن علی علیهما السلام شنیده ام که با من بیعت نمی کند و همچنین را نخست از عطایای ایشان عبدالله بن عباس گفت حسین [illegible] شد
که با یزید بیعت نکرده اند و عطایای ایشان از عطایای دیگران باز گشته معاویه گفت که حسین نوعی دیگر است آنانکه بیعت
نکرده اند و از احسان من بهره ور گشته اند آن تربیت ندارند که امام حسین دارد ابن عباس از سبیل عطا پرسید گفت که اگر بنی هاشم را
از مواهب خویش گرانباری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت
مایل گردانم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف معذور ندارم
در حسب وعده حق خویش بنی هاشم را صلات کرامند داد و نزد امیرالمومنین حسین علیه السلام بیش از دیگران فرستاده جانب
او را مرجح داشت اما آن جناب صلاه را قبول ننمود و معاویه قریب مراجعت گفت که تا منبری بردند و بجای [illegible]
نصب کردند امیرالمومنین حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشت
و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش می شناسید و در هر وقت آنچه امکان داشت در باره شما خدمات
شایسته بجای آوردم و صلاح شما منظور نظر داشتم و امیدوارم که من بعد این معنی [illegible] از دیاد پذیرد و غرض از تمهید این
مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه جز نظام او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در
قبضه اختیار شما خواهد بود عبدالله بن زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است اول آنکه هیچکس را
بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم معین نساخت و چون بجوار رحمت حق تعالی

انتقال

انتقال کرد و مسلمانان بعد از استشارت کسی را که اهلیت آن داشته خلیفه ساختند یعنی ابی بکر معاویه گفت من این کار نتوانم کردن
چه در میان شما هیچکس مثل ابی بکر نمی بینم و می ترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اگر این صورت
مطبوع طبع تو نیست بنحوی که ابو بکر شخصی از صنادید عرب از قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه از
بنی عبد شمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر ابن الخطاب عمل نمای و تعیین خلیفه را بشوری باز
باز گذار و با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت گردند هیچیک از ایشان را
نداد معاویه روی بدیگران کرد و گفت که شما هر کس چه میگوئید جواب دادند که ما سخن میگوییم که عبدالله زبیر تقریر کرد معاویه
گفت که من میخواهم که پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را بشنود اگر [illegible] شما از اهل شام [illegible]
و تقدا عذر من اینکه عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی و این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر
شد معاویه با استحضار صنادید قریش و عزیمت فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن ابی بکر و ابن زبیر بموجب فرموده حاضر گشتند
معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت که من از مردم سخنان میشنوم که از اعتبار عاری نیست [illegible] از
چنان استماع نمودم که جماعتی باهم یکی میگفتند که حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و ابن زبیر بخلافت یزید راضی
نیستند و با وی بیعت نمی کنند از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس که از استان قریش اند و کار بر قبیله بحضور خویش
طلبیده و از همگی شرایط استعفا بجای آوردم و عطفها کردند و بر بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان
بجهت آن میگویم که هر کس را که در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل شام شمشیرها از نیام بیرون آورده
گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید علیه اللعنه بیعت کردند و الا ما هر چهار را میکشیم چه راضی نیستیم که این بیعت
در خفیه واقع شود و با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه
و دستوری بفرما تا هر چهار را گردن زنیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرها خود در غلاف کنید و طالب
شر و فساد و خون ریختن نباشید ای اهل شام از خدای بترسید و فتنه میانگیزید که هم [illegible] باشید اهل
شام شمشیرها در نیام کردند و امیرالمومنین و عبدالرحمن و عبدالله متحیر گشتند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند و
معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که این چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت
نموده و بنا بر این اهل مکه ایشان را ملامت و سرزنش کردند و گفتند که روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس
کرد ابا و امتناع نمودید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی خبر نداریم و معاویه بنا بر این معنی
بر خویش کلمات [illegible] گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر بعضی از وقایع که بعد از بیعت**
یزید علیه اللعنه روی نمود تا هنگام فوت معاویه در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبدالله زیاد را از خراسان
از امارت آنجا عزل کرده سعید بن عثمان را [illegible] و در این سال سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را باو دهند

معاویه گفت که آن دیار تعلق بابن زیاد دارد و سعید گفت پدر من احسانها در باره تو ارزانی داشت تا باین
مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر
من بهتر از پدر و مادر ویند القصه تفویض حکومت بسعید کرده متوجه گشته خراسان را باو داد و اسحق بن طلحه بن عبید الله را باو فرستاد
تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان رسید از آب آمویه گذشته بماوراء النهر
رفت و اهل سغد در برابر سعید آمده صف زده بایستادند و در آن روز بعضی از هم جدا شدند و روز دیگر چون
مردم لشکر قتیل بآخر در جوش و خروش آمدند و دست بر تیر و کمان و سیف و سنان کرده جمعی کثیر از طرفین
بقتل رسیدند و آخر الامر لشکر سعید برخلاف شده در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه
راضی شدند و پنجاه کس از ابنای اشراف خود را بنوا پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده بترمذ رفت
و اهل ترمذ با او صلح کردند و سعید چند روز در ترمذ آمده و در آن موضع خبر رسید که سمرقندیان نقض عهد کرده اند و تمرد و
عصیان آغاز نهاده بالضروره بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابر آن مملکت که نزد او پیش او آمده بودند با خود همراه برد
و سمرقندیان با او جنگها کرده در آن حروب قثم بن عباس بن عبد المطلب بشهادت فایز گشت و مرقد او در سمرقند است و در
سنه سبع و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبدالرحمن ام الحکم عبد الله بن عثمان الثقفی را بآنجا فرستاد
و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبدالرحمن بآن ولایت کوفه رسید با مردم سلوک نیکو نکرد کوفیان او را از ولایت
بیرون کرده پیش معاویه بردند و معاویه او را از کوفه عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون عبدالرحمن بنواحی مصر رسید معاویه بن
حدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معاویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان
نیز قبول نمی کنند و عبدالرحمن معاودت نموده پیش خال خود معاویه رفت و بعد از چند گاه حدیج بشام رفت و چون
با معاویه بن ابی سفیان ملاقات کرده معاویه او را تعظیم بسیار کرد و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود
از برادر خود پرسید که این شخص کیست معاویه گفت حدیج معاویه بن حدیج است و ام الحکم بنابر آنکه از وی نفرتی
در خاطر داشت گفت اگر پسر مرا در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن
حدیج گفت که ای ام الحکم شوهر کردی و بهتر شوهری و پسری آوردی و بد پسری که تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت
حاکم ما گردد و اگر او برا امارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد و هرچند ام الحکم طبع معاویه باشد
و ام الحکم جواب خواست که جواب معاویه حدیج گوید معاویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرده ام الحکم خاموش
گشت و در این سال طایفه از خوارج با علان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و قتل ایشان مدت شش ماه
بر داشت و معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه ثمان
و خمسین معاویه نعمان بن بشیر الانصاری را با امارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبدالرحمن بن زیاد داد و عبدالرحمن

حاکم خراسان بود تا زمانی که امیر المؤمنین شهادت یافت و در این سال معاویه معزول عبید الله بن زیاد را علیهم اللعنه از بصره عزل
کرده باز بوی داد و باعث براین امر آنکه جمعی از معارف بصره از اقتباس زیاد نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان
بود و بصریان عبید الله را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش شد معاویه از وی پرسید که چرا هیچ نمیگویی احنف گفت
که سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معلوم شد که زیرک و عبید الله را اقرار کنند و با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد و تا
امیر گردانم چندانکه احنف و بصریان تامل کردند مجلس را از بنی امیه مناسب ندیدند مگر عبید الله زیاد و چند روز احنف از وثاق
خود بیرون نیامد و معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و تمام
از اشراف بصره سخن گفتند و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر که تو اختیار کنی امارت بصره بوی دهم
احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را بر ما والی گردانی هیچ کس را از عبید الله بهتر نمیدانم و اگر بدیگری رجوع میکنی اکنون تو بهتر میدانی
آنگاه معاویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشته داد و او را وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و در مراسم
تعظیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنها روی نمود احنف عبید الله را تنها گذاشت و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر
بود و والی بصره عبید الله بن زیاد و فرمانفرمای حرمین ولید بن عتبه بن ابی سفیان و امارت خراسان بعبدالرحمن بن زیاد تعلق داشت
و در این سال قیس بن سعد بن عباده انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود وفات یافت **ذکر انتقال**
معاویه از فناکده دنیا بجانب هاویه اخروی در سنه ستین هجری معاویه بن ابی سفیان علیه ما یستحقه بمرض گرفتار گردید و بعضی
بعضی پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد روز جمعه خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که کشت من کشتی است که وقت درو آن رسیده و دست
حکومت من در میان شما بود و روزگار من بانجامیده من از شما ملولم و شما از من ملول و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقل بحکومت شما
~~بوده و در این میده حکومت شما~~ اشتغال خواهند نمود چنانچه هر چه در ایام ماضی خلافت کرد برادرش بود و بعد از آن دست بدعا
بر داشته گفت اللهم انی قد احببت لقاءک فاحبب لقائی و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بمقر امارت رفت
و در همان وقت بمرض موت مبتلا گشت و در بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید
فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت بمنزل ابواء رسید و در همان شب جهت قضای حاجت برخاسته
بجای رفت و در آنجا دردی گرفته لرزه بر اعضاء او افتاده بروی طاری گشت و چون صبح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت
وی از خداوند تعالی مسالت نمودند و بعد از آنکه خلایق از پیش او بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست و در وقت
در روی بگریست گفت ای امیر از عرض این مرض چیست یکی گفت از آن میگریم که می ترسم که بسیار حکم کردم و دیگر
مرض عارض عضوی شده که اگر آن بسته گشاده باید داشت و می ترسم که این بلا از جهت آن باشد که حق امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بستم تصرف کردم و حجر بن عدی را بکشتم و یزید را بر امت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم والی گردانیدم و این همه را بسبب دوستی یزید کردم و اگر محبت او نبودی سلوک

طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش می شناختم و علاقه ابدیت او را باعث برین حرکات و محاربات گشت و اکنون
کار بجایی رسیده که دشمن بر من خندید و دوست بگریست و ازین نوع مهملات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و
مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و او در آن محنت خوابهای شوریده
میدید و از آن می ترسید و آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون
بهوش آمدی می گفت چه افتاده مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم ای علی ابن ابی طالب الهی و
اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو فرمایی از کرم و لطف تو بدیع نباشد بیت رطلة فلطة اضطراب معاویه زیاده میشد
و یزید ملعون از سر بالین او بر نمیخواست و در اثنای آن رنج و بیماری معاویه را غشی روی نمود و چون زمانی غشی امتداد
یافت زنی از قریش فریاد برکشید که معاویه درگذشت معاویه در آن حال حال خود چشم باز کرد و تعویذی که از گردن
وی آویخته بگسیخت و بینداخت و گفت   و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع و در خلال این
احوال یزید گفت ای معاویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من برداری که اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم مجددا
بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب رنجها بما رسد و معاویه سخن یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون او زود بیکی شد
ارکان دولت قریش را طلبیده و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج منع ننماید و خلایق فوج فوج روی بدار الاماره
رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع نموده بودند که او را در ولیعهدی یزید تردد پیدا شده
ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و هواخواهان معاویه منتظم داشتند رفته گفتند غالب آنست که امیر ازین مرض جان
نمی برد و جان ملی بر و ملتمس آنکه شما پیش او روید و بگویید که خلافت به غیر خویش از آن اولی داشته که ما راضی نیستیم
که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل شود بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و
از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه گفت از گناهان بسیار گران بارم بعفو و رحمت باری سبحانه
و تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان کرده و شک شده اند و نزدیک شده است که در ایام او
اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت
یزید نهاده اند صلاح آنست که از معاویه تجدید بیعتی را فهم کنند معاویه گفت من از خاطر مردم در نگذرم اما تجدید
این امر روز چهارشنبه است و هر کاری که چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد این دو ضال مضل
گفتند که جمعی کثیر بر در حرم خلافت مجتمع اند و دعوی آن دارند که با یزید ملعون بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را
دستوری دهید تا درآیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معارف شام درآوردند و بر معاویه سلام کردند او بآواز
ضعیف جواب سلام ایشان شنیدند معاویه را از انجا عقدی رسید که از آن کسی ستند بانی ایشان اظهار شکر
و سپاس کرده امیر المومنین علی را بهانه نمودند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم بقتل آورده

ولایت ما خراب کرد و ما بخلافت یزید راضی ایم و نزد بخلافت او لا او تا رمتقی از خیانت در حرمات محرم شست کدا
که کسی نیز یزید در این مهم مدخل کند معاویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت
دخول دهید و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر شما پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا
زوال و سرانجام اهل آن فنا است امروز از من نفسی چند بیش باقی نمانده و خلافت بجانب شما نگرانست هر که در خلافت مختار
شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شما میان خود نفاق مکنید ما را یزید می باید و بس معاویه با وی دیگر گفت که من جزم میگویم شما
سخن برضای من مگوئید و هر کرا مصلحت دانید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت منست نمیخواهم که مرا نزد خدای تعالی
در حوادث خلافت حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند یا یزید را میخواهیم و بغیر از وی دیگری را نمیخواهیم چون معاویه دید که سپاهی
و رعیت در این امر متحد اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن و ضحاک بموجب فرموده عمل نموده بعد از وی مسلم بن عقبه
بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود بر متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از دار الاماره بیرون رفتند یزید
بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و شمشیر پدر حمایل کرد و از دار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برامد از
چاشت و انگشتری او در دست کرده و دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خز که وقت عثمان در بالای خلعت پوشیده و شمشیر داد
دار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برامد از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد
باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند و چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و او را دید از هوش رفته
و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت
قضیه را تقریر کرده معاویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در ولایت عهد یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در
مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت ای پسر ام جزء کردم در میان امت ارجمند نهیچ و برست زندگانی خواهی کرد که با اهل بیت
در راه خدای عز و علا محاربات نموده و در سلک ... شاد زیستی گرفت تا چون از دنیا بیرون رفت او از مردم راضی
و مردم از وی خشنود بودند یزید گفت میخواهم که بسیرت ابی بکر روم ولیکن بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی
عمل نمایم و بعد از آن معاویه عمر و عثمان را ستوده و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرده که در امور نهی
متابعت کی و بزرگوار توانی کرد و یزید سخنان جواب باز داد که سابقا گفته بود معاویه چون سخن او شنید آهی سرد از جگر پر درد
برکشید و گفت ای پسر بسبب محبت تو دین و آخرت را بباد بردادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب بود
تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم و از آن میترسم که بر وصیت من عمل نکنی و خون
قوم خود در ریزی و روی بحرم خدای تعالی نهاده اهل آن را بتیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات و وصیت
لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیر المومنین حسین بن
علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر اما از عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او در استغفار

لذات و مباشرت زنان مقصور است و او نظر بر او ان و دوستان خود دارد و هرچه ایشان گویند آن کند و اگر آن
جماعت کاری نکنند ز نو باینده وی بتمتع خود مشغول باشد و از وی بداز شوی و ان نشکیبد دست از و باز دار و هرچه کند
او را بآن مواخذت مکن چه فضل و مجال پدر او را بر تو است بیدانی در جهت روح پدران ملاحظه ایشان از واجبات
و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان نیکوخصال و بطاعت و عبادت آنچنان که کار او است از ترک دنیا گفته
و خلوت در طاعت گزیده هر گاه که او را بر بینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا بخشش او تقدیم و تاخیر مداری و از
پسر زبیر بر تو بسیار بیم کن مردی مکار و محتال است که همچون شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه مانند روباه حیل و دستان
پیش آورده که ترا در این چراگاه مانی و با همچنان زندگانی کن که با تو کند تا اگر بمحبت تو گراید و با تو متابعت نماید انگاه
رعایت جانب او نمای و بعطای و او را ممنون گردان و چون سخن معاویه بذکر امیر المومنین حسین علیه السلام منجر شد
گفت آه آه ای یزید زنهار ای پسر که حسین علی را نرنجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بوعید و تهدید به انقیاد نمای و جهد کن تا توانی
حرمت او نگاه داری و اگر یکی از اهل بیت وی نزد تو آید باید که او را بعطاهای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان
نبوت بخور رفعت و عزت زندگانی شرانند کرد و از بهار خود را در حل ایجاعت نگردانی که چون آنحضرت سند خون
امام حسین در گردن ایشان باشد و عبدالله بن عباس گفته که در حالت نزع بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم حاضر
شدم دیدم که امام حسین را بسینه خویش ضم کرده بود و می گفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت منست
ای خداوند برکات تا ذالکس بر کریمه بعد از وفات من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان
جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت ای حسین مرا و کشنده ترا روز قیامت تعالی خصومتی
خواهد بود و ای بسی خوش است که خدای تعالی در روز قیامت خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده ترا بکشند
بعد از آن معاویه بایزید ملعون گفت که من خود از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و
گفت پسر ترا امت تو بخواهند کشت و کشنده او بدترین اهل امت خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت
کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را بر تعظیم و تکریم امیرالمومنین حسین وصیت کرده با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه
گفت شما هر دو گواه باشید برین سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و مکه را نگاه دار
که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان نزد تو آید با نعام تو آید او را مخصوص گردانی و اگر غایب گردد در پرسش ان
و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگردانند و نیکوئی تو نشنوند با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو امیری طلبند حاکم معزول را
عزل کرده و دیگری بجای او فرست که عامل معزول کردن آسان تر است از جنگ هزار کس که شمشیر کشیده کوشش کنند
خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در هر عمل دوستدار تواند چه من آن طایفه را بارها
آزموده ام و بر ضمایر ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه برنسبت یزید و خویشان و قوم عترت

با خرانجامید گفت من روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم بودم که ناخن مجید و ناخنهای مبارک او را که فرود داشته
نگاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه هست چون از غسل من فارغ شوند ناخنهای خجسته آنحضرت
ریزه ریزه کرده در گوش و در گوشه چشم من نهید و مویها نیز بر گوش و دهان من نثر کنند و در پس نماز گذارده و بجای پرده کار مرا
بخدای تعالی بگذارید و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخواست و دولت شکار نمود
و بعضی گفته که من بطلان مرض هر مرض تو باید که روز بروز از احوال خبر دهی و روز دیگر معاویه بعلت اصلی شتافت
و در بعضی تواریخ معتبر مشهور است و با این سیاق عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک بر
تو راست کردم و گردن کشان را منقاد و تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل از ایشانست
و نقیب و تعهد ایشان را بجای آور و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از اهل ایشانت
نمای که عزل یک عامل آسانتر است از وقع هزار شمشیر و خوارج و اهل نفاق از اینجا اند و اهل شام خود بطانه و رعیت
تو اند هر گاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست
که اگر جای دیگر مانند اخلاق ایشان تغیر پذیرد و در بن ایام با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیرالمومنین
حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت و بکار خود مشغول
و از فضول دور و حضرت امام حسین مردی سبک روح حنیف است و اهل عراق نخواهند که او را بگذارند تا خروج
نکند و چون خروج کند بر وی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیره پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و مارا این مقام برکت
پیغمبر یافته ایم اما ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر بر زنان و لهو و شرب از ایشان مترس درین روایت ذکر عبدالرحمن
نیست بدین سبب که پیش از معاویه ذکر وفات او رفته اما ابن زبیر چون روباه بحیلت و فریب در آید و اگر فرصت یابد
مانند شیر حمله کند و اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه که بر وی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن
غایب بود معاویه این کلمات را تقریر کرده و مود بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه یاد رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین
وفات یافت مدت عمرش قول اشتاد و پنج سال بود و بروایتی هفتاد و هشت سال و نزد هشتاد و یک سال آمده
ملک وی بعد از مصالحه امیرالمومنین نوزده سال و سه ماه بود و زمره بیست گفته اند و در جامع الحکایات مذکور است که چون
معاویه را وفات رسید یزید پیش عمرو عاص ملعون را بخواند و وصیتی که پدر او را کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گویند
که چون ایام حیات و مراسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در آخرت معاونت فرما و بدست
خویش مرا در لحد نه تا مگر برکت دست مبارک تو این فرزند جای گزینی که محل حاکم شما ست و مقام کفن پوشان این سال
شود پس عمرو عاص مگریست و معاویه را در لحد راست بنهاد و از اسباب دنیا فراغت یافته خواست که برآید یزید شمشیر
کشیده گفت نخست بیعت کن آنگاه ازینجا بیرون آی و عمرو چون حال بر انجمله دید دانست که عقل یزید دقیقه ز سد

پس رومی بکلابه معاویه کرد و گفت آنکه دانستنی بر مالاله مرد و درین قول ضعیف است چه علمای سیر و صحاف رنی
و ارباب تواریخ بجمره که بر قول ایشان اعتماد است در مصنفات خویش آورده اند که در سنه ثلاث و اربعین فوت
شده و وفات معاویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه گذارش یافت **ذکر بعضی از سیره و اخبار و اوایل**
که منوط ابرو وزیر او سرجون رومی بود گویند که اول کسی که از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی که فتح
نشینی کرد که بمواضع رفتند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسی که بر بالای خویش فایل خوانده و تخت کسی کرد
مقام مقصوره ساخت و اول کسی که از اهل اسلام خواجه سرا ... و تحقیق کرد و خطبه نشسته خواند و ازو سبب
آنکه در آخر ایام پیش را اسطاعت غلظ شکم بپای نمی توانست ایستاد و اول کسی که استلحاق نسب بکار نمود کرد
او بود که زیاد بن ابیه را برادر خواند و اول کسی که برات ... او بود و اول آنکه بخشش آنکه عمرو بن زبیر را صد هزار درم
انعام کرد و کتابی بمکتوب عمرو زیاد بن ابیه فرستاد که از مال بصره باو دهد و عمرو تقلید آن برات کرده یکی صد هزار
دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت که من صد هزار بخشش کردم زیاده ... باو نمود و معاویه
عمرو را گرفت و حبس کرد تا برادرش عبدالله زبیر صد هزار درم فرستاد و عمرو خلاص شد و گویند که معاویه عظیم با سیاست بود
و بتجمل و تکلف میزیست و عمر او را کسرای عرب میخواند و روزی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص حاکم
مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید روی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نماید و شما از نخمی
بحرج معاویه گشت و در آن روز که موعد ملاقات بود جای ... فرمود تا زیاده ... بضبط و سیاست
دیگر و دار اشتغال نمایند و زبان وا داده تا مردم در پیش او سلاح در پای ایستند ... انکه مجلس مهیب بسیار است
و اهل مصر را اجازه دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند بر اسپیم گشتند گفتند که السلام علیک یا
رسول الله و چون عمرو عاص این سخن شنید و مصریان را بدید گفت که لعنت خدای بر شما باد کس گفتم که شما بخلافت معاویه
سلام مکنید تا از شما حساب برگردد شما بر نبوت او سلام کردید گویند که معاویه با حلم و سخاوت بود در روزی بنو
هاشم را بخلعت داد ... امام المتقین علی ابن ابی طالب
رسیده بود که غرض معاویه گفت که بنو هاشم بستایش او ... کشته ... بهای قدم در معارک و مهالک نهند تا بشق
رسد و آل زبیر هرچه داند صرف کنند و بخلی بخشند تا درویش کردند و خود بعلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها
قرار گیرد نقلست که یکی از اعادیه قریش ... سخن گفت که موجب انفعال معاویه گشت در جواب او همین قدر
پیش نگفت ... و او نخای اوست که اگر اهل گناه لذت مراد در عفو ...
مرتکب جرایم نگردند تا بدان سبب از من قدر و منزلت یابند و می گویند که اگر میان من و اهل عالم یکتار موی باشد
و ایشان فراکشند اگر گسسته گردانند نتوانند چنانچه که اگر بکشند من فراگذارم و اگر فراگذارند من بکشم ...

که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت تعذیر بر معاویه عرض کرد و بدایشان طلب کرد و مدعی پنجاه
گواه بمجلس معاویه برد تا اراده شهادت کردند که این ناقه متعلق بدمشقی دارد و در روایت کوفی نیز حق است معاویه حکم کرد
تا کوفی شتر از دمشقی تسلیم نماید بعد از آن کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معاویه گفت
هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق گشتند معاویه کوفی را طلبید و بهای ناقه بوی بداد و گفت بگو که با علی که صد هزار
کس که از جمل نشناسند با تو مقابله خواهند کرد فی الحقیقة اگر ... میان ناقه از جمل وجدی از جمل و غیر از شتر ماده از نر
... با حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب جنگ می کردند و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال
می آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بی شمار از وی صادر شد
یکی از آنها آن بود که بر خلیفه بر حق و امام مطلق اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام خروج کرد و بواسطه
این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر جعده بنت اشعث را فریفت تا امیرالمؤمنین امام حسن
را زهر داد و نور دیده رسول را بآن سبب ... دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد بن الولید را بزهر مسموم گشت دیگر
آنکه برضای وی محمد بن ابی بکر در جوف حماری نهاده بسوختند و ... ام حبیبه زوجه رسول بود و چند روز کاتب
وحی و ... کاتب صدقات بود و سنایی غزنوی در شان او می گوید • بر منبر اگر چه خالی نیست
دوستی ویم بکاری نیست • در نوشت او خطی ز بهر رسول • بخشش نیز افتخاری نیست • در مقامی که شیر مردانند
از خط و خال اعتباری نیست • و این قطعه را بعضی با نوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفته **قطعه**
... پسر هند ... • که از ... بر بحر رسید • پدر او ... شکست • مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت • پسر او سر فرزند پیمبر ببرید • بر چنین قوم کسی لعنت دین نکند • لعن الله یزیدا و علی آل یزید
هم حافظ ابرو گوید ... اگر بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجتهد میدانند و بعضی
از ایشان غایت تخاصم و تحامل است **ذکر تسلط یزید علیه اللعنة و العذاب** چون معاویه پسر ابی سفیان وفات
یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمده اکفان معاویه در دست داشت و بی آنکه سخن گفت تا مسجد اعظم
رفت و باستحضار طبقات خلایق امر فرمود و چون جمعیتی تمام حاصل شد بر منبر بر آمده گفت ایها الناس بدانید
که قضای ایزدی بمعاویه رسید و ... این اکفان اوست که در دست دارم و بعد از غسل و تکفین او را
روی خواهیم نمود باید که قریب نماز حاضر باشید تا بروی نماز گذارده بخاکش بسپاریم بعد از آن از منبر فرود آمده
به یزید ملعون که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را ... تمام طلب داشت و چون مکتوب ضحاک به یزید رسید
... از شکارگاه روان شد و بعد از وفات پدر به دمشق رسید ... خویش ...
ساخت و انواع خلایق برای ... تهنیت خلافت ... آورده با اهل ...

خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق را انصاریم و همیشه خیر و سعادت در میان شما باقی است و سلام شما
باد که تفرقه میان ما و اعدا اتفاق خواهد نمود چه این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوی خون تازه
بود و من هرچند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نمی شد عاقبت عبدالله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام
گفتند که ما جواب که بخدمت بسته‌ایم و مشغول فرمان ایستاده و اهل حجاز و عراق ما را آزموده‌اند بآن شمشیرها که با ایشان
در صفین جنگ میکردیم تا در دست ماست یزید گفت کجاست کسی که همچنین است و در انتظام امور خود بهم
در موافقت شما میدانم و معاویه شما را بغایت پدر مهربان بود و در عرب بسخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود
و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن گفتن گره بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان
و رحمت ملک منان پیوست یزید چون امثال این سخنان بر زبان راند شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی
ای دشمن خدا چه هرگز معاویه بدین صفات نبود و این اوصاف که بر شمردی صفتهای مصطفی است صلی الله علیه
وسلم و تو و اهل بیت تو از این صفات عاری و عاطل اند مردم از دلیری آن شخص متعجب شده بهم برآمدند و عوانان بنی
اعوان یزید هرچند او را از آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطای بن [illegible] نام گفت
ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوشدل باش که خدای تبارک و تعالی و تقدس بعد از پدر زمام خلافت
بتو ارزانی داشت و ترا امروز خلیفه‌ای باید از تو بهتر و دیگری را بر تو اختیار نکنم بعد از این سخن عطا موافق افتاد
[illegible] بآو داد آنگاه در میان انجمن بر پای خواسته گفت ای معاویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که آن بنده را عز
و کرم گردانیده بود و مرتبه او فروتر از گذشتگان و برتر از بندگان نیست و من او را نزد خدای عز و علا ستایش نمیکنم
زیرا که دانای نهان و آشکارا اوست حال او داناتر است از من اگر رحم و عفو بر جرایم او کند از کمال کرم و رحمت او
بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند عفو نماید و این کار امروز بمن متعلق شده است در طلب حق تقصیر نخواهم کرد
و در تمشیت امور خلافت که بر مقتضای انصاف و معدلت باشد سعی خواهم کرد و یزید بعد از ادای کلمات بنشست
از اطراف و جوانب آواز برخواست که سمعا و طاعة و تجدید با او بیعت کردند و بعد از او با پسر او معاویه بیعت
نمودند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان طبقات حشم را علی اختلاف انهم
مالهای وافر داد و چون همت او مقصور بر این بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مسطور گشت بر ولید بن عقبه
بن ابی سفیان که در آن اوان والی مدینه بود نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را
وداع کرده بسرای جاویدان خرامید و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت نمود که از اولاد ابوتراب و جوانب
ایشان بر حذر باشم و ترا خود دانسته که چهار شخص کشتن آن شهید مظلوم یعنی عثمان را از آل ابی طالب خواهد
دانست و در آن باید که استیلای اولاد ابوسفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان خون او باشند و باید که چون از خواندن این مکتوب

واقف شوی از اهل مدینه بیعت می ستان والسلام علیک و رحمة الله و رقعه دیگر در غایت اختصار نوشت مشعر آنکه از
حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و ابن زبیر بیعت بستان و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر
ایشان را نزد من فرست ولید چون مضمون رقعه یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین بن علی چه کار
و از بهر مشورت بتعجیل تمام مروان را طلبید و او را از کاتبی حالات مطلع گردانید و در این باب با وی مشورت نمود مروان گفت
چار کس را الحال حاضر کن و در بیعت تکلیف نمای اگر بیعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ بر ایشان حکم ساز و ایشان
آنگه مروان گفت از عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین بن علی و ابن زبیر تاخیر جایز مدار
و پیش از آنکه خبر مرگ معاویه بایشان رسد بیعت این دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر ایشان را
منقطع اللسان [illegible] ولید بن عتبه بن ابی سفیان عمرو بن عثمان را بطلب امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و عبدالله بن عمر
ایشان را در مسجد حرم یافت با هم سخن میکردند عبدالله گفت امیر شما را میطلبد اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما از عقب
برسیم و چون عمرو عثمان باز گشت عبدالله زبیر از حسین بن علی پرسید که بچه سبب ولید ما را چرا طلبید و خاطر مشوش
شد که وقت طلب ما نیست گفت بخاطر من میرسد که معاویه مرده است و ولید ما را از جهت بیعت یزید طلبیده چه من دوش
در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده و آتش در سرای او افتاده بود ابن زبیر گفت یا ابا عبدالله اگر حال چنین باشد چه خوای کرد
امیرالمؤمنین حسین جواب داد که یزید مطلبید چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه امیرالمؤمنین فرمود که یزید مرد خمار
فاجر است و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت شخصی چنین کنیم ایشان هنوز سخن خود
قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را میطلبد امیرالمؤمنین حسین بانگ بر رسول زد و گفت این
همه تعجیل چیست اگر مجلس نمی‌آید پس می‌آییم و قاصد باز گشته با ولید گفت که اینک امام حسین از عقب می‌آید
مروان گفت او عذرخواهی کرد نخواهد آمدن ولید گفت حسین غدار نیست هر وعده که میکند با آن وفا کند
و چون رسول ولید مراجعت نمود امیرالمؤمنین حسین گفت من بخت پدر خود در [illegible] متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر
گفت جان من فدای تو باد مباد که چون پیش ولید روی ترا محبوس گردانند یا قصد تو کنند امیرالمؤمنین حسین بخانه رفته
و سی کس از موالی و غلامان مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدارالاماره بیایید و در سرای ولید بنشینید
اگر آواز من اشنوید که قصد قتل من دارد هیچکس توقف ننماید آنگاه قضیب حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه
علیه بدست گرفته روان شد و چون بدر سرای ولید رسید و صیت سابق را با موالی [illegible] ساخته خود بدرون
رفت و مروان را پیش ولید نشسته دید و چون پیش از وقت معاویه میان ولید و مروان عداوتی بود امیرالمؤمنین حسین
فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای خاطر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند امام حسین فرمود که
از معاویه چه خبر دارید مدتی است که آوازه مرض او بسمع ما میرسد ولید آهی سرد برکشید و گفت ترا بقا باد

که معاویه وفات یافت و یزید درین باب مکتوبات فرستاده یا اباعبدالله از معاویه غمی نبود امیرالمؤمنین حسین
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را درین مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماید اکنون بگو ولید که باعث
بر طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و بیعت
نموده امام حسین علیه السلام جواب داد که مناسب نیست که چون منی کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر اشتهار یابد و عامه
اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت نیک سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا
حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را باز گذاری دیگر بروی قادر نگردی او را
حبس می باید کرد تا اگر امتناع نماید بضرب زجر او را از میان امیرالمؤمنین حسین بخشم در مروان نگریسته گفت یا ابن الزرقا
کو زهره باشد که امثال این حرکات نسبت بمن در خاطر گذرانند تو ام کسی که گردن مرا بزنند هم که قصد می کند هی را از جوی
او سیراب کرده ام آنگاه با ولید خطاب کرد که تو نیک دانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رسالت
و مکان آمد شد ملائکه است و یزید فاسقی که شراب میخورد و انواع فسق را علانیه از او صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا
که مجلس منعقد میگردد و آنچه گفتنی است بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیرالمؤمنین حسین
آواز بلند کرده مردمی که بر در سرای باز داشته بود شنیدند و بجهت حرب خواستند که پای در دار الاماره نهند و
دست بردی نمایند و آن جناب تسکین ایشان کرده بتعجیل از خانه بیرون آمده و موالی خود را مانع دخول شده بجانب
خویش شتافت و بعد از عطف امام علیه السلام مروان با ولید گفت سخن من قبول ننمودی تا حسین از دست رفت
بخدا سوگند که دیگر تو بروی ظفر نیابی ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن امیرالمؤمنین حسین بن علی اشارت
میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت هر که از ثواب خالی شنیده
و از حسنات خالی باشد شخصی چنین خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی و در یوم یقوم الحساب در آن شخص بنظر رحمت
نگرد و او را بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشته ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را
بوعده آمدن باز گردانیده در رفتن اهمال کرد بار دیگر والی مدینه عبدالله زبیر را طلب داشت و او در ناشنیدن
گفت و تواتر و تعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شده چون ابا و امتناع ابن زبیر مشاهده کرد تند خادمان ولید بدر
سرای عبدالله رفته بجلیس بلکه بتشنیع تعنیف نمودند و این معنی بر ابن زبیر دشوار آمد با ولید گفت که از جوان
برادر من بهانه مجوی که دهشتی عظیم و خوفی قوی بر وی استیلا یافته امروز از طلب او درگذر تا فردا بخدمت
رسد ولید گفت این بهانه است مثل من و مثل برادر تو چنانست که خدای تعالی فرموده ان موعدهم الصبح الیس الصبح
بقریب و ولید لیکن باشد چون شب در آمد عبدالله بن زبیر براهی که شارع عام نبود روی براه نهاد و روز دیگر ولید
او را طلبیده نیافت و چون معلوم کرد که فرار نموده ولید دلتنگ شده مروان گفت چون امیر نصیحت اهل تجربه نشنود

انشاالله این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بحرم خدای بیعت در رفتن تعجیل کرده بگرد وی رسیدند و خایب و خاسر
باز گشتند و ولید متعلقان عبدالله زبیر را گرفته محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمر گرد او را عبدالله بن مطیع العدوی می
گفتند و با ابن زبیر نیز بعلت اختلاطی داشت بآن تهمت گرفته حبس نمودند یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبدالله بن عمر رفته صورت
حال را معروض داشته گفت اگر تو در خلاصی عدوی التفات ننمایی ما زندان بشکنیم و بتقریب تسلط و اپروا نکنیم
و از کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفای نایره فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظت
و وعد و وعید بر زبان آورده گفت غرض ازین حکایت آنست که عبدالله بن مطیع را بگذارید و در باره او حیف و جور پیشه
کرده بنیت ظلم و خیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست این باب عذر داشته باشی بر انکه نیم
هرچه فرماید بر آن موجب بتقدیم رسانیم و ابراهیم بن نعیم العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما گرد رضا نداریم
تا کسی بشام رود و بیاید عبدالله در زندان باشد آنگاه اقربای عبدالله باتفاق در زندان شکسته و بر ستای متعلقان ابن زبیر و ابن
مطیع را از زندان بیرون آوردند و ولید ازین جرأت و بیحرمتی ملول و غمگین شد و روز دیگر امیرالمؤمنین حسین بجهت تجسس
اخبار از خانه بیرون آمد و در راه مروان حکم ملاقات کرده گفت یا اباعبدالله صلاح تو در آنست که با یزید بیعت کنی
تا ضرری بتو نرسد و آتش آن فتنه فرو نشیند و چون یزید ازین معنی خبر یافت در شان تو احسان و انعام مبذول دارد اگر
بخشش عمل نمایی آثار آن در صفحات احوال تو ظاهر و لایح گردد امیرالمؤمنین حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت
و جاهلیت کسی دعوت میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و بی ایمانی و از تو بر تو قطع نظر داشت که رسول صلی الله علیه و سلم پیش
از آنکه تو متولد گردی ترا لعنت کرده است و بر نسبت معاویه و یزید نیز سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت که تا با یزید
بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیرالمؤمنین حسین فرمود که دور شو از نزدیک من ای پلید که ما اهل بیت طهارتیم و در شان
ما این آیت نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد و باز امیر
المؤمنین حسین فرمود که ای پسر زرقا فردا خدای تعالی ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا حسین حق او بان شدید
مروان بدار الاماره رفت و آنچه از امیرالمؤمنین حسین علیه السلام شنیده بود بمسموع ولید گردانید و ولید خود از امتناع امیر
المؤمنین و رفتن عبدالله بن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان از صفحه قلمی کرده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این
اخبار در غضب شده نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان را با دیگر معروف بیعت کنند و دست از طلب عبدالله بن زبیر
باز دار و هرکجا که باشد اثر بخطا یا خواهد رسید و باید از ملاطفت بگریز و در سر حسین بن علی مجرب نامه فرست
و بشارت ما امیدوار باش که مناصب ارجمند با وفزایی خواهیم داشت و چون رقم یزید بولید رسید گفت
که لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون بمن بدهد من بخون فرزند رسول اکرم حرص نکنم و هرگز
پریم بی سبب ازان باک ندارم حکایت امام حسین ع از شنیدن سر قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

آورده‌اند که شبی امام حسین بن علی بر روضهٔ مطهر مصطفی رفت و گفت یا رسول الله
منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم آنکه در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا
کار نبستند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند مجملی از بی‌وفایی است که گفتم و چون از ملاقات تو گشتم صورت وقایع
را بتفصیل عرضه دارم و چون از این سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت نموده
شب دیگر باز بر تربت مقدس و مشهد مطهر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیاری
بگریست و سر خود بر قبر آن سرور نهاده بخواب رفت و چشم مبارکش گرم شده بخواب دید که رسول صلی الله علیه وسلم
با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گشت و او را بسینهٔ خود منضم ساخته میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا که می‌بینم
که طوایف امت من ترا در کربلا شهید کنند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این که شفاعت
من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند و از شفاعت من نصیبی نیابند ای حسین
پدر و مادر و برادر تو نزدیک من آمده و بدیدار تو اشتیاق دارند و ترا در بهشت جایی است که بدون شهادت بدان نتوان رسید
و امیر المومنین حسین در جواب میگفت که یا جداه مرا بدنیا احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود در قبر در آور آنحضرت
میفرمود که ترا از رجوع با دنیا چاره نیست تا شهادت یابی و ثواب عظیم بری و خدای تعالی ترا و پدر و مادر و برادر ترا
و عم تو و عم پدر ترا با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المومنین حسین بیدار شد با اندیشه و ملال بسیار بمنزل
خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه و موالی امیر المومنین حسین بدان
چنان حزین و اندوهگین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناک‌تر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه در دل
گشت در جوف لیل بر سر مشهد منور حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رفت و تودیع و وداع بجای آورده بزیارت
قبر برادر خویش امیر المومنین حسن شتافت و همچنان صبح بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد بن حنفیه بخدمت او مبادرت
نمود و اظهار شفقت و دلسوزی در آنچه لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میرسد اگر رخصت فرمایی
عرض دارم امیر المومنین حسین علیه السلام فرمود که آن کدام است محمد بن حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلادی
که با و نزدیک باشد دور اندازی و مردم را بر بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بسنت جد خود مصطفی
صلی الله علیه وسلم و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با مجلس
اختلاط ننمایی و من از آن اندیشه‌ناکم که تو بشهری روی و بعضی از خلق با تو موافقت نمایند و بعضی مخالفت ورزند و میان مردم
نزاع و جدال واقع شده تو در آن میان ضایع گردی امیر المومنین حسین فرمود که نیکو گفتی و شرط مصلحت بجای آوردی اکنون
چه صلاح می‌بینی بکجا روم محمد بن حنفیه جواب داد که حالا بمکه رو اگر در آنجا توانی اگر ترا آنجا مشیت بود رفتن نیما و الا
بطرف کوه ریگها و شعاب جبال میل کنی و هر روز در منزلی بسر برده منتظر نتیجه باشی حسین علیه السلام گفت ای برادر

بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مأوی نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او
این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخن امام و ساقی بگریستند و امیر المومنین حسین فرمود که ای برادر بنا بر راه مشفقی تو
بصواب تو وصیت نکردی که من و اهل بیت و شیعهٔ من این سفر را موافق اند اگر ترا در دل گذشت که در مدینه اقامت
نمایی توقف کن که مجلس صرار بگذرانند و رسانیده مطلع گردانی از احوال و اوضاع حالات یزید و مردم اعلام نمایی و مرا
بدعای خیر یاد آوری و وصیت‌نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با سایر اهل و اصحاب خویش بروایتی در شب
چهاردهم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شارع اعظم بمکه گذشت و این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین و در راه عبد الله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدای عز و علا یار تو باد بکجا میروی
و چه عزیمت داری امام حسین جواب داد که حالا باری عزم مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار
و جهت سازم عبد الله گفت سلامت و عاقبت نصیب تو و اهل زمان تو باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی
بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور و سید و مهتر و بهتر عربی در حرم امن جای نشین که اهل
مکه دیگر یار تو را خیانت نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و برادر ترا فرو گذاشتند و هیچ در حیلت
مروت ندارند و اگر حجاز با بعد ترا واقعه روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امیر المومنین حسین عبد الله را دعای
خیر کرده وداع فرموده روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرد جبال مکه را دید این آیه بر زبان گذرانید و لما توجه تلقاء
مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم آنحضرت استبشار نموده اظهار مسرت کردند و آنجناب در
شعب علی فرود آمده خلایق ترک مجالست عبد الله بن زبیر کرده فوج فوج پیش او تردد آغاز نهادند و ابن زبیر دانست که تا حسین
بن علی در مکه مقیم باشد مطیع و منقاد او نخواهد گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت آنجناب شتافت قیام می‌نمود و در این سنت
یزید یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آن دیار را بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه
بن ابی سفیان را از مدینه معزول ساخته سعید الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین بن علی از آنجا
بمدینه بتقصیر متهم گردانیده بود

ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین عم و ابن زبیر در مکه معظمه روی نمود

بعضی از ارباب تاریخ آورده‌اند که تا امیر المومنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت او می‌نمود و از خلافت و
ریاست دم نمیزد و برخی گفته‌اند در آن اوان که مردم در مکه مجتمع بودند عبد الله بن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را
در حیطهٔ ضبط و تصرف خویش آورد و در این باب با حسین رضی الله عنه مشورت نموده امام حسین گفت که در قتال و کارزار
چه در مکه مردمی که متابعت تو نمایند و شایستهٔ حرب باشند اندک‌اند و عبد الله این سخن را موافق نیافت خروج کرد
و عامل یزید از شهر بیرون رفت و بار دیگر سخن تحقیق گشت علی اختلاف الروایتین و بار دیگر عبد الله خلافت
یزید کرده مکه را تصرف نمود امیر المومنین حسین در خانهٔ خویش نشسته بیرون نمی‌آمد و کاشته یزید از کمال حالات مکه و او را

اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید الاشدق نوشت که لشکری بمکه فرستد تا عبد الله بن زبیر را قتل نماید و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر
گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید اظهار کرده است و او مشغول شده است که با جنگ او روی نهیم عمرو بن زبیر گفت
که با برادرم که عداوت بزرگی در سینه دارم و در آن حین یزید بعمرو بن سعید الاشدق نوشته بود که چون یحیی مخالفت
ابن زبیر بتو رسید سوگند خورده ام که بیعت او نپذیریم تا او را گردن بسته پیش من بیارند و عمرو این سخن با ابن زبیر گفت
که از خدای بترس و حرمت خانه خدای نگهدار و بجنگ برادر در مرو که مرد پیر [illegible] است عمرو گفت که والله که
من برغم تو اهل این خانه کعبه کنم و ابو شریح خزاعی نیز عمرو بن زبیر را نصیحت کرده که من از رسول شنیده ام که فرمود اذن لی
فیها ساعة من نهار ثم عادت کحرمتها بالامس فلا یحل لاحد بعدی [illegible] عمرو بن زبیر سخن او گوش نکرده فرمود تا علی
از نوه ساختند بر نیت آنکه چون عبد الله را بگیرد او را بر گردن او نهد و با علم عمرو بن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را در دو قسم
بر دو قسم ساخت نصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی داد تا از راه ذی طوی برود و خود از طریق دیگر روان شد با این نیت
که عبد الله را در میان بگیرند و چون عمرو بن زبیر نزدیک حرم رسید رسول پیش برادر فرستاد که سوگند نگهدار و در این حرم
مرا زنهار بردن خواهم و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد که
اگر ترا غل بگردن نهاده پیش او برند و من غلی از سیم ساخته ام که بر گردن تو نهیم و چیزی بر آن پوشم تا کسی آن را نه بیند و ترا
بر آن پیشت پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود عبد الله پیغام فرستاد که ترا شرم باد از آنکه بر گردن برادر خود
غل نهی و پیش امام بناحق فرستی و میدانم که این سخن از سر عداوت و کینه دیرینه میگویی و کار مرد از برای شما در کشتن
ایشان نیم تا دیگران با ایشان سطوت مراد است قدم از حد خویش بیرون ننهند و بعد از آن بترتیب لشکر مشغول گشته
از قضا دید که عبد الله بن صفوان بن امیه را بمقابله انیس فرستاد و عبد الله با انیس جنگ کرده انیس کشته شد و سپاهش
بهزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقابله برادر خود عمرو شتافته بر وی غالب آمده و عمرو منهزم شده دانست که کجا رود
آخر الامر پناه بعبیده بن زبیر برد که او از برادران بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت
او بر خود واجب و لازم دانستندی و چون حیات و حرمت عمرو را بر مکه از حد گذشت عبیده با عبد الله بن زبیر گفت که من او را
زنهار داده ام عبد الله گفت ای بجز من حقوق الناس و بعد از آن الا بیع بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر ساختند و فرمود
تا چندان تازیانه بر وی زدند که از این مرحله فانی در گذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان حسین بن علی
علی عبد الله بن زبیر لانه کان یطمع ان یبایع اهل مکه فلما قدم الحسین اختنق ابن زبیر و کان یصلی سرا مع ذلک کان عبد الله بن زبیر
یختلف الیه بکرة و عشیا و میان ایشان دور و روایت ناقص هرچیست اما بقول ارباب اخبار گفته اند که میان هر دو برادر
یعنی عبد الله و عمرو خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم مکه با عبد الله واقع شده و این صورت هنگامی بود که
که اهل حرم بنده مخالفت احوال و بلده و خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از مبایعت با او ذکر کردار سال رسایل

ذکر کوفیان نزد امیر المومنین بمکه و فرستادن او مسلم بن عقیل را بکوفه و فرستادن یافتن مسلم بن عقیل رضی الله
عنه
چون شیعه امیر المومنین علی کرم الله وجهه در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رحلت بدار جزا بسته است
و امیر المومنین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه رفته است و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد مجتمع
گشته و با یکدیگر نامه نوشته و مصحوب دو کس از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المومنین حسین ارسال نمودند
مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و مسیب بن نجبه و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بر آن لشکر
قیام مینمایند بر اینکه دشمن پدر تو که بتدبیر و حیلت غصب حقوق ملک گشته بجز لامت راهی گشت و بد این اشیا را
زنده بیکدانشت هلاک ساخت اکنون ما بر یقین و بیخواهیم که بیمشورت اهل ملت و اتفاق ارباب سعادت مقتدای امر
حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم با امامت خلافت قتل دی رو ضمی نپیسندیم و دیده او را بر هم
که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و انعقاد امور از جان و مال بر ذات شما برسیم که جز عرضه افضل ایشان خام در راه اعتبار گا
سر بر دار شیدند ابن امعاعان اما خلیفه مهد ما محض تعجیل اگر ما موال چنان است که بر منتظر تعجیل متوجه کرد ند و ز تو رازکو
شوند و پر تو التفات بر حال ما اندازی که ما امیری نپذیریم نعمان بن بشیر انصاری نداریم که شهار در قصر امارت نشسته است
و مجلس او را با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در ایام جمعات بیرون می آید و اگر تو تشریف قدوم ارزانی
داشته باین صوب بحشم نمایی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و با استظهار جمعیت لشکرها سعی نموده روی بشام
آریم و بدفع دشمنان پردازیم و همه شیعه تو امید وارند که بواسطه حضور تو نظام در امور ملک و ملت و انتظامی در
حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب بامیر المومنین حسین رسید با رسولان لا و نعم هیچ نگفت و
جواب نامه نیز ننوشت و بار دیگر رسولان در ارز مراجعت نمودند اشراف و رؤسای کوفه بن الهیثم العبدی و
عبد الرحمن بن عبید الارحبی را باز بطلب حضرت امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که هر دو و
و سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند و از عقب ایشان هم بر نموده که هانی بن هانی السبیعی
و سعید بن عبد الله الحنفی روان گشتند و همراه قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار تمام داشتند
نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی بمکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر متصل ساط امت را فرستادند
مکتوبات تسلیم نمودند و مضامین این کتابت قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان
بر حد افراط رسید امیر المومنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون کتب شما همگی و محبت و دوست
شما بر نسبت من اطلاع افتاد و حال اشعار شما که بعد از من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطلوب
و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بجانب شما فرستادم
تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر مورد سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما

اعلام دهم تا بزودی متوجه آنجانب شوم و ورا کوه صحیفه قلمی کرد که مسلم را یاری میدهد و جانب او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب
خدای تعالی عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر نباید آورد و آورده اند که از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس
و عبد الله بن عمر در مکه با امیر المؤمنین حسین ملاقات کردند و ابن عمر با او گفت که یا عبد الله تو عداوت و غضب خلق این شهر را نسبت
بخاندان خویش میدانی باید که شرط اختیار بجای آورده خود را ازین جماعت نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی اکنون مردم
با یزید بیعت کرده اند و من بیم کردم که مایل یزید و زر و سیم شده بشما بیعت او رغبت ننمایند و ترا نصرت و معاونت
نکنند و بسبب قتل تو مارا روزگار را این بیعت بر آید و من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود که حسین کشته خواهد شد
و هر که نصرت او نکند خدای تعالی روز قیامت او را مخذول خواهد گردانید و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت نمایی
و صبر را شعار خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروه وثقی شکیبایی و تحمل زدی و شاید که درین اثنا لطیفه روی نماید
شعار خود سازی چنانچه در ایام معاویه و آن لطیفه متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین گفت که یا ابا عبد الرحمن من [illegible]
با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن
عباس گفت راست میگویی که من از رسول علیه السلام شنیده ام که فرمود مالی و لیزید و لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند دختر
مرا حسین خواهد کشت و بآن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان نتوانند
که او را یاری دهند و نه دهند که خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف افکند پس حسین بن علی عبد الله بن
عباس در گریه افتاد و حسین گفت ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم ابن عباس گفت که اللهم نعم من هیچکس را جز تو
در روی عالم پسر دختر پیغمبر نمیدانم و نصرت و معاونت تو امت فریضه است چون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین گفت
یا ابن عباس تو چه گویی در حق جماعتی که ایشان مرا از خان و مان و مولد و منشا و مسکن پدر دور کنند و از مجاورت و زیارت
جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده
و مخالفت خلق نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله و لا یاتون الصلوة الا و هم کسالی یراؤون الناس
و لا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه و تو ای پسر رسول خدا از من و برادر و فرزند اختیاری و من گواهی میدهم که هر که از مجاورت
تو و مجاورت جد تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد حسین علیه السلام گفت اللهم اشهد
ابن عباس گفت جان من فدای تو باد گویا تو پاک می دانی که از وفات خود مرا خبر میکنی و از واقعه خویش مرا آگاه میگردانی
و از من نصرت و معاونت طلب مینمایی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بشکند هنوز حقی از
حقوق بگذارده باشم عبد الله بن عمر ابن عباس را گفت ازین سخنان در گذر [illegible] آمده و روی با امیر المؤمنین حسین آورده گفت
مرا عزیمت هر چه تصمیم یافته ترک کن تو نیز با ما موافقت نمایی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود و حرم جد خویش فارغ
و مطمئن بنشین و از سر واقعه آنحضرت غایب نکردی و [illegible] تقدیری که درین لایت [illegible] ترا تکلیف خوانند کرد که با

که با یزید بیعت کنی حسین بن علی گفت اگر این امر شنیع محتمل بودم تو نیز بایستی که تا از آن توبه و استغفار کنم عبد الله بن عمر گفت
کلا و حاشا که مثل تویی سالک طریق غوایت و خطا باشد بار خدا با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب او نور
حسب از تو غریب می نماید که با یزید بیعت کنی اما مقتضای زمان نه کاری باید کرد ۶ زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
و من از آن می ترسم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نتوانسته باشی امام حسین گفت هیهات
یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم طلب دارند و در بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا بسلاح انکار مقرر
و حسب و نسب مرا منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارک کشید از آن سخت
بنصیحت کرد او و آن ملعون دلان با وجود معجزه چنین مخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظه او را نپذیرفته تا بمرتبه رسید یا عبد الله
مگر شنیده که بنی اسرائیل از مبدا طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بسوق رفتند بازار بیاوردند و کالا
نشستند و بیع و شری مشغول گشتند و خدای تعالی ایشان را با آن همه جرایم و مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب ایشان
تعجیل ننمود یا ابا عبد الرحمن مرا دریاب [illegible] صلاة بعار خیر یاد کن و بآن خدای که محمد را صلی الله علیه و سلم براستی بخلق فرستاده
او را بشیر و نذیر خوانده که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر ابن خطاب روزگار مرا در یافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود
مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن عذر مقبول است و وصیت من
آن و [illegible] از تو چنان است که در بیعت یزید تعجیل ننمایی تا عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر گفت که خدای تعالی و تقدس
جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو
نیابند که دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی را برای شما ذخیره نهاده و عبد الله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین میل
رفتن مدینه ندارد ترک آن [illegible] دانگاه او و ابن عباس گفتند اگر چه در باب توجه مدینه التماس نمودیم و مبالغه کردیم و فرمودی باری
برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امیر المؤمنین حسین علیه السلام بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال
مسلم بن عقیل تعجیل کرد و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود که ای ابن عم باید که بجانب کوفه
روی و در منزل [illegible] قدم و ثابت قدم باشی و از دل گیری و مردم را به بیعت من خوانی و خلاف ابن زیاد آل ابو سفیان [illegible]
و اگر میدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق است و کردار بجماعت گفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تعویق اعلام نمای امید
وارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجه شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در گریه افتاده هم را وداع کردند
و مسلم بمقتضی فرمان آن جناب از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم دو رکعت
نماز بگذارد و [illegible] قبیل قوم و عترت خود را وداع نموده دو [illegible] راه دان از بنی قیس بن عیلان باجارت گرفته
از راه کرم عازم نمود و روی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان راه گم کرده به بیابانی افتادند که آب حسرت
در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب بر ایشان تافت راهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشارت کای

کرده مسلم گفت که ترا زین بیعت باید رفت و در سلک اعوان هلاک شده مسلم و جمعی که با او بودند بغوار رحمت و شفقت بیم
ازان بیابان بیرون برآیی رسیدند و مسلم دران محل توقف نموده شخصی را از مردمان آن نواحی بکوفه فرستاد و به امیرالمومنین حسین
از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول کرده بود درج کرد که چون دلیران راه اگرچه
رفته و چنین محنت بمن رسیده بخاطر چنان میرسد که آن سفر مبارک نیست ملتمس آنکه حضرت امیرالمومنین مرا ازین کار معاف داشته
دیگری را عوض من بفرستند و امام حسین در جواب نوشت که ترا ترس و بیم فرو گرفته عمل کن که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم
داشت و چون نامه امیرالمومنین حسین بمسلم رسید گفت که امام حسین مرا بصفت جبن منسوب کرد و رنجیده که من هرگز متصف بآن نبوده
ام من از کجا و بیم دلی از کجا و این سخن گفته بکوفه توجه نموده بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرایی که بدار مختار
ابی عبیده ثقفی مشهور بود فرود آمد و شیعیان امیرالمومنین علیه السلام خبردار شده نزد او مجتمع گشتند و نامه امیرالمومنین حسین بر ایشان
خواند و آن جماعت باواز بلند … و … برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد
میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافت و بمسجد کوفه رفت
و با استحضار کوفیان فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت نعمان بن بشیر بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه فتنه انگیز مشوید و نفاق میورزید
از خدای عز و علا اندیشه نمایید و بدانید که تهییج فتنه موجب محنت و بلا و ما باشد و بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف
و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا بکار جنگ نکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را از … هیچ آفریده مواخذه ننمایم
اما شما که مرا خود ظاهر ساخته و نقض عهد اقدام نمودید اگر از جرایم خویش توبه و استغفار نمایید می شما را معفو … ساخته
والا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر کشم … مسلم بن عبدالله بن سعید گفت ایها الامیر این رای
مستضعفان است و آنچه کردی … چه فایده نعمان بانگ بر روی زد و جواب داد که در طاعت خدای تعالی از
مستضعفان بودن بهتر است از آنکه در معصیت بودن و از گمراهان باشم اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج
کند و در مقام مقابله و مقاتله آید شمشیر تیز گردانم و او را هر چند تنها باشم مجلس مساعدت من نکنند و چون نعمان …
… اقدام نموده از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از هواخواهان یزید
بودند نامه بوی نوشتند که اگر بکوفه احتیاج داری مردی با وجود و با سیاست بفرست که … این مملکت …
… امر تو … واجب دارد و در دفع دشمنان تو اجتهاد در میان بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و از عهده این
مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید را بر حقیقت احوال مسلم اطلاع افتاد با سرجون رومی که در حیات معاویه در حکومت
یزید … بود مشورت نمود و سرجون گفت از عهده این کار غیر از عبیدالله زیاد دیگری … نتواند نمود و …
کوفه … ایالت کرده بنام او بنویس و فرمان فرمای تا در بصره گماشته بکوفه رود و در اطفاء نایره … چنانچه شیوه او است
سعی نماید یزید … مستحسن داشته … عبیدالله زیاد فرستاد … فرستاده ام

و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و بترغیب او طایفه با امام حسین بیعت کرده اند چون از مضمون نوشته واقف
گردی متوجه کوفه شوی که امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتم و مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند نخلی که از زمین کنده خود را
طلبیده چون بدست آری در ساعت بقتل رسانی و سرش را نزد من فرستی که ابن عقیل را که از تو هیچ عذر مسموع نخواهد بود و باید
که در اطاعت این اشارت تعجیل نمایی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو الباهلی بعبیدالله رسانیده او همان
… رفتن کوفه مشغول گشت و در آن اوان امام حسین علیه السلام مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن
جارود و مسعود بن عمرو قیس بن الهیثم که از اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خود سلیمان نام فرستاد مضمون مکتوب
آنکه شما را بجانب معالم حق و اماتت بدعت دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در آن صحایف مکتوب
بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه من متوجه آنجا شوند سپاه عراق در آن موضع مجتمع خواهند گشت و چون مکاتیب
امیرالمومنین حسین با اهالی بصره رسید مجموع ایشان آن را پنهان داشتند مگر منذر بن جارود که در افشای آن سعی نموده چون دختر
آن ملعون در حباله نکاح عبیدالله ملعون بود و عبیدالله زیاد از آمدن رسول امام حسین خبر یافته بود و فرمود تا او را بردار کردند
بر وعد و وعید اعتراف نمود که بر چه کسان آورده بودم و روز دیگر عبیدالله با استحضار بصریان فرمان داد با ایشان گفت
که رسولی از امام حسین بدین شهر آمد و نامه آورده و اهل بصره را به بیعت خود خوانده و من قاصد او را گرفتم و او نزد من اعتراف
نموده که فلانی فلانی امام حسین مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من پسر زیادم و در خوی نخوت و سیاست متابعت پدر
مینمایم بر که ماند اردت نشان پدر تو بیگانه دانش مخوان پسر و اکنون منشور ایالت کوفه رسید و امیرالمومنین یزید مرا
امر نموده که بجانب روم و مسلم بن عقیل و سایر جمع شیعه و یاران او را بقتل رسانم و من امتثال امر یزید را اشارت
نموده فردا عزیمت خواهم کرد باید که از فرمان من در مگذرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما از جاده متابعت برگشته
طریق مخالفت پیموده باشد او را با منتسبان متعلقان بسیاست رسانم … و با آتش نگذارم و از دودمان وی برآرم چون
ابن زیاد از وعد و وعید باز پرداخت فرمان داد تا … از میان بدو نیم زدند و او دیگر بجانب کوفه
روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از
قطع مسافت نزدیک بکوفه رسید جهت توقف نمود که آفتاب غارب شد بعد از آن بروایتی بر سپاه سبقت گرفته با یک
… شتر نشسته و طیلسان بر سر افکنده چهره را … آوازه توجه امیرالمومنین حسین در کوفه شیوع یافته
بود و مردم کوفه بتصور آنکه امام حسین است … و تعجیل میکنند تا بر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که نزدیک بنماز خفتن
بود بدر سرای رسیده در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر پنداشته بود امیرالمومنین حسین چون نماز شدی درگاه را
بربستی و یکی را با پاسبانی بنشاندی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شده بنام کوشک برآمده
شخصی را بدان هیات دید و پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و در تهییج فتنه سعی منمای که یزید این

شهر بتو نگذارم و در شب بجای دیگر رو و آن نا فرود بر چنین مهم بکجا نجو شود اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که در باز کن که ابن زیاد نیست
پیغامبر است و نعمان همچنان از اقتناع مینمود چون عبید الله دانست که نعمان نزیم آنکه او را می پندارند که امام حسین است در باز
نمی کند طیلسان از سر برداشته گفت لعنت بر تو باد نعمان مردم او را بشناختند او را بکشت و آنجا پراکنده گشتند
و عبید الله ملعون بقصر امارت در رفت چون سپاه او متعاقب یکدیگر می آمدند احمد بن اعثم گوید که چون عبید الله زیاد نزدیک بکوفه
رسید توقف نمود تا یکپاره ساعت از شب بگذشت بعد از آن عمامه سیاه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده و کمان در
بازو افکنده و کیش و قربان و قضیب در دست گرفته در استری نشسته با اصحاب خدم و حشم روان شد و از راه بیابان
بکوفه در آمد آن شب ماهتاب نورافشان می تافت و مردم کوفه در خیال داشتند که امام حسین است چون می آمد و بروی
سلام میکردند و میگفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله ملعون جواب سلام ایشان باز میداد و دیگر
هیچ نمی گفت آنگاه بن عمر باهلی یکی را گفت ای عبید الله زیاد است امام حسین علی نیست چون مردم کوفه را حقیقت حال معلوم
گشت متفرق شدند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک آن شب هیچ نگفت و بجلی را بطلبید او را دلداری کرد که روز دیگر عبید الله
ملعون فرمود که در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع حاضر آیند و خلقی عظیم در آنجا جمع شدند عبید الله ملعون بر آنجا رفت و بر
منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل کوفه امیر المؤمنین یزید ریاست شهر را بمن تفویض نموده و گفته که در میان ایشان بشیوه
نصفت و معدلت مرعی دارم و داد مظلوم بستانم و با هر که از در اطاعت و انقیاد در آید احسان در شأن او بجای آرم
و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت بمطیع و مراتب شما چون پدر مهربان و نسبت به متمرد مخالف شما
مانند سم قاتلم و معلوم شما باد که من امثال یزید را با امثال تعلق نموده از بصره بکوفه آمده ام تا آنچه فرموده است بتمام رسانم و اول
نوازی او را با شاع و انقیاد متوقف گردانم آنچه اسد و عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت
احمد اعثم کوفی گوید که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمده به بیابان شد حالت روز اول مردم را در مسجد جامع جمع کرده
بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی گفت امابعد در امارت شدتی باید بی عنف و رفقی باید بی ضعف تا بدان
قیام تواند نمود و عادت من آنست که یک گناه را بجای گناه کار دیگر نگیرم و حاضر را بعوض غایب و دست را بدل از دست موآخذه
ننمایم اسد بن عبید الله از میان مجلس بپای خاسته گفت ایها الامیر خدای تعالی میفرماید که و لا تزر وازرة وزر اخری
مردم را بحجت اگر ما بندو اسب بجنگ بر مادشان آن نباشد که هرچه زبانی بران قیام نمایم و اشارت یزید را بجای آر دل
بتول نکنم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الاماره شتافت و چون مسلم بن عقیل از قدوم شوم عبید الله
خبردار شد خوف و رعبی عظیم روی استیلا یافت و از سرای مختار بیرون آمده بعد از نماز خفتن بجانب منزل هانی بن عروه
المذحجی که از اشراف کوفه بود رفت و هانی سوز تمام وی در آمد و هانی را چون خبر شد از خانه بیرون دویده با مسلم ملاقات
کرده از سبب آمدن پرسید که در این هنگام آمدن بسبب چیست گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاه داری بر

ضیافت و رعایت پروازی هانی گفت مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی مگر اگر تو در خانه من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم
لیکن اکنون حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد و اکنون عیب باشد که عذر تو خواهم مسلم را در سرای خود بنشاند و از برای او حجره
در حرم ترتیب داشته و چون شیعه خبر شدند که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و در خفیه مسلم بیعت امیرالمؤمنین حسین از ایشان
می ستاندند و با ایشان عهد و میثاق در میان آورد و دیگر بیعت وفا نموده از عذر بپرهیزند و از جماعت سوگند خورده بجای آوردکه
سوگند دادند تا زیاده از بیست هزار کس بیعت کردند در این اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر شیعه بود در منزل هانی بن
عروه نزول کرده بود او را بر تقویت و تثبیت امر مسلم بن عقیل پیوسته ترغیب و تحریض مینمود و بیمار شد و عبید الله بمجرد
وقوف یافت شخصی را از نزد شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک بن اعور با مسلم بن عقیل مقرر کرد که چون فردا
ابن زیاد ملعون بپرسش من می آید او را بسخن مشغول کنم و تو فرصت نگاه داشته جهان را از لوث وجود آن ناپاک پاک
گردان تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و اگر محتاج باشی تا ما کار بصره نیز بکام تو شود و چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک
آمد و بنشست شریک او را بسخن نگاه داشته انتظار می کشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کارش را آخر نماید و مسلم
بن عقیل تیغ از نیام برکشیده که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کارش را آخر نماید و مسلم تیغ کشیده خواست که بر سر عبید الله
رود که هانی بن عروه او را سوگند داده که مگذار هشت که فتنه عظیم حادث شود مکن که مرا در این سرا اطفال و عورات بسیارست و از ترس
این ملعون بیم آنست که همه ایشان خون کرده و مسلم دل خسته شده شمشیر در دست بنهاد و چون نشستن عبید الله تطویل
انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات کرده شریک با او
گفت که روا باشد که چنین فرصتی یافتی و چنین تقصیری کردی و مشکل می نماید که دیگر چنین فرصتی یافتی و چنین تقصیری کردی و مشکل می نماید
که دیگر چنین فرصتی از مکمن غیب دست دهد امید که عاقبت بخیر انجامد انشاء الله تعالی و در بعضی روایات وارد شده
که چون شریک بن اعور در سرای هانی بن عروه بیمار شد و عبید زیاد با او پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم بن عقیل را
گفت که غایت مدعای تو و شیعه تو اینست که این طاغی باغی هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بر وی ظفر داد چه امروز
به پرسش من می آید و ظفر آنکه او را بقتل آورده و در قصر امارت در سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد
که با تو منازعت نماید و من اگر عافیت یابم خاطر ترا نیز از مهم بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت که من مکروه می شمارم
که ابن زیاد در سرای من کشته شود و شریک گفت بخدا سوگند که قتل وی سبب قرب ساحت عزت بارگاه حضرت
حضرت صمدیت است ای مسلم ترا در این کار تقصیری نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که آمد که عبید الله زیاد
میرسد بعد از آن که او بر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بنا بر مقصود خویش بسیار او را بسخن مشغول ساخت چون اثری
از مسلم ندید چند بیت بر زبان گذرانید که مشعر بود از آنکه فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه می باید داشت
که فوت آن فرصت غصص باقی گذارد هانی گفت اصلح الله الامیر از بامداد طلوع صبح تا وقت بسیار این بیت بر زبانی میگذرانید

و چون عبید الله زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک گفت چه چیز ترا از قتل این بدبخت مانع بود
گفت یکی کراهت هانی و دیگر قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که الایمان قید الفتک لا یفتک مؤمن چگونه عذر کند خدمت رسول
والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت می‌پذیرفت و حکومت تو درجه علیا میگرفت و شریک ابن اعور
بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت انتقال فرمود عبید الله زیاد بر وی نماز گزارد و درین ایام هرچند عبید زیاد اهتمام مینمود که پی بمنزل مسلم
برد آثار آن ... که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورده تبیین این مقال و تفصیل این احوال آنکه عبید الله ملعون سه
هزار دینار زر بغلام خود معقل نام داد که برو و با شیعه علی اختلاط کن و بگو که یکی از دوستداران امام حسینم و مبلغی زر دارم
برای مسلم بن عقیل توقع آنکه مرا پیش وی بری تا بر تسلیم آن ... ماجرا کرد معقل ... بزرگ قبیله ... اعظم رفت و متفکر می‌بود
که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز میگذارد و با وجود آنکه شیعه در نماز اکثار میکنند حالت آن شخص
کرد این شخص از آن فرقه باشد و رحمتی در باطنش رسوخ یافته چندانکه توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک آن مرد آمد و گفت
ای مرد من مردی ام از اهل شام مولی ذی الکلاع جان من فدای تو باد خدای تعالی بر تو منت نهاده و محبت خاندان نبوت را بمجلسانی
کرامت نموده دوست میدارند و در دل من افکنده است سه هزار درم نزد من است که بدان دولتمندیم که بدین شهر آمده و از جهت امیر
المؤمنین از مردم بیعت میگیرد اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال را بوی تسلیم نمایم غایت کرم باشد شخص نماز گذار گفت ...
که ترا زینهار ... این همه مردم که ... چگونه اختیار کردی و صاحب خود ساختی معقل گفت آثار صلاح و خیر در ... تو مشاهده نمودم
بخاطر رسید که ترا از محبان اهل بیت ... آن مرد گفت ... من یکی از دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم
بن عوسجه است ...
صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه آن مرد رفت مسلم او را ... گفت معقل را نزد مسلم بن
عقیل برد و معقل زر را تسلیم نموده داخل اهل بیعت گشت و آن روز تا شب آن روسیاه ...
مسلم بسر برد و بر تمامی احوال شیعه واقف گشته از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله زیاد رفت و آنچه دیده
بود بوی رسانید و از کردار و گفتار ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی‌بینم
جواب دادند که چند روز شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که من شنیده ام که درین روزها
بهتر شده و بر در خانه می‌نشیند آیا چه چیز مانع می‌شود او را که بسلام من نمی‌آید ایشان گفتند ما شرط صحبت بجای
آوریم و او را ... ایشان از دار الاماره بیرون آمده و برای هانی رفتند
و آنچه ... ایشان و عبید زیاد گذشته بود باوی گفتند و او را ... تمام سوار کرده روی بقصر امارت
نهادند هانی چون نزدیک قصر عبید الله ملعون رسید گفت ای یاران خوفی ازین مرد در دل من پیدا شده
مشوش گشتم محمد اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیدند و گفتند این نیز از تخیلات نفسانی و توهمات

شیطانی است و هانی بتقدیر ربانی رضا داده ... بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم عبید الله ملعون
بروی افتاد ... ارید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت و اقرار ازین عظیم‌تر چه
بود که مسلم بن عقیل را بخانه خود آورده و خلق انبوه را به بیعت ... و سلاح بسیار در سرای خود جمع آورده
و تصور شما چنان است که از کید و مکر شما غافلیم هانی گفت ... این شخص را می‌شناسی هانی چون در معقل نظر کرد و او را شناخت
و دانست که وی جاسوس مکار بوده است ... دوستدار ... جهت از انفعال در ماند و پیدا شده گفت
گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیده ام و در تهیه ... نکوشیده ام و لیکن در ظلمت لیل شخصی را
دیدم که بخانه من آمد و اجابت مانع شد که او را از خانه بیرون کنم اکنون حال که بخانه روم و او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن
بخدمت امیر مبادرت نمایم عبید الله گفت هیهات هیهات ترا از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی
هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زینهاری بدست دشمن سپارم تا او را بقتل
رسانم این سیرت عرب نیست اگر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود تا ابد ... گسسته
و در اثنای این ... مسلم بن عمرو باهلی گفت ای امیر رخصت فرمای تا با هانی در سر کلمه بگویم ... او را
از قصر بیرون برد و مسلم هانی را بگوشه برده گفت ای شیخ ... تو از عمر خود برآمده و بر قوم و اطفال و عشیرت خود
رحم نمائی و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرض هلاک و خرابی آوری ... مسلم را از تو مطلب دارد ... مسلم
او عیب نباشد و اگر خصم زیر دست ترا ... تکلیف نماید هانی گفت والله که در بیرون مسلم مرا عیب
و عار است ... و رسول پیغمبر خدا را بدشمن سپارم من هرگز این نخواهم کرد ... تن در ندهم
و بدین منقصت راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله زیاد آورد و صورت
اصرار وی باز نمود و خشم ابن زیاد زیاده شده گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی ترا گردن زنم هانی گفت
که ... اگر تو این اندیشه بفعل رسانی خلق انبوه ... جهت
تو برخاسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و با اصحاب و دوستان خود
تهدید میدهی آنگاه چوبی بروی هانی زد چنانکه سر او شکسته خون بروی او فرود آمد هانی دست بقایم شمشیر زد
سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد دست هانی را گرفت عبید الله زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت
و فرمان داد تا او را در خانه از کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهده این صورت نموده با عبید الله
بن زیاد گفت ای غدار این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول در شان او سخنان نیکو میگفتی و وعدها
خوب میدادی و چون پیش تو آمد بینی او شکستی و روی و موی ویرا بخون ملطخ ساختی ... که
ویرا ... این چه کردار ناصوابست که از تو صادر ... ابن زیاد ...

پیر زن فرمود تا او را چندان زدند که از چهره خویش مأیوس گشت و اسما گفت انا لله وانا الیه راجعون ای هانی
خبر مرگ خود و تو می شنوم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را کشتند و قصر امارت را احاطه
نموده چون آواز برکشیدند که ما خلع طاعت و الا فارقنا جماعة عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن الحجاج و هم از امرای بنی
مذحج و عبیدالله زیاد و صواب مختلف شنیده پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند که اقربای هانی بن عروه اند
که تصور آن کرده اند که او را کشته اند آمده اند و اضطراب می نمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی با ایشان گفت
که هانی در زمان سلامت است شما باز گردید و ایشان تسلی یافته باز گشتند و بمنازل خود رفتند و بعضی گویند چون بنی مذحج دست
از محاصره ابن زیاد باز داشته بیرون آمدند ابن زیاد بمسجد رفت و در پهلوی وی سرهنگان و اعوان و انصار
آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه از مردم کوفه نیز مجتمع گشتند عبیدالله بر منبر برآمده بعد از
سپاس و ستایش خالق خیر و شر و درود و خیر البشر ای مردمان کوفه دست در عروه وثقی صبر و تحمل و اصطبار
زنید و بطاعت خدا و سنت رسول الله عمل نمایید و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه دارید و فتنه
بینگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده مرا از امیر المؤمنین یزید سلام و قد اعذر من انذر و در اثنای خبر
به او رسید که مسلم بن عقیل روی برای امارت نهادند و عبیدالله زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بودند
در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان گرد قصر درآمده [illegible] جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم
کوفه [illegible] دست از محاصره باز نخواهند داشت فرمود تا [illegible] کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث
بن ربعی و محمد بن الحر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما
که خود را در ورطه هلاک و بوار انداختید بر خود ببخشید و بر عیال و اطفال خود ترحم کنید که دم بدم لشکرهای شام و شوکت
و [illegible] او را در راه اند می رسند و امیر عبیدالله ملعون عهد کرده است که اگر [illegible] بر شما قادر گردد
و مرسومات شما را باز گیرد و بلکه سپاه بسیار از قتل کند یا اخراج نماید و بیگناه را بجای بدکردار بگیرد و غایب را بجای حاضر
اختیار کند کوفیان که این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنابر عادت قدیم بی وفایی
پیشه و نقض عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه فرو رفته
بودند مگر سی کس [illegible] که در نزد مسلم مانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجد درآمد و چون بیرون آمد
دید که آن بیوفایان نیز سر خود گرفته اند و مسلم سرگردان و حیران کوچه های کوفه می گشت تا بمحله کنده رسید دید که عورتی بود در
سرای خود ایستاده است از وی آب طلبید و آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرای نشست ضعیفه گفت شام است
پر آشوب و شب بیگاه شد چرا بوثاق خود نمی روی گفت من بیرون از خاندان خود و شهر قرار ندارم اگر امروز در
خانه خود جای می خواهی [illegible] و آن عورت نام [illegible] پرسید مسلم انشاء نموده و بعد از و قصه

بمانند رای ضعیفه را معلوم شد که این کیست گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای و مسلم بوثاق وی رفت آن زن او را در
خانه خود جای داد و مهمان داری [illegible] پسر آن ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را دید که بحجره در می رفت و می آمد پسر پرسید که ای
مادر این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا ازین خبر اعلام می باید داد مادر
گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کسی نگویی قبول کرد که این راز پنهان دارد زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده و درین
خانه است و من از برای خدمت او [illegible] از خدای تعالی طمع میدارم [illegible] روزی که چون مردم کوفه از مسلم
برگشته بمنازل خود رفتند و اصوات منقطع گشت عبیدالله را گمان شد که اهل کوفه بمسجد رفته اند که بقصر نزدیک بود
چون جاسوسان فرستاده مجلس خالی دیدند ابن زیاد دانست که مردم کوفه از متابعت مسلم بیرون رفته اند و کنج عافیت
گزیده لاجرم با استظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و فرمود تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن منادی
ندا کردند که از [illegible] کوفه هر کس [illegible] بمسجد که امیر در انجاست نیاید خون و مال او مباح باشد در اندک
مجموع اشراف آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند عبیدالله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچه های کوفه
ضبط کنند و چون صبح [illegible] در یک یک سرا تفحص نماید که مسلم در انجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه
مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند و کوفیان در مسجد جامع جمع
گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با اهل محفل گفت که مسلم بن عقیل آن سفیه احمق باین شهر آمده
فتنه بر انگیخت و چون دید که این مهم [illegible] تمشیت نمی پذیرد بگریخت و چنانکه از کوفه بیرون نرفته است و می دانم
خانه هر کس را [illegible] خون آن [illegible] بریزم و هر کس که مسلم را نزد من آورد ده هزار درم بدو دهم و [illegible]
حضرت امیر المؤمنین گردد و [illegible] زدن باجابت [illegible] بعد از آنکه با حصین بن نمیر گفت
که [illegible] برو و بگرد محلات کوفه برآی تا مسلم را بچنگ آری و بر این روایت بر در مسجد و بقول ابو حنیفه دینوری در
قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در آن هنگام که محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد
حاضر بودند آمده با عبدالرحمن بن محمد اشعث آهسته گفت که مسلم بن عقیل در خانه ماست و عبدالرحمن در گوش
پدر این سخن گفت عبیدالله ملعون از محمد بن اشعث پرسید که آن حدیث پنهانی که عبدالرحمن در گوش تو گفت چه بود
گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که پیوسته از تو لطف بشارت می شنوم جواب
داد که عبدالرحمن میگوید که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید
که [illegible] ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت [illegible] عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان
ملازم محمد بن اشعث گردان تا [illegible] مسلم بن عقیل را [illegible] و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم
با آن جماعت روان شد و چون نزدیک سرای طوعه رسید و مسلم آواز سم ستوران شنید دانست که بطلب

او آیند برجست و زره پوشیده و عمامه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده بر سر اسب نشست و گفت ای نفس بکش مرگ
را آماده باش که سرانجام بنی آدم نیست آنگاه بطوعه گفت که خدای تعالی ترا پاداش دهاد از خیر و در سرای بگشای آن زن در
سرای باز کرد و مسلم چون شیر خشمناک بیرون آمد و حمله کرد و دوران حمله چند کس را بینداخت و این خبر چون بابن زیاد رسید عبید الله
بمحمد بن اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستاده‌ام یک شخص را که قرار دهی مگر آری چه عجز و ضعف است مسلم اگر چه مردی دلیر است
آخر یک مرد بیش نیست محمد بن اشعث جواب فرستاد که ترا تصور گشته که مرا بگرفتن بقالی روان کرده والله که تو
مرا بجنگ شیر ژیان و پیل دمان فرستاده عبید الله خبر داد که گروه او را امان داده نزدیک آن سان که خود بامان بر مسلم
دست توان یافت و چون حدیث امان مسلم بابن اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در هلکه میفکن
و شمشیر از دست بیفکن و تو در امانی مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست محمد گفت چنین مگوی در جان خود ستم
مکن و بر قول من اعتماد کن و با امان خود را نزد من رسان مسلم گفت بر سخن شما اعتماد نیست چرا سنگ از روی بام بر من می اندازید
بجای آن روی کافران اندازند نمی‌دانید که من از اهل بیت مصطفی ام صلی الله علیه و سلم و بار دیگر بر مخالفان حمله آورده ایشان را بازپس
نشاند و از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدیوار باز نهاده و محمد بیاران خود گفت که یک ساعت
در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از آن نزدیک رفته گفت ای پسر عم خود را بکشتن مده که من ضامن قبول کرده‌ام
که ترا از سر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث حمله کرد محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود باز گشت
و میگفت ای بار خدای مرا یک شربت آب اگر زدست کار از تشنگی هلاک میشوم در مجلس با برای آن نبود که او را آبی
دهد و محمد بن اشعث با قوم خویش گفت که این عاری عظیم باشد که با سیصد نفر بر یک شخص غالب نیاییم بیکبار اجتماع نموده بر وی
حمله کنید که ورا هیچ چاره نیست و آن جماعت بر نموده عمل نموده و او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکر بن حمران
الاحمری شمشیری بر مسلم انداخت لب بالای او ببرید مسلم هم در آن گرمی تیغ بر بکیر زده مجروحش فرستاد و آنگاه یکی از
عقب مسلم در آمده نیزه بروی زده مسلم بیفتاد و از اطراف و جوانب در آمده او را دستگیر کردند و بعضی گفته‌اند که محمد بن اشعث بعد از
عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیر از او باز ستدند مسلم چشم پر آب کرده گفت هذا اول الغدر
و عمر بن عبید الله بن عباس السلمی با وی گفت که چون چنین مهمی روی نمود که چندان فایده ندارد مسلم گفت بر حال خود نمی
گریم بلکه گریستن من برای امام حسین است بعد از آن محمد بن اشعث گفت تصور من چنان است که ترا از امان من عاجزی تو عمر
اگر چیزی با امیر المؤمنین حسین بنویسی و از واقعه من آگاه گردانی و وی را آنچه از ذات داری که بگذار که فیلان سرور نگردد که این قوم
جماعتی اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام آرزو می‌کرد که مفارقت ایشان دست دهد اگر چه بموت یا بقتل او باشد
و عمر ابن سعد در این باب نامه نوشت که امام حسین علیه السلام فرستاد و چون مسلم بدر کوشک رسید کوزه آب سرد دید ابن عمر الباهلی
گفت تو ملک آن بودی و بکلام امام وقت را اطاعت نمودم که تو عصیان می ورزیدی منم مسلم ابن عقیل گفت ای پسر الباهلی تو بجحیم

سزاوارتری که طلب آن کنی زا اتباع بیعت فرزند محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اختیار کرده و مسلم بار دیگر اضطراب نموده
آب طلبید قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد دو دندان‌های مبارک او در قدح ریخت و ظرف پرخون
گشت و چون او را پیش ابن زیاد آوردند گفتند بامیر سلام کن جواب داد که مرا خواهند کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده
گذارد سلام بسیار خواهم کرد و عبید الله ملعون گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری اگر لابد بر بقا خواهی کرد رخصت فرمای
تا وصیتی بجای آورم ابن زیاد رخصت داده مسلم عمر بن سعد وقاص را از میان خلایق بگزید و نزد خود طلبید و در گوش او
از قصر و در قریش مسلم با او گفت که بنا بر قرب قرابت که در میان است با تو سه وصیت میکنم عمر بموجب علمای و سپس
منتقل شده مسلم گفت وصیت اول آنست که در این شهر هفتصد درم قرض دارم بعد از قتل من اسب و زره فروخته قرض مرا ادا کنی دیگر آنکه
نامه بامام حسین نویسی که زینهار که بقول کوفیان فریفته نشوی و بجانب عراق توجه ننمایی تا ترا آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از قضایا
فارغ گشت عمر وصیتهای مسلم تقریر کرده عبید الله زیاد گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد شد از مال تو در ترا داشته
اما اختیار جسد تو ما داریم هر چه اراده ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد و اما قضیه حسین بن علی آنست که اگر او
قصد ما ننماید ما قصد او ننماییم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بر روایتی گفت که ما را بحسین فید ولا کرامت
آورده‌اند که ابن زیاد در باب آمدن او بکوفه و غیر آن سوالها کرد و دوری جوابهای درشت گفت و آن ملعون خشمناک شده
زبان بدشنام امیر المؤمنین علی و اولاد او بگشاد و مسلم در جواب وی گفت سبب دشنام تو و پدر تو زیاد از زانید و
بکلمات ناخوش چنین لایق فاقض ما انت قاض یا عدو الله و نحن اهل البیت موکل انتدالبلاد و ابن زیاد لعنة الله گفت
که مسلم را ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش می بودی در میان من و تو خویشی در میان می بود در چنین
قتل اقدام نمی نمودی و لیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت و ازین سخن خشم ابن زیاد زیاده تر شد شخصی از اهل شام که مسلم
بن عقیل زخمی عظیم در اثنای جنگ بروی زده بود طلب داشت و با وی گفت که مسلم را ببام کوشک بر و گردنش را بزن
تا انتقام خویش از وی کشیده باشی و آن شامی لعین مسلم را ببالای کوشک برده مسلم در راه تسبیح و تهلیل و استغفار میکرد
و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرّونا و خذلونا چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی
پرسید که مسلم را کشتی ترا چه شد در جواب داد که در آن زمان او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که بغایت سیاه و کریه منظر
و انگشت خود بدندان می گزید بلکه لب خود میگزید من از آن شخص چنان ترسیدم که هرگز از هیچ چیز چنان نترسیده بودم ابن
زیاد تبسم نموده گفت که چون خلاف عادت خود کاری میخواستی کرد دهشت بر تو استیلا یافته در آن جا اثر که هیچ باکی نیست
و بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بر سر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت
ایها الامیر هانی از اشراف اهل کوفه است و در این شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد و عاقل و مسن انگار او را بمن بخشیده
عبید الله دست رد بر سینه ملتمس ابن اشعث نهاده او را دور کرد و آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده و در بازار

و در بازار کوفه کشان کشان کردن فرمودند و مسلم و هانی را [illegible] و عبدالرحمن زبیر اسدی در مرثیه او چند بیتی گفته که اول این ابیات
فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری   الی هانی فی السوق وابن عقیل   نقلست که ابن زیاد سرهای ایشان را
بسوی یزید فرستاد و نزد یزید پلید واز کماهی حالات او را اعلام داد و یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا سرها را از دروازه دمشق
بیاویختند و جواب مکتوب عبیدالله علیه اللعنه برین نهج نوشت که اما بعد تو بر نزدیک من پسندیده و عوض عمل تدارک کرم
از تو صادر [illegible] و مستحق [illegible] چه [illegible] ازین رنج کردی و بوعده خویشتن وفا نمودی از کمال حزم و اصابت
رای و وفور [illegible] تو بسی [illegible] از حال علم و فهم و ورع [illegible] رسول خویش نوشته بودی مطابق واقع بود هر یک
از ایشان ده هزار درم بخشیدم و خشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان می‌شنوم که امام حسین علی عزیمت عراق دارد باید که نیک
ملاحظه کنی و در انتظار [illegible] و هر چه از امام حسین صادر شود روز بروز
بوقوف رسانی **ذکر توجه نمودن امام حسین ع از مکه بجانب عراق و مطلع شدن بر اهل غدر و نفاق**
در آن محل که مسلم بن عقیل رحمة الله علیه در خانه هانی بن عروه بود و در حال [illegible] جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان به بیعت امیرالمومنین
حسین مشرف و مباهی گشته مسلم رقعه بامام حسین علیه السلام نوشت و فرستاد [illegible] من اهل
کوفه ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک فلا رای لهم فی آل ابی سفیان [illegible]
جهت اختیار منزل [illegible] با اهل خود [illegible] و حال آنکه از اهل کوفه هژده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند می‌باید
که متوجه اینجانب گردی که خاطر [illegible] محبت تو است و میل [illegible] سفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ
رفتن عراق را ساز داده بتهیه اسباب مشغول گشت و دوستداران و هواداران امیرالمومنین حسین [illegible]
نموده در صدد منع آمدند و از آنجمله عمر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی هر چند آنجناب را از رفتن منع کرد و مدعای
خویش بحجج و براهین موکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون خبر عزیمت امیرالمومنین حسین به عبدالله عباس رضی الله عنهما رسیده
بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم می‌شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی عبدالله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون
و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت امیرالمومنین علی ترک مکه کرده بآن مملکت رفت دیدی که بوی چه رسید
و آن مردم قصد برادرت امام حسن نموده جامه او را غارت کردند و ویرا زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بمکتوب
آنجماعت مغرور مشو و بقول ایشان اعتماد مکن امیرالمومنین حسین فرمود که [illegible] روزی نامه مسلم
بن عقیل بمن رسید که هژده هزار کس با او بیعت کرده‌اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دویست مکتوب فرستاده
التماس نموده که متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کنند و مملکت را متصرف گردند تو آن
صوب توجه نمائی و اگر چنین نکرده‌اند و تو بروی بترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امیرالمومنین
حسین فرمود که ای عم استخاره نمایم بعد از آن عبدالله زبیر با آنجناب ملاقات نموده گفت که صلاح آن است که در حرم

توقف نمائی و اگر چنین [illegible] اقطار آفاق و اطراف پراکنده کرده اشارت فرمائی تا شیعه تو که در عراق اند
بخدمت مبادرت نمایند و چون امر تو قوی گردد و عامل یزید را از شهر اخراج نمائی و من متعهد معاونت تو می‌شوم و چون از حرم
بر مجمع اهل آفاق [illegible] ارباب انتظار اقامت نموده باشد بمطلوب خود برسی و بمراد و مقصود فایز گردی انشاء الله تعالی
بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قول است که تا امیرالمومنین حسین در مکه اقامت داشت عبدالله زبیر در
مقام ملازمت و متابعت شبی بروز می‌آورد و روز بشب می‌رسانید و بعضی گفته‌اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه
بجانب عراق ترغیب و تحریص بالغ نموده و بعد از سه روز با عبدالله عباس بمنزل امام حسین شتافته گفت ای
عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار غدار بی‌وفا اند و در همین سرزمین که حرم خداوند است جلوس کن و ساکن باش که توئی سید
اهل این سرزمین و اگر البته میل این سفر داری توجه بولایت یمن کن که مملکت فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعه
پدر تو دران نواحی بیشمار است و چون بآن مملکت رسی اعلام خود را باطراف و اکناف عالم روان گردان تا خلایق را بدعوت
تو بیعت کنند و چون بدین نهج [illegible] کردند امیرالمومنین حسین با او گفت که من کمال اشفاق ترا در باره
خود میدانم و غایت صحت [illegible] ترا می‌شناسم اما عزیمت بجانب کوفه مصمم گشته بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد و
عبدالله بن عباس [illegible] سر در پیش افکنده بعد از آن سر برآورد و گفت اگر البته عزیمت [illegible] ترک رفتن عراق نخواهی داد
باری نساء و صبیان را همراه مبر چه از آن می‌ترسم که ترا [illegible] و اهل و عیال ترا در نظر ایشان بکشند چنانچه عثمان بن عفان
در حین قتل در روی نظر می‌کردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد در این سفر با من
موافقت نمایند ابن عباس گفت [illegible] عبدالله زبیر را [illegible] بمقصود و مطلوب خود رسید چه امروز که تو [illegible]
نشسته کسی التفات بجانب او نمی‌کند و گرد او نمی‌گردد و در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را با خود بیعت
فرماید امیرالمومنین حسین گفت در این باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسالت نمایم و چون ملتمس ابن عباس قبول
نیفتاد از پیش امام حسین بیرون آمد و با خود می‌گفت که دریغ از امام حسین و هزار دریغ [illegible] چه میدانم که عاقبت کار و
بار او در عراق بچه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر او را پیش آمده چون عبدالله عباس را [illegible] ما فی الضمیر او معلوم بود گفت ای ابن زبیر
خوشدل باش که [illegible] عزیمت امام حسین [illegible] است [illegible] و حجاز [illegible] بسیار دو عرصه
تهامه را خالی خواهی یافت در جواب [illegible] گفت و ابن عباس اندوهگین و غمناک بخانه خویش بازآمد بعد از آن امیرالمومنین حسین [illegible]
و برادران و فرزندان [illegible] خود را جمع آورده هر یک را فراخور حال ایشان عطائی داد و جهت عورات و اطفال خویش محملها
ساخت و در روز سیم ذی حجه که روز قتل مسلم بن عقیل بوده از مکه بیرون آمد و بعضی گفته‌اند که روز هشتم ذی حجه متوجه شد و والی مکه
عمرو بن سعید بن العاص بود یکی از سرهنگان خود را در عقب امیرالمومنین حسین فرستاده تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ بامام
حسین رسید گفت حکم امیر برین جملت که مراجعت نمائی و اگر اجابت نمی‌کنی ترا از رفتن مانع می‌آیم و آنجناب [illegible]

و امتناع نموده نزدیک بآن شد که میان هر دو فریق قتال دهد و این خبر بعمر بن سعد رسیده رسولی فرستاد و آن رهنگ را
باز گردانید و چون حضرت امام بذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود در آنجا پیش آمد امیرالمؤمنین حسین
پرسید که از کجا می آئی گفت از عراق می آیم پرسید که حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب ایشان
با تست و سیوف ایشان با بنی امیه است و فرمان فرمان خدایست جل جلاله امام حسین گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید و روایتست که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بمکه میرفت
آنجناب پرسید که مردم عراق را چگونه گذاشتی فرزدق جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی اینجا از ایشان
که اشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو و فرزدق سلام الله علیه وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمل رسید
مکتوبی با قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بعد دوم
من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت من تاخیر و توقف جایز ندارید انشاء الله خدای سبحانه و تعالی افضل جزا روزگار ذخیره
آثار شما را ساخته و سعی شما را در ابواب حق من ضایع نگرداناد و این صحیفه از بطن الرمل در سال بافیت و عنقریب در عقب مکتوب خواهم
رسید انشاء الله تعالی چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد با جمعی از سپاه آنجا بود او را گرفته
بکوفه فرستاد و قیس را پیش ابن زیاد علیه اللعنه برده با وی غلظتها کرد و عاقبت فرمود تا او را از بالای بلندی فرو انداختند تا بدرجه
شهادت رسید و چون امام حسین از بطن الرمل روان شد عبدالله مطیع را دید گفت که پدر و مادرم فدای تو باد ای ابن رسول الله
نمیدانم که سبب خروج تو از حرم خدا و از حرم جد تو چه بود امام حسین گفت مکاتیب کوفیان در طلب ایشان ای مطیع
گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان گردد امام حسین فرمود که لن
یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا و چون امام حسین علیه السلام بمنزل زرود رسید چشم او بر خیمه منصوب افتاده پرسید
که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی از بیرون آنجا از مناسک حج فارغ شده بود و بکوفه میرفت امام حسین
زهیر را طلبیده او اجابت ننمود زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدا ترا طلبید و تو تعلل مینمائی و این سخن مؤثر افتاده زهیر
بخدمت سید جوانان بهشت شتافت بعد از لحظه باز گشت از خیمه امام حسین بیرون آمده فرمود تا خیمه او را بر کنند و
قریب بخیمه امام شهید مظلوم برده زدند و بعد از آن زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در متابعت برادر خود بکوفه رود
و با اصحاب خود گفت که هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که امیدوار طول امل باشد و شهادت را کاره است
مفارقت اختیار فرماید و مجموع یاران او اعراض نموده در وی تنها ماند و چون امیرالمؤمنین حسین از زرود روان گشت
شخصی را دید که از کوفه می آید و جناب امام استخبار حال مردم کوفه نموده آن مرد گفت که از کوفه بودم که مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه را کشتند و تنهای ایشان را در بازار کرده سرهای ایشان پیش یزید فرستادند بجانب خود دیدم که ریسمانها در پای ایشان انداخته
می کشیدند امام فرمود انا لله و انا الیه راجعون عبدالله [illegible] و چون اصحاب امام حسین بر حال خبر یافتند

باز گفته که چون مسلم برین نوع شهید شد ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که برخود و اهل و بیت خود رحم کنی و از رفتن کوفه درگذری که درین خروج قرابت
نبوی که ما ترا داریم کوفه محجب و نامری میدانم و بنو عقیل که همراه بودند گفتند که ما بعد از تو زندگانی احتیاج نداریم و ما با نظمی کردیم تا کشته
شویم و امیرالمؤمنین حسین فرمود که رسیدن امام حسین رضی الله عنه بزباله و رسیدن قاصد عمر سعد و چون بزباله آمد
رسول عمر سعد رسیده بخدمت آنجناب مستسعد گشت و مکتوب رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه عادت ناپسندیده ایشانست غدر و بیوفائی
نموده مسلم را یاری ندادند تا رسید با وی آنچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول عمر سعد از وقوف قیس بن
مسهر را نقش شد که مسلم شهادت ارتقا یافته است چون خبر وصول رسول عمر بخش در اردوی شاهزاده شیوع یافت جمعی که از اطراف
بآنحضرت پیوسته بودند مرافقت را بر موافقت اختیار کرده و متفرق گشتند و با آن جناب بجز خواص اصحاب کسی نماند گویند که
چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسپی بر آخور بسته پرسید که
صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله الجعفی که از اعیان شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق جعفی را بطلب او فرستاد
و حجاج پیغام رسانیده گفت که اگر در دفع اعدا سعی کنی و با امام حسین موافقت نمائی ثوابی عظیم و اگر ترا بکشند درجه شهادت
علاوه آن گردد عبیدالله گفت که من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا امام حسین بدین دیار رسد
و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم زیرا که کوفیان بنابر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته اند و بعبیدالله
علیه اللعنه پیوسته اند و با آنچه [illegible] گزیده حجاج بازگشته صورت حال عرض داشت و امیرالمؤمنین حسین تا عبیدالله
بن الحر قدم رنجه فرمود و عبیدالله شرایط تعظیم بجای آورده امام حسین علیه السلام با او گفت که ای عبیدالله معارف شهر تو بمن
نامها نوشتند و مرا استدعای آمدن کردند که امامی نداریم که بوی اقتدا نمائیم و ما همه اعوان و انصار و یار و دوستداران
توئیم مامول و متوقع آنکه بر جناح استعجال متوجه اینجانب گردی تا ما نثار قدم جان سپاری قیام نمائیم اکنون می شنوم که سالک
طریق ضلالت اند و با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان گشته اند و تو ای عبیدالله دانسته که هر چه کنی از
خیر و شر بدان مثاب و معاتب خواهی بود و من این ساعت ترا بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده شود
ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم تا بقدر طاقت و قوت در این مهم کوشش کرده با من موافقت کرده در رفع دشمنان سعی نمائی
عبیدالله جواب داد که مرا اینقدر معلوم است که هر که متابعت تو نماید حظ او وافر و نصیب او بیش است اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند
و در این دیار ناصر و معاون نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که مغلوب خواهی شد و بدان خدای که
مرا بدیدار تو مشرف ساخته که [illegible] نفس من بمرگ با من مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که مادیان که مخصوص من است
قبول فرمائی و بخدا سوگند که این اسپیست که از عقب هر جانور که تاختم بوی رسیده و هر که از پی من تاخت گرد مرا در نیافته و این شمشیر
مرا که سپاهیست حاضر در میان میبندی و بقبول این محترم گردانی امیرالمؤمنین حسین فرمود که بطمع اسپ و شمشیر پیش تو
نیامده ام بلکه غرض من آن بود که در معاونت و مظاهرت با من موافقت نمائی و در مظاهرت من کمر بندی و در دفع [illegible]

دشمنان من ساعتی چند مهلت داری و مرا مجال بخشی که نفس خود از من دریغ میدارد احتیاجی نیست و بدانید ای عبیدالله که من از جد خویش
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود که هر کس که فریاد و یاری خواستن اهل بیت من بشنود و بفریاد ایشان
نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین منتهی شد برخواست و بمنزل خود رفت و عبیدالله و اقربای جناب
عبیدالله ... تا سحرها خورده و در آن باب ابیات ادا ... گفت چنانچه در تاریخ ابوالمؤید خوارزمی موفق بن احمد المکی مسطور است
... باب بسیار پوشیده نماند که از مبدا توجه امیرالمؤمنین حسین تا وصول او بکربلا و اتفاقات و قضایای بسیار و خطر
رسیده این فقیر گنجایش آن همه ندارد که اگر خدای تعالی خواسته باشد مجلدی در آن باب ساخته و پرداخته آید انشاء الله تعالی

ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربه ذریهٔ النبی خیر الانام علیه التحیه و الاکرام و ذکر قتل آن قدوه اخیار و ابرار بر سبیل ایجاز و اختصار

راویان اخبار ... که خبر مراسله کوفیان با امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و میل او بجانب کوفه بسمع یزید پلید رسید نامه
بعبیدالله ملعون فرستاد مضمون آنکه درین اوقات بسامع ما رسانیده اند که حسین بن علی طلب کوفه دارد وظیفه آنکه جنود و ...
دروازه را پیاده بر فرستاده تمام راهها را مضبوط گردانند بلکه او را اگر توانند مقید گردانند و بنابرین ابن زیاد ... حصین بن نمیر را
با ... کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط آنجا قیام نموده از احوال امام حسین او را اعلام نماید و حصین بن نمیر ... یزید ... را
با دو هزار سوار جرار ... فرستاد که اگر بر امام حسین قدرت یابند آنجناب را بکوفه رسانند و چون امام حسین علیه السلام بمنزل
عذیب رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده گفت که ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه است و ایشان از قادسیه تا عذیب
نشسته اند و تو ... بسوی ... شمشیرها و تیرهای ایشان مصلحت آنست که مراجعت نمایی ... بشناسی که بر اقوال و افعال
ایشان اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده اند و ... امام حسین فرمود که خدای تعالی ترا جزای
خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی ... بهلاک اهل بیت رسول الله بود ... التفات ننموده
همچنان برفت تا بمنزل ... رسیده و ... حر بن یزید با دو هزار سوار
در آن صحرا پدید آمدند از دواب فرود آمده و در سایهای اسبان خوش نشسته بودند تا بوقت نماز پیشین و بوقت اداء
فریضه امام حسین فرمود که ای حر تو با قوم خود نماز گذار که من با قبیله خود نماز گذارم حر ... **بیت**

... اقتدا با تو در هر نماز ... همینست تا زنده ام نیت من • بعد از آن امام حسین پیش رفت و حر و لشکر او بشاهزاده اقتدا نمودند و چون از
نماز فارغ گشتند امیرالمؤمنین حسین بپای خاست آنگاه شمشیر خود تکیه گاه نموده زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گشاد و چون
از سپاس و ستایش فراغت یافت گفت ای مردمان ... عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان
شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که بر عجلت هر چه تمامتر بدیار شما توجه باید نمود که امامی نداریم که در صلوة اقتدا بوی کنیم
و از عهده مصالح و مهمات ... نتواند کرد و گفته اید که اگر تو در پناه ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد اگر بر عهود و مواثیق
خویش ... تا من از روی اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت و حمایت خود پشیمان شده اید مرا راه بگذارید

تا بهر جا که خواهم بروم و فسخ عزیمت بجانب حرم معطوف گردانم مخالفان این سخنها شنیده همه سرها در پیش افکندند و هیچ کس جوابی نداد و چون
وقت نماز دیگر رسید امام حسین باقامت صلوة عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را اعاده فرمود حر بن یزید گفت
... که من از این مکاتیب خبر ندارم امام فرمود که بعضی در لشکر تواند که مکتوبهای ایشان پیش منست ای غلام خرجین را
بیاور ... مکاتیب کوفیان بیرون آورده پیش حر بن یزید و اصحاب او فرستاد و حر نامها مطالعه کرده گفت ما از آن زمره نیستیم
که این نوع کتابات بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نیامده ایم بلکه مأموریم که از تو جدا نشویم تا در دروازه کوفه بابن زیاد رسانیم
... ملاقات ... امام حسین فرمود که مرگ نزد من آسانتر است از ملاقات ابن زیاد بعد از آن فرمود تا اشتران بار کردند و اردوی
خود را سوار ساخته روی بحجاز نهاد و حر و لشکر او میان امیرالمؤمنین حسین و مقصد حایل آمدند امام حسین ... گفت ... حرکت
چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبیدالله بن زیاد بریم چه باین مأموریم فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمیدانم و دست بقبضه
شمشیر برده خواست که تیغ برکشد حر گفت که ما بجنگ تو نیامده ایم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که ... از تو دور
... و از طرفین کلمات ... عاقبت حر بن یزید گفت که صلاح آنست که ... ما و تو راهی اختیار کنیم
که موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا ببینیم که از عبیدالله چه خبر میرسد آنگاه ... روان شده مراحل و منازل می پیمودند تا بموضعی رسیدند
که موسوم بکربلا بود ... میل ... کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که تعجیل می آمد ... توقف شدند تا آن
شخص رسید بر حر بن یزید سلام کرد و مکتوب ابن زیاد بوی داد و نوشته بود که در هر موضع که مکتوب من بتو رسد حسین را همانجا
موقوف دار و او را در منزل فرود آور که از آب و گیاه دور باشد و حامل کتاب ... که هر چه از تو صادر گردد درین باب
مرا خبر گرداند و حر بن یزید مکتوب را مطالعه کرده بامام حسین داد و گفت که از امتثال امر ایشان چاره نیست و درین محل فرود
باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نشوم و هر چند امیرالمؤمنین حسین التماس نمود که ... در یکی از آن قریه که قریب ...
نزول کنند راضی نشد و چون زهیر بن القین البجلی ... ملاحظه کرد با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت ... و محاربه
نماییم که جنگ کردن با این قوم آسانتر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام حسین فرمود که ای زهیر راست
میگویی اما من نخواهم که ابتدا بجنگ کنم ... نزدیک بجایست که ... پیش ندارد ...
... امام حسین پرسید که این قریه چیست جواب داد که عقر ... گفت که نعوذ بالله من العقر بعد از آن امام حسین
با حر بن یزید گفت که ... مرافقت نمایی تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسید مخالفان
سر راه بر امیرالمؤمنین حسین گرفته گفتند که ازین مکان جایز نیست ... فرود باید آمد که فرات بتو نزدیکست امام حسین علیه السلام
پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند که کربلا فرمود که اینجا کرب و بلاست آنگاه گفت ... آنکه در
زمانی که پدرم علی علیه السلام متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده ... فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا ... فرمود
که اراده خدای تعالی چنانست که طایفه از آل محمد درین محل نزول کنند ... امام حسین این سخن گفت ...

تن در داد و موکب همایون از پشت چهارپایان که فرموده اند و خیمها زده نزد و در روز دیگر عمر بن سعد وقاص با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین
بن علی سلام الله علیهما از جانب کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قضیه چنان بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل
تعیین عمال کرد و کربلا یت رونه و از آنجمله منشور ایالت ری را بنام عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه توجه امام
شهید مظلوم در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر سعد گفت که نخست بجنگ امام حسین پرداز و چون از این کار فارغ گردی
عنان عزیمت بجانب ملک منتظر معطوف کردانیده روی بری آر گفت ایها الامیر مرا از محاربه با امام حسین معاف داشته این مهم را رجوع
بدیگری نمای عبید الله گفت که تو بی جدال دارم هرگاه منشور زود من فرستی عمر گفت مرا مهلت ده تا درین کار تاملی نمایم و جواب
در بصیرت گویم و سوال اجابت مقرون گشته عمر سعد با اصحاب خود در حرکت آمد و بسکون مشورت نمود حمزه بن مغیره که
خواهرزاده عمر سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که تو جز بجانب امام حسین یکی از مائم است و مستلزم قطع صله رحم والله که ترک
سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا روی خون امام حسین در گردن تو باشد عمر گفت ان شاء الله این اندیشه را
و عاقبت حب جاه بصیرت او را پوشیده در چاه افتاد و با چهار هزار سوار و پیاده بر نیت قتال آن سرور ستوده
عنان روان شده و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون
بکربلا رسید در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد و سخن الظرفا قرة بن قیس گفت که رو و از امام حسین استفسار نمای که سبب
آمدن تو بدین ولایت چیست و باعث بر این شورش و غوغا چیست قره بموجب فرموده عمل نموده امام حسین فرمود که مردم
کوفه بمن مکاتبات نوشته و مرا استدعای آمدن بدین طرف کردند که امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما برون آید
والتماس قدوم من کردند و من بکلمات و امانی ایشان تکیه روی براه آوردم و در بین راه طرفی غدر آن جماعت معلوم شد چه آنان که
هژده هزار مرد دست بیعت بمسلم بن عقیل داده بر وفای ایشان معلوم گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید مرا مانع آمد و از آن
و از من موافقت نکرد تا مرا در این منزل فرود آورد و با قره گفت که عمر سعد را بگوی که اکنون باید که فردا به قریه که میان ما و تست
ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مالوف مراجعت نمایم و قره جواب سخن امام علیه السلام بعمر بن سعد داده بود رسانید عمر گفت والله
والله که امید وارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود و بعد از آن عمر مکتوبی بابن زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را
آگاهی داد و نامه بعبید الله زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را آگاهی دادند عبید الله زیاد در جواب نوشت که اما بعد
ای عمر بیعت یزید پلید را بر امام حسین علیه السلام عرض نمای و جواب او و متابعان او بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان
می باش و نامه زیاد بعمر رسید گفت که عقیده من آن گشت که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را با رسولی که آمده بود پیش
امام حسین فرستاد و آنحضرت جواب داد که من بسخن ابن زیاد اعتنا ننمایم و زمان برزم وا باد و از امتناع امام حسین علیه السلام نوشته
نابسار که آن ملعون رسید و در غضب شد و در تجهیز لشکرگاه سعیت و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه
را بمدد عمر سعد فرستاد و گویند هرچند عبید الله زیاد جمعی کثیر را بمدد عمر سعد بجنگ امام حسین می فرستاد و اکثر ایشان حرب را مکروه

میداشته و بازمیگشتند و از آنجمله عبید الله را در یافت و مالی تا سعد بن عبد الرحمن که در محلات کوفه گردد و از متخلفان هر که را بیند
پیش او فرستد و هر بیدار حال شخصی را از اهل شام که بجهت اخذ میراث از لشکرگاه عمر بن سعد بازگشته بود یافته بدار الاماره فرستاد
و عبید الله زیاد فرمود تا آن مرد را گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی
بکربلا نهاد و در این اثنا ابن زیاد بعمر پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و با ایشان جنگ
نمایند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این
حادثه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز بود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده
بطلب آب فرستاد و میان عباس و عمرو محاربه واقع شده غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بجانب ایشان
قیام نمود تا آب را بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد علیه اللعنه بعمر سعد نوشت که من ترا بجهت آن پیش امام حسین نفرستاده ام
که با وی صحبت داری یا او را نزد من شفیع شوی و طریقه آنکه از وی استمزاج نمای که بحکم من گردن می نهد یا نه اگر بفرمان من انقیاد نماید او را
با اصحابش بدین صوب گسیل کن و الا حرب را آماده شو که او شایسته عقابست و چون این خبر بعمر سعد رسید تهیه اسباب
حرب و قتال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن مهم را فیصل دهد بجنگ امام حسین از عمر سعد مهلت خواست و امرای لشکر
شقاوت اثر که کار جنگ را بروز دیگر گذاشتند و مخالفان طعن آنجناب را بعد از آن دو داشته متوجه شدند روز جمعه عاشر شهر مذکور که
عاشورا عبارت از آنست که مرد و فریق بقتال آمدند و در بعضی از کتب مسطور است که امیر المؤمنین حسین قبل از حرب بچند روز
پیغام بعمر سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا بسوی موضعی که از آنجا آمده ام بهمان موضع روم اگر در این باب
مسامحه دارید مرا مانع مشوید که پیش یزید روم و دست در دست بیعت او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور
اسلام روم و یکی از آنجماعت باشم عقبه بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیر المؤمنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هرچه
میگفت می شنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید روم یا بثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیش پیغام
فرستاد که مرا بگذارید که از مکانی که آمده ام باز گردم یا دست از من بدارید که در جهان [illegible]
خلاف و نزاع [illegible] عمر سعد ملتمس امام حسین را معروض داشت پیغام داد که فان لکم فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت نزدیک بود که
نیز داده اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر حسین بن علی متقلد قلاده بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد [illegible]
و این صورت موجب زیادتی قوت و شوکت او گردد مصلحت تو آنست که بحکم تو راضی شود و بگوید اگر از روی عفو کنی ممنون منت
تو گردد و عبید الله بن زیاد گفت شمر بس استحسان داشته مکتوبی مصحوب شمر پیش عمر سعد فرستاد مضمون آنکه ترا بجهت آن نفرستاده ام که با حسین
مدارا و مواسا کنی اگر بحکم رضا دهد او را با اصحاب بدین صوب فرست و الا همه را بکش و مثله کن و [illegible] امام حسین علیه
السلام را بسم اسبان منحنی گردان که او [illegible] ظلوم است و جزای عمر بدان اگر عمل کنی [illegible] اختصاص یابی
و اگر در بارا و اشتعال نموده محاربه با امام حسین را مکروه می شماری منصب امارت را بشمر ذی الجوشن سپار و چون شمر مکتوب ابن زیاد

بعمر بن سعد داد گفت تعجیل نه ما جهت به جنگ اینکه کرد افتاده امر که شنیده که من در اصلاح آن سعی می نمودم تا این باو نامه شبث بر امام
حسین نوشته و در ارتکاب چنین امری کرستم و بنیاد آن کوتست امر تکلیف کرده چون از آن جمله بعضی از اولاد کرام امیر المؤمنین علیه السلام
از بنی کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر بکنار خیمهای امیر المؤمنین حسین رفته آواز داد که ای
فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست بر داشته پا از دایره متابعت او بیرون نهید تا از لحظه در امان باشید ایشان گفتند
لعنت بر تو و امان تو باد که ما را ایمن میگردانی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی شمر خجل و منفعل بلشکرگاه خود باز گشت اکر روز تا
که در وقت نماز دیگر که این قوم با یکدیگر روز روی نمودند امام حسین سر خود بر زانو نهاده در خواب شده زینب خواهر آن جناب
آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین علیه السلام فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که فرمود که تو بجانب ما
خواهی آمد و زینب لطمات بر رخسار خود زد امام حسین او را تسکین داده عباس علی با امام حسین گفت که جمعی از مخالفان قریب
بخیمها آمده اند و ترا میخوانند امام حسین گفت عباس را با بیست کس سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن بجانب چیست
عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی عمر سعد بر جنگ امام اقدام نموده عباس گفت ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم
عمر سعد با اصحاب خود در این باب مشورت کرده عمرو بن الحجاج از سپاه(?) گفت والله که اگر این التماس نمایند واجب گشت که التماس
نمایند واجب گشت که التماس ایشان مبذول داریم و عمر باز گشت و بلشکر خویش آمد امیر المؤمنین حسین با برادران و اقربای
خود را جمع آورده **قضیه امام حسین رضی الله عنه و پیغام دادن بعمر سعد** اما بعد بدانید که من هیچ کس را از اصحاب خود باوفا
تر نیافتم و هیچ اهل بیتی را از اهل بیت خود رحیم‌تر نیافتم آنگاه گفت من امشب شما را از قید خویش بحل ساختم می باید که هر یک از
اصحاب من امشب دست یکی از اولاد من گرفته در آفاق متفرق گردید تا از محنت رهایی و از شدت فرج یابند چون مخالفان
مرا خواهند از عقب دیگری نروند و تحیت جوی هیچکس نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب
دادند که هرگز از تو مفارقت نکنیم پس بقای خود بعد از حیات تو نخواهیم و تا جانی در تن و رمقی در بدن داریم با اعدای تو کارزار
خواهیم کرد و تا نیزه و شمشیر در دست ما باشد با دشمنان فرزند رسول رب العالمین جنگ خواهیم کرد و دست از جنگ باز
نخواهیم داشت تا از تیغ ما اجل فرا رسد **نظم** قیامت برم آن عهد که بستیم با تو تا نگویی که در آن روز وفا نیست بتو
و چون امیر المؤمنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد تا خیمها را
نزدیک یکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندقی کندند و آنرا از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن
زده طریق آمد شد خصم از آن ممر مسدود گردد و در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعه عظمی روزی امیر المؤمنین حسین علیه السلام
بعمر ابن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطلوب آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد التماس شاهزاده مبذول کرده چون شب در آمد با
صد و بیست سوار از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک منزل امام حسین رسید امام علیه السلام با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر قدس الله
روحهما سوار شده و در برابر عمر رفته بایستادند بعد از آن امام حسین آغاز کلام کرده گفت ای عمر از خدای از خدای که

بازگشت همه با اوست نمی‌ترسی که با من در مقام مقاتله و مجادله می‌آیی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشه ناصواب درگذر و سلوک
طریق اختیار کن که متضمن صلاح دین و دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن پیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو
که او چون من و چون تو بسیار دیده و خواهد دید ای عمر حسن عاقبت و نیکنامی خانمان تو و فرزندان تو در این
امر که ترا بارتکاب آن ارشاد کرده‌اند عمر سعد گفت یا ابا عبدالله سخنان سنجیده گفتی اما میترسم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم
منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که عمارات دنیا چندان محبوب نیست که این همه تعلق بتوان داشت و از بهر آن [illegible]
ایشان تو متعهد گردد و عوض آن کوشکها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من باشی من برای تو بهتر از آن بنا کنم عمر سعد گفت
مرا در ولایت کوفه ضیعت معمور و بسیار ارتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا تصرف نماید امیر المؤمنین حسین فرمود
که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد سر در پیش افکنده این سخن را هیچ جوابی نداد امیر
المؤمنین حسین فرمود که ای عمر بفضل خدای تعالی وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی و از گندم عراق نخوری الا اندکی عمر جواب داد
اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن بانجام رسید امیر المؤمنین حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ
با ایشان مشورت نمود بریر همدانی که از جمله عباد و زهاد زمان بود گفت ای پسر رسول خدا این قوم عجیب غریب دست
داده و من هیچ چاره نمیدانم غیر از آنکه بروم و عمر سعد را نصیحتی کنم شاید پند نصیحتی از گوش او بیرون کشم و موعظه این سخن را
اصغا نماید امام حسین جواب داد که در صلاح و بر جوی تو ای برادر اعتراض نرسید بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه
عمر سعد رفت و در خیمه او سلام نکرده بنشست عمر سعد تند گشته گفت ای بریر مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی‌شناسم
که بر من سلام نکردی بریر گفت مقابله با فرزند رسول خدای و منع کردن تو از حسین بن علی و فرزندان او که در آب فرات روی یک
شربت آب کنند دریغ میداری و تو بهمین بر تجویز میکنی و اگر ترا از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمی‌گشتی
هیچکس بقساوت قلب و بیرحمی تو ندیده ام عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افکند و لحظه خاموش گشت بعد از آن سر
برآورده گفت ای بریر بدرستی که آنچه گفتی سخنی درست است اما یقین میدانم که هر که با امام حسین علی و خاندان نبوت جنگ کند
و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد مکان او در آتش دوزخ باشد و لیکن ملک ری ملکی است عظیم و نعمت
ترک آن نمی‌توانم کرد و دل از ولایت آنجا بر نمی‌توانم داشت شقاوت در من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای
دنی را در چشم و دل من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که اکنون از ترک آن
نمیتوانم گذشت بریر از کمال ضلالت و جهالت عمر بن سعد تعجب کرده باز گشت و صورت حال با امام حسین گذرانید که عمر بن سعد در تیه
ضلالت و بیدای غوایت چنان سرگردان شده و بوعده مملکت ری مغرور و فریفته گشته که بهیچ چیزی از وی توقع نیست
و چون عزم محاربه بر قرار یافت امیر المؤمنین حسین و اهل بیت و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند بنماز و طاعت
و تلاوت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین لحظه غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت که این زمان چنان دیدم در خواب

کرکسان و روی من بانگ میزد و میخواست که مرا بدندان بگزند و در میان ایشان کلبی ابلق بود که از همه سگها بر من خشمناک تر
کر جرأت زیاده میکرد و بمن نزدیک تر آمد و غالب ظن من آن گشت که آنکس مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این
حال رسول خدا را صلی الله علیه و سلم دیدم که میگفت که ای پسر شهید آل محمد توئی اکنون آسمانها و ملایکه اعلی علیین جهت در استقبال روح تو آمده
می باید که امشب در نزد من بشتابی تعجیل کن و خوشحال باش که باری سبحانه و تعالی از آسمان فرشته فرستاده با شیشه
سبز که خون ترا در آن شیشه بریزد و نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا از دنیا کوچ پیش آمده
و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب و اصحاب آنجناب افتاد و پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون
خورشید جهانگذار از نشیب افق عظمی رزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر سعد لعین بتعبیه لشکر پرداخته میمنه سپاه را در عهده عمرو
بن الحجاج الزبیدی کرده بر میسره ذی الجوشن علیهم اللعنه را گماشت و فرمان داد تا سواران از صواب دید عمرو بن قیس و پیادگان
از اشارت شبث بن ربعی زنگ زند و علم را بمولای خود درید داد و امام حسین علیه السلام فرمود تا زهیر بن قین بر دست راست
بایستد و حبیب بن مظاهر بر دست چپ توقف کند و علم را به برادر خود عباس بن علی تفویض داد و چون صفها راست شد
حر بن یزید پیشتر رفت گفت ای عمر سعد اصلحک الله با حسین علی مقاتله خواهی کرد گفت در این مقاتل تن بسیاری بی سر خواهد شد
پرسید که چرا از ملتمسات او یکی را اجابت نمیکنی تا این فتنه فرو نشیند عمر گفت از جانب من مخالفتی نیست اما عبید الله زیاد
راضی نمی شود بعد از آن حر بن یزید از عمر اعراض نموده نزدیک تر شد با امام حسین و در آن وقت لرزه بر اندام وی افتاده
بود مهاجر بن اوس از قوم حر با وی گفت که ای حر من ترا در هیچ معرکه اینچنین خوفناک ندیده ام و ترا از جمله شجاعان و اهل قبیله چه مرکا که
از شجاعان و سواران کوفه می پرسیدند چیست از همه ترا می ستوده اند حر گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم
و بهشت اختیار کردم این سخن گفته مرکب را از جا برانگیخت و با امام حسین بن علی ملحق گشته بروحی داشت که یا ابن رسول الله
مرا این گمان نبود که این طایفه دست رد بر سینه تو خواهند نهاد و الا از کنج خانه خود بیرون نمی آمدم و چون ظن من کلمات این بود
که هم اکار در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غایب کسی مواخذه بر این مرتبه نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت معلوم شد شتافت
منیب تایب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که بر من توبه خواهد افتاد یا نی امام فرمود که انابت تو در حیز قبول
وارد و توبه تو پذیرفته آمد حر باز گشت و آنگاه در روی لشکریان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول الله مطلب فی یوم دید چون آمد
در آنکه ... مبالغه بسیار نمودید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل او پیمان بستید تا حال او بر غربت رسید که مانند اسیران نفس خود
نفع نمی تواند رسانید و یک قطره آب فرات که یهود و نصاری و دد و دام از آن می آشامند روی بستر ای بخدا سوگند که از حیثما
کردی بر تو ندیده ام و شنیده از خدای تعالی در روز قیامت آب نداد چون حر این سخنان گفت او را تیر باران
کردند آورده اند که در ابتدای جنگ امیر المومنین حسین فرمود که سر هیمه و بتها که در خندق ریخته بودند آتش زدند و شعله
آنها را دیده زیاد بر آورد که ای حسین در دنیا پیش از قیامت آمدن بخیامت تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو

سزاوارتری بآتش پس مسلم بن عوسجه التماس کرد که تیری بروی اندازم امام حسین فرمود که نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین
آموخته ام و در پی ایشان از اسپ فرود آمده در شتری نشسته میان هر دو صف بایستاد و بعد از آن گفت که ای کوفیان کلمه چند
استماع نمایید که هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض اینست که حجت خدای عز و جل بر شما لازم و عذر من بر شما روشن شود
چون زنان و کودکان و اهل بیت این سخن شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بگوش مخالفان رسید پس امام علیه السلام
امام از گریه و زاری ایشان متاثر گشته فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس راست گفت که زنان و صبیان را با خود بیرون میاور
گردم که بحش بدی عمل نمودم آنگاه برادر خود را گفت برو و با ایشان بگو بیدا که شما را از بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل نکنید
و ترک این کنید چون آن جماعت این کلام شنیدند خاموش گشتند و امیر المومنین حسین بر سر حرف خویش رفت گفت ایها الناس
شما معلوم دارید که من پسر دختر پیغمبر خدایم صلی الله علیه و سلم و پسر وصی او علی مرتضی ام که نخست کسی که بشرف ایمان قبول مشرف گشت
وی بود و شنیده باید که آنحضرت در شأن من و برادرم حسن فرموده که دو سید جوانان بهشتیم امروز آن فخر از نسب کم است
گراست و تا من دانسته ام که خداوند تعالی کذب را حرام کرده دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام
و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته از فرایض الهی را ترک نکرده ام و متعهدی از من فوت نشده بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی دراز گوشی
مانده بودی یهود و نصاری بتعهد و نگاه داشت آن بجا می آوردند چگونه نام مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که بقتل فرزندان و
عترت پیغمبر او سعی می نمایید نه از خدا شرم میدارید و نه از رسول وی شرم می کنید بچه حجت بر کشتن من اقدام می نمایید و بکدام دلیل خون مرا مباح
می شمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده ملازم قبر جد خود گشته مرا از آنجا برآوردند با نفرت و ترک مدینه کرده و پناه بحرم
باری سبحانه و تعالی آورده بعبادت مشغول گشتم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و
اولی میدانیم از غیر تو باید که بتوجه این سفر کنی که ما در قدم تو جان نثار خواهیم کرد اکنون که بموجب شما آمدم باری اگر مرا باری نمی
دهید تیغ در روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر قبر جد خود مجاور شوم و در زاویه کوشه از عالم
گرفته بجانب گیتی دست ستم از که صادر شده مخالفان این سخنان را شنیده هیچ جواب نداد امام حسین فرمود که الحمد لله که حجت بر شما
تمام کردم و شما را حجتی بر من نیست آنگاه یک یک از رؤسای کوفه را نام برده باز گفت که شما نامها بمن ننوشتید و حالا در برابر اید
قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما ازین کلمات که تو میگویی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب بیعت تو نیز بیزاریم
و امام حسین فرمود تا خارجین او نامها آورده بایشان خوانند منکر شدند آنگاه منع کردند آنگاه همه گفتند که این صحاب بی توقف ملتمس
شده امیر المومنین حسین چون امرا را در ظلمت غدر راسخ دید فرود آمده و بر اسب سوار شده بصف خویش آمد و دل بر حرب نهاده
انتظار می برد که مخالفان ابتدا بحرب نمایند در خلال این احوال لعنه الله اجره ملعون آمد و چون آن ملعون باز گشت پای اسپش بکوی فرو
رفت و از زین بجانب سفل مایل پای اسپش بکوی فرو رفت و از زین بجانب سفل مایل شد و آن پای که از حمار در رکاب
مانده اسب بر سر وی میدوید و الکه میزد تا او را در خندق که آتش در وی عملو بود و آتش در آن زده بودند انداخت و منی

دعوت المظلوم مجابة اثر دعای امام حسین ظاهر شده و در این اثنا عمر سعد بجانب لشکر امام آمده بر بزی بجانب امام حسین اسب تاخت
و گفت کجاه باشید و زود عبیدالله زیاد بگوید که گرتم بلشکر امام حسین نه ختس بودم تحقیق از شبیه الخباب جواب داد که
کرنخست کسی که از این مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقلست که چون آن روز حر بن یزید بخدمت امیرالمومنین حسین مبادرت
نمود گفت ای قرة العین رسول الله اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اجازت فرمای که اول کسی که بحرب دشمنان تو رود من باشم
و جان پیش تو فدا کنم ملتمس او باجابت مقرون گشته با دشمنان درآویخت و بروایت ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی آنست
که چهل پیاده بر زمین افکند و عاقبت حمله لعان اسب او را پی کرده روزگارش مجیفا او پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت
که حر را پیش شاهزاده آوردند و آنجناب دست مبارک بروی او فرود آورده گفت که   نعم الحر حر ابن الریاح
و حر عند مختلف الرماح   و نعم الحر اذ نادی حسین   فجاد بنفسه عند الصباح   فیارب اضفه فی جنان   و زوجه من الحور الملاح
بعد از حر بریر بن حضیر همدانی که ذکر او گذشته پای در میدان نهاده مبارز تمنا نمود و در اثنای کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان
وای بر شما خون فرزند اکو از زمان نزدیک آمد تا نزای شما در کنار شمانهم یزید بن معقل از سپاه عمر بن سعد بیرون آمده نزدیک
بریر رسید و گفت ظن من بتو آنست که ضلالست و از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدای تعالی مسالت خواهیم
هر که مبطل باشد بر دست محق کشته گردد هر دو دست بدعا برداشتند آنگاه هر دو بهم بر آویختند یزید بن معقل شمشیر
حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق ابن معقل زد که بدنامش رسید و از سپاه عمر سعد مجیر بن اوس الضبی
بجنگ بریر متوجه شده و او را بقتل آوردند مادر وهب بن عبدالله الکلبی که او را اقرمی گفتندی پسر خود را گفت که برخیز
و در نصرت فرزند رسول خدا او را از دو تقصیر جایز مدار وهب گفت   افعل یا اماه و لا اقصر ان شاء الله   و دو طبل
نفاق و نفاق آورده رجزی خواندن گرفت که اولش این بود   ان تنکرونی فانا ابن الکلبی   سوف ترونی و ترون ضربی
و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی مادر گفت تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو راضی نگردم دیگر
وهب گفت که ترا بالله سوگند میدهم که مرا بفراق خویش ممتحن نگردانی مادرش گفت فرمان ببر و با اعدای دین مقاتله کن تا در
روز جزا محمد رسول الله شفیع تو باشد و وهب باشارت مادر بمیدان مراجعت نموده حرب آغاز کرد تا مخالفان دست
راست و چپ او را انداختند و چون وهب پای در ریاض رضوان نهاد عمرو بن خالد ازدی بجانب دشمنان تاخت و چندان مقاتله کرد
که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میدان شهادت شربت یافت آنگاه سعید بن حنظله التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود
مقابله و مقاتله گشت و میگفت   صبرا علی الاسیاف و الاسنه   صبرا علیها لدخول الجنه   و آن شیر قتال شده یک دو چند
کس را از آن مدابر کرد و بر زمین افکنده امام کشته و بعد از وی مسلم بن نافع الهمدانی الجملی بسوی معرکه شتافته میگفت انا الغلام
الیمنی الجملی بسوی معرکه شتافته انا علی بن علی و دینه دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت
بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد ابوالمؤید خوارزمی آورده که چون نافع بن هلال

خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از جانب میمنه سپاه ابن زیاد در حرکت آمد ابن زیاد فریاد برآورد که این جماعت دل برگ
نهاده و از سر جان گذشته اند و تا چند کس از ما کشته نمی شود یک تن از ایشان کشته نمی شود و الله که اگر باتفاق بسنگ با
ایشان مقاتله کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم و عمر سعد این را استحسان داشته
عمرو بن الحجاج با جمعی حمله بردند و چون نزدیک بامام حسین رسیدند با یاران خود گفت که ای اهل کوفه از جاده متابعت ثابت
باشید و با جماعتی که مخالفت امام کرده اند و از دین بیکار گشته اند مقاتله کنید امیرالمومنین حسین فرمود که ای حجاج تو مردم
بر حرب من تحریص میکنی و مرا از دین بیکار میخوانی و خدا انکو کند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما و طایفه ای دین و نام او اوتر کیست
و عمر حمله کرده اصحاب سعادت انتساب در مدافعه ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم بن عوسجه زخمی گران یافته از پشت زین
بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمر باز گشت امام حسین و حبیب بن مظهر رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین علیه
السلام با او گفت که خدای تعالی و تقدس ترا بیامرزد ای مسلم و طایفه از یاران ما اجل در یافت و جمعی که زنده اند انتظار
آن میبرند و حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة مسلم باواز ضعیف جواب داد که ابشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من میدانستم
که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که بهمین لحظه بتو خواهم رسید مسلم گفت وصیت من بتو آنست که
دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین علیه السلام کشته نشوی حبیب گفت که برب کعبه که چنان خواهم کرد اصحاب
عمر سعد دران زمان که مسلم افتاده بود نعره زدند که ابن عوسجه را کشتیم شبث بن ربعی زبان بدشنام قوم کشاده گفت که بکشتن
شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزوه آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندد شش کس از مشرکان بقتل آورده بود و در این
حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امیرالمومنین حسین بدافعه او حمله کرده هر حمله که بر کوفیان میکردند
آن جماعت منهزم میگشتند و چون عمر سعد شوکت فتح مخالفان و هیجان خاندان نبوت ملاحظه کرد حصین بن نمیر را فرمود
تا با پانصد نفر تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و یکباره حرب انتهایی یافت اسبان سپاه امام شهید از زخم
سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا داد مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف ...
امام حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صائدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امیرالمومنین حسین
گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و میخواهم که ادای فریضه کرده وقت آن در آمده مشتاقم نماز آن جناب روی
بر آسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم ذلک اول وقتها آنگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس
امام حسین را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت که نماز امام حسین مقبول نیست حبیب بن مظهر گفت ای حصین تو گمان میبری
که نماز فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقبول نخواهد بود و از آن تو که بچون حماری مقبول خواهد افتاد حصین از این سخن خشمناک گشت بر
حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده اسب رمیده حصین را بر زمین افکند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه
بیرون بردند بعد از آن امیرالمومنین حسین فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبدالله الحنفی خود را پیش او بلا ساخته هر جانبی که امام حسین

توجه می‌نمود و او پیش پیش تیر بلا و تیر می‌انداخت تا از زمانی که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبدالرحمن انصاری پای در میدان نهاده می‌گفت

انا عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسن وحسین اضربکم ضرب فتی یمانی ارجو بذلک الفوز عند المؤتمن و این عبدالرحمن چندان

قتال کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی می‌گفت و جنگ می‌کرد تا او کشته شد و بعد از آن

قرة العین ابی ذر الغفاری پای در معرکه در آورد و به یاران خود ملحق گشت آنگاه مالک بن انس المالکی روی بجنگ آورده چندان کشش

و کوشش نمود که رخت برای آخرت کشید عمران بن کعب الاشجعی بیرون آمده محاربه نمود تا بشرف شهادت رسید بعد از آن حبیب

بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شده جنگ صعب کرده شخصی از بنی اسد شمشیری بروی زده حبیب جان خسته گردید دیگری

نیزه [illegible] از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته‌اند که بدیل بن صریم کشنده حبیب بن مظاهر بود و بعد از فراغ جنگ

سر او را در گردن اسب آویخته بکوفه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سر پدر خود را بدان سان

دید بدیل را در اثنای حال بدوزخ فرستاده آن سر را بدست آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جون مولی ابوذر غفاری حمله آورده

و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داده در پیش امیرالمؤمنین حسین رجزی خواندن آغاز کرد [illegible]

اقدم حسینا هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا [illegible] بعد از کشش [illegible] بعد از آن نیز

بروایتی نافع بن هلال روی بنبرد آورده چندان تیراندازی کرد که ترکشش تمام شد آنگاه دست بشمشیر برده سیزده

کس را بتیغ بی‌دریغ کشته شد و دشمنان حمله کردند که بازوهای او را بزخم گرز بشکستند و شمر ملعون بدست خویش سر او را

از بدن جدا کرده آنگاه جنادة بن حارث انصاری بکارزار اقدام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون این خبر شنید گفت

رخصت مادر طلب این امر کردم و روی بجنگ و قمع خصم آورده می‌گفت ❀ امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر المنیر و چون آن جوان بدرجه شهادت اتفاق

یافته سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیرالمؤمنین حسین انداختند و مادرش سر او را برداشته گفت احسنت یا بنی

یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخ فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته

بر آن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشته امیرالمؤمنین حسین فرمود تا باز گردد آنگاه عمرو بن قرظة الانصاری

و عبدالرحمن بن عروه از عقب یکدیگر ساز جنگ کرده جان فدا ساختند بعد از آن عابس گفت که ای شوذب [illegible] اکنون قدم

پیش نه [illegible] عابس [illegible]

پیش امام حسین رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبدالله بخدا سوگند که در روی زمین هیچ کس نزد من از تو

دوست‌تر و عزیزتر نباشد و اگر چیزی عزیزتر از نفس خود داشتمی آن را فدای ذات مقدس تو کردمی [illegible]

یا ابا عبدالله [illegible] پدر خویش سالک [illegible] و چون عابس سخن تمام کرد با شمشیر برهنه روی

بدشمنان آورد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معارک بسیار دیده بودم و هنرهای او را مشاهده می‌کردم و چون چشم

من از دور بر وی افتاد گفتم که ای قوم این شیر متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می‌آید باید که هیچ کس قصد

حرب او نکند و در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل لرجل عمر سعد سپاه را گفت که بر

عابس سنگ باران کنند عابس این مشاهده کرده زره و مغفر خود را انداخت روی بلشکرگاه نهاد و الله که دیدم که زیاده از دویست کس در پیش او گریخته

بودند تا آن زمان که از اطراف و جوانب او را در میان گرفته براه عدم روانش ساختند بعد از آن عبدالله و عبدالرحمن از بنی غفار

بودند نزد امیرالمؤمنین حسین آمدند و بر آن جناب سلام کردند و گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی به تو نرسد

امام حسین گفت مرحبا بکارزار اشتغال نمایند و هر دو بقتال اشتغال نمودند تا بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین که

قاری قرآن و حافظ کلام ملک علام بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیرالمؤمنین حسین در

شان آن غلام دعای خیر کرده روی بر روی وی نهاد و غلام چشم باز کرده چون نظرش بر امام حسین افتاد متبسم شده

برحمت حق پیوست بعد از آن غلام ترک امام حسین که قاری قرآن و حافظ کلام ملک علام بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته

و زخمی گران یافته بیفتاد و امیرالمؤمنین حسین افتاد متبسم شده برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظلة بن سعد الشبامی در میان

صف آمده ندا کرد که ای قوم بر شما از عذاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود می‌ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت

نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امام حسین فرمود که ای سعد اینها استحقاق عذاب

خداوندی پیدا کرده‌اند که دعوت ترا قبول نکرده‌اند و کدام خیر و صلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صلحا

رجال [illegible] کشته‌اند سعد گفت که صدقت یا ابن رسول الله اکنون در چه دارم که با اخوان خود ملحق گردم امام حسین

فرمود که برو و بسرای که بهتر از دنیا و ما فیها است سعد گفت السلام علیک [illegible] امید دارم که خدای تعالی

بهشت ما و ترا بهم رساند امام حسین این گفت سعد بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا شهادت یافت آنگاه

یزید بن زیاد [illegible] تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخت [illegible] از آن جماعت بر زمین افکنده و بر هر تیری که می‌انداخت

آن جناب می‌گفت اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یک یک از

اصحاب امیرالمؤمنین آمده زبان بسلام [illegible] و در میدان قربان گشته می‌شدند تا غیر از اهل بیت او کسی نماند

و ایشان اولاد او بودند و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل بن ابی طالب و چون نوبت بایشان رسید و دیدند که

غیر از ایشان در لشکرگاه کسی نماند هر یک دیگری را وداع نموده دست از جان شیرین شستند و اول کسی از اهل بیت که قدم

در میدان مبارزت نهاد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و بعد از وی جعفر بن عقیل بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد

تا کشته شد آنگاه عون بن عبدالله بن جعفر بجنگ در آمده شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده

که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین بر وی افتاد

در گریه شد و قاسم بگریست آمد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید

بجنگ رود و امام حسین رخصت نمیداد قاسم دست و پای مبارک امام را بوسه داد و زاری کریست تا دستوری حاصل کرد و
قطرات عرق بر رخسار همایون قاسم روان شده رجزی میخواند که اول اشعار این بود بیت ان تنکرونی فانا فرع الحسن
سبط النبی المصطفی المؤتمن و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابوالمؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی و پنج
تن را از زخم تیر و شمشیر بقتل آورد و از حمید بن مسلم منقولست که گفت که من در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن
میکردم و در آن اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت این پسر را حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطلست
بخدا سوگند که اگر قاسم مرا با تیغ زند دست بجانب او دراز نکنم ازین کار روی بگردان که جماعتی گرد او فرا گرفته اند عمرو گفت والله که
مرا یکدم طاقت نماند انگاه متوجه قاسم شده تیغ بر روی زده قاسم بروی در افتاد و فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی امام
حسین چون برادر زاده خود را بخاک و خون غلطیده دید بچون شیر که بشکار گور شتابد بجانب عمرو شتافت و شمشیری
حواله وی کرده عمرو دست برآورد و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت عمرو نعره زد و اهل کوفه بقصد امام حسین
علیه السلام کشتن عمرو و اخلاص کردند و چون غبار نشست امیر المؤمنین حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و قاتل
او را نفرین میکرد و بعد از آن او را برگرفته در میان کشتگان اهل بیت افکند و فرمود که جزا یابند عمومتی با اهل بیتی و در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بعد از عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب سلاح
پوشیده برنشست او جوانی بود که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و چون بمیدان آمد نام و نسب خویش
گفت و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از جدای تیغ و غلاف کشیدند و جوانی را جان هلاک ساختند
امام حسین از مشاهده این حال چنان پریشان حال گردید و چنین گشت و در فرات و ما شهادت خورد آواز داد که ای عزیزان و ای
پسران عم و اهل بیت من برین امر که مرا دست داده و درین محنت و بلیتی که روی نموده صبر کنید و ناخوشدلی منمایید
که بعد ازین رنج راحت و بعد از مذلت عزت خواهد بود ان شاء الله تعالی و بعضی از رواة آورده اند که بعد از قتل
قاسم بن حسین پای بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و بعد از لحظه که با اهل کفر و عصیان مکافحت نمود بنواد این جهان شتافت
و بعضی گفته اند که قاتل او حرس ابو البجلی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبدالله بن عقبة الغنوی از پای در آمد انگاه برادرش عمر
بن علی رضی الله عنهما بیرون دوید و بر قاتل او حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از جوانب او متوجه گشته عمر چندان
قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی رضی الله عنهما روی باعدا نهاده شربت شهادت چشید انگاه جعفر بن علی
بن ابی طالب رضی الله عنهم عزم سفر کرده از عقب برادران روان شد بعد از آن عباس بن علی علیه السلام اماده قتال گشته
بر اهل بغی و طغیان حمله کرد و مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان بسیار کشت تا کشته شد و عباس بنور شهادت فایز گشته
امام حسین فرمود که

قتل عباس بن علی

و بعد از قتل عباس بن علی علی بن حسین رضی الله عنهم که جوانی نوزده ساله بود
بر قوم حمله کرد و چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین ثمرة الفؤاد با دشمنان مقابله و مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته آغاز

جشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده گفت ای بار خدایا گواه باش که این زمان شخصی با این جماعت مقاتلت
نماید که از روی خلق و نطق شبیه‌تر از وی برسول الله صلی الله علیه و سلم کس نبود و درین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار
آنحضرت بر ما غالب میگشت در روی او نظر میکردیم ای بار خدایا ازین قوم برکات آسمان و زمین باز دار و ایشان را
در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخوردار مگردان و رضای حکام و ولات متوجه بحال این قوم مگردان
چه این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت ما مساعی جمیله مبذول دارند و اکنون که آمدیم در تعاقب کوشیده ما را بقتل میرسانند
بعد از آن گفت با ابن سعد

ذکر محاربه امام حسین رضی الله عنه در کربلا با اعدای دین و بیان حال و چگونگی احوال ایشان

انگاه بآواز بلند این آیه برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن حسین چندان با مخالفان مقاتله نمود که آن گروه انبوه
از وی بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست کس از آن قوم ضال مضل بقتل آورد و چون جراحتهای گران در آن
جراحتهای بیکران یافته بود پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفته یا ابتاه العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک میکند و اندیشه شربت آبی
داری که بدان دسترسی تا بآن قوت و قوی روی نموده و بار دیگر حمله بر دشمنان آرم امیر المؤمنین حسین فرمود که عجب حالتیست که تو محمد
مصطفی و علی مرتضی و پدر خود را میخوانی و ایشان اجابت نمی کنند و استغاثه بایشان می بری و هیچ یاد ترا نمی رسند ای فرزند زبان
زبان خود را در دهان من کن و علی زبان در دهان پدر کرده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش بازوی داده گفت بیا این خاتم
را بدهان خود کن و امیدوارم عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی باز گشته چند نفر دیگر
بقتل رسانید عاقبت مرة بن منقذ عبدی لعنه الله تیغ بر فرق او زد و او گردن اسب خود را در کنار گرفته و اسب روی
بصف دشمنان نهاد و آن قوم بی باک ناپاک او را پاره پاره کردند و با امیر المؤمنین حسین هیچکس نماند مگر زنان و امام زین
العابدین و او نیز بیمار بود و یک پسر خرد سال دیگر از امام و یک پسره امام حسن که او را هنوز از شیر باز نکرده بودند
و امام حسین در آن اثنا بدر خیمه نسوان رانده گفت برادر زاده مرا بمن دهید تا او را دیده وداع کنم و آن طفل را پیش آوردند
و در اثنای آنکه امام حسین روی او را بوسه زده او را می نواخت که تیری بر حلق آن طفل معصوم زدند امام حسین گفت ای
رب این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم انگاه از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده
آن طفل را دفن کرد و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون نماز پیشین رسید امیر المؤمنین حسین فرمود که حرب مکنید
تا نماز گزاریم و آن خدای ناترسان را نگردند امیر المؤمنین حسین نماز خوف بگزارد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم در بعضی از غزوات بگزارد و چون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان نفس
حریف در اویزد زهیر بن قین گفت تو حرب مکن تا آن زمان که جان ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم
فردا پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم جواب گویم آنجناب دعای خیر گفته گفت جزاکم الله و هر بار که یکی از یاران

پدر تشنگی بر سید بدو نمود که تو رفتی و من از عقب می آیم و تو شربت کم بوده تا بخیز از امام بحث کسی بیا و بود و چون صورت این
حال دید گفت من سید فرزندانش را گفت تا از ما یک کس زنده باشد نگذاریم که تو بجرب روی بلس نخستین کی حمله
کرد علی اکبر و بر حمله بر چهار تن را بیفکند بعد از آن که دوازده حمله کرد و جمعی را افکنده بود تشنگی بر وی غالب کرده پیش پدر آمد
و گفت یا ابتاه العطش العطش امیرالمومنین حسین فرمود که فدای ابو ک پیش تو آیم گرد آنگاه فراز شد و زبان او را در دهان گرفت
و بمکید و علی باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی دیگر از سپاه عمر نخس مرة بن منقذ العبدی شمشیری بر پشت علی زده از اسب
بیفکند و خلق گرد او آمده خود را بر علی اکبر افکند و بانگ و خروش بر خواسته امیرالمومنین حسین علی اکبر را بخیمه در آورده و عبدالله
مسلم ابن عقیل پیش رفته و از شست قضا تیری خورده دست او بر پیشانیش بدوخت و عبدالله باز گشته سنان او بر تنی دیگر
بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمد و با آن جناب شهید بیخ برادر بچکسی نماند جز علی عبدالله و محمد و جعفر و عثمانی برادران
امام حسین محمد بن حنیفه و عمر بن علی در این سفر با او موافقت ننموده او و پسر امیرالمومنین حسین در خانه بود قاسم و علی صغر آن یک بود از
حضور حسن و آن یک بنده زمرمی که داشته در جنگ اقدام ننمودند و چون اعمام ایشان در جنگ اقدام نموده بقتل رسیدند
قاسم با شمشیری از خیمه بیرون دویده خواست که حمله کند امام حسین فرمود که تو کودکی قاسم گفت که مرا نیز آرزوی دیدار
جد و پدر خود و امن گیر شده بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که مرا از ملاقاتش منع نفرمایی او در چین سواری از مخالفان
رسیده شمشیری بر دوش او زد و قاسم غلطید امیرالمومنین از اسب فرود آمد و او را بر گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از آن
اسب آن جناب تیری خورده از پا در آمد و امام حسین پیاده مانده از مخالفت کسی نمی توانست که نزدیک آنحضرت رود
و درین اثنا آواز پسر کیله گرد داشت بگوش آن جناب رسید و آن پسر طلبیده در کنار نهاد تا مردی تیری انداخت از بی خبر
بر گلوی آن طفل معصوم زده آن حال جان داد و امام حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون فرمود که یا رب بر این مصیبت صبری
کرامت فرمای و عطش بر آنحضرت استیلا یافته در این اوان شمر ذی الجوشن علیه اللعنه آهنگ خیمها کرد و امیرالمومنین حسین
فرمود که ای عمر نخس گر تو را دین و اسلام نبود دیده حمیت عرب کی شد عمر با شمر گفت که چندان توقف کن که دل از حسین
فارغ کرده و چون امام آهنگ فرات کرد تا حرارت عطش تسکین دهد شمر با قوم گفت که رها مکنید که امام حسین آب آشامد
چه این زمان مرد ماست و اگر آب خورد دیگر زنده گردد و امام حسین بکنار فرات رسید دست بآب برد که بیاشامد
بود مردی از آن ملاعین تیری بجانب وی انداخت بر دهان مبارکش خورده و آن جناب تیر از دهان بیرون آورده فرمود
که یا رب بجز تو پیش کی نالم که بیزار از تو که بو یادی سرود و با فتش زبان مال خون شده بیرون می انداخت
حال عمر نخس آهنگ امام حسین کرد امام فرمود که ای عمر تو خود می آیی که مرا بقتل رسانی ای ملعون باز گشته شمر و پیادگان را
گفت بگیرید او را پیادگان بگرد آنحضرت در آمده امام حسین علیه السلام شمشیر در آن ملاعین که ده بر بسیده نر
شمر با شمر ملعون گفت که تو هرگز مردی دیده از امام حسین ولا و بر تیر را و اولاد و اصحابش کشته شده و با وجود تشنگی

وجنه بن زخم کرد تن و بیست و کتابت جمعی که قصه او داوند و منع میکنند ابو حنیفه و بیوزی گوید که بعد از قتل علی اکبر ابن الحسین سلام الله علیهما
بر بنی عمرو بن صبیح الصیداوی عبدالله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه محمد بن عقیل بن ابی طالب آمد آنگاه محمد بن عقیل بن ابی طالب آمد
آنگاه ابو بکر بن حسین بن علی ابی طالب رضی الله عنهم صورت حال را مشاهده فرموده و با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که پدر
ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامر بود گفت که پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید و همه با تفاق روی بمخالفان نهاده
هانی بن ثبیت الحضرمی حمله کرده عبدالله بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الاصبحی
بزخم تیر عثمان بن علی را انداخت سر او را از بدنش جدا کرده پیش عمر نخس برده از وی توقع انعامی کرد عمر نخس گفت پیش امیر خود عبیدالله
زیاد برو و انعامی خود را از او التماس کن و عباس علی پیش امیرالمومنین حسین علیه السلام تنها مانده و مالک بن نسیر کندی شمشیر
بر سر همایون آن سرور زده و قلنسوه بر سید آن جناب سلاح دیگر طلبیده بر سر نهاده دستار بر بست و پسر صغیر خود را طلبیده در کنار نشاند
و شخصی تیری انداخت و بقتل کودک آمد و امیرالمومنین حسین سر در پیش افکنده بنشست و بجای عباس قتل او را اکراه شمرده هر یک
حواله بدیگری میشمردند و درین اثنا آن جناب قدحی آب طلبیده بر دهان نهاده همین از آنکه قطره بر دهان مبارکش فرود آید حصین
بن بشیر لعنه الله تیری بر دهان مبارک آنحضرت زده آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند
از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد امام حسین احتیاط نموده بجای خویش آمد از شست قضا تیری کشیده بر دوش
آنحضرت آمد و محکم شد و آن جناب تیر را کشید و از عقب شمر یکبار بر نیب الحضرمی علیه لعنة الله بر دست مبارک آنحضرت چندی اخت
و سنان بن انس النخعی نیزه بر پشت آنحضرت زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد و نیزه را بیرون کشید روح مقدس آنحضرت بعالم
قدس خرامید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر آنحضرت را از بدن جدا کند دستهای شومش در لرزه آمده
برادر آن ملعون شبل بن یزید متصدی این امر قبیح و فعل شنیع گشت و سر آن سرور بخولی تسلیم کرد و تن او را سمانی یکبد آشت
و در تاریخ ابو المؤید خوارزمی مذکور است که چون امیرالمومنین حسین تنها ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید
گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست و چندی کس از ابطال رجال و اعیان مشاهیر واحد بعد واحد پیش آمدند همه را بینداخت
و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بآن جناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت
میان وی و خیمهای وی حایل شدند و بعضی از آن جماعت بخیام آمده خواستند که غارت کنند و امام حسین مشاهده آن صورت کرده آواز
بر آورد که ای آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر ملعون بر شنید گفت ای امام حسین
مقصود تو چیست فرمود که اگر مقصود شما قتل منست من اینجا ایستاده با شما حرب میکنم توقع آنکه تو نگذاری که کسی تعرض بحرم من
کند تا زنده باشم شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است و آن جماعت که توجه بخیام تو کرده بودند باز
گردانید و گفت روی بحسین آورید که خوض ما اقف و اعدائم نیست ولکن من انکه او کفو کریم است قوم نابکار روی بآن قبله
اخیار آورده علی التواتر حملهای عظیم میکردند و او در رفع آن حملات می کوشید و چون عطش بر وی غالب شده منظوری بجانب فرات

بغایت بسیار تشنه بود و آن مخاذیل میان او و رود حایل میشدند که تشنه کام بکنار فرات رود و درین اثنا ملعونی از رحمت
حق بی نصیب و از عالم آخرت بی توقف و راس و رئیس اهل ضلال یعنی ابوالحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و امام تیر را بیرون کشید
خون بر روی و موی آنحضرت فرو دوید و امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت

ذکر امام حسین رضی الله عنه در رفتن بکنار فرات و زدن تیر ابی الحتوف بآنحضرت

بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم حمله برد انگاه فرمود
وجمعی را پراکنده ساخت و مخالفان سست شده تیر و کمان برده و او تیرها از کرده میگفت که نظم
گر برهانیت خدا آنکه در این خواری گروی جمل جلال را امید غوث و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار کرده و از
من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدای تعالی انتقام
تو از ما کشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن
عداوت خویش بر شما گمارد و چون عشاوه و زخم نیزه و تیر بامیرالمومنین حسین رسید ضعف بر آنحضرت غالب شد و آنجناب
تیر بیرون کشید از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد و آنحضرت دست مبارک
بر زخم نهاد تا پر خون گشت آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که بدین هیات با جد خود محمد رسول الله ملاقات
نمایم در حالتی که مخضوب باشم خواهم گفت فلان و فلان مرا کشتند و در این حین ضعف بر آن جناب راه یافته بود و یک یک
و دو دو و چون که آمده و باز بکراهت میدیدند شهیدا که فردای قیامت بخون او ایشان را مواخذه نمایند تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک
بن بشیر آمده شمشیر بر سر مبارکش علیه السلام زد و او فرمود که **بیان شهادت امام حسین رضی الله عنه** [illegible] گردی
بعد از این واقعه در غایت فلاکت و نهایت بدبختی روزگار گذرانیدی تا با سوء حالات از عالم رفت و چون شمر ملعون دید
که مردم در قتل امیرالمومنین حسین علیه السلام تعلل و توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که این همه تاخیر و تسویف چیست و آن
ملاعین روی بکشتن فرزند رسول آورده زرعه بن شریک التمیمی شمشیری بر بازوی چپ آنحضرت زده کتف او را
کتف او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی نیزه ای بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه ای بر تهیگاه آنحضرت رسانید
امیرالمومنین حسین از پشت زین بر روی زمین افتاد و عمر سعد ملعون نزدیک آن سرور راند و زینب بنت امیرالمومنین
علی از خیمه بیرون دویده فریاد برآورد که ای عمر سعد آیا روا میداری که در کشته شدن ابوعبدالله تو در وی نگری عمر سعد چشم از وی
کرده متوجه جانب دیگر شد و بترغیب آن ملعون شمر ذی الجوشن علیه اللعنه و زرعه بن شریک و سنان بن انس علیهم اللعنه
مهم آنجناب را تمام ساختند و بعضی گفته اند که نصر بن خرشه که علت برص داشت پیش امام حسین رفت و او را چند لگد زد و دست در
محاسن مبارکش زده آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که ترا بخواب دیده بودم که در خون من آغشته گشت و برخی گفته اند
که شمر ملعون که وی نیز ابرص بود امام حسین را برقفا انداخته محاسن وی را بگرفت و آنجناب گفت که تو آن سگی که بخواب دیدم
که قصد من میکردی شمر گفت که ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر بر آنجناب قیام نمود و برخی

خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی محجوب و مختفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین علیه السلام روایات
دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت راگفتن و سامعه قوت شنیدن آنها ندارد و لاجرم بهمین قدر در این مختصر اختصار افتاد گویند که بر
جسد مبارک امام حسین سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر سعد علیه اللعنه گفت تا ده سوار اسپان بر بدن
مقدس آنحضرت راندند و یکی از آن سواران اخنس بن مرثد بود بعد از آن که مقصود ایشان حاصل شد جسد مبارک آنحضرت را
مضمحل ساختند چه فایده دارد که صد لعنت بر اعدای خاندان مصطفی باد نقلست که هشتاد و دو کس از متعلقان امیرالمومنین در کربلا
کشته بودند و دو کس از آنجماعت تن بکاوت نیافتند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود و عمر سعد او را نزد ابن زیاد
فرستاده بود و دیگر موقع ابن سکینه از امراء امام حسین علیه السلام مجروح او را بعد از قتل آنجناب گرفتار شده که گردن زنند
گفت من [illegible] ملوک [illegible] او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرض داشت
و دیگر عمر ابن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر اخنس بن مالک عار زینب را خبر شده آمدند و چادر را
و در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین را بحر بن کعب از پاهایش بیرون کشید و از آن بعد او در زمستان
خون و ریم روان گشتی و در تابستان سرد و خشک و مانند چوب خشک گشتی و قیس بن اشعث قطیفه آنجناب تصرف
کرده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن از بدن مبارکش بیرون کشیده پوشید
بعلت عظیم گرفتار آمده موی سر و روی فرو ریخت و آن شخصی که سراویل وی را در پای کرد [illegible] شده تا آخر عمر و شخصی که دستار
آنجناب بر سر بست بجهت جذام مبتلا گشت و آنکس که زره او را در بر کرد مجنون گشت نقلست که چون مردم پراکنده شدند
و سم اسب اعثم گوید که آن اسب چندان سر خود بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت امام حسین
اسب ابی عبدالله را دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد برآوردند و زینب بنت امیرالمومنین علی بیش از همه کس
می نالید و طپانچه بر روی خود میزد و میگفت واحمداه یا احمداه صلی علیک ملائکه السماء [illegible] حسین توجه رفت
در [illegible] را کشته اند و در صحرا انداخته و احمداه فرزندانت اسیر شده و دستگیر گشته و دوست و دشمن بر ایشان میگریند
در حال آنجماعت ترحم مینمایند روایت است که چون اهل حرم مظلوم [illegible] شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه
قبره نارا با جماعتی روی بخیمها نهاده دست بغارت و تاراج برآوردند و آنچه یافتند از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف
در آوردند و در خیمه امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و چون شمشیر کشیده خواست که مهم او را باتمام رساند حمید بن مسلم گفت
که از سر این کودک مریض درگذر و بعضی گفته اند که عمر ابن سعد [illegible] و گفت از خدای تعالی بترس که بر قتل این بیمار اقدام
مینماید شمر گفت که فرمان عبیدالله است که مجموع پسران امیرالمومنین حسین را بکشیم و عمر در این باب مبالغه نمود و شمر از آن اقدام و تسبیح
و فعل شنیع باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی و مرتضی زدند **بیت**
با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد
از هوا سنگ نبارید زهی سنگدلی
با چنین واقعه [illegible] آنگاه هنوز بر چرخ گردان فلک [illegible] و خورشید انور که در جلالت [illegible]

وطهارت حسب در ولایت عرب مشهور بود کشتی و ظیفه از عمر سعد نمی پیکراں طلب کنی چو در برابر این امر اگر خانهای زنان بخشید
مگو زحق تو نگذارده باشد و آن بی عاقبت زد عمر رفت گفت عمر او فر کانی فحشه تو ذنبا ان قتلت قتلت
سید المجی قتلت نحر ان پس اماو با عمر نحس سنان از جواب تادیب کرده گفت اگر این زیاد از تو بشنودی اهل یثرب
غلق تو زبان دیده و بروایتی اگر عمر ابن سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد و بیش از آن
و بشر سر آن سر و در برزمین نهاده با عبید الله گفت بردار بشر سر مبارک امام حسین را ودعا نمود و عبید زیاد از این حدیث در خشم
شده گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی و اسعد که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا باو رسانم
انگاه فرمود تا وی را گردن زدند فرستادن سرهای مبارک شهدا را باطراف و جوانب و بعضی وقایع که بعد از قتل آنحضرت واقع شد
ابو حنیفه دینوری گوید که همان ساعت که امام حسین بن علی کشته شد عمر سعد نحس سر مبارک آنحضرت را پیش ابن زیاد فرستاد و دو روز
دیگر در کربلا توقف نموده بعد از آن عزم بازگشتن کرد و دو روس شهدا را بر قبایل معلوم ساخت و فرمان داد تا آنها را بر سر
نیزه کرده هیچ در و سر بهوازن و چهارده سر بر بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود داد و بقیه کنده که ریاست قیس بن اشعث
تعلق داشت بیرده سر تفویض کرد و سیزده سر دیگر بثقیف تسلیم نمود و نساء و اولاد و جواری امیر المؤمنین حسین را در محملها نشانده
روی بکوفه نهاد و بعضی از مخالفان از کرده خود پشیمان گشته نوحه و زاری و بیقراری میکردند و چون علی ابن الحسین که یار را باب
شقاق را ملاحظه کرده فرمود که چون اینان بر قتل پدر و برادران و ابنا و اعمام ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون
خولی یزید سر مبارک امام حسین را بکوفه رسانید و پیش عبید الله بن زیاد طبق نهاد او بچوبی که داشت بر لب و دندان امیر المؤمنین
حسین میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود باوی گفت که این قضیب را از ثنایای حسین فرو گیر که بالای آن که من بارها دیده ام
که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه بران موضع میزد و انگاه بآواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم
شده گفت لولا آنکه پیری خرف شده و عقلت از سر بیرون رفته گردنت را بزدم
ابن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر ساختید منقولست
که چون عمر سعد بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد در آوردند و زینب خواهر امام حسین که در میان ایشان بود
بنشست ابن زیاد پرسید که این زن کیست گفت که این ضعیفه زینب است زینب جواب داد که سپاس و
ستایش مر خداوند را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و حق جل ذکره فاسق را رسوا سازد و بدکار دروغ گو داند پس زیاد گفت که چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل
و بیت خویش زینب گفت غیر نیکوی چیزی ندیدیم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود
انجماعت حکم و تقدیر ربانی در باره خود مشاهده کردند با رضا کشته شدند و مضاجع خویش شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد
خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت کنند ای ولد مرجانه بیندیش که در آن روز ظفر و نصرت ترا

باشد یا ایشان را عبید الله در غضب رفته قصد ایذای زینب کرد و عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر سزاوار
بکفر ایشان نمایند باز عبید الله گفت ای زینب گفت نیکو کاری ساخته و طاغیی پرداخته که سپاسگان راحت
روح و فراغ بال تو توقع می کنی امیر وا بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع بخشد بستانی سالت را بر کندی و قطع
کردی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب تشفی روزی تو خواهد گشت دیگر بدین زودی بجزای عمل مرضی خود رسی
ابن زیاد گفت این زن برخی میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میکرداند و از روی وصیت
عرب نیست زیرا که پدرش هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن عبید الله زیاد گفت که چون است که حق تعالی حق خدای
تعالی ترا انگشت علی زین العابدین جوابی نداد و ابن زیاد گفت که چرا هیچ سخن نمی گوئی گفت که برادر داشتم از خود
بزرگتر که روز شما کشته شد و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت که او را حضرت
باری سبحانه و تعالی کشته امام زین العابدین فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا
باذن الله عبید الله زیاد گفت انت والله منهم انگاه گفت که احتیاط کنید که این پسر بحد بلوغ رسیده است یا نی
از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری بشرط تفحص بجای آورده مو در وی داشت که بلوغ شده است عبید زیاد گفت او
را نیز با این زنان که دعوی قرابتی میکنی رها کن و اگر علی را خواهی کشت و برحسب محضوری اقدام خواهی نمود نخست
مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی بعبید الله زیاد
آورده فرمود که ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را
از عطایا و کرامتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد در غضب متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از ارام
بگفت وگوی این جماعت خلاص کنید و این زن را ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورد و آن اعوانه
بموجب او عمل نمودند نقلست که چون سر مبارک امام حسین نزد عبید الله آوردند ابو برده را رضی الله عنه
طلبیده ازوی پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو برده جواب داد که خدای
تعالی بهتر داند عبید الله گفت هرچه بجاطر تو میرسد بگوی که من از درشتی تو سوال میکنم ابو برده گفت ظن من آنست
که شفیع امام حسین محمد رسول الله خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس
بیرون رو و یقین دان که ترا کر در ظل رعایت و حمایت من نمی بودی گردن ترا میزدم آورده اند که بعد از وصول
عمر ابن سعد بکوفه عبید الله زیاد فرمان داد که مردم بمسجد جامع حاضر آیند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش
مر خدایرا جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را مظفر و منصور ارزانی داشت
[illegible] حسین بن علی و شیعه او را هلاک گردانید و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه
یکی که او را عبد الله بن عفیف الازدی می گفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کرد

گر شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب تویی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان حاکم گشته
ای دشمن خدا اولاد انبیا را میکشی و در شأن ایشان در منابر مسلمانان این نوع سخنان میگویی ابن زیاد در غضب
رفته گفت من المتکلم عبدالله جواب داد انا المتکلم یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین
والانصار من طاغیک اللعین بن اللعین علی لسان نبی محمد رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شده با خشم
وحبس او اشارت کرد طایفه از خواص عبدالله بن عفیف را بگرفتند جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبدالله او را از
چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبدالله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از
عبدالله بن عفیف جرات و جسارت او شکایت کرد اشراف گفتند که حق بجانب امیر است و فضلا از سادات
ازد و پیشوا است که عبدالله تهور و تعصب از سرنکان ایشان نموده و ازین سخن نایره خشم عبیدالله بن زیاد اشتعال
پذیرفته فرمان داد تا عبدالرحمن بن مخنف الازدی را با طایفه دیگر از رؤسای قبیله ازد که با او بودند محبوس کردند بعد از آن محمد بن
الاشعث و عمرو بن الحجاج زبیدی و شبث بن ربعی را روانه کرد و آنکه نظام کرد باطن را از دست آرید و ایشان متوجه
عبدالله بن عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن بمحافظت پیش آمده و ابن زیاد برین معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد
ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتال دست داد و جمعی کثیر کشته گشتند و الغرض الامر سپاه عبدالله غالب
شده در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبدالله فریاد برآورد که ای پدر دشمنان با تیغهای کشیده
رسیدند عبدالله گفت بشتاب شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعوان
از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت که الله الحمد
که این نابینا اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شد عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته
بودی جهان را بر تو تاریک میکردم عبیدالله گفت ای شیخ چه میگوی در شأن عثمان چگویی عبدالله بن عفیف
گفت ای بنده بی صلاح وای پسر مرجانه ترا با این سوال از کجا بجا افتاد رسیده از عثمان هم نکویی در وجود آمد و هم
امری که خلایق آنرا ناپسندیده داشتند حق تعالی میان او و جماعتی که بر وی ظلم کرده اند حکم کند تو از حال
خود و پدر خود و یزید و پدرش بپرس عبیدالله گفت از تو هیچ سوال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد
که من پیوسته از خدای تعالی شهادت میخواستم و امید میداشتم که بدست بدترین کسی کشته شوم که از رحمت خدا از جمله
علاوه دورتر باشد و بغضت او نزد خدای تعالی بیشتر و چون دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مأیوس گشتم
و اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت
و خشم عبیدالله بن زیاد ازین کلمات شدت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جسد او را بر دار
کردند بعد از آن عبیدالله بن زیاد جندب بن عبدالله الازدی را طلب داشته با او گفت که ای کهن خدای

تو نیز در حرب صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم
و خواهم بود و سبق بدوستی و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفتخر بوده ام تو و پدرت را دشمن داشته ام و بتخصیص اکنون
که پسر مصطفی و فرزندان و برادران و خویشان او را شهید کرده ای و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو
خود بهتر بخوار تر از آن ناپسندیده ای بی شرم و بیا آزرم تری و من بخشش خون تو را بقربت باری سبحانه و تعالی میدانم
جندب گفت قتل من بموجب بخط حضرت عزت و بسبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه
ندارم چه مرا چند بدولت تو نگذشته است رفته بود و علوم بهتر من خواهد بود و پیداست که از عمر من چه باقی مانده
و بنابر تهدید و وعید ترا از محبت خاندان مصطفی و مرتضی بیزاری نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه میخواهی بکن عبیدالله گفت
که این پیر را از مجلس بیرون کشید که خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بهانه دیوانگی از
آن مهلکه خلاص شد بعد از آن ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان و زنان اهل بیت امیر المؤمنین اشتغال نموده
فرمان داد تا زحر بن قیس و محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن الجماعت را بدمشق پیش یزید بردند و سر شهیدان نیز با ایشان
ببرند و این سر ملعون بنو مروه آن لعین یکی متوجه شام گشتند بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده با یزید ملاقات
کردند و سر مبارک امیر المؤمنین حسین را پیش او بر زمین نهادند و بروایتی زحر و بروایتی شمر در تکلم آمده گفتند یا امیر
المؤمنین ای مرد بابشارت که حسین با هژده شخص از اهل بیت و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسیده با با لشکری کران متوجه
او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده با او گفتیم که بحکم عبیدالله رضا داده یا جنگ را ساخته باش او قتال اختیار
کرد و سورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرغ که بر سر صید فرود آید بر ایشان
فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و از اثر
ایشان عذاب و عقاب یزید که این شنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورده گفت والله که از طاعت
شما بدون قتل حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد
که بر چنین امری اقدام نمود و در آن زمان عبدالرحمن بن حکم برادر مروان در آن مجلس دو بیت انشا کرد که مضمونش این بود
که آن کشتگان که بموضع طف افتاده اند از روی خویش با نزدیکتر از پسر زیاد بد اصل اند پس که نهم چنان بر چه سان
که ذریت پسر سمیه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدا را نسل نمانده یزید گفت
سمیه چنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورد و بعد ازین
حی اکبر که اگر من سردار آن لشکر بودم ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزندان خود را
فدای او بایستی کرد از آن باک نمی داشتم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهت آن بر
زبان آورد که مردم بر قتل امیرالمومنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند او را تقبیح و سرزنش بسیار می نمودند یا الجمله

طشتی زرین طلبیده سر مبارک امام حسین را از برون آورد و در آنجا نهاد و خود روی باهل مجلس آورده گفت این شخص کسی است
که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و پدر و جد من بهتر از مادر و پدر و جد تست اما آنچه گفت که پدر من بهتر از
پدر یزید است پدر من با پدر او مرد و طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت بوالد من ارزانی
داشت و از این جهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوند و آنچه گفت که مادر من بهتر از مادر یزید است
بیشک در آن اشتباهی ندارد و که او در آن عالم همراه شد که با جد او دعوی مساوات باشد اما آنچه گفت که من بهتر
از یزیدم مگر این آیت از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و
تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایا حسین مینهاد و میگفت حسین را هم لب
و دندان نیکو بود یکی از حضار مجلس روی بوی کرده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای حسین می نهی و حال آنکه دیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه بر ثنایای حسین و برادر او حسن میزد و میگفت که ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند
ابو المؤید خوارزمی گوید که در آن زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک حسین میزد سمره بن جندب رضی الله عنه
گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر جایی میزنی که من بسیار دیده ام که رسول الله صلی الله علیه وسلم بوسه بر آنجا
میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت ای ملعون حالیست که ملاحظه صحبت حق
با آنحضرت نمیکنی و رعایت فرزند او صلی الله علیه وسلم مهمل میگذاری و از این سخن خجالت در یزید(?) راه یافت
نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری رحمه الله روایت کرده که چون اهل بیت امام حسین
بدمشق رسیدند و نزول نمودند ایشان را در حرم سرای او در آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادر
عمر را طلبیده با ایشان طعام میخورد روزی عمر بن الحسین که چهار ساله بود گفت تو آنی که با پسر خالد که در سن
و سال تست کشتی گیری عمر گفت تو شمشیری با و ده و شمشیری بمن تا با هم قتال کنیم یزید عمر را ببر خود کشیده گفت
شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة [illegible] در اسباب تواریخ مذکور است
الجماعت را با سی سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المومنین علی علیه السلام منقولست
که هیچ کس کافری با مروت تر از یزید ندیدم بر رای پیشگاه اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند
که علمای متبحرین و فضلای متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین رضی الله عنه و مفارقت زینب بنت امیر
المومنین علی با یزید و عادات امام زین العابدین با آن صورتها ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر
کم بضاعت را بنابر مقتضای وقت و زمان که چند از آن حکایات در حیز تحریر و تنظیم آورد [illegible] رسول اکرم جمیع
جامع نقاد حضرات امیر روشن ضمیر ابد الله ایام معدلته آید که منظم [illegible] از تلفیق حکایات [illegible]
روایات شده این تصنیف بهمین قدر بیش نیست ذکر مولود سلطان حسین بهادر خان و نشو و نمای او

در میان پیر و جوان سودا و رای گزید که در این ایام الفی شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه که بنان بیان کمیت خوش
خرام قلم را در میدان سخن گذاری بر انده و خامه مشکین علامه از ملاحظه مصیبت اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار
[illegible] می افشاند از روی اثر آباد که سخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رذالت گوهر اتصاف داشت
جوانی در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت نقشبند ظلم شام و [illegible] خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد
و از عمل ناشایست آن [illegible] مضمون ابیات فردوسی طوسی علیه الرحمه بوضوح پیوست و هی هذا قطعه
درختی که تلخست وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب *
سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * پس از این مقال و تفصیل این حال آنکه چون نعمت [illegible] خواقین
کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج فر و اقبال
رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مختص شیرین گردانند لاجرم شهریار
زمین و زمان و خسرو ظفرقرین صاحب قران ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته
شخصی از مردم بی اعتبار را که [illegible] جاندار اشتغال اشتهار دارد بنابر سبق خدمتگاری از درجه کودکی و حقارت بمرتبه
بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرت بعد اخری مقالید ریاست و حکومت
قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال قامت او
بر جویبار تربیت بالا کشید تا چند نوبت بر زمامداری مملکت جرجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب نگین
بود مرسوم گشت و در کرت آخر که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتهار داشت بنابر مصلحت ملکی از موقف [illegible]
[illegible] صادر گشت که خواجه فخر الدین تبکی که از اعیان مملکت جرجان و طبرستان بوفور استعداد و کثرت [illegible]
[illegible] امتیاز داشت بپایه سریر خلافت مصیر شتافت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر
[illegible] و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر درویش محمد [illegible] بیک باسترآباد روند و باتفاق امیر مذکور ضبط جهات خواجه فخر الدین پر
داخته اولاد و اتباع او را [illegible] مشار الیه را که احتمال [illegible] داشت که در [illegible] فتنه سعی بلیغ کرد [illegible]
مهمات آن ولایت که تباه کرده پای آن جماعت را بر بندهای گران سرافراز سازند و استوار گردانند و چون امرا مذکور باز
رسیدند [illegible] دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تبکی و بعضی از اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده
محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات نفاقی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی
سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کفر عصیان مبادرت نمود و با طایفه [illegible] موافقت کرده و ایشان را از بند
رهایی داده [illegible] ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل و خیال بلا طائل اکثر از [illegible]
سالک طریق بغی و عصیان شده و نمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین [illegible] را که از اجله

سادات آن ولایت بکبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت علم و احسان و وفور بر
و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار و نیکوی کردار متفرد و ممتاز بود و در عرصهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز آورده‌اند از ثقات
مسموع شده که آن جناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده و حج اسلام گذارده و شرایط زیارت آن مقام
بجای آورده بود و همچنین جمعی دیگر از روسا و امثال آن دیار بی موجبی بقتل آورده نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلق
آزرم. بر رای هوشمندان باخبرت مخفی نماند که یزید پلید بجهت محبت ملک و بقای سلطنت آن امر شنیع را اختیار کرد و چند
روزی بعیش و عشرت گذرانیده ملعون ابد گشت و منزل تنگ بلا و محنت سید عزیز متقی را که شمهٔ از اوصاف او رقم زده
کلک بیان گشت بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نموده اطراف آفاق را سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا
افتاده و بسمت الحاد و بیداد و بیوفایی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب و طعن و [illegible] متهم آمد رجاء واثق از اهل
صدق آنکه آن بدنژاد و بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات نفعی نیافته بجزای اعمال سیئه خود دستگیر
گرفتار آید انشاء الله وحده العزیز

ذکر خبر شهادت امام حسین علیه السلام بحجاز رسیدن و عبدالله بن زبیر اهل کوفه را [illegible]

چون خبر قتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بحجاز رسید عبدالله بن زبیر با استحضار صنادید عرب روز [illegible] مکه فرمان داده
بر منبر رفت و بعد از شکر و سپاس نعمت و منقبت چنانچه رسم خطبات نموده گفت که [illegible] عراق و
ساکنان اقطار آن آفاق همه عار و نابجا اند مگر اندکی از ارباب کوفه بد نهادت و غدر سرآمد مردم عراق اند و مویدان انفعال
اهل کوفیان با رسائل و رسایل حسین بن علی را که بهتر و مهتر اهل بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون قدم در [illegible]
نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم او میکشیدند شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور دودمان
رسالت را با منبع ستم الجماعت با اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام دعا کرده بتعداد معایب یزید زبان
بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهره والاعلان بمبایعت
و متابعت خویش دعوت کرد و در بعضی از روایات وارد شده که چون عبدالله زبیر بمکه آمد و امیرالمؤمنین حسین از حرم بیرون
آمده روی بکوفه نهاد عبدالله گفت اگر چه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلاده بیعت او نمی‌گردم و پناه بخانه خدای
آورده ام تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید پلید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف مینماید یکی از
سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر عبدالله زبیر را در مقام ملایمت یابی بیعت مرا از وی بستان والا
غلی بر گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بود
با ابن زبیر گفت عبدالله گفت ای فلانی [illegible] مراجعت نمای که من با یزید بیعت میکنم و نه مذلت غل بر گردن می‌نهم سرهنگ
گفت بگو اگر خلاف داری عبدالله زبیر گفت که من مطیع و منقادم و لیکن نفس بای مسامحت نمی نماید که با یزید بیعت
کنم [illegible] سرهنگ بدمشق بازگشته آنچه از زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید و یزید نعمان بن

الانصاری و عبدالله بن عضاه الاشعری و مسلم بن عقبة المری را باتفاق خود و دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه پیش عبدالله بن زبیر
فرستاد تا ابن زبیر را به بیعت او دعوت نمایند و این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند
و او را باطاعت یزید خوانده و در آن باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم
یا یزید و پدر و مادر و عمه و خاله من فاضل‌تر اند یا پدر و مادر و عمه و خاله او نعمان جواب داد که ترا در دودمان [illegible] نسبتی به
یزید نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خاله تو عایشه و عمه تو خدیجه است عبدالله گفت امر بیعت من با
یزید چگونه نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبدالله اظهار مخالفت نموده و اهالی [illegible] مراجعت
کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبدالله زبیر مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرد و جمع
ایشان در مقام مبایعت آمدند مگر ابن عباس و محمد بن حنفیه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مکه و مدینه رانده بقولی مروان بن
الحکم و اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه مری را با طایفه از امرا و لشکریان
نامزد مدینه و مکه کرد و فرمان داد تا نخست بمدینه روند و اهالی آن ضلع را از مخالفت بگردانند و اگر از جانب ایشان ابا و امتناع
مشاهده نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفته ابن زبیر را بدست آورند و سبب
خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو
المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را بصلات کرامت و اختصاص داد چنانچه عبدالله
حنظله را صد هزار درم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بوده ده هزار درم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درم بخشید
و چون ایشان از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب
میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد در درگاه وی مجتمع شده اند
و ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر از فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این
نوع سخنان شنیدند یزید را خلع نموده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و چون خبر رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن
بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید
عبدالله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که توقع از تو آنست که توفیق جماعت [illegible] که باری سبحانه و تعالی اصلاح
آن فرموده سعی نمایی نعمان گفت بخدا سوگند که بخاطرم چنان میرسد که لشکرهای شام آمده و پاره عرب اشتغال یافته
و تو بر استر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و آنچه
نعمان گفته بود از حیز قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین [illegible] مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را
که والی ایشان بود از شهر بیرون کردند و بنی امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان بن الحکم از مخافت آفت باز داشتند
و ایشان به یزید استغاثه کرده یزید [illegible] فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و از تمهید معذرت

مبادرت اشتغال نمود و یزید رسول پیش عبیدالله زیاد فرستاد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبدالله بن زبیر
شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق خود را و مدینه را با قتل فرزند رسول خدای کار جمع نکنم و به بهانه مرض
تن بر فتن در نداده یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرد و در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من
استدعا کن اگر بقدم تملق پیش آیند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در آنوقت مسلم زحمتی داشت
یزید گفت اگر ترا بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمای و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم
در تعظیم و تبجیل علی بن حسین دقیقه نامرعی مگذاری که پیوسته که مردم مدینه در بیداء مخالفت پیش آورده عوض خلاف کرده
اند و او با ایشان نبوده است و از شهر بیرون آمده و در ضیعتی از ضیاع خود ساکن گشته کنج سلامت و عافیت را بر مسند
حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید با عبدالله بن حنظله گفتند که بنی امیه را که باز
گشت تا از ایشان این شریم چه احتمال دارد که چون مخالفت سپاه با نزدیک شود این گروه با آن جماعت پیوندند و در روی ما
شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در توان آمد و چه کنیم صواب تر آن که عبدالله بن حنظله گفت این رایست
از صواب دور که اگر کس بنی امیه این عده اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان و عبیدالله بن زیاد با لشکر عراق متوجه
این جانب گردند و چون این طایفه را از ما طلب دارند و مهم بدور و دراز کشد مصلحت آنست که این قوم را بایمان مغلظ
سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را از شهر به تدبیر معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم معشر
مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبدالله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد و مروان و پسرش عبدالملک در چه سابق رقم
زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد یزید پیوسته مشتی بروایت دیگر است و چون بنی امیه از مدینه بیرون آمدند
و در مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استمداد نموده ایشان
گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن نگوییم اما عبدالملک بن مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است
وظیفه اگر جاسوسی فرستاده او را طلب داری گفت او جوانیست بی تجربه و از کار مهذب نگشته و ابتری کار دیده حرب
آزموده باید که تدبیر جنگ داند ایشان گفتند عبدالله با آنکه جوانست تجربه بسیار دارد و مسلم عبدالملک را طلب داشته
در آن امر با وی مشورت نمود عبدالملک را طلب داشته در آن امر با وی مشورت نمود عبدالملک گفت چون بحوالی
مدینه رسی در میان نخلستانی فرود آی و فردای آن از فلان موضع صبح چهارپایان علف آورند چون سپاه آسوده گردند
از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر و باید که تلاقی فریقین در حالی واقع شود چنانچه از ابتداء طلوع تا وقت زوال آفتاب
از پس پشت شما بر روی ایشان تابد و عبدالملک مسلم بن عقبه را در باب محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و
بقول عبدالملک عمل کرده از طرف شرقی متوجه محاصره مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازه که آمد گشته
شامیان از آن ممر بود خندقی کنده بجز آن بسته آماده قتال و جدال گشته بودند و بنابر آنکه تقدیر بر عکس مقصود بنحو

داوند رایات ایشان معطل گشت و از جانب شرقی بازگشت رفت و بقتال اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی
نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت
و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی را در پیش خیمه نگاه دارد و عبدالملک بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث
بن عبدالمطلب را که در جرات و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان
خود را بر سپاه شام زده جمعی انبوه از مخالفان را بقتل آوردند و نزدیک بود که بمسلم رسیده فضل بجماعت اتباع تعاقب
نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار
نمود تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با سینه اش منتهی شد و فضل باز گشته فریاد برآورد که مسلم را
کشتم و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که ای سگ من زنده ام و ترا خواهم کشت و
در آن ضعف زرهی پوشیده بر اسب سوار گشت و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر گاه بهزیمت
روی بزید او را بکشد اگر شما جنگ نمی کنید باری از من تخلف منمایید آنگاه فضل بر وی حمله کرد و نیزه بر رتبی کاه فضل زد و
فضل رجعت از ذی پیوسته بر عبدالرحمن بن عوف مسلم حمله برد و مسلم او را بزخم نیزه بیفکند از آنجهت اهل مدینه شکسته
دل شده سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفت و خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقیة السیف شامیان
تا دروازه راندند و عبدالله بن حنظله و متابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او بیشتر
از اسپان فرود آمده آن جماعت را تیر باران کردند و در برابر عبدالله بن غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند و عبدالله
گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا
آوردند و ایشان نیز بقتل آمده مرده شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهاده لشکر شام بشهر در آمد ندا در
مسلم مقرر نموده ندا در دادند که خون و مال اهل مدینه بر شامیان مباحست و در سه شبانروز آن ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند
و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در غارها و کوهها مختفی گشتند و در روز چهارم مسلم کار از کشش بمسجد آمده حکم کرد
تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند و ندا کردند که مردم حاضر شده با یزید بیعت کنند هر کس که تخلف
کند خون او مباح باشد و اول کسی که از خلق مدینه پیش مسلم آمد عبدالله بن ربیعه برادر ام سلمه زوجه رسول صلی الله علیه و سلم
بود مسلم با وی گفت که بیعت کن عبدالله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت میکنم مسلم گفت
که بیعت چنان باید کرد که معترف گردی که امیر المؤمنین یزید را در اموال و اولاد شما حکم است تا شما را مجال منع نباشد و عبدالله
از این صورت ابا و امتناع نموده مسلم فرمود تا گردن او را زدند بعد از آن ابی الجهم بن حذیفه العدوی بمجلس او در آمد مسلم
گفت تویی که بشام رفتی و امیر در باره تو احسان تمام مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه رسیده
اظهار معایب امیر المؤمنین نموده گفتی که او شراب میخورد و ارتکاب محرمات می کند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز

گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او درآوردند مسلم بوی گفت که چه اعتقاد داری که در ولایت
ظهر میکنی گفت که چون بمدینه رسیده و یزید بن معاویه فاسق را خلع کرده با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنم و اکنون مرا بر قتل تو قدرت
نبود و اکنون از کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان که شنید امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را
نزد مسلم بردند مسلم با او گفت که خبیث بن خبیث و تو آنکسی که چون با اهل شام ملاقات میکنی میگویی که من عمرو بن عثمان بن عفانم
و چون اهل حجاز را می بینی میگویی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او را یک یک برکندند و سر مویی از و نماند
و نزدیک بود که بکشند تا عبدالملک بن مروان شفیع شده عمرو را باو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ
کرد امام زین العابدین فرمود که آن کتاب فعل هذه المدینه کار ما و چون آن جناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب آن جناب را گرفته
تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف
گفتندی و در اوائل سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود نامه یزید پلید باو رسید مضمون آنکه مسلم چون از مهم مدینه
فارغ شود باید که متوجه مکه گردد و کار عبدالله بن زبیر را بانقطاع رساند و او بموجب فرموده عزیمت جزم کرد و در سر منزل مکه
مرضی بر مسرف استیلا یافته قریب بموت گشت و از حیات مایوس شده سپاه بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر
اختیار با من بودی ایلغار و تعیین نمی شد و اکنون امارت لشکر بتو تفویض نمی کردم زیرا که رعایتی داری که دیگران ندارند و
حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که سرعت و اجتهاد در محاربه عبدالله زبیر تمام نمایی و باید که بر خاطر خطور نکند
که این خانه خداست و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم و ظفر دیگر مجانیق نصب کنی و از خرابی شدن کعبه باک نداری که حق اهم
زیاده است از کعبه و در هر چیز باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی تا فریفته نگردی و چون مسلم ملعون این
خرافات گفت راه دوزخ روان گشت و حصین سپاه شام را بر گرفته بمکه برد و در آن اوان مردم حجاز با عبدالله
بیعت کرده که جگرگوشه حضرت زبیر در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم نمود که سپاه شام رسید با اصحاب
خویش گفت که آماده حرب باید شد و بنا بر گذاشت که طلوع شام پا سایند و در همان وقت به تهیه لشکر مشغول شده
میمنه را به برادر خویش منذر بن زبیر و میسره را به مصعب گذاشته در برابر مخالفان صف کشید و نایره قتال اشتعال یافت
منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در مکه متحصن گشته مخالفان مکه را مرکز دار در میان
گرفتند و بر جبل ابی قبیس مجانیق منصوب کرده جانب کعبه و مسجد حرام که عبدالله بن زبیر در آنجا بود سنگ انداختن
آغاز نهادند و بسیاری از خلق بسنگ منجنیق هلاک شدند و ارکان کعبه متزلزل گشت و زمان محاصره از ابتدای صفر تا آخر
ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و از آنجا که این خبر فرح بخش گشت جمعی از ابن زبیر
گشت و او فرمود تا در مقابل لشکر شام ندا در دادند که ای گروه شما را چه طلب می کنید امیر شما رفت هر کس از شما
خواهد که با امیر المومنین عبدالله زبیر بیعت کند باید که به بیعت او مبادرت نماید و آنچه خواهد راه او گشاده است

بهر جانب میل داشته باشد برود اهل شام که این سخن شنیدند متحیر گشته با حصین گفتند که تو بر ما بیعت حصین گفت عبدالله بن
زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنا بر مصلحت خویش این خبر در می افکند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم برسد
و شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بمکه رسید
و خبر رسانید که یزید پلید رخت بجانب هاویه کشید و مردم شام با پسر او معاویه بیعت کرده اند و اهل مدینه کاشته مسلم بن
عقبه را از شهر اخراج کرده از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل می رسانند و حصین چون از حقیقت واقعه یزید آگاهی یافت عزم کرد که روز
دیگر طبل رحیل فرو کوبند و در آن روز قاصدی نزد عبدالله زبیر رفته حصین بن نمیر بریک ده تن از خواص در موعد مجتمع گشتند
حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش بیعت کرده اند و من یقین میدانم که او از عهده این امر خطیر بیرون نمی
تواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام متابعت و مبایعت تو می آیم و ترا بشام می برم تا بیعت تمام مردم مملکت را
از برای تو بستانم عبدالله را چون اعتمادی بر حصین بن نمیر نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از سیاق کلام
ابو حنیفه دینوری بر وضوح می پیوندد و ابو حنیفه رحمه الله در تاریخ خویش آورده که خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید تحقیقا پیش
عبدالله بن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که ما را بمحاربه تو امر کرده بود بجهنم واصل شد اکنون متوقع آنکه ابواب مکه مفتوح
گردانی که بطواف خدای تعالی مشرف شویم و مردم شام اگر با هم اختلاط کرده بود در معامله پردازند و عبدالله ملتمس حصین
مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که عبدالله
بن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت با من همراه متوجه شام باید شد که مجموع خلق را به بیعت تو دعوت
کرده ترا بر سریر خلافت نشانم چه در دنیا هیچکس را نسبت با این امر از تو احق و اولی نمیدانم عبدالله دست خود را
از دست حصین کشیده بآواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته اند ده کس از شامیان نکشم از پای ننشینم
حصین بن نمیر گفت که هر کس ترا از عقلای روزگار می شمارد غلط می کند چه در خفیه با تو سخنی میگویم و تو
بر علانیه جواب میدهی و من ترا بخلافت روی زمین میخوانم و تو خون اهل مدینه میطلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار
این کار نیستی و چون صلح شد حصین با اهل شام روی براه خود نهاد و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهایی یافتند **ذکر نشاندن
یزید پسر خود را بخلافت نشاندن و بعضی از وقایع که در آن دولت روی نمود** چون یزید در ربیع الاول
سنه اربع و ستین بمالک دوزخ پیوست مردم شام پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از پدر چهل روز
زنده بود و بعضی سه ماه گفته اند و چون چند روز از سلطنت معاویه بگذشت باحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان
گفت که من از عهده خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده از حوصله منست و میخواهم که از برای شما خلیفه تعیین کنم
چنانچه ابو بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر کسی را نیافتم باز گفتم این کار بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و در میان شما نیز مردم
صلاحیت خلق و دیگر آثار شرافت و نیکو نامی نمانده اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمایید معارف

شام کشته هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من خلافت شما را حلاوة نیافتم چگونه متقلد وزر گناه
آن گردم و بر دوایتی و مودکه من مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوت آن از بنی امیه را نا کنم بعد از آن معاویه کنج عافیت
و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمان که وفات یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از چندی او را ابو لیلی
گفتند زیرا که عرب مستضعف را بدین کنیت خوانند مدت حیات ابو لیلی بیست و یک سال بود مدت عمر پدرش
سی و هشت سال آورده اند که از پس ابن زیاد پشیمان گشته دیگر بار مردم بدو التفات نکردند و او تفرقه را بدید
امال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله ازد برد و وجوه اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبدالله حارث
بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو محافظت شهر ما قیام نمای تا اهل
غرض امت دی نکته و خلیفه پدید آید و این عبدالله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت
که روز جمعه بجامع گشته امامت کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب
او باش و اراذل نگاه دارد و درین مرد و شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه اسم امارت اطلاق می کردند و در زمان
ایشان مردم فرومایه و سفله سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفت عبدالله بن یزید الخطمی و ابراهیم
بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد و تا آن یک بامامت قیام نموده آن یک باخذ خراج اشتغال نماید و امارت موصل را
بمحمد اشعث بن قیس داد و دیگری از رؤساء بصره را بحکومت آن بلده تعیین نمود و اکثر علمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس
و زفر بن الحارث و نعمان بن البشیر الانصاری با عبدالله بن زبیر بیعت کرده مردم را بمتابعت او دعوت می نمودند و میان
مجموع هواخواه عبدالله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق شده بود که زمام حکومت به بنی امیه قرار گیرد عبیدالله
بن زیاد بشام سعی نمود تا خلق با مروان بیعت کردند **ذکر مشورت نمودن عبیدالله زیاد در باب حکومت
خود و مشیت بصره** گویند که چون بعد از موت یزید عبیدالله زیاد دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولی
خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود در باب صلاح کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری
داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و دیگر تو امیر شد بواسطه التفات یزید و معاویه بود اکنون مصلحت
آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب فرمایی و از وی التماس نمایی که ترا در ظل حمایت خویش
جای دهد ابن زیاد گفت احسنت ای مهران در همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشته در باب
حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت استشاره مؤتمن یکی از دو کار اختیار باید کرد عبیدالله پرسید
که آن کدام است حارث گفت نخست اگر در بصره اقامت نمایی ما که معاشر ازدیم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو
مخالفت می ورزند نگاه داریم و اگر خاطر بر توقف قرار نمی گیرد و جوانی که تحقیق کردی ترا بقبیله خویش بریم چنانچه هیچکس
نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما ترا سازیم که بیابان در مرتعی که خاطر خواه تو باشد ببری عبیدالله زیاد گفت

طریق صواب همین قرار است که دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت ما آنست که در جوف لیل نزد
و خوف بایکدیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن حسب مقتضی وقت عمل نماییم عبدالله گفت مقصود من بهمین بیش
نیست و چون شب در آمد ابن زیاد فرمود تا در منزل وی شاعلی را از دخته نا مردم تصور کنند که در مقام خویش
آرام داده آنگاه روی بقبیله ازد نهادند و عبیدالله زیاد بعد از آنکه مسافتی قطع کرده پرسید که بکدام موضع رسیدیم
حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گرداند انشاء الله تعالی و ایشان نخعی
را از بنی یشکر با جاره گرفته باوی قرار دادند که ابن زیاد را بمامن رساند یشکری گوید که شبی ازین شبها در راه آواز نخعی
شنیدم که بکلمه چند اشتر خود را حدی می کرد که اول آن کلمات این بود یا رب یا لا رض العباد لعن زیاد او بنی زیاد
و ابن زیاد را وهم آن باشد که مگر آن مرد از جمله دشمنان است که بطلب او می آیند و من او را تسکین داده روان شدیم
و زمانی را از ابن زیاد بر بالای شتر بر خود در پیش افکنده خاموش شد چنانچه گفتم که در خواب رفت بیدار کردم که یا
نعمان و ابن زیاد جواب داد که در خواب نبستم اما با خود اندیشه داشتم دانستم در کدام فکر بودی گفت
اگر بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه کشتن حسین بن علی بودی و تاسف خوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم
دیگری اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بعد از آن نگذاشتند که در آنجا بنشینی گفت نیست زیرا که او
مخالفت امام کرده و امام مرا بکشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بود یزید را از عهده آن بیرون باید آمد نه مرا از بنای
قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من آنرا از مال یزید بنعمان او عمارت کرده ام و از قتل خوارج بنی کسانی که بر پادشاه
زمان بیرون می آیند چه فکر زیرا که پیشتر از من کسی که بهتر بود یعنی علی بن ابی طالب از آن طبقه بیشتر از من کشت لیکن
اندیشه من بواسطه آنست که برادران و اقارب خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر فوت یزید انچه در بیت
المال بود بمردم بخشیدم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت حالا چه خیال داری گفت
اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند متصرف خواهم در مزاج
ایشان توانم کرد چه ابجاعت را بنظر ذره کو نخفد اعتقاد دارم که بهر جانب که برانیم بروند یشکری گوید که چون
بشام رسیدیم مردم آنجا را باهم مخالف یافتم چه بعضی مایل با ابن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید
مایستحق بر سریر حکومت بنشیند و آخر الامر با استمام عبیدالله بن زیاد با مروان حکم بیعت کردند بعد از آنکه حسان
بار رومی فرقه تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید
کودکست و از عهده این کار بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مرد پیر است و والد حواری بنم و در قریش با ستحقاق او کسی
نیست و این صورت که خلافت بوی رسد و در آستانه تخم مروان روی می نمود و چون عبیدالله زیاد از بصره گریخته
بشام رسیده بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرد چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود در ابطال آنکه

فراست ورزید که چند که یک روز در باب یزید محاربه کند و او به بهانه مرض آن مهم را قبول نکرد و چنانچه زخم زده کلک پیمان گشت
و یزید بعد از آن میگفت مراد من آن بود که حسین بن علی آسیبی [illegible] ابن مرجانه را در آن قتل آورده مرا در عالم
بدنام گردانید و در چه آن داشت که بی عاقبت را از [illegible] عزل کند اما فرصت نیافت و از عبدالله زبیر
خایف بود و در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد بخون حسین بن علی مواخذه نماید پس تقدیر [illegible] شنیده با مروان
گفت که چنان معلوم من شد که تو میخواهی که با پسر یزید بیعت کنی و زیرا که ایست که [illegible] تا عثمان را کشتند و ترا
در روز قتل او چنان زخمی زدند که اثر آن بر گردن تو ظاهر است از روی چه چیز و چه میگویی [illegible] توان داشت و آن گفت
بحکم که خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم
خراب کرد و عبدالله گفت راست میگویی مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود بیوفایی و [illegible]
را پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که پیش از پنجاه مکتوب بلی نوشته که اگر حسین بن علی علیهما السلام از بیعت
من امتناع نماید در قتل وی تاخیر ننمای [illegible] بقول او عمل نمودم بطریق نفاق پیوسته اظهار [illegible] میکرد که بی کشتن
او راضی بودم و عبدالله پرسید من بر چنین امر ناشایست اقدام نموده کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر
فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بجا امیر چه که سزاوار این کار [illegible]
عبدالله گفت تو سید قریشی و خویش امیرالمومنین عثمان و من بجز تو دیگری را لایق بخلافت نمی بینم مروان گفت بس [illegible]
میکنی عبدالله جواب داد که کلاه و جامه ترا [illegible] دست از آستین [illegible] بیرون آر تا با تو بیعت
کنم و مروان در رطل افتاده گفت ترا در این باب با معارف شام [illegible] باید کرد و ابن زیاد [illegible] و او عمل نموده
چندان سعی و کوشش نمود که اکثر [illegible] با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده [illegible] ابن زبیر خلق کثیر
فراهم آورده قریب بدمشق لشکرگاه ساخت مروان سپاه [illegible] شنیده بجنگ او رفت [illegible]
قتال فاحش دست داده ضحاک ابن قیس کشته شد و در این اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
بر دستان [illegible] و اهل شام بقتل آمده تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت
روی به تسخیر مصر آورد و عبدالله [illegible] که از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود [illegible] مروان را شنیده بگریخت و
مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده خود جانب شام مراجعت نمود و بعد از آن خواست که خالد بن یزید
را با مارت حمص فرستد او روی نصیحت گفت که خالد کودک است و امکان دارد که بکفایت اهل [illegible] و فریب
کرده و از آن مهم فتنه ها تولد کند که قابل صلاح نباشد و طریق آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش را در حباله نکاح
آوری تا خالد در سلک فرزندان انخراط یافته میل مخالفت نکند و مروان باستصواب عبدالله زیاد [illegible] یزید را
عقد کرده بر چهار [illegible] سلطنت [illegible] گشت آورده اند که [illegible] که مجموع [illegible] از احوال او در

ایام حکومت عبدالملک مروان در قوم [illegible] باضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان [illegible] کرده بود [illegible]
که هر کس که او را بکشد عطای [illegible] از قتل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه بگریخت
و مروان جمعی را از عقب او فرستاده و چون ایشان بزفر رسیدند یاران زفر گفتند که ما ایستاده با انجماعت حرب خواهیم
کرد ملتمس آنکه بتعجیل هرچه تمامتر روان شوی تا جان از این مهلکه بیرون بری زفر گفت این معنی عار باشد که من بگریزم و یاران
من کشته شوند ایشان در این باب الحاح نموده زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند
و زفر شبها سر در بیابان نهاده میرفت تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه [illegible] موصوف باستحکام و رفعت [illegible]
قلعه کوتوال بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم [illegible] زفر بدر حصار رسیده التماس نموده که او را راه دهد
و عیاض چون میدانست که زفر مردی با جرأت و جلادت است [illegible] از هواخواهان [illegible] دست او بر
سینه ملتمس او نهاده زفر گفت من از [illegible] گریخته ام [illegible] بسیار [illegible] رسیده مرا در قلعه چندان جائی بده
که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون روم و مردم قبیله و محبان زفر در این باب شفیع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار
بیوفاست او را بقلعه چگونه در توان آورد زفر این خبر شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از
رفتن بحمام لحظه در این حصار توقف ننمایم و عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید و چون زفر راه یافت
گفت امروز بسیار کوفته و مانده ام فردا بحمام روم و چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را به [illegible] خویش
دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگندی چنان یاد کرده زفر جواب داد که [illegible] مدتی که من در حصار باشم بحمام
روم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا
بر زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت عبدالله بن زبیر ارتفاع یافت برادر خود مصعب بن زبیر را
بحکومت بصره و عبدالله بن مطیع عدوی را با مارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط آن دو شهر مشغول شدند

ذکر بیعت اهل کوفه و ارسال رسل بمسلم بن عقیل و خلاف آن عمل نمودن

طایفه با مسلم بن عقیل بیعت
کرده با امیرالمومنین حسین نامه ها نوشتند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بر تیغ ستم کشته شد
و بعد از آن در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفته حسین بن علی و اهل بیت او را رضی الله عنهم بقتل رسانیدند چنانچه سبق
ذکر یافت و بعد از چندگاه متنبه شده و انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر می گفتند
که خسران دنیا و آخرت نصیب ماست که بعد از آنکه امیرالمومنین حسین را طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از
[illegible] رسید باد آنچه رسید و رؤسای آن جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و
عبدالله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد البجلی [illegible] از معارف اصحاب امیرالمومنین بودند و چون عزیمت ایشان طلب
خون امام حسین رضی الله عنهم تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب علم

سعد بکر چار رقبه بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرد و رسند تا در انواع فتنه افتادیم با موزانات
متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز
و جل توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت بکربلا رفته بود بعذری می گفتند سلیمان بن صرد گفت
این عذرهای شما هیچ فایده نکند پس چکنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم جز آنکه خویشتن را در معرض
تیغ آریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه برای استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر
اسبان بست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و بهمه بر یک جهت گشتند که قاتلان امیر المومنین حسین
را و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیده و او را همه را بکشند تا توبه ایشان
قبول یابد و چون تهیه برین حسب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که مجلس زمام او بکار ندارد سلیمان گفت
که هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت ای مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار
او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال میورزد و نامه محمد بن حنفیه را بر مردم نموده گفت که امام وقت
اوست نه علی بن حسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم
و وصی پدر اوست و آن نامه را بر خلق خوانده جماعتی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان
تقصیر میکند و در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه را بگوی تا بیرون آمده خون حسین را طلب کنند
و بیعت مرا از کوفیان ستانده در میان ایشان باش تا کسی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم
کوفه از سلیمان روی گردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی که عبدالله
زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و مختار محمد حنفیه را مهدی میخواندی و مردم از آنجا که سلیمان این کار را
تباه کرد اکنون من بعد بخانه نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت در آمد حاکم جاهل شده
عبدالله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد و از شنا(?) شده و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت ای مختار نخواهد
که از قتل محمد حنفیه بیرون آید پس هیچ مفاد تو نیست و امام من علی بن حسین علی است و تا زمانی که من با مردم متوجه کرده ام که در
آن زمان خروج کنم و سپه بیرون نخواهد آمد و در بین تا شخصی از شام بخدمت عبدالله بن زید والی کوفه مبادرت نموده
گفت ایها الامیر خود غافل مباش که خوارج بسیار درین شهر گرد آمده اند و جمعی بمختار پیوسته و گروهی تابع سلیمان بن صرد
شده اند و میخواهند که بجز برای تو در آمده ترا از میان بکشند مصلحت آنست که بی توقف جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی
تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی بحرب بسته نخواهد شد جنگ را آماده باش عبدالله بن زید گفت که ایشان
چه مذهب دارند آن شخص گفت که ایشان باطنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی طلب مینمایند عبدالله گفت

من حسین را نکشته ام که ایشان بسبب قصد من کنند و آنکس که حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه
امام حسین با او جهاد نمایند نه با من چه از ان زمره تا خلق کوفه بجامع جمع گشته و چون بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین میشنوم که
طایفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین را از من طلب دارید بخدا سوگند که من حسین را نکشته ام و نفور بوده ام که او را کشتند
بکشتن وی راضی نبوده ام و من میدانم که آنکسان که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند و لیکن با مسلمانان حرب نکنم
تا ایشان این مقام ننمایند و هر کس میداند که خون حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید کرد و مروان پسر را امارت کوفه
فرستاده او بن ظلمکار خون امام حسین است و روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با شما بجان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع
دنیا می آیید بازگردید که این بیت المال بخزانه بوده من با ما که حرب کنم مال او حلال ندارم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول است
مردانه قدم در راه نهید و از بن جنس کلمات گفته مجلس باز گشت و از نزدیک مر حاربه نهاده و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل
بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند عدد سپاه از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان ازین
معنی متاثر شده با اصحاب رای مشورت کرد که بکجا رویم و باکه محاربه نماییم بقصد کشندگان عمر سعد و مجموع قتله حسین در کوفه اند الا ابن زیاد
از بیشان که هم در برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده شر و فساد عبیدالله زیاد پردازند و هر دو فریق بر
اشاره مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان بن صرد رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام مجهت
گشتند و این خبر بسمع عبدالله بن زبیر رسیده بایشان پیام داد که چنان در یم که شما را عزیمت شام است خدای عز و علا
شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاورند که بر حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک و از خرد دوری
نماید که شخصی چند معدود با خلقی کثیر نامحدود در مقام مقابله و مقاتله آیند و ما را نیز زنش یکی دیار از جمله ضروریات که قومی حجت
نماید تا از جانب عبدالله زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش از دشمنان بستانیم و اگر بشهر نمی آیید
ساجی اقامت نماید تا عبدالله بن زبیر نامه نویسم و از وی التماس کنم که لشکر گران بمدد ما روان کند و چون قاصد عبدالله
زبیر پیام بگذارد سلیمان بن صرد با اصحاب و خواص خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند که ما بر
مقتضای رای تو عمل می کنیم سلیمان گفت عبدالله بن زبیر میخواهد که سلسله جمعیت ما از هم گسیخته گردد و بعد از افتراق اجتماع
بآسانی دست نخواهد داد توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نماییم و جهاد اعدای ملت و دین همت سازیم مردان دین
و اثبات یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بقبر امیر المومنین
حسین رسیدند دست در دامن توبه و انابت زده انا لله و انا الیه و عذر خواستیم و آنگاه بقصد شام و این سخن گفته متوجه تربت
اقدس آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری
آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در راه
آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسیا(?) رسیدند خارج شهر را معسکر ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم

ابن جماعت اگاهی یافت فرمان داد تا در حصار بستند و سلیمان بن صرد و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر بن
عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروتست ترا بر این حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی
رخصت حاصل کرد تا ما سکنان این دیار و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارفست
بلشکرگاه ما رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عازم امت بنی امیه میشویم منعطف خواهیم ساخت
و مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار را مشعر بیرون برده سودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش
پانصد شتر جو و کاه بار کرده فرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر از این احسان بسیار در باره ایشان مبذول داشته خود روز
دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که خبر این سمع من رسیده که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان
که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبید الله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر
ایشان اضعاف سپاه شماست و محافظ غالب امروز بر زور رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر توقف
نمایید و علف چهارپایان از این روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را بمرد و صلاح تا آن غایت که مقدور باشد
اگر غلبه شما را باشد فبها و الا در این حصن متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک خیرا و الی کوفه عبد الله بن زید و تنز
امثال این سخنان گفت اما ما بنا بر کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت هر چند نیز بر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
و شما مردمانی بی باکید و بر حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمی کنید صواب آنست که امروز تعجیل بروید تا پیش
از آن گروه بعین الورده رسند و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مخصوص بآب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آئید علیق
اسپان از حسب الطیور از روستاها جمع کنید و از عین الورده تا این موضع راه این است اگر علف کم کنید یا ارتحال بود داشته
باشید مارا نیز تنبیه کنید دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل
با جمعی کثیر در هامون جنگ کنند و یکی از خطاهای شما اینست که هیچ پیاده با خویشتن نیاورده اند چه پیاده سوار را مانند دیواری
در پیش او باشد و چون لشکر شما سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود و سوار برهنه بود و باید که سپاه را
فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی چون ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آن گروه طلیده فوجی دیگر را بجای ایشان
تعیین نمای و باید که بعضی را در کمین گاه باز داری و با مکر و حیله با جنگ دشمنان اقدام نمایی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان ایشان
شکر احسان زفر اقدام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسا کوچ کرد و پیش از شامیان بعین الورده رسیده فرود آمد باستعداد
نمود که از کدام قبیله گفت از بنی ثعلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه
شام چه خبر داری گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت شانزده
پنج امیر با پنج گروه آمده و از همه نزدیک تر شرحبیل بن ذی الکلاع است که از پنج تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نباشد
مسیب او را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مردم خود را مسیب چهار قسم کرده روان شد و در آن گاه از
چهار جانب لشکر شرحبیل را احاطه نموده در آن جماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شدند بقیت السیف منهزم شده هر چه داشتند
همه انجا بگذاشتند و سپاه عراق در اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده
بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان
فرستاد

ذکر حرب حصین بن نمیر با سلیمان

چون حصین بن نمیر بموجب فرموده ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان صرد از خروج او خبر یافته لشکر خویش
آماده ساخته تهور و جرأت داد و چون ملاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت
که مروان وفات یافته و خلایق بطوع و رغبت با پسرش عبد الملک بیعت کرده اند و سلطنت شام بر وی قرار گرفته است چنانچه حکومت
حجاز و تهامه بر عبد الله زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایید و خود را بیهوده بکشتن ندهید
و سلیمان گفت در میان ما کسی که از همه کس بهتر است امام شما بهتر است اگر بخواهید که این فتنه تسکین پذیرد ابن زیاد را تسلیم
ما کنید تا ما او را بجزای کردار خود برسانیم و عبد الملک را خلع کرده با اتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم از جوانب
ابن ام مقدور حصین بن نمیر بصف خود باز گشته آهنگ جنگ را ساز داد و سلیمان پیاران نیز برو ساختند و پیکار بر نهاد
و آن روز تا بیست از جانبین بیش از کوشش و کشش نمودند که سپهسالار افتتاح ... بعنایت یزدان آن معرکه هزیمت نمود و روز
دیگر صلح شرحبیل ذی الکلاع با هشت هزار کس بموجب فرموده عبید الله بن زیاد با حصین ملحق گشت و در این روز نیز بر آتش اشتعال فتنه
جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا بر انگیختند و چون حصین
بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد پسر خود را با جمعی تیرانداز پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیر باران کردند در
اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت را گرفته
چندان حرب کرد که او نیز ه دمی چند بشمرد و ناپدید گشت :. آنگاه رایت را عبد الله بن وائل گرفت و ادهم ... بجزد
با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعه بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب نموده رفاعه قصدی
چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما در این معرکه ثبات قدم نماییم آنچه مانده بر قتل رسند و این
مذهب از جان افتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو در این زمان منهزم کوفه شوی دشمنان
تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در معرض شمشیر آیند صواب آنست که در لشکرگاه فرود آیی و چون شب تاریک شود
بمقصد شتابی و تا روز شود اعدا از رفتن شما آگاهی نیابند و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز
داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمده تردد در جوف لیل رفاعه از دور که شته بلا انواب کرد و چون روز شد
حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاده بمجلس ایشان نیافتند

ذکر بیعت کردن مروان مردم را از جهت ابن ابی ...

در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم میستاند حسان بن مالک با وی این شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید
بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر نا مبارکش مایل بآن گشت که پسر خود عبد الملک ولی عهد

کردانند اما از جهان بیم داشت و اکثر الامرا و اعیان بسیار بر بیعت تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد گویند که روزی خالد بن
یزید که مادر شن در حباله نکاح مروان بود بطریقی میرفت که آن را مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بگشاد و خالد آب چشم
آورده نزد مادر رفت و گفت این مرد مرا از خلافت محروم کرده بر پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان بسته
مادر مرا رنجانید و مادر خالد او را تسکین داده و فرصت نگاه داشته زهر قاتل در طعام تعبیه کرد و مروان چون از آن طعام خورد بجهنم
واصل شد روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر روی مروان نهاد و بر بالای آن نشست تا نفس
مروان منقطع گشت در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که و قد رویت روایات فی لعن مروان و من فی صلبه رواها الحافظ فی اسانیدها
و چون مروان از معاویة بن ابی سفیان و پسرش یزید را والی ولایت میکرد شنید زبان بسب امیر المومنین علی میگشاد و بهنگام قول ترک
آن میداد او را و اولاد او را بنی الزرقا میگفتند و زرقا جده مروان از اصحاب رایات بغی میگفته چه هرگاه که در خانه او فاحشه
آمدی زرقا علمی در سرا کردی تا هر که از نابودی منزل او شناختی و چون ابو الحکم بن مروان الحکم پدر او در قید نکاح آورد دست
از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم دولت پسرش عبد الملک بر ما بر ما ارتفاع می یافت تا در تمامی بلاد
اسلام مسلط گشت **ذکر امارت سعد بن مسعود که عم مختار بود و کمال حال ایشان** مختار بن ابو عبیده بن مسعود
الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشته و چون مداین
در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت
عثمان و مرتضی علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المومنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند و در قصر ابیض فرود
آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت که صلاح آنست که زخم امیر المومنین حسن را از ... مختار دشمن
خواسته که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و بسیار عقیب مرتکب بروی نفرت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت
بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را در خانه خویش فرود آورده بود و در وظایف خدمتکاری دقیقه نامرعی نگذاشت تا بدنامی بر روی کاهد
و شیعه از تهمتی توقف یافته و بعد از خرابی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره وی خطا بود و در آن زمان که مسلم بن عقیل از منزل
مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بنزدیک از روای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم
روزی عبید الله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که من برادر امیر المومنین یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه می ترسم از
زبان است تو مختار را در کوفه میدانی که محب علی و ولد او حسین باشد عمر جواب داد که نمیدانم و بعد از قتل امیر المومنین حسین
مختار زیاده ده مقدار را پیش عبد الله بن عمر بن الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید نکاح داشت فرستاده بعد از قتل تسلی نمود
و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام نماید و بنابر استعطاف صفیه عبد الله عمر بیزید نوشت که اگر ابن زیاد مختار را که یکی
من داود خویشی و قرابتی نسبتی است بی سببی گرفته بزندان بازداشته است اکنون متمنی آنکه فرماید تا او را از حبس بیرون آرند و چون
یزید بر حسب ملتمس وقت از تحق عبد الله بن عمر تجاوز نیارست بابن زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند

عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان
احبستک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی سه روز ترا مهلت دادم و اگر بعد از سه روز ترا در کوفه یابم گردنت بزنم ابن زیاد
لعنه الله بعد از قتل ابن عفیف محمود دیگر بر منبر آمده خطبه خواند و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اظهر یزید و جیشه بالنصرة و اذل الحسین
و جیشه بالقتل و مختار از میان خواسته گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه
بالجنة والمغفرة و اذلک و اذل جیش یزید بالنار و الخزی ابن زیاد که این سخن شنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار
افکنده پیشانیش شکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار گویند
کریم حسب دارد و در نسب و یک داماد او عبد الله بن عمر و دیگری سعد بن ابی وقاص است و از این کلمات خوف بر ابن زیاد
استیلا یافت و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد مضمون آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا کردی بار مسلمانان
شخصی والی گردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره دراز می کند و حرکات ناشایسته از وی در وجود می آید
و از جمله احوال ذمیمه او آنکه عبد الله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته و چون قوم مختار خبر به عبید الله
بن زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که طاقت مقاومت ایشان
نداشته باشد و یزید پلید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه چون نوشته
من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیدهای ترا از حدقه بیرون آورد و
بنابر فرمان یزید ابن زیاد مختار را از بند بیرون آورده حالی تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه بیرون
آمده روی بحجاز نهاد و در راه صعصعه بن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا الحق دیده ترا چه حالتست که چشم از دور ربا
مختار گفت این زخمیست که از زنیده بی علاج در شهر فاحش ابن سمیه خدا او را بکشد و اگر او را نکشم و اعضای وی از یکدیگر جدا
نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر بر چه سان گذرانیده است صعصعه جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید
معوذ می کند و گمان مردمانست که در خفیه مردم را ببیعت خویش دعوت می نماید مختار گفت بزرگ الله خبر یا صعصعه در این زودی
بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابی عبید با جماعتی از مسلمانان خروج کرده و خون پسر سید اوصیا و بنت سرور اصفیا و انبیا
حسین بن علی مرتضی علیهم السلام طلب از اعدای دین و ذریات شیاطین میدارد و بخدا سوگند که چندان از دوستان یزید پلید و آل
ملعون بکشم که عدد ایشان به عدد مقتولان خون یحیی بن زکریا علیهما السلام رسد گویند که بسبب عزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر
محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال حصول کتابت امیر المومنین علی رضی الله عنه بود فضل بن جمیل الشعبی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس
مختار نام اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودم ناگاه شخصی بدیبات ساوان در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله
آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بدست مختار داد و مسموع گردانید که این امانتیست که امیر المومنین علی رضی الله عنه بمن سپرده
و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدای که جز او خدای دیگر نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و در راست است

الحق بر صدق قول خود که زجر و عتاب مختار سخن از کاغذ برداشت و در اینجا نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما
بعد بدان ای مختار که پس از این سالی که در بادیه ضلالت غوایت بسر کرده باشی خدای تعالی محبت ما اهل بیت را در دل تو خواهد افکند
و تو خونهای از اهل بیت دشمنان ما را به ثار و عیار طلب خواهی داشت باید که خلاف چه داری و آنچه زیر پیشانی ترخیم خود راه ندهی مختار
بعد از اطلاع بر مضمون این کتاب مستظهر و قوی حال شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله بتقدیم رسانید چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که
عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و هشت و چهار هزار رسیده بود و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبدالله بن زبیر ملاقات
کرد و ابن زبیر شرایط تعظیم و تبجیل او بتمام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السر اعداء و فی العلانیة
اولیاء و عبدالله بدین سبب که چنان زبان گشود مختار گفت دست پیش آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب فضل و کیاست سزا
وارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه و چون [illegible] در صدد مبایعت [illegible] آمد [illegible] مهمات مملکت [illegible] مفوض گردان تا
بضرب تیغ آبدار جمیع ولایت عراق عرب و دیار شام را مطیع و مسخر گردانم عبدالله بن زبیر گفت در این باب تاملی
می نماید و مختار چون دید که عبدالله بن زبیر در کتمان امر خود می کوشد منجنب از پیش او برخاست و مکررا در دل کرد و بجانب طایف
رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال وی تتبع می برد
بجلسا او وی نشان می داد تا بعد از یکسال بمکه آمد و مناسک طواف بجای آورده در مسجد حرام نشست و ابن زبیر که او را در مسجد
دید با یاران خویش گفت که مرا میل آن است که مختار با من بیعت کند اما کار چنانست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل
انصاری گفت اگر رخصت فرمایی من این قضیه تمام کنم و این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد و عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تمهید
مقدمات گفت که اهل شرف و صاحب حسب با ابن زبیر بیعت کرده اند و یا تو چند از شیعه را که مجلس از پیش بماند
او مهم خود از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار او بمن باو عباس گفت
راست میگویی بابا الحق ابا یعلی علی کتاب الله و سنت رسول مختار گفت تو چاره کن ای عباس و بیا تا بیعت علی کتاب الله
و سنته و ابن زبیر از شروط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد امتناع نموده عباس بن سهل انصاری او را از آن مقام که زاینده بامختار
بر موجب مقتضای رای او عهد و پیمان در میان آورده و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و در حرب ابن زبیر منتهی گشت تا با
برادر خود حرب کنند مختار که جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره
نمود مختار در دفع لشکر شام از حرم رایت دولت عبدالله بن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف
او درآمد و با مختار بی التفاتی آغاز نهاد و بر اموس مواعید خود نگذشت مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بر
وی خروج کند و در این اثنا هانی بن جبر الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه
امام حسین علیه السلام خروج کرده اند هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون
امام شهید قیام نمایند و مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر

نخعی را دید از اهل کوفه او را سلمه بن کریب می گفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج و سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه
گوسفندی بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم خیانچه حسن رعایت نسبت بایشان بجای خواهم آورد و بعد از
طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبات را بخفیه با اهالی آن دیار رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج
اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت مشغول شد عمر بن سعد و قیس بن ... والی کوفه از قبل عبدالله بن زبیر انصاری
از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار با این شهزاده و آنکه بخدمت گرده جمعی از شیعه با و تردد می نمایند و من از فساد او ایمن
نیستم مصلحت آنست که او را در مجلس باز داری که بار دیگر بیرون آمدن نتواند تا شد و عبدالله بن یزید خطمی انصاری گفت زنید نه
که مختار از شیعه آل محمد است و ما خاص می شنویم که از وی امری که خلاف مزاج ترتیب باشد صادر گردد مختصر آنکه بالطلاق زبانی
عبدالله بن یزید دست رد بر سینه التماس ایشان نهاده عطای که فدای آن زد و در خلال ایشان پیش آمد تا مختار بار دیگر این یزید مع
بن عمر برده از روی درخواست کرد تا او عبدالله بن یزید در ریم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و آنجناب قول مختار را
بمبذول داشته نامه با این عنوان بایشان نوشت اما بعد شما خوبش میبی را با مختار و محبت اهل بیت خویش میدانید و بلودتی که مرا با شما است
التماس می نمایم که چون بنظر شما مکتوب من رسد بی تأخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که رود و باشد چون نامه عبدالله بن عمر به
عبدالله بن یزید و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بما ده و بر نهجی که ما ترا سوگند دهیم قسم یاد کن تا آن
زمان که ما در کوفه باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه را کفیل داده بصوابدید عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد این جمله سوگند خورد
که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد هزار بدنه در منحر مکه بکشد و جمیع غلامان و کنیزکان آزاد باشند و بعد از قسم مختار
بمنزل خود باز آمد نزدیکان و محرم صاحب اسرار خویش گفت این جماعت گمان بردند که من بقول و فا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج کرده
کفارات سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که اسم من تشبیب پذیرد و مرا بهیچ ملوک بنا شده و کفاره سوگند که نزد من قربان ده هزار شتر
آسانتر است از طلب کردن خون حسین بن علی رضی الله عنهما و تقاعد از انتقام آنچه که با اهل بیت نبوت رسیده و لیکن چند آنکه توقف
میکنم که بر من کرم سلیمان بن صرد و کی برخواهد شد بعد از آن مختار بپای بر دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن
مطیع العدوی از قبل عبدالله بن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ازارقه تحت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر جماعت ازارقه و احوال اهل بصره

بقول راویان در زمان یزید بن معاویه در روایتی بعد از فوت او طایفه از غلات اهل بصره
خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خواندند که نافع بن الازرق رئیس و رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عبیده بن هلال و ...
بن عطیه و عبدالله بن ماحوز و حنظله بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق نموده و این گروه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و معاویه را از ... دور
بودند و عبدالله بن زیاد چون شنید که نافع بن الازرق با فوجی از جهریان بر نهج اهواز شده بر مخالفت آن عبیدالله اسلم بن ربیعه را با دو
هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده روی در پی ایشان نهاد و بقریه از قرای اهواز بخوارج رسید آتش جنگ بر
افروخت و بر ماه کس از لشکر عبیدالله صدکشتن را که اشتند نهزم ببصره مراجعت نمود و از بصره و شام ... انتقام خشم عبیدالله زیاد

زیاد و بالا گرفت نهصد کس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون یزید بجهنم شتافت و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت
علم نافع بن ازرق [illegible] گشوده جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر
مسلم بن عبیس القرشی را با چهار هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که آن را دولاب می گفتند اسپان خویش در گردش
آمده و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که مجموع زمام لشکر [illegible] مستهلک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمده لشکر او
منهزم گشتند و از نهیب خوف قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استخاره و استشاره عثمان بن عمر التیمی را با ده هزار سوار
جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس بایشان رسیده در باب قتال در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع
وزیده عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی به بصره آوردند و بصریان عرضداشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه
ما سروری نداریم تعجیل را والی بگردان که از خطا سرانجام مهام اهل بصره بسر و سامان قیام نماید و عبدالله بن زبیر بر آن التفات بر حال ایشان
انداخته حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه المخزومی را بایالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نموده گفت این
بلیه را ازارقه کیست علمای بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمی
تواند آمد و خسف ابن قیس حارث را بر آن داشت که در این باب مکتوبی بعبدالله زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب به بصره آمده
و تهیه اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده به بصره آمد و بیست هزار کس از ابطال رجال
آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر تیرا بجماعت رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله عظیم ازارقه
گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر تیر توقف کرد تا سپاه ازارقه راه پیمودند آنگاه در عقب ایشان حرکت نمود
و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب بدو رسید و بار دیگر نایره قتال اشتعال یافت و در روی
مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش افتاد و تا آنکه آوازه فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه کردند
تا نافع کشته شده سپاه وی منهزم گشتند و خبر قتل مهلب به بصره رسید اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشتند و در خلال
این احوال عبدالله بن زبیر عبدالله بن یزید را از امارت کوفه معزول کرده عبدالله بن مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب نمود
گویند که عبدالله بن زبیر خطبهای بلاغت اثر بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت که ایها الناس شما شنیده‌اید که حق تعالی قوم صالح را
بکدام جرم و تقصیر هلاک ساخت کسی جوابی نداد عبدالله گفت نه تن از اهل حجر باهم اتفاق کرده ناقه صالح را بکشتند کما قال الله تبارک
و تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صالح پس این نه تن را معلوم کرده ایشان را از عمل
ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نپسندید و همه را هلاک ساخت و از بهای ناقه که قیمت آن پانصد
درم بیش نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل و خطا خویش مبتلا گردانید و مردم کوفه این سخن شنیدند [illegible] انداختند که آنرا نام
نهادند و عبدالله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بی قدر و قیمت گشت عبدالله بن مطیع را بایالت آن بلده والی و حاکم گردانید

ذکر رفتن عبدالله بن مطیع بکوفه و رفتن وی و احوال حال ایشان

عبدالله بن مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده

گفت که عبدالله زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال بیرون فرستاده و من از شما مالی نگیرم الا برضای شما و من بر سیرت عمر ابن الخطاب و عثمان
بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از آن
جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس سائب بن مالک الاشعری باشارت مختار که یکی از حاضران انجمن بود گفت
که ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و بجهتی ایراد سیرت عمر و عثمان سخن نیست مگر خیر یکی مطلوب آنست که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام زندگانی کنی و اگر تو چنین نکنی امارت ما [illegible] و ما رعیت تو نخواهیم بود و عام خلق زبان بتحسین سائب گشاده
گفتند که [illegible] عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که در میان شما بر وفق معاش خواهم کرد و آنگاه
از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و معارف ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود بعرض او
رسانید که آن شخص در مسجد سخن ترا رد کرد از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده‌اند و من میشنوم که عنقریب خروج
خواهند کرد مصلحت آنست که مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آن زمان که اقامت تو استقامت پذیرد و عبدالله نصیحت مشفق
امین را بسمع رضا اصغا نموده زایده بن قدامه و حسین بن عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند
که امیر المؤمنین ترا بجهت مشورتی میخواند مختار گفت [illegible] جامه بپوشید تا روان شوم و زایده قدامه این آیت برخواند واذ
یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و مختار فهم کرد که صلاح در توقف است بیکی از ممالیک خود گفت که یا
غلام الق علی قطیفة فانی اجد فی بدنی وعکة شدیدة آنگاه رنج خود ظاهر کرده با رسولان گفت که تبی محرق بر تن من عارض شده تمام اعضا
نموده عذر مرا با امیر بگوید زایده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن مرا
چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر او را از طرف من مطمئن سازی یقین شناس که [illegible] ترا روزی نفع خواهد رسانید
و چون هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زایده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما صورت حال با امیر نخواهم
گفت زیرا که اظهار این امر مرا روزی سود دارد آنگاه زایده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنابر عرض مرض نتوانست
که بخدمت مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده [illegible] و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آرد
اهل بیت رجوع نموده گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و انتقام اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته
و آماده باشید ایشان گفتند ما در مقام انقیاد و اطاعتیم و بتهیه اسباب خروج مشغول شدند و بروایتی [illegible] گفت که ما را چندان
روز مهلت باید داد تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرتب کنیم و علی ای التقدیرین اوزای شیعه در سرای
عبدالرحمن بن شریح الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی علیه السلام
او را بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون حسین بن علی علیهما السلام از کشندگان او انتقام کشیم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی
خویش صادق است یا نه اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی رضی الله عنهما رفته از حقیقت استفسار نمایند
که اگر مختار راستگوی باشد سر متابعت او کنیم و اگر در فتوای خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم

دهم بر آن قرار داده جمعی از کوفیان بآستان بوس محمد بن حنفیه شتافتند و مختار ازین صورت واقف شده اندیشناک گشت که محمد
حنفیه او را تکذیب میکند چه بر حقیقت آن جماعت ترکیب این امر خلل شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با امام محمد ملاقات
کردند پرسید که قدوم شما برحسب حج و عمره است یا بسبب دیگر از میان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوتید
بفضل و کرامت غیر ایشان مخصوص گردانیده هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که خواهش سالت بکار جمع
اهل عرفان بمحبت اهل بیت ابی عبد الله الحسین بن علی علیهما السلام گرفتاراند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی رضی الله عنهما
فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده خون حسین مظلوم را طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان
آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر نمائی بیعتی را که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیم و اگر نهی کنی در خانهای خود بنشینیم
و دست از وی و از متابعت وی کوتاه کنیم محمد بن حنفیه گفت که جواب این سخن که گفتید که خدای تعالی و تقدس شما را بعنایت خویش
مخصوص گردانیده آنست که بگویم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبد الله الحسین علیه السلام
بیان فرمودید بدانکه شهادت آن جناب در لوح محفوظ مثبت بود و اراده ازلی بآن متعلق و ما این محنت را سبب فتوح درجات
و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب سخن مختار چنین میگوییم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت
ذو الجلال والاکرام بسوی ما بفرستد از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده
شود شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که بخدا سوگند که محمد بن علی بخروج مختار
راضی است و اگر رضا بآن ندادی بر ما نهی فرمودی و ما را از اتباع او امر فرمودی و چون آن جماعت بعد از طی مسافت بکوفه درآمده با مختار
ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی در باب شبهه که شما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت
تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحق ام که بتیغ آبدار من ظالمان خاکسار بر باد بیابان کشش و دوزخ باید رفت و حال آنکه طایفه
از اخوان درین امر اتفاق نموده اند و احمد بن شمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که سؤال شما را باجابت مقرون میگردانم
مشروط بر آنکه زمام امر و نهی تمام در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که ترا از حکومت و امارت نصیبی نیست مختار بن
ابو عبیده از قبل ابی القاسم محمد بن علی موسوم بامارت و ریاست ما گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض بیعت نزد ارباب وفا
از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز
بطایفه از شیعه که بر جانب ایشان وثوقی داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده مختار و قوم درآمدند
و ابراهیم و مختار بر فراش نشسته بعد از تمهید مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت بخانه مجلس
ترا ندیدم چنانچه ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیله و عشیرت خودی مهدی محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است
درین باب مصحوب تو شده و مهدی ترا مامور گردانیده که با ما اتفاق نمائی تا خون حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعه او را از قاتلین
طلب داریم اگر بقول مهدی عمل نمائی از جمله رستگاران در دو جهان باشی و اگر ازین امتناع ورزی جواب این جنایت بر تو وارد شود ابراهیم

بلغ

مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را بگشاد و نوشته دید که من محمد بن الوصی الی ابراهیم
بن مالک الاشتر اما بعد وزیر و امین و منتخبی که مختار است یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر فرمودم تا با دشمنان
ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله و خویشان همراهی کنی و نصرت و مظاهرت
از وی دریغ نداری اگر بدین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق بتو
باشد و بدان که بدین سبب نزد من منزلتی عظیم خواهد بود و اگر ازین امر تخلف ورزی حرمان [illegible] شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب
محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون است که پیش ازین رقعهای محمد بن علی بمن رسید چنین نام او و نام پدرش
در آنجا مسطور بود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت
ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علیست مختار بکسانی اشارت کرد و هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش در صدق قول مختار
گواهی داد و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود که اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابراهیم
با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت و روز دیگر ابراهیم از شعبی پرسید که ای فلان چه بود که شعبی سکوت را
شعار خود ساختی شعبی گفت که در صدق شهادت آن جماعت تردد است شعبی گفت که ایشان امرا و سادات عراق و مشایخ
کوفه اند چگونه نسبت با ایشان ریب و گمان توان برد و مختار تبسم نموده شعبی دانسته که آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که
ابراهیم بن مالک اشتر بعد از متابعت و مبایعت هر شب بنزد مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای
ایشان بر آن قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند
و ایاس بن مضارب البجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه کوفه بود بسمع وی رسانیدند که ابراهیم و جمعی کثیر که از مردم این شهر با مختار بیعت
کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت و حال آنکه چنان می شنوم که تو شب با طایفه از اهل سلاح باین راه
آمد شد مینمائی اگر چاره [illegible] خواهی گشت سوگند یاد با تو پیش امیر بریم ابراهیم گفت دست از ما باز دار و بجائی که خواهی
در زمان سلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت و ابراهیم بانگ بر وی زد که ای خصم خدای
از جمله قاتلان امیر المؤمنین حسین آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون
آمد و اصحاب او منهزم شده و ابراهیم سر ایاس را همراه خود بنزد مختار برده باو گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب
خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد
مختار گفت بشرک الله بخیر این حرکت فتحی است که در آینه مراد ما جلوه گر آمد بعد از آن مختار با سرداران سپاه خود دستور و قاعده
بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محلهای کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا لثارات
الحسین بن علی و ایشان بموجب فرموده عمل نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شده
و ابراهیم بن مالک اشتر موافقت نموده با یکدیگر از سرای بیرون آمدند و عبد الله بن الحر با قبیله و عشیرت و غوغائی با ایشان پیوسته

متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن
مطیع بحرب اشتغال نمودند و در آن شب تا روز میان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد مختار
با شیعه و اهل بیت مصطفی پیش از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابرهیم بن مالک اشتر
ایاس بن مضارب را کشته سر او را پیش مختار آورد و مختار زره پوشیده و بر اسب سوار شده در سرای خود بایستاد و با جمعیتان
مقرر کرده بود که باید که اسلحه شما آماده و اسپان تمام مهیا باشد و چون شعار ما را که یا لثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید
و روی بدار الاماره آرید تا در سرای سلطان را قرق کرده در آنجا با ایشان بجنگیم و در آن شب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد
و بمحلهای کوفه کسی فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند و خلقی بیک دفعه از منازل خود بیرون آمده متوجه وعدگاه شدند
و درین اثنا ابرهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب نیست زیرا که شنیدم که ابن مطیع بهر محله طلایه باز داشته
و چون شیعه متفرق از خانه بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بکوی و محلات برایم و خلق را
بخروج ترغیب نمایم و هر کسی که بمن ملحق شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو درین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو
اما تا ضرورت نشود حرب مکن ابرهیم روان شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله زجر بن قیس رسید
و زجر با صد سوار کار خود در برابر ابرهیم آمد و ابرهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زجر عاجز آمده [illegible] روی
بهزیمت نهاد و ابرهیم با یاران خویش گفت که از تعقیب ایشان در گذرید که شکست و ابرهیم از آنجا بمحله سوید بن عبدالرحمن رفت و سوید
با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابرهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا کرد و مردم از منازل بیرون آمده در ظل رایت
فتح آیت او مجتمع گشتند و چون مطاوعان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و
تفتیش بدار الاماره رفته با ابن مطیع رسانیدند که مختار تهیه فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده است و ابرهیم بمحلهای کوفه
فرستاده تا لشکر جمع کند حالا صلاح در آنست که طایفه را بضبط محلات تعیین نموده بطلب مختار مردم با جرات و جلادت
بفرستی و مختار را فرو گیری و خود بر در قصر توقف نمایی تا روز شود و عبدالله بن مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرد و در آن شب قریب
به بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از کردان صف شکن و دلیران شیرافکن طایفه که گمان می بردند که میان
شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند و در اثنای این اصحاب ابرهیم با او گفتند که اگر
رخصت فرمایی بدار الاماره رویم و کار ابن مطیع را کفایت کنیم ابرهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت
تا ببینیم که او در چه کار است چون ابرهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان او را احاطه کرده در مقام مقاتله اند و نایره
حمیت او التهاب یافت شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرد و آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آن شبی بود
در غایت مهابت و تا روز در چند موضع محاربات قوی از فریقین بفعل آمده بود بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم
بسیار در محاربت او با عبدالله بن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند را لشکرگاه ساخت

ابومخنف گوید که از حمید بن مسلم بن ابی الجعد روایت که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره والنازعات
و در رکعت ثانیه عبس را بصوت قراءت کرد که از هیچ امیر که امام قوم بوده باشد مثل آن نشنیده بودیم و بعد از ادای فریضه
بامداد مختار عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او بیعت بسته بودند بیش از سه هزار و سیصد کس بعسکر ندید
که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفایی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست بدندان گزیده اندیشناک شد و چون عبدالله
بن مطیع آگاهی یافت که مختار بکجاست افواج حشم را مرتب گردانیده و سر فوجی را بامیری سپرده از عقب او بجنگ او فرستاد
مفصل این مجمل آنکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس بحرب مختار فرستاد و در آن حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که
طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل از مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر بخدای تعالی که شوکت ایشان گرفته آید جماعت
را منهزم گردانید و چون ملاقات فریقین دست داد نایره قتال اشتعال یافت ابرهیم مالک اشتر و عبدالله حر و مختار بن ابی عبیده
داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح
وجهی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان نموده و مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست بتیغ و خنجر
بردند و بترغیب و تحریک سلاب بن ملکه و اوراد ابرهیم لشکر تصرف نمود اکثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از
کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد شد نماند پیران و پیرزنان شهر از بامها فریاد بر آوردند که ابا الحق الله فی
الحرم گفت شما از منازل خود بیرون نیایید که از پس ایلی پدر و مادر ای غوغا و علاقه تابعان که اولاد فاسق اند کاشته اند
و درین اثنا ابرهیم باعلی صوت خود ندا کرده بگفت که انا ابرهیم بن الاشتر انا ابن الافعی الذکر و لشکر را دل داده گفته بود
که از بسیاری دشمنان اندیشه نکنید و مصابرت را شعار خویش سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و اکثر ایشان از صدمات
مختار و ابرهیم و عبدالله بن الحر ابن مطیع بالا بقوار روسا کوفه و خواص و علما بقصر امارت در آمده متحصن گشت و لشکر مختار
اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون عبدالله مطیع خبر
یافت که مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار کس نامزد حرب
گردانید تا هر کدام از جانبی رو بمختار آورند و در میان گیرند و مختار از چنین خبر یافته ابرهیم بن مالک اشتر را با نهصد و بیست نفر بدفع
راشد بن ایاس فرستاد و نعیم بن هبیره را با سه هزار کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بست و خود با باقی لشکر
در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمیان نعایی رسیده جنگ را پیوستند
و نعیم بن هبیره بر تیغ شبث بن ربعی کشته شده تابعان او بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل او شکسته گشته
و همان لحظه شبث از عقب گریختگان رانده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خود پیش گفت که در جنگ سستی نکنید که اگر
این اعدا ظفر یابند یک تن را زنده نگذارند و در اثنای گیر و دار خبر بمختار رسید که ابرهیم بن مالک اشتر بر مخالفان
غالب آمده راشد را کشت و مختار مستظهر و قوی خاطر شده بآواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده و نزد ابرهیم قاصدی

فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم را شد را بقتل رسانید سایر
سپاهش منهزم گشتند و روی باستقبال شبث نهاد و شبث بعد از ساعتی محاربه و مطارده نموده از ستیز
و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون عبدالله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حسرت بکاخ دماغ او
راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو بعدد و عدد
بیش از لشکر مختار است و مردم او از اراذل و اوباش غوغا اند یکی از سرهنگان را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار بفرست
تا دمار از روزگار او برآورند و عبدالله بن یزید بن الحارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در رشته […] دیده
[…] مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده و بر یزید دروازه را ضبط نموده در مقام ممانعت آمد
و از جانبین دست ستم برآوردند تا لشکر […] کشته شد و مختار بر سر آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید
که ایها الامیر امروز روزه میداری که آب نخوردی جواب داد که آری شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد
و چون ابن کامل خبر یافت که عبدالله بن مطیع بکجاست مختار را از مرض اختفا آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام
داد که مردم بی انتقام تو برده اند و من نمیخواهم که ترا آسیبی رسد که امکان تدارک نداشته باشد برخیز و ازین دیار بیرون رو
و عبدالله بن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبدالله بن زبیر
ملاقات کرد و ابن زبیر بسرزنش او زبان گشاده عبدالله بن مطیع […] در تحت تصرف مختار آمد
عبدالرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبدالله بن حارث را با ایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد
بن حاجب را بامارت آذربیجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و بمجلس زمام حل و عقد مهام ممالک
دیگر را که میدانست بسهولت مسخر خواهد شد در قبضهٔ اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب [?] نموده عمل نموده بر
سر مهمات خود رفتند و از خلق و امصار پیش مختار […] مردم گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس
قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را منهدم ساخت و شریح را از بود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون […] متهم
بود اشتهار داشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری مفوض گردانید
و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته […] و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا ذکر رفتن عبیدالله
بجانب عراق و حرب نمودن او با سلیمان بن صرد مروان حکم در ایام حکومت خویش عبیدالله بن زیاد را بجانب عراق
عرب فرستاده بود تا آن ولایات را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده […] حرب کند و عبیدالله متوجه
آنصوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را کشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون مروان […]
بجوار نهاد عبدالملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت […] نوشت که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از
کدورت مخالفان مصفا سازی […] بر حال […] اندازی و بنا بر انقضای ایام حیات او […]

مانده و اکنون چنان میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند و اکثر در […] نموده آید
[…] اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد
و در استیصال مختار سعی مشکور نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود هر شهری که […] مفتوح کردد […] امارت
آن با تو مفوض […] و عبیدالله با سپاه جرار طی مسافت نموده بنصیبین رسید و از آنجا بیست هزار کس […] مقدمه سوی موصل
روان کرد و عبدالرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از صورت حادثه آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب تکریت
منعطف گردانید و عرضه داشتی در این باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن بن سعید از موصل بتکریت شرف
احماد ارزانی داشت و قاصدی باو فرستاده پیغام داد که […] اقامت نمای تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار
یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکر و فراست […] شجاعت و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب
سپاه شام نامزد نمود و یزید گفت ایها الامیر […] امر خطیر […] سه هزار کس که مختار […] باشند شرط
موافقت بجای آورند و مختار باجابت ملتمس او عمل نموده […] و وداع گفت ای یزید
ترا وصیت میکنم اگر […] با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمای
[…] که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر ما را بدعای خیر یاد آر که مدد من دعای تو پسندیده است
و مختار مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید را که […] شدت و توقف در […] حرب و صولت او در معارک […] معلوم است
با آن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده هرچه فرمان دهد […] انقیاد و اذعان […]
و از صواب دید او در هیچ امری […] که خیر و سعادت دارین تو در آنست […] و بعد از مراجعت مختار […] یزید بن انس در […]
مسارعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده بتکریت نزول نمود و عبدالرحمن بن سعید با هزار کس باو پیوست و از آن موضع
باتفاق روان شده و در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر بسمع ابن زیاد رسیده ربیعه بن المخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر
زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاده و بهمین اکتفا نکرده سرهنگی دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب […] روان
کرد و شامیان بعد از مسافت قریب بلشکرگاه ابن انس رسیده در برابر او نزول کردند و در آن شب مرضی صعب
بر یزید بن انس طاری گشت و چون آفتاب طلوع نمود […] سوار شده […] او را بدست نگاه میداشتند
تا از مرکب نیفتد و با این حالت بر اطراف لشکریان […] و بر ترتیب صفوف خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت
که اگر من بمیرم امیر شما ورقاء بن عازب […] و اگر او […] عبدالله بن ضمره […] بامارت […]
و اگر او نیز […] رایت […] و بعد از آن بر مرکب فرود
آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را بر جنگ ترغیب و تحریص نموده آتش حرب زبانه بر فلک اثیر کشید و چون
ستیز و آویز از حد اعتدال درگذشت ورقاء بن عازب بر ربیعه […] حمله کرده او را بضرب تیغ از پشت زین بر روی

زینی اند رحمت الله آنگاه از سر استبشار اشارت فرموده اهل عراق بیکبار اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات و
وقار مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و اتباع ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند تا بلشکرگاه
ابن زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سیصد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و دران نماز
دیگر بفرمان یزید آنجماعه را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود و بتعلیق اشارت دست
او دست محبوسان را از کار انداخته گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار ملک غفور پیوست و مردم عراق از مرگ
امیر خود محزون و ملول گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسلی داده گفت هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود
آنگاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نموده رای همه بران قرار گرفت که باز گشته بکوفه روند
چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله بن زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در برابر نشسته
بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را شامیان کشته اند و ورقاء بن عازب منهزم
می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان ایام مبشران بشهر آمده صورت واقعه بر وفق مختار
گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که
میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح مینمودند بجنگ عبید الله بن زیاد فرستاد

ذکر مخالفت کوفیان و بیعت کم ... آن ولایت کوفه بمختار بن ابی عبید الثقفی علیه ما علیه

سبب مخالفت کوفیان آن شد که مختار که مهتران ولایت کوفه را که پیش از
رفتن عبید الله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از آن در صدد بیعت آمده بودند در مراتب
تفضیل و ترجیح مینمود چه بیعت طایفه ثانیه حکم ایمان یاس داشت و این معنی بر طبایع روسای کوفه دشوار آمده و با یکدیگر
اتفاق نموده قرار دادند که بهنگام فرصت دست ردی نمایند و چون ابراهیم بن مالک اشتر بعزم محاربه ابن زیاد
از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمره از عظمای آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بعد ازین با موالی و موسی
می پردازی و بمهمات و الای ایشان جماعت ترا از میان برانداخته گرفت و قدا عذر ... اند و مختار چون بر این واقعه
مخبر شد و اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جواب بهر گفت و فی الحال جماره سواری از عقب
ابراهیم فرستاده پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده جواب بهر گفت و فی الحال
جماره سوار رفت کوفیان چون شنیدند ... شبث ... در پی فتنه تا بلوغت ... در افتقت او در ... مختار
روند و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی گران ستم و سفها یار شایسته خاشیه کشی خوش طلبی چند اسیر شدند
بر ... فرخی بموصل رسیده فرود آمد ابراهیم ... گوید کو در لشکر ابن زیاد عمیر بن ... بود از اشراف بنی سلیم که
او را عمیر بن الحباب میگفتند و این شخص قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که من عزم آن دارم که با تو بیوندم
کرد در فلان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بر اعید ... مستظهر و امیدوار کرد و عمیر در جوف لیل

با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از لشکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم
مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحاب او بخشیده و با او
گفت که میخواهم که خندقی بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ رانم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه
تو بسیار از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون
ترا از خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد مهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم از نصیحت بجای آورد در برابر قول عمیر
وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفته بود و روز دیگر ابراهیم بتهیه سپاه پرداخته و میمنه سفیان بن یزید
بن معقل را بگماشت و صلاح و فساد میسره را برای علی بن مالک الجشمی تفویض ساخت و در مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور
گردانیده فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل
عراق مشاهده کردند تعجب زیرا که تصور ایشان بود که عراقیان در محاربه پیشدستی نمایند و چون عبید الله بن زیاد دانست
که بغیر از جنگ چاره نیست در تسویه صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل بن ذی الکلاع تفویض نموده زمام اختیار میسره را
در قبضه اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی و حصین بن نمیر را در قلب جای داده جناح میمنه عبد الله ... بگماشت و در خارج ...
حصین بن عبد الله ... بداشت و دل ها بر مرگ نهاده وحشت به غبار آوردند و تضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب
کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیده بایستادند یکی از کلاب شام که او را عوف بن ضبعان کلبی میخواندند
در میان هر دو صف آمده آواز برکشید که ای شیعه ابو تراب وای لشکر مختار کذاب وای دوستان اشتر نابکار
از شما ... باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد الهمدانی در برابر او شتافت
میان ایشان ملاقات واقع شد و در اثنای آن عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا ابو الابطال گویند احوص گفت
که نام تو و نام من قریب بیکدیگر است ... و بعد از آن با هم حمله کردند و احوص شمشیری بر عوف چنان زد
که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم نمود و احوص ندا کرد که ... مبارز و ... جهت داد و
... در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص او بعوف ملحق شد و احوص بصف خویش باز گشته از
... بن ... السکونی ... از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید و شریک بن جدیر التغلبی بقتال او شتافت
و دمار از نهاد او بر آورد و قتل ... موجب ... و ضعف شامیان گشت و درین اثنا ابراهیم بن مالک
اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد و بآواز بلند گفت ای شیعه حق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان
ظالمین ... آنکس است که آب فرات را از امام حسین باز داشت و ...
پیغام کرد که ترا امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و ... که امام حسین ... او کشتند و اهل بیتش را
بمحرومیت ... از کوفه بدمشق برد ... فرعون این ظلم بر بنی اسرائیل در وجود نیامده بود ...

او مهیت بود که خدای تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده روا داشت من امیدوارم که حق تعالی و علام درین حرکت بر تیغ و شمشیر
خون‌ریز فاطمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اتباع او اتفاق نمودند بر ابطال نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا
قریب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام را وقت اصفرار شمس چاره منحصر در انهزام دانسته فرار بر قرار
اختیار کردند و تیغ بانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود و بر روایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده
ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام ابراهیم بن مالک اشتر نخعی را گذار بر ذات دید که دستار حریر
بر سر بسته و جوشنی و سپیده بر بر داشته و عضو بند بر دست او بود و ابراهیم بطرف صفوف تیغ بر وی زد و جیفه او را از دست
وی ربوده و اسب ابراهیم برسید و آن مخذول از مرکب در گذشت ابراهیم باز گشت و روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش
یکی را بر کنار ذات دیدم در فلان موضع کشته افتاده است بروید و تفحص فرمایید که وی کیست و غالب ظن من این است که
ابن زیاد است و جمعی از ایشان رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر پر فتنه‌اش از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی
خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین [illegible] را بقتل رسانیدم
ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بکوفه نزد محمد حنفیه فرستاده باقی روس از موضع
خویش بجا و بخت و چون این خبر بمحمد حنفیه رسید بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس شامیان را بجا و بزند
و این زیراین حرکت او راضی نشده فرمان داد تا انبار او دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بدرجه‌ای رسید که [illegible] آمده جهان گشاده
بروی تنگ شد و چون ابراهیم بن مالک نخعی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده بعضی را بر اصحاب خود صرف
کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف ذکا شکال او آمد و عبد
الملک مروان در مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بصره و بلاد دیگر بر عبد الله بن زبیر قرار گرفت

ذکر حرب مختار و کشتن شمر ذی الجوشن و سایر آل ملاعین

در حرب مختار بن ابی عبیده در ولایاتی که مذکور گشت فرمان
روا شده و کار بجایی انجامید کشندگان امیر المؤمنین حسین [illegible] محمد بن حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند که آن
[illegible] دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین می‌کند در قول خود صادق نیست چه اگر این گفت در ولایت کوفه با طمینان خاطر
نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود
تا عبد الله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا در صحیفه ثبت کرده بوی رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی کشت
که غیره مانده دیده او لوا [illegible] یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن [illegible] است که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت ایشان با او
گریخته بنواحی کوفه رفته بود و در آن اوان بخت بد او را بر آن داشته که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مکتوب [illegible] را
که به بصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمره نام برین صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی بنام شمر ملعون معلوم کرده بوی
مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدانجانب نهاد و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود در منزل آن محمود رسیده اطراف و جوانب آن را احاطه

کردند

کردند و شمر را مجال آن نشد که جامه و جوشن پوشد [illegible] داشت که بر بدن داشت [illegible] ماند [illegible] را فرو نتواند کرد
و با سامان بر روی کرد بر میان زده بود نیزه خود را گرفته متوجه ابو عمره شد و ابو الکنود حمله کرده سر ناپاکش را از بدن جدا ساخت
جثه خبیثش او را پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مردم مختار او را می‌طلبند فرار نموده
از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته مشرف شد که راحله براند و درین حین جمعی از شیعه بوی رسیده او را
از بار سر سبک ساختند و از آن جمله دیگر عمر بن سعد بن ابی وقاص است که مختار او را بشفاعت عبد الله بن جعده بن هبیره المخزومی خویش
و داماد امیر المؤمنین علی بود امان داد و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم می‌داشت و از اشارت او فرمان تجاوز جایز نمی‌داشت
محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر بن سعد بن ابی وقاص بود چون بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو دعوی
محبت او و اولاد و اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم خروج کردی و پیوسته اظهار آن می‌نمودی که جهت قتله امام حسین علیه السلام [illegible]
یک از ایشان را بقا نگذارم و اکنون رئیس ایشان عمر بن سعد بن ابی وقاص است فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می‌آید و تو با وی
مدارا و مواسا می‌کنی [illegible] صورت از تو [illegible] مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی
راست میگوید و من مبتلای بعضی اشتغالات گشته قیام بر این خدمت ننمودم بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف
بصفات [illegible] باشد و بدان اوصاف غیر عمر بن سعد کسی دیگر موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل
آن شخص طوایف مسلمین و ملائکه مقربین مسرور و خرسند گشت و در آن مجلس هیثم بن الاسود النخعی حاضر بود این سخن را شنیده دانست که
مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت بود ولد [illegible] پسر خود را نزد عمر فرستاده پیغام داد که امیر چنین و چنین
گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر بن سعد گفت قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که [illegible]
[illegible] نتواند کرد [illegible] پسر برو و با پدر خود بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد که [illegible]
محمد الحنفیه پیش مختار و بر روایت جمهور مورخین خواهرزاده وی بود چنانچه سبق ذکر یافت پیش او در آمده مختار حفص را در پهلوی
خود نشانده و ابو عمره را که امیر حرس بود طلبیده با او گفت که بخانه عمر بن سعد برو و بگوی که امیر ترا می‌طلبد اگر اجابت کند [illegible]
والا [illegible] طیلسان خود را طلب دارد گردنش را بزن که مراد از آن شمشیر است و ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل عمر
بن سعد شده [illegible] همراه داشت [illegible] و چون نظر عمر بران [illegible] شوش خاطر گشته پرسید که سبب
آمدن شما چیست گفت که فرمان امیر را اجابت کن که ترا می‌خواند از این سخن وهم و هراس بر خاطر او استیلا یافته گفت که امیر با من
چه کار دارد و حال آنکه [illegible] عهد نامه [illegible] و ابو عمره در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد بن ابی
وقاص و اموال و اولاد و اهل بیت او در ضمان مختار باشند مادام که احداث حدثی نکند و ابو عمره گفت که یا حفص [illegible]
بزرگ [illegible] است که [illegible] روی نماید و از آن زمان که این عهد نامه نوشته شد لااقل هر روز دو نوبت [illegible]
رفته و حدث کرده و تو [illegible] که چگونه خون پسر مصطفی [illegible] فاطمه زهرا [illegible] طلب داشته [illegible] از تو در گذرند

ومع ذلک خاطر پریشان مرا چه میشاید که باعث طلب ثار دیگر باشد و عمر جوانی نیست که حال چیست زیاد زد کای غلام
رو او طیلسان مرا پاره تا بدار الاماره روم و ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدای این مکر و فریب تو در نگیرد
آنگاه شمشیری بر فرق وی فرود آورده عمر بتقاعد افتاد و ابو عمره بفرموده او سر عمر را از تن جدا کرد و تن و سر او را
پیش مختار بردند و در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی گفت آری سر پدر منست و زندگانی مرا بعد از وی چه
خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا به پدر رسانم بفرمود تا گردن حفص را نیز زدند و روایتی آنکه چون ابو عمره عمر را بقتل
رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا
همراه نبوده ام مختار گفت چنین است اما تو بدین مفاخرت می نموده که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی
زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و سر هر دو را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از آن جمله یکی
قیس بن اشعث که پناه بعبد الله بن کامل برده که مختار متوجه زنی از وی نداشت و عبد الله او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت
و معروض داشت که این خاتم را پیش منکوحه عبد الله بن کامل ببر و بگوی که شوهر ترا این نشانه را فرستاده است و گفته که قیس بن اشعث
را بمن نمای چه با او سخنی دارم که مستتر [illegible] خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره
بفرموده عمل نموده خاتون عبد الله او را بخانه که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمره فی الحال پرتو اهتمام بر حال وی انداخته سرش را
پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده فرموده که هذا قطیفة الحسین و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته بود بقیس قطیفه اشتهار یافته بود
چنانچه مرقوم کلک بیان گشت در تاریخ ابو حنیفه گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که زید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله بن
قیس الخولانی از جمله رؤساء قتله حسین در فلان موضع ماندند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بر جماعت افتاد
گفت ای قتله صلحاء و ای کشندگان سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت او بین که امروز خدای تعالی شما را بچه
تقدیر چگونه ادبار در دستگیر می باید گفتند که عبید الله بن زیاد در سپاه که ما را بران لشکر فرستاده بود از سر خون ما درگذشته
بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین منت ننهادید و از روان مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا
شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را بیازار برده گردن زدند القصه طول العمر کردار آن ظلمه یافت بحث [illegible]
و در خانه‌های آن زمره که فرار نموده ببصره رفته بودند آتش زد و بخاک برابر ساخت و اگر قلم شکسته رقم بتفصیل کیفیت کشتن آن مخاذیل
پردازد سخن که از مقصود باز ماند **ذکر تمشیت مهام مختار در کوفه و تکلیف عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را و مبالغه در بیعت نمودن**
در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین [illegible] که مهم مختار در کوفه تمشیت پذیرفته بود عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف
کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داعیه حکومت و ریاست ندارد
اما خوش اش نیامد که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و حمایت آید و محمد بن حنفیه امتناع
نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت چند طلبید و ابن زبیر گفت مهلت

که تا یکسال مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله بعد [illegible] بسیار متواتر بر آن شد که قضیه بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه
تا انقضای آن مدت در مکه مخفی بود و عبد الله زبیر [illegible] را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده جمعی کس بر آن
او موکل گردانید و محمد با یاران اهل بیت که شریک درین امر بودند مشورت نموده قرار بر آن گرفت که درین واقعه از
مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه به مختار فرستاده او را از آن صورت حادثه آگاهی داد و مختار با ثقات اصحاب مجمع
بهای کشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه امام را برای ایشان خواند گفت این مهدی را در مجلس یار
داشته است و اکنون بمدد من احتیاج دارد و بخدا سوگند که من نوعی بمدد [illegible] و مفاخرت قیام نمایم که عالمیان از شنیدن آن حیران
گردند بعد از آن بترتیب تجهیز لشکر قیام نموده عماره نخعی را که از اعیان اشراف را چهار هزار درم داد و با پانصد کس مقدم لشکر
گردانید و ابو المعتمر و هانی بن قیس و عمیر بن طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان کرد و در پی ایشان متابعان
ابن زبیر [illegible] که اگر محمد بن حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزند و چون پنجاه و شش روز از بیعت
بگذشت سلیمان بن عماره با پانصد کس در حرم محترم نزول کرد و عبد الله بن زبیر [illegible] انکه لشکر مختار [illegible] پیش بیت
خوابیده که دست تعرض بر ایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحد هر یک با فوجی [illegible] سپاه ابن زبیر
متحیر شده از [illegible] خایف گشته و امرای مختار محمد بن حنفیه را از بند بیرون آورده قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند و محمد بن حنفیه
قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از شما آنست [illegible] عبد الملک [illegible] تمنای محمد بن حنفیه جواب داد که [illegible]
[illegible] و چون عبد الله بن زبیر [illegible] محمد بن حنفیه مکتوبی بشام ارسال کرده از عبد الملک برای خود
و متابعان امان طلبید و عبد الملک نامه [illegible] فرستاده او را بتعظیم و توقیر الخطاب دعوت کرد و محمد بعد از آن متوجه [illegible] شده
با عبد الملک بیعت کرد و از [illegible] معاودت نموده بار دیگر [illegible] در آن سرزمین بجوار رحمت [illegible] پیوست
ذکر قاصد فرستادن مصعب باهواز و طلب داشتن مهلب چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث کندی
از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره
بما نپیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده مهلب
را طلب داشت و چون حرب با مختار [illegible] خلاف مهلب بود [illegible] از اهواز [illegible] نیامد و بالاخره مصعب بنابر
التماس محمد اشعث او را بطلب مهلب فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا درین سال [illegible]
کرد و محمد گفت من رسول کسی نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران من [illegible]
سرگردان شده [illegible] فرستاده ام [illegible] بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد [illegible] تا با طرف
برم و چون مهلب از جانب عبد الله بن زبیر بطاعت مصعب مامور بود [illegible] لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف
[illegible] تا مردم از تعرض مختار باز داشته در بر ایشان [illegible] دعوت کند و سبب مصعب [illegible]

مرد و باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار این خبر شنیده با سی هزار کس بجنگ ایشان بیرون ایستاده و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا
ایشان را به چپ و راست برادر ... دعوت نمودند و آن مردم استماع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات ... واقع شد
و آخر الامر این شرط تقبل آمده سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی را ... بکشتند و معدودی چند بعد جهد
و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او همه کشته آمدند ... بر کشیده و گفت
از مرگ چاره نیست و بهتر از آن نباشد که در کوفه ... بعزم جنگ روان گشت و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر
نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت ... نموده هنگام نماز شام یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمرو النهدی می گفتند
بر اصحاب ابن اشعث حمله آورد و در آن حمله محمد بن اشعث با جماعه اصحاب خود ... گرفتار اعمال سیه خود گشت و آن شب تا روز
مختار بجنگ و جدال بود و عمر بن علی بن ابی طالب در آن معرکه بقتل رسید و چون از آن معرکه گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته
بود و چون مکتوب محمد بن حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی باو نکرد ... او را از کوفه اخراج کرده او گفت بهر جانب که خواهی
توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمر مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار دینار
بوی بخشید و عمر ملازمت او اختیار کرد تا در آن جنگ بجام ... و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک دیگر از عالم دوست
اقبال بر افراخت لشکر ... نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب ... مختار منهزم شد و با شش هزار کس در سرای الحصن گشت و لشکر
مصعب بمحاصره اشتغال کرده مردم مختار از کلفت زاد و بر فتاح فریاد آمدند و با یکدیگر کنگاش نموده گفتند چاره ما جز آن نیست
که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی که ملازم مصعب اند
کشته اید و سرهای ایشان بریان کرده اگر مصعب شما را امان دهد ... همه را بخواری و زاری بکشند و لطف آنکه با من
اتفاق نمایید تا از این شکنج بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم قضا بجان مختار
تن بحرب در ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متعلقان خود از دار الاماره فدایی وار قدم
بیرون نهاد و با اعدا بر آویخت تا آنزمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که از وی تخلف نموده بودند از مصعب امان طلبیدند و مصعب
ایشان را باجابت ... از سرای سلطان بیرون آمدند و سپاه کوفه که با مصعب بودند ... رفتند که بجای پدران و قوم
مختار ... نیست اگر ترا بر ایشان ... طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن
شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده است که چون مختار از لشکر مصعب ... بر تافته بتحصن ... کرده شد
مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت فرود آمد و مدت محاصره او چهل روز بر داشته باسایب ... مالک اشتر گفت
با وی که با من اتفاق نمای تا بجهت ... بیرون رویم و با اعدا جنگ کنیم زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده
گفت یا ابا اسحق ... اکثر خلق ترا اینست که خروج تو برای غرض دنیوی بوده بسبب آن ... مثوبات اخروی گفت
بی جنبش است چون چون عبدالملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبدالله بن زبیر در بار حجاز و عبدالله بن حازم

بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و بدین وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین بهانه ندیدم لاجرم ...
بر خواستم ... آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده
بر اسب سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم بر آویخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور
اصحاب مختار منهزم گشته بتحصن در آمدند و با مختار زیاده از سیصد کس نماند و مخالفان راه قصر را مسدود ساختند تا دیگری در آن جا
نرود و مختار و مخصوصان او جنگ می کردند تا آن زمان که از یاران بجز دو یار نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پا درش در آوردند
و سر او را از تن جدا ساختند و پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درم بایشان داد و سر مختار را با نامه در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بمکه
نزد برادر خود فرستاد و عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبدالله بن زبیر را در مسجد الحرام یافتم و بانجا رسیده دیدم نماز
میگذارد و چون سلام صلوة کرده فراغت یافت پیش او رفتم نامه را بدست او دادم و او آن را خوانده ... گفتم امیر المومنین سر
مختار با منست گفت ... از این سخن چیست گفتم جایزه میخواهم فرمود که سر او بعوض جایزه بخواهم فرمود که سر او بعوض جایزه بر گیر
و من ترک سر کردم از مکه بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار از قوم مختار که روی گردان شده او را در جنگ
دشمن گذاشته بر آن سرای سلطان در آمدند و دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان
طلبیدند مصعب گفت شما بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چون چاره دیگر نداشتند بر حکم او رضا داده بیرون آمدند
و مصعب همه را امر نمود تا گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل
گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بولایت جزیره زمان در دار بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب کس ابراهیم
را امیدوار ساخته پیغام روان کرد که در ساعت بدین جانب گرای و اعمال جزیره مدار که مقاصد تو به نتیجه مقرون است ابراهیم
بخدمت مصعب شتافت و مصعب در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه نموده فیصل مهمات را با رای و رویت او کرد و ... نیده

ذکر رفتن عبدالملک بجانب دمشق و متحصن گشتن عمرو بن سعید در دمشق

عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بفطنت
تمام و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان بعد از حکومت خویش آثار خلاف
خویش در جبهه او مشاهده کرد و بوعده قریب ... گفت پسر من ... سلطنت با تو مفوض خواهد کرد و در عهد
باین کلمات ... سرور گشته نسبت با و شرایط مدارا ... و چون سپاری بجای آورد تا ممالک شام ... [illegible]
یافت و از قبل او حکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان
عبدالملک را ولی عهد گردانیده جهان بجا ماند ... عمرو بن سعید الاشدق فرصت میجست که با علان کلمه ... عبدالملک را
در آغوش کرد و در آن هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده عمرو را بر دمشق خلیفه کرد و رسیده عمرو اظهار خلافت کرده
با خود بیعت دعوی خلافت کرده با خذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمودند و عبدالملک ترک آن عزیمت نموده جواب
عنان بجانب دمشق ... پرداخته و بنابرین مراجعت کرده عمرو رسیده در دمشق متحصن گشت و عبدالملک بظاهر دمشق

زوال نموده بعد ازین بعد آن مشغول شد و بعد از چند روز اعیان اطراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر حکومت و
سلطنت میان عبد الملک و عمرو بن سعید مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که بودن دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر
در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته و در مهم سلطنت شروع کرده با عبد
الملک دم از مخالفت و مودت میزد و عبد الملک نیز بر حسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانچه هرگاه پیش عبد
الملک آمدی فی الحال اورا بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجوئی تقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبید و عمرو قصد
رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت که امروز در رفتن خطر است عمرو گفت که خاطر فارغ دار که اگر عبد الملک مرا …
… بیدار سازد و یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این معنی با احتیاط اقرب است عمرو زره در بر کرده
با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبد الملک بدستور معهود اورا
پهلوی خود نشانده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و مخاصمت دمشق در میان آورد و عمرو گفت این کار را بوقت دیگر
گذار عبد الملک گفت من از تو عفو بر جریده جریمه ترا کشیده ام اما در حین محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون
چه زیان دارد که سوگند من راست شود و عمرو گفت این کار را بوقت دیگر گذار و بعد از تفحص چون معلوم کرد که زره در زیر جامه
دارد گفت تو خود را ساخته آمده آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و آواز بانگ از در قصر برخاست و عبد الملک پرسید
که این چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را می طلبند عبد الملک با عبد العزیز گفت
که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درم بر سر ایشان بپاش و عبد الملک بموجب فرموده عمل نموده
مردم چون زر و سر دیدند بعد از چیدن زر متفرق گشتند و درین سال یعنی سنه تسع و ستین علت طاعون در بصره شیوع
یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس هلاک شدند و اندک مردمی باقی مانده در روز چهارم با
تسکین یافت

ذکر احوال عبد الملک بن مروان و رفتن بجانب عراق و حرب با اهل مصعب

و چون خبر قتل
مختار و استیلاء مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبد الملک بن مروان رسید روزی عظمای اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان
گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر مصعب را اطاعت نموده تمامت عراق عرب و ولایت جزیره در تحت
تصرف او قرار گرفت و من اندیشناکم از آن که لشکر باین جانب کشد شما را ذلیل و خوار کردند چه هر کس پیشدستی کرد
و سپاه بر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر ممتاز از برادران
وی بود گفت چاره این کار آنست که عساکر و جنود ولایت شام را جمع فرمای و بدل قوی و امل فسیح روی بدان جانب
نهی و ظفر و نصرت از خدای جل و علا طلب کنی و بروایتی مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن دانستند و بعضی
از ایشان گفتند که یکی از امرا عظام را با لشکرهای گران فرست که ترا مصلحت نیست عبد الملک گفت کسی را
بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ از سرداران شام این دو صفت

مسلم نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و از آن جانب عبد الملک بن مروان بر طریق استعجال روان شده و قطع مسافت
نموده در سر منزلی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملک با ابراهیم بن مالک اشتر و سایر امراء لشکر مصعب مکتوبات فرستاده
ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند
مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعه خود را همچنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر از متابعت
… بنی امیه … مصعب گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم معروض کرد اینکه … الامیر
شک نیست که عبد الملک بمکتوب ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو میل دیگر کرده اند باید که
بضرب اعناق جمعی مشغول گشته … مصعب جواب داد که بدین تقصیر قبیله و عشیرت ایشان مخالفت با ما در مقام منازعت آیند
ابراهیم گفت پس ایشان را بند و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق هر یک اقدام نمای و الا …
و عدم رعایت … مصعب … ابراهیم اشتر گفت …
نه خواهی ماند … مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که این کار مرا افتاده است و چون شب درآمد
روساء کوفه بعبد الملک پیوستند و مصعب بر قتل ایشان از جای برخاسته آماده قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین دست
داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرده که میان من و تو سابقه قرابت و
محبت و وداد استحکام داشت اکنون … دست از جنگ باز داری و مهم حرب را با برادر خود گذاری و مصعب امتناع
نموده عبد الملک فرمود تا برادرش محمد بن مروان … مصعب فرمود که ابراهیم بن اشتر بمحاربه او
… و هر دو گروه در جوش و خروش آمده اسپان حرب را در پیش آمد و مصعب زمره از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده
محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبد الملک عبد الله بن یزید را بامداد برادر خود نامزد کرده قتال عظیم روی نمود و صاحب
رایت محمد بن مروان کشته شده از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بنصرت ابراهیم
نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بر
اعتمادی نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بی وفا روی بانهزام نهاد و ابراهیم بن مالک اشتر
در معرکه پای ثبات فشرده کوشش می نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته یکیک از
قبایل عرب را میگفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر … گفته پای پس میکشیدند و مصعب بزبان میگذرانید که ابراهیم
کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا مصعب عروه بن مغیره بن شعبه ایستاده گفت که مرا خبر ده که حسین
بن علی بعد از آن که قوم او گفتند که بحکم یزید راضی شو او با وجود رضا نداده چندان جنگ کرد تا کشته شد عروه بر
تفصیل حکایت شهادت امیر المومنین حسین را گفته دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده است و تمامی احوال مصعب
رسیده شامی را بقتل آورده و مردم خود را دل داده و حرب را گرم گردانید و از فرق تا قدم نالیده و مجروح گردید

ملاقات مشاقب بیکر و دوری شاعبدالملک بنا بر محبت منولا که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داده که دست از
جنگ باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست و مصعب با کلمات ملتفت نشده همچنان
میکوشید تا لشکر عبدالملک رسید و مصعب بپای خیمه او رسیده حرب سخت گشت و در این اثنا سنگ تو توقه در جبهت خاتر
مصعب افتاده و سپاه او متفرق گشته غیر سعده کس با وی نماند و زاید دوس قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در
افتاد و عبدالله بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بنوعی عبدالملک محزون و ملول گشته گفت
مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا نصف مال خود را بدو دهم و مرا یقین است که در قریش مثل وی پیدا
نخواهد شد و در روایتی است که اگر بر جان دشمن قوی که ظفر یافتهای سر پرده او را قطع کرده بود و ظفر یافت سر بسجده نهاده و این
حدیث از عبدالله مرویست که گفت در آن حالت بر خاطرم گذشت که سر عبدالملک نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یک
ساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیانرا از دست ایشان خلاص کرده چون اجل و ناچیزی بود دیگر بر آن فرصت نیافتم
و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند و گفت هر چند میان من و مصعب
خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است و شرکت بر نتابد و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند
و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبدالملک برای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب آورده
پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتیست که در این موضع سر امیر المومنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد
آورده بودند و بعد از اندک مدتی سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم آنگاه سر این مختار را پیش مصعب
دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر المومنین است و عبدالملک از این سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران
کردند

ذکر ضحاک بن قیس و استیلاء او بر قرقیسیا و مآل حال ایشان

قبل از گریختن زفر از لشکرگاه
ضحاک بن قیس پس از قتل وی و استیلای او بر قرقیسیا زخم زده کلک بپای گشت و چون عراق در کشته شد عبدالملک
بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا ابان بن عقبه بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکری بجانب قرقیسیا کشیده و آن ناحیه
را الحکم گردانید و ابان بموجب فرموده عمل نموده متوجه آن صوب شد و عبدالله طایی را با طایفه از اصحاب خود بر سبیل
مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت جمعی از دلاوران روی بمقابله اعدا آورده روان شد
و با عبدالله طایی محاربه نموده سیصد کس از لشکر او بقتل رسانید و بقیة السیف منهزم گشتند و چون ابان در وقاحه
سهم دل شکسته شده دید که مرد میدان زفر نیست عبدالله را معاتب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود بار دیگر
بجمعی لشکر در آن زمان که عبدالملک بن مروان بجهت مصعب متوجه عراق بود بقرقیسیا رسیده تسخیر آن دیار را وجه
همت ساخت و یکی از اصحاب زفر گفت که من فرد حیله اندیشم که خالد بن یزید بحیله بیاید و چون زفر و خالد بن یزید بشهر
خالد بجد و جهد تمام بمجادله مشغول شد آن شخص باواز بلند این بیت را بر خالد خواند چنانچه هر کس شنیدند

عاد و اینجا خالد و همه ابو داود اسیب الملک و ینک ام [illegible] و خالد از این سخن انفعال تمام یافته و بکر بر امور حصار گشت و در
هنگام محاصره خلقی بسیار از سپاه عبدالملک کشته شده زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از اهل کلب
هر روز و شب بخندق آمده زفر را دشنام میداد و زفر از آن سخن متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که کیست
میان شما باشد که زبان این ملعون از من کوتاه گرداند و از غلامان مزبل پسر زفر یکی گفت این کار منست و زفر او را
بمواعید مستظهر گردانیده و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبدالملک رفت و ندا کرد که
شتر مرا این بیابان از من گم شده است هر مسلمانی که یافته است خالصا لله تعالی بمن دهد و در اثنای آن شخص مسعود [illegible]
آن رسید که هر روز زبان بشتم زفر می گشاد و او را بشناخت چون شب شد بدر آن خیمه رفته گفت ای بنده خدای
تا غایت در طلب شتر گم گشته گرد لشکرگاه در آمدم و اکنون مانده و سراسیمه با بیخار رسیده اگر رخصت دهی امشب
در جوار تو ایمن بخسبم صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و بآسایش مشغول شو و آن مرد مدبر در اندرون گوشه ای
بخسپید و چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده رسید صاحب خیمه بنشست و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد
از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و بخدا سوگند که بگذارم که
بجلی تیغ آسیبی رساند و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا بلشکرگاه رسانند و صاحب خیمه بالضروره خاموش گشته و آن
عیار دست او را گرفته همچنان فریاد زنان می رفت و ندا می کرد که از شتر منفور من که خبر دارد و چون نزدیک بر [illegible] که
بود بدر قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان مرد [illegible] پیش زفر بردند و آن مرد که کار چنان مکروه کرده بود صورت
واقعه را حرف بحرف بعرض زفر رسانید و زفر فرمود تا جامهای عورتانه در مرد دشنام دهنده پوشانیدند و فرمان داد او را
بلشکرگاه عبدالملک رسانیدند او در شد که این کیست که زفر او را [illegible] پیش عبدالملک فرستاده است و چون
بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام با وجود در اشناختند او را بایمان بیات پیش حاکم خویش بردند و عبدالملک
در خنده شده لعنت بسیار برو کرد و آن شخص از خجالت و انفعال که بجهت دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد که بعد از
مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من اگر میدانستم که در حصار بیش از دویست کس نیستند
بصلح راضی نمی شدم و زفر این سخن استماع نموده بعبدالملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرف تخت [illegible] عبدالملک
جواب داد که مضی ما مضی و آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبدالملک دختر هذیل بن زفر را در حباله
نکاح آورد و عبدالملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمه لشکر روان شدند و چون تلاقی فریقین لشکر عبدالملک
و سپاه مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن الهذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبد
الملک بکوفه آمد هذیل وسایط و وسایل برانگیخت تا عبدالملک او را امان داد

ذکر کشته شدن مصعب و ختم قتل او بر قطری سیدن

مصعب در زمان حکومت عبدالله بن زبیر بامر مصعب متوجه اهواز شده بجنگ یاران قطری اشتغال مینمود

و در آن وقت مصعب کشته گشته خبر قتل او تخت بر قطری که بر طایفه رسیده و قطری بلشکر مهلب آمده کسی پیش وی فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر قطری رفته از وی پرسید که چه گویی در شان مصعب گفت امام الهدی خلیفه امیر المومنین عبد الله بن زبیر قطری گفت در حق عبد الملک چگویی جواب داد که امام الضال الملعون قطری گفت که عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او در سر دو جهان بیزارم قطری گفت که عقیده من بر آن است که تو را با امامت راضی خواهی شد مهلب جواب داد که حاشا لله آن روز جدا که عبد الملک را امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را بر بیعت عبد الملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نموده و قطری لعین بار دیگر از مهلب پرسید که در باره عبد الملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چگویی مهلب گفت که عبد الملک امام مسلمانان است قطری گفت ای کس لعنت بر تو باد و بر مذهب ما پسندیده تو دی روز لعنتش میکردی امروز او را امام مسلمین میخوانی و مهلب خجل شده ساکت گشت و چون عبد الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده به بصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را نیز انتظام آورده باتفاق روی توجه باهواز نهاد نزد مهلب پیوسته در مقابل لشکر ازارقه رفته فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشته در جانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بنواحی بردند که دست حوادث ایام ایشان را باج اسی عرض ایشان نمی رسید و خالد بصوب بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملکی شده و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران که موسوم بداود بود در عقب او فرستاده خالد صورت واقعه را معروض رای عبد الملک گردانیده عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاده و داود پیش از وصول عتاب بن ورقا بمدد او در رسیده ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرده صلاح در مراجعت دیده بی اتفاق باز گشته و با اهواز رفته در آن سرزمین بسر برده مهلب نیز صلوه حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود ذکر رفتن عبد الملک بن مروان بشام و حرب نمودن عبد الله بن زبیر چون مصعب کشته شد عبد الملک بن مروان بشام رفت همت در قلع و استیصال عبد الله زبیر معروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بجنگ ابن زبیر رود معارف و امرای شام بنا بر حرمت حرم محل مراد اشتند جوابی نداد و در آن محل حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که او را بدین مهم موسوم کردانند و عبد الملک التفات بدین سخن نکرد و حجاج گفت من خوابی دیده ام که در آن خواب دیدم که پوست می کندم بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بجنگ عبد الله نامزد فرمود و در باب استمالت شاریان لطفی جداگانه قلمی کرده و بحجاج داد که اگر او بیعت کند با شما بجنگ در امان باشید و حجاج چون از شام بیرون آمده و در هر منزل عبور نموده توقف کرد بعد طی منزل داز انجا بطائف رفت و بجانب طایف عطف کردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و از آنجا بیرون آمد بحجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و عجز دانیک عبد الله را معروض عبد الملک گردانیده پیغام که اگر فی الجمله

مددی بمن برسد بسهولت مکه را مسخر ساخته عبد الله را از میان بر گیرم و عبد الملک طارق را با فوجی بمدد حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده در حرم ابن زبیر پیش نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و بنسوان نزدیک نشد و پا سال طلب و غسل اشتغال نمود تا عبد الله بقتل رسید و با جمله حجاج بر جبل ابی قبیس منجنیق نصب کرده بمحاصره مشغول شد و در این سال عبد الله عمر بزیارت بیت الله آمد و جماعت صالحین از اطراف بلدان و امصار بدین جانب توجه نموده ماندند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را از طواف مانع می آید و چون حجاج معلوم نمود که با ابن زبیر زیاده کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون آمده زینهار خواه که هر چه تو گویی چنان کنم عبد الله جواب داد که زنا چه قدر و قیمت آن باشد که من در امان آیم مرا زینهار خداوند عز و علا پسنده است و چون حجاج این سخن بشنید دانست که عبد الله دل بر مرگ نهاده است و فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون ابن زبیر دید که کسی پیش نماند پیش آورده گفت که اهل کوفه با حسین بن علی پیش برده بودند مکر اگر فرزندان او ناچار اشتند شمشیر بزنید و پدران من مرا تنها گذاشته زنده انجا عاقبت رفتند و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت سلوک دارم تا مطالب تو حاصل آید اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسما بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر درین محاربات تو بر حق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و بدانکه از عمر چه باقی مانده از فرو مندان و شنت که بنام ننگ کشته شدن بهتر از زندگانی که بذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد و عبد الله گفت ای مادر خدای عز و علا تا خیر دهاد که در نصیحت تکته فرو نگذاشتی و مرا زین سخن چنین بخاطر خطور میکند که تو با این اشارت فرمودی واکنون من بکشت شد این از مادی الحجه بر استطلاع نموده شرط وداع بجای آورم بعد از آن مادر را بدرود کرده سپاه حجاج پای ثبات فشرد تا شهید شد شبیب خارجی کرا از جنگ امان حاضر بودند جمله مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده بیرم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش در آن زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لا محاله صباح مخالفان ما را کرفته بقتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده از این حصار بیرون رویم و باتفاق بدر حصار آمده و نمدها را تر کرده بر پای اسپان بستند و مانند برق و باد از آن آتش گذشتند و بر حارث شبیخون زدند و او را منهزم کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه مداین شده و حجاج سفیان بن ابی الجلیل ختعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با کمال جلادت سر در پی شبیب نهاده بی یقین ملاقی و نفیس دست داد و در میدان او بطریق قریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج بر آوردند و در آن اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین انتظار فرصتی نمودند بیرون آمدند و شبیب عنان گردانیده سفیان را در میان گرفتند و جمع کثیر از سپاه سفیان را بقتل رسانیدند سفیان زخم خورده رو بگریز نهاد و حجاج این خبر شنیده سوره بن ابجر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکریان آن متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال رجال بجنگ خوارج شبیب شتافته در نهروان بهم رسیدند و میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود میمنه و میسره بدیگری غالب نگشت و چون سوره دید که کار پیش نمی رود بجانب مداین متوجه شد شبیب بشکرت رفت

و چارپایان حجاج را که در آن نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سعید بن خالد و عثمان بن رشید بن [illegible] کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب
فرستاد و شبیب از آن حال آگاه گشته عنان عزیمت بصوب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی [illegible] دست داد بعد از آن شبیب
با یاران خویش بمسجد رفته طایفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام
قصر مشعلها افروخته فریاد می‌کرد که ای لشکر الهی سوار شوید و در کوفه [illegible] مجتمع شده حجاج زحر بن قیس جعفی را با [illegible]
جری از عقب شبیب فرستاد و بر جناح استعجال روان شده حجاج بشر بن غالب اسدی و زایدة بن قدامه ثقفی و عبدالاعلی بن عبدالله
بن عامر و زیاد بن عمر را با طبقات حشم بمدد او فرستاده و زحر چون بآرام شبیب رسید قتال آغاز نهاد و بیش از ده زخم بوی
رسیده بیفتاد و سپاهش فرار از جنگگاه روی بگریز آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشته با اصحاب خود گفت که امرای
حجاج و چندی از این سپهسالاران که متوجه ما شده‌اند بکشیم بخدا سوگند که اگر ایشان منکوب گردند حجاج را آسان دست
توان آورد و شبیب سپاه خود را سه قسم برتقسیم ساخته متوجه امرای مذکور گشت و در موضع روبار که چهار فرسخی کوفه است
تقارب فریقین دست داد و از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمر حمله آورده قتال شدید واقع شده زیاد
منهزم گشته روی بعبدالاعلی نهاد و او نیز قرار بر فرار اختیار کرده [illegible] شبیب در برابر بشر بن غالب آمد
و بشر با پنجاه کس از اسپان فرود آمده بمبارزت و مقاتله درآمدند و آخر الامر او و یاران او بجمله معدوم و ناچیز گشتند زایدة بن قدامه
پای ثبات در قرار افشرده تا آنگاه داد مردی و مردانگی داد و در آن هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با جماعتی از عقب
یاران فرستاد و چون نایره قتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این [illegible] را بر بیعت می‌دعوت
کنید و سپاه حجاج شبیب را بامارت خواندند اکثر ایشان بیعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید
پرسید که این آواز کیست گفتند مؤذن محمد بن موسی بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده است گفت مانا که حجاج منهزم شده
گشته‌اند اما محمد از جای خود درنجنبیده و شبیب تعجب نموده گفت گمان می‌برم که او را حماقت و بلاهت بر این داشته و چون شبیب نماز
بامداد بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف
نمود تا بقتل آمد و چون خبر استیلای شبیب بر لشکرهای عرب بسمع حجاج رسید صورت حال را بموقف عبدالملک
مروان گردانیده مدد طلب داشت و در خلال این احوال حجاج با اشراف و اعیان کوفه [illegible] کرده گفت ای مردمان [illegible]
که مطیع تو در جنگ [illegible] شما را [illegible] در محاربه شبیب اهمال مورزید [illegible]
مستولی گشته [illegible] اطفال [illegible] استیلا کرده مردم از اطراف و جوانب بر پای خواسته [illegible] و فرمان داریم
و هرجا که [illegible] مجال تسلط [illegible] عرب که [illegible] اتفاق داشت گفت اصلح الله الامیر
بجنگ شبیب [illegible] گفت من پیر ناتوانم و از عهده حکومت بیرون نمی‌توانم آمد [illegible]
و مرا با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورده آنچه صواب دانم با وی بگویم و مردم کوفه بعد از [illegible] اسباب [illegible] اشتغال نموده

پند [illegible] که امیر لشکر خواهد بود و در آن اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال
داشت آمد بنابر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بروی قرار یافت با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشته و چون
شبیب شنید که لشکر سنگین از کوفه بیرون آمده سپاهی نیز از [illegible] ایشان [illegible] شده با مردم خود گفت [illegible]
که لشکر شام [illegible] رسیده‌اند و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در [illegible] فرود آمده است مصلحت آنست که نخست با [illegible]
نزدیک [illegible] جنگ کنیم و چون او را بشکنیم روی بکوفه و لشکر شام آریم و مجموع سپاه او که ششصد کس بود [illegible]
آمده در رکاب او روان شدند و [illegible] نزدیک [illegible] رسیده و عتاب بن ورقا میمنه سپاه خویش بمحمد بن عبدالرحمن
بن سعید داشت و میسره را بنعیم بن علیم و [illegible] شیبانی مستقر گردانیده خود در قلب با زهرة بن [illegible] و عبدالرحمن بن محمد اشعث
و ابوبکر بن محمد [illegible] و شبیب [illegible] خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرد و [illegible] داد تا در قلب بایستند و
پس ایشان [illegible] سپاه [illegible] تیغ و خنجر [illegible] سینه در گردگاه خود تنگ بستند و سوید بر محمد بن عبدالرحمن [illegible]
کرده شبیب [illegible] در برابر [illegible] بکدام [illegible] شبیب گفت ایشان [illegible]
[illegible] آواز برآورد که [illegible] با شما جهاد [illegible] شبیب لا حکم الا لله و
جمعی [illegible] ایشان شده [illegible] و بعد از آن [illegible] حمله کرده [illegible]
[illegible] و شبیب گفت [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] پس بر سر وی ایستاده گفت ای [illegible] اگر بر اسلام [illegible] ایستادی [illegible]
و بعد از آن شبیب عتاب و زهره حمله کرده [illegible] با محمد و عبدالرحمن [illegible] محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب
زهره را [illegible] دیده او را بشناخت [illegible] یاد کرد که زهره در نصرت [illegible] کشته [illegible] بود اما با مسلمانان
نیکو [illegible] کرده [illegible] از اصحاب شبیب گفت [illegible]
کافر بود که [illegible] آمد شبیب جواب داد که [illegible] از احوال این طایفه [illegible] اگر
[illegible] ثبات می‌نمودند [illegible] برادران [illegible] شبیب [illegible] انتقام [illegible] السیف [illegible]
[illegible] روز در [illegible] بطاعت و عبادت [illegible] و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده [illegible]
رسیده بود [illegible] جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شده و در هر حمله مبارزی فرود آورده [illegible]
[illegible] آخر الامر سپاه شام [illegible] خود از عقب [illegible]
[illegible] از [illegible] رانده [illegible] از [illegible] شدند و در این
[illegible] و [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] اعیان [illegible] فرستاد و فرمان داد تا [illegible]

عبدالله را بر دار کرد و برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبدالملک در آمده بر وی بخلافت سلام کرد عبدالملک
به بشاشت سلام عروه را رد کرد و در باره او عاطفت و احسان بی نهایت مبذول داشت و حجاج وی را در مکه طلب کرده
نیافت و چون شنید که بشام رفته است پیش عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرف است اگر امیر
المومنین مصلحت بیند او را باین صوب فرستد تا آن ذخایر از وی ستانده شود و عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه
را بگیرد و نزد وی برد و عروه چون این شنود آمده با عبدالملک خطاب کرد که ای پسر مروان ما ذلیل کسی است که خود گشته خوار شد
لیکن آن کس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بر وی نافذ شد ذلیل گشت و عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته بحجاج
نوشت که دست از عروه بدار که ترا با وی سبیلی نیست و بدین سبب متعلقان او را عزیز داری و حجاج ابن
عبدالله زبیر فارغ شده مردم را بحج و زیارت ... ساختند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه اصحاب ... استخفاف بسیار
کرد که شاید شهادت ... **ذکر نفس حجاج بکوفه و فرمان دادن خلایق را و امارت عراق عرب** در سنه خمس و سبعین هجری
عبدالملک بن مروان زمام حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت
و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و بازوی بسته بر منبر بر آمده خاموش بود تا مردم جمع آمدند و در این اثنا محمد بن عمیر
خود بمسجد در آمده شخصی را دید بر بالای منبر بازوی بسته هیچ سخن نمی گفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق بمردی چنین
داده اند بخدا سوگند که اگر بی تو ترکان تخص می باشند بر او میداد و سنگ ریزه ها بجانب حجاج تا بروی حجاج انداز و یکی از
اصحاب او گفت چند ایشان را که در کشتن ... که او را اگر قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی
و چون بعد از شام مسارف ... کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی افکنده و دستار از سر برداشته زبان بحمد و صلوات
گشاد و بیت ... را خواند «انا ابن جلا و طلاع الثنایا ... متی اضع العمامة تعرفونی» بعد از آن خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت خواند چنانچه فصحا و بلغای کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که جمعی
چنین رسیده که طایفه از شما که موسوم بعهد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده در منازل خویش بخوابگاه نشسته اند
بخدا سوگند که اگر یکی را از ایشان بعد از سه روز در کوفه یابم بکشم و خانه ویرا خراب کنم آنگاه فرمود که منشور امارت او را بخوانند
و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد سلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای
بندگان عاصی امیر المومنین عبدالملک شما را سلام می کند و شما جواب نمی گویید بخدا سوگند که من شما را ادب این ترک ادب
ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قرائت را از سر گیر چون بدین کلمه رسید که اما بعد
سلام علیکم مردم کوفه آواز برآوردند که و علی امیر المومنین رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود
آمده بخانه خویش رفت و در این اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور گشته بودند که بعهد
مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد عوض من بروند حجاج گفت که جوانان لشکر برای ترجیح

داوند اما بگوی که تو کیستی گفت من عمیر بن ضابی گویند حجاج گفت آن کسی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید
پرسید که باعث بر آن امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که مرد کبیر السن از ابنای زمان بود در بند داشت تا محبوس کرده بود
حجاج گفت ای دشمن خدای بجانب عثمان میروی و با مداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح شهر بینی از بصره و کوفه در قتل
تو میبینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر زدند و خانه اش غارت کردند و این خبر چون رسید اهل کوفه بلشکر مهلب مسارعت نمودند و
بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم را بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطه آنکه یکی از اکابر
بصره در رفتن تأخیر جایز داشته بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبدالله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار
مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبداء حال حجاج عاجز و هراسان گشته اکثر الا طایفه از آن جارود روی گردان
شده پیش حجاج رفتند و میان مرد و فریق روز بروز عداوت از دیاد می پذیرفت تا بآن رسیده که قصد جان یکدیگر کرده و دیگر
لشکر و تشویر صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود آمده لشکر وی
متفرق گشتند و قتیبة بن مسلم که در سپاه حجاج بود جمعی را بر تعاقب نمود که ناحی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جمله رفقای ابن
ابن جارود و انس بن مالک بشفاعت تمیزی بمجلس حجاج آمد بر وی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة تو آن کسی
که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت ابو تراب نمودی و گاهی در طور متابعان ابن زبیر بر آمدی چون ایشان
بازماندی با ابن جارود همداستان گشتی از جنس بعضی گفته انس دشنامها داد و انس بن مالک که از جمله یاران نبی بود در صحبت
و شریف در اوحیت تمام میداشت گفت ایها الامیر این سخنان کرامی کویی حجاج گفت ای پیر کراه آنچه فعل مکتبی و حال آنکه
میدانی که مخاطب تویی و انس بحبس تمام از پیش آن ظالم غاشم برون آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبدالملک فرستاد و عبد
الملک از آن غلظت نموده رقعه بحجاج نوشت که مشتمل بر دشنام بسیار و مضمون آن اینکه ترا معلوم نیست که پدران تو در
طایف اشتغال داشته که با انس بن مالک که شیخ امت است و ده سال خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کرده
سفاهت کنی و نخیان اعلام کری لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در بستر غایی خاطر تریفا و سنگهای والا از مسترای سر
کرنیشندی و عبدالله مخزومی رقعه عبدالملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و کرشته خویش پشیمان شد و انس بن مالک را طلب داشت
و بعد از عذرخواهی مشغول گشته انواع تلطف و دلجویی نمود **ذکر خروج ابن صالح با مریدان و وقایع ایام جور و ظلم مروان**
ابن صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت عبادت و ریاضت بسی لاغر گشته و او مریدان و شاگردان
بسیار داشت و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی عمال عبدالملک خصوص حیف و ظلم حجاج بگوش وی میرسید
در صدد خروج آمده و با مریدان گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مرا اگر اتفاق کنید تا دفع اهل
جور و اهل فسق نمایم و ایشان بیعت نمودند و صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را بمتابعت دعوت نمود و شبیب
بن یزید بن نعیم الشیبانی که پیش صالح فرستاد که تو بتبه ای اهل اسلام ... و اگر بدین نظر می پردازی فیها و الا دیگری پیدا کنم صالح

جواب داد که خروج من بر توقف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادر و اصحاب خویش بر و پوست و محمد بن مروان از این قضیه خشمناک شده
دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرده و ایشان در دیار آمده بصالح رسیده از مبدا طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال
نمودند و چون شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا بدستگره فرود آمد حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار
نفر بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدستگره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب
سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا شهید شد و شبیب با طایفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعه مختصر که در آن
نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش در آن زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود
و شبیخون بر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لاعلاج صلح کار اتفاق مارا گرفته بقتل خواهند رسانید
فی الجمله اکنون دل بر مرگ نهاده از این حصار بیرون رویم و باتفاق بر در حصار آمده و نمدها را تر کرده بر پای اسپان بستند و مانند برق و باد از آن
گذشته بر حارث شبیخون زدند و او را منهزم کرده غنیمت بسیار گرفتند و از اینجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان
بن ابی العالیه خثعمی را بمدافعه او نامزد کرد و سفیان با طایفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده بجای [illegible] تلاقی فریقین دست داد
و در مبدا طریق قریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج بر آوردند و در اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین
انتهاز فرصت می نمودند بیرون آمدند و شبیب نیز عنان گرداینده سفیان را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بر هم برآمده بود
با معدودی روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده سوره بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکر های
طرف توجه شبیب کرده [illegible] با جمعی از ابطال رجال [illegible] شبیب [illegible] در نهروان [illegible] رسیده میان ایشان [illegible] محاربه
روی نمود [illegible] غالب گشت و چون سوره [illegible] که کار از پیش نبرد [illegible] متوجه شد شبیب [illegible]
و چاره [illegible] حجاج را که در آن نواحی [illegible] تصرف نمود و حجاج سعید بن خالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی را از عقب [illegible] بجنگ
شبیب فرستاد و شبیب از این حال آگاه گشته عنان بجانب [illegible] منعطف گردانید و میان [illegible] قتال [illegible] دست داد [illegible]
شبیب [illegible] طایفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج
در آن شب بر بام قصر شعله افروخته فریاد میکرد که ای لشکریان سوار شوید و جمعی [illegible] بر در قصر مجتمع شدند حجاج زحر
بن قیس [illegible] را [illegible] بعقب شبیب فرستاد و [illegible] شده حجاج بشر بن غالب اسدی
و زایده بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمیر را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر پیش از آمدن
شبیب رسیده قتال آغاز نهادند و بیش از ده زخم بوی رسید [illegible] و سپاهش [illegible] از جنگ [illegible] بکوفه آوردند و
چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب خود گفت که [illegible] سپه سالار [illegible] متوجه حرب ما
شده اند بکشیم [illegible] ایشان [illegible] کردند حجاج را [illegible] و شبیب سپاه خود [illegible]
بر [illegible] متوجه [illegible] گشت و در [illegible] روبار [illegible] چهار فرسخی کوفه است [illegible] داد [illegible]

شبیب سوید بن سلیم بن زیاد بن عم حمله آورده قتال شدید واقع شده قریب بسا زیاد منهزم گشته روی بعبد الاعلی نهاد
و او نیز فرار بر قرار اختیار کرده مصادر برادر شبیب در برابر بشر بن غالب آمد و بشر با پنجاه کس از اسپان فرود آمده پیاده
مقاتله کردند و آخر الامر بشر و یاران او مجموع معدوم و [illegible] گشتند و زایده بن قدامه پای ثبات و وقار افشرده تا جوگاه
داد مردی و مردانگی داد و در آن هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با تمامی یاران از عقب یاران فرستاد و چون [illegible]
بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوبان را [illegible] کنید و سپاه
حجاج لشکر شبیب را [illegible] بیعت خوانده اکثر ایشان بیعت کردند و بعد از طلوع صبح شبیب آواز بانگ نماز شنیده پرسید
که این مؤذن کیست گفتند محمد بن موسی بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده است گفتند لشکر حجاج منهزم شده گشته
گفته بیا محمد از جای خود رنجیده و شبیب تعجب نموده گفت گمان می بردم که او را حماقت و [illegible] داشته
و چون شبیب نماز بامداد بگذارد و سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت [illegible] اصحاب او منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در
معرکه توقف نمود تا بقتل آمد و چون خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع عبد الملک مروان رسید صورت حال را
[illegible] عبد الملک مروان گرداینده مدد از وی طلب داشت و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه ام کرده
گفت ای اهل کوفه اگر کسی که مطیع تر و در جنگ صبور تر است من با شما می باشم و شما او را بکشتن می دهید اکنون در محاربه
شبیب اهمال ورزید بگمان که بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما بدل و از دست [illegible] گردند و مردم از اطراف و جوانب
بر پا خاسته گفتند ما منقاد و فرمان برداریم و هر جا که فرستی برویم و دشمن را بجای تسلط نرسیم و از آن میان زهره بن
که بکبر سن اتصاف داشت گفت اصلح الامیر [illegible] را باید فرستاد که از نژاد ایشان عار باشد
تا [illegible] پیروز و حجاج جواب داد که شایسته آماده توئی ترا بجنگ شبیب می باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از
عهده حکومت بیرون نمی توانم آمد [illegible] الحکومت مرسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورده آنچه
صواب دانم با وی بگویم و مردم کوفه بساز اسباب سفر اشتغال نموده مهیا شدند که با لشکر که خواهد بود و در این اثنا
عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسید
و امارت سپاه بروی قرار یافت و با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشته و چون شبیب شنید که لشکر سنگینی از کوفه
بیرون آمده سپاه از [illegible] در دفع ایشان نهضت شده با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که لشکر شام بمدد [illegible]
و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در [illegible] فرود آمده است مصلحت آنست که نخست با ورقا که نزدیکتر است جنگ کنیم
و چون او را بشکنیم روی بکوفه و لشکر شام آریم و مجموع سپاه او را که [illegible] بودند بهزم اطاعت و انقیاد پیش آمده
در رکاب او روان شدند و مردو کرده نزدیک [illegible] رسیده عتاب بن ورقا بر میمنه سپاه جزیل محمد بن عبد الرحمن

بن محمد اشعث و ابوبکر بن محمد جهم عدوی و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرد و محلل را فرمان داد تا در قلب
بایستند و پیش از آنکه بین الفئتین اتصال افتد هر دو سپاه دست بر تیغ و خنجر برده سینه یکدیگر را شکافتند و سوید محمد بن عبدالرحمن را
هزیمت کرده و شبیب پرسید که این رایات که در برابر جنت تحقیق بکدام [illegible] میدارد گفتند [illegible] شبیب گفت ایشان نصرت حق
هم تباه کرده اند و هم تباه یار باطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیع من از برای تحصیل رضای خدای با شما جهاد بکنم لا حکم
الا لله و چون سپس تخفیف متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و ابن اشعث با تیغ [illegible] و قبیصه حمله کرده
عقبهای حیره بهم برآمده هر دو سردار با طایفه کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی
آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام اول می ایستادی
نیکبخت می بودی بعد از آن شبیب بر رقاب و زیره حمله کرده سوید با محمد و عبدالرحمن برآویخت و محمد منهزم گشته [illegible] و زیره
کشته شد و شبیب زیره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زیره در نظر سلطان کشته شد و اگر چه
تا کل حال او این بود اما با مسلمانان نیکوییهای بسیار کرده و بی از شر کار زیر انداخته مواضع ایشان را متفرق شده است
دیگی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری که او کافر بود بقتل آمد شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان داناتر
از من نیستی و من میدانستم که از احوال این طایفه با جرم اگر در طریقه اولی ثبات می نمودند در دین برادران ما می بودند و شبیب
بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیت السیف را به بیعت خود دعوت کرد و همه متابعت او نموده شبیب عنان عزیمت
بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابرد در حدود شام بکوفه رسیده و حجاج بجدا ایشان مستظهر گشته از مدد
کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر نهضت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت از سر [illegible] گفت ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز مکناد
کسی که بشما خواهد نصرت دهاد آنکس را که طالب نصرت شما باشد از پیش ما دور شوید و در قتال دشمن ما یاری مکنید
باید که بحیره روید با یهود و نصاری آرام گیرید **ذکر رفتن شبیب بمرض امین و وقوع نمودن حجاج و فرستادن لشکر**
و احوال ایشان شبیب چون بمرض امین رسیده حجاج بن معاویه ثقفی با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث بزاز رسیده
نمود آمده و شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمده شبیب همه آن لشکر را ساخت و حجاج غلامان خود را
نمود تا بر بالای کوچهای حصار طی ساخته و در روز سیم حجاج ابرابور و موالی خود را با طایفه از مبارک خویش بر سر او فرستاد و چون
ابرابور در قرب حیره رسیده با شبیب گفتند که اینک حجاج آمده و شبیب بر ابرابور حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص
حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت او با ششصد کس از خوارج خویش
روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسپ فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام شما ارباب طاعتید و یقین بشناسید
که خداوند بطلان بر اصحاب حق غالب نگردد با یکدیگر غدر برابر استیصال مخالفان کوشید و چون

مخالفان

مخالفان بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که باضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای برداشته
چند قدم باز پس بردند و از عقب دیر باز زمانی باعدا کوشیده چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود و سوید
در پس دیوار پست رفت و چون از عقب حجاج در آمده دست بردی نماید و پدر که عمیره بن مغیره بن شعبه با فوجی از سواران
بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و هم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند گرداب
بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده بار دیگر بقتال اشتغال
نمودند و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هشتاد تن بقتل آمدند و بعضی از صفداران شکسته جنگ میکردند زیرا که
فرصت برخاستن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمده در جلو را قطع کرده متوجه ولایت
اسوار شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب حرب بیاساید **ذکر حجاج بن یوسف**
ثقفی و رفتن سفیان بجانب عراق و غرق شدن شبیب بعد از انهزام شبیب توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف
ثقفی امثال بسیار بنام سفیان بن ابرد کلبی با سپاه شام کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بداماد خود حکم
بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکرهای آن ولایت بمدد سفیان فرستد و در این اثنا
شبیب از کرمان رجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه [illegible]
عظیم واقع شد و بعد از عبور آن شب شبیب را اسب [illegible] که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید و در حین
عبور اسب او بر بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسب جدا شده در رودی افتاد و آواز برآورد که
لیقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطه خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرق شدن جسد
او را از آب بدر آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه وی را شکافته دلش را بیرون آوردند بغایت سخت و صلب یافتند
که سنگ را با آن نسبت میکردند گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق شد
تصدیق نموده گفت که در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد و دانستم که هیچ چیز او را فرو نشاند
مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من بر آمده متوجه آسمان گشت و در مشرق
و مغرب آفاق رسیده ناگاه در میان آب بسیار بیفتاد و بمرد و واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد
و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد است و الله اعلم بالصواب **ذکر مهلب بن ابی صفره و جنگ**
با ازارقه و اخراج ایشان از بلاد فارس مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نموده مجموع ایشان را از بلاد
فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بکرمان نمی رسید و
مال کرمان با خراجات ایشان وفا نمی کرد و در این اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مشعر آنکه
بعد از وصول بفارس [illegible] در حرب ازارقه تقصیر کردی و باید که بعد از این در دفع آن طایفه کمال اجتهاد در میان بندی

که عذر کسی نخواهد بود و چون مهلب این مکتوب را واقف گشت متوجه حرب خوارج شد برادر بن قبیصه را با خود برد تا بر
کیفیت حال اطلاع یابد و چون متقارب یکدیگر شدند مهلب گفت تا برابر هر صف برادر رمش پاره مرد که نماید و بعد از تسویه
صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگ صعب کردند و هنگام پیشین برادر بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت ای امیر از هیچ
طایفه مردانه تر و صابرتر در حرب و ثابت قدم تر از مردم که مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گذارده باز بجنگ
مشغول گشت و تا آن زمان که عالم بلباس عباسیان ملتبس شد مردانه حرب کردند و خوارج از میدان باز گشتند و روز دیگر در باره ای
انعام و احسان ما لا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و برادر مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در
حرب ازارقه بر وجهی که بود بحجاج رسانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بکارزار آن طایفه اشتغال مینمود و صورت حال را
بعرض حجاج رسانید و حجاج بدو فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب
جواب داد که حالا توقف بهتر می نماید * چو در لشکر دشمن افتد خلاف * تو بگذار شمشیر خود را در غلاف *
و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفت عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب از آنجا فرصت نموده روی
بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج اسپان خود را کشته پیاده روی بلشکر آورده و دل بر مرگ
نهاده جنگ بر تر رسید که مهلب گفت که من بسیاری از معارک حاضر بوده ام و حربی از این صعبتر ندیده ام و بعد از کوشش
بسیار مهلب مظفر و منصور شد عبد ربه الکبیر قریب چهار کس از خوارج در آن معرکه جان تسلیم نمودند و اسیر و عیال و اطفال
ایشان زیر بند گرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتح نامه پیش حجاج فرستاد
و حجاج مستبشر و شادکام گشته او را پیغام داد که ولایت کرمان بمعتمدی سپرده بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت
بتطویل انجامید و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان کرده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج مراسم تعظیم
و احترام مهلب بجای آورده او را در پهلوی خویش بر نطع نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما بندگان
مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد اشعث را با سپاهی گران بر سر او
نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بدان دیار نهادند و در دره از دره های طبرستان بقطری رسیدند و لشکر او
را بر وی محکم ساختند و بقیه ازارقه بحصاری محکم در آمده در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام اسپان را خوردند و بعد
از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان جنگ آغاز کردند که از ایشان نشانی نماند و سابقا رقم زده خامه بیان
گشت که این طایفه خوارج را ازارقه خوانند **ذکر ایالت مملکت سجستان و فرستادن حجاج عبد الله را بسجستان از قبل خود**
در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک بن مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن
و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خود مهلب را بخراسان و عبد الله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ
مسطور است که در همان حال مهلب را بایالت سجستان و عبد الله را بحکومت خراسان نامزد کرد و این خبر بر مهلب گران آمده

عبد الله بن عبد الرحمن ... نایب حجاج گفت که امیر تو سجستان را بمن و خراسان را بعبد الله میدهد و حال آنکه من بخراسان نزدیک
و بخراسان زاد و ناترم از وی و اگر از امیر التماس نمایی که بر عکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق تو گزارده شود عبد الرحمن
مطلب را معروض حجاج گردانید و حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت لیکن گفت میباید که مهلب از خوارج
اهواز که مدت در تحت تصرف او بوده هزار هزار درهم بدهد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هر چه بدست وی افتادی بخردی
ببخشیدی و اکثر اوقات ... * زر از برای خرج کنند سکه دار این * گفت برای کسی که وی را ...
و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور ... خویش را فروخته پانصد هزار درم حاصل کرد و در پیش ... پانصد هزار
درم دیگر را اضافه آن کرد مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشیدش بود بخراسان فرستاده
در سنه تسع و سبعین ... عازم آن دیار گشت و در این اثنا ملک کابل با هواخواهان خویش پیغام فرستاد و که
مجموع طارق و عقبات که بجانب ... از آنها عبور نموده بودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشته از حیات خویش
و در این اثنا عبد الله با شریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار درم بدهم
تا از عقبات ... و بازگشته خود را بجانی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که تو بکفار دهی ... سلطان ... کرم
محسوب خواهد داشت عبد الله گفت ... که هیچ ... از آن ... و ممالک ... سنگی
بهلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده و هرگز گمان نداشتم که با این سن برسم و ... که از بارگاه
حضرت احدیت شرف شهادت یابم و اکنون وقت آنست که ... و ... بر اسب سوار شد
و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر که آرزوی شهادت باشد با من اتفاق نماید و معدودی چند با او موافقت نموده
روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبد الله هفتصد هزار درم ... داده
با ... معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان بردند هر که طعام بسیار بخورد ... بمرد
و چون این معنی را دانستند بتدریج طعام خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند منشأ خلاف عبد الرحمن آن بود که روزی
ذکر سبب خلاف عبد الرحمن و رفتن او بجانب سجستان و استحضار اشراف و اعیان آنجا نمودن و خواندن منشور ...
منشأ خلاف عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج گفت منظری داری با منظر خجسته آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از
ملکات ردیه پیراسته و عبد الرحمن بخشم از مجلس بیرون آمد از شعبی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه
گفت شعبی جواب داد که با تو بگویم بشرطی که این راز را مخفی داری و عبد الرحمن ... خورده شعبی گفت که امیر
چنین فرمود که ما نظرت الی هذا الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را ندیدم که رغبت گردن زدن او نداشتم
و عبد الرحمن این سخن را شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه یعنی رگ گردن او بریده شود و از آن روز باز
در خلاف حجاج ... آتش عداوت پرورش میداد و چون ... کشته شدن شریح بن هانی و ... حجاج

عبدالله بن ابی بکره بعرض حجاج رسید صورت این قضیه را معروض حجاج گردانید در وقتی که آن حادثه از فهم او استطلاع نموده و عبدالملک
جواب داد که صلاح وقت در تفحص احوال خراسان و ما بینهما معروض برای و رویت اوست که بسجستان فرستاد تا از آنجا متوجه کابل گردد
و چون خبر عبدالرحمن بملک مذکور رسید و قول عبدالله بن ابی بکره که عم عبدالرحمن است اشعث شنید حجاج گفت او را یارای آن
نباشد که قدم از دایره متابعت بیرون نهاده بر امری خلاف من گردد و چون عبدالرحمن با لشکرهای گران بعد از چند گاه بسجستان
رسید باستحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده منشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت ساختگی و آماده
تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبدالرحمن بگوش ملک کابل رسید بکرکی
بعبدالرحمن فرستاد و مضمون آنکه اینچه شریح بن هانی و مسلمانان از پیش آمده من بآن راضی نبودم و خراجی که مقرر شده ادای تمام
ملتمس که تا امر از سر جریمه که نسبت بمن می‌کنند درگذرند و عبدالرحمن التفات بدان سخن نکرده و لشکرهای بیحد ساز جنگ آورده
روی بولایت کابل نهاد و ترتیب منزل بنابر عادت سابق دستور پیشین دوستان بالواحی مملکت ایشان پیدا گشت
و بتدریج بیشتر می‌رفت و می‌خواست که با عبدالرحمن کار جامه پیش دکر با عبدالله پیش داده بود و عبدالرحمن مکر و کید او وقوف یافته
هر شهر و قصبه را که بگرفت وال و عمر خود را در آنجا نصب می‌نمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت
تا بسیاری از آن ملک در تحت تصرف و تصرف درآورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که پیشتر رویم و امثال
بهمین قدر قناعت کنیم تا سالی از سر یقین بی‌محرجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و اینمعنی موافق رای لشکر افتاده سالها غایت
مراجعت نمودند بعد از آن عبدالرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن
تو بحدیث کسی می‌ماند که در پی دوست داشته باهل مصالحه یا شد و فراغت گزیند و جنگی هزار کس از اهل اسلام
با ستعداد تمام از برای آن فرستاده‌ام که با کافران مداهنه کنند و ظنم آنکه چون این نامه بتو رسید با لشکر جرار روی
بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد مفتوح گرداند و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبدالرحمن مر
لشکر را فرماید تا در عقبات کابل که مفتوح گشته زراعت نمایند و در همانجا توقف فرمایند تا آن سرزمین بتمام مفتوح
گردد و متعاقب مکتوب دیگر فرستاد مبنی بر آنکه عبدالرحمن بر حجاج ابا نموده ام که می‌آورد و بی‌تاخیر و توقف لشکر بیلاد
کشد و اگر در این باب عجز و سستی کند برادرش اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او در بسیج مهمی مدخل نماید و چون این مکتوب
بعبدالرحمن رسید سران سپاه و مشاهیر لشکر را طلبید و نوشته ایشان گفت که حجاج می‌خواهد ما را
ولی منصوب ساخته و شما را ولایت کابل یا گردی روز برادران شما در آنجا کشته اند بهلاکت و غرق در آکنده اران
مرض محجوز با مسلمانان بقتل رسیدم و من یکی از شما ام صلاح شما صلاح منست و فساد شما فساد من در جنگ و آشتی
و حرکت و سکون با شما موافق ام ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما از طاعت او بیزاریم و دیگر مرا اسم
فرمانبرداری و پی بپی نمی‌آریم و اول کسی که در آن مجلس اظهار خلافت حجاج کرد ابوالنفل علی بن وائل الکلابی بود که

کر از زمره اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از وی عبدالمومن
بن شیث بن ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را تحریص و ترغیب نمود که حجاج را خلع کرده با عبدالرحمن بیعت کنند
و امرا و رؤسا مکاتیب حجاج را دیده و سخن آن دو نامه را شنیده در خلع حجاج یکجهت شده با عبدالرحمن بیعت کردند
بعد از آن عبدالملک با ملک کابل در مقام مصالحه آمده باین شرط که اگر بر حجاج غالب آید در ذل خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب
شود پناه بوی برد و عبدالرحمن بولایاتی که در تحت تصرف داشت کارشناسان تعیین کرده با لشکری که در ظل رایت او
مجتمع بودند متوجه کرمان شد و از آنجا بفارس رفت تا بسالکی تمام روی بحرب حجاج آرد و چون عبدالملک بن اشعث
بن قیس کندی بخطوط منصور بر بصره رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بتجلیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده
با وی بیعت کردند و سبب رغبت ایشان در این امر بنابر آن بود که عمال حجاج بوی نوشته بودند که خراج ولایات شکسته
شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده‌اند و مردم مواضع از ساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف
رفته‌اند و حجاج فرمان داده بود که مجموع غربای بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته‌اند با وطان خویش معاودت نمایند
و جمعی کثیر از غربیان که بصلاح و امانت و دیانت حفظ قرآن اتسام داشته‌اند در آن ولایت رحل اقامت انداخته
بودند مطلوب الحال شده بفریاد و زاری اشتغال می‌نمودند که حجاج از آن دیار بیرون فرستد بر اشعث سید الاحرم ایشان
ایشان با جمعهم بر حرب حجاج و خلع عبدالملک با و متابعت نمودند و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین
اتفاق افتاده و در محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن از بصره بیرون آمده بجانب حجاج توجه گشت گویند که عبدالرحمن
بن عباس از جنگ گاه روی گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون
ندا کننده جمعی را بتعیین نام برد باقی تصور کردند که ایشان را امانست لاجرم بی‌تحاشی روی بلشکر حجاج نهادند و آن ظالم
یک یازده هزار کس از این یکرو را بقتل رسانید ذکر رسیدن عبدالرحمن محمد بن اشعث بکوفه و بر گشتن
جمعی کثیر از ایشان چون عبدالرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر از جمعی غفیر با وی پیوسته
و از بزرگان تا بعین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشته در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد که یکی از
مخصوصان و یاران امیرالمومنین علی بود و شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری انتظام داشتند و عبدالرحمن از
اتفاقات رجال سپاه اندازه صد هزار کس را بعطاء و رسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تهیه جیش
باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و حجاج عبدالله جنیس
فرموده است شما در این باب چه می‌گویید روسا و عراق گفتند که امشب در این امر تامل نموده و جواب
گوییم و در آن شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبدالرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند

و عاقبت زبان بمعایب مروان گشوده زحمت عبدالملک و محاربه شامیان اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بطغیان رسید
عبدالله و محمد بن مروان رسیده با حجاج گفتند که امیر توئی و ما فرمان برداریم هرچه اشارت فرمایی عمل نماییم حجاج روی بحرب
نهاده بترتیب لشکر پرداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عماره بن تمیم لخمی را گماشت و بر مجموع سواران
سفیان بن ابرد را حاکم گردانید و حکومت پیادگان از عبدالله بن حبیب حکمی تجاوز جایز نداشتند و عبدالرحمن
بن محمد میمنه را بعبدالرحمن بن حجاج ختعمی تفویض نموده میسره با ابرد بن قره تمیمی سپرد و عنان اختیار سواران بقبضه اقتدار عبدالرحمن بن
عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن سعد بن ابی وقاص مفوض گردانید و فرمان داد تا جبله بن زحر
بن قیس الجعفی بر است و میمنت علما و حفاظ و زهاد و قرا و عباد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام
که سلطان گردون احتشام آفتاب باطلام حتی توارت بالحجاب تحقق گشتی از تیغ چون باران از بیغ [illegible]
بجا و اطراف معرکه می بارید و روزی ابوالبختری طائی و شعبی که از جمله فضلا و علما بودند با طایفه از ابنا جنس خویش در
پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریض کردند و عراقیان بر استظهار تمام بر شامیان حمله برده ایشان را از مواقف
خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده و در اثنای گیر و دار طایفه از اهل شام جبله
بن زحر را در میان گرفته روز عمر او را بشام رسانیدند و ارباب عمایم در حین بازگشتن سر وی برداشته خود را در مصاف گاه
کشته یافته دل شکسته شدند و در روز دیگر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی
برابرد بن قره تمیمی که میسره عبدالرحمن تعلق با او داشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتالی کند پشت داده روی بانهزام آورد و
صفوف قلب و میمنه بهم برآمد و عراقیان روی از مصاف گاه بر تافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را
تعاقب نموده چون عبدالرحمن آوازه توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت ذکر محاربه یزید بن مهلب با لشکر کشیدن ابن المهلب
بمیمنه و رفتن بجانب ماوراءالنهر مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و در ایام قتال که میان عبدالرحمن و
حجاج بنا رفت دست داده بامر مناظره اشتغال داشت و مهلب بفرزند خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته
لشکر بماوراءالنهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و بادم ماوراءالنهر صلح کرده
مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از زرهسای آن دیار بنوا گرفته مراجعت بجانب خراسان نمود چون در مرو بود
که اکنون بر غالب اشتها دارد نزول کرد و بر فرض موت شخص گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان به سیزده
بود گفت همواره لکاه دارید و با یکدیگر مخالفت مکنید و بدانید که درحرب مکیدت و ضرب ازدیاد اثر دارد
و لیکن پند و پاس لوان نماند و گفت که علیکم بتلاوت القرآن و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرت الکلام
فی مجالسکم ثم مات رحمة الله و پسرش یزید بن مهلب بر حسب فرمان حجاج امارت بلاد خراسان بر وی قرار گرفت یزید

متوجه گردانید ذکر رسیدن حجاج بکوفه و کشتن بعضی از عبدالرحمن و کیفیت حال اصحاب حجاج چون بکوفه رسید
حکم کرد تا تجدید مردم با عبدالملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبدالرحمن موافقت نموده بودند هرکه را می دید هر چیزی او را می آورد
اگر اقرار بکفر او اعتراف می نمود او را میگذاشت و الا گردنش میزد و در اثنا یکی از یاران عبدالرحمن را بمجلس او
بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت خود در حین قتل کشته گفت من کافر ترم با اینجا زمانم
بکر از فرعون و هامان و حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خود مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده و بعد از
تیلی و قال بسیار آن پیر عزیز الشرف را بقتل آورد و در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سرای رعایا فرود آمده
برمی بردند و این بدعت پیرا از وی یادگار ماند چون پیش از این رسم نامعهود بود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم
بصره شده و بسبب غوثیت حجاج بجانب ولایت او این بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن بکوفه سپاه منهزم شده عبدالرحمن بن ابی لیلی
فقیه و ابوالبختری طائی و بشر بن منذر بن جارود و دیگر ایشان معارف و شام بمزن شهادت فایز آمدند و بسطام بن شقله با جماعتی از
کسان پیکلاف رفته نیام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست هرجا که رویم بما
خواهد رسید و طریق آنکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده بنام و ننگ کشته شویم آنگاه هیأت اجتماعی ایشان بدین
آمده بر فوج که حمله آوردند ایشان را از جای برداشتند و حجاج تیرانداز از زادو موذنان بر ایشان ماعت تیرباران کردند
و بسطام با یاران کشته گشت ذکر گریختن عبدالرحمن با مرادر و فرستادن حجاج بر خود رسیدن با ایشان
و حرب نمودن چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی بر تافت با طایفه از گریختگان روی براه نهاده تا از آنجا
بسجستان رود و حجاج بر خویش محمد و عماره بن تمیم را با سپاه بر عقب او فرستاد و ایشان
در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیگر عبدالرحمن انهزام یافته عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره
او را تعاقب نموده میان ایشان بار دیگر محاربه اتفاق افتاد و در این نوبت عبدالرحمن غالب آمده کرمان گرفت
و از آنجا متوجه بسجستان شده رتبیل در برخورد آمد و کوتوال قلعه زرنج که از نسبت عبدالرحمن بود در حصار بسته او را از درون
مانع آمده و عبدالرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که از گماشته عبدالرحمن بود مقدم او را به
بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجویی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بند گران بر پای او نهاده خواست که
او را بحجاج فرستد و ملک کابل از این صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید و عیاض را محاصره کرد و عیاض از مقام
انقیاد آمده عبدالرحمن را تسلیم نمود و ملک زر بر پای او در کشته و عبدالرحمن را بملک خود برده بتفقد و تعهد او پرداخت
و متعاقب این حال عماره بن تمیم با لشکری آراسته توجه نموده حجاج برعد و بسجستان نزول کرد و اصحاب عبدالرحمن با او
گفتند که صلاح آنست که این ولایت را گذاشته متوجه خراسان شویم و عبدالرحمن با شصت هزار سوار متوجه مرو شده

روز راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده پراکنده گشت که من بلاد و اماکنی داشتم
و بنا بر اسنادها که شما از آنکه داشتم و در سجستان با شما کفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدند اکنون ای آن کس است
که بکابل روم و این سخن کفته و بار از روی وداع کرده عنان عزیمت بانصوب معطوف کردانید بعضی از لشکریان با عبدالرحمن
بن عباس هاشمی بیعت کرده دیکر متفرق کشتند و عبدالرحمن هاشمی بهراة آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از
مرو باو پیغام داد که جهان فراخست و مردم بسیار و من ترا مجال مدد کنم برخیز و بسلامت ازین دیار بیرون رو
بهیچ بار بر خاطر و بهیچ دیار که بروی فراخست و آدمی بسیار عبدالرحمن خبر فرستاد که غرض ما از اقامت و نه
محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیکر شویم و رسول یزید باز کشته عبدالرحمن با خبر
خروج در هراة و رسوخ امرای مشوش شد و این خبر بموضع یزید بن مهلب کشته برادر خود را مفضل نام با چهار هزار کس در مقدم
روان کرد و خود با چهار هزار دیکر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم که بیش از یک اسب بقوت کود اشت
هیچ اسب دیکر تحمل سواری او نداشت و چون یزید را این نحو اطلاع افتاد کفت ما را از حد اعتدال متجاوز کشته الکاه
رخصت داد تا مفضل با عبدالرحمن حرب کرد و پیش از که شش یکساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان
مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبدالله و عباس بن عوف و ماعان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین
و عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و یزید بن عبدالرحمن
و عبدالله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را
بحجاج آوردند حاجب صورت حال بعرض او رسانید و حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین بمجلس حاضر کردند و با او خطاب
کرد که یا ابا عثمان ترا باین قوم هیچ نسبتی بود چه چیز باعث باشد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که
این فتنه بود عام ما نیز در آن میان افتادیم حجاج کفت اموال خود را نسخه کن فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس
بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز کفت در تحت تصرف منست حجاج کفت تسلیم
باید نمود فیروز کفت خون و مال من جمع نشود و در آن باب سوکند خورده او را بجلادان سپرد که شکنجه کنند تا هرچه
دارد بدهد انکاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده کفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب بظل الشیطان
شده بود و محمد کفت که این قامتیست که خدای تعالی آفریده حجاج کفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و با حسین بن علی
و عبدالله بن عمر تشبه جستی و چوبی بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود
تا عمر بن موسی را پیش آوردند و با وی کفت یا عبدالمرأة جامی بدست بکرفتی و در پس پشت پسر جولاهه یعنی عبد
الرحمن می ایستادی عمر کفت اصلح الله الامیر لیک و بدون جواب این فتنه خوض نمودند و تقدیر چنان بود که بس بتر

در میان ایشان باشم اکر بحکم و فضل خویش عفو فرمایی می شاید و اکر عقوبت کنی خواهنده هدایت حجاج کفت بنیک
و بد او دروغ کویی که شامیان عبدالرحمن همه فاجر و فاسق بودند و اعتراف تو بکناه شاید که ترا نفع رساند و انکه عمر بن
موسی را امیدوار کردانیده بقتل او فرمان داد یکی از آن دو شخص کفت که مرا بر تو حقیست حجاج کفت آن کدام است
کفت در فلان روز ابن اشعث ترا نام برد کفت و من او را از آن قول نهی کردم حجاج کفت که برین دعوی
هیچ کواهی داری کفت این یار من اکر در مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیکر استفسار نمود او کفت راست میکوید حجاج
کفت تو چرا منع نکردی کفت اکر راست بکویم مرا از آن هیچ فایده باشد حجاج کفت باشد آن اسیر کفت بعلت
من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج کفت او را از برای فعل او و این یک را از جهت قول وی بکذارد ذکر
سلوک شامیان در زمان حکومت حجاج سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج بوای سپاهیند
در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از مردم شام در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان
ایشان بجنگ انجامید و شخصی در آن میان بقتل رسیده مسموع حجاج کشت و او را از آن سبب داعیه آن شد
که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار بر موضعی افتاده که اکثر اوقات اردوی او در آنجا می بود و حجاج
روزی سوار شده احتیاط می نمود که از آن قطعهای زمین کدام زمین مناسب این صورت باشد که ناکاه چشم او بر راهبی
افتاد که بر حماری سوار می کذشت و چون بآن محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب
راهب بول کرده راهب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث ببول کشته بود کرفته و در دجله افکند
و حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست او کفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع
مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت در آن مسجد بپرستش خدای عز و جل اشتغال نمایند و حجاج فرمان داد تا در همان روز
طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازاله نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را
واسط جهت آن کفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده و چون از عمارات واسط فارغ کشتند حجاج فرمود تا خلایق
بجهت تهنیت شتافته بتهنیت او اقدام نمایند و مردم بصره را بآن جهت آورد و حسن بصری در آن میان بود و چون بایوان
حجاج را تهنیت کفته از مجلس بیرون آمدند حسن فرمود که این دعا بخواندم که یا عدو الله کلک کرتی و یا صاحب عهد شدی
و با ولی نعمتی وفا نکنی و اکر آبای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب از تو تعبیه واصف غی از او و ابغاء باد
کفت که شنیدم میکویند که تو علی ابن ابیطالب را دشمن میداری حسن قدس سره از استماع این سخن در کریه افتاده کفت
که او تیری بود از کمانهای الهی روانه بجانب دشمنان وی عالم ربانی و اشرف اهل امت بود و ابن عم نبی صلی الله
علیه و سلم و مرکز عبادت خداوند عز و علا تقدیر و در مال او جل ذکره تصرفی نکرده و داد احکام قرآن میداد کسی

بزرگواری چنین را چرا دشمن دارد **ذکر رفتن عبدالرحمن بجانب کابل و کیفیت حال و مآل کار ایشان** در آن زمان که عبدالرحمن از
نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمة بن عمرو نام باوی گفت که خاطر من
نمی‌خواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب علقمه گفت که میترسم که با تو عذر کند تا از حجاج ایمن شود عبدالرحمن با این سخن التفات
نکرد و علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبدالرحمن بکابل رفت مکتوبات
مشتمل بر وعده و وعید برتبیل ارسال کرد تا عبدالرحمن را بوی سپارد آورده‌اند که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید
بن سبیع التمیمی می‌گفتند و قاسم بن محمد بن اشعث برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمایی او را بکشم
که قتل وی متضمن اصلاح احوال ماست قاسم را ازین منع کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و در مضمون مکتوبات حجاج
که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تبع بسیار دارد و می‌تواند
که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک یکسان سازند و چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل
متوهم گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی از حجاج از برای تو امانی حاصل کنم بشرطی
که عبدالرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت که اگر تو درین خدمت بجای آری از من احسان و نیکویی بسیار
بینی و عبید بهانه از کابل بیرون آمده با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در میان نهاد
و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه برتبیل فرستاد و مدت ده سال خراج مملکت کابل را
بوی بخشید و بروایتی رتبیل عبدالرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عراق روان فرمود و عبدالرحمن در راه خود را
از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آورده‌اند و عماره سر او و سرهای خویشان وی را از بدن جدا
کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاده و در سنه خمس و ثمانین یزید بن مهلب را از
خراسان طلبیده حبس کرده قتیبة بن مسلم باهلی را بجای او نصب فرمود **ذکر عبدالملک بن مروان و مآل حال او**
عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر خویش ولید
دهد و بحسب اتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصر وفات یافت عبدالملک پسر خود عبدالله را بامارت آن
مملکت منصوب ساخت و ولید را ولیعهد گردانیده مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون
هلال رمضان سنه ست و ثمانین رخ نمود عبدالملک گفت میترسم که درین ماه از عالم درگذرم زیرا که من در رمضان متولد
شده‌ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده‌اند و در رمضان با من بیعت کرده‌اند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطرش
رفع گشت و در منتصف شوال سنه مذکور جهان فانی را بعد حسرت وداع کرد و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی شصت و شش
گفته‌اند و توقف بر روایتی مدت سلطنت او بعد از استقلال سیزده سال و یک سال و شش ماه بود و چهل سال

عبدالله بن زبیر بر بعضی ولایات استیلا داشت نقلست که در مرض موت وی روزی از دریچه قصر او
و چشم او بر گازری افتاد که جامه می‌شست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی
کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت که مرا بر فلان غرفه برید چون او را بر آنجا بردند نسیمی بروی وزید گفت
ای دنیا چه خوش جای که تا ... از تو آگاه دلست وانکه تو بسیار دهی از تو در غرور است
که عبدالملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابوالزناد گوید که فقهای مدینه چهار کس بوده‌اند سعید بن مسیب
و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبدالملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم
خود را بر وی راجح یافتم مگر بر عبدالملک بن مروان روایتست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر
عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشحال نمی‌شوم و اگر شری از من صادر میگردد از آن محزون نمیگردم سعید گفت
این نشان مرگ قلب است از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبدالملک بود چنانکه کشته شدن عمرو بن سعید که از قرابت
ملک پیمان گشت مصداق این قولست و اول کسی که مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود او بود و اول کسی که
مردم را نهی کرد از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین اسلام
که بخیلی و رندی وی بودی او بود و او را بجهت امساک رشح الحجاره می‌گفتند و ابوالخبیثین کنیت او بود از آنکه
بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بالای منبر رفته گفت که لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه
ذکر بیعت نمودن خلایق با ولید و خطبه خواندن وی و موعظه گفتن در مآل حال ایشان چون عبدالملک را دفن کردند
ولید از سر قبر بازگشته بمسجد در آمد و خلقی بسیار گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون
والله المستعان علی مصیبتنا بموت امیرالمؤمنین شکر آن خدای را که نعمت خلافت را بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت
کنید و مردم بیعت کرده ولید خطبه خواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدای باز پس داشت
و باطل نکند آنچه او عز و علا را پیش و حلول آن نوشته و مرگ سنتی است فرمان خداوند را مطیع و منقاد باشید
و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تنها قرین است هر که بر ما آشکارا کند آنچه در ذات اوست ما با او بدان عمل
کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جبار عنید بود روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی رسول صلی الله
علیه و سلم او را مستکره داشتی چنین نقل کرده‌اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد
که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک بحسب وضوح یافت و ولید در سنه سبع
و ثمانین که بعد از حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبدالعزیز را بریاست آن بلده
نصب فرمود و او رحمه الله در شهر ربیع الاول مذکور بمدینه آمده برای مروان این حکم فرود آمده بعد از ادای ظهر

ده کس از رفقای ابن زبیر را طلب داشته با ایشان گفت که شما را بجهت امری خوانده‌ام که مرا در آن اجری باشد
مقصود آنکه هیچ قبیله نمی‌خواهم که بی استصواب شما بقتل رسد و در فیصل مهمات که مجموع حاضر شوانید شد باید که یک تن
از شما تشریف حضور را ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنند و در کردن شما باشد ایشان او را دعا کرده
از مجلس بیرون رفتند آورده‌اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعمر عبدالعزیز رحمه الله نوشت که هشام [illegible]
بلیغ نمای و عمر از علی استخراج نموده علی گفت شنیده‌ام که از پدر من ابن ابی ابکر بی رسد و هشام این سخن را شنیده گفت امیر
اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده و بسیاری از بلاد ترکستان
فتح کرده و نصرت بسیار یافته و موافقت نموده در دفع اعدا و فتح ولایت شرایط جهد و اجتهاد بجای آورد و همچنین
از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه اظهار یافت و بسی او که یکی از امرای ولید بود اکثر آن ممالک را فتح و تصرف
اهل اسلام در آمد چنانکه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه ثلث و ثمانین حجاج ابن یزید بن مهلب با برادران
او را در زندان حجاج کرد و بعضی گفته‌اند که حجاج شش بار هزار درم از وی و اخوانش مطالبه کرد و ایشان را بشکنجه ایذا کرد تا
کوس سند نیست حق و یزید در آن صبری بود و خشم حجاج از این صورت روز بروز می‌افزود و عاقبت حجاج
را گفت که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت آن ندارد که هیچ
بساق او رسد بنا بر این حجاج فرمان داد تا چوب بر ساق او زدند و یزید فریاد برآورد و خواهرش آواز او شنیده
شنود او رسیده او نیز بزاری آغاز نهاده و حجاج او را طلاق داده یزید فرار نموده بفلسطین رسیده متوسل
بسلیمان بن عبدالملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او با اخوان از چنگ آن ظالم بی ایمان
امان یافته و سبب عزل و حبس یزید آن شد که رابطه با حجاج گفته بود که منصب تو بر یزید نامی منتقل خواهد گشت

ذکر مقتل سعید بن جبیر در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال
آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث برنمود حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود و حجاج سعید را حاکم علوفات
گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید رحمه الله دست از
دامن مصاحبت او باز داشته و در آن اوان که عبدالرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید باصفهان متواری گشت
و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را از دست حاکم اصفهان
چون بیخواست که ایشان را طلب رسد در خبر پیغام داد که بر خیز و از این شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید
از آن دیار روی بآذربایجان نهاد و مدتی در آن ولایت متمکن بود و از دلگیری از آنجا برد و چون خاطرش از طول زمان اختفای ملول
گشت بمکه شتافت و آنجا ساکن شد تا ولید خالد بن عبدالله را بحکومت آن دیار نامزد کرده اهل مکه با سعید گفتند که خالد

خالی از شرارتی نیست بصواب اولی آنست که نقل بمکانی کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و علا
شرم میدارم که بگریزم هرچه از نوشته شده ملاقات خواهد رسید و در این اثنا بسبع ما بیان که حجاج رسید بن جیر و عطاء
بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند و حجاج مروت را بیمه گردانید که طایفه از مردم که از من خروج کرده
تمامی پراکنده شده بودند اکنون بمکه نزول بال نشسته اند علی الحکم ایشان را بعد از وصول این رقم تا بدرگاهی جماعت در
کنار ایشان نهم و ولید فرمان داد تا خالد بن عبدالله این جماعت را گرفته پیش حجاج فرستاد و مجاهد و عمرو بن دینار بگریه خالد دوست را
بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بر اسبی نزد حجاج فرستاد و چون بکربلا رسید و یکی از آن دو کس بنا بر نهی از امیر
از سعید غیبت نموده و دیگری با ایشان در خواب رفت و بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند
که از خون سعید بن جبیر دامن خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتم سعید گفت
امیدوارم که مرا از آن خیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب
با وی خطاب کرد که ای جبیر چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر مسلمانان آنگاه بصواب آمد و گاه خطا
و از این صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاوره سعید
بتقریب گفت که برادر شما از هرون حق چیزی داشت و از استماع این حدیث آتش خشم حجاج برافروخت گفت ای
شقی بن کسیر من را چون که بمکه رفتم بر زبیر را کشتم و از مردم عراق اخذ بیعت او نمودم تو باز آمده تجدید بیعت امام
کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درم تو دادم تا برابر ارباب استحقاق صرف نمایی و چون مکی کاوا را بطریق
وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ از تو نطلبیدم تو از اسرار خبرش اطلاع دادم این نگاشتم و فتح ملک
بر نقض بیعت عبدالملک اقدام نمودی و از بیعت بولا ابن زاده تبرا کردی و اکنون پیش من دعوی وفا و نیکبختی حجاج
عبدالرحمن پدرش را الحجت آن نسبت بنام خرقه بیکر و کرد بسیاری از مردم من تسبیح و ایشان آن اشتغال می‌نمودند و شهرت
چه عبدالرحمن از آن ولایت بود و با علم حجاج چون سعید بن جبیر را مخاطب بشقی بن کسیر گردانیده بود گفت گردن ترا بزنم
سعید گفت نام من سعید بن جبیر است از شقی بن کسیر دم را جهد آن مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی
او را بقبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید سعید بنشست و گفت منها خلقناکم
و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت
و جلاد شمشیر زده سر مبارکش از بدن جدا شد سر نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول از رشته لحم بمکان افتاده و
دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن زن زاده یعنی خالد بن عبدالله
باد که او را از دور بمن فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در مکه نشسته زیرکی فضولی کرده است از وی عفو کردمی

در تاریخ کامل چنین مسطور است که چون حجاج بیمار گشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و تا زمان وفات
برین حالت بماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید جبیر روز پیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن
او را گرفته میگفت یا عدو الله بم قتلتنی روایتست که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد جواب
داد که بهر کدام از کشتگان که بر من بود یکبار کشته شده برد مرا یکبار کشته و بعوض سعید هفتاد بار مرا بقتل رسانیدند و هنوز خلاص
نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و درین سال یعنی سنه اربع و تسعین که آنرا سنة الفقها خوانند چه عامه فقهای مدینه مثل علی
بن الحسین علیه السلام و عروه بن زبیر و سعید بن المسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب
در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقایع است ذکر وفات
حجاج بن یوسف معروف بثاقف و شرح بعضی از احوال او چنانکه آید نقلست که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از
انفصال از امارت مدینه بجمعی میگفت که جهان از ظلم پر گشته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه
و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از جور است و ظلم تو بنمایت پس حجاج ... جهانیان را از محنت رهایی ده
بر دعای او بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر مردند و در یک ماه بجهنم پیوستند و از عقب
ایشان ولید هم دران سال هلاک شد و عثمان و خالد از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بربالین
وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلائل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت نزدیک خواهد مرد که ملقب بکلیب
باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر من مادرم مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت هو ثم حجاج گفت باری ترا
پیش از خود روان سازم و فی الحال فرمود تا گردنش بزدند و این قول منافی آنست روایتست که گفته اند که بعد از کشتن سعید
بن جبیر حجاج بجلس راکشت روایتست مذکور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث
شبی هنگام سحر نزد فارعه آمده دید که خلال میکرد و او را طلاق داده فارعه پرسید که مگر امری در خلال تو پیدا شده که بتحرز
نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان دندان تو مانده از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص و شره تست و اگر از طعامیست
که اول شب بکار برده دلیل ناپاکی تست و بعد از حارث یوسف بن ابی عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج تولد
گشت مخرج اسافلش بسته بود بتفقت سوراخ کردند و کودک پستان والده نخورد و پیر بازایستاد گویند که شیطان بصورت طبیبی
مصور شده گفت که بزغاله را کشته خون او را در وی مالیدند و روز دیگر همچنین بزی را کشته و او را خون آن بز نوشاندند
و روز سیم امر کرد تا مار سیاهی را کشته و حجاج را بخون آن مار ملطخ گردانیدند و در روز چهارم پستان مادر بگرفت و حجاج
در کودکی نیز از روی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزدیک من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله ... در کتاب
اوایل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و در محمل سوار شد حجاج بود و اول کسی که سفرها بنقره بند و او بود و تخت

کسی که بر دست مردم نام مواضعی که در آنجا متولد شده بود نقش کرد او بود و اول کسی که هزار مایده در مجلس او یکبار نهادند حجاج
بود و بر سر مایده دو کس بنشاندندی و آن ... طعامهای گوناگون بردی و با خلق گفتی که رسول من آفتابست چون آفتاب
برآید حاضر شوید و اول کسی که هزار هزار درم یکبار جایزه داد وی بود و اول کسی که در جنگ و معرکه بر سر ... نشست ... و دوان
و زنان ... یک زنجیر کشیده محبوس گردانید وی بود و ... در نحو دیده که حجاج روزی پیاده بهنگام ... اسب او که
از نفس ... بیرون آمده بود بضیعتی رسیده دید شیاره کرد و دهقانی بر زراعت مشغول است و اتفاق آن شخص حجاج را نمی شناخت
و درین اثنا از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردک فاسق فاجر غدار بد کردار است حجاج
گفت تو مرا می شناسی روستایی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی جواب داد که من یکی از موالی
ابن ابی ... ام و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجاج از این سخن در خنده افتاده هیچ نگفت از
عمر بن عبد العزیز منقولست که فرمود اگر در قیامت هر امتی کسانی را که از افعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند
بیارند و ما حجاج را بیاریم بر همه غالب آییم امام شافعی گوید که بمن رسیده است که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت هیچ کس
نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی حجاج گفت من لجوج حقود حسودم عبد الملک گفت پس
گر ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه که شیطان مرا ببیند از در مصالحه در آید آورده اند که روزی
حجاج بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این عمرو بن العاص است
حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمده و گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر عاص باشم ... شاخ ثقیف و صادر
قریشم و مصاحبم که صد هزار کس را بجهت اینکه پدرت را بشرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام در کتاب
نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج بر منبر میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ... را
و ... این کلمات مذکوره منعم گردانیده و سلیمان بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقولست که حجاج مکتوبی
بعبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون بدین آیت رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهدا خواستم که لفظ الخلفا بران زیاده کنم که عبد الملک گفت قاتله الله ... آورده است
که روزی حجاج از هم نشینان خود پرسید که چه چیز ماندگی را محو کند بعضی گفتند ذلک و بعضی جواب دادند که حمام و ...
چیز دیگر حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را بر طرف میکند و گویند که نوبتی وکیل خود را گفت که مالرا
بدست کسی بسپار که از وی بتوانم ستد وکیل گفت که کسی که باشد جواب داد که مفلسی که بند عهد در وی باشد ...
ستم دیده کشته بودند بعد از صد و بیست هزار رسید و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچ کس نداند امارت
حجاج بیست سال امتداد یافت پانزده سال در سلطنت عبد الملک بود و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان
حیاتش پنجاه و چهار سال بود و روایتست که چون حجاج بدرک الاسفل شتافت شماره زندانیان او کردند عدد ایشان

با پنجاه هزار رسید و از آن جمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان ایشان سقف نداشت باران و برف بر سر ایشان
می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت **ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را** سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت
که قتیبة بن مسلم را در ولایت ماوراءالنهر فتوحات لائقه و لا محاله دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی
بود قلم شکسته رقم آن را بالتخصیص ذکر کرده تفصیل می نماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون حاکم ماوراءالنهر در
مقام محاربت قتیبه آمده از سوکر روی برتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن بر اتفاقات در لشکر سمرقند افکنده
متوجه آن جانب شد و چون مدت محاصره آن بلده به درازی کشید کار بر ساکنان نشار نمی زیرا که ما در کتب آبا خویش چنین
یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد و قتیبه اعدا را گفت دهقان سخن گفت ما را یقین حاصل
که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند به سهولت میسر نمی شود حیله انگیخته صندوقها مرتب کرده اسلحه در
ابواب سفلی آن را از درون می بستند و در هر صندوقی مردی مسلح نشانده ابواب علیا صنادیق را از خارج مقفل ساخته
و آنها را بر چهل دراز گوش بار کرده پیش دهقان فرستاد که بنابر مصلحت ملکی متوجه جغانیان می گردم و بعضی اسلحه و اموال فراوان است
چیزی از آنها را با امانت پیش تو می سپارم تا زمانی که چون از آنجا به سلامت مراجعت نمایم به من تسلیم کنی و دهقان
به قول قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل به شهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده
سمرقند باز گشته دروازه را گشاده قتیبه به شهر درآمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراءالنهر داخل
اسلام گشت **ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی از خصایص او [illegible]** در سنه ست
و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل
و نه سال و گویند و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آن گشت که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد
جامع دمشق را که آن را جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را مرمت کرده وسیع گردانید و در بیت المقدس
مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و مردم مقعدی را خادمی مقرر نموده و نابینایان را قاید داد و مجذومان را از مردم جدا
ساخت و مقرر نمود تا از دیوان وجه معاش ایشان را عطا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و دیار
کابل تا ملتان مفتوح گشت و او به عمارات میل بسیار داشت و در ایام حکومت وی بیشتر همت خلق مقصور
بر طرح ابنیه و گفت و شنید ایشان مبنی از همچنین بوده و در زمان دولت سلیمان بن عبدالملک سخن مردم بیشتر ذکر
طعام و نکاح بود زیرا که او به این دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز هر کس به دیگری رسید
می گفت دوش چند جزو قرآن خواندم و چون آن جناب حریص بر طاعات و عبادات بود سخن در میان اهالی بیشتر
از فرایض طاعات و نوافل عبادات بگذشت و مضمون کلام الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این سه
پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که به وصیت عبدالملک بعد از ولید او ولی عهد

گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را برای پسر خود عبدالعزیز دعوت فرمود اما مجلس از ذوی البصایر و غیرهم اجابت
این دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبة بن مسلم و چون کرت بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نموده ولید
بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفت در همان روز که این خبر به سمع سلیمان رسید به تجدید
تخت سلیمان پرداختند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک** چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر
رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود به خلاف برادرش ولید بعد از آن به تنظیم مملکت
پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما تحت والی گردانید و به تعذیب آل ابی عقیل که از جمله خصوصان حجاج بودند فرمان داد و
مجموع منتسبان او را به انواع تشدد و عذاب معذب ساخت و در مبادی حکومت سلیمان قتیبة بن مسلم بنابر آنکه خلع او را
قبول کرده بود و استدعای ولید را در این باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امرا و قبایل عرب
را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد در مجلسی جمعی را از وی التماس کردند که ما را رخصت ده
تا با وطان خود مراجعت نماییم آنگاه تو دانی و قتیبة بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعای ولید را در آن
باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت آغاز بد مزاجی کرده تن با آن در نداد و روز به روز میان او و اعیان ملک
ماده نزاع و وحشت بحث از دیاد می یافت و هم با آن منجر شد که مجموع عظما با اتفاق وکیع بن اسود را بر خود امیر ساخته
قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر به قتیبه رسیده تصدیق نمود و طلب او کرد فرستاده وکیع بهانه مرض از خانه
بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد بر تخت نشسته متوجه گردد وکیع گفت
زحمت زیاده از آن است که به جهت من آن آمدن قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیارید و چون این خبر
به وکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طایفه که با امارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه بارگاه قتیبه
شدند و چون تیر در جوارح قتیبه به حد و نحوی رسیده بود ملازمان خاص برگشته بودند به طرف وکیع رفتند و غبار فتنه
بالا گرفته یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه به حد و نحوی رسیده بود ملازمان خاص برگشته به طرف وکیع رفتند
و غبار فتنه بالا گرفته یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته گشتند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد
و وکیع سر قتیبه و منتسبان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبدالملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند
از زبان وکیع این بیت عرض داشتند که بیت عیب است ولیکن هنر است از موری پای ملخی نزد سلیمان بردن
و سلیمان بر قوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت الحق قتیبه خراسان و ماوراءالنهر را از مجلس عشرت آن
خالی نکرد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از غنا برای مرافقت نشسته بودند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصایی
در دست و انبانی در پشت داشت و تعجیل بر چه تمامتر می رفت او را گفتند از کجا می آیی گفت از خراسان پرسیدند که
از چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبة بن مسلم کشته شد ایشان از این سخن تعجب نمودند و چون آن شخص را انکار از ناحیه

بنی عباس شاد کرد گفت هیچ بیاد نیست که شما را یکی مایه در رفت گفتند نی گفت با فریقه و آن سخن گفت و دوان شد
و بنی عباس هرچند از عقب او تفحص نمودند بگردش نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را با فریقه فرستادند و العهدة علی
الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان برای رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری
سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان رسیده دران چین ضامن گشته بود که ملک روم
مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال آنکه پادشاه روم دران اوان فوت شده بود که ملک روم را مستخلص
گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال آنکه پادشاه روم دران اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده
چون نزدیک بان دیار رسید لشکر را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در نظام شهر بنا ساختند بعد ازان فرمان
داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره به تنگ آمدند و از در مصالحه
در آمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعدد هر سری دیناری بدهیم و قبول رومیان باجابت اقتران نیافت چون از صلح ما
یوس گشتند بالیون پیغام دادند که ما در سلطنت با تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام باز گردد
والیون از طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر
میبرد و وقت جنگ کردن ندارد و حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبارها زنی تا حرکت تو ایشان را معلوم شود
و یقین شناسند که از سر محاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته برای اقامت آتش
در زد و رومیان مراجعت چه سلیمان حکم کرده که مسلمانان تا قسطنطنیه را مفتوح نسازند باز نگردند و درین اثنا خبر وفات سلیمان
و مکتوب عمر بن عبد العزیز بمسلمه رسید که مراجعت نماید و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش
نهادند و ازان مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید بن المهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان**
در زمان خلافت عثمان یک نوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون بپای آن رسید اهالی
آن مملکت دویست هزار دینار باو داده صلح کردند و سعید بازگشته بعد ازان تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل
اسلام در صدد تسخیر آن ولایت در نیامده و در آن اوان که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح
جرجان و طبرستان پردازد و حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای [illegible] مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم تلف
شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متوجه جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید
او پیش یزید بن المهلب زبان بتوبیخ و تضییق قتیبه میگشاد و یزید میگفت که ازینها چه فایده چون جرجان و [illegible]
در حال باقی مانده و قتیبه بر امور فتح آن نپرداخت و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از آنکه حکومت عراق را بر
یزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاده بود و ابو یزید
از مملکت عرب بدیار عجم آمده بنوعی در عمارت و معموری و فراغت رعیت سعی نمود که رونقی ازان بتصور نبود و چون

از ضبط خراسان فارغ گشت به سرداران لشکر فرمان داد صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در ولایت به نیابت
گذاشته خود با سپاهی [illegible] روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان بمنازعت و ممانعت
پیش آمده میان هر دو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته گریختگان راه گریز پیش
گرفتند و یزید بر عقب ایشان تعاقب نموده جرجان را محاصره کرد و عاقبت شهر مفتوح شده مال بسیار بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس
غنایم را با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان آورد و والی آن ولایت که اصبهبد نام داشت از دیلم مدد طلبیده [illegible]
کس از آن جماعت بدو پیوستند و اصبهبد مستظهر و قوی حال شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و دربارها مضبوط ساختند
و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصبهبد نامه بمرزبان جرجانی نوشت که هر کرا از مردم یزید دران ولایت یابی بقتل رسانی مرزبان
مردم بسیار جمع کرده قصد گماشته یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل تیغ السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان
بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان بسمع یزید رسید از دی ملول شد و یکی از روسای آن مملکت را مصادره کرد
و در خلوت طلبیده با او گفت که اگرچه از من بتو ضرری رسیده لیکن چون بدیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میخواهم که
جانب اهل اسلام را فرو نگذاشته [illegible] که اهل جرجان یاغی شده اند و مارا توقف در طبرستان مصلحت نیست
بهر طریق که توانی میان من و اصبهبد بساط مصالحت ممهد گردان تا بازگردم و آن مرد نیک اعتقاد از خلوص نیت در
مقام اصلاح آمده فی الحال پیش اصبهبد رفت بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما مولد و منشا این ولایت
و من صلاح حال ترا دوست میدارم از فراغ بال یزید و ترکان مراد مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث مرا [illegible]
سمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته
مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که
هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نبود بدین ولایت خواهد رسید اکنون مصلحت آنکه سخن صلح در میان آری
که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود اصبهبد گفت [illegible] چنان شنیدم که با تو [illegible] دهد و دویست هزار
درم و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسانی و شقه حریر بدان بوده به یزید دهند تا بازگردد و بعد از
استحکام قواعد صلح مرد ناصح بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه
بستانند یزید مستبشر گشته اموال را گرفته بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان در عصیان اقدام نموده بودند
سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آن جماعت گردان شود و از آن آسیا طعام
ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید [illegible] بلند چنانچه دست تند باد حوادث ایام برابر خاک
ریزد آن نرسد و بر تپه استوار که از سنگ ساخته [illegible] روزگار بر مرور شهور و اعوام خللی بیخ آن راه نمی یافت

دیگر راه پیش نداشت و مدت شش ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود بکر
لطف در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام بر پیرامون آن حصار میگشت و سگی با خود داشت
و آن سگ نخچیری را در کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخچیر شتافت و از عقب سگ روان شد
و راه بنهایت تنگ و درختان انبوه داران گواه بود تا در وقت بازگشتن راه گم نکند و جامه و دستار خود را پاره
پاره کرده بر سر شاخ درختان می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس باز گشته بلشکرگاه آمد
و یزید را گفت که اگر مرا می نمایم موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمایی فرمود که هرچه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار
درم بخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درم نقد می باید که اگر بعد از آن احسان دیگر کنی
بالطاف سابق لاحق گردد یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر نمود که هزار و چهار صد کس با وی بروند هیاج قدمی از
گران راه انجمعه دار کرکام را از تابعه و یزید او را صاحب اختیار آن امر گردانید هیاج از میان سپاه سیصد کس گزیده روان
روان شد و دران شب یزید فرمود تا آتش بسیار در لشکر افروختند مردم حصار از کمینی نهایت متوهم شدند
و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده آتش جنگ در کار کشتند
و هیاج با دلیران اسلام شب همه شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسوده وقت نماز پیشین بموضع
معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیرات ایشان بسمع مخالفان رسیده فریاد الامان بر آوردند و یزید زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کرده مرزبان را با اسباب فساد بقتل رسانیدند و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان ساخته روی بجرجان
نهاد و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و شهر را بقهر و غلبه مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد و بعضی از
تنتذرا اشجار درختی را بیخ مقتول رسیده تا ملال اهل آنجا کنار جوی با سپاه میرفت بنابر فرموده ماشد
گوسفند ذبح کرده و لوازم آن آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند خویش
بیرون آمده فرمود تا در مسافتی دو فرسخ دارها زدند و چهار هزار کس دیگر را از دارها بیاویختند و اموال بی پایان
غنایم بس معمور بطایفه تفتشا ازان مملکت بدست یزید بن مهلب در سار عرب و عجم کرد این سفرها بود در
اشاوه و بعد از تسخیر ولایت جرجان و سلکی دشتان مجموعی قره وارکه از برابر گفتکه شش نامه نوشت در ان
بر تفصیل باز نمود که نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمده و در طی کتابت هر چند دیر می نمود هر یزید گردانید
بر براهین عقیده اثبات نمود که عامل احمال سلف روزگار این فتح که اشارت بکثرت اموال و در عهد
ایشان و چون نامه بسلیمان رسید تقریب احمال دارانی داشت و دید و رسانید و حکایت سوگ کنانت و در وی داشت
مکتوب بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسیده که یزید در مقام طغیان است و بشکی که عنقریب اظهار

انکه

آنکه و سلیمان متأثر گشته درین باب با ارباب خویش مشورت نمود ایشان گفتند هر کس که صرف این مقدار مال که یزید
دارد قدرت یابد بر چنگ دم از استبداد و استقلال زند تیر بر آن کشت که پیش از اعلان کلمه عصیان آن اهل خویش
تخم را از دوی درستی تا انچه دارد بستانند که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت و بادی مخالفت
موافقت نخواهد نمود و سلیمان این اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شده نقد حیات بتقاضای ارواح سپرد

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بعضی از خصایص او در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت
او در مرج دابق از اعمال قرب اتفاق افتاد و مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر میگفتند
زیرا که چون بر سریر فرمان روی نشست زندانیان را آزاد نمود و با کافه خلایق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبد العزیز
را خلیفه ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی در تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را
که از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش
دارد و مقره دیگر در پهلوی قبر او را دفن کردند نقله اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شده دانست که از مرض موت
مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که صحبت داشتن مجموع در صغر سن
بودند بعضی از ناصحان نزدیکان با وی گفتند که اگر امر سلطنت با کودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهده
این مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا از این اندیشه
مانع می آید که پدرم داد جرئت جواب دادند که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت
در شان عمر بن عبد العزیز چه میگویید باتفاق گفتند که او مردیست از خیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان
گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا راضی شوند و تسکین یابند و اگر بانفراد ولایت
عهد را بعمر حواله کنم شاید که برادران من ابا نمایند و دران زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و بثواب
این رای استحسان داشته سلیمان فرمود تا دران باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا نامه
امیر را در موضعی جمع کردند آنگاه مهر بر وثیقه نهاده آنرا برجاء بن حیوة داد و این کاغذ را از داخل بیرون
برد بگوی که فرمان امیر چنین است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت کنید و چون رجاء کیفیت
حال را بر وفق فرموده بسایر معارف شام که با ایشان رسانید اتفاق کردند که دعوی آن داریم که امیر را
ببینیم و بانچه فرماید عمل کنیم و بانچه فرماید عمل کنیم رجا گفت می شاید و چون ببالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان
گشته گفت با آنکس که نام او درین صحیفه ثبت شده بیعت کنید و حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت

نود و نه جنایت کردند رجا گوید که چون مردم متفرق گشتند عمر بن عبدالعزیز پیش من آمده گفت که ترا معلوم شده که این امر
این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمای تا من استعفا نمایم که رغبت بحکومت ندارم گفتم که مرا معذور دار که یک شمه
راز امیر را بیان نخواهم کرد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبدالملک با من ملاقات
کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را خیانت نکنم و بر سر او مجلس را مطلع نگردانم هشام
دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبدالملک از نعمت خلافت بی بهره گردند فتنه بسیار حادث
گردد رجا گوید که چون سلیمان بجانب بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که خیانت مکنید
که واقعه امیرالمومنین کسی را معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب علبی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرموده است که
که خلایق را بمسجد حاضر گردانی و چون مردم در مسجد مجتمع گشتند گفتم که فرمان چنین است که بر وضع شریف بار دیگر بیعت
کنند با کسی که نام او درین صحیفه است و هر کدام بتجدید بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم که ایزد بجوار
رحمت رب العالمین واصل شد و عهدنامه باز کرده بخواندم و چون بنام عمر بن عبدالعزیز رسیدم هشام بانگ
بر آورده گفت من از بیعت بیزارم گفتم اگر تمرد نمایی سرت از بدن جدا کنم هشام بالضروره بخلافت عمر رضا
داده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان بن عبدالملک جامهای الوان بتکلف پوشیدی
و هر کس از ملازمان با انواع خلق پیش او آمدند و وی همه را با یمن شک بکار بردی چون خوان حاضر کردندی با
حضار مجلس موافقت نموده پیش از همه بیک خوردی و در بعضی از تواریخ مسطور است و العهدة علی الراوی که آورده که
صد رطل عراقی طعام خوردی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش وی آوردندی و او با آستین آن مرغ را
گرفته تناول فرمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هارون الرشید بودم و حکایات
ملوک بنی امیه در میان آمده تحقیق سلیمان بن عبدالملک رسیده من گفتم که با آستین خود مرغ بریان گرم گرفتی
و میخورد رشید فرمود که اصمعی اخبار بنی امیه را دانا است بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند و
بر آستین جبهای سلیمان اثر چرب بود با خود گفتم که سبب آن چه تواند بود چون این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل
شد آنگاه چند از جبهای او آورده بمن دادند آورده که بوقت خواب طبقهای پر حلوا الوان از قضا بر بالای سر
سلیمان می نهادند و در جوف لیل چون بیدار شدی از آنها تناول فرمودی و سلیمان پادشاه با خیر فاضل بود و بر
بخلی به پدر و برادران رجحان و تفضیل داشت روزی عمر بن عبدالعزیز پرسید که چگونه‌ای در سلطنت آنجناب جواب
داد که سرور لولا انه غرور و ملک لولا انه هلاک و حیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب و ازین کلمات سلیمان را
رقت دست داده متنبه شد **ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان** چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسپان

تازی عرضه داشتند پیش عمر بن عبدالعزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من ازینها هم
پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه خانه خویش گشت گفتند بدار الخلافه باید رفت جواب داد که
که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در اینجا اند و کنج کاشانه مرا کفایت است و در خانه خود می بود تا آن زمان که منتسبان سلیمان
در آنجا اند و کنج کاشانه من مرا کفایت است و در خانه خود میبود تا آن زمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافت
نقل کردند یافت مکتوبی بمسلمه بن عبدالملک که در آن زمان بمحاصره استنبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت
با من بیعت کردند مشروط بشرطی که داد و عدل کنم چنانچه ائمه عادل کنند و در میان خلق قیام نمایم امیدوارم که توفیق
خواهم از خدای عز و جل که افعال من مرضی او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و متابعت بجای آر
تا راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خشنود شود و از لعنت و عصیان اجتناب نمایی تا اعمال پسندیده که از تو
صادر شده باطل نگردد و اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آن جانب اند بدین صوب شتاب و چون مکتوب
بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن راند همگنان
گفتند که مصلحت در آنست که بمتابعت مسلمه امیر را پیش گرفته نهاد و رحل رواد و چون بظاهر شام رسید رخصت
فرمود تا لشکریان با وطان خویش روند و خود با خواص روی بدمشق نهاد و بدان بلده رسیده روز نخست
با تجمل تمام و فیلدار از خدام بوقف خلافت شتافت بار نیافت و روز دویم نیز بعنوان سابق رفته شرف پابوسی
حاصل نشد و روز سیم با یک غلام متوجه گشته تا سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاوره عمر بن عبدالعزیز
با او گفت که ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای بزرگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنابر تقویت این سلسله علیه نی
حضرت رب العالمین بود مبارک باد و الا وای بر تو خدای عز و علا جزای ما و ترا بیامرزاد نقلست که بسمع عمر بن
عبدالعزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است و اینمعنی بر مزاج شریفش گران آمده او پیغام داد که مسلمه
که فردا پیش ما غذای چاشت با یکدیگر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشند از عدس پیاز و زیت
حاضر سازند آنگاه آشهای بتکلف حاضر سازند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر او را چندان بحرف نگاه داشت که آتش
جوع وی انتهای یافت و بموجب فرموده اول آش عدس آوردند و مسلمه از اشتها از آن آش بهره خورد که جای
دیگر طعام نداد و چون مأکولات متنوعه آورده شد مسلمه نتوانست که ازینها تناول کند عمر بن عبدالعزیز گفت یا
ابا سعید چرا اجتناب میجوئی مسلمه جواب داد که سیری تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله ترا ازین آش که اگر یکدرم صرف
مصالح آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم نفقه مطبخ کنی ای مسلمه از خدا بترس
و خود را داخل مسرفان مگردان و مال اگر در راه معروف بیداری باید اجتناب کن که مسکینان را ازان وارسان

اما صورت رضای باری سبحانه و تعالی از دیگر است مسلم نبود فرمان امیر رجال من روانست بعد از این چنین کم عمر از
وی راضی شده مسلمه باز گشت و عمر بن عبد العزیز در مبداء حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد
چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت **ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بر منابر**
اهل سنت هرکه در تتبع سیر از زمان حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه در مجامع بر روس
بر روس منابر نواحی شام سب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام میکردند و حکم نموده بودند که خطبا در بلاد دیگر
جناب ولایت مآب را ناسزا گویند گفت که روزی معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی بن ابی
طالب را لعن کن و آن خطیب بر بالای منبر برآمده اما بعد علی بن ابی طالب لعن الله علیه و از استماع این سخن معاویه خشمناک شده
خطیب را عزل کرد در نسخه بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اطبای یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه حاضر
و شیم شام حاضر بود بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را از پدرش خواستگاری نمود عمر او گفت این مصلحت هیچ نوع
~~میسر نشود که مسلمانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب داد عمر در جواب فرمود~~
~~که او یکی از عظمای ملت محمدی بود طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب داد عمر در جواب فرمود که او~~
یکی از عظمای ملت محمدی بود طبیب گفت بر این تقدیر چرا او را لعنت می کنند و عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت
جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شدند آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بناشایست امیر المؤمنین نگشاید از عمر بن عبد
العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبید الله بن عتبة بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی
بن ابی طالب را سب میکنم روزی نزد او رفتم و وی بادای صلوة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از
من پرسید که تو از کی معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعت الرضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد
گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که نسبت از تو بعلی سخنان نامناسب نقل می کنند من عذرخواهی نموده دست در
عروه وثقی توبه واانابت زدم و بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آنجاست که فرمود که پدرم در اثنای خطبه امیر
المؤمنین علی را لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی روزی از پدر پرسیدم که چون سب
و ذکر سب علی میکنی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شما از مناقب و مآثر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بدانچه من میدانم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت وی ملحق شوید و ما آنچه میکنیم از برای مصلحت دولت و نقضه دنیا است
و بالجمله چون نام خلافت بعمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول ناشایست ترک کرده بعوض این کلام گفتند
که ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان و در روایتی آنکه آیت کریمه ان الله یأمر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت مرحب آمد

اتقیا و اهل اسلام گشته زبان به تحسین آنجناب گشودند **ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان**
عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جباران اند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه بر یزید بن مهلب
که در آن اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن مملکت نصب کرده بدانجانب توجه نماید یزید پسر خود مخلد را به
نیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنزدیک رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن
عبد العزیز فرستاد و عمر او را از اموالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و ذکر آن تفصیل در مکتوب سلیمان کرده مطالبه نمود یزید در
جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان را در امثال این اموال با من مضایقه نبود و بنابر وثوقی که مرا با وی بود آنها صرف کردم
و عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب بازداشتند و هم میگفت که نفقه و حبس که یزید از ولایت جا کرده بسیار است این حال بامایش
دارد و چون صاحب مامور عهده ایشان بر ترک آن تن داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر بن عبد العزیز جراح بن عبد الله
را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد پسر یزید متوجه شام شد و در مجلس خلافت ما اوان گشته گفت که ای امیر
اثر عاطفت و احسان تو بر عالمیان روز بروز سایه دارد و اکنون سبب چیست که پدر من بفرمان تو در زندان
باز داشته اند اگر چیزی از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد چون جوابی بیابد از نزدیک عمر از مجلس خلافت بیرون آمد
و عمر بن عبد العزیز در غیبت او فرمود که این پسر بسلوک طریق صواب از پدر خود نزدیکتر است و در همان ایام مخلد از عالم
بدرفت و عمر رحمه الله بجنازه مخلد حاضر گشته بروی نماز گذارد و رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و در تعزیه مخلد
قیام نماید و چون از عزا فراغ یابد بزندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر بمحبس رفت و چون عمر بن عبد العزیز بیمار گشت
از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید و یزید بن عبد الملک بنابر امری که ذکر آن طولی دارد دشمنی
روی نموده بود و یزید بن عبد الملک پیوسته میگفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود از آل مهلب بکشم و چون عمر بن عبد العزیز
بر فراش موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد و کار بر یزید بن عبد الملک قرار گیرد بی شک سبب هلاک او حکمی صدور
یابد که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز فرستاد مضمونش آنکه اگر مرا امید حیات امیر المؤمنین
بودی از زندان او بیرون نرفتمی اما ترسیدم که چون یزید بن عبد الملک والی شود مرا بعقوبتی بد هلاک
سازد و این مکتوب بآنجناب رسیده فرمود که بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانانست نقد حیاتش از وی بستان
ذکر بعضی از احوال ابتداء دعوت عباسیان در سنه مائه هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
داعیان متوجه نمود که باطراف ممالک عراقیان و خراسان رفته خلق را به بیعت او و اولاد او دعوت نمایند تفصیل
این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بود در حمیمه از اعمال بلقا رحل اقامت انداخت
ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه از دمشق با منزل سلیمان بن عبد الملک گشته بانواع مال روزگار دیگر گذرانید و غایت سلیمان
از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و ابو هاشم چون این حال

ایمنی کرد بر سر آن آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه
زایل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش مطلع کردانیده هم در آن اوقات بجوار رحمت رب
العالمین پیوست و انجمنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه ابو هاشم بجد تمش رفته او را بیعت کردند و محمد
بن علی وای او دعوت میکردند و هر کس قبول میشد مکتوبی از وی در آن باب بنام محمد بن علی میستاندند و جوق جوق تابع
مجتمع گشتند آنها را ابلیر و وادند با محمد رب بیند و ابو عکرمه سراج که پدر ابو محمد الصادق نیز می گشتند و دوازده نقیب تعیین کرد
که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از انجمله یکی سلیمان کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد
کس فرستاد که مردم را بپنهان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و در این سال عمر بن عبد العزیز مسلم را بغزا سند
فرستاد و او بعضی از حدود سند و ستان را مفتوح ساخته ملوک هند بعضی رستان بشرف اسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک
بکیش خویش مراجعت نمودند

ذکر خروج شوذب که او را بسطام می گفتند

شوذب مردی بود از بنی یشکر که در
زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون خلیفه بر این قضیه اطلاع یافت عبد الرحمن بن زید بن خطاب
که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشته مضمون آنکه مردی هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان در میان تلف
نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس بجنگ خوارج فرستاده وصیت
کرد که بموجب مکتوب عمر عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و در این اثنا
مکتوب عمر عبد العزیز بشوذب رسید که مرا چنین گشته که خروج تو از برای دین و حمیت و احیاء سنن سید المرسلین است
و تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت
کرده متابعت نمایی و الا در امر تو تأمل نمایی آیم و چون بسطام بر مضمون نامه خلیفه اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف
سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام با دیگری از بنی یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره
کنند و چون رسولان بسطام بآستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر رحمه الله با ایشان خطاب فرمود
که باعث بر تمرد چیست و شکایت شما از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایت نداریم زیرا که از روی عدل و داد
با رعایا زندگانی میکنی و عمال و گماشتگان تو نیز بهمین طریق مسلوک میدارند اما ما و تو را سخنی باقی مانده اگر آن قبول کنی مابین
خلافی نمی ماند عمر پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال بنی امیه کرده آن را مظالم نام نهاده اکنون چون تو از آن مسالک
راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آنجماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هرچند مکتوب شما آخر
لعنت نه و دنیا لیکن در این قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را مامور کردانیده و از ابراهیم علیه السلام در
قرآن مجید وارد است که فرمود که فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگویند که لعنت کردن بر ایشان از فرایض است
لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار بوده اند لعنت کنم پس نیم

صلی الله علیه و آله و سلم و برابر گناهان حد و تعیین فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر نمی شود و خوارج گفتند که رسول علیه
السلام عبادت را بر توحید وعده کرده بود و اقرار بآنکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من نگفته که عامل بقول
صلی الله علیه و آله و سلم نیستم اما بتمکین حکومات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام بجامت
را رد کن عمر بن عبد العزیز از خارجیان پرسید که ابوبکر و عمر بر حق بودند جواب دادند که اعمال آن مرد و خلیفه مطابق کتاب
و سنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابوبکر بقتال قبیله محاربه نموده مردان ایشان را بقتل آورده و عیال و اطفال
آنجماعت را اسیر کرده و خلافت چون بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاده بعد به راضی شد
گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر بر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما ابجک از آن
دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود که پس شما چرا بر امری که خلاف روش شما و مخالف مذهب حقیقت
تکلیف می کنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را بنوعی دیگر ملزم کردانید اما یشکری گفت که با مرد
چون می بینی مردی را که بر دماء و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امارت
و امارت را بکسی حوالت می کند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی نزد من مخطی است یشکری گفت پس
چرا تو تربیت امور مسلمانان را حواله به یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب
خواهد بود و عمر از این سخن در فکر فرو افتاده گفت سه روز مرا مهلت دهید که در این باب فکری کنم و آن دو فرستاده
گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امام عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن رسولان را
با انعام خویش مخصوص ساخته توقف کردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را ولی عهد
سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را بفریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب در
برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری می بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بسمع عبد الرحمن والی کوفه رسید
و او بمحمد بن جریر نوشته که با خوارج محاربه نماید

ذکر وفات عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه و شمه از مناقب و آثار او

چون عمر بیمار گشت با او گفتند که بمعالجه اشتغال باید پرداخت گفت والله اگر شفای خویش را در نرمه گوش خود دانم که
گر این نفس از مرض وجود دنیا بدو در رجب سنه احدی و مائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست اما خلافتش بقول ابن جنیفه
دو سال و پنج ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و بعضی چهل گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب
بود و آنجناب را اشج بنی امیه می گفتند چه روزی ستوری لگد بر روی او زده روی مبارکش شکافته گشت
و مادر وی خون از روی پاک پسر پاک میکرد که عبد العزیز در آمد عاصم زبان بملامت عبد العزیز گشاده گفت شخصی را ملازم
این پسر نکردانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد و عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند تو اشج بنی امیه است

گاه او را شیخ نمی گویند زیرا که سعادت او و ازان بازتر روایتست که عبدالله بن عمر گفت آرزو می برم که معلوم شود که ازین
مروان آن شخص کدامست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون بر سریر خلافت بوجود آمد خویش و پیش [illegible] گشت
و موقوفات آنچه برایشان [illegible] بستم از مردم که غصب کرده بودند تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند با ایمن از بخشش قوم خود [illegible] می فرمود که
از روز قیامت خوف دارم بس مر ایشان [illegible] دیگر تخفیف [illegible] کنند و [illegible] دیوان رد مظالم نشستی و هرچند [illegible] باشش
التماس کردند که بر بساط نشین گران صورت [illegible] نزدیکتر آنست در چیز قبول ننمودی و گویند عمر عبدالعزیز قبل از خلافت
بتکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او بنت عبدالملک بن
مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و با عیال و جواری خود گفت که [illegible] و دستی من [illegible] می شنید
[illegible] رخصت میدهم که بهر جا که خواهید بروید ایشان بگریه شده گفتند ما مفارقت تو اختیار نکنیم روزی
مسلمه بن عبدالملک بخدمت عمر بن عبدالعزیز رفت پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت
که چرا پیراهن امیر را نمی شوئی فاطمه گفت چنین کنم و روزی دیگر مسلمه پیراهن را بحال سابق یافت در آن باب با خواهر عتاب
کرد و فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و [illegible] روزی زیاده از دو درم بجهت مایحتاج خود [illegible] از
بیت المال نمی گرفت از بیت المال گویند که چند سال پیش برای آنکه خلافت بر او قرار گرفت متوفی شده
بود و چون نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید آنرا از وی طلبید اسپان [illegible] طلبیده آنجناب فرمود [illegible] یک اسپ
که دارم مرا کفایت است و اسپان [illegible] بضابطه بیت المال سپارد در کتب تواریخ مسطور است که عمر عبدالعزیز
نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص داشت و تا زمان خلافت او رحمه الله خلفا و ملوک
دران تصرف مینمودند باولاد فاطمه زهرا علیها السلام بازگذاشت آورده اند که حضرت حسین بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام بازگذاشت آورده اند که فاطمه پیوسته عمر بن عبدالعزیز را ستایش نموده گفت که اگر او زنده بودی
[illegible] محتاج بهیچکس نبودی از محمد بن باقر روایت کنند که گفت در میان هر قومی مردی صالح نیکوکرداری می باشد
و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است فاطمه بنت عبدالملک بن مروان گوید که شبی شوهر خود عمر را دیدم
که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی محاسن او از چشم او فرو میدوید چون بازداد از صلوات فارغ گشت
پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این رقت تو چیست جواب داد که من [illegible] امت محمد را صلی الله علیه
وآله وسلم متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه [illegible] و مظلوم غریب و عیال بار [illegible] مال
در اطراف عالم بسیار اند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه با حال ایشان
پرداختی و میترسم که در اقامت حجت فرومانم و عذر من مقبول نیفتد از آنجهته بر نفس خود رحم کرده می گریم گویند که عمر بن

عبدالعزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را عزیز و مکرم ساخته و بمذلت جزیه مخالفان را خوار و بی مقدار گردانیده
اکنون باید که هیچکس از اهل ذمت را [illegible] مسلمانان نگذارند که مبادا دست و زبان ایشان بر ارباب ملت [illegible] دراز
شود و امانت با بجماعت رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبدالعزیز زیاده از آنست که قلم زبان شکسته
و دهان بسته پیرامون تحریر و تقریر آن تواند

ذکر سلطنت یزید بن عبدالملک

چون یزید بر مسند
حکومت نشست اکثر عمال عمر بن عبدالعزیز را عزل کرده بیشتر رسوم پسندیده او را رحمه الله براند اخت و اول فتنه که در
عهد او بحکومت یزید روی نمود قتل شوذب خارجی بود و مفصل این مجمل آنکه چون خبر فوت عمر بن عبدالعزیز بعبدالحمید والی کوفه
رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم بمحمد بن جریر بن عبدالله البجلی پیغام داد که در
محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته و شوذب کس پیش او فرستاده استفسار نمود که سبب
این تعجیل چیست که میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت [illegible] وقوع یابد محمد
جواب داد که عبدالحمید [illegible] تو [illegible] رسید که با تو حرب کنیم و چون این خبر بگوش خوارج رسید گفتند
غالب آن مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز از میان رفته است و ایشان نیز بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده آتش
حرب اشتعال یافت و محمد بن جریر زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکریان او را تا کوفه تعاقب کرده
باز پس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر بسمع یزید بن عبدالملک رسید تمیم بن حباب را با دوازده هزار سوار بمقاتله خوارج
فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی بر تافته یزید بعد از وی نجده بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان فرمود
و نجده بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و همچنین لشکری که بر آن جماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت
تا مسلمه بن عبدالملک بکوفه آمده سعید بن عمرو حرشی را با ده هزار سوار نامدار بقتال آن گروه قلیل ارسال نمود و چون شوذب
از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت این لشکر هرچند زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما
از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک ما را از تفرق و شهادت مرغوب و مطلوبست و اصحاب شوذب
با وی اتفاق نمودند و تمام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه گفتند که ما این ننگ و عار را
[illegible] کرده اند که فرار نمائیم لاجرم بهیات اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کشته شده عاقبت
بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نایره ایشان انطفا پذیرفت

ذکر محاربه آل مهلب با مسلمه بن عبدالملک و مآل ایشان

چون یزید بن عبدالملک بر مسند سلطنت نشست مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد
مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است وظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط بجای آورده
از آسیب وی بر حذر باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان که پسران مهلب بودند گرفته در زندان
کرد و حاکم کوفه عبدالحمید بن عبدالرحمن باشارت یزید بن عبدالملک دو سردار را با لشکر سنگین براهای راه فرستاد

کراگر یزید بن مهلب متوجه بصره شود ایشان مانع آیند بلکه ویرا گرفته مضبوط سازند و بجهت همین معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور کرده بود
که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب با برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بران لشکر [illegible]
که مجلس را بار رای آن نشد که تیز در روی نگاه کنند و بی تحاشی با تیغ و [illegible] به بصره در آمده در خانه خویش نزول کرده و دست
به بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را دو درم داده گفت من زیاده
ازین در بیت المال تصرف نمی توانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند چون یزید بکثرت حشم و استظهار گشت بعدی پیغام داد
که دست از برادران من باز دار تا من ازین شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده مردم فریقین آماده
قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی بن ارطاة منهزم شده در قصر امارت متحصن گشت و لشکریان یزید
نردبانها در بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آوردند و یزید بحبس [illegible] او فرمان داده گفت اگر تو
برادران مرا نگذاشتی من ترا بزندان نمی فرستادم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر اعیان آن دیار گریختند
بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار طبقات خلایق فرمان داده چون مجتمع گشتند
با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدای عز و جل و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخوانم و میفرمایم که با اهل شام
جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قوم اند که امیر المومنین علی را علیه
الصلوة والسلام بخواری و زاری کشتند و بر آنحضرت لعنت کردند و می کنند و اولاد رسول از تعدی و حیف ایشان
بترکستان و هندوستان گریخته اند و چون یزید از امثال این کلمات فارغ گشته بخانه رفت نضر بن انس بن مالک
و حسن بصری در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دی روز سرهای مسلمانان از بدن جدا کرده
پیش بنی مروان میفرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و پاره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت
پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقول او حدیث عمل می کنید او را گرفته بند کنید چنانچه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا غبار فتنه
فرونشیند و این سخنان را به یزید رسانیدند اما ملتفت نگشت و در همان چند روز برادر خود مروان را به بصره خلیفه ساخته
بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال بر مقدمه بجانب
واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب بواسط بسمع یزید بن عبد الملک گشت ترتیب
و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان افزون تر بدفع آن نامرد کرد و چون یزید از
توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و نواب [illegible] خویش مشورت نموده ایشان گفتند صلاح آنست که با این مقدار سپاه
که داری روی بفارس نهی تا بخراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا بتو پیوندند و قلاع و حصون آن نواحی در دست تصرف تو
باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغی نتوانم شد که آشیانه بر قله جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز
که بصره گرفتی با تو گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نمایند که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما

که مشغول بودیم نه وقت آنست چه اگر کوفه را می گرفتیم شامیان تیار رسیده که چنین هم بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که
سپاهی بخوزستان و ولایت جزیره را ضبط نمایند و ما با بقیه لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب پناه بجزیره
بریم و لا محاله اهل موصل و مردم اهواز که از جمله هواخواهان تو اند بخدمت آیند و آن سرحد فسیح عریض است اگر عیاذا بالله چشم
زخمی رسد بکوه شهر رود تواند رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را از یکدیگر بگسلم و بعضی را بجایی فرستاده
برخی را پیش خود نگاه دارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده کمر جنگ ایشان می بندم و هر چند اصحاب مشورت او را از حرب
منع کردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب برادر را بمقدمه فرستاد خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از آب
عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را وزنی نمی نهاد و میگفت که مسلمه بن عبد الملک ملخی زرد است [illegible]
بجهت آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جراد اصفر میخواندند و یزید عباس بن ولید را [illegible]
[illegible] عاقر ناقه صالح میخواند و درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد ازین لشکر گزیده
ببرادر خود دهم تا برسم شبیخون خود را بر سپاه شام زند چون روز شود ما با سایر دلاوران بر ایشان رویم و بقدر طاقت
و توان کوشش و کشش نماییم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدای و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان [illegible]
با تو بیعت کرده اند و اکنون نیکو نیست که حرب بمکر و خدیعت جایز نیست ابو رؤبه که یکی از رؤسای خوارج بود گفت
سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بکتاب خداوند و سنت رسول صلی الله علیه و سلم عمل خواهند کرد
و ایشان از مکر و فریب بحرمتی دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام [illegible]
و این مخ زرد در غدر [illegible] مجموع آن قوم قلابی است شما امروز پیش دستی کنید و بجد و جهد قدم پیش نهید ایشان
امتناع نموده او را ازین حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب و پیکار روی نهاده میمنه و میسره را به برادر خویش حبیب
و مفضل سپرده مسلمه بر دست راست سپاه جبلة بن مخرمة الکندی را باز داشت و بر دست چپ هذیل بن
زفر را گماشت و مردان لشکر چون دریا در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند و درین اثنا شامیان
کشتیها را که جهت بستن جسر ترتیب داده بودند سوختند و بصریان چون دانستند که ایشان دل بر کشتن نهاده اند و بجای خود ماندند
کوشیده متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات افشرده گفت امید دارم که دیگر دیدار ایشان نبینم و در آن
روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف مسلمانان آمده مسلمه بن عبد الملک
را بمبارزت طلب داشت مسلمه با سواران خود درین باب مشورت نمود محل بن عیاش گفت که یزید مبارز [illegible]
و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاق است باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگویی اما عار بود که او مرا بمبارزت خواند
و من بیرون روم محل گفت که در هر کشتن قتل عارها نماید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت
نکرد و در اثنای گیر و دار شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی

بچه کار آید و من همیشه حیات را پس از مرتبت دشمن میداشتم و اکنون که حبیب کشته شد ایمنی همت از زیاد یافت
ابو رؤبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسط بازگردی تا بار دیگر اهل بصره بما پیوندند و از اطراف لشکرها
و امداد آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که از نهایت جبانی و مزاحمت حسین بن علی خلع بیعت نمودم و در این امر اقتدا
بآن میکنم اگر جرأت داری قدم پیش نه بعد از آن یزید بر حرب اشتغال یافته بحیلتی گرد و غبار پیدا شد که خلط شجاع را
مجال نبرد نمانده و قوت با جمره از کار خویش باز ایستاده در حین مواصلت کشته یزید و برادرش محمد و حمید کشته
یافتند محمد جریر طبری گوید که چون هذیل بن عباس الکلبی شدت محاربه یزید را مشاهده نموده با شامیان گفت اگر شما موافقت
نمایید تا این مردم را از جنگ یزید باز دارم و طایفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید را احاطه کردند
و کردند تا بزخم برخواست که هم رأی شناخته شد و چون غبار بنشست یزید و هذیل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و هذیل رمقی
در بدن داشت از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زده هذیل مجال تکلم نداشت اشارت به یزید کرد که او مرا زخم زد
و اشارت بخود کرد که من او را کشتم و از اعیان لشکر یزید سعید کس از پنجه آنکه بودند دستگیر شدند و مسلمه ایشان را
بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را با نوامان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل این جماعت نوشته مسلمه رسید
که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلاء شام در واسط بمعاویه بن یزید بن مهلب رسید کشت فرمود تا اسیران
که پدرش با او سپرده بود بکشتند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگری محمد پسرش و آن مسکینان در حین قتل
هرچند گفتند ای معاویه پدرت کشته شده است و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که تمامی شیوه
بناپر غرض بود و معاویه بعد از قتل اسیران روی بکار بصره نهاد و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع آمده با امارت مفضل
بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب کرده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع
بن حمید الازدی برند والی وداع والی عربی از یزید بن مهلب بود و یزید در حدود کرمان قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگند
داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من آنجا بروند ایشان را در قلعه راه داده بتقصیری در حمایت و محافظت
آن جماعت نمایی و چون خبر آل مهلب در بصره بمسلمه رسید هلال بن احوز التمیمی را با لشکر سنگین نامزد آن سرزمین کرد
و ایشان این خبر شنیده در کشتیها نشستند و بکرمان رفتند و از آنجا به جانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع حصار را استوار
بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان در پای قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بر وقت ایشان
رسیدند و آتش حرب افروخته شده مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و منهال بن ابی
عیینه بن مهلب و عمرو بن مغیره اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و عثمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد
اشعث و پسر ملک سند و ستان و غیرهم را اسیر کردند و روس کشتگان را با مجموع اسیران بجریر بن مسلم
فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را بدید گفت من سوگند

خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم و جراح بن عبد الله حکمی گفت من ایشان را بصد هزار درم بخریدم تا سوگند امیر راست شود
و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از جراح طلب نداشت **ذکر ولایت عهد هشام بن**
عبد الملک و ولید بن یزید و وفات یزید در آن اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش
بود بحرب یزید بن مهلب میفرستاد عباس بمسلمه گفت که اهالی عراق غدار و مکاراند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات
کرده است و ما ندانیم که ولیعهد کیست ممکن که حادثه شود که تدارک نیابد و غرض عباس آن بود که ولایت عهد برادرش
عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه بن عبد الملک اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که برادر نزد ما گرامی تر است یا
برادرزاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمی گردانی گفت اگر مرا پسری نبودی چنین کردمی مسلمه گفت
پسر تو هنوز خرد است صواب آنست که نخست مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن با پسر تو ولید و یزید مهم را بر حکم قرار داده
بعیش و عشرت بسر می برد تا در خمس و مایه برحمت پیوست و بعضی گفته اند که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه
او بود در ولایت اردن ببستانی رفت و یزید دانهای انگور یا انار آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه
دانه در حلق وی ماند بسیار بر نبید و بر فور گرفتار آمده در گذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاه داشته با وی چند
نوبت مباشرت کرد و بعد از یک هفته که خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا بدفنش ببرند و چون دفن کردند
و یزید از سر خاک متاسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نمود هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز از
غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام**
بن عبد الملک بن مروان هشام چهل و سه سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش منصور نام نهاد اما مادرش
وی را بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه خویش نموده بدین نام راضی شد و کنیت هشام
ابو الولید بود نقلست که او در وقت وفات برادر خود یزید برصافه بود و چون خبر مرگ وی را شنید بعد از سه روز بدمشق
آمده و در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراقین و خراسان عزل کرده منصب او
را بخالد بن عبد الله القسری داد و در سنه ست و مایه میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع
شده بحرب انجامید و چندی از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو میداشت
و منشور خالد رقم عزل بر ناصیه حال او کشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بن سیار آن
فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و ریش ایشان را تراشیده پیش مسلم آمد و در آن حال مسلم بن سعید بتوابع ترکستان لشکر
چون ببخارا رسید مکتوب خالد بن عبد الله که بتجدید والی خراسان شده بود پیش او آورد مضمون آنکه این غزا که در
خاطر داری تمام کنی و بعد از آن ایالت خراسان را به برادرم اسد گذاری و مسلم بموافقت رفت و مدت بیست روز با
خاقان جنگ کرده نصر بن سیار در آن حرب مردانگیها نمود و چون در آن طایفه ظفر نیافتند بممالک خود باز گشته و در سال

هشام بن عبدالملک بزیارت بیت الله رفت و حج اسلام بگذارد و ابو الزناد گوید که من دران سفر همراه هشام بودم که سعید
بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده دراثنای سخن دیرا دعا و خیر گفته مو ضعی که ایشان بوده اند در ان اطن
براین تراب نسبت میکرده اند اگر تو نیز تجویز این معنی کنی دور نیست واین سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بیج
کدام ازوی آمده ایم نه نسبت کرده واز وی اعراض کرده روی بطلب آورده وازنسا یک سیچ پرسیده گرفت ومن
انچه دران میعاد استم گفتم وبعدازان هرگاه که سعید مرا میدیدی آثار انفعال از بشره او ظاهر گشتی و در سنه ثمن وعشر و مایه هشام بن
عبدالله امیر اعراب را حکم زده هر ور بیش ایشان را بتراشیده و بند کرد واز انتقالی شهرها بسیار بود وجهت باذوت
امرا آنکه شدکه در جنگ ترکستان سستی کرده بودند و بندیان را اسد پیش برادر خود خالد فرستاده اوا اسد را ملامت
و سرزنش کرده بعدازعزل ایشان هشام حکم کلی با حکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت دیگان ایشان که گذشت
اشرس بن عبدالله بجای او منصوب شد و اشرس مرد خیر فاضل بود و بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه
عشر و مایه مقتدای اهل زمان حسن بصری رحمه الله وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین
که در عالم فانی را بدرود کرد آورده اند که در ان ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان
فرود آمده بر درختی نشست و شکوفهای آن درخت را تمام خورده پریده ابن سیرین گفت این نشانه مرگ علمات
که بنده کهنه شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر هر دو ساقش موی بسیار بود ابن سیرین
گفت تو مردی است که بسبب ترض و دیون آن مرد را محبوس کرده اند و در زندان بمیرد بعد از ان چون بمع ابن
سیرین رسانیدند که آن شخص تو ای کیفیت در خواب دیده گفت انا لله وانا الیه راجعون و قرض او سه
هزار درم رسیده باشد عامه غرما و حکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت بعضی از صلحای او زیاده که متکی داشت
با داء قرض او قیام نمود و در سنه احدی عشر و مایه هشام بن عبدالملک اشرس را از عمارت واق و خراسان
عزل فرموده جنید بن عبدالرحمن را بجای او منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی
که یکی از عظما امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب عزل این بود که جنید
پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم منکوحه هشام کوزه ای فرستاد قیمتی که بخراج ملکی می ارزید تحفه برده هشام را این تحفه موافق مزاج
افتاده جنید دیگری بهتر از ان پیشکش او کرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام لشکر بحرب ایشان
چون جراح بن عبدالله الحکمی بولایت خود در رفته و کشش و غارت و اسیر کرده با دریا یاد چلان بازگشت ملک خود پیش
خاقان ابن اخشاف ترکان فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود و خاقان وسایر ترکان ملتمس او را
اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و بر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی که آب کوه اس
جمع می شود فرود آمده و لشکر با طراف و جوانب دیار اسلام فرستاده بقتل و نهب فرمان داد و دران اوان
سپاه جراح پراکنده بودند و با اندک مقدار مردی که در خدمت او بودند از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سولان نزول کرد

و دران حال یکی از عظمای آذربایجان مروانشاه نام که غایت متقلده قلاده اسلام گشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است
و لشکر تو بسیار اندک صلاح دران است که جبل سولان را پس پشت خویش کنی و جای خود محکم سازی از هشام بن عبدالملک استمداد
نمایی جراح گفت هیهات ای مروانشاه زمان شما به از این کوید که جراح بدل شده از محاربه دشمنان خدا و جل و علا
احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح روی بمخالفان نهاده و چون تلاقی فریقین دست داد صفها آراسته شد مروانشاه از جراح
پرسید که نزد دین شما چنین است که هر کس که در حرب اعدای ملت کشته شود ماوای وی جنت بود و دراین هیچ اشتباه
نیست پس مروانشاه غسل کرده و سلاح پوشیده بمعرکه درآمد و چندان جنگ کرد که شهید شد و حربی سخت اتفاق افتاد و در حینی
که ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از موالی جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آید به دو زخ در فضای
خوش طلبید زخشنودی شیطان واز این سخن عرق حمیت ایشان در حرکت آمده بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافت هم
مقاتله فاحش روی نمود و آخر الامر باد بی نیاز بی وزیده جراح بمنزل شهادت فائز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند
و مخالفان تیغ در اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر بولایت ایران و آذربایجان درآمده هر که از مسلمانان یافتند
کشتند و این خبر به هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت کرد و از ایشان
استطلاع نمود که بحرب پسر خاقان که را نامزد کنند و هشام بن عبدالملک سی هزار درم باو بخشیده هرچه ملتمس وی بود در ان لشکر
کشی مبذول داشت و سعید با لشکری تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون بارز روم رسید جمعی از بقایای جراح
پیش او آمدند که فرو خسته رو پراز نکای حالات سپه وسایر مسلمانان قفت بسیار کردند و سعید ایشان را امرا بسیار
و سلوک پسندیده داده باز گردانید و از شهر ارزن روان شده بعد از قطع منازل بلام اخلاط لشکرگاه ساخت و دران جا
توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کافران را در عرصه تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نموده بردع
رفت و از انجا متوجه بیلقان شده دران موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و مهم بران منجر شده
که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملک زادگان فارس را که او را خداوند اسپان میگفتندی و بصفت اهل خرد و تمیز تحسین
کفی طلبیده گفت تو مرد مسلمانی توانی که خود را بجدای بخشیده بپای قلعه روی و بگویی که مردانه باشید و قلعه را بسپارید
که اینک مدد شما رسید و آن مرد بر دل اجابت کرده روان شد و روزی دیگر جمعی از ترکان او را گرفته
پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت مرا امیر دارالشکر عرب فرستاده است تا اهل حصار را از وقوف
مقدم او آگاه سازم مردم خود گفتند که اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی آن بگوی بیهوده زحمت مکشید و حصار را
بسپارید چون بپای حصار رسید گفت مرا می شناسید گفتند بلی خداوند اسپان تویی گفت بلی تو ملک زاده گفت
مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لاتعد و لاتحصی به بیلقان نشسته و در بن دو سه روز بدین نواحی خواهد رسید باید که مردانه
باشید که فرج نزدیکست و مردم حصار این خبر فرح افزای شنیده نعره تکبیر باوج اثیر رسانیدند ترکان بر در قلعه

ملک زاده را پاره پاره گردانیدند و چون خبر توجه سعید بمخالفان رسید متحصن شدند از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان
از شکنجهٔ محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان با سعید ملحق گشتند و در این اثنا شخصی با جامه‌های سفید بر اسب خنگی سوار پیش
سعید آمده بروی سلام کرد و سعید جواب سلام او باز داد و پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید
اگر طالب غزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار مسلمان که اسیر شده‌اند در فلان موضع فرود آمده‌اند
آن شخص چون این گفت سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر کس که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در لشکر
باشند و چهار هزار مرد مستعد او روان شده و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده
و بهنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار فرقه کرده و در آخر شب بیخبر بر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند
گریخته صورت واقعه را بعرض پسر خاقان رسانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید با غنیمت فراوان با لشکرگاه خود
مراجعت کرد و دو سه روز در منزل قرار یافته بود که باز صاحب اسب خنگ پیش او آمده سعید چون او را دید گفت ای مرد
ناصح کجایی که من برای تو صله مهیا ساخته‌ام گفت بتحقیق است که آن نزد امیر محفوظ تو خواهد بود و لیکن آمدن من بجهت تو
برای آن است که ترا بغنیمتی دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان
با مال فراوان و خواسته و اموال جراح بن عبدالله بازگشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده‌اند اکنون اگر آهنگ
ایشان بکنی موفقی و سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب
به بیست هزار کس سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمان همراه داشتند و سعید و سایر غازیان تکبیر گفتند
بر کافران حمله کردند و اکثر ایشان بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهایی یافتند و سعید منتسبان متعلقان جراح را اموال
مال فراوان بایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ
حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و برذعه و سایر ولایاتی که در تحت فرمان داشت
سرهنگان فرستاده باستحضار جنود امر فرمود و در این اثنا باز خداوند اسب خنگ نزد سعید آمده سلام کرد و سعید
بر قاعدهٔ سابق تمام جواب سلام او باز داده گفت [illegible] و برکت نفس تو در نوبت بر اهل
عدوان ظفر یافتم و صله بسیار نزد تو کرده‌ام چرا نمی‌ستانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم داشت
اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیهٔ اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد
و سعید سپاه خود را دلداری نموده بر عزم جنگ سوار شد و هر دو گروه تا نماز دیگر بیکدیگر رسیده حرب پیوستند
و چون آفتاب بحد افول رسید لشکر خزر را هزیمت رفته بسیاری کشته گشتند و سعید بمخیم خود معاودت نموده
علی الصباح صاحب اسب خنگ پیش سعید آمد و گفت که ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده
را گرد کرده داعیهٔ آن دارد که دست بردی نماید و لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید طالب فرا

بضبط اموال و اثقال امر فرموده با جمهور سپاه روان شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت بمجلس میدانند که پسر خاقان
کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری بر سر چوب کرده‌اند سعید پرسید که آن سر کیست گفتند از جراح بن عبدالله
و سعید زبان بآیت استرجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زد و خدمتش از پشت
زین بر زمین افتاد و جمعی بگرد او در آمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و
آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل نصرت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام
بدست ارباب اهل اسلام افتاد و شخصی از آنجانب پیش هشام فرستاد و گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس
قسمت کرده بهر یک هزار و هشتصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبیده
حکومت آذربایجان و شروان را به برادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه باکثر بلاد رفته از دربند بگذشت
و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربه تمام نموده بازگشت و در آن ایام گماشتگان هشام در ولایت ترکان و مغرب
غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها در کتب مغازی مسطور است **ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار**
در سنه ست عشر و مایه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله
داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب را بی‌رخصت هشام در حبالهٔ نکاح آورد و در همان روز که عاصم
بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع عشر و مایه رقم عزل بر ناصیهٔ احوال عاصم کشیده امارت آن دیار را
باسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مایه بسمع هشام رسید با عبدالکریم
بن سلیط الحنفی که از احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که بآن دیار کرا فرستد که از عهدهٔ مهمات کما
ینبغی بیرون آید عبدالکریم گفت جدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است و بکرمانی مشهور هشام پرسید
که او را کرمانی چرا گویند عبدالکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه
اشتغال داشت پدر جدیع ملازم مهلب بود و جدیع در آن ولا بولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این
مهم نیست و عبدالکریم یک یک از امرای عرب که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض کرد تا آنکه عبدالکریم بنصر
بن سیار رسید هشام گفت که او سزاوار این کار است عبدالکریم گفت چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان
کم‌اند هشام گفت این چه سخن باشد عشیرت وی منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبدالکریم
مذکور پیش نصر سیار فرستاد و نصر ده هزار درم بعبدالکریم داده مجموع امرای عرب او را اطاعت کردند و او در دیار
خوارزم و بلاد خراسان مردم ضابط کاردان گماشته ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان و معمور گشت
و نصر بن سیار تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود **ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی**
رضی الله عنهم در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن علی مردم را بدعوت خویش بیعت کرده مخفی از هشام

فلمار کرد و بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر
بن ابی طالب به نزد خالد بن عبد الله القسری رفتند و ایشان را جوایز گرامند و صلات ارجمند داد و چون خالد از
امارت عراق معزول شد و یوسف بن عمر بجای او نشست بهشام نوشته که خالد از زید ضیاعی خریده است
بده هزار درم و زر تسلیم نموده ضیاع را نیز باو گذاشته است و هشام زید را با داود و محمد بن طلحه طلبیده ازین صورت استفسار
نمود و زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که بغیر جایزه که از خالد گرفتند هیچ صورتی دیگر واقع نشده و هشام ایشان را
درین سوگند تصدیق نمود اما گفت شما را بعراق پیش یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بحکم امتثال جانب
عراق رفته بقادسیه رسیدند و بسلامت کوفیان به زید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت را
در قبضه کفایت او نهند و زید عازم کوفه شده هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر
بن خالد بن عبد الله و پسرش یزید را گرفته مطالبه مینمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی
بن عبد الله بن عباس و غیر هما از قریش ودیعتی چند دارم و هشام الجمحی را دانسته و ایشان را طلبیده ازین صورت استکشاف
نموده آن جماعت منکر شوند هشام ایشان را گفت که پیش یوسف باید رفت تا تحقیق آن قضیه پردازد آن طایفه گفتند که یوسف
بر ما ظلم خواهد کرد و هشام بیوسف نوشت که فلان و فلان را پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید
بن خالد مواجهه کنی اگر انکار کنند متوار از دیشان بپذیرد و اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه خواه و در تقدیری
که زید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند دهد و چون قسم یاد کنند
دست از ایشان باز دارد و آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان
بیرون آورده با ایشان مواجهه کردند یزید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنا بر عقوبت
شکنجه و تعذیب باین نوع سخنان گفتم و یوسف را خشم آمد گفت که بر من و امیر هشام بن عبد الملک استهزا میکنی
و فرمود تا یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و درباره اشراف عرب نیکویی و احسان کرده
و آن امر زید بن علی را از همه ترجیح و تفضیل نموده زید و داود بن علی و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب در کوفه متوقف شده
باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند با زید بن علی با آنکه میدانست که نسبت با آبا و اجداد او چه
نوع معامله از ایشان در وجود آمده و بقول اهل غدر و مکر فریفته گشت بتمهید بساط دعوت قیام نموده و درین مقام
حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم شکسته رقم تحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا سلطان ابو سعید
انار الله برهانه طایفه از اطبا مرضی را در امراض حقیقیه حوضات و شربتها میدادند و آن بیچارگان در هلکه هشتند
و طبیبان همچنان بر معالجه خویش اصرار مینمودند و جناب افادت مآب مولانا پیر بخش که بلطف طبع در میان اهالی اشتهار
داشت پیوسته میگفت که مرا چندان از اطبا تعجب نیست بلکه از جماعتی متحیرم که با آنکه میدانند که هیچ مرضی که رحمت

غیر مبتلا میشود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را علیسوی النفس پنداشته از ایشان استعلاج می نمایند و بالجمله زید
چون در کوفه اقامت نمود کوفیان بخدمت او آمده و شیر بنا کرده گفتند خلافت بارث و استحقاق تو میرسد
توقف را مجال نباید که همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شده بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند
و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که ترا ازین شهر باید رفت و زید در توقف ممکن
بهانه چند شده یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و باو
ملحق شدند و گفتند که ما چهل هزار نفریم و از اندک مردم شام که درین ولایت اند هیچ باک نداریم گیگی بهر تو جان خویش سپر دارد
چو زعم رنجه اند از نفس دارد اکنون ملتمس آنکه بدل قوی و امل فسیح مراجعت نمایی تا از دشمنان انتقام کشیم و هر چند زید
میگفت که میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با عدا سپارید ایشان همان خود را بایمان مغلظه موکد و استوار
ساختند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بعهد ایشان اعتماد منمای
که این جماعت از اولاد آن مردم اند که نسبت بعلی بن ابی طالب بیوفایی بها کردند و بعد از بیعت رو از وی بگشتند
امام حسن را تیغ در روی امام حسین کشیده او را شهید کردند کوفیان گرد تو گرد آمده که فیان گفتند که داود درین توجه مرد
رکگان دارد که اهل بیت او بخلاف اولی و احق اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید بمراه ایشان بکوفه بازگشت
و داود بن علی بمدینه رفت و چون زید بکوفه درآمد مسلم بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت
کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت که هشتاد هزار کس بیعت کرده بودند
مسلم پرسید که چند کس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد تن مسلم استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود
از تو یا تو فرمود که او افضل از من بود مسلم گفت که آن قرن بهتر بود یا این قرن مسلم گفت بعد از آنکه مردم آن قرن
با جد تو وفا نکردند ترا از اینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای که ازین دیار بیرون روم تا اسب ترا نبینم
و زید او را دستوری داده بمدینه رفت و درین اثنا عبد الله بن حسن نیز مکتوبی نصیحت آمیز به زید فرستاد و
چون اراده ازلی بشهادت او متعلق شده بود هیچ فایده مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول می بود
و هرچند گاه بیان قبیله برفت تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین و مایه اوی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت
که باستعداد خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنند و درین اثنا سلیمان بن سراقه بارقی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در
ولایت حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف بمشاورت ... منصور
داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان از بود تا در تفحص وی مشغول شدند در خلال این احوال طایفه از معارف
کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند که رحمک الله در شان ابو بکر و عمر چه میگویی فرمود که من
در باب آن دو کس بجز نیکویی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم ما پیش ازین گفته اند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت

ازیشان و آن دو خلیفه چون مقتدی ما امام رشدند بکتاب خدا و سنت رسول او عمل نموده بر هیچکس ظلم نکردند شیعه
گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت رسول او عمل نموده و می‌نمائیم و برین تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکردند
زید گفت بنی امیه نسبتی با ابوبکر و عمر ندارند چه این قوم بر ما و بر شما و بر نفس خویش ظلم می‌کنند و ما و شما را بکتاب
حمید و سنت رسول ذی عزت مجید دعوت مینمائیم که سنت او را احیا نموده بدعتها را براندازیم اگر اجابت نمائید
از اهل سعادت باشید و الا فلست علیکم بوکیل و آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ما امام جعفر صادق است
و زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنابرین نام رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب
[illegible] و موده کرد که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنند و این سخن بمسمع یوسف [illegible] حکم [illegible] را که
[illegible] شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نمایند تا با زید ملحق نشوند و حکم موجب فرموده عمل نموده دیگران
زید را طلب مینمودند و زید در شب مذکور از برای شعار [illegible] یحیی بن زید بن حارثة الازدی با جمعی بیرون آمد [illegible]
افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت و بسیاری از شیعیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد
زید احتیاطا اهل بیعت نموده قول با صد کس و بروایتی دویست و پنجاه کس حاضر یافت و از [illegible] ملول گشته گفت
سبحان الله پس [illegible] چندین هزار کس [illegible] مردم کجا رفتند [illegible] یوسف ایشان را
بمسجد برده طریق آمد شد مسدود کرد و زید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] است که از ان جمع [illegible]
مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر تلی ایستاده و فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد
تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر باهم آویخته زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت فرستاده بر زید حمله برده
خواست که شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضرب او را از پای در آورد و زید
رضی الله عنه بر پشت [illegible] آمده این لشکر تمام سلاح دیده و حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید و دیگران
منهزم شدند و از پشت [illegible] رفته گروهی انبوه را در آن موضع یافت و سر مبارک خود [illegible] کرده
بیک حمله سنگ تفرقه در میان آن جماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یک یک از لشکر را
بحرب زید میفرستاد و زید ایشان را منهزم کرده [illegible] که مردم کوفه بوعده وفا کنند که وقت مدد است
و بعضی از آن [illegible] آواز او را شنیده از جای خود حرکت نمی‌کردند و یوسف وعده کرد که هر کس سر وی نزد
من آرد [illegible] هزار درم بوی بخشم و شامیان بقتل حریص گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف
میبردند و یاران زید کمتر شده آنجناب با نصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آوردند
که با جدم علی بن ابی طالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر
میزنم اکنون چه باید کرد تا بدر جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه می‌شاید که از اصحاب

بیعت کرده‌اند در آن موضع اند بمعاونت ما بیرون آیند و زید بنفس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده
بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بیرون آیید و [illegible] صواب گرایید و جمعی از آن گروه
قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند اما [illegible] از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و در
در مسجد مهم محاربت شدت و صعوبت انجامید [illegible] و یاران زید پای ثبات فشرده همچنان جنگ میکردند تا آخر
الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی بر پیشانی مبارکش رسید و از آن [illegible] بر
داشته برای یکی از شیعه بردند جراحی آوردند که تیر از سر مبارکش بیرون کشیده معالجه نماید [illegible] قضا و قدر
کار خود کرده بودند علاج سودمند نیامد [illegible] و یوسف هرچند جهد کرد که از مدفن
او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک او را [illegible] تهدید نمود و آن غلام از خوف جان موضع [illegible] آن
داده و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورده و سر زید را از تن جدا کرده پیش هشام فرستاد و جسد او را
بردار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدرش گریخته بخراسان رفت و ذکر او در محل خویش یاد خواهد شد ان شاء الله تعالی در آن
ایام نصر سیار چند بار بما وراء النهر رفته [illegible] غزا قیام نمود **ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با پیری**
[illegible] سوال جواب آگاه بود آورده‌اند که هشام بصحاری و براری بشکار مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع
گشت و علامات [illegible] توقف امر نموده خود با یک غلام بآنجانب روان شد و گرد شکافته کاروانی را مشاهده
نمود که روغن زیت در [illegible] بار داشتند در آن جماعت بحکم حقارت نظر کرده [illegible] شنید که
خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و در اثنای احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد
که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز تمام داشت و از آن پیر پرسید که تو از کجایی و مولد و مسقط راس تو کدام زمین است
پیر جواب داد که مولد و منشا من شهر کوفه است و ترا با این سوال چه کار زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم
نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل‌ترین آن جماعت باشم ترا ضرری نرسد و از امری که ترا منفعتی و مضرتی نیست
چرا می‌پرسی هشام گفت مرا ازین سخن معلوم شد که ترا حجاب مانع میاید از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام
ملعون احول و کریه منظر بود پیر در خنده شده گفت من از زشتی صورت و کراهت هیات و قلت [illegible] عبارت
نسب ترا دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله‌ام و عشیرت تو باشند [illegible]
پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم گیری باری بگوی که از کدام
قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگ است و در آن قبیله
اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی می‌باشند تو از کدام بطنی و چه نسب داری هشام گفت من یکی از اشراف اعیان
بنی امیه‌ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد [illegible] آن طایفه انتقام [illegible]

بر جوان این سخن بشنید بقهقهه از وی گفت مرحبا یک با اخبار ایامنا تا غایت پاکی نسبی خود را پوشیده داشتی و مرا به نسبت
و رغبت انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی
و رفیع دودمانی داری شرمت باد ازین نسب مگر نشنیده که نیاکان ترا در ایام جاهلیت ربا می خوردند و چون سلطان شر
دست تعدی بخاندان نبوت دراز کردند و رای ایشان شما را وان پیشه خواری بود و حالا چه جای آنست از جهل که کرشو(؟)
پشت گردانیده اند و روی به رحمت نهاده اند و بسیار از آن خود را بباد فنا داده و آب روی خویش ریخته و از آتش
آتش انتقام عاجز آمده خاک بر جماعتی که ایشان از اندیشه پیران باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم شما از اهل دوزخید مردان شما از عار نسب بیدار نتوانند شد و زنان شما از
خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و هر که صاحب علم بود در روز منتسب بشماست و سنن مجموع
عیوب متصف بود و متعلق شماست و مخرج حرب یعنی ابوسفیان که ذکر در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار
و فی الجمله چون ترقی او را دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کشید و بعد از آن که حوزه
اسلام انتظام یافت مرکز مجلس اعتقاد توفیق نیافت هم از شماست و پسر او یعنی معاویه بی وفا و بی حیا با ابن عم مصطفی
حرب نموده زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات العقد پدر را که منکوحه ابوهلاق داده در حباله
نکاح آورد و چون دولت وی باخر رسید پسر فاسق فاجر خویش را ولی عهد ساخت تا سنن پیغمبر مصطفی را بر عکس ساخت
و بجای سنتی بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء خصم دلیر گردانید و بر شیعه علی بن ابی طالب تسلط داد
تا خون حسین بن علی و فرزندان او را بریخت و عقبة بن ابی معیط که محمد رسول الله نسب او را از قریش نفی کرده بود
بخود ملحق ساختید و از افزای خویش او را زن دادید و او جهودی بود از اهل صفوریه که امیرالمومنین علی فرموده بر ترین
حوالی گردن تیش را زد و عار آن را بشما رسانید و حجتی الحجتی ستوده و پسندیده شماست ولید که قدح
خمر خورده بامامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت بگذارد و او را تخی و علاء در قرآن
مجید فاتحه خوانده حیث قال الفی کان مرحا کن کان فی نقا لا یستوون مرضی و محمود شماست و حکم و مروان که دو دانه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم اند و اصحاب او بودند پیشوای شماست و عبدالملک غداران که اولاد پیغمبر را کشتند و منجنیق
نهاده سنگ و پلیدی بجانب خانه کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما اند اول شما بدکار و اوسط ستمکار
و آخر شما مکار و شریعت شما خمار و رضیع شما غدار است لعنهم الله علیهم و علی اتباعهم و چون پیر از تقریر امثال این
کلمات که تفصیل آن در تواریخ اعجم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام بن عبدالملک حیران مانده ندانست که در
جواب چه گوید و مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش گفت دیدی
که این پیر بما چه رسید هیچ از کلمات او بیاد گرفتی که نوایی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از ایشان هیچ گونه(؟)

و تجربه گشته بودم بنوعی که نام خود را فراموش کردم و از آن ملامت خجل باد شوانستم گرفت و چند بار قصد کردم شمشیر
کشیده سر ترش را بپندارم زمین کافر بر کنی و فصیح شکلی و قبیح مردی که آن بود هشام گفت اگر کلاف قا این گفتی
کردی ترا هم دم زنهار اگر بخاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد با کسی نگویی که در عرصه تعقا آیی و چون هشام بلادان
پوست فوجی از ایشان گفت که بر پای مشکل و مباحث در فلان شرمت برو پیدا و را از زمین آرید
و رعایت در صحرا و بیابان بجست و جوی پیر اشتغال نموده او را نیافتند چه پیدا از رحمت هشام رخیره برکشت
کر آن سوار حاکم ایام است و بطلب کسان خراما فرستاده لاجرم بجمل تمام روی براه آورد که طاقتی آمد شد
بچنگ از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته درین اندیشه می بود که آن شخص را بچنگ آورد و بعقوبتی تاسف تحریم گرداند
که چرا آن روز در گرفتن او توقیف و تاخیر جایز داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را سی او لهالی آخر ها در
خاطر داشتم بنا بر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و او تا در قید حیات بود اظهار اسرار نکردم ذکر وفات
هشام بن عبدالملک و بعضی از سیر تهای او در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبدالملک بمرض فرجه
جهان بجا بقی ارواح سپرد و مدت سلطنتش نوزده سال صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بوده
و در جمع امی نهایت صری استبداد داشت از عقال ابن شبه روایت کند که گفت در روزی که هشام مرا بحران
فرستاد قبا و پوستینی در بر داشت ما برحسب متوسل شده که چگونه و چون کنی و من نظر بران قبا دوخته
بودم و دران اثنا از من پرسید که درین جامه چرا بسیار می نگری گفتم این جامه مناسب است که پیش از تقلید عباس خلافت
در بر او دیده ام هشام گفت والله که همانست و گویند روزی هشام به بستانی از بساتین خویش در آمد و بعضی از
ندما که در ملازمت او بودند از اثمار آن خوردن گرفتند و بعد از آن گفتند که خدای تعالی بر ثمرات این بستان برکت
کناد هشام گفت چون هیچ نماند اثر برکت از کجا پدید آید آنگاه با قبا نان را طلبیده گفت که اشجار مثمره را بر کن و
بجای آن درختان رکن و از زیتون که بار آن را کسی نتواند خورد و عبدالله بن علی بن عبدالله عباسی گوید که وفاتر دواوین
بنی امیه را جمع آورده اجتها کردم بسبک راه راه و در نسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفتر دیوان هشام بن عبدالملک
نیافتم و ابوجعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت هشام کرده او را استحسان نمودی و گویند که چهار هزار اسب
در طویله وی جو خوردی مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک مسبوق بکلمه چند
در زمان هشام بن عبدالملک مرتی تمام داشت و تا از آن که اظهار شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی
و در سنه غزو هشام او را امیر قافله حاج ساخت و ولید در آن سو سگان شکاری در صندوق بار کرده
مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برده خیمه بزرگ ترتیب داد و در عزای داشت که آن خیمه را بر بام کعبه
نصب کند و در آنجا با کنیزکان خفیه شراب خورد و این اراده نه شده کسانی که او را از آن منع کنند بسبب موجب و به آن

و در آن وقت هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع کند پسر خود مسلمه را ولیعهد گرداند و ولید این سخن از هشام شنیده
ابا و امتناع نمود و چون در شرب شراب و طلب لذات مبالغه می نمود و هشام می گفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید
مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات نیست که او مرتکب آن نمی شود و ولید در این اثنا ابیات انشا کرد شعر
ایها السائل عن دیننا ** نحن علی دین ابی شاکر ** و کنیت مسلمة بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر او
غضب کرده گفت اگر شراب می خوردی و لیکن این سخن نمی گفتی و با جمله رنجش هشام از ولید بآن مرتبه رسید که او را
از درگاه اعراض نمود و ولید کاتب و عیاض خود را در پیش بمهمات خاصه خود گذاشته و ناچار از این مهم گشت
و خاطر ماند که هشام بر او فی ما ... از وی باز یافت تا فرج الیوم را که جهت معاذ کرده بود باز گرفت و عیاض را
در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر مرگ هشام بولید خواهد رسید ولید باز پسین
شب بر ابی الحکم گفت که هرگز بمجرد چون شبی نگذشت زیرا که در بیداری نسبت بهشام خیالات عجیب روی می نمود
و چون بخواب رفتم صور غریب بر من ظاهر شد اکنون اسبی تا سوار شده در این صحرا و بیابان سیری کنم و چون ولید و ندیم از خانه بیرون آمده
اندک مسافتی قطع کردند از دور رجمی پیدا شده ابو الزبیر گفت که آن جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای
و آن قوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آن میان کس پیشتر آمده بخلافت بر وی سلام کردند و ولید
گفت مگر هشام وفات یافته گفتند بلی و ولید از کاتب خود عیاض پرسیده جواب دادند که او تا وقت نزع
هشام در زندان بود و در آن حالت از حبس بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک و تا حدی که رست داده
چیزی طلب کردند و ندادند گفت انا هذه مادرستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافت از خزانه
کفن طلب داشتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بتکفینش پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید
بر سریر حکومت بنشست عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود که برصافه رو و متروکات هشام ضبط نمای و هر چه از عمال
در زندان هشام بیابی تعرض کن و متعرض مسلمة بن هشام مشو و ولید مسلمه را جهت آن ممتاز گردانید که او رعایت متعلقان
ولید نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نمود آورده اند که ولید اصحاب هشام را برنجانید و در تفحص حال ایشان
و احوال ایشان میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده گفت ای فلان اگر بر حق کرد ولید با ما چه نوع عمل می کند
بر حال ما ببخشای شخصی که آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو بر حقی که با هشام چه عمل بکنی برای که ترا نعمتی است که شکر آن
مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر نمود تا مزمنان و کوران و بیماران شام را قلمی کرده جهت
ایشان وظایف تعیین نموده هر یک از آن جماعت را خادمی داد و در ممالک زاجامها پوشانید و برای عیال مردم طیبات
و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان بالکل مبذول کردانید ذکر مقتل
یحیی بن زید بن علی بن حسین علیهم الصلوة والسلام یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفت در بلخ

یکی از شیعه که او را خویش می گفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافت و ولید حاکم شد
یوسف بن عمر بنصر بن سیار نوشت که خویش را حاضر گردان و نصر او را طلب نمود تا ششصد تازیانه بر وی زدند و خویش سوگند یاد کرد
که اگر تمام تیغ بر وی زنند و یحیی در زیر قدم من بود قدم بر ندارم و قریش بر خویش چون دانست که بدرستی کشته خواهد شد
گفت دست از ایذای این مرد باز دارید تا یحیی را بشما سپارم و بعد از ثلث قریش نصر یحیی را گرفته محبوس کرد و این قضیه
خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گردانند و نصر سیار دو هزار دینار بر یحیی داده گفت باید که از
خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بسرخس رفته و از آنجا متوجه نیشابور شده در حدود آن دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند
و یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای آنرا بشما از قبل خود یابی در این مملکت
نصب کرده باینجانب ترجمه حال یزید پسر خود مخلد را به نیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنهر
معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از
جرجان و طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مواخذه نمود و یزید در جواب گفت که امیر را معلوم است
که سلیمان در امثال این محال امر مضایقه نمود و بنابر روشنی که با وی بود آن نامه فرستادم و عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب
باز دارند و عمر میگفت که بنقد چنین که یزید از ولایت بر جای گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون صاحب
مامور عهده ایشان مرا ترک آن تمام داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر بن عبد العزیز جراح بن عبد الله را
بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام شده و بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر
اثر عاطفت و احسان تو بر عالمیان روز بروز بمت زاید دارد و اکنون سبب چیست که پدر پیر من بفرمان تو در زندان محبوس است
عمر جواب داد که یزید را بجهت آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد جوابهای
بمعامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمده و عمر بن عبد العزیز در غیبت او فرمود که این پسر بسلوک طریق صواب از پدر
خود نزدیکتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر بجنازه مخلد حاضر گشته بر وی نماز گذارد و رخصت نفرمود که یزید
از زندان بیرون آید و بتعزیه مخلد قیام نماید و بعد از فراغ باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت
و چون عمر بن عبد العزیز بیمار گشت از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید و یزید بن عبد الملک بنابر آنکه
دختر آل ابی عقیل در حباله داشت وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک پیوسته میگفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود از آل
مهلب کشم و چون عمر بن عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لا محاله یزید بجای او نشیند و رشک
نسبت با وی حکمی صادر گرداند که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز فرستاد مبنی از آنکه اگر مرا
بر حیات امیر اعتمادی بودی از زندان او بیرون نمی رفتم اما ترسیدم که چون یزید بن عبد الملک والی شود مرا بصعب
ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بعمر خان رسیده فرمود که بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانانست نفقه حیات او را (?)

ذکر تعیین داعیان از جهت دعوت عباسیان در سنهٔ مائهٔ هجری محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب داعیان تعیین
فرمود که باطراف ممالک علی الخصوص خراسان رفته خلق را بر بیعت او و اولاد او دعوت نمایند تفصیل این اجمال آنکه
در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در حمیمه از اعمال بلقاء رحل اقامت انداخت ابوهاشم عبدالله
بن محمد حنفی در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبدالملک گشته بنوعی اورا در کار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت
و تدبیر و کیاست ابوهاشم اندیشیده فرمود تا اورا در شیر زهر دادند و ابوهاشم چون احساس [illegible] کرد در راه آمده و [illegible]
خود را با محمد بن علی تقریر کرده و گفت نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده بولد تو
انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعهٔ خویش مطلع گردانیده هم در آن اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست
و انجمنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعهٔ ابوهاشم بجد متمسک رفته با وی بیعت کردند و محمد بن علی ابوعکرمه
سراج را با دو شخص دیگر از دعاة که اسامی ایشان [illegible] را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در عراق و خراسان
خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول می‌نمود مکتوبی از وی برای امام
محمد بن علی می‌ستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشتند آنها را بمیسره دادند تا بمحمد رسانید و ابوعکرمه سراج که ویرا ابو
محمد صادق نیز می‌گفتند دوازده نقیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از آن جمله یکی سلیمان کثیر و دیگری
قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی [illegible] دستور العمل نوشته بهشاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده
با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و در این سال عمر بن عبدالعزیز [illegible] را [illegible] سند فرستاد و او بعضی از حدود سند را
مسخر ساخته ملوک هند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبدالملک بکیش خویش مراجعت نمودند

ذکر خروج شوذب که او را بسطام می‌گفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز
با هشتاد نفر خروج کرد و چون آنجناب بر این قضیه اطلاع یافت بعبدالرحمن بن عبید بن زید بن خطاب که از قبل او
والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کار دیده را بر سر خوارج نامزد کن بر شرطی که مسلمانان در میان
تلف نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبدالرحمن محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار کس پیش
خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر عمل نمایند و محمد بن جریر بعد از قطع مسافت قریب بلشکرگاه شوذب
رسید و فرود آمد در پی آن مکتوب عمر بن عبدالعزیز بشوذب رسید که مسموع چنین گشته که خروج تو از برای دین
مبین و رضای سید المرسلین و تو بر این کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق جانب
ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمایی و الا در مهم تو شرط تامل بجای آریم و چون بر
مضمون نامهٔ خلیفه اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام و دیگری
از بنی یشکر پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان [illegible] باستان خلافت

[illegible] بسینه نه شرف و [illegible] حاصل کرده عمر با ایشان خطاب فرمود که باعث بر خروج چیست و حکایت شما کدامست
رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق
سلوک میدارند اما در میان ما و تو یک نزاع باقی مانده اگر آن قبول میفرمایی خلافی نمیماند عمر پرسید که آن کدامست گفتند ما میبینیم که تو مخالفت
اعمال بنی امیه کرده ایشان را مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر این
جماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت من مطلوب شما را دانسته ام و نیک دانید که در این قضیه خطا کرده اید زیرا که باری
سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور نگردانیده و از ابراهیم علیه السلام در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من
عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگویید که لعنت کردن بر اهل جور از فرایض است بگویید بکدام روایت فرعون لعنت کرده‌اید و چون
که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار بودند لعنت کنم و پیغامبر صلی الله علیه و آله
و سلم در برابر کسانی که [illegible] و تمکین فرموده و بنده را بارتکاب گناه کافر نمی‌شمرد و خوارج گفتند که رسول علیه السلام عباد را بتوحید
دعوه کرده بود و اقرار بآنکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول صلی الله علیه و سلم
نمی‌کنیم لیکن مرتکب بدعات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام این جماعت را رد کن عمر بن عبدالعزیز
از خارجیان پرسید که ابوبکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب دادند که اعمال این دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که
شما دانسته اید که ابوبکر با قبایل عرب محاربه نموده و مردان ایشان را بقتل آورده و عیال و اطفال این جماعت را اسیر کرده و خلافت
چون بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاده بفدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر بر خلاف ابی بکر
حکم کرد از وی بیزار شدند گفتند نی پرسید که شما با [illegible] از این دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود پس شما
چرا برآمدید که بخلاف روش شما مخالفت مذهب حق است تکلیف می‌کنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبدالعزیز آن
دو شخص را بنوعی دیگر ملزم گردانید اما یشکری گفت که یا امیرالمؤمنین چون میدانی که بر ما و اموال مسلمانان والی و حاکمی و عدل
می‌کنی در میان ایشان و بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکنی که میدانی که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی از من
مخفی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را حواله بیزید بن عبدالملک میکنی با آنکه ترا روشن است که معاش او زیر
قانون صواب نخواهد بود و عمر از این سخن در گریه افتاده گفت سه روز مهلت دهید که در این باب فکری کنم و آن دو فرستاده
گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امام عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن دو رسول را بانعام خاص
مخصوص ساخته برقرار گردانید و چون بنی امیه این قضیه شنیدند متوهم شدند که مبادا عمر تخت شاهی را بعهد بکسی که نه از آن قوم باشد لاجرم
کنیزکی را بفریفتند تا آن جناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبدالله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری میبردند که
ناگاه خبر فوت خلیفهٔ زمان بسمع عبدالرحمن والی کوفه رسید و بمحمد بن جریر نوشته که با خوارج محاربه نماید

ذکر فوت عمر بن عبدالعزیز رحمه الله و شمه از مناقب او چون عمر بیمار گشت بعضی گفتند که بمعالجهٔ این مرض باید پرداخت گفت و الله اگر شفای من [illegible]

را در سر کوشش خود دانم این خیال از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش
بقول ابوحنیفه دینوری دو سال و پنجاه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر
بن الخطاب بود و آنجناب را اشج بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگد بر روی او زده روی مبارکش شکافته گشت
و مادر وی خون از روی پاک میکرد و عبدالعزیز در آمد عاصم زبان ملامت بر عبدالعزیز گشاده گفت شخصی را چرا ملازم این پسر
نگردانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبدالعزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند تو اشج است که او را اشج
بنی امیه گویند زهی سعادت او و ازان پیشتر روایت است که عبدالله بن عمر گفت اگر از نور پدرم که معلوم نشود که فرزندان مروان اشج
گفت که در روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون بر سریر خلافت برآمد ترک نعمت و زینت گفت فرمود تا آنچه برادرانم
از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند یا امیر از رنجش قوم خود نمی ترسی فرمود که من از روز قیامت
خوف دارم پس مرا از چیزی دیگر تخویف مکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم نشستی هرچند متوطنانش التماس کردند که بر بساط نشینی
که این صورت بهیبت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد و گویند عمر عبدالعزیز قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد
اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و زر منکوحه او بنت عبدالملک بن مروان داشت هم داخل بیت
گردانید و با عیال و جواری خود گفت اگر بنفقه و درویشی من مسامحه میکنید فبها و الا شما را رخصت میدهم که بهر جا که خواهید
بروید ایشان بگریه شده گفتند ما مفارقت ترا اختیار نمی کنیم روزی مسلمه بن عبدالملک بخدمت عمر بن عبدالعزیز رفته پیراهن او را
چرکین دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه آن بود گفت که چرا پیراهن امیر المؤمنین را نمی شوئی فاطمه گفت چنین کنم و روز دیگر مسلمه پیراهن را
بحال سابق یافته درین باب با خواهر عتاب کرد و فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و او روزی زیاده از
دو درم جهت مایحتاج خود و متعلقات از بیت المال نمی گرفت گویند که چند سر اسب برای امر خلافت برو قراری
مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید امیر آخور از وی علیق اسپان طلبید آنجناب فرمود همین یک استر دارم مرا
کفایت است همه اسپان را بفروش و بهای آن بضابطه بیت المال بسپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبدالعزیز نخلستان
فدک را که بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اختصاص داشت و تا زمان خلافت او رحمه الله خلفا و ملوک دران
تصرف مینمودند باولاد فاطمه زهرا علیها السلام باز گذاشت آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
پیوسته عمر بن عبدالعزیز را ستایش نموده گفت که اگر او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس نبودی از محمد باقر روایت کنند
که گفت در میان هر قومی مردی صالح نیکوکاری میباشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است فاطمه بنت عبدالملک بن
مروان گوید که شبی پیش از خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی محاسن او از چشم او فرو میدوید
چون از ادای صلوة فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این رقت و گریه چیست جواب داد که من امر امت
محمد را صلی الله علیه و سلم متقلد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیالبار و اندک مال

در اطراف عالم بسیارند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بکار ایشان پرداختی
و میترسم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من مقبول نیفتد ازین جهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبدالعزیز بعمال خود
نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بمذلت جزیه کفار را خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید که کس
از اهل ذمه را والی مسلمانان نگردانند که مبادا دست درازی ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت بایشان رسد
اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبدالعزیز زیاده ازان مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته بر امور تحریر
و تقریر آن تواند **ذکر سلطنت یزید بن عبدالملک** چون یزید بر مسند حکومت نشست اکثر عمال عمر بن عبدالعزیز
را معزول کرده بیشتر رسوم پسندیده او را رحمه الله برانداخت و اول واقعه که در مبداء حکومت یزید روی نمود قتل شوذب خارجی
بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر مرگ عمر بن عبدالعزیز بعبدالحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته
بخدمت یزید رود لاجرم بمحمد بن جریر بن عبدالله البجلی پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته
و شوذب کس پیش او فرستاده استفسار نمود که سبب این تعجیل چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد
بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که بجهت آنکس که ما را با تو بمواعده فرمود رسیده که با تو حرب کنیم و چون این
سخن بخوارج گفته شد گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز از میان رفته است و ازین سخن بتهیه اسباب محاربه اشتغال
نموده نیران حرب اشتعال یافت و محمد بن جریر زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده
باز پس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر بسمع یزید بن عبدالملک رسید تمیم بن حباب را با دوازده هزار سوار بمقابله خوارج فرستاد
و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی برتافت و یزید بعد از وی نجده بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان فرمود و نجده نیز
با بسیاری بقتل آمد و همچنین لشکری که بر آن جماعت میرفت شکست خورده باز میگشت تا مسلمه بن عبدالملک بکوفه آمده
و سعید بن عمرو حرشی را با ده هزار سوار نامدار بقتال آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش
گفت این لشکر هر چند زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت
که هر یک ما را از تصرف و شهادت مطلوب و مرغوبست و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود شکسته
حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان را منهزم نمایند و سعید از هزیمت
اندیشیده با دلیران سپاه گفت ما این ننگ و عار را بگذاریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بهیات اجتماعی
بار دیگر حمله کردند و از طرفین جمعی کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نایره ایشان
انطفا پذیرفت **ذکر محاربه آل مهلب با مسلمه بن عبدالملک و انجام کار ایشان** چون یزید بن عبدالملک بر مسند سلطنت
تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است و ظفر اگر بر ان
متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط بجای آورده از وی بر حذر باشید و عدی بموجب فرموده عمل نمود

و مروان را که از آل مهلب بودند گرفته و زندان کرد و حاکم کوفه عبدالحمید بن عبدالرحمن باشارت یزید بن عبدالملک و مروان را
با لشکر سنگین بر سر راهها فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره شود از او مانع آید بلکه وی را گرفته مغلول پای زنجیر
و بجهت همین معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور گردانید که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب با برادر خود یزید
پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بران لشکرها گذشت که هیچکس را یارای آن نشد که تیز در روی نگاه کند بی تحاشی با
تیغ و خراشی ببصره در آمده در خانه خویش نزول کرد و دست به بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة
هر یک از لشکریان خود را دو درم داده منهزم شده در قصر امارت تحصن گشت و لشکریان یزید نردبانها نهاده بر بام کوشک
بالا رفته عدی بن ارطاة را بسته آوردند و یزید بمجلس معارف او فرمان داده گفت اگر برادران مرا چنانکه اشتیاق من ترا
بزندان نمیفرستادم و چون یزید بولایت بصره استیلا یافت اکثر آن دیار گریخته بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند
و در خلال این احوال روزی باستحضار طبقات خلایق فرمان داده چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب
خدای عز و جل و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک
و دیلم فضیلت و رجحان دارد چرا ایشان آن قومند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخواری و زاری کشته شد و بر آنحضرت
لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول از تعدی ایشان بترکستان و هندوستان گریختند و چون یزید از امثال این
کلمات فارغ گشته بخانه رفت و نضر بن انس بن مالک و حسن بصری در مسجد ایستاده با خلق گفتند این یزید تمام
کردی روز سرهای مسلمانان از بدن جدا کرده پیش بنی مروان فرستاده و امروز با ایشان مخالف شده و پاره گریبان
را سرچوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بتوانید حدیث عمل میکنید او را گرفته بسته
چنانچه عمر بن عبدالعزیز کرده بود تا جان ازو نشنیده و این سخنان به یزید رسانیدند مرا التفات نکرد و در همان چند روز برادر خود
بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبدالملک را با اسلحه و بیت المال
در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر کشتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبدالملک
گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان فزونتر بدفع او نامزد
کرد و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و نواب خویش مشورت نمود ایشان گفتند صلاح آنست که باین
مقدار سپاهی که داری بفارس رفته با خراسان نزدیک باشی و راهها آنجا محکم بوده و قلاع و حصون آن نواحی در دست تصرف تو
باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغی نتوانم شد که آشیانه بر قله جبل سازد و حبیب بن مهلب گفت از روزی که بصره گرفتی
با تو گفتم که لشکری باید فرستاد تا عبدالحمید را اخراج نمایند که او ساخت که باده هزار کس در برابر ما که مشغول بودیم نتوانست
آمد چرا اگر کوفه را می گرفتیم شامیان بیا رسیدی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت
جزیره را ضبط نمایند و با انبوه لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آییم فهو المراد و الا پناه بجزیره بریم و لا محاله اهل موصل مردم

اسوار که از جمله هواخواهان توانند بخدمت آمده و آن موضع فسیح و عریض است اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بکوه شهر زول
تواند رفت یزید جواب داد که میخواهم که این سپاه بسیار را از یکدیگر بگسلم و جمعی را بجانبی دیگر فرستاده برخی را
پیش خود نگاه دارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده دفع ایشان می کنم و هر چند اصحاب مشورت او را
از حرب منع کردند مفید نیفتاد و عبدالله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات
بسته و از آب عبور کرده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را وزنی نمی نهاد و میگفت مسلمه بن عبدالملک ملخی زردی
بیش نیست و این سخن بجهت آن میگفت که از غایت زردی رنگ روی مسلمه را مردم ملخ زرد میخواندند و یزید عباس بن ولید را
[illegible] ناقه صالح میخواند و درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار
مرد از این لشکر همراه برادر خود محمد برسم شبیخون بر سپاه شام زند و چون روز شود ما بسیار دلاوران بر ایشان
رویم و بقدر طاقت و توان در کوشش و کوشش نمایم سمیدع گفت این مردم را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت نمودی
و ایشان بر نحوه با تو بیعت کرده اند و اکنون میگویند که حرب بمکر و خدعت جایز نیست ابودر پدر که یکی از روسا خراج
بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور کنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم
عمل نمایند و ایشان از مکر و فریب و بی حرمتی در دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم نکته
فرو نگذاشتند و این تیغ زده در خدیعت و حیله مجموع آن قوم فائق است شما امروز خیر پرستی کنید و بجد و جهد قدم
پیش نهید ایشان اتباع نموده او را ازین حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب رو بر روی نهاده میمنه و میسره را بر برادران
خویش حبیب و مفضل سپرده مسلمه دست راست سپاه بحیثر بن حر الکندی را باز داشت و بر دست چپ
هزیل بن زفر را گذاشت و مرد و لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و درین اثنا شامیان
کشتیها را جهت بستن جسر ترتیب داده بودند بسوختند و بعد ازان [illegible] که ایشان دل بر مرگ نهاده و نجات [illegible] امید
کوشید متوهم شده گریختند و یزید با عزم خویش پای ثبات افشرده گفت امید دارم که دیگر دیدار ایشان نبینم
و در آن روز یزید بنفس خویش پایهای ثبات افشرده گفت امید دارم که دیگر دیدار ایشان نبینم و در آن روز یزید بنفس
خویش مباشر حرب شده خلق بسیار را بکشت و در جیش مسلمانان [illegible] مسلمه بن عبدالملک بمبارزت طلب داشت
مسلمه با موالیان خود درین باب مشورت نمود مفضل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه مرد مبارزان
آفاق است باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگویی اما عار بود که او مرا برون خواند و من بیرون نروم مفضل گفت که در رسم
مرکب شتافتن عار نباشد و مسلمه چون طالب مبارز بود از جای خود حرکت نکرد و در آن اثنا یکی شخصی یزید را گفت
که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی بچه کار آید و من بعد حیات را [illegible]
دشمن میداشتم و اکنون که حبیب کشته شد این معنی [illegible] ازو یاد یافت ابودر و بر گفت انا لله و انا الیه راجعون

که بواسطه باز گردی تا بار دیگر اهل بصره بما پیوندند و از اطراف لشکر با فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد
مرا از ینجا جایی که حسن بن علی فاضلتر نیستم و درین امر قتنه اما و میکنیم اگر جوانی داری قدم پیش نه بعد از آن
بارده خوب اشتعال نایرهٔ جنگ تجلی کرد و چندان بپاید اشد که خطوط شعاع را مجال نمود نمانده و قوت اهل بصره از کارزار
باز ایستاده و چون سواحل کشته یزید و برادرش محمد و مفضل کشته یافتند محمد جریر طبری گوید که چون هذیل بن
عباس الکلبی شدت محاربت یزید را مشاهده نموده با شامیان گفت که اگر شما که موافقت می نمایید تا این کار
را از جنگ یزید باز رهانم وطایفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و بر تیر و نیزه اهرست کرد
سر را نمی شناختند و چون غبار بنشست یزید و هذیل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و هذیل رمقی در بدن داشت
از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زد و اشارت بخود کرد که من وی را کشتم و از اعیان لشکر یزید سیصد کس در نجم بتقدیر
اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاده والی کوفه را فرمان یزید بن عبدالملک گردن زد و مقارن قتل آن
جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلای شام در واسط معاویه بن یزید
ابن مهلب گشت فرمود تا اسیرانی را که پدرش بوی سپرده بود بکشتند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود دوم
دیگری محمد پسرش و آنکه بکشتن ایشان در حین قتل هر چند گفتند ای معاویه پدرت کشته شده است و از کشتن ما نفعی بتو
نخواهد رسید معاویه نشنیدند زیرا که اتمام شرب بشان پر غرض بود و معاویه بعد از قتل اسیران روی به بصره نهاد و مجموع
آل مهلب در آن ولایت جمع آمده بامارت مفضل بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب کرده عازم آن شدند
که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه قلعه وداع بن حمید الازدی برند وابن وداع مربی یزید بن مهلب بود
و یزید در عهد و حکومت قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من
التجا بتو کنند ایشان را در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت آن جماعت ننمایی و چون خبر آل مهلب از بصره
بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن امر تعیین کرد و ایشان این خبر شنیده در کشتیها نشسته
بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع حصار را استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آنجماعت پایکان
در پای قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بر وقت ایشان رسیدند و آتش حرب افروخته شده مفضل و زیاد و عبد
الملک و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و نعمان بن ابی عیینه بن مهلب و عمرو و مغیره و اولاد قبیصه بن مهلب را
بکشتند و نعمان ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک سند و ستان و عزیم را اسیر کردند و در
کشتنگاه نزد یک مجموع اسیران بجو پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون
مسلمه اسیران را دید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم جراح بن عبدالله حکمی گفت من
ایشان را بصد هزار درم بخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آنجماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این جراح از خواص طلحه

ذکر ولایت عهد هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید و وفات یزید در آن اوان که یزید بن عبدالملک برادر خود
مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب فرستاد عباس مورخی داشت که اهالی عراق غدار
و مکارند اگر ناگاه آوازه درافکنند که امیر وفات کرده است و ما ندانیم کی ولی عهد کیست هیچ فتنه حادث شود
که تدارک آن نتوان نباید و غرض عباس آن بود که ولایت عهد برادرش عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در
خلوتی از یزید پرسید که برادر نزد امیر گرامی تر است یا برادرزاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا
هشام را ولی عهد نمی گردانی گفت اگر ما پری بنوری چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خرد است صواب آنست که
نخست مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن با پسر تو ولید و یزید بهم را برین جمله قرار داده بیعتش و عشرت برپرداخت تا در خمس و مایه
برحمت سل وفات یافت و بعضی گفته اند که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن
به بستانی رفت و یزید دانه های انگور بجانب آن کنیزک انداخت مرگ وی آن شد و او بدهان بگرفت ناگاه دانه در
حلق وی ماند و بسیار برفید و بمرض گرفتار آمده در گذشت و یزید یک هفته آن مرده را نگاه داشته با وی مجامعت
مباشرت کرد و بعد از یک هفته که خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا بتدفینش پرداختند
و یزید از سر حال متاسف و اندوهناک بغرایت در مراجعت نمود و هفت روز با مجلس بحث نکفت و و و سمان چند روز از غا
و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبد
الملک بن مروان است** هشام در چهل و سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش منصور نام نهاد
اما مادرش وی را بنام پدر خویش هشام بخواند و بالاخره عبدالملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شده
و کنیت هشام ابوالولید بود و نقلست که او در وقت وفات برادر خود یزید بر منصاره بود و چون خبر مرگ وی را شنید
بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشسته و عمر بن هبیره را از امارت عراقین و
خراسان عزل کرده منصب او را بخالد بن عبدالله القسری داد و در سنه ست و مایه میان دو گروه عظیم از عرب
که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بجانب انجامید و چندی از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از
قبل عمر بن هبیره حکومت آن دیار تعلق داشت و سنوز خالد رقم عزل بر ناصیه حالش نکشیده بود نصر بن سیار را
بجانب بلخ و اعلام جادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب زده و ریش ایشان
را تراشیده پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید بغزو ترکستان رفت و چون ببخارا رسید مکتوب خالد بن عبدالله را
که تجدید والی خراسان شده بود پیش او آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر دارد تمام کند و بعد از آن ایالت
خراسان را ببرادرم اسد گذارد و مسلم بموافقت رفته و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده نصر بن سیار
در آن حرب مردانگیها نمود و چون آن طایفه ظفر نیافتند بممالک خود بازگشتند و درین سال هشام بن عبدالملک

بزیارت بیت الله رفت و حج اسلام بگذارد و ابرار یاد کرده‌اند که من آن شب همراه هشام بودم که سعید بن عبدالولید بن عثمان
بن عفان باستقبال او آمده و اشارت بحسن و دعای خیر گفته مورخان گفته‌اند که امیر همیشه مردم در باب علی بن ابی طالب
لعنت میکرده‌اند اگر تو نیز بگذر از این معنی کنی دور نیست و این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بجهت آن نیامده‌ایم که
لعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بوی آورده و از مناسک حج پرسیدن گرفت و مبالغه در آن باب بداشتم (?)
گفتم و بعد از آن هرگاه که سعید مرا دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه ست و مایه هشام بن عبدالملک خالد بن عبدالله
برادرش اسد را از حکومت عراقین و خراسان عزل کرد و سببش آن بود که اسد بن عبدالله امرای عرب را چوب زده بر ریش
ایشان تراشیده و بند کرد و از آنجا که نفر با سیار بود و جهت تادیب ایشان مامور شد که در جنگ ترکستان سستی
کرده بودند و بعد از آن اسد پیش برادر خود خالد فرستاد و چون از حکومت وی اندکی گذشت اسد بن عبدالله بجای
او منصوب شد و در این ... فاضل ... بجهت نقلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مایه متصدی اهل
زمان حسن بصری رحمه الله وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت
هم در این سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم در این سال فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی را بدرود کرد
آورده‌اند که در ایام تحصیل (?) پیش ابن سیرین آمده گفت در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست
و شکوفه‌های آن درخت را تمام خورده بپرید ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قرض و دیون آن مرد را محبوس
گردانند و در زندان بمیرد بعد از آن چون سخن ابن سیرین رسانیدند که آنچه تا یاری کیفیت در خواب دیده گفت ابا سعید
و امثال ... محبوس و قرض ابو ... سی هزار درم رسیده باشد با دعای غرما و حکم قاضی محبوس گشت و در زندان ...
... یکی از صلحا و زهاد که ... داشت باداء قرض او قیام نمود و در سنه احدی عشر و مایه هشام بن عبدالملک اسد را
از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبدالرحمن را بجای او منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد
که شاد (?) بن خالد ... که یکی از عظمای امرای مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب خشم بود
که جنید پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم منکوحه هشام شکایت کرد و موجب خشم این بود که یحیی بن الحکم منکوحه هشام گردن
بند قیمتی که بخواهر ملکی میداد از بدیه تحفه برد و هشام را این تحفه موافق مزاج افتاده چند دیگر بهتر از آن پیشکش کرد

ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام سعید را بحرب ایشان

چون جراح بن عبدالله الحکمی بولایت خود در قتل و کشش
و غارت دلیر کرده بآذربایجان بازگشت ملک خود پیش خاقان به اصناف ترکان فرستاده از ایشان در محاربه جراح
استعانت نمود و خاقان سپاه ترکان عظیم او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با تجمعات از دربند
گذشته در موضعی که ارس کرد در آن جمع میشود فرود آمد لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده بقتل و نهب
فرمان داد و در آن اوان سپاه جراح پراکنده بودند و با آنکه اندک مردی داشت از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سبلان

ترکی کرد و در آن حال یکی از عظمای آذربایجان مروان شاه نام که تا غایت متقلد قلاده اسلام گشته بود بجراح گفت
سپاه مخالف بسیار است و لشکر تو بسیار اندک صلاح در آنست که جبل سبلان را پس پشت خویش گذاشته و جای خود
محکم ساخته از هشام بن عبدالملک استمداد نمای جراح گفت هیهات ای مروانشاه زنان شما بعد از این گویند که جراح
بد دل شده از محاربه دشمنان خداوند جل و علا احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح روی بمخالفان نهاده چون تلاقی فریقین
دست داده صفها آراسته شد مروانشاه بر جراح رسید گفت اکنون شما چنین است که هرکس در حرب اعدای الهی
کشته شود ماوای وی جنت بود و در این هیچ اشتباه نیست پس مروانشاه غسل کرده و سلاح پوشیده بمعرکه
در آمد و چندان جنگ کرد که شهید شد و چون بخت اتفاق افتاد و در جنگی که ارباب اسلام روی بانهزام نهادند
یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان ثابت باشید ... طلب در خشنودی شیطان و
از بهشت عوض عصبیت ایشان در حرکت آمده باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافت مقاتله خوش روی نمود
و الامر ... باد بی نیازی وزیده جراح بشرف شهادت فایز گشت و زن و فرزند او در سبی شدند و مخالفان تیغ در
اسلام نهادند و جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر بولایت اران و آذربایجان در آمده هر کرا از مسلمانان یافتند
کشتند و این خبر بهشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نزدیکان مشورت کرد
و از ایشان استطلاع فرمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند و هشام بن عبدالملک صد هزار درم بوی بخشیده او را
متعین ... و در امر لشکر کشی مبذول داشت و سعید با کروهی تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون
بارزروم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند که فرو خسته و او را از کای حالات اعلام داده سعید و سایر
مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحه بیشمار داده باز گردانید و از شهر ارزن
روان شده بعد از قطع مسافت اخلاط لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشته کفار از اداء جزیه
تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نموده ببروع رفت و از آنجا متوجه بیلقان شد در آن
موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و نزدیک بآن شده که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از
ملک زادگان فارس را که او را ... گفتندی و بلغت اهل ... نیز سخن گفتی طلبیده گفت تو مرد مسلمانی
که خود را ... رسانیده بپای قلعه روی و بگوی که مردانه باشید و قلعه را مسپارید که اینک مدد شما سعید
و آن مرد ... اجابت کرده روان شد و روز دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و ... گفت
مرا سردار لشکر عرب فرستاده است تا اهل حصار را از وقوف مقدم او آگاه سازم مردم خود گفتند
که اگر خلاصی جوئی بجای بپای قلعه رفته با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید چون بپای حصار
رسید گفت ای مسلمانان ... سعید کشتند ... خداوند اسب ابلق بیلقانی ترکی ملک زاده گفت مژده باد شما را

که سعید بن عمرو با سپاه لا تعد و لا تحصی بر بیلقانست دری و سه روز بر این نواحی خواهد رسید باید که مردانه باشید که فوج
ترک دیگست و مردم حصار این خبر فرح افزای شنیدند و غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده ترکان بر در قلعه ملک زاده را
پاره پاره گردانیدند و چون خبر توجه سعید بمخالفان (؟) شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب او در بیل رفتند و این مسلمانان
از مشکلات محاصره خلاص شده و هزار نفر از ایشان بسعید ملحق گشتند و در اثنای راه ناگاه چابکی سوار
پیش سعید آمده بروی سلام کرد و سعید جواب سلام او باز داد پرسید که تو چه کسی گفت یکی از بندگانم
ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از خزریان با پنجهزار نفر از مسلمانان که اسیر شده اند در فلان موضع
فرود آمده اند القصه چون این گفت سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر کسی تمام سلاح باشد با این بیاید
و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد او روان شده و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که تخمین آن
سوار مطابق واقع بوده و بنگام لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بیکبار بر مخالفان رسیده
تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند که از آن معرکه جان بردند صورت واقعه را بموضعی پسر خاقان رسانیدند و اسیران اهل اسلام
خلاص شده و سعید غنیمت فراوان برداشته بلشکرگاه خود مراجعت کرده و هنوز در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب
اسب خنگ پیش او آمده سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجایی که من برای تو جهان ساختم گفت
نقلی است که آن نزد امیر محفوظ تو خواهد بود و لیکن آمده ام تا ترا بغنیمتی دیگر دلالت کنم
سعید پرسید که آن کجاست گفت … لشکری از خزریان با مال و خواسته فراوان و حرم جراح بن عبدالله بار بسته
بولایت خود میروند در فلان موضع رسیده اند اکنون اگر آهنگ ایشان کنی فرصت است و سعید سپاه خود را کوچ
آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری
از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید و سپاه غازیان تکبیر گفته بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران
اهل اسلام رهایی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال فراوان بایشان بخشید و پسر خاقان بر حقیقت
این قضیه مطلع گشته چهل هزار مرد بر خنگ داده نزدیک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد
و سعید نیز بر بیلقان و برجع سوار و لا یاتی کرد در تحت فرمان داشت مرغان فرستاده باستحضار جندیان حکم
فرمود و در این اثنا باز خداوند اسب خنگ نزد سعید آمده سلام کرد و سعید ببشاشتی تمام جواب سلام او باز
داده گفت تو مرد مبارکی و میمون قدمی و برکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتم و جمعی بسیار
نزد تو کرده ام چرا می ستانی القصه گفت بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد داری
غنیمت داری … اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد و سعید سپاه خود را … الداری
نموده برغم جنگ سوار شد و هر دو گروه نماز دیگر بر یکدیگر رسیده حرب در پیوستند و چون آفتاب بجانب افول

لشکر منصور ازینت زخم بسیاری کشته گشتند و سعید بخیمه خود معاودت نموده علی الصباح صاحب اسب خنگ پیش
سعید آمده گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده را گرد کرده داعیه آن دارد که دست
بردی نماید و لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید طایفه را بضبط احمال و اثقال تعیین نموده با جمهور
سپاه روان شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت بگلکی میدانید که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در
فلان موضع کرسی از چوب کرده اند سعید پرسید که آن کرسی گشته از جراح بن عبدالله و سعید زبان … جاع
گشاده با دلیران لشکر متوجه آن جانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زده خدمتش از پشت زین بر زمین افتاد و جمعی گرد
او در آمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت
بر پرچم رایات اهل نصرت ملت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اهل
اسلام افتاد و خمس آن از این جانب شام پیش هشام فرستادند که گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار
و … دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبیده حکومت آذربایجان
و … وارانیه برادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه باقی بلاد را فتح از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق
نواحی محاربه نموده بازگشت و در آن ایام گماشتگان هشام در ولایت شرق و غرب غزوات کردند چنانچه
تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است **ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار** در سنه ست عشر و مایه
هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله داد و سبب عزل او
آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حباله نکاح آورده و در همان روز که عاصم بخراسان
رسید جنید وفات یافته و در سنه سبع عشر و مایه رقم عزل بر ناصیه احوال عاصم نیز کشیده اعاده آن دیار را
باسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مایه بمسامع هشام رسید با عبدالکریم
بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان مصاحبه و توقف بود مشورت نمود که با کی دیار را فرستند که از عهده مهمات آنجا
تفقد نماید عبدالکریم گفت جدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رایست و بکرمانی مشهور هشام پرسید که
او را کرمانی چرا گویند عبدالکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال
داشت پدر جدیع ملازم مهلب بود و جدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست
و عبدالکریم یک یک را از امرای عرب که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض کرد تا نخست عبدالکریم نصر بن سیار
شد هشام گفت که او لایق این کارست عبدالکریم گفت چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند
هشام گفت این سخن باشد عشیرت وی منم آنگاه هشام گفت که منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبدالکریم
مذکور پیش نصر سیار فرستاد و نصر ده هزار درم بعبدالکریم داده تمامت اعراب او را اطاعت کردند و در دیار

خوارزم و بلاد خراسان مردم ضابط کاردان گماشته ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان و معمور گشت و نصر بن سیار
تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود **ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن الحسین بن علی رضی الله تعالی
عنهم** در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن علی مردم را بدعوت خویش بیعت کرده مخالفت هشام اظهار کرد
بعضی از راویان چنین گفته‌اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن ابی طالب
بدیدن خالد بن عبدالله القسری رفتند و ایشان را اجلال و اکرام کرده صلات پسندیده داد و چون خالد از امارت عراق
معزول شد و یوسف بن عمر بجای او نشست بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است بده هزار درم و زر
تسلیم نموده ضیاع را نیز باو گذاشته است و هشام زید را با داود و محمد بشام طلبیده ازین صورت استکشاف نموده و هشام
ایشان را درین سوگند تصدیق نمود اما گفت شما را بعراق پیش یوسف باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه
تحقیق باید کرد و ایشان بکراهت بجانب عراق رفتند چیزی که بر زید ثابت نشد و چون بجهت انصراف بقادسیه
رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت را در قبضه کفایت او نهند
و زید عازم کوفه شد هر چند یاران نصیحت کردند سود نداشت و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله و پسرش
یزید را گرفته مطالبه مال نمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبدالرحمن بن عباس و غیرهما از قریش
ودیعتی چند دارم و هشام ایشان را از مدینه طلبیده ازین صورت استکشاف نموده آنجماعت منکر شدند و هشام ایشان را
گفت که پیش یوسف باید رفت تا بحقیقت این قضیه رسد و آنجماعت گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد و هشام پیش یوسف نوشت
که فلان و فلان را پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند ایشان را نزد من بفرست
و اگر انکار نمایند از یزید حجت بخواه و در تقدیری که یزید از اقامت حجت عاجز آید ایشان را سوگند ده و چون قسم یاد
کنند دست از ایشان بازدار و آنجماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان
بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد و یزید در مجلس گفت که مرا با این طایفه هیچ معامله نیست و بنابر مدافعه شکنجه
و تعذیب این نوع سخنان گفتم و یوسف در خشم رفته گفت ریش امیر هشام بن عبدالملک استهزا میکنی و فرمود تا یزید
را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و درباره اشراف عرب نیکویی و احسان کرده دران ایام زید بن
علی را برسم ترحیب و تعظیم نمود و زید و داود بن علی و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب در کوفه متوقف شده باقی اصحاب
بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند بار زید بن علی با آنکه میدانست که نسبت به آبا و اجداد او چه نوع معامله
از ایشان در وجود آمده بقول اهل غدر و مکر فریفته گشت بتجدید باعث دعوت قیام نموده و درین مقام حکایتی مناسب بخاطر
گذشته قلم مشکین رقم بتحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه طایفه از اطبا
مرضی را دارو دادند و آن بیچارگان در اندک زمانی هلاک شدند و طبیبان بجهت خویش اعتراف نمودند بجناب

افادت مآب مولانا ابن شیخ که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا چندان از اطبا
تعجب نیست بلکه از جماعتی تعجب است که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که از صحت محروم مبتلا میشود از دست ایشان جان نمیبرد آن
قوم را علیسوی النفس می پندارند از ایشان استعلاج می نمایند و بالجمله زید چون در کوفه اقامت نمود کوفیان بخدمت او
آمده شروع بیعت کرده گفتند که خلافت بارث و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما مرد مقام اظهاریم
و زید بدعوت مشغول شده بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بیوسف که والی کوفه
بود رسیده پیغام داد که ترا ازین شهر باید رفت و زید در توقف تمسک بهانه جسته و یوسف در باب رفتن او الحاح نمود
و زید بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و با او ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم و از اندک مردم شام
که درین ولایت اند هیچ باک نداریم   کسی که بر تو جان باختن هوس دارد   چه غم ز تحفه و اندیشه عسس دارد
اکنون ملتمس آنکه عنان توجه را بصوب کوفه راجعت نمایی تا از دشمنان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که میترسم که بعهد
خویش وفا نکنید و مرا باعدا سپارید ایشان پیمان خود را بایمان مغلظه گردانیدند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس با زید گفت
که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که نسبت بعلی بن ابی طالب
بیوفایی بجا آوردند و بعد از بیعت رو از وی گردانیدند و امام حسن تیغ در روی امام حسین کشیده او را شهید کردند کوفیان گفتند
که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت اولی و احق اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید بهمراه ایشان
بکوفه بازگشت و داود بن علی بمدینه رفت و چون زید بشهر در آمد سلمه بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو
بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جدت چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت که هشتاد هزار کس سلمه پرسید که
چند کس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد تن سلمه استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا تو گفت او افضل
از من بود سلمه گفت که آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن سلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو
از اینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای که ازین دیار بیرون روم تا اسباب تزلزل نبینم و زید او را دستوری داده بیمامه رفت
و درین اثنا عبدالله بن حسن نیز مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون اراده ازلی بشهادت او متعلق شده بود هیچ
فایده مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول می بود و هر چند گاه بجایی نقل میفرمود تا بهلال محرم سنه اثنی و عشرین
و مایه روی نمود و درین اثنا سلیمان بن سراقه با اهل کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره بود رفته او را از حال زید
و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر
بجستجوی وی مشغول شدند و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش او آمده گفتند
که رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه میگویی زید گفت که من در باب آن دو کس بغیر نیکویی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم ما پیش ازین میگفتند
که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی امر شدند بکتاب خدای و سنت رسول عمل نموده

در مجلس ظلم کردند شیعه گفتند که بنا بر پیکر بند که ما بکتاب خدا و سنت رسول او عمل میکنیم و بریں تقدیر ایشان نیز بر ما ظلم
نکرده زید گفت بنو امیه نسبتی بمن و ابو بکر ندارند چرا این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم می کنند و ما و شما بخوانیم
و سنت رسول خدا [illegible] و عترت می نماییم که سنت او را احیا نموده بدعتها را بر اندازیم اگر اجابت نمایید از اهل سعادت
باشید والا فلست علیکم بوکیل و جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ما جعفر صادق است [illegible] زید با ایشان
خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنا بر این لقب اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب
اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کنند و این سخن به یوسف بن عمر ثقفی رسید حکم بن صلت را که حاکم شهر بود فرمود که مردم را
بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب نمودند و زید در شب
مذکور از سرای معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه الازدی با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشادند که یا منصور
و بسیاری از شیعیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نموده قرب پانصد کس و بروایتی دویست
و پنجاه کس حاضر یافته و از کمی مردم ملول گشته گفت سبحان الله [illegible] از چندین هزار کس [illegible] مردم کجا رفتند
گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را در مسجد برده طرق آمد شد مسدود گردانیده است فرمود که لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم پیداست که از این جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف [illegible] بر تلی ایستاده فوج
فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم آویختند زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب
رایت [illegible] برده خواست که شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیشدستی کرده یک ضرب او را
از پای در آورد و زید رضی الله عنه بر دشت جباران آمده [illegible] لشکر تمام سلاح دید و حمله برایشان برده جمعی را بقتل
رسانید و دیگران منهزم شدند و از دشت جباران بکنار رفته گروهی انبوه را در آن موضع یافت و [illegible]
کرده گفت که [illegible] در میان این جماعت اندازید و یوسف بمکانی که بر تلی ایستاده بود و یک یک از
سرهنگان [illegible] زید میفرستاد و زید ایشان را منهزم کرده [illegible] که ای مردم کوفه بوعده وفا کنید که وقت
همین است و بعضی از آن [illegible] آواز او را شنیده از جای خود حرکت می کردند و یوسف وعده کرد که هر که
[illegible] اصحاب زید [illegible]
پراکنده و یاران زید کم شده آنجناب بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آوردند که با جدم
علی بن ابی طالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون چه باید کرد
تا بمسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم [illegible] شاید که از اصحاب بیعت کسی در آنجا مانده بیرون آیند
و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شیعیان که در آن محفل ایستاده بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه
از ذل بدر آیید و [illegible] و از این راه بطریق صواب گرایید و جمعی از آن گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته

آیند اما مرده از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و در مسجد مهم محاربت بشدت و صعوبت
انجامید و از روسا یاران زید پای ثبات فشرده همچنان جنگ میکردند و آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام
سهمی بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب گشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بسرای یکی از شیعه بردند جراحی آوردند
که تیر از سر مبارکش بیرون آورده معالجه نماید اما چون وکیلان قضا و قدر کار خود کرده بودند علاج مفید نیامد و در همان روز
کشته شد [illegible] دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک
او را بکشتن تهدید نمود و آن غلام از خوف جان موضع قبر او را نشان داده و یوسف جسد او را از گور بیرون
آورده و سر زید را از تن جدا کرده پیش هشام فرستاد و جسد او را در کناسه بر دار کردند و یحیی بن زید [illegible]
[illegible] بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش [illegible] ان شاء الله و در آن ایام نصر سیار [illegible]
بشرایط غزا اقدام نمود **ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با پیری که از دقایق جوابها آگاه بود**
آورده اند که هشام در صحاری [illegible] بسیر مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمان از توقف [illegible]
خویشتن با یک غلام بآنجانب روان شد و کردن [illegible] کاروانی را مشاهده نمود که روغن زیت و [illegible] بار داشتند در آن
در آن جماعت [illegible] تجارت نظر کرده [illegible] که خاک را [illegible] تجارت [illegible] تو چه دانی [illegible]
و در اثنای [illegible] چشم هشام بر پیری افتاد که [illegible] از سایر قافله امتیاز تمام داشت و از آن پیر پرسید که تو
از کجایی و مولد و مسقط راس تو کدام سر زمین است پیر جواب داد که مولد و منشاء من [illegible] است و ترا [illegible] سوال چکار زیرا که
اگر من از قبیله [illegible] عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم [illegible] آن جماعت باشم [illegible] از امری [illegible]
[illegible] پیر [illegible] هشام گفت مرا از این سخن معلوم شد که [illegible] از حقیقت حال [illegible] آگاه کنی و چون
هشام [illegible] احوال و کردار [illegible] بود پیر در خنده شده گفت [illegible] صورت و کرامت [illegible] حسب و نسبت
نسب [illegible] و اگر از [illegible] خویش چاره نباشد بدان که [illegible] از فلان قبیله ام و [illegible] فلان و فلان مردم اند
هشام گفت [illegible] پسندیده [illegible] داری و بر آنکس که از قبیله و عشیرت تو نباشد [illegible]
پیر گفت [illegible] چشم [illegible] داری [illegible] مردم [illegible] کدام قوم
حسب و نسب [illegible] هشام گفت [illegible] از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگ است و در آن قبیله اکابر و [illegible]
[illegible] از کدام [illegible] هشام گفت [illegible] از [illegible] و [illegible] که بمجلس [illegible] شرف و بزرگی
با ایشان برابری نتواند کرد و [illegible] انتقام نتوانند کشید [illegible] این سخن شنید قهقهه زده گفت [illegible]
[illegible] پاکی نسب خود [illegible] و مرا [illegible] نسبت خود در غلط انداختی [illegible] گردی که این سخن گفتی
[illegible] نیکو نسبی گزیده [illegible] خاندان [illegible] و [illegible] باد

ابن [illegible] نسب که شنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بخون خاندان نبوت دراز کردند
و این وارث شما در آن پیش خماری بود و حالا جبار است از جهل مو که قبله تو پشت کرده اند و روی بر بیت
نهاده اند جبار زمان خود را بباد فنا داده و آب روی خویش ریخته و از او حتی انگشت [illegible] جا بجا کرده خاک بر جایی که
ایشان نهند [illegible] باشد و مردانگی و شجاعت چنین [illegible] بگوای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم شما
از اهل [illegible] روز چند مردان شما از عار نسب [illegible] شدند و زنان شما از خبث طینت [illegible] بالا [illegible]
کرد عقبه که صاحب علم بود [illegible] منتسب بشماست و [illegible] متصف بود و تعلق بشماست و [illegible] ابن ابی
سفیان که ذکر در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار [illegible] او را دوست [illegible] لشکر [illegible] مصطفی
صلی الله علیه و سلم کشید و بعد از آنکه در خوره اسلام انتظام یافت [illegible] اعتقاد و توفیق نیافت هم از شماست
و پسر او [illegible] معاویه [illegible] با ابن عم مصطفی حرب نموده زیاد ولد الزنا را در نسب [illegible] ساخت تا [illegible]
مصطفی را [illegible] و بجای [illegible] نهاد و [illegible] علی ابی طالب
تسلط داد تا خون حسین بن علی و فرزندان او را در ریخت [illegible] رسول الله [illegible] کرده بود
[illegible] ساختند و از [illegible] خویش او را [illegible] از اهل [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] و [illegible] شما [illegible] و پسندیده شماست [illegible] خورده با جماعت
نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت گذارد [illegible] قرآن مجید [illegible]
کان [illegible] شماست و حکم [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
شماست و عبد الملک [illegible] اولاد پیغمبر را کشتند و منجنیق نهاده سنگ [illegible] جانب خانه کعبه انداختند [illegible]
[illegible] شما [illegible] شما [illegible] لعنهم الله علیهم و علی [illegible]
و چون [illegible] امثال این کلمات که تفصیل آن در تواریخ [illegible] مسطور است فارغ گشت هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] که در جواب [illegible] بیت [illegible] کرداینده [illegible] غلام [illegible]
[illegible] از کلمات [illegible] غلام گفت بخدا [illegible] گشته بودم
[illegible] نام خود را فراموش کردم و [illegible] و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده [illegible]
[illegible] مردی [illegible] و هشام گفت اگر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هشام [illegible] پوست [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در فلان [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] هشام [illegible] حاکم [illegible] است [illegible] فرستاد [illegible]

هشام روی براه آورد [illegible] آمد [illegible] از [illegible] بود و هشام [illegible] در این [illegible] اگر [illegible]
[illegible] که چرا [illegible] و توقیف و تاخیر جایز داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پسر را [illegible]
[illegible] در خاطر داشتم بنابر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و او تا در قید حیات بود اظهار [illegible] کردم

ذکر هشام بن عبد الملک و بعضی از سیر و تمامی او

در سنه [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] حاجب [illegible] مدت سلطنتش [illegible]
[illegible] نوزده سال و نه ماه بود [illegible] روی استیلا داشت [illegible] روایت کنند
که [illegible] هشام [illegible] ساخت [illegible] برداشت [illegible] شده [illegible]
[illegible] بود [illegible] جامه [illegible] ساخت [illegible] عباس
خلافت [illegible] نمود که ساخت [illegible] هشام [illegible] بستانی [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] این بستان برکت کناد هشام گفت
[illegible] برکت [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید [illegible] بنی امیه [illegible] اختلاط کردم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] دفترهای دیوان هشام بن عبد الملک [illegible] و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت
متابعت هشام کرده [illegible] گویند که چهار [illegible] مدت حیات هشام [illegible] سال [illegible]

ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک [illegible]

ولید [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] تمام [illegible]
شراب [illegible] لذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشر و مایه هشام او را امیر [illegible] حاج ساخت و ولید
[illegible] سگان شکاری در صنادیق بار کرده محبوب [illegible] و شراب بسیار همراه خود [illegible] خیمه [illegible] ترتیب داد
و [illegible] داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده [illegible] شراب [illegible]
[illegible] موجب [illegible] بواسطه [illegible] هشام [illegible] ولایت عهد [illegible]
[illegible] ولید این سخن را از هشام شنیده [illegible] طلب لذات [illegible]
[illegible] بخدا [illegible] معلوم [illegible] ولید مسلمان باشد [illegible] مرتکب آن [illegible]
ولید [illegible] هشام [illegible] یا ایها السائل عن دیننا • نحن علی دین ابی شاکر •• و [illegible] هشام [illegible]
بود و بسبب [illegible] هشام [illegible] گفت [illegible] ولید [illegible]
از ولید [illegible] و ولید [illegible] خود را [illegible]
[illegible] هشام [illegible] ولید [illegible] کرده بود
باز گرفت و [illegible] را در زندان کرده [illegible] گویند که در [illegible] مرگ هشام

بر ولید خواهد رسید و ولید باز پس حسن بن [illegible] گفت که هرگز همچو دوش شبی بر من نگذشت زیرا که در بیداری نسبت بهشام
خیالات عجب روی می‌نمود و چون بخواب میرفتم صور غریب میدیدم اکنون برخیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیری
بکنیم چون ولید و وزیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور رقمی پیدا شده باز وزیر گفت که ابلاغات سوال
شام اندر خورد او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آن میان دو کس پیشتر آمده بخلافت
بر وی سلام کردند و ولید گفت مگر هشام وفات یافت گفتند بلی و ولید از کال کاتب عزل عیاض پرسیده جواب دادند که
او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در حالت انزعی بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک وقتی دست
داده چیزی طلب کردند ندادند گفت انا معدوم [illegible] که خزانه دار ولید بوده ام و همان لحظه وفات یافت از خزانه
کفنی طلب داشتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بکیسه خود پیرهنی خرید فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید
بر سریر حکومت بنشست و عباس بن عبد الملک بن مروان فرمود که برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هرچه
از اعمال فرزندان وی یابد تصرف کن و متوقع سلوک هشام شود و ولید سر الجبت آن ممتاز گردانید که او در رعایت
متعلقان و خویشان وی نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را برنجانید
و در تفحص معاش و احوال ایشان بکوشید روزی یکی از غلام هشام بر سر قرار او آمده گفت ای فلان اگر بر بینی که ولید
بچه نوع با ما عمل می‌کند بر حال ما بخشایی شخصی که آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو بر بینی که ولید با ما بچه نوع عمل میکند بر حال ما
بخشایی شخصی که آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو بر بینی که با هشام چه عمل میکند هرآینه گریزی آنست که شکران مقدور کسی
نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش افزون نمود تا مرسومات و کراق دیار شام را تقلی کردند و الحیات ایشان
وظایف تعیین نموده هر یک از ایشان را خادمی داد و رنگارنگ جامه پوشانید و برای عیال مردم طبیب و کوت [illegible] نهاد
و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون گردانید

ذکر قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند
آن جناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافت و ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر بن سیار نوشت
که حریش را موقوف داشته تا زیانه بروی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار زخم بر من زنند و یحیی در زیر قدم من بود قدم
بر ندارم و قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت [illegible] از ایذای پدر باز دارید تا یحیی را بشما
سپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گرداند
و نصر بن سیار [illegible] دینار بیحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی آنگاه یحیی از حبس خلاص شده روی توجه
بنیشابور نهاده در حدود آن دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است [illegible]
وقت شود بهای آن [illegible] پس چهارپایان ایشان را بستاندند و والی نیشابور [illegible] ازین خبر بنصر سیار فرستاد که

یحیی باین ولایت آمده چنین امری اقدام نمود و نصر با او پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود
فبها و الا با او حرب کن و عمرو [illegible] از سوار و پیاده فراهم آورده روی بیحیی آورده نزدیک رسید یحیی با او گفت
که ما بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم براه خود میرویم و عمرو از سر غرور بر گفته او [illegible] داده یاران یحیی که مشتاق بودند
دست به تیر گشاده عمرو زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه با اصحاب خطاب نمود که ما میخواستیم که
بعراق رویم و چون حادثه چنین روی نمود رفتن بآنجا مشکل مینماید شما چه مصلحت می‌بینید که روی بکدام طرف نهیم و بعد از
استشاره و استخاره توجه بجرجان شده عدد ملازمانش [illegible] رسید و نصر بن سیار ازین صورت خبردار شده
و فضا عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و سلم بن احوز المازنی را با ده هزار کس در مقدمه روان کرد و تلاقی
فریقین در حوالی جرجان دست داده از چاشت تا پیشین کشش و کوشش نموده و یحیی و یارانش از سلم رخصت طلبیده
صلوة ظهر بگذاردند و باز صف کشیده خلقی از سپاه سلم بقتل آوردند و سلم اصحاب قبضه را فرمود تا باران تیر باران
کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شده عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمده و سلم سر مبارکش از بدن جدا کرده پیش نصر
بن سیار فرستاد و سلم بدن یحیی را با جثه دو کس دیگر از یاران او که ایشان را ابو الفضل و ابراهیم می‌گفتند بحکم نصر بن سیار
در جرجان بردار کردند و ابو مسلم روزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن کردند

ذکر احوال نصر سیار در ایام دولت ولید بن یزید

چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت مملکت عراق و خراسان را
بیوسف بن عمر و نصر سیار بدستور سابق مقرر داشت و بنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر
داشت در آن هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره برسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را بمن
سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از امراء [illegible]
و تنسوقات [illegible] بدست آورده بیاورد و ولید نیز نشانی فرستاد مشتمل بر آنکه نصر باید که از [illegible]
و طنبور و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و [illegible]
را همراه خود بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون پیغام بنصر سیار رسید گفته بودند که
عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعلل مینمود و رسول یوسف توجه و الحاح میکرد و نصر
او را بجهات شایسته تسکین میداد و چون توقف و تعلل او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده منزل
یک فرسخ میرفت تا به بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنیده بسوی خراسان
گرداینده بمرو مراجعت کرد

ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک

در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مایة ولید
کشته شد و از اسباب قتل او یکی آن بود که بشرب خمر و عیش و طرب بروی استیلا یافته بود [illegible] در انهدام
شریعت غرای کوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعد از آنکه [illegible] و دیگر آنکه بر عم خویش سلیمان [illegible]

شام را صد تازیانه زد و سر و ریش او را تراشیده بحبسش فرستاد تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام
دولت او اولاد هشام و خویشان ولید بن عبدالملک مغلوک و منکوب شده در راه کفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه
آنکه خالد بن عبدالله القشیری را بیوسف بن عمر سپرد تا او را یوسف بانیح وجهی بکشت اکثر امراء شام از ولید آزرده
خاطر گشتند القصه بطور امای اسباب نکبت ولید بن یزید دست در هم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش
یزید بن ولید بن عبدالملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و یزید
با برادر خود عباس درین باب مشورت نموده عباس از مقام منع آمد و یزید منع او ممتنع نشد در سر از مردم باخذ بیعت
مشغول گشت و این سخن نزد مروان حمار که در آن اوان والی ارمینیه بود رسیده مکتوبی به سعید بن عبدالملک فرستاد که یزید
چنین و چنین میکند و خلیفه اگر او را و اهل بیت را نیز از وخامت این تحذیر نماید و سعید آن مکتوب را بجنس بعباس داد و عباس
نموده عباس با برادر گفت که دست از دامن این فتنه کوتاه ساز چه بیم آن است که بنی امیه درین واقعه هلاک شوند و چون موسس
سلطنت در ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرد و در شب بدمشق درآمد و ولید و اکثر اعیان در آن
زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبدالملک بن محمد بن حجاج نیز از قبل ولید حاکم دمشق بود و از ترس طاعون در خارج شهر مقام
داشت و با جمله چون یزید بدمشق درآمد مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و جبه
خانه را متصرف نموده کسان فرستاد تا عبدالملک را بگیرند و خود بعد از ساعتی در قصر خویش که منارهٔ بسته اگر
بالای بیرون آمده و روز دیگر یزید سپاه خود را بهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر خروج و توجه یزید بولید رسید متحیر
گشت و بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه با او گفت که بحمص باید رفت که قلعه مستحکم دارد و بر حمص اعتماد
در اینجاست و عبدالله بن عنبسه بن سعید بن العاص گفت خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود
اکنون مصلحت آن است که جنگ کنیم و امید وار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و برین رای اتفاق نموده بتهیه اسباب قتال
پرداختند و یزید بن عنبسه عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک بن مروان را مقدمهٔ سپاه گردانید و درین اثنا عبدالعزیز شنید
که عباس برادر یزید که بجنگ پیش ولید میرود و او منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید برد و منصور با
عباس گفت که بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود و عباس تعلل کرده در آن حین علمی برافراختند که این علم عباس است
که در مقام متابعت یزید آمده و عباس این سخن را شنیده گفت این مکریست از مکرهای شیطان که منقض هلاک
بنی مروانست القصه بعد اگر میان مرد و فریق محاربات واقع شد و عاقبت ولید گریخته و بقصر در آمده در را ببست
و عبدالعزیز بمحاصره او اشتغال نموده و ولید بر در آمده نعره زد که در میان شما مرد حسیب نسیب هست که با او سخنی
توان گفت یزید بن عنبسه السکسکی گفت هرچه در خاطر داری بگوی ولید گفت یا اخا السکاسک در سوابق ایام
شما زیاده کردم و عطایای فقرای شما را باضعاف عطایا که ادا کرده بودم در زمستان و گرانی شما خزانه ها بخشیدم

و اکنون نمیدانم که بسبب این همه محاصمت چیست این عنبسه جواب داد که جنگ ما تو بجهت نفس نیست بلکه برای آنست که حرمات
را حلال داشتی و با امهات اولاد پدر خود تزویج نمودی و اوامر خدای عز و جل را سهل انگاشتی و تمتع در استحقاق قواعد
شریعت کاشتی ولید گفت همه خلاف واقع است چکار خانه الهی خود یاد داده اند کرمن در اینجا دخل نتوانم کرد و چون ولید را
معلوم شد که هیچ جای از صوب تنگ نیست بازگشته بخانه درآمد و مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روزی همچنین روز عثمان
شهادت و درین اثنا لشکریان بر بام قصر برآمده و فرو از آنجا بر وقت ولید رسیدند و سرش را از بدن جدا کرده پیش
یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی تقدیم رسانید و فرمان داد تا او را بر نیزه کرده گرد دمشق برآوردند یزید بن فروه
با او گفت که این سر برادر تست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند و یزید از این حرکت
اعراض کرده برای خود عمل نمود زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه بود و مدت حیات او چهل و شش سال بود **ذکر**
بعضی از سیر تمامی ولید بن یزید ولید از جوانان بنی امیه بفصاحت و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و بلهو
و شرب خمر و استماع اغانی حریص بود و در شیوهٔ غزل و وصف خمر ید بیضا نمود و شعرای عرب تتبع اشعار بسیار کرده اند
بتخصیص ابونواس که در خمریات تمامی معانی از او برده است و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود در شهوت می افزاید
و مروت را نقصان میکند و فی الحقیقه بجای شراب شرب میکند و رسم مست کننده است چنانچه شراب و اگر از آن چاره نباشد
باری عورات را از استماع آن امر فرماید و با وجود این همه عیوب سرود زنان را دوست داشت هر ساعتی بکمال
چنانچه تشنه بآب میل کند او راستی تجاوز شعرای کرد گویند که یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدح گفت و ولید
فرمود تا ابیات او را شمرده بر بیتی را هزار درم داد و آن قصیده پنجاه بیت بود و او اول پادشاهیست که بدین بخشش اقدام
نموده بر بیتی هزار درم انعام کرد و از ولید پرسیدند که اشیاء لذیذه بچه چیز میل داری جواب داد که حکایت کردن یاران
در شب مهتاب بسخنی گفته اند که ولید روزی مصحف گشاده در اول سطر صفحه ای این آیت دید که و خاب کل جبار عنید
مصحف را از دست انداخت و تیر باران نموده گفت اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر
فقل یا رب خرقنی الولید و برخی گویند که بنسبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این دو بیت گفت که **بیت**
تلعب بالخلافة هاشمی ٭ بلا وحی اتاه و لا کتاب ٭ فقل لله یمنعنی طعامی ٭ و قل لله یمنعنی شرابی ٭ و در همان چند روز این ابیات
گفته شد که قائل آن کشته شد و از عم طایفه آنست که این سخنان نسبت بولید از جهت عم باطلست و مهتدی از عم آنکه روزی پیش
مهدی خلیفه ذکر ولید میرفت کسی گفت که ولید زندیق بود ابوالعلاء فقیه گفت ای امیر خدای تعالی از آن عادلتر است
که بجای محمد رسول الله زندیقی بود ابوالعلاء فقیه گفت ای امیر خدای تعالی زندیقی نشانده زمام حل و عقد امر امت را بکف
اقتدار او نهد و از کسانی که در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز فرا رسیدی ولید از مجلس لهو و شرب بر
خواستی و آب بکار کشیده نماز گذاردی و بعد از آن جامهای سابق مجلس عشرت معاودت نمودی و در مجلس کسی که ای حکمت

گفت که بخدا پناه داشت مهدی نو مرو که بارک علیک یا ابا العلاء **ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان**
در سنه ست و عشرین و مائه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتندی که او چون ولید در ارزاق سپاه زیاده
کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که یزید را بدان لقب خواند مروان بن محمد بن مروان بود و چون یزید ولید را بکشت
وراثت را خطبه او را بابی و مدح اعتقاد و مذهب گرداینده گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال مراضع را
تا از مصارف آن سوایح زیاده نیاید بجای دیگر نقل نخواهم نمود و در خانه مجلس نخواهم نشست و زمان خواهم داد تا ارزاق شما را
ماه بماه بشمار رسانند اگر بگفتم وفا نکنم خلعتکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم فعلی و در زمان حکومت او امور ملک مختل گشت
و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد و از آنجمله سلیمان بن هشام عبد الملک که در دیار عمان بزندان ولید محبوس بود
خروج کرد و دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد دروازها بسته بتعقیب قتال مشغول گشتند و بنابر آنکه بسمع ایشان
رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده است سرای عباس را که در آن ولایت بود ویران ساختند متعلقان او را
گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و مردمان اهل یمن و والی شام هم ترانهای نزاع نشده مجال بر انجا یزید امارت
عراق و خراسان بمنصور بن جمهور داده او عمال خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور آمده عمال او را
مدخل نداد و در این اثنا یزید منصور را از عراق طلبیده و امارت آن مملکت بعبد الله بن عمر بن عبد العزیز تفویض فرمود **ذکر
اختلافی که میان نصر بن سیار و خدیو کرمانی روی نمود** در سال صد و بیست و شش نصر بن سیار مرسومات لشکریان
را تمام نداد و ایشان بشکایت پیش خدیو کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و خدیو شفیع شده نصر ملتمس او را قبول
نکرد و خدیو بخشان خشونت آمیز گفت و نصر در غضب شد بحبس وی فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره قوم خدیو شبی او را از مجلس
بیرون آوردند و خدیو چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر بن سیار کرد و نصر یکی از امرای خود را نزد خدیو فرستاده
پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من بخشان داشت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون اگر
خاطر خواه تو باشد چنان کنم و خدیو از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت استمالت او نموده
بجایی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب خدیو کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدت
دوازده حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو با او پیوسته نصر را اطمینانی حاصل شد و در این سال
بکیر بن ماهان که یکی از دعاة عباسیان بود بخراسان آمده خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و اموال وافر از اهل
اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و در این سال یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز
بن حجاج بن عبد الملک را ولی عهد گردانید و یزید در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت زمان سلطنتش قریب بشش ماه بود
و مدت عمرش بروایتی سی و سه سال و آخر کلمه که بر زبانش رفت این بود که واحسرتاه و اسفاه مادرش ماه آفرید بنت
فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید کاهی میگفتی که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز

بن یزدجرد دختر شیرویه بود و مادر این دختر ابن قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود **ذکر خلافت ابراهیم بن ولید
بن عبد الملک و خلع او** بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامتی نپذیرفت گاهی بخلافت
بر وی سلام میکردند و گاهی بامارت و بعضی اوقات بهیچکدام و در سنه سبع و عشرین و مائه مروان بشام آمده ابراهیم را خلع
کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه
و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمرو بن هبیره که از عظمای امرای بنی امیه بود متابعت مروان
نمود و عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت و از اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان
آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید با سلیمان بن هشام فرمان داده و با صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمده بعین الجر
نزول کرد و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس است بگذارید
کتم ابراهیم راضی نشده و کار بپیکار قرار یافته مقاتلت کردند و چون آتش محاربه زبانه کشید کفت مروان فرمود تا سه
هزار سوار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آواز تکبیر ایشان
ابراهیم شنیده منهزم گشت و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی هژده هزار مرد را از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار
نفر دیگر را از مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران سر کرده پیش مروان میآوردند و مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان
میستاندند و چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق رفتند با هم
مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده حکومت بایشان رسد از قتله پدر خود هیچکس را
زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص مقتضی حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کرد
تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمرو را از زندان بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام که در آن غوغا با ابراهیم بیعت
کرده بود ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده و بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت **ذکر سلطنت مروان
بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند** در سنه سبع و عشرین مروان بدمشق آمده مردم با او بیعت کردند و متوفی ابراهیم بن
ولید بن عبد الملک و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک چون بجنگ با مروان بودند و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک
ولید بن یزید از روی انتقام شده در سرای عبد العزیز بن حجاج بخشند و مرکب او را در موضع بانشد کشتند و یزید بن ولید
بن عبد الملک را از گور بیرون آورده و بیاویختند و حکم و عثمان که کشته بودند پیش مروان آوردند و مروان بتکفین
و تدفین ایشان و اخذ سلطنت روی نیاز آورد و چون مردان از در شام منازعی نماند از دمشق که مسکن اصلی او بود
مراجعت نموده و در انوقت ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده پیش او بحران رفتند و مروان پیر تر
التفات بحال ایشان اندوخته انواع عطایا بتقدیم رسانیدند و در روایتی آنکه مروان ابراهیم را وی عهد او را که عبد العزیز
بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و در این سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند بایشان پیوستند

و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت قهراً قسراً شهر را گرفته لشکریان او بسیار از حمص
بیرون آوردند و مروان بقتل ایشان فرمان داده پانصد نفر از گنهکاران را موقوف تا در حوالی حمص بیرون آوردند و مروان
بقتل ایشان فرمان داده پانصد نفر از گنهکاران را تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند و بام و دیوار شهر را خراب ساختند
و در این اثنا اهل غوطه با یزید بن عبدالله القشیری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابوالورد کوثر بن
حارث و عمرو بن الوضاح با ده هزار کس بدفع ایشان فرستاد و ابوالورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته سرش
را پیش مروان فرستادند و بار دیگر مروان در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبیدالله و عبدالله از مردم بیعت
ستاند بر آنجمله که عبیدالله بعد از پدر بامر سلطنت قیام نماید **ذکر خروج ضحاک بن خارجی بر مروان حمار**
در اثنای که ضحاک از بنی بکر بن وائل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمر بن هبیره الشیبانی را
بدفع او نامزد فرموده خود برصافه رفت و اراده آنست که از آنجا بقرقیسیا رود و فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید تا لشکرها
پیش او جمع شوند و مروان بقرقیسیا رفته ده هزار کس که با مروان در عقب ضحاک بر رفته مراجعت نموده بسلیمان پیوستند
و او را بخلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد و چون اکثر شامیان با سلیمان گفتند که تو سزاوارتری بخلافت
از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نموده در ناحیه
از نواحی قنسرین لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی
بسلیمان نهاده قتال شدید دست داده آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزیده سلیمان روی از
معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده دست بقتل و تاراج برآوردند و مروان حکم فرمود که اسیران را
بکشند مگر عبید و ممالیک را و بسیاری از اسرا ادعای رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بر آنجمله
نافذ گشت که ایشان را بفروشند گویند که عدد کشتگان در آن روز از سی هزار تجاوز کرد و ابراهیم بن سلیمان بن هشام
المخزومی خال هشام بن عبدالملک در آن معرکه بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه
شد و مروان نیز بر حرب او اقدام نموده کوششی کرد و بعد از آن لشکر رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان
کشته شده بار دیگر سلیمان روی بانهزام نهاد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را بحرب مروان تحریص
نمود شاعری در آن باب گفت * الم تر ان الله اظهر دینه * وصلت قریش خلف بکر بن وائل * و ضحاک قصد مروان نموده از در
کرد خلیفه که داشته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره با جمعی توجه جنگ نموده میان ایشان چند روز محاربات واقع
شد و شبی طایفه از سرکشان ضحاک بقتل آمده خوارج منهزم گشتند و بعد از چند وقت ضحاک نیز کشته شد **ذکر ظهور**
عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر [illegible] در سنه سبع و عشرین و مایه عبدالله بن معاویه
در ولایت کوفه ظهور کرد مفصل این مجمل آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت و والی آن ولایت عبدالله

بن عمر بن عبدالعزیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز جهت اخراجات او و متعلقانش سیصد درم تعیین فرمود و چون مروان
شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چند گاهی بر این قضیه بگذشت اسمعیل بن عبدالله القشیری در اکثر ایام سلطنت او خطی
مزور از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت این مملکت تعلق بداود داشته باشد و سکه بنام او رایج کنند ایشان او را در بین اخراجات
نمودند و عبدالله بن عمر بمقام ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت که ترک
جدال و نزاع کنید که من سفک دما را مکروه میدارم و در این اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبدالله بن
معاویه را محبوس گردانید و طایفه از کوفیان باعلان کلمه عصیان عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز مبادرت نمودند و سبب
خلاف ایشان آنکه عبدالله بن عمر جمعی از ربیعه را بتوایل العطیات موفور مخصوص گردانیده طایفه را هیچ نداد و چون عمر
بن زید و عثمان حری و حسن بن [illegible] که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که در بره آن دلشکسته روگردان
شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان
فرستاده هریک از ایشان را پانصد هزار درم داده تا تسکین ایشان شده و شیوه مخالفت عبدالله بن عمر را شاد کردند عبدالله
بن معاویه را از زندان بیرون آورده در مقام بیعت و متابعت او آمدند و عبدالله بدار الاماره رفته عاصم بن عمر
بن عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بی‌ترس پیش برادر شتافت و از سایر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن
عبدالله القشیری و منصور بن عبدالله جمهور کردند و زمره از مداین و اهل [illegible] توجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام
یافتند و چون اسباب محاربه آماده گشت عبدالله بن معاویه با لشکری از کوفه بیرون آمده متوجه عبدالله بن عمر
شد و عبدالله بن عمر از این خبر متفکر گشته حاصل بیت المال را متفرق ساخته با آن مقدار سپاه که فراهم
آورده روی بدفع کوفیان نهاد و چون هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمود
تا ندا کردند که هر کس که یکی از کوفیان بیارد پانصد درم بگیرد و چون پیوسته شده لشکر عمر اسیر بسیار آوردند و
او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز و آویز عبدالله بن معاویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه زیدیه پیش او مجتمع شده
از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و جبال اصفهان
و همدان و ری را مسخر و مستخلص گردانید و تتمه قضیه آنجناب در موضع خویش رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاءالله وحده
العزیز **ذکر آنکه در سنه ثمان و عشرین و مایه در ولایت مرو بظهور آمد** چون حارث بن شریح از ماوراءالنهر بسبب
استدعای نصر بن سیار بجانب مرو آمده کلک بیان گشت بجای سال سید نصر هر روز پنجاه دینار جهت اخراجات او
مقرر فرموده گفت امارت هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث اشتغال نموده جواب داد که من از دنیا
و لذات آن گذشته‌ام و غیر از عمل بمقتضای کتاب خدای و سنت رسول او هیچ آرزو ندارم اگر تو در این امر یار من شوی
تا مساعدت تو کنم و الا با تو آنکس باشم که [illegible] و کرمانی نیز که با نصر سیار شیوه معادات می‌ورزید

بهمین نوع پیغام داد و چون حارث بخواست که مرو را از نصر کرده مهم خلافت بشوری حواله کند و نصر بن سیار ازین معنی سر باز زده
تا میان ایشان بمقابله و مقاتله انجامید حارث مغلوب شد و بعد از انهزام بجوی پیوسته چهار روز با نصر سیار جنگ کرد
و در روز چهارم نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر درآمده فرمود تا منادی کردند که هیچکس را زحمت نرسد اما
بتخریب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان بجهة آن میکردیم
که اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اکنون این چه حرکت است که از مردم با عمال افعال بد صدور می‌یابد و درین اثنا
آمده کرمانی را بسبب شوری طلب داشت و کرمانی استغنا ورزیده و حارث بجده از شهر بیرون رفت و روز دیگر
دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر درآمده و کرمانی بقدم مقاتله پیش آمد حربی صعب اتفاق افتاد و حارث و
برادر او و پسرش با طایفه از بنی تمیم کشته شده باقی لشکر بهزیمت رفتند و درین سال محمد بن ابراهیم الامام با اصحاب خود که
در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابومسلم را بر خراسان امیر ساختم باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه
متوجه چنان است که هر موضعی که در حیطه تصرف تسخیر آورد بران موضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعات عباسیه
بامارت او رضا نداشتند و مکرر بخدمت ابراهیم امام فرستادند و ابومسلم نیز پیش ایشان رفت و مجموع ابراهیم زمام حل و عقد
و رتق و فتق امور خراسان در قبضه اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند وی را زنده نگذاری
و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب واجب شمردی و درین ایام نقبای عباسیه و دعات ایشان در خراسان
بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند

ذکر شمه از نسب و حالات صاحب الدعوه ابومسلم

مورخان نسب ابومسلم خلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از حال حمزة بن عماره است و ولادتش در قریه از قرای اصفهان
مسمی بماهیه اتفاق افتاده است در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه گوید که نسب او نیکو بود در پیشه و از
اتفاقات آنکه در روز دعوای سیاه وش لباس سیاه پوشیده و در غیر جنگ نمی خندید و ابومسلم نیز در جمیع اطوار
لباس سیاه پوشیده و در غیر معرکه خنده نمی کرد و برخی گفته اند که از نسل بزرجمهر حکیم بود و پدرش مسلم نام داشت و زمره
برانند که بعثمان موسوم بود و گفته اند که نام او ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان متولد شده در کوفه
نشو و نما یافته و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسیده ابراهیم باوی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او
خود را عبدالرحمن نام نهاده بجهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران ابی النجیل که مشهور بابو النجم بود در حباله نکاح
ابومسلم آورد و او را بر سر شیوه خود ساخته بخراسانش فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از
فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم و حدیث سلیط چنین است که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد
و عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت نموده ترک وی داد و بعد از آن رخصت عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را
بخواست و از آن غلام حامله شده بخدمت ولید بن عبدالملک رفت و چون بکشت میان بنی عباس و بنی ... نزاع حرکت ...

و ولید سلیط را از ان داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله عباسم و چند کس از اقرار عبدالله بصحبت سلیط در محکمه گواهی دادند و چون قاضی
خلافت این ولید بی تأمل آنست که حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است و بعد از آن ولید سلیط را تحریص نمود که از
علی بن عبدالله میراث پدر طلبد و ازین ممر ایذای بسیار بعلی رسید و از جمله قوم احادیث ابوجعفر منصور در حین قتل ابومسلم یکی
این بود که تو خود را در نسب بما ملحق ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که در ایراد آنها زیاده فایده نیست و بالجمله
چون ابومسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت ابراهیم در ناصیه او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرد و
فرمود که نزد بخراسان باید شد و در انجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابومسلم موجب فرموده عمل نموده روی براه نهاد و او خوابی
دیده بود و عزم آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون به نیشابور رسید در کاروانسرایی نزول کرد
و بجهتی بیرون رفته و بعضی از اوباش دم مرکب او را بریدند و چون بمنزل خود بازگشته برای اطلاع یافت از کاروانسرا
وا پرسید که نام این محله چیست جواب داد که بو یا باد گفت که اگر بیابی محله را کنده ای دنیا ... ابومسلم نباشم و در زمان حکومت
و اختیار آن محله را ویران کرد گویند که ابومسلم روزی بدر خانه یکی از دوستان که یکی از دهاقین اعیان آن ولایت بود رفت
و شخصی از ملازمان او را گفت که برو و با خداوند این سرا بگوی که پیاده آمده و از تو شمشیری و هزار دینار التماس دارد و ملازم
صورت تغییر را معروض آن دوستان کرد و این دوستان با منکوحه خویش که عقل بکمال داشت و در ان باب مشورت
نمود و منکوحه گفت که این مرد از جای قوی خاطر و مستظهر نیست بر چنین جرأتی اقدام نمی نماید و حال آنکه من دوش
در خواب چنین دیدم که فرشته‌ای از آسمان بزمین ... و ... بآسمان رفت و تعبیر این خواب آنست که این شخص
رانشری و ارزان ... درست خواهد داد و اکنون کار درویش مستمند براد کرد تا نیز کارها باشد ... و دوستان
ملتمس ابومسلم را بانجح موثوق گردانید و چون ابومسلم حاکم خراسان شد و فاد دوستان را بانواع تربیت و اصناف عاطفت
مخصوص گردانید گویند که در سنه اربع و عشرین و مایه ابراهیم ابومسلم را با نقبا و داعیان بخراسان فرستاد و او مردی
میانه بالای گندم گون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی سخن گفتی و کلام او
بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کس مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تواریخ
حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایای صعب که روی نمودی ملول نگشتی و مجامعت زنان جز سالی یکبار
ننمودی تا ... نکردی رحم در پیرامون خاطر او نمی گشت و همنشینان و معتمدان خود را بهانه کجرو می کشت و با این وتیره زندگانی
میکرد تا در ایام جوانی کشته شد ذکر سایر حالات و قتل او عنقریب در اوراق مرقوم رقم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر قتل ضحاک خارجی در زمان سلیمان بن هشام بن عبدالملک بار ان

ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب
بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند و چون این خبر بمروان رسید مروان بتادیب اهل حمص که دم از تمرد و عصیان میزدند
بر پسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بتجهیز و ترتیب اسباب مقاتله ضحاک پرداز تا من از حمص فارغ شوم ...

بترتیب پرداختند و مروان بعد از آنکه حصن آنکه ساخت فتح قلعه نیست بطرف حمص منعطف گردانید و در نواحی آن بین تلاقی فریقین
اتفاق افتاد و دو پسران مروان کوثر و گردان مرد و لشکر دست به تیر و خنجر بردند و از طلوع فلق تا غروب شفق بسیار
حرب کردند بود و چون عالم ملتبس بلباس عباسیان گشت ضحاک کاس ممات چشیده جهان بخواب رفت که تا روز
قیامت بیدار نگردید و روز دیگر خوارج با ابن خیبری بیعت کرده کار جنگ از سر گرفتند و در روزی از روزها خیبری
ابن خیبری با چهارصد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده مروان روی
بانهزام آورده و ابن خیبری بسراپرده مروان رسیده … عبدالله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی
که ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب متعلق بایشان میداشت پای ثبات فشرده چون دیدند که با ابن خیبری …
… خیبری مروان … معاودت نمود و چون ابن خیبری کشته شد خوارج با شیبان بن عبدالعزیز یشکری بیعت
کردند و چند روز میان مروان و فرق … بقتال اشتغال داشتند تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از چهل هزار
نفر با وی کسی نماند و در این اثنا سلیمان صواب چنان دید که با شیبان … تا ببود بجانب موصل حرکت
نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته با اتفاق کوچ کردند و برای موصل رسیده موضع مناسب را
جهت نزول و اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در حرکت آمده و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمد و
مدت نه ماه با یکدیگر مقاتله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در جنگی که هر دو گروه صفها آراسته بودند
هشام بن معاویه بن هشام را گرفته پیش او رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنانچه برادرزاده خود را دید بدست …
بریده بضرب … عنق وی امر فرمود و عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا شیبان
رفته و شیبان در آن دیار هلاک شد و سلیمان … سند رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او
آمد و سفاح او را بصنوف احسان و عاطفت مخصوص گردانید و نوبتی در مجلس خلیفه بود که سدیف … بود گفت که
لا یغرنک ما تری من رجال ۞ ان تحت الضلوع داء دویا ۞ فضع السیف وارفع السوط حتی ۞ لا تری فوق ظهرها امویا
و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ای … شیخ مرا بکشتن دادی و سفاح از مجلس برخاسته بحرم در آمد و
ملازمان آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان
در سنه تسع و عشرین و مایه ابراهیم امام ابومسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسانیان از وی معلوم نماید
و ابومسلم با … نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت
… برای تو فرستادم باید که از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستاده
باظهار دعوت قیام نمایی و ابومسلم بموجب فرموده عمل نموده قحطبه را با هدایا و اموال … ارسال نمود و خود
بجانب مرو مراجعت کرده نامه امام را بسلیمان بن کثیر رسانید و رایت … عبارت از نیزه ایست که طولش

عبارت از چهارده گز بود و … که بر آن بسته بودند … دعوت … نامیدند
نقیبان باشارت ابومسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه سازند
و موعد چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج کنند و در آن اوان نصر بن سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبان
خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت که ناگاه … طلوع خورشید ابومسلم ملازمان خود را …
تا … اجتماعی بنوبت ملتبس بلباسهای که یک رنگ داشتند … و چون ایشان جامه‌های سیاه
پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند … آن لباس را اختیار کرده در شب
بیست و پنجم رمضان که شب عید بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع … ایشان … سلیمان
جامه‌های سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون مردم شیعه عباسیه که در … و حوالی … داشتند
بعلامت ظهور که افروختن آتش بود … شده … خدمت ابومسلم و سلیمان … گشتند و تا روز عید خلقی کثیر
در ظل رایت فتح آیت ابومسلم مجتمع گشتند و چون عید شد ابومسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه … بانگ نماز
و قامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافت ابومسلم خوان کرم نهاده جمیع خلق را طعام
داد و هم در آن ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید را که در باب سرزنش عباد فرود آمده در آن
مکتوب مندرج گردانید و در زمانی که نصر بحرب کرمانی در مانده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نمود
گفت این خود حادثه … و بعد از هژده ماه از ظهور ابومسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید
را با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله او فرستاد و هر دو گروه
نزدیک یکدیگر رسیده صفها آراسته ساختند و … تنور حرب گرم گشت و
عاقبت از یاران ابومسلم عبدالله طائی بر یزید حمله کرده و او را زخم دار ساخته اسیر گردانید و پیش ابومسلم برد و ابومسلم
در باره مولی نصر سیار عاطفت و احسان مبذول داشته … بمعالجه او پرداختند و چون جراحتهای او
شفا یافت ابومسلم گفت اگر پیش نصر سیار بروی رخصت است بشرط آنکه با ما دیگر حرب نکنی و آنچه از ما مشاهده
… با یاران خود بگویی و یزید این شرط قبول کرده و ابومسلم او را عطایی داده دستوری ارزانی داشت
باز گردانید و با اصحاب خود گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی که در لشکر نصر سیارند
بدانند که طریق معاش ما چیست … رسانیده اند که ما عبده اوثانیم و خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم
و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا مرحبا بک والله که ترا بجهت آن فرستاده اند که ایشان را
بر ما حجتی باشد یزید گفت ابومسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و آنچه گوید که گمان شما در باره ابومسلم
و متابعان او غلط است چه ایشان قرآن بخوانند و نماز میکنند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول دعوت

میکشد رطب من جنائی ست که مرا وز مهم ایشان رفیعتر و قوی تر خواهد شد و اگر من مملوک ترکی بودم مجد بشکستمی ثم
وبعضی از راویان ابتدای امر ابو مسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابو مسلم
کرد با وجود کودکی و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بآنجانب فرستاد
و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بن ابی الخطاب حدث ست سن
او بایمنی سعد اسکستان نشد و ابو مسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و در بین راه ابوداود
و خالد بن ابراهیم که از عظماء نقبای عباسیان و دعاة ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت نموده بمرو آمده و کیفیت
قضیه مطلع شده و سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش کرد و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه الزام کرد ایشان
که متابعت امام بر جملگی واجبست و کفت امامی که از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب بر ارشاد
باشند و شمارا مامور بامری کرداند چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانستی که ابو مسلم از عهده این مهم
نقضی نتواند نمود بوی حواله نمی فرمود و آنگاه باتفاق از عقب ابو مسلم کسی فرستاده اند تا بهر جا که او را دریابد
باز کردانند و آن جماعت در اثنای راه بابو مسلم رسیده و او را از سر مرجع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه بامارت
وی سعادت استان کشته ظهور کردند **ذکر کشته شدن کرمانی بحیله نصر سیار و آمیختن** قبل از این سمت
گذارش یافته که نصر سیار از سر اضطرار مرو را بخدیع کرمانی که در شهر قرار نمود و هرچند نصر را ضعفی چنین روی نمود
اما باقی بلاد خراسان در تصرف او بود و از جوانان مرو انگشت تحیر بدندان گرفته منتظر بود که بتلافی مافات
قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مایه قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد
بن مثنی که از امرای خدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون این حکایت بنصر رسید عقیل بن عبدالله
… نصر را گفت که بهتر از این در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود نصر او را با لشکری سنگین بر کرمانی
فرستاد و چون بموضعی رسید که سلم در آنجا جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب خدیع را مستعد یافت و هر دو
گروه بیکدیگر رسیدند تا از لشکر نصر سیار چهار صد تن بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالک
بن عمرو التمیمی بعقیل بن عبدالله پیوسته در روز دیگر که محمد بن مثنی را بمبارزت خواند محمد در برابر مالک رفته
بر یکدیگر حمله کردند و مالک ضربتی بر گردن محمد بن مثنی زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست
و حرب صعب گشت و … مرد از سپاه عقیل بن عبدالله بقتل آمده عقیل منهزم شد و بعد از آن بار دیگر
لشکر بار خلیش آمده و … در میان هر دو فریق مدتی امتداد یافت و ابو مسلم در این باب تأمل کرد و عاقبت نصر
سیار بنفس خویش متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد خندق لشکر
کنده مدتها در مقابل هم نشستند و در آن اوان ابو مسلم بهر دو گروه مکاتبات می نوشت و داعیه …

امام بنصرت آل محمد علیه التحیة والسلام میخوانند و مروان بن محمد و خوارج از نزاعی که با هم داشتند پروای صاحب الدعوه
ابو مسلم نداشتند و ابو مسلم فرصت نگاه داشته باطراف و ولایات مرعیان فرستاد که نقبا و داعیان دولت …
… نمودند که اول کسی که بعد از ابو مسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسید بن عبدالله خزاعی بود و چند …
… مرو جمیع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این احوال ابو مسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق
کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو سردار … ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و … نصر دشوار آمد چه بیداست
که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو که غرض او آنست که …
ترا از وی … بجانب مرو در آی که من از آن طرف متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و هر شرطی که خاطر خواه تو باشد در صلح
نامه نویسیم کرمانی متوجه مرو شده نصر بن سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار
بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر پیشدستی کرده بکرمانی حمله کرد و نیزه
بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب قتل کرمانی و مخلص او و اختلاف و اختلاط او با ابو مسلم و کیفیت
قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات در این باب عذر
نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر با ابو مسلم پیوست … در آن ایام که ابو مسلم که میان دو
خندق را لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج خدیع کرمانی و ظهور ابو مسلم و در آن
ابیات ابی مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از آن ابیات اینست **بیت** فقلت من التعجب لیت شعری
أایقاظ امیة ام نیام و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرده در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب
زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام روی داده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان
بنظر رسیده دانست که از وی حاصلی نیست و یزید بن عمر بن هبیره نیز نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته
بجهت آنکه عبدالله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود و از وی مدد خواسته ~~بجهت آنکه عبدالله~~
~~بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود و از وی مدد خواسته~~ مقدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد
**ذکر استیلاء عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او و مراة
حیات بن آن فات** در سنه سبع و عشرین و مایه بر مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس … عبدالله
بن معاویه بیعت کرد و تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع امیر بود …
اصطخر عامل یزید بن عمر بن هبیره را از آن دیار بیرون کرده از مردم بیعت عبدالله بن معاویه بستاند و از آنجا
بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام باو پیوستند و چون ولایت فارس
و کرمان محارب مسخر ساخت پیش عبدالله بن معاویه باصفهان رفته و عبدالله از اصفهان باصطخر …

نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را برادر خود حسن بن معاویه تفویض
نموده در سر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و جمعی پیوسته که او جمع و عبدالله و عیسی
از اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز امر عبدالله بن معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره
و معن بن زائده با لشکر با موجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه
متفرق گشته هر یک از امرا او بجانبی رفتند و چون با دو برادر حسن و یزید بامید آنکه ابو مسلم مردم را بمتابعت آل
محمد می خواند روی بخراسان نهاد تا بهراة رسید و حاکم هراة مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در آن ولایت توقیف نموده
خبر با بومسلم فرستاد که ابناء معاویه بن عبدالله و جعفر از اسلاف آل و اهل بیت رسول اند بخلاف ام معاویه از جهت
من التماس نمود که صد هزار درم بگیرم و او را با سلم گسیل کردان و جد من تحقیق را قبول نموده پدرم را معاویه نام نهاد
مالک گفت زراند که رشوت گرفته و نام زشتی برای خود پیدا کردید شما را حقی نیست در آنچه دعوی کنید و چون فرستاده
مالک بن هیثم نزد ابو مسلم رسیده پیغام بگذارد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معاویه را بکشد و دست از برادرانش
باز دارد و مالک فرمود که نمدی بر روی عبدالله نهادند تا نفسش منقطع گشت و برادرانش را رها کرده او را در مطرح هراة
بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن
در سنه تسع و عشرین و مایه ابو حمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق می گفتند بی آنکه از حال ابو مسلم خبر داشته باشند دستارهای
سیاه و جامه های سیاه در بر کرده و اعلام سود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعاء یمن توقف نموده ابو حمزه
خارجی متوجه مکه گشت و اهل حرم و خواطر که بحج گذاردن آمده بودند ازین صورت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی از ان
نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که
بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با ابو حمزه
پیغام داد که حالا موسم حج گذاردنست باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد ابو حمزه ملتمس او قبول نموده چون خلق از مناسک اطواف
فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نموده ابو حمزه بی کلفت جنگ و مقاسات حرب بمکه در آمد و عبدالواحد
در مدینه لشکر باز ابواخت و زیاده از رسوم مقرری بایشان داده عبدالعزیز بن عمر بن عثمان بن عبدالله را در ان بلده
طلب بخلاف خود نصب کرده خویشتن با لشکرهای آراسته بقصد ابو حمزه خارجی روان شد و چون بمنزل قدید رسید
ابو حمزه خارجی روان شد که بر قضیه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسولی بعبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما
سر جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه بر منازعه اصرار نموده همچنان متوجه او بودند و چون بمنزل قدید
فرود آمدند ناگاه ابو حمزه بر سر ایشان رسید و از طرفین در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد هفتصد
کس بقتل رسید و خود گریخته بمدینه رفت و ابو حمزه عبدالواحد را تعاقب نموده از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه به مدینه در

مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان بگسترد و چون عبدالواحد با مروان ملاقات کرد حدیث ابو حمزه را بتفصیل عرض
داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن مروان بن محمد بن عطیه السعدی را از ایشان امیر ساخت
و با او گفت باید که سر جانشان خوارج را بی سر بقتل رسانی و بعد از آنکه از ابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب الحق
را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابو حمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه
را وداع کرده روی بمکه آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابو حمزه با یاران
خود گفت که شما البته امروز جنگ نمایی از شجاعت ملحق پرسم بعد از آن یکی را گفت تا آواز برآورده از ابن عطیه و شامیان
پرسید که شما چه میگویید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالی نهاده ایم گفت در مال یتیم
چه میگویید ابن عطیه گفت ما مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و از هر چه سوال کرد امثال این جوابها
شنیدند و عاقبت مهم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و از اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و بهنگام
شام بقیه آواز برکشیدند که خدای تعالی شب را جهت آسایش و آرامش آفریده است امشب جنگ نمی باید تا فردا
جنگ کنیم ابن عطیه باین سخن ملتفت نشده همچنان حرب میکرد تا ابو حمزه و اکثر اصحاب او را بکشت و معدودی چند که گریخته
بمدینه رفتند مردم شهر در باره ایشان تقصیر نکردند و مذهب ابو حمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و هر که ذاتی
و ساری را کافر نمی داند او نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیصال ایشان بمدینه درآمد و یکماه آنجا توقف کرده هر که از مردم
شهر یافت که با ابی حمزه اتفاق نموده بودند بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعاء بیرون آمده در برابر او
صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمده سر و پیکر او بشام پیش مروان فرستاد و مروان گفت تعجیل از چه نمودی و چون بموضع
وف ... از مروانیان ایشان را پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هر چند که ابن عطیه گفت که من عامل مروانم
که با مردم هیچ گذارم و اینک منشور او در دست دارم سلم نداشتند و او را با نوکرانش در عرض تیغ آوردند ذکر
آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر سیار از آن ولایت روایتی آنست که بعد از کرمانی بعد از کشته شدن پدرش پیش ابو مسلم
آمد و عاقبت از وی روی گردان شده با نصر سیار صلح کرده مدارای او مینمود و سلیمان بن کثیر در بیعت داشتن از قبل
ابی مسلم با وی پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دی روز پدرت را کشت و بدار آویخت و امروز تو آمده
او بعد کار او شده و گمان می بری که او با تو دوست خواهد شد و این سخن در طبع پسر کرمانی موثر افتاده باز دیگر با نصر
مخالفت آغاز کرد و در پیوسته و با نصر منابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر سیار اختیار کردند و چون آتش فتنه ایشان
بغایت التهاب یافت هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از وی یاری خواستند ابو مسلم گفت بقبیله ربیعه و قحطانیان
مشورت نمایم که مصاحبت کدام قوم ما را بهتر است و در سر با شیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب یمنیه و ربیعه را رعایت
کنید که نصر اصحاب مروان و عمال او گشتند کان یحیی بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان

آورد و فصلی در غایت بلاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را بعد از کشته اند نصرت سعی در جهت
و مرصدی [illegible] گفت که معشر کشندگان آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اعوان بنی امیه و شیعه مروان [illegible]
و خونها [illegible] ایشان و سایر نقبا [illegible] رسول نصر [illegible] فرستاد و کاین
فرستاد که ای پسر کرمانی سرور و خوشدل باز گشتند بعد از آن پسر کرمانی با ابومسلم پیغام داد که ما با تو [illegible] تا نصر را
از میان برداریم و با وی حرب کنیم [illegible] پسر کرمانی عزم [illegible] کرده بشهر در رفت و نصف شهر را
تصرف کرده نصف دیگر در تصرف نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شیبل بن طهمان باشارت ابو
مسلم موافقت پسر کرمانی اختیار کرده [illegible] صورت واقعه [illegible] ابومسلم با [illegible] تمام از ماخان
کوچ کرده [illegible] مرو نمود و چون بشهر در آمد [illegible] دو سپاه دست از جنگ باز داشتند و [illegible] مشغول
شده چون از اتفاق [illegible] ابومسلم [illegible] تمام با حوالی نصر سیار راه یافت ابومسلم لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا
بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای عز و جل و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز [illegible] نمود
نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابومسلم رود و چون لاهز باز گشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجایی باید
رفت که از جماعت ایمن [illegible] روز دیگر ابومسلم باز لاهز را با طایفه پیش نصر سیار فرستاد تا او را بیاورد [illegible]
[illegible] لاهز این آیت بروی خواند که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس
برخاسته [illegible] در آمد و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابومسلم [illegible]
[illegible] و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غارب گشت در عقب وی در رفته تفحص کردند
[illegible] و چون خبر فرار نصر سیار بابومسلم [illegible] گشت فی الحال سوار شد و ثقات اصحاب و معتمدان خواص او را
گرفته بند کرد و [illegible] با پسر کرمانی [illegible] نصر را نیافت باز گشت و از آن جمع که با لاهز [illegible]
[illegible] پرسید که [illegible] پرسید [illegible]
از شما با وی سخن گفت گفتند لاهز بن قریظ فلان آیت را بخواند ابومسلم گفت معلوم شد که [illegible] نموده
بعد از آن [illegible] گفت که [illegible] یکی از نقبا [illegible]
[illegible] امر اصحاب نصر [illegible] گفت که [illegible] السیف و جنگ
[illegible] ابومسلم باشارت [illegible] بقتل رسانیدند و نصر بعد از فرار [illegible] رفت و از آنجا عازم طوس گشت
و جمعی [illegible] پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شده و در ری [illegible]
گشته [illegible] او را به ساوه آوردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد
و پنج سال و چون خراسان ابومسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکر او مرا رفت و برادرش عثمان علی ملازم ابومسلم شد نزد ا[illegible]

سلم [illegible] پیش خود نگاه داشته [illegible] بالحکومت بلخ فرستاد بعد از اندک فرصتی در شان ایشان گمان شده ابو داود خالد بن
ابراهیم را که یکی از نقبا و عظمای عباسیه بود بایالت بلخ نامزد کرده گفت در فلان روز [illegible] را بکشی و خود نیز علی بن جدیع
کرمانی ذکر توجه فرمودن ابومسلم [illegible] بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب
در سنه ثلاثین و مائه قحطبه بن شبیب که او [illegible] امام ابراهیم [illegible] برای ابومسلم [illegible] فرستاده بود
رسانید و ابومسلم او را امیر لشکر ساخته با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان
بن نهیک [illegible] بجانب [illegible] فرستاد که با اتباع نصر بن سیار [illegible] که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید
و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات [illegible] سعی نماید و قحطبه بموجب فرموده روی
بطوس نهاد و چون نزدیک مخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و [illegible]
بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شده و خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و [illegible] السیف [illegible] قحطبه بعد از
محاصره قهرا آن شهر را بگرفت و از آنجا [illegible] جرجان [illegible] کلمات [illegible] باهالی جرجان فرستاد
و فایده بر آن مترتب نشده نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمده و چون اهل خراسان
مخالفان را [illegible] حسن بن قحطبه [illegible] مشاهده کرده
استمالت ایشان نموده گفت [illegible] که امام ما بنصرت درین معرکه وعده فرموده است [illegible] ذی الحجه
سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته
و ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابومسلم فرستاد [illegible] لشکر
خراسان [illegible] قحطبه [illegible] جرجان نزول فرموده و مردم آن ولایت خواستند که [illegible] بر وی نمایند و قحطبه
[illegible] فرموده و مردم آن ولایت [illegible] خواستند که [illegible] دست [illegible] نمایند و قحطبه از این [illegible] آگاه شده فرمود
تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ [illegible] بر ایشان [illegible] سی هزار کس از آن مردم بکشت و بعد از آن پسر خود را بجانب ری
روان ساخت و جمعی [illegible] که در ری بودند [illegible] شهر را گذاشته [illegible] و چون خبر [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] نوشت که [illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] غایت [illegible] لشکر [illegible] کرمان [illegible] رسیده بود که حسن بن
قحطبه بهمدان [illegible] قحطبه از ری [illegible] بجانب اصفهان روان شد و در آن ولایت [illegible]
لشکر [illegible] مصاف [illegible] اهل شام [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] داده و میان [illegible] عرب [illegible] بعد از [illegible]
روی [illegible] عامر [illegible]

تا از زبان گرفتگان سپید و جنداران اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات ملاهی و ملاهی از زر و طلا و غیر ذلک بدست
خراسانیان افتاد و هم از تعداد آن عجز و قصور اعتراف نمود و قحطبه برای مبارزه را با تنسوقات با شماره پیش ابومسلم فرستاد
و جماعتی بشهر اتو بجنس قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت سپید لشکر باواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حال شهر را
معلوم کرده بعضی با اهل صلح شده رفتند و اقرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان توقف کشته بعد از آن بحسن بن
به نهاوند رفت و در بندان کرده مجانیق را نصب کردند و قحطبه رسولی بخراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد
تا بیرون آیند و ایشان از این معنی استبعاد نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را امان نوید داده اطاعت قبول کردند و قحطبه
پیغام فرستاد که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا ما فلان دروازه را بگشاییم که بعهده ماست و قحطبه جنگ سلطانی
انداخت شامیان حسب وعده از دروازه بیرون آمدند و از اینجا خراسانیان پر رسیدند که شما کجا میروید جواب دادند
که قحطبه ما را امان داده است و اهل خراسان که درون شهر بودند سپیدار از ابومسلم گریخته بودند در نهاوند مجتمع گشته بودند
با شامیان بترجمه عسکر قحطبه شدند و قحطبه غیر شامیان تمامت مردم را کشتن فرمود و ابوعون را از آنجا با چند هزار مرد بشهر زور
فرستاد و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت و ابوعون از عقب او تا موصل رفت و قحطبه
لشکرهای سنگین تمامی عون فرستاده و بعد لشکر خراسان جهت کوچ روان گشت با ستعداد لشکرهای شام و جزیره
رقم رو فرمان داد **ذکر جنگ قحطبه با ابن هبیره در ولایت کوفه و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن**
چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از آمدن قحطبه پیش رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده مروان نیز جمعی را بمدد او فرستاده
ابن هبیره با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرد و خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه توجه عراق عرب
شد و قحطبه شنید که ابن هبیره در تب کرده از آب زاب بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه هشت روز
فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو نیز جانب خراسان عزم کن و او را با مروان گذار
که فرصت او بر مروان آسانتر باشد چون لشکر قحطبه بشنوند که قصد خراسان دارید غالب آن است که متفرق گردند و ابن هبیره
التفات بسخن اصحاب نکرد و گفت صواب آن است که بیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه از دیگر
جانب رسید ابن هبیره بجنگ ایستاده و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که هم اکنون امام در خواب قحطبه
ایلی پیدا کرده ده هزار درم با او وعده کرد که وی را بکوفه رساند و بهنگام شام قحطبه خواست که از آب بگذرد و در حال اکثری
لشکر او بتعجیل از آب گذشته با سپاه ابن هبیره که در آن نزدیکی بودند جنگ میکردند که اسبش با یک فرو رفت
قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه او را جستند نیافتند
ناگاه اسب او را یافتند که نزدیک جای ... گذشته بود و یقین دانستند که قحطبه غرق شده است و جوانان قحطبه با پسرش
گشتند و پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره از این احوال آگاه شده

بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن بجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را که اشتهر بود بموسی
امیر خود بکوفه واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بکوفه مرتب تمام بکوفه درآمد ابوسلمه جعفر
بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند نزد حسن رفت و حسن بعزم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را ببوسید
و بر جای خودش بنشاند گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم بطاعت تو ما را مامور کرده مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون
بهر خدمتی که اشاره فرمایی که اطاعت بسته‌ایم و کوش بر فرمان تو نهاده آنگاه ابوسلمه و حسن برار شده فرمودند تا مردم
بمسجد جامع حاضر کردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گشتند ابوسلمه مکتوبی را که ابومسلم باو نوشته بود و او را در آنجا
وزیر آل محمد خوانده بر مردم نود و عمال جزو را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان بر سیر امام را گرفته محبوس داشت
ابوسلمه خواست که یکی را از اولاد علی علیه الصلوة و السلام بر سریر خلافت نشاند و بنابرین سه مکتوب در اسناد عالی
حکومت برکی نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهم و دیگری بعبدالله بن حسن بن علی رضی الله عنهم و سیوم بعمر بن علی
بن حسین بن علی و این بزرگواران در این هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را با امام جعفر بن محمد
رسان اگر او قبول کند این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن امام حسن را رضی الله عنهما
نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره سازد و الا مکتوب عمر را با او ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت
امام جعفر صادق رضی الله عنه رفته نامه را با او داد امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نکشاده آنرا در آتش چراغی
که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت جواب این است که دیدی و چون قاصد از جعفر مایوس گشت مکتوب عبدالله حسن را
برده با او داد و عبدالله در آن باب با امام جعفر رضی الله عنه مشورت نموده باو میگفت که اهل خراسان شیعه ما اند شده و ما
کسی از ایشان را نمی‌شناسیم و بر قول ابوسلمه اعتماد نتوان کرد و روایتی آنکه چون مکتوب ابوسلمه بعبدالله بن امام حسن
رسید و او غافل از آنکه بجعفر صادق نیز مثل این نامه نوشته است پیش او رفت و در سبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه
بمن مکتوبی نوشته است و مرا اسناد عالی بخلافت کرده امام جعفر رضی الله عنه گفت پیش ازین نیز مکتوبی فرستاده بود من آنرا
ناکشوده در آتش سوختم زنهار زنهار مغرور این سخنان نگردی که بر قول ایشان اعتمادی نیست و چون مکتوب ابوسلمه
بعمر رسید گفت من با صاحب این کتابت زیاده معرفتی ندارم جواب او بگویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد بمدینه فرستاده
بود ابراهیم ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از خوف مروان گریخته بکوفه آمده بودند و ابوسلمه ایشان را در کوفه
پنهان کرده بود و در پیش ابوالعباس سفاح توقیعی میکند بنابر غرضی که بخاطر داشت و پیش از مراجعت قاصد از مدینه
امرای ابومسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابوسلمه خلافت عباسیان را چنانچه ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب
رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن عباس و خلافت برادرش ابوالعباس
سفاح و انقضای دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان** در کتب معتبره کیفیت انتقال و قتل ابراهیم امام را چنین

آورده‌اند که نصر سیار در همین ایام از مرو جهت تخریب ولایت [illegible] گاهی حالات خراسان نوشته در ضمن آن نامه
شروح کرده اینکه [illegible] بشام هرات کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود
که رسول ابو مسلم [illegible] که مکتوب کرده بود [illegible] ابراهیم امام بود پیش وی آورد و مضمون مکتوب آنکه [illegible]
بعد از محاربات بسیار قرار نموده ایالت خراسان بر بنده [illegible] قرار گرفت و مروان بعد از مطالعه نامه ابو مسلم با رسول
گفت که مرسل تو چه داده که این مکتوب را به ابراهیم رسانی و رسول نام مبلغ برده مروان گفت که من ده چندان بتو بدهم بشرط آنکه نامه
ابو مسلم را پیش ابراهیم بری و جواب ستانی اما [illegible] جواب مکتوب را از روی [illegible] و رسول قبول کرده
مروان [illegible] و رسول [illegible] شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون نامه
ابراهیم این بود که ابو مسلم می‌باید که در اعلاء و اعلام دولت ما جهد و اجتهاد نماید و از شرایط احتیاط غافل نباشد و [illegible]
در [illegible] و مروان رسول ابو مسلم را توقف نموده [illegible] بولید بن عبد الملک که
از قبل او در دمشق حاکم بود فرستاد [illegible] ابراهیم را که در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده با مردم هشیار [illegible]
تا او را بحران نزد من رسانند و ولید بموجب [illegible] عمل نموده چون ابراهیم را بحران بردند مروان [illegible]
و او نیز جواب‌های عنیف داده گفت از قصه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او [illegible]
[illegible] نامه [illegible] در جواب مکتوب نوشته [illegible] رسول و نامه رسول ابو مسلم را با ابراهیم نموده [illegible]
ساکت و ملزم گشت و مروان [illegible] او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم [illegible]
از خوف [illegible] ابو عبد الله [illegible] چند کس از امرای مروان در خانه که ابراهیم
و عبد الله عباس [illegible] بودند [illegible]
و از دو غلام [illegible] بخدمت ایشان اشتغال می‌نمودند کیفیت قتل [illegible] را پرسیدم [illegible]
و دو [illegible] عبد الله و عباس [illegible] بر بالای آن نشستند و آن کس ساعتی اضطراب کرده ساکت شدند [illegible]
ابراهیم [illegible] تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او روایتی دیگر است [illegible]
در تاریخ [illegible] مسطور است و بالجمله چون ابراهیم امام را بگرفتند برادرانش ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل
و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از ابناء عباس از حمیمه بکوفه رفتند و ابو سلمه [illegible] که از محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس [illegible] و ایشان را در سرای پنهان داشت [illegible] اولاد عباس از
[illegible] کوفه [illegible] ابو جعفر [illegible] عبد الله بن علی [illegible] پیش [illegible] تا [illegible]
ناگاه یکی از زنان عرب [illegible] آمده گفت [illegible] که من [illegible]
ابو جعفر منصور [illegible] سیده [illegible] اشارت با ابو العباس سفاح کرد که [illegible]

و بعد از آن اورا خلیفه خواهد کرد [illegible] و اشارت [illegible] که این شخص بر تو خروج خواهد کرد [illegible]
گذشته عاقبت [illegible] و چون [illegible] از اتفاق [illegible] ابو الجهم [illegible]
خراسان بود [illegible] ابو سلمه خلال پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه گفت که هنوز نیامده است و ابو الجهم [illegible]
نموده ابو سلمه گفت که وقت ظهور امام نیست چه تا غایت [illegible] فتح نشده است و در آن اوان که خراسانیان در طلب
امام می‌بودند ابو حمید طوسی که یکی از علمای سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمده [illegible]
ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو حمید پرسید که ولی عهد خود که را گردانید گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید
گفت که ابو العباس کجاست [illegible] جواب گفت که او با برادر خود و اعمام و اهل بیت خویش در شهر اند ابو حمید
از وی التماس نمود که مرا نزد ایشان ببر تا با امام بیعت کنم و [illegible] چون [illegible] که این امام ابو العباس
او را بجای برد با ابو حمید گفت که فردا موعد ما [illegible] تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابو حمید خرم [illegible]
بازگشته [illegible] ابو الجهم و موسی بن کعب و سایر امرای خراسان را از آن حال اعلام داد و [illegible]
بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه را تقریر کرد و امام [illegible] را ملامت کرده گفت چرا ابو حمید را
همراه خود بنیاوردی و چون [illegible] ابو حمید بوعده گاه آمد [illegible] حاضر گشته او را
بمجلس [illegible] ابو حمید چون پیش ایشان رسید گفت امام کدام است [illegible] اشارت با ابو العباس
کرد و ابو حمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع [illegible] امام نشان داد و [illegible]
بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند و ابو الجهم و موسی بن کعب [illegible] آمده [illegible] کلاه لازم
امام باشند و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت [illegible] سوار شده متوجه منزل ابو العباس
گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه شده از خوف [illegible] در قصد وی [illegible] ابو حمید طوسی [illegible] داد که ابو سلمه
[illegible] امام [illegible] و چون ابو سلمه رسید [illegible] مردم [illegible]
آمده و ابو سلمه [illegible] سلام کرد ابو حمید گفت [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] ابو سلمه [illegible] بر ابو العباس
سلام کرد و ابو حمید گفت [illegible] ابو سلمه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] جمعه [illegible]
سنه اثنتی و ثلاثین و مایه [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
بدار الاماره فرود آمدند و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده [illegible] خطبه خواند [illegible]

می خواند و چون از امامت فارغ گشت بار دیگر بر منبر رفت و خطبهٔ فصیح آغاز کرد و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی بر ذات
زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه بالاتر ایستاده خطبه را تمام کرد و در خصوص
بیعت داود و با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خلیفه پای بر منبر ننهاد مگر علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه و این امام یعنی عبد الله بن محمد بدانید که این امر با شما متعلق شده و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از
آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا مدتی دیگر با جند
مشغول بود روز دیگر سفاح بموضع حمام اعین که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت
کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را با شهرزور بسوی ابو عون فرستاد تا بر مروان حرب کند و برادر زاده
خویش عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه بحرب ابن هبیره بواسط فرستاد و ابو الیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار بن یاسر را با ایشان [illegible]
بمایب و نمونه اسرار کرد **ذکر محاربهٔ عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب در روی بجه که گشته شده
بود در آب** سابقاً ثبت گزارش یافت که ابو عون با سفیان بن عثمان در رای جنگ کرده او را منهزم ساخت و از
عقب او تا موصل رفت و مروان در آن ایام در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکرها جمع کرده او را
بموضع زاب آمده و در این اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان انصار تا ابو عون نشسته است با اهل دعوت خویش گفت
کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولی عهد من باشد عبد الله بن علی گفت من پس
رسید ابو عون خیمه و خرگاه و اسباب و تجمل و زینت خود را پیش او کشید و عبد الله [illegible] بن [illegible] با چهار هزار
در آب گذشته که با مروان جنگ کند و عینه بر جسر بود از رود عبور کرده با مروان بمحاربه قیام نمود و چون
شب شد بلشکرگاه عبد الله بن علی بازگشت و روز دیگر مروان خواست که جسری بر بندد و مردم خود را از آب
با احمال و اثقال از آب بگذراند و هر چند او را اصحاب تو پرهیز کردند سود نداشت و عاقبت استبداد نموده جسر بسته
از آب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طایفه از اهل نجدت و ثبات بحرب نامزد نمود و عبد الله بن علی مخارق
را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد و حربی صعب روی نموده یاران مخارق بهزیمت رفتند و مخارق با زمره اندک
پای ثبات فشرده تا آن زمان که اسیر گشت و مخارق مردی نحیف بود و از لشکریان مروان کسی او را نمی شناخت
اما شنیده بودند که سردار آن سپاه مخارق است مخارق را پیش مروان آوردند پرسید که مخارق تویی
گفت نه من مملوکی یکی از بنی عم لشکرم گفت مخارق را می شناسی جواب داد که آری مروان گفت که در میان این
کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق سر بر گرفته نزد مروان آمد گفت که در میان این کشتگان نیست و
کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق سر بر گرفته نزد مروان آمد و مروان مخارق را گذاشته و یکی از سپاه آن
بجهت حقارت در مخارق [illegible] مروان [illegible] بعد بر سر [illegible] برابر سلم باد که [illegible]

ای مردم را بحرب ما فرستاده است خبر هزیمت لشکر چون بعبد الله رسید کس بر پای مروان فرستاده است
خبر هزیمت لشکر چون بعبد الله رسید کس فرستاد که نگذارند که هیچکس بلشکرگاه در آید تا بقایای سپاه
ما شکسته نشوند و ابو عون گفت پیش از آنکه گرفتاری مخارق در لشکر فاش یابد روی توجه بمروان باید نهاد
و عبد الله با سعی و اضطراب مشغول نمود تا مجموع مسلح شده روی بر لشکرگاه نهادند نقلست که در آن روز مروان
عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز را گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت ما را باشد و بعد تا بود دولت
در خاندان ما بماند و اگر پیش از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون لیکن تقدیر چنان بود که از رسیدن آفتاب بسمت
الرأس تیغ بیرون کشیدند [illegible] بعد از آن بجوی همه آن لشکر [illegible] مشغول شدند
و غرق آن سپاه افتد [illegible] بود و از موضع [illegible] ابراهیم بن ولید بن عبد الملک ممنوع برود و در آن حال که مردم خود را
در آب انداخته غرق می شدند عبد الله بن علی این آیت برخواند که و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون
و انتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و در سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند
روایتی در این باب آنست که مروان خواست که لشکر را بمشغول گرداند تا جنگ بعد از پیش واقع شود و بیاران
صندوقهای پر زر را باز کرده دست بعطا بگشاد و هر که را چیزی داد روی بگریز نهاد و قومی که چون مشاهده
شد مروان جهت ایشان بگو تر زود آمد و اسب او بی سوار پیدا شد و سپاه تصور آنکه او را حادثه
دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از رواة گفته اند که ذیب الله در [illegible] طایفه از مورخان گفته اند که چون مردم
سپاه از سوی فرات گشته موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت که بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزه ها در
دست گرفته با ایشان پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر بکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب
تعجیل مکنید تا وقت پیش رسد و چون مروان دید که سواران سپاه بر خصمان که پیاده شده بودند نمی توانستند رفت
با قوم بنی عام گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آورید ایشان گفتند با قبیله غطفان بگوی که پیاده
شوند مروان با بجماعت گفت غطفانیان نیز جواب بر گران کردند و بجنبیدند بار مسیله گفت جواب دادند که
بطلان قوم بگوی و ارباب کفت و کوی بود که لشکرش بهزیمت رفتند و زمره از ارباب اخبار آورده اند که چون
مروان دید که سپاه او در حرب شاید سستی نمودند تا نقد جبه آورده پیش او در بخشند و گفت
هر که جنگ کند از این مال نصیبی وافر محظوظ گردد و در این اثنا جمعی از ملازمان مروان با محاذی جنگ کرده بودند اکنون علوفه
طلب کنند و طمع در بستند که مروان از آن نقود چیزی بایشان دهد و بهیچ یک قوم نداد آن گروه گفتند که این اموال
که ما مالکی ما چرا آنجا داری که مروان از مرکب دور کرد و دیگران منهزم شدند و با جمله اموال و اسلحه فراوان از آن سپاه
بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح مجمع سفاح رسید گفت تهور بادلی صدو قتل داود و جالوت

و آیت الملک والحکم و علامت مایش را اهل مجلس پرسیدند که مروان از کشته شد گفت بکشندش راشد الله تعالی بعد از آن دو رکعت نماز
گذارده و مر و تمام کسان که بود پانصد درم داد و در علوفه هر یک از لشکریان هشتاد درم زیاده کرد **ذکر کشته شدن مروان
بن محمد بن مروان بن حکم و آنچه از او [illegible]** مروان چون از مرتضی زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن دیار
هشام بن عمرو او را در آن شهر نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه بگشایید که مروان است [illegible]
دادند که اگر امیر بودی گریختی در این مرحله مروان را دشنام داده گفتند شکر خدای تعالی که از حکومت و ظلم تو ما را رهایی داد و ما را نظر
از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان بشنید دل از سلطنت و حکومت
برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبد الله قشیری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد و گفتم یا امیر
ما بی تو بدین قرار باور است بگوی گفت و اصحاب جهان بنماید که با اهل و ولد و خواص اصحاب خود بروم و از قیصر امان طلبیده
در ظل حمایت [illegible] سایم تا آن زمان که اجتماع و هواخواهان که در اطراف اند [illegible] شوند بعد از آن از سر استقلال روی بمخالفان نهم
و انتقام خویش از ایشان بکشم اسمعیل گفت نزد من رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت من معادات [illegible] دیده
و ایشان ضررها رسانیده بود [illegible] خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بر خدا [illegible] اهل شرک را بر نفس و حرم خویش حاکم مکردان و [illegible] شناس که
رومیان وفا ندارند گفت ای اسمعیل رای تو در این باب چیست گفتم صلاح وقت در آن است که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را
جمع کرده از آنجا عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد از آن اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمایی و اگر [illegible] باشد بهم
نوعی دیگر باشد و دشمنان روی بتو آرند و تو طاقت مقاومت ایشان نداشته باشی بجانب افریقیه روی که آن دیار فسیح [illegible]
و مروان بصواب دید مسلم عمل نموده روی ببلاد و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و با ایشان
روی بمصر نهاد و ابو حنیفه دینوری گوید که چون مروان منهزم گشته بجانب شام توجه نمود عبد الله بن علی ابو عون را از عقب مروان روان کرد
و ابو عون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق رسیده جمعی کثیر از اهالی آن شهر بکشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان حکم در آن
میان بودند آنگاه از دمشق بیرون آمده از عقب ایشان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بمروان رسید با ملیک [illegible]
هزار کس که همراه داشت آماده حرب گشت و تلاقی فریقین دست داده و اصحاب مروان اکثر در آن معرکه کشته شده بقیة السیف
گریختند و مروان بطرف افریقیه متوجه شده جمعی او را تعاقب نمودند و شب در میان مرد و کرده حایل شده جمعی او را تعاقب نمودند
و مروان از کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که اگر امشب آنچه بمن رسد جان مکن و دشمنان تا خراسان در پیچ [illegible]
زار نگیرند بعد از آن درع از تن بیرون کرده در زیر بستر و در زیر آن در خواب رفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام
در طلب مروان شتافته در کنار نیل رسید و در میان کشتی که مروان نشسته از نیل عبور نموده [illegible] که ابو الملکانی که از آن یب
بود نمی شده بضرب شمشیر بهم آن منکوب را بقتل رسانیدند و [illegible] زورقهای که آنجا بود چون مروان از آن منهزم گشته ملازمان
رفته بجای [illegible] کرده بعد از آن عامر از بدامادو [illegible] بن یزید [illegible] کرده متعلقان را معلوب خویش کرده بنده از آنجا
بمصر رفت و اهل مصاحب او بقدم اطاعت پیش آمدند چون بمصر پیوست آمد خلقی از اولاد بنی امیه قتل مردم او را شاد باده کرد و تند و طمع در اموال او
کرده بقوم جنگ از پی او و مروان شدند و مروان های ثبات نمرده ایشان را منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه
که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمده متوجه روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید برادر خود عبد الله
بن علی را نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد و تا او را بچنگ آورد و عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت حکم آورده
بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه بن مروان بن حکم دروازه ها را بسته عبد الله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه بن مروان
در آن معرکه کشته شد و عبد الله از دمشق بیرون آمده از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا جمعی ها که از پیش سفاح خبر آورد که از میان
صالح با لشکرها بطرف مروان برود و صالح بموجب فرموده عمل نموده روان شد و بعد از طی مسافت در موضعی که آن را ذات
السلاسل گویند فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت که ما را سعی جمیل باید کرد که هم درین شب مروان را بچنگ آوریم و اگر او فرار شود قیامت
حد و ما او توقف یابد بهم مشکل گردد آنگاه عامر با چند کس متوجه کنیسه گشت و مروان را معلوم شده از کنیسه بیرون آمده در پی ایشان
شخصی نیزه در تهیگاه مروان زده او را از اسب بینداخت و ندانست که او را چه کسیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد
که مروان بیفتاد و جمعی از مردم ابو عون بر مروان دویده شمشیر او روی نهادند و سر او را از بدن جدا کرده پیش صالح بردند و
بکی را دیدند که آن سر را بجنبانید و زبان از دهان مروان بیرون آمده گربه ای آن را در ربود و صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار
عبرت گیرید و دولت چند روزه اعتبار مکنید آنگاه صالح سر را از پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاد و در ادای مراسم
شکر الهی بتقدیم رسانیده و تمهید بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان کشته شد دو پسرش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبید الله در آنجا
بقتل رسیده عبد الله خلاصی یافت در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله را گرفته پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان را
بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح انجماعت را با تماس ایشان بحران فرستاد و چون اهل حران مروان را که [illegible] بدیدند
و چشم ایشان بر خانه های او افتاد و بآواز بلند بگریستند قتل مروان در ذی الحجه سنه اثنتین و ثلاثین و مایه اتفاق افتاد عمر او شصت
و نه سال بود و مدت سلطنتش بر قول اکثر پنج سال و یک ماه امتداد یافت و بعضی پنج سال و سه ماه و برخی پنج سال و ده ماه گفته اند
و او را حمار و جعدی می گفتند و ملقب بحمار از آن جهت شد که عرب سر هر صد سال را حمار گویند و از زمان سلطنت معاویة بن ابی سفیان
تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود و با اندک چیزی که پیش جعدی او را می گفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او را داشت
و جعد می گفت که تکلم قدیم نیست و بعضی گویند نسبت دیگر نیز درین باب جعدی می گفتند و هر که فرستی که مروان را خدمت کند او را جعدیه
گفتی و مروان مردی عاقل و شجاع بود و چون تقدیر ساعدت نکرد هر تدبیر که اندیشید و شجاعت از نیکان او دست گرا او اختست الله قلم
بمنع العده **ذکر قتل بنی امیه و نبش قبر یزید بن معاویه و سایر خویشاوندانش** روزی سیدی عبد الله از موالی بنی هاشم در
دمشق بخدمت عبد الله بن علی بن عباس رسید و در روزی که هشتاد کس از بنی امیه بر مایده او نشسته بودند شعری انشا کرد و تشنیع
بر اشتغال ملک از مروانیان بر عباسیان ... از ظلم تعدی ... با امیر المؤمنین حسین صلوات الله علیه و زید بن علی زین العابدین و یحیی

برانگیز از اولاد عبد شمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبدالله بن علی چنان خشمناک شد و فرمود که با چوب و سنگها در ای شاد
کس بسته اعضای ایشان را در هم شکستند و چرمها بر بالای اجساد گسترده او و همنشینان بر آن بالا نشسته و نمو کشیده عبدالله
و یاران طعام بخوردند و ناله جمعی از زیر گلیم بگوش ایشان میرسید و بعد از ختم مجلس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبدالله بن علی فرمود
تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بگشادند مگر قبر عمر بن عبدالعزیز که تعرض بآن نرسانیدند و در قبرها دیگر بجز خاک چیزی نیافتند و در گور یزید
بقدر یک خاکستر دیدند و کالبد عبدالملک بن مروان جدید و چند کان برآمد و تصور به راه هشام بن عبدالملک درست کرده بود چرا که
و اعضای او که از یکدیگر جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن او را آویخته بسوختند و خاکسترش بباد دادند و سلیمان بن
علی بن عبدالله بن عباس در بصره فرمان داد که عظمای بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار گوشت و پوست آن
ناپاکان بخورند و از آن جمله محمد بن عبدالملک و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که
ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته شدند اموال ایشان را علی بن عبدالله در حیطه تصرف آورد و از آن قوم کسی که اصیل
و امیر کبیر بود او نشده و در زوایای اختفا و ناکامی بسر برد و از آن جمله یکی عمرو بن معاویه بن عمرو بن عثمان بن ابی سفیان بود و هم گریخته که در ولایت
شام و عراق و عرب محلی نیافتم که دمی با آسایش برآورم و عاقبت دست از جان شسته بخدمت سلیمان علی بصره رفتم و گفتم ای
کردم که در جهان مکانی نیافتم که از خوف فارغ توانم زیست و عطوفت ولی بن شده بخدمت تو شتافتم اگر مرا بکشی از این تنگ بلا ای
خلاص شوم و اگر زنده نگه داری ایمن گردم سلیمان فرمود که تو کیستی نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه
حاجت داری گفتم نسوان ما از غایت خوف سر و روی بجایی میبرند که مردم ایشان را نشناسند و این امر زنان و فرزندان ما کرده ام
و سلیمان را حال من رقت آورده تعطف بسیار تقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بجهت معتوبات بنی امیه جمعی از آن طایفه کشتیم اما
صله رحم با وقت چه بسته ما و این طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیر ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد حاکم است و چون
عرضه داشت سلیمان به پایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح باز ماندگان آن قوم را از پاس و تحت منع ایمن گردانید و در آن
اوان ابوجعفر منصور و حسن بن قحطبه یزید بن هبیره را در واسط محاصره کردند چون یازده ماه از آن بندان بگذشت خبر قتل مروان
بوی رسید نامه بیرون آمد ابوجعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان و سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از آن نامه با ابوجعفر رسید
که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد ابوجعفر علی عادت کار را بتعویق میداشت که حسن بن قحطبه و عبدالرحمن بن بشر عجلی را که در
میان جان جنگ پا بیرون برده بودند و در این اثنا ارباب را صلح ای خود در اکثر نصب کرده بود و عبدالله بن علی بود از شهر بیرون
کرد [illegible] و از موالی خشم است و شیعه را در خروج یحیی چو حکم سپیدند و در رای امارت آورده اند و دوازده تن از [illegible]
آن مملکت را کشته دیگران سلاح پوشیده یحیی نداد و امان داده [illegible] جامع رود و از غضب [illegible]
پناه بخدای برده یحیی حاکم [illegible] لشکریان [illegible] قتل ایشان [illegible] و قتل یحیی [illegible]

ذکر رفتن ابوجعفر منصور بخراسان و قتل وزیر آل ابو سلمه خلال

ابن ما ورای [illegible] ابو مسلم

میخواست که بیعت اولاد عباس را در توقف افکند و یکی از احفاد علی را بخلافت بنشاند و از این جهت سفاح کینه او را در خاطر نگاه
داشته چون بر سریر خلافت متمکن گشت خواست که او را از میان بردارد ما بصورت شورت با ابو مسلم متمکن روی نمود و بر
مجلس اعتماد نداشت که از وی استرضا نموده آید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او چه در مقام اعتماد اند
آن توجه نماید و ابوجعفر از عراق عرب روان شده و منازل پیموده چون بمرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نمود و
چون چشمش بر ابوجعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب وی را بوسیده در برابر وی روان گشت و ابوجعفر در خراسان
را مطیع و منقاد خلیفه یافت بواسطه آن مسرور شد و ابو مسلم و اعیان مملکت تجدید بیعت ابوالعباس بستند و چون عزیمت
عزیمت مراجعت نمود با ابو مسلم گفت که تو بانی مبانی قصر این دولتی و مرتبه مکان و زینت تو از آن از آن زیاده است
که در حیز توصیف و تعریف آید اکنون باز مینمایم که برادرم از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت خاطر
تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت ابو سلمه را بوی تفویض فرموده ابو مسلم
که این سخن بشنید رنگش متغیر شد و گفت من را ابو سلمه او بنده ایم از بندگان امیر و چون او پای از حد خویش بیرون می نهد
تا او پی که مملکت نسبت با و بجای نیاید آورد و ابو مسلم ابوجعفر را برجه نیکو گسیل کرده چون خود بخدمت برادر رسید ارادت
و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رخصت داد که با ابو سلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کار کنید
که هم در آن شب که ابوجعفر پیش برادر رسید ابو سلمه خلال کشته شده و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند و
چون ابوجعفر بخدمت برادر آمد اظهار آن کردند علی ای التقدیر روز دیگر قتل ابو سلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت با و
ز مکابرات کرده اند و روایت کرده اند ابوجعفر با سفاح گفت که تا ابو مسلم حیات باشد رواج و رونق خلافت چنانچه میخواهد نشد
و سفاح او را از این سخن منع فرمود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر منصور نوبت دیگر بخراسان آمد تا ابو مسلم با او بولا
عهد بیعت کند و ابو مسلم از تعظیم او رنجید که سفاح برادر خود را بی مشورت او ولیعهد گردانیده بود و در بیعت ابو مسلم با ابو
جعفر استخفاف ورزیده او را تعظیم بقاعده نکرد و به برافروختی نداد و بنابر آنکه ابو مسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود در حضور
ابوجعفر او را بقتل رسانیده از خراسان بنزد سفاح رفت و بسعایت خدمت مشغول گشت اما صلاح مصلحت نمی دید که او را تعرض

ذکر رفتن ابو مسلم بزیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح

رساند در سنه ست و ثلاثین و مایه ابو مسلم از سفاح
رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بطرف عرب نهاد و چون بری رسید چند روز آنجا توقف نموده و اموال آن ولایت
و مازندران و جبال ستانده خبری از سفاح گوش وی گشت که ای کو که ابو مسلم بولایت خود میرود ایکی چه احتیاج است که انقدر
مردم همراه او باشد دیگر آنکه در راه مکه از بادیه آبی رحمت بایشان خواهد رسید و ابو مسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار
سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع منازل بآستان دولت آشیان
رسیده شرف دستبوس حاصل کرد و ابوالعباس او را بابراهیم و عواطف پادشاهانه بطرزی که در خیال نبود مخصوص گردانید روز دیگر ابو

مسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر منصور درآمد و ابو مسلم از برای او برپای نخاست سفاح گفت برادرم ابو جعفر است ابو مسلم
گفت در این مجلس ادای حقوق تو را بجای می باید آورد و بس چون ابو مسلم از آن بیرون رفت گفت المجلس الامیر لایتفق الا حقه
و در آن ایام که ابو مسلم ملازم خلیفه بود روزی ابو جعفر با برادر گفت که اگر می خواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابو
مسلم را بقتل باید رسانید سفاح قبول نکرده گفت عالمیان ما را سرزنش کنند و دیگر از ما اعتماد بر ما نماند و چون موسم حج
نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر
این صورت واقع نمی بود این منصب را بتو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابو مسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان
خود میدانند ملازم استتار نگاه داشته تر از آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتندی و با جمله منصور و ابو مسلم متوجه قافله
شدند و در مجلس طعام نیز و دیگهای دو فرسخ بر سر راه ... هر روز دو نوبت در مایده او حاضر می گشتند و دعوت مسترفی
بجای آوردند و روز بحکم ... می رفت و بر ... کرد انگاه گفت صاحب این تماشا بسیار است و از بهر او
مروری بر تو ابو مسلم فرمان داد تا بعد از آن مروره برای هر یکی نیز پختند و چون حج گزارده عزیمت مراجعت نمودند خبر فوت
سفاح با ابو جعفر و ابو مسلم رسید گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی حجه در مرض آبله در گذشت مدت خلافتش چهار سال
و هشت ماه بود و بقولی چهار سال و دو ماه که اند کی و سی سال عمر داشت و او خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود آورده اند
که روزی در آیینه چهره خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم
عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و چون از این فارغ گشت آواز غلامی شنید که با غلام دیگر می گفت که مدت میان ما
و تو دو ماه و پنج روز مانده است و از این سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله و لا قوة الا بالله علیه توکلت و در نسبتی چون
چند روز در تب شده ایلچی برادر و در جواب از حدیث غلام شصت و پنج روز که گذشت وفات یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون طعام پیش وی می آوردند بخاریت منبسط می شد و بعضی از خواص را که محل حاجات خلایق را بروی عرض
میکردند و مدعا و مسئول با وی رجوع و کثرت خصمت انواع فی داد و در آن زمان میگفت که هر روز با بعضی از اینجاعت
مجلس شد مجموع نمی نشستیم که ملاقات آن مرحله باشد از کلمات اوست که چگونه راست بود که ملک دنیا مادر پشت و دوستان
ما و خدمتکار آن بهره باشند و هم وی گفته است که چون قدرت کامل گردد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که
ز ... مردم آن کس است که همه را کفایت کرد و بر داری مدت خواری کرد و آورده اند که چون منصور نصیحتی تو برادر بی بکی
از خواص سفاح داده پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر حاشیه آن نوشت که زندگی بجوی با ابو العباس که از خدای عز و علا
دور شوی و پیاداش نیکی نیابد اگر زمان زمانی سبحانه و تعالی را خلاف کنند افعال گزیده و اقوال پسندیده بسیار است و
درین مقام بهمین قدر اختصار کرده شد سبب ملال نگردد **ذکر خلافت ابو جعفر منصور که او را ابو الدوانیق نیز گویند**
ابو جعفر منصور گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بذات قوی رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد

در همان موضع توقف نمود تا ابو مسلم باو پیوست و صورت حادثه را با وی در میان نهاده گفت مصلحت چنان است که
احمال و اثقال خود را گذاشته باده نفر ایلغار کرده شهر انبار روی تا بضبط ولایت پرداخته مردم را تسکین دهی ابو مسلم تعجیل نکرده
شد چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله منصور را از ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت می کند و مردم ابو مسلم را دیده
بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار درآمد عیسی گفت چرا بانبار آمدی که از من صادر شد بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و
منصور عذر علی را پذیرفته از سر جرم او درگذشت طایفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابو مسلم پیش از
منصور پیشتر رفت و نخست خبر فوت سفاح باو رسید و ابو مسلم رسولی بابو جعفر منصور فرستاده او را تعزیت برادر رسانید
اما تهنیت خلافت نگفت و توقف نیز نکرد که منصور باو رسد و منصور تعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسیده بشهر درآمدند و تا
رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عباس برادر زاده ابو جعفر منصور و مآل حال او**
چون خبر فوت ابو العباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید باستحضار طبقات خلایق
فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر
اختیار کرده مروان را از میان بر گیرد ولیعهد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پای نشستم
تا او را کشتم اکنون بنابر فوت سفاح خلافت بمن میرسد و در دعای عبد الله و کسی از اعیان که پای او بودند اهل شام و اکثر مردم خراسان
که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله بجای فرمقاتل علی که نصب کرده منصور بود مستحصن گشت و ابو جعفر خبر مخالفت
عم خود شنیده صاحب الدوله ابو مسلم را بحرب او نامزد فرموده و چون از آن توجه ابو مسلم با ورسید با والی حران صلح کرده روی توجه
باو نهاد و بموجب آنکه مبادا که خراسانیان با ابو مسلم ملحق شوند هفده هزار کس از ایشان که در لشکر او بودند بقتل رسانیدند
و مردو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند و مدت پنجاه روز برابر یکدیگر نشسته آتش پیکار برافروختند و عاقبت ابو مسلم لشکر شام را
داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی یکی حسن قحطبه که بر میمنه سپاه بر جواد او کر ... داشت گفت که فردا چون جنگ آغاز
بر ترحمله کند باید که روی از موکب بر تابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد و اکثر سپاه از اهل شام از عقب او
تاختند و ابو مسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیه لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند
و در آن حین عبد الله بن علی از برادر پرسید که مصلحت ما چیست ابن برادر پرسید او مراد گفت صلاح در آنست که جنگ کنی تا کشته
شوی زیرا که فرار از تو بیرون عجب ننگ و عار باشد و حالی اگر تو مرد از آن پرسته از جهت سرزنش میکردی عبد الله گفت بلی لشکر
بجانب عراق ... فرستاد و امر کرد بیرون آمده بطرف فرات بخت و از آن بموضع اسانیان افتاده ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال
و حصار غنایم بلشکر ابو مسلم فرستاد ابو مسلم در غضب شد و گفت بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان
خاین گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور پسر خود یقطین را جهت ضبط اموال و جهات ایشان فرستاد ابو مسلم گفت سبحان الله
سلامت را چه معنی باشد که از من حساب طلب می کنند که من در جنگ شمشیر عباس بن عبد الملک المطلب در دست ابو مسلم

و ابوجعفر که بطلب آن فرستاده ابومسلم گفت که قاطع محبت و مروت گشته یکی از اسباب قتل او شده و چون بر
گشته شدن او از قوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ارباب اخبار گویند که عبدالله بن علی روی از معرکه روی
گردان شده جانب بصره رفت و پناه برادر خود علی برده چندگاه که در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر حال اطلاع یافت
کسان فرستاده تا او را پای برخلافت بعیر آورند و حکم کرد تا آن شوربخت را که اساس آن از نمک بود باز داشتند
و بعد از چند روز شبی آب بگرد خانه بستند تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کرد و حبس کرد تا وفات یافت

ذکر قتل ابومسلم مروزی بر تیغ منصور عباسی

در جند ولادت ابومسلم که او را امیر آل محمد مروزی گویند در غره اتفاق
افتاده و چون طلوع او در آن دیار بود مروزی شهرت گرفت [illegible] ابومسلم [illegible] اما تفصیلش این است که چون لوا
دعوت [illegible] بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسیده و با سفاح ملاقات کرده
مالی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنابر مصلحت ملکی سفاح نمی‌خواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابوجعفر منصور که
در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نماید و در آن باب نوشته پیوست
و امارت قافله التماس کن و منصور بر موجب نموده عمل نموده و متعاقب مکتوب بانبار رسید و ابومسلم که پیشتر آمده
بگذارد او را در دل گرفت و مردم متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل جدا بود و چنانچه [illegible] یافت و اگرچه امارت
قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابومسلم [illegible] باد بر خلقی [illegible] پوشانیده و طرق را معمور گردانید و چندان اکرام
و احسان از وی صدور یافت که عرب [illegible] ابوجعفر [illegible] می‌گفتند و چون بمکه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده
بر [illegible] بضیافت مقیم و مسافر افکنده ایشان را عطاها داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخره
پوشانیده و محبت وی در دلها استوار گردید و در سینها جای گرفت و طبقات خلایق بمقتضی الانسان عبد الاحسان مرید و معتقد او گشتند
و چون از مناسک حج فارغ شده عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش از منصور روان شده در حوالی [illegible] خبر فوت سفاح تحقیق
بابومسلم رسیده تعزیت نامه بمنصور نوشته و تهنیت خلافت نگفت و چندانی توقف ننمود که ابوجعفر باو رسید و خواست که
با موسی بن عیسی بیعت کند و موسی از شنیع نموده جمع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرد خبر مخالفت عبدالله
بن علی عم او رسید ابومسلم را بدفع او نامزد کرد و ابومسلم او را منهزم ساخته از منصور در واسط فرستاد ابوالخصیب را بجهة ضبط
مذکور گشت و در این اثنا حسن قحطبه مکتوبی بابوایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در اطاعت و انقیاد ابومسلم تردد پیدا شده
زیرا که چون نامه منصور باو رسید آنرا مطالعه کرده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن آن فارغ گشت
هر دو از روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابوایوب بازین رسالت در خنده شده گفت که حسن در این باب کافی دارد
و [illegible] است که حال چیست و بعضی گفته‌اند که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که ابومسلم در [illegible] عبدالله بن علی [illegible]
ساخته بود و گفتی در دل ابومسلم جای دارد و با جمله چون منصور را ابومسلم [illegible] وحشت استحکام یافت ابومسلم بی رخصت مراجعت

بجانب خراسان نمود و منصور از این خبر مضطرب شده مکتوبی بابومسلم ارسال کرد و مضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام بتو ارزانی
داشتم و این ممالک بهتر از خراسان است باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت
از امارت مصر و شام چه فوت است که من این ولایت بقوت بازو و ضرب شمشیر گرفتم آنگاه از جزیره روان شده
بزاب رسید و منصور از انبار بمدائن کس فرستاده ابومسلم را طلب داشت ابومسلم پیغام داد که بحمد الله که بدولت امیر
در هیچ جا دشمنی نمانده و حالا امیر را احتیاجی نیست و اکنون این بنده که در اطاعت امیر راسخ دم و ثابت قدمم لیکن از [illegible]
اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آن جهت التماس می‌نمایم و بعد از آن [illegible] که در رعایت [illegible] و وفاداری
و جان سپاری سلوک دارم و چون کلمات ابومسلم بسمع منصور گشت مکتوبی باو فرستاده مشتمل بر مواعید خوب و کلمات
مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را نیز نمود تا استمالت نامه باو واداشت و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و ابومسلم
عزیمت جانب خراسان تعلق گردانیده براه حلوان روان شد و منصور با ابوحمید مروزی گفت که تو از پیش ابومسلم باید رفت
و هر حیله که ممکن باشد او را نزد من آوری و اگر از آمدن ناامید گردی معلوم شود که هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی
که از فرزند عباس نباشم و از محمد رسول الله بیزار باشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش بجنگ او شوم و باز گردم
تا او را بکشم یا کشته شوم و ابوحمید بر حسب فرموده عمل نموده و منازل پیموده با ابومسلم پیوست و گوش او را بدر نصایح گران بار
گردانید ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت نمود مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان برو که
اگر پیش خلیفه روی دست وی جان نبری و ابومسلم از رای [illegible] در آن قضیه استطلاع نموده [illegible] گفت مصلحت تو آنست که اگر ری
در آن مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر لشکر و مال احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد و ابومسلم بعد از
استماع [illegible] با ابوحمید گفت که تو بمدائن باز گرد که من بجانب ری میروم و ابوحمید چون از مطاوعت در مراجعت ابومسلم مایوس
گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و در این اثنا نامه ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود باو رسید
مضمون آنکه ما بر مروان و مروانیان خروج کردیم از اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام
جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم شد که [illegible] منصور ابوداود و ابومسلم را در اوایل
نوازش کرده است و ابوداود این مکتوب بتحریک ابوجعفر [illegible] نوشته بود و از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان
فسخ کرده و در [illegible] خلیفه از [illegible] سر بر زد و با ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را در باقی کرده
میخواهم که ابواسحق را بخدمت امیرالمومنین فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او عزم آستان کرده [illegible]
[illegible] و ابوحمید این رای مستحسن شمرده ابومسلم ابواسحق را [illegible] پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابومسلم ملاطفات
نموده گفت به هر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع شود و چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم رسید گفت هیچ
چیز که دلیل بدخواهی امیر باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو نگاه داشته که زیاده بر آن متصور نیست [illegible]

افزون بر رسل خواند کران بیچاره فراموش گشت و ابومسلم فرمان اجرت تقسیم داده پسرک باو گفت که زحبه الطاف روی بر در باطن از
رسوخ یافته گفت بلی پسرک گفت و هیبت بس ترا گشت که چون بمجلس منصور در آئی میخواهد که دستش بزنی و بادیگری بیعت کنی مگر مجلس
باز میخواهد نمایی کرد و در مروج الذهب مذکور است که چون ابومسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابوجعفر منصور جریر بن یزید بن
جریر بن عبدالله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابومسلم کرتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و تزویر
وی را بپایه سریر خلافت بهم رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت بار دوی ابومسلم رسید بمجلس او در آمده گفت ایها الامیر
تو بایی چرا که از دارالخلافه روی بگردان شدی مگر ترا عیب کسته وکر نیده صاحب الدعوه بعد از این چند روز خون تو بخش و مقامات
حرب با وی نمیخواهد و تو مخالفت کرده در نقض عهد او اقدام نموده بس خاص پیشوم که هیچ مکرری از خلیفه بتو رسد و ابومسلم
اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفات که او که در خلافت قت خروج و ظهور نماید و حیات
خاندان و امانت دور مان کنده عاقبت در روم کشته شود بخاطرش آمد که در دیر بتحقیق خواهد رسید دبنابران شتا در وی
بدارالخلافه نهاد و در بعضی از تواریخ که زیاده بران وثوقی نیست مسطور است که ابومسلم چون از شام مراجعت نموده در ری رحل
اقامت انداخت منصور علی بن موسی عباسی را که میان او و ابومسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا علی بعد از
عهد و پیمان و تاکید قرار عهد ایمان ابومسلم را در خلوتی طلبیده خط منقش از مهر منصور متردد گشت و بامشورت نموده در ارکت گفت
از رای با رای و این سخن مثل شده در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد و بحلفات غلاظ
بهم پیوده گفت باید که جانب ری افتدر آن ولایت اقامت نمایی اگر مکتوب بتو آید که نقشش یک نصف خاتم تو گان
باشد بدانکه آن نامه را من نوشتم و اگر نقش تمام خاتم بران بود بدانکه آن مکتوب را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت
ربیع چون ابومسلم نزدیک مدین رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم
باستظهار باستان خلافت آشیان شتافت و منصور چون او را دید بر پای خواست و رسم معانقه بجای آورده اظهار بشاشت
نمود و گفت نزدیک بود که ترا نادیده و رخجه ارادوی لودتو نارسیده روی کری برخیز و جامهای سفر از بیرون کن و از رنج
راه و کلال سیر بیاسای ابومسلم از پیش ابوجعفر بیرون آمده در قصر که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و امرا و سرهنگان که همراه
داشت در حوالی قصر فرود آمدند و ابومسلم تا سه روز بر مایده ابوجعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت
نمودندی که رسید که ابومسلم در آن سه روز تا در محلی که ابوجعفر منصور در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شدی در مجلس
بمواقع بالا نشستی و در روز چهارم ابوجعفر منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که متصل مجلس و آنجا بود
مسلح و مستعد بنشستند و با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من سر زنش دست بر دست زنم شما از کمین بیرون
آئید و پای پیش نهاده با او دست بردی نمایید که تا بنام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون ابومسلم
خواهد که بمجلس در آید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نمود و ابومسلم غضبناک پیش منصور باز آمد

وگفت

وگفت ای امیر امروز این حاجب نسبت بمن کاری کرده است که مدت العمر بمجلس کس دیده بود و منصور استفسار نموده ابومسلم عرض داشت
که شمشیری حمایل داشتم از دوش من برگرفت منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست و ابو
بنشسته و در آن خانه غیر وی منصور بمجلس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا چنین از ملاقات ما میل خراسان کردی ابومسلم جواب
داد که ترسیدم که اعتماد ننمودی و ایلچی فرستادی که ضبط و قیام کنند و منصور در برابر یکایک را شمار اتفاق کرده ابومسلم گفت ای امیرالمومنین مرا جهد
و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا کسی منکر نتواند بود که بظهور سلطنت خاندان شما است فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه
بجای تو می‌بود آنچه از تو صادر شد از وی صادر میشد و این همه دولت اقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای عز و علا خواست
که علم خلافت و سلطنت ما ارتفاع یابد فرحق درم که خویشتن را یاد کرد و اگر اختیار نمودی در ابوجعفر حال و قدرت تو بودی برکشتی یک کس قادر
نمی‌گشتی یا ابن الفاعله تو نه آنکسی که آمنه بنت علی عم مرا خواستگاری نمودی و رقعی که مرا از ترزدان سلیط بن عبدالله بن عباس
پای پیش از اندازه خود و دراز کرده بر موضع رفیع برامدی ابومسلم گفت یا امیر قدر من بالاتر از آنست که تو این همه
خشم بمن راه دهی چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زد و چند کس با شمشیرهای کشیده پرآئی آمدند
و چون ابومسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که بوسه دهد ابوجعفر لگدی بر وی انداخته ابومسلم بر پهلو افتاد
و سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند تا بهم او را تمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد ابومسلم در بساطی که برای کشته
شده او بچیده و در گوشه ساختند و جمعی زمتقان حیرت شدند که از احوال رفقه ابومسلم با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که باوی در ملاقات
خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب‌آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داد که زود برو که من از عقب
تو می‌آیم و مقارن این حال عیسی بقصر خلافت در آمده از منصور پرسید که ابومسلم کجا است منصور گفت ها هو ذاک ملفوف فی
ذلک البساط عیسی انالله گفت و این کلام است بحیده شد و عیسی گفت ابومسلم را کشتی اما یاد نداری که سرهنگ او که در طرف دیده اند
و بعبودیت اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا نزاعه کردند هر یک از اغا سه هزار درم باشد مرتب ساختند و چون
زمانی گذشت و قتل ابومسلم را مظنه آن شد که آگهی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوشش و خروش
آمدند ابوجعفر فرمان داد تا صره را با سر ابومسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از آن سرهنگان صره برگرفته عیسی
بن موسی از بام قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابومسلم بنده بود از بندگان امیرالمومنین که در اکثر خاطر او بکشیدند و اکنون
جزای خود دید شما شکر بکنید که اضعاف و آلاف آن از انعام ابومنصور نو کار شما خواهد رسید و امرا و سرهنگان ها
بر دو شته سر ابومسلم را بگذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا برگشاده جمیع امرا ابومسلم را اموال وافر بخشید تا حلقه
مطاوعت او در گوش افگندند و ابومسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا چنین است و مرید این اقوال
آنکه راقم این حروف آنکه از غایت سادگی قالب دروغ بر زبان یاد کم که در جمع راه بوده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر
گرامی میدادند و چون ابن جانب نقدی بمیان آمد آن عداوت بمحبتی منجر شد که عبارت از عشق است متبدل یافت دعم حدیث

یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احسان و بخشش اضعاف و آلاف آن متوقع
و منتظر بود و نقد از نسیه ندادند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار
کرده گفت فلان روایت کرد مرا از جابر بن عبد الله روایت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز فتح
مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامه دولت و هیبت بعد از آن اشارت بغلامی کرد که سایل را بزد و از آن
در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابو مسلم ششصد هزار کس را بقتل رسانیده بود روزی سفاح از ابو
مسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ بکجا یافتی گفت لباس شعار خود کردم و راز خویش با کسی نگفتم و تقوای یزدانی و توفیق سبحانی
ترک روزگار رسن آمد شخصی از عامل او شکایت نمود عاقبت درشتی در آن باب بوی داد ابو مسلم بر طرف آن عامل نوشت
و الا من کار تو بپایان رسانم **ذکر خروج سنباد مجوسی در نیشابور و آتش فتنه افروختن و هلاکت او بحضرت حق سبحانه** سنباد از جمله
آتش پرستان نیشابور بود با ابو مسلم دوستی داشت در آن روزی که ابو مسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دیده و آثار
اقبال در ناصیه او مشاهده کرده او را بخانه برد و چند گاه شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود ابو مسلم
در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قصه خویش با من بگوی که من مردی رازدارم و ایمنم و افشای اسرار تو نخواهم کرد
و ابو مسلم شمه از ما فی الضمیر خود با او در میان نهاد سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم
عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او از این سخن مسرور و مستبشر گشته
و سنباد را وداع نموده از نیشابور بمرو رفت در آن اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد در بعضی از ابواب
که در ولایت نیشابور اقامت داشت و حشمتی تمام یافت و در آن امور مرجع جانب سنباد بود با ابو مسلم التجا کرده ابو
مسلم در مرو بوی انواع محبت ظاهر کرد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابو
مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد لشکریان وی را بطلب خون او دعوت کرده همه با وی در این باب
متفق شدند و ایشان را رغبت آنکه ترک مخالفت نمایند دادند و جمعی انبوه جمع گشتند و حاکم نیشابور چون
با لشکران بدو در آویخت شکست یافت و سنباد غالب آمد و سابق که با سنباد داشت ابراز نمود و گفت
او را بمکافات این حمایت بکار دارد دست از وی بازداشته بعد از چند روز جماعت را گفت
تا بخوارزم آیند و در آن سرزمین اقامت نمایند و چون سنباد در ری قرار گرفت خزانه ابو مسلم را با علم و علامات
با خود بیار و ساخت و ملوک اطراف را بلشکر کشیده و ابو عبیده که لشکر جنگ را سازداده از شهر بیرون رفت چون
راست سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده جمعی کثیر روی بهزیمت آوردند
و چون ابو عبیده از پیش ایشان بگریخت سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده
در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده را بکشت و ترکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات

جهان بدست سنباد افتاد و کوهی سیاه بر انبار آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسیده از ری تا نیشابور برگرفت
و در استیلا با یاران خود در مسلمانان میگفت که در این حین ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او در هیات مرغی سفید شده بپرید و اکنون در
فلان قلعه مصاحب مهدی است و مرا فرستاده است تا در ظل رایت وی مجتمع شده و با مجوس میگفت که در فلان
کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان
وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بکار برم و کعبه را خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بمسامع ابو جعفر منصور
رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکری سنگین بدفع او نامزد کرد و جمهور منازل و مراحل قطع کرده تا به ساوه در لشکرگاه ساخت
و سنباد از این صورت اطلاع یافته متوجه آن جانب شد و سنباد زنان مسلمان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت
و چون تقارب جانبین اتفاق افتاد زنان اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد بر کشیدند که واحمداه کجایی که بهم
مسلمانان را کافر رسیده مسلمانان یکبار زوال بهزیمت رفت و لشکریان جمهور شتران از رمانیدند و شتران روی بسپاه سنباد
نهاده اسپان رم خوردند و صفوف ایشان بر هم زده سنباد ندانسته که حال چیست و متوجه گشته روی بگریز نهاد و جمعی
کثیر از لشکریان سنباد نهاده اسپان رم خوردند و صفوف ایشان بر هم زده سنباد ندانست که حال چیست و متوحش گشته روی
بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در سوگ گشته شده جمعی غفیر از ایشان در بیابان بتشنگی هلاک شدند نقلست
که در آن واقعه شصت هزار کس در معرکه بقتل آمدند و چون سنباد شش یا هفت هزار درم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان
فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه باو برد روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنباد
را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود یکبار فرو نشست
ذکر خروج طایفه راوندیه بر ابو جعفر منصور دوانقی عبد الله راوندیه یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان
بدعوت مردم اشتغال مینمود و او از ارتکاب جرایم و خونریزی ابو مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب مینمود
و با کسی که اظهار مخالفت وی میکرد بر عادت بیجا زیادتی نداشتی و چون ابو مسلم بی تحاشی بر سفک دما اقدام مینمود اصحاب عبد الله
با او میگفتند که این مرد گرامی با بدی کشد در این باب فکری باید کرد و عبد الله در خلوتی با ابو مسلم گفت که این طریقه که
ایدر پیش گرفته نیکو نیست تحت خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول کنند بهر چه خاطر خواه ایشان باشد
با ایشان عمل باید نمود ابو مسلم گفت این امر که مرا معصور رافتست که با تمام رسید بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبد الله
گفت اگر چنین است من نیز تا جان دارم که ایشان را ملازم کردانیده و بمقتضی فرمان الهی عمل نمایند ابو مسلم گفت اسامی جماعت
را نوشته بمن رسان و عبد الله را از ابو مسلم عبد الله راوندیه با مجموع آن را حاضر سازد و چون ابو مسلم بمقتضی حکم صاحب
الدعوه مخلصان زمان خود را جمع ساخت ابو مسلم زمان ایشان که مرجع ایشان را بنزد فرود آوردند و بیانچه گذار عقب
فتوی او برده می کشتند و بقیه قوم راوندیه ابو مسلم را پرستنده میگفتند که او آن خداییست که پرورنده عالم است

و ابومسلم بر یحیی توقف یافتند و دیگر جمعی کثیر از آن کرامات پدید آورده بگشت و بعضی از آن مردم تحقیق از غلامان ابومسلم را
بگو بگفتند تا او را زهر داد و تمامت موی سر و ریش ابومسلم ریخته چند گاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که
دهنده زهر کیست او را در نظر خویش بکشت و مورخان گفته اند که ابومسلم نقود در هیچ کشته نکرد الا در سلیمان کثیر
و آنکسی که او را زهر داد و چون منصور رجالی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از روندیه بروی
خروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیه آن قوم که به تناسخ قایل بودند می گفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بجسد
عثمان بن نهیک گرفته است و این قصه اشتهار یافت این سخن بمنصور رسید و منصور دویست کس از رؤسای ایشان را گرفته
در زندان کرد و حکم کرد تا اتباع ایشان بیکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن جماعت از بیمحی در غضب رفته
با هم گفتند که این منصور خدای ما سر فرود نمی آورد ما او را بکشیم و دیگری را با او بیعت کنیم و از ایشان بعضی گفته
تابوت خالی برداشتند و جمعی کثیر از پی تابوت روان نهاده چون بدر زندان رسیدند آن تابوت در زمین افکنده بر زندان در
آمدند و آنکه بران بود را از بند خلاص کرده دروازها را بستند تا لشکریان شهر در نیایند و بر عزم قتل منصور روی
بقصر او نهادند و چون از بیمحی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار گشت
و بعد از فراغ از دفع روندیه حکم کرد که همیشه بر در کوشک اسبی مهیا دارند و آن اسب را اسب نوبت گفتندی و این رسم
در میان سلاطین باقی ماند و بالجمله منصور با معدودی چند بجانب روندیه مشغول شده در آن حین معن بن زایده که از
اعیان و ارکان دولت مروان بن محمد بود بصفت شجاعت اشتهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور کارزار
نموده بعد از آن غایت در زوایای اختفا روزگار می گذرانید و در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت
و بگذارش نگذاشت و گفت بگذار و تو امیر بجانب ایشان بهم این طایفات مخالف پردازم و منصور التماس معن را قبول نموده
معن با طایفه از غلامان او الحاله بجانب روندیه اشتغال نمودند و ایشان را رانده بدر دروازه رسیدند و دروازه را
گشاده لشکریان شهر در ریختند و آن روندیه ملحد از نوه نگون شدند و منصور بنظر عاطفت و احسان معن نگریسته
هزار درم بمن داد و از آن ... داشت هر چند وقت ایام خلافت او حقوق و امتنی و ... بسیار ادای نموده اما خاطر
علاوخانه شکیبی شمار بجای او کرد از در بغداد بگو بنای بغداد را ختم نماید ذکر طرح عمارات دار السلام بغداد و اتمام نهر خندق
خانق عیسی و بعضی از وجه تسمیه آن شهر باین اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام که از اعلی بخوانند و باغی
گویند که بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت بجهت خود ساخته بودند و داد عبادت آن بخشش است و بر این تقدیر
معنی لفظ بعد از عطیة الصنم باشد روزی بنده کمینه نثر ترتیب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان می گفت فاضلی از اقعاد
طایفه خبیث او و آنکه قایم مقام شیخ ابو علی سینا و شیخ نصیر طوسی در آن محفل حاضر بود او را در هر دو وجه غلط است بسبب آنکه
که چگونه گفته و همینت عجم حرف سامی می باشد بنده در فور گفتم که جای معلوم می شود که عقیده شما آنست که لفظ بغ عربی

داخل وصیت در غایت فصاحت و آن فاضل از این سخن در پر منوز گرفته گرفته دارد و باری که سبحانه و تعالی چند
منصف از انصاف روزی گناه و او را از بحر برای بلگلی جانی طریقت در کوچه تا بنصف و تعمیر علمای اخبار رحم اسم آورده اند
که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آنرا هاشمیه نام کرده و چون منصور روندیه بر او
که در بعضی کتب بجای ایشان زده و او ندیم گرفته اند و در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود در آن موضع
کراهت داشته زمان اوکه محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق موضعی که اکنون بغداد
که فلان مکان که مرقا قلعه است و کاروان شیشکی بر شمار ما بستان و زمستان است تعمیر نزاد می نماید و منصور از این
خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آنصوب گشت علی بن یقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب منصور بودم و بعد از
طی منازل و مراحل بنفس بغداد رسیده چند نوبت از این طرف بآن طرف رفت و در جناب کرد و در آن نزدیکی راهبی
مقام داشت و منصور بدر راهب رسیده آواز بر پرسید که بسبب احتیاط اراده کم بجاده کرده این موضع شهری
بنا سازد و بر پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور با لله و او کشش اسقف را نموده جواب
داد و من که از جمهور راهبان گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در این کتاب قدیم یافته ایم که در این
موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص داشته باشد و من سخن راهب بمنصور رسانیدم و او مستبشر گشته از اسب
فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از آن گفت من که طرح عمارت پیشتر شده با حضار ایشان ساختن معماران و زمین
می کشتم و من سبب آنکه در ایام طفولیت بجائی رسید که جد ایشان که پیشتر شد که نخ در آب دریغ شود و فرود
گلا واصد بلکه رغبت می کنم این امر زیاده از این شد که دارد در ایام کودکی مقلاص می گشت و ظن آن گشت که مجلس این مثال بر
وقوف ندارد و گویی و کیفیت واقع چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت مشکوک و مغلس و ایم چنانچه هیولانی
و در آن اوقات هر روز یکی از کودکان که اقران بودند طعامی ترتیب می کردند و چون نوبت من رسید هیچ
چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم و دو وقتی مهیا ساختم و دایه من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفت
از فلان کس قرض کردم و چون دایه رسیمان خود را در فکر آنکه از دزد متیقن گشت حال چیست می دانست که حکایت بغایت
رو داده صورت گفتن را بموجب راستی باز نمودم و در آن زمان شخصی بود بدزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت
مرا پرسش بود و اتمام گرفته بر این نام بر من اطلاق کرد و ایشان با من ساعتی طایر نموده چند نوبت نام مقلاص
گفته و بالجمله چون اسباب آماده شد منصور به بخت منجم گفت تا بحسب بنا ساعتی اختیار کند و او با ثنا بخالد بن
وجاج بن ارطاة که در نجوم موشکافی می نمودند زایچه کشیده و عوامل اختیار در طالع قوسی اشاره بمخیت نمود منصور بر ساختند
که این طالع دلیلست بر کثرت عمارت و طول بقاء و اجتماع خلایق درین شهر و ایمنی بودن ایشان از ترکی از اوسم
ابن معیات و بخت را فرمودند که بر شغل این شهر اشتغال نمودند پیدا منصور رشم نموده گفت

الحمد لله علی ذلک و این الکلام مرا ثم وراء افتاد و چون دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلایق آفاق شد هیچ خلیفه در شهر از جهت
منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضع دیگر و هادی بعیسی‌آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر ذوالیمینین بشارع
گرفته در شرقی بغداد او را بقتل رسانیدند و مأمون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و واثق و متوکل و منتصر بسامره و قس علی هذا و گفته‌اند
منصور خشت در زمین افکنده گفت بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین
و مایه آغاز عمارت کرد و عرض اصل بارو پنجاه گز بود و عرض سر دیوار بیست گز و بواسطه خروج محمد بن عبدالله الحسینی و برادرش
ابراهیم چند گاهی آن عمارت ناتمام ماند و چون منصور از آن مهم فارغ شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه ست و اربعین باتمام رسید
گویند که ده هزار هزار درم صرف عمارت بغداد شده و در ابتدای وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در مداین است
خراب کند و خشت آن را در عمارت بغداد صرف نماید و در این باب با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمده گفت این
نشانه‌ایست از ملوک عجم و از پنجی استدلال پیشوان نمود که قوت دین محمدی تا بچه غایت بوده که بنا بجهان مثل ... او را بغداد
و مثال این عمارات غالب آمدند و دیگر آنکه امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه در این موضع نماز کرده و هم خالد بر یکی از اعیان عجم
بود منصور گفت تو متعصب ملوک فرسی و بجوش میکنی و نمیخواهی که بناهای ایشان منهدم گردد و بعد از آن بتخریب ایوان کسری امر فرموده و چون پاره
کوارچه عملکرد ایران را باز میکردند و او شاه لاقان کرخشتها بران بار کرده به بغداد میبردند بسیاری از بهای خشتی که کنده
میشد زیاده بود و سود تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر آن عمارت درگذشتم خالد گفت یا امیر ترک خراب کردن
ایوان از بعد ایشان هنر درست از آن باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام آن سعی نموده بودند
امیر منصور خراب نتوانست کرد و بعجب کمال امساک و حرص بدان سخن التفات ننمود **ذکر وفات ابوجعفر و بعضی از کلمات
و حالات او** و در بعضی از کتب مسطور است که منصور پیش از فوت بچندین روز این دو بیت را بر دیوار کوشک نوشته دید
ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت **؞** سنوک و امر الله لا بد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع
و ابو جعفر از این بیت متأثر و محزون شده و دانست که اجلش نزدیک رسیده است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی بپیش منصور
در آمدم او را مهموم و متحیر دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت ای عبدالعزیز
که شخصی بر من ابیاتی چند خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات که یاد کرده بود بر زبان گذرانید گفتم که مگر خبر یافته
یا امیر و هم در این ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمده در قصر عبدویه فرود آمده هنگام صبح کوکبی از کواکب منقض نظام گشت
کوکب روشنایی آن با طلوع آفتاب برداشت و ربیع خود را که بشارت برون آمده حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرد و منصور در این
سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت که من در ذی الحجه در فلان جا بایست کرد حاجت وکان من است که درین حج
وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل او را شد بیمار گشت و بمارس حوالی خویش گفت که بحد کنند تا مرا بمکه رسانید و خدم
و متعلقان او در سر مسارعت نموده چون به بئر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه در آن منزل وفات یافت و آن شب که

او را پنهان داشتند چون روز شد بدستور معهود اکابر و اشراف و سلاطین بر بالین او حاضر شدند و هیچ جهت مهدی بیعت
از ایشان بستاندند و منصور را برهنه سر و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش
بقولی بیست و دو سال بود و بیست و چهار روز کم سلامة الابرش که ندیم منصور بود گفت که من اخلوت او را هر ساعت داشتم و در
خلوات بنهایت حضور و تحمل و خوش خلقی بود و چون بمجلس بار نشستی رنگ متغیر گشتی و چشمهایش سرخ شدی تا آن زمان که بخلوه خاص معاودت
نمودی آورده‌اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود ناگاه تیری بر زیر پاهایش افتاد و گرد آن قصر را آب میزد و آن تیر را طلبیده
پرسید که چرا ارباب حکم او زمان کوتاه عمر میباشند بخلاف شما ملوک که پیر گفت یا امیر ایشان یکباره روزی خویش را ... خورند
اکنون و مبلغ پادشاهی که بجز رزق ما بتدریج بکار میبریم منصور بیر را آنچه از ... نموده سیصد درم بدو بخشید و بعد از مدتی منصور کودکی را
دید که بای کار اشتغال داشت و از کودک پرسید که آن پدرش پیر در حال حیات کودک جواب داد که من پسران پایم واو بر رحمت
خدای پیوست منصور فرمود که بدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش یکجا دریافت بجام و بگرشت‌نان پنقت
گرشخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش او آوردند منصور خارجی را دشنام گفت و خارجی گفت که میان من و تو تا دی روز
سخن تخشیم بود امروز کرین دست از حیات خویش شسته‌ام بر نسبت من این سخن شنیع میگویی اگر من جواب ترا نگویم فرد انتقال تو
چیزی ها برین ترتیب نخواهد شد منصور در شنیده شده و از سر خون او درگذشت و تا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند که روزی در
مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبدالملک در حربی از حروب روی نموده بود میکردند و منصور شخصی را که پیوسته با هشام
بمصاحبت داشت طلب فرمود و چون آن شخص حاضر گشت از کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و در آن حرب و در آن کلمه
هرگاه که نام هشام بروی جاری شد میگفت رحمه الله علیه و منصور از تکرار این حدیث در غضب شد گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر
بساط من می نهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخاست و روان شده باخود گفت که اگر هشام دشمن تو بود در گردن من
چندان حقوق دارد که قلاده محبت او خرمرده شوی از گردن بیرون نتواند کرد و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید
و گفت بگوی که از انعام و احسان هشام در شان تو چه بوده است گفت پیری عزیز بود که هشام مرا از مردمان بی‌نیاز ساخت و آب روی مرا
از مذلت طلب نان نگاه داشت و در هیچ وقت بدر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و بلاد نعمت یکی کمر نبستم منصور گفت که من
گواهی میدهم که تو از زن پارسا متولد شده و مردی کریم نژاد پرورده است آنگاه او را صله‌ای کرامند داده آن شخص گفت یا امیر
من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون خصت انصراف یافت بیرون رفت منصور گفتا این مردم سزاوار
و چنانند و مانند این لشکرها کی یافت می شود غایبا چون منصور از غایت امساک نمیخواست که مردم خود چیزی داده باشد ازا
بر پنهانی منسوب و متهم بوده است ابن عباس گوید که منصور در بالاخانه قصر خود که مشرف بود نشسته با خواص در ماجرا حکایت میکرد
گناه که تا از دری که گزارد باب شد و تا جاسوس میکشند در راه حراسان وقع پیری آمده پیش او افتاده و منصور عظیم ترسیده
نیز او را برگرفت و در میان مردم پر تیر اسپاتی عربی دید که بموعظت و نصیحت اشتمال داشت و در یک لاف تیر نوشته بود

که روی مظلوم از مردم همدان در زندان است و منصور به سپهسالار کس فرستاد تا تحقیق احوال ایشان کنند و فرستادگان
منصور در خانه از خانهای زندانیان در آمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیت تکرار میکرد
که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی پیر گفت از همدان و ایشان او را پیش
منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نمود پیر گفت من مردی ام از خاندان کرم و اشراف همدان و حوالی تو بکار ولایت
آمد ضیعت مرا که هفتاد هزار درم بها ارزید به سپهسالار غصب کرد و حالی است که استغاثه خواهم کرد و مرا در بند و زنجیر کشید
و بنواب دار الخلافه نوشت که این شخص مردی عصیانی طغیانی است از جهت او … جانب … سال نمودم منصور پرسید
که چند گاه است که در زندانی پیر گفت که چهار سال شد که بدین بلا گرفتار شده ام و منصور فرمود که بند از پای پیر برگرفتند
و بعد از آن با او گفت ما ضیعت ترا با خراج آن بر تو مسلم داشتیم و ترا در ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که …
بر این ظلم جایز داشته تا انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت
ندارم و این امر شروع نمی کنم و از سر حکومت در گذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را با نواع
عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده برنواخت و او را مکرم و معزز رخصت انصراف ارزانی داشت و از سخنان اوست
که پادشاهان از اهل … همه چیز را تحمل می کنند مگر رخصت ها که آن سه گناه است در ملک و افشای راز و خیانت در حرم است
و گفت هرگاه مروت زیاده شود مونت او بیشتر باشد و این حدیث چاشنی آن … دارد که گفته اند هر کدام رزق … دراز
پیشتر گویند که قاضی البصره را رسید … کرده … و منصور فرستاد و منصور از اظهار رنجش نوشت
که چنانکه تا حال … ما ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم … و سعایت توفیقی … درگاه طلب داشت و او
بشغل … جسته در آمدن تعلل نموده منصور فرمانی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که بتمامی متوجه درگاه ما گردد
ما بر بعضی از جهدش قناعت کنیم … باید که سر او را برای ما روانه گردانند روزی او را گفتند که فلان …
… است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده است و فرزندان وی بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان
همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها را جهت دیوان متصرف شوند … باشد جواب داد که مرکز خلافت خدای تعالی
در روی زمین … اموال ایتام و مساکین نیز … و آورده اند که روزی منصور میگفت که … محتاج
بچهار کس که ملازمت درگاه من نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند
که چهار … کیانند فرمود که اول قاضی که حکم براستی کند و … مداهنه جایز ندارد دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف
بستاند سیم صاحب جبایتی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد … انگشت سبابه بدندان گرفته …
گفت … چهارم کیست فرمود که بریدی که اخبار این قوم را بکوشد چنانچه مطابق واقع باشد بمن رساند یافعی در کتاب مرآت
جنان آورده که در آن وقت که … ابو مسلم جازم شد … نوشت که … از … حق …

خلاف و ارای این پیغام * و منصور در جواب … که * که … * خلافی … را
نقلست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابو مسلم چه گویی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت بس
گفتی بس است که من … گوش هوش خود … نهادم *

ذکر خلافت مهدی بن منصور … آثار عدل او

چون خبر وفات منصور در روز … سنه ثمان و خمسین و مایه ببغداد رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند
و او … عدل و داد کوشیده … زنادقه را که … محبوس گردانیده بود اطلاق کردند مگر … کسانی
را که بجهت حق غیر در حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصورها ساختند و چون از ضبط ممالک خود فراغت یافت عزیمت
حج اسلام و طواف روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و فرمود تا پانصد شتر یخ و برف بار کردند و چندین هزار … زاد و راحله
داد آورده اند که … از خلفا مروانیه و عباسیه … خانه کعبه گران بار شده است مهدی … داد تا آن جامها را فرود
گرفتند … و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد که … و زعفران دیوار و بام …
و در مدینه رسول … عطا کرد … زنان و کودکان آن بقعه … و در آن سفر مبارک سی هزار هزار درم
و دویست هزار دینار خرج … شد و … خلفا در حسن خلق … برابر او نبود و در زمان وی مقنع خروج کرد و این
مقنع مردی بد شکل کریه منظر بود و چهره از طلا راست کرده بود و در روی خود می کشید تا مردم صورت او ندیدند …
… با بعضی از یاران خود که زیرک تر بودند میگفت که خدای تعالی مصور شد بصورت آدم و از آن جهت ملائکه
او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح متصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا به ابو مسلم مروزی رسید و …
در … حلول کرد تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه … از چاه نخشب
شکل ماه … بر می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت … و … در قلعه سنج …
بنواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را سفید جامگان خوانند او را مدد و معاونت کردند … و اعتقاد
… آن بود که او … از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فاضلتر است حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش
… هرشب ماهی از چاه بر می آمد … راه می نمود و چون مهدی از فتنه
وی خبر یافت لشکری گران بجانب او بجنگ فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهدام ایشان
مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست که قلعه بدست اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر … شراب
زهر داد تا بمردند و خود … محتفی گشت و چون اهل … لشکر اسلام …
ایشان را سوخت و آن خم تیزاب … فریاد … و … اهل اسلام
… و چون لشکریان اسلام … مقنع را ندیدند … بر سر خم تیزاب … ایشان
ایشان … تیزاب … اعلام داد … سفید جامگان

ار...را النهر میگفتند که مقنع با کسان اثر عاقبت زوال خواهد کرد و آورده اند که مهدی را در ایام خلافت عیسی بن موسی را که منصور چنان
بود که بعد از وی خلیفه باشد بنحوی که جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد تا خلایق با پسرش هادی بعد از آن
با پسر دیگرش هارون بولی عهدی بیعت کردند و مهدی هارون را ملقب برشید گردانید ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و تقلد حال
و نهایت کار او یعقوب بن داود و برادرش منصور در زندان زو داشته بود چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند
روزی ایشان را از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از جمله کتاب نصر بن سیار بودند
و چون یحیی بن زید خروج کرد داود بنابر مرحمتی که با او میداشت از خبر کسانی که می فرستاد و او را از کارها حالات اعلام مینمود
و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت و مردمی که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود در سینه محبتی که بر یحیی
می ورزید فارغ البال پیش ابو مسلم آمد و ابو مسلم اگر چه تعرضی بجان او نرسانید اما اموالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود در تصرف
[illegible] مروت پدر داود گذشته و بعد از فوت داود فرزندان او کار را بفضل پیوند جوانی دولت [illegible]
خلل می یافته خود را [illegible] اولاد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بستند و از میان ابناء داود یعقوب از این شهرها شهر
بر رفت و از غلو محبت محمد بن عبدالله حسنی بیعت می ستاندند و وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور به بصره بر منصور خروج کرد
یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسینی را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور از تفحص حال ایشان مشغول شده یعقوب
و برادرش علی را بگرفت ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن مرتبه نیز تجاوز
نمود و کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای یعقوب وی گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت زیدیه را
مکتوب نوشته ایشان را از اقطار آفاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان کوشیده مرتبه المنصب بلند برافراز کردانید
و چون علم یعقوب [illegible] استعلا یافت دوستان او مانند اخوان [illegible] در مقام حسد آمدند و برخی بمهدی رسانیدند
که بقابلیه رتق و فتق امور مملکت امروز در دست زیدیان است و حکم یعقوب بر تمامی ایشان روان و بمقتضی من
[illegible] خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آنجا فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ناممکن باشد و چون یعقوب
میدانست که مهدی را بمصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است در این باب حکایتی [illegible] نموده
[illegible] چند و مهدی رسانید و هر شب حاسدان خود خیال می بستند که فردا مهدی متوجه یعقوب گشته و او را گرفته در کنج بیت
الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر شد یعقوب بخدمت مبادرت نموده و مهدی از روی او خرم شده فرمودی ای [illegible]
هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفت آری و مهدی او را بجاه خویش سوگند دادی که بشنو بگوی یعقوب گفتی که دوش بالای
جاریه صحبت داشتم و چنین و چنین کرد و حکایتی که مهدی را از استماع آن منبسط گشتی میگفتی و حاسدان او [illegible]
در صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقاً شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود و [illegible]
[illegible] از آواز [illegible] رم خورده لگدی بپای یعقوب زد که ساق او بشکست و وی بیهوش شده و مهدی خبر یافته

بمطلوب از خانه بیرون آمده و بمرتبه اول او را بخود نشانده بمنزل برد و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجملی از احوال او اشراف پرسش
بجای آورد و چون [illegible] اعدای یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب
روایت است که پدرم گفت چون پای من نیک شده قوت رفتار بقرار اصلی یافت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پابوس
او فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و [illegible] شکوفه و برگ گلی که [illegible] و بر آن بساط [illegible]
دیدم نزدیک مهدی نشسته که مصور ازل بکلک تقدیر [illegible] شمایل او چهره کشایی نکرده بود [illegible]
شکفتش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردی بهشت روایت مینمود و مهدی گفت ای یعقوب
این مجلس را چون می بینی گفتم خلیفه بقا باد مجلسی است در غایت زیبایی و در دیده دادم که حضرت حق تعالی [illegible] خلیفه را در آن
باز عمر و جوانی جمع گردانیده و بنهایت مرادات رساند گفت این مجلس را با [illegible] و اوانی و این کنیزک را بتو بخشیدم من در دیگر زبان
گزاردن وقت بر دو گشودم مهدی گفت که مرا بتو حاجتی میباید جسته گفتم که مرا چه حد آن باشد که حضرت خلیفه مانند بنده خود را
بادای عبارت [illegible] فرماید و من از قبول [illegible] الحاجات [illegible] که رضای خلیفه بر آن باشد و مهدی در این مطلوب خویش مبالغه نموده
من گفتم که فرمان خلیفه راست و آنچه فرماید بسمع رضا قبول پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنین کنی گفتم آری و گفت
و دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درم دیگر در باره من انعام
فرمود که فلان علوی را بخواه که در میان [illegible] و مرا از وی [illegible] مخالفت او باز رهانی و در این مهم تعجیل نمای و فرمان داد تا آن علوی را
بمن سپردند و کنیزک را با آنچه مرا بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در سخن آمدم و او را مردی دیدم که از وی
خردمندتر و سخن [illegible] ندیده بودم و در اثنای محاوره با من گفت که ای یعقوب من مردی ام از فرزندان فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و تو را امیدواری که فردای قیامت بخون من مأخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه میباید کرد گفت اگر با من نیکویی کنی و مرا [illegible]
فرستی که از خوف جان [illegible] گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت [illegible] گفتم هیچ رفیقی داری که بر روی وثوقی داشته باشی
جواب داد که دو مرد [illegible] هستند گفتم [illegible] ایشان را طلب [illegible] بمرافقت ایشان در حفظ ملک سبحان روان شو و بامید
که من ترا و ایشان فلان منزل باشند و آن کنیزک [illegible] مکالمه ما را شنیده و کسی پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی
هم در آن شب مردم بر آن راه روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب چون روز دیگر شد مهدی بطلب من
کسی فرستاده و من فارغ البال توجه دارالخلافه گشتم و چون [illegible] مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم عنایت الهی
خاطر خلیفه از وی فارغ یافت فرمود که بخدای که چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت که
ای غلام مردی که در این خانه است بیرون آر غلام در خانه گشوده علوی و دو رفیق او را نزد ما آورد و من متحیر شده از پای در
افتادم مهدی گفت [illegible] مذهب مروت جایز نمیدارم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر نمیکردم که خون تو [illegible] حلال است
آنگاه فرمود که مرا برده در چاه زندان کردند و روزگار دراز در آن زندان ماندم و [illegible] نقصان پذیرفته و مرا بر اندام

پس پای من سوی چهار پایان بپالید عاقبت شخصی در سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجایی برد که ندانستم که آن چه جایست گفتند خلیفه
سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بر کدام امیر سلام کردی گفتم بر مهدی گفتند او برحمت خدای عز و علا رسته است گفتم
بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند تو اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب من آنست که در مکه ساکن
باشم گفتند این حاجت روا شد دیگر چه میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی متمتع باشم گفتند برو بسلامت پس از آن مجلس
رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از آن فرصتی یافتم و بروایتی مدت شانزده سال در زندان و

ذکر وفات مهدی و بعضی از حکایات او در سنه تسع و ستین و مایه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او
بقولی یازده سال و چند روز بود و کمتر از این گفته‌اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود و سبب موت او اختلافست بعضی گفته‌اند
که در شکارگاه از عقب نخجیری تاخت و نخجیر در خرابه رفت و مهدی همچنان تاخته خواست که از آن در رود در پشت او بدر بند خرابه خورده
بشکست و همان لحظه بمرد و طایفه از مورخان برآنند که یکی از جواری او برای دیگری از کنیزان وی طبقی امرود فرستاد و در امرودی که
خوبتر و بزرگتر بود زهر کرده و در همان روز عالم فانی را وداع نمود و محبت پیوسته که مهدی را و مزاج شریف در دست بیدا شت
زیرا که در ایام خلافت خویش از متاع و مظالم که در دست اقتدار از قبل اهل روزگار باز داشت و خایفان را ایمن گردانید
و او خانمان از معظمان بسته و همت بر بذل اموال مصروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار هزار درم
و چهارده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در توارث بوجود مجتمع بود پراکنده ساخت و روز دیگر خزینه دار مفاتیح بیوتات اموال را
پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانها از گنج خالی شد از آنچه بکار آید و مهدی بیش کس از نواب خود در باب اخذ خراج بلاد
ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس بی حد و بپای تخت گیران لخت آوردند و خزینه دار بر شب و روز بضبط و ربط آنها
مشغول شده بعد از آن نزد مهدی رفت مهدی او را دید پرسید که چرا این روزها نیامدی خازن سبب تخلف را عرض کرد و مهدی
ز سر کرام اعراب آن گفت که در گشت که مر که با مال محتاج شویم آن بکار رسد قال صاحب مروج الذهب و نقلنی از فرقی
بی غرّه ایام من صلب مالا عزّه الالفاف در مهفد ذلک ایام شیخ ابن عنان خطب علی را سر فقال لی خطبه و المهدی اشباه
فهنا الحق ازو ... بنهاده و اما او ... ایا کرد ... و اما الا ... ابو ... ونهاده
و اما ابو ... گویند که روزی مهدی شریک قاضی گفت که ترا با یکی از سه کار اختیار باید کرد یا عملی
پذیری یا طعام با ما بخوری شریک گفت طعام خوردن آسانتر است از آن روز کار مهدی گفت تا مطبخ الوان اطعمه
ترتیب داده حاضر کردند و از جمله مزعفرات سکریات و ... بالطبرزد و عسل و چون طعام خورده شد خادم ... گفت ای شیخ ابد فلاح
نیابد پس گویند که بعد از آن شریک قضا را اختیار کرده ... مهدی ... روزی در شکارگاه از لشکریان
جدا افتاده بسیاری تاخت و گرسنه و تشنه بمنزل اعرابی رسیده فرود آمد و با اعرابی گفت ترا بضیافت یکی جسیم
و عظیم الشأن میهمان ... چیزی ندارم مهدی گفت هر چه هست بیار اعرابی نان ... آورده مهدی برغبت تمام بخورد

آنگاه گفت دیگر هیچ نیست آب مقدار شیر حاضر کرده مهدی آن را نیز بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبیده اعرابی کوزه شراب پیش او
و خود خورده آنگاه بمهدی داد و مهدی یک کاسه آشامیده با اعرابی گفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دوم خورده
دماغش گرم گشت گفت ای عربی مرا می شناسی گفت ترا از حال خود تو بگردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان
و امرای بارگاه خلافتم اعرابی بار دیگر در شراب او و مهدی ساغر قدحی دیگر باو داد و چون مهدی قدح سیم در کشید گفت
ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود نمودی که یکی از امرای خلیفه‌ام گفت من امیر خلیفه نیستم بلکه خلیفه‌ام اعرابی کوزه
شراب از پیش او بر داشت مهدی گفت کار دیگر بریز گفت نمی‌دهم گفت کاسه اول خوردی گفتی که من یکی از خادمان خاص
مهدی گفت کار دیگر بریز گفت نمی‌دهم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتی که من یکی از خادمان خاص مهدی ام من
آنرا مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که من یکی از امرای اویم و چون قدح سیم نوشیدی دعوی کردی که من
خلیفه‌ام و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید
و در این اثنا اصحاب و اعیان لشکریان پیدا شده از دور فرود آمدند و اعرابی توهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا
هیچ باک نیست و او را با انعام و احسان خویش سرافراز گردانیده زر نقد و کسوت داد اعرابی گفت اشهد انک صادق لو
ادعیت الرابعة ای ترا درست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی چهارم رابع و خامس که عبارت
از نبوت و الوهیت است **ذکر وفات مهدی و فرستادن هارون الرشید و کیفیت حال هادی**
در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از فوت او هارون الرشید باستصواب یحیی برمکی کس
بآن ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل به بغداد آمده بر سریر خلافت متمکن گشت و در ایام
دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن خطاب و میان حسین بن علی الحسینی بسببی از اسباب نزاع واقع
شده و حسین مردم را ببیعت خود خوانده و در مخالفت هادی با حسین از صلح تا وقت استواری کرده و عاقبت منهزم
شده و اصحاب حسین دست بغارت بیت المال برآورده هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت نمودند
و اهل مدینه درهای بیوت خود بسته و روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان ابنا عباسیه حرب صعب اتفاق
افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت کرده آنگاه بمکه رفت و چون بحرم
کبریا رسید و موقف تا ندا در داد که هر بنده که بخدمت خلیفه حسین کمر بندد آزاد باشد و بدین سبب مجموع عبید و ممالیک
در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود بحرب
او روانه ساخت ... حسین ... و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده ... لشکرگاه ساخت و در
روز ترویه میان مردم فریقین محاربه روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کوشش و کشش بر داشته و در اثنا
نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد ... فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت نعشی از مردم خراسان

حسین حسنی را در سوگ کشته دیده سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی آنکه سر حسین را
پیش آورد و گفت این طاغی است از طغاة که در حساب نبود و از آورده این چنین سر طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و گویند
الهذا سبب سطور است که چون سر حسین را پیش هادی آوردند استغفار نمودند هادی در غضب شد گفت شما چرا اظهار رقت
می‌کنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان را از نزد شکوه هیچ
نداد مورخان گفته‌اند که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی و هادی در ابتدای خلافت از سخن صواب دید او تجاوز نکردی
و امرا و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران آورده مراسم ملازمت او بجای آوردندی و این امر موافق مزاج هادی نبود
اتفاقا روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی موقوف آن نبود عذری در آن باب گفت خیزران بجان گرده
هادی گفت نشستنی این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبدالله مالک قبول کرده‌ام که این مهم را بسازم و حال که
عبدالله یکی از امرای عالیمقدار بود هادی در خشم شده عبدالله را دشنام داد و گفت دانستم که باشد این امر او است
و بخدا اگر چنین بکنم خیزران گفت بر این تقدیر من بعد هیچ حاجت از تو نخواهم گفت هادی گفت که مخواه و مرا از این چه باک خیزران در
غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بخدا و بقرابتی که میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ماست اگر
مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم من بدر سرای تو آید گردنش زده اموال او بستانند زنان را بمهمات ملک
چه کار است ایشان را قرآن باید خواندن و در پیش خود نهاد و زنهار که بعد از این در سرای خود بر هیچ مسلمان و ذمی گشایی
و الا از من چیزی شنوی که مکروه طبع تو باشد و خیزران بخشم تمام از پیش پسر بیرون رفت و بعد از آن اکابر و اشراف بملازمتش
بر نرفتند و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر می‌شد و اکثر اوقات امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان
پرسیدی که من بهترم یا شما گفتند تو یا خلیفه گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر تو آنگاه فرمود کدام
یک از شما روا میدارید که از مادر او از مجالس سخنها نقل کنند و گویند که مادر فلان فلان چنین است گفتند یا [illegible] هیچ کس
باین سخن [illegible] هادی گفت پس چرا شما بخانه مادر من می‌روید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل می‌کنید
اعیان ملک و عقلاء و ارکان دولت که این کلمات از هادی شنیدند [illegible] خیزران
دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با مادر
ملاقات نکرد مگر در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را از ولایت عهد خلع کند
و جعفر پسر خود را ولی‌عهد گرداند و هادی [illegible] رشید در این باب یحیی بن خالد برمکی و خالد او را از [illegible] آمده گفت
تو لذت خلافت و حلاوت حکومت [illegible] رشید را از خلع امتناع نموده هادی از رشید و یحیی [illegible] خشم
شد و یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدر خود روایت کند که گفت در آن وقت هادی مرا بزندان
برد [illegible] نوشتم که [illegible] هادی مرا در خلوت طلبید و از من پرسید که [illegible]

چشم من آنکه امینا و طبقات خلایق [illegible] جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملی و سیاسی و ملکی امام و مقتدای
خود سازند و مرا در [illegible] گمان می‌شاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل [illegible] فلانی فلان این امر شروع
نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه متفکر شده گفت
ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب اینست که تو میگویی گفتم یا امیر صلاح در آنست که رشید را از خلع تکلیف
نکنی و من قبول کردم که چون جعفر به بلوغ رسد رشید را بر آن دارم تا از سر طوع و رغبت خود ترک زمام کند و تخت [illegible]
مقام [illegible] هادی نصیحت من پذیرفته مرا از مجلس بیرون آورد و اکثر هادی را [illegible] اما [illegible]
از [illegible] یحیی کدورتی تمام داشت و در صدد آن می‌بود که [illegible] رساند چنانچه از کلام آینده این صورت
وضوح خواهد یافت ان شاء الله وحده آورده‌اند که در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت و از اعلام ایشان یکی عبدالله
بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت [illegible] است که [illegible] از زبان فارسی بعربی نقل کرده و
صالح بن داود و عبدالله [illegible] عبدالله [illegible] و جمعی دیگر از [illegible] مذهب [illegible] و ایشان [illegible]
در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند [illegible] کار [illegible]
[illegible] و هر گاه که ما در برابر قرآن کتابی تالیف کنیم [illegible]
[illegible] کلمات فصیحه اشتغال می‌نماید [illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] قلم و کاغذ [illegible]
[illegible] مدت شش ماه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بی‌عاقبت نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی و جلوس هرون بخلافت** هادی در ایام جوانی [illegible] کرده عالم
فانی را وداع کرد مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و در [illegible] و شش سال و کسری بود و در سبب موت او اختلاف
[illegible] چنین [illegible] است که هادی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] باشد اما [illegible] هادی [illegible]
[illegible] پشیمان شده [illegible]

را صد خوانی درگاه آمده بره بر پشت پای او پدید گشت و چندانکه بخوارید تر خارش آن تسکین نمی یافت و عاقبت ورم
کرده و منتهی گشته در روز وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید که من از زمره سلک خواص هادی انتظام داشتم و پرستش
از تحت او تحرز و تجنب می بودم چو دیدم که دست او در بخشش حرمتهای از حد اعتدال بیرون می شد اتفاق در وقتی که معهود نبود
قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت مرا بیم استیلا یافت به تعجیل روان شدم و هوا از تری ابرها تیره بود تا بحرم
سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را به بند و نزد من بیا حرف این
و این سخن زیاده شده و در بستر پیش وی آمدم گفت می‌بینی که این سگ یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع آورده کافی پیش گرفته است
و او بسته بر جانب و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت
بنشاند اکنون باید که امشب بروی و به هر طریق که میسر شود سر هارون نزد من آری هرثمه گفت چون این سخن شنیدم با خود گفتم
سم عظیم پیش می آید و وقوف داشتم که اگر امیر رشید برادر را عیانی کشت و ولایت عهد متعلق بوی اگر بکوم و بر آن خشم صدر ما
و در و بنا چشم خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا اطاعت می باید داشت و بموجب فرمان عمل کرد و گردنت بزنم گفتم
من سمع و طاعتم خلیفه گفت که چون از مهم بیرون پرداختی باید که بزندان روی و آل ابو طالب را که در آنجا اند بیرون آورده گردن
زنی و اگر بسیار باشد بعضی را و چون از این کار فارغ باشی با لشکر خود و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس
که در آنجا باشد از عباسیه و هواداران ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی
گفتم یا مولای این کار عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده هادی بعد از آن گفت از دیگر فرمودم چاره نیست پس مرا انسپای
ملک قایم بند از آن مرست فرمود که هم درین مقام توقف کن و در آن وقت باید که علی الترتیب قیام نمای و خروکرای
عورات رفته من در همان کار متوقف شده اندیشیدم که توقف من جهت آنست که مرا بکشند و آن عمل بدیگری فرماید
چه من دو نوبت در سخن او توقف کردم و با خود قرار دادم که اگر از سرای خلافت بیرون آیم سر در نوبت نهاده
بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی از نزد زنان فرود [illegible]
نموده و دست از جان شیرین شستم
تنی لرزد از آن پیکر واحد ... دل از جان شیرین شده ناامید
و چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که ترا امیر میخواند و من کلمه شهادت بر زبان راندم و بهادی روان شدم تا جایی
رسیدم که گفت گوی زنان موج می گشت با خود عزم کردم که در قتل من باید تنگ خواهد جست که بر خوابگاه خفت
بدین مقام آمدی پس بجانی ایستاده قدمی پیش نهادم خادم گفت در روز گذشته لا و الله و او الحاح نموده می گوید برادرم
تا او را از خلیفه نشنوم که در آن جا [illegible] در آن وقت شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه چیز آن وزد آمد
که [illegible] عجب پیش آمده مشاهده کنی و من [illegible] در [illegible] گفت ای امیر
سوی چون پیش زنان آمده [illegible] آنگاه گشتم پیش وی [illegible] کردم [illegible]

که نزد او و در خشم شده از سخن بی اعراض نموده و هیجان خود بر زد ساخته بگریستم گفت است از این التماس باز دار و ابا ملاک خویش
مستغنی شو و مرا تو محترم گشته در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم ناگاه هادی [illegible]
آب پیش او بردم فایده بر آن مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد و اکنون که یحیی بن خالد را از کامی حالات اعلام کن
تا قبل از آنکه قضیه هادی انتشار یابد [illegible] تا هارون پرداز و من تعجیل بیرون رفتم یحیی را از صورت واقعه خبر دادم همان
شب خلافت بر رشید متوار گشت و در یک شب خلیفه برد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که مامون
در همان شب که هادی فوت شد و بهارون بیعت کردند از و بوجود آمد و بصحت است که هادی بغلظت رحم و قساوه
قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما دلیر و مردانه و عالی همت بود و روزی در بعضی از بساتین بر حماری سوار
طواف میکرد که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان آشیان آورده اند و مردکه خادم ساز پدرش خارجی
چون بر بستان در آمد شمشیر از نیام کسی که او را آورده بودند کشیده متوجه هادی شد و همه کسانی که در آن بستان با هادی بودند
روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرد و از مرکب فرود آمد و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش را و خارجی تصور
آنکه از عقب او کسی است باز نگریست و هادی خود را بوی رسانیده و شمشیر از دستش گرفته هم او را بقتل رسانید و چون
و چون هادی بماند که مجرم خود را تا ادب نمود که [illegible] ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیده
[illegible] اظهار این معنی نکرد اما دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت از عبدالله مالک نقل کنند که گفت
صاحب شرطه مهدی بودم و او مرا پرسته بتادیب ندیمان و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشارت میفرمود
و من بموجب فرموده عمل میکردم و هادی هرچند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم چون خلافت
بهادی رسید یقین دانستم که از خطر او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت من توبه
و شرط وصیت بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بکرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام
علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کنی و من هرچند در آن باب شفاعت کردم التفات
بسخن من نکردی و گفت نسبت بفلان و فلان ندیم من چنین و چنین کردی و نام یک یک برده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشره
او ظاهر میشد گفتم یا خلیفه اگر دستوری باشد سخنی دارم گفت بگوی گفتم ای
سوگند میدهم که اگر این عمل خلیفه مهدی فرموده بود تو نیز یا یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کنند و من در امتثال فرمان تو
تقصیر جایز ندارم تو از من راضی باشی گفت لا والله من بدین قدر [illegible] نکردم که فرمان پدر تا در حکم تو تفضیل و ترجیح نمودم هادی
پیش خود خوانده [illegible] پرسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی
داشتی تو دادم برو و در خانه عافیت و سلامت [illegible] شنیدم که هادی [illegible] و شراب خوار
و وزرا و ندما او از وی آزرده خاطر [illegible] و از آن مرض [illegible] اجل [illegible] رسید و در آنشاء

مگر دختری که پیش من نشسته بود و من نان بکامه آکرده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شده آواز سم چهار پایان بگوش من رسید
بخود گفتم آنچه اندیشه میکردم به پیش آمده و برای مرا کشتن خلیفه هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند
داو سوار در آمد فی الحال برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبدالله چون ترا جهت
انصراف دادم بخاطرم گذشت که شاید در خیمه تو آید که چون هادی مست شود هم نشینان عقیده او را در باره من بر زبان آورند
و از سببی بی سند و گمان بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم تا ترا دلاسائی کرده گویم که از تو هیچ گرانی در دل
ندارم و مرا چه بوده بکلی رفع گشته پس او مرطعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحت تو بر خویش لازم گردانم و آن وحشت تو بالکل
زایل گردد و من پاره نان و پیاله ای کامه حاضر کردم و او قدری از آن خورده باقی را بجهة منکاران داد و یکی از ندما گفت
که آن ذات چیست که برای عبدالله آورده ایم خادم گفت که چهار صد شتر بارست که آن بارها عبارت از اقمشه و دینار است
هادی فرمود که ای عبدالله این جمله تراست در مصارف خویش صرف کردان و شتران جهت حاجب من نگاهدار **ذکر خلافت**
هارون الرشید در سنه سبعین و مایه با هارون الرشید بیعت کردند و او در آنوقت بیست و دو سال عمر داشت و ولادت او
در ولایت ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی بهفت روز بر ولادت او تقدیم داشت و مادر فضل رشید را
شیر داد و گویند که در حین وفات هادی یحیی را حبس بوده هرثمة بن اعین او را از مجلس بیرون آورد و باتفاق یحیی بر آنقد بیعت رشید اقدام
نمودند و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاده بود و چون رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ
گشت ابو عصمه که یکی از امرای هادی را بعمدی بر دو گشت و سبب قتل او آنکه روزی که رشید و جعفر بن هادی که بزمان پدرش
هادی خلیفه با او بر ولایت عهد بیعت کرده بود و مرد بر سر جسری رسیده تند ابو عصمه بار رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولی عهد
و رشید بایستاد تا جعفر بگذشت گویند در همان شب هادی وفات یافت رشید هرثمه را با جمعی با پسر جعفر هادی
فرستاده تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و بدین اکتفا نکرده علی الصباح فرمودند تا
جعفر در میان انجمن بموضع جسر برآمده گفت ایها الناس هر که بیعت من کردن دارد او را بحل کردم و خلافت حق عم من هارون است
و امرا او را بیعت نیست نعمت که عبدالله بن مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود در ایام پیاده سوگند خورده
و چون صورت واقعه روحی ادای نمود که رشید بر سر خلافت نشست عبدالله استنقاذ نمود که حیله توان کرد که ترک پیاده
کردن او ساقط شود فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد و ناچار پیاده بحج باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمت سفر حج نمود
داده از موقف تا منزلها و راه میگستردند و او بر نمد نهاده میرفت تا بمکه رسیده بمناسک طواف قیام نمود و زیارت
و کشت ابراز اود تر و رشید چند شد گویند که رشید از تجهیز و تدفین هادی فارغ گشته از عیسی آباد ببغداد آمد انگشتری
خود را به یحیی بن خالد برمکی داده و زمام مهام جزوی و کلی را در کف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب خیزران مهمات را
فیصل دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مأمون در این سال

عبدالصمد بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و دو سال
بود و او بصفات علم و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی ام
پیوستند و بعد از فوت او پسرش هشام قائم مقام شد و مدت مدید ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان بماند و در سنه خمس
و سبعین و مایه رشید ولایت عهد پسر خود محمد امین را در آن زمان بدو تفویض داشت و در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان چون از فوت
رشید و در خلافت و اشته بدین انکار کردند و گفتند رشید کودکی را که دست راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام
گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده بخراسان شده و لشکریان را عطاهای موفور داده بیعت محمد امین عام گردانید
و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق در بیعت او در آمدند به دیگر بلدان قاصد فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه
ست و سبعین و مایه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در میان دیلم ظهور کرد و خلقی نامحصور در ظل
رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول گشته فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر بدو منزل که
فرود آمدی نامهای رشید و صلات و مراحم وی باو رسیدی و فضل بن یحیی در آن اوان به یحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را
از باس و صولت هارون تحذیر نموده بلطف و ملاطفت امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد
که من از مخالفت رجوع میکنم بشرط آنکه ترا بجهت من امان نامه بخط رشید بستانی بوجهی که من آنرا مفصل کنم و فضل این معنی را
قبول کرده یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از این خبر مستبشر گشت
و آن کار را عظیم شمرده فرمود امان نامه که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود نوشته شد و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بر آن
گواه گرفت و آن نامه را با تحف و تبرکات نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل
آمده فضل او را مصحوب خود به بغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بی نهایت اختصاص
یافت و فضل بسبب این نیکو خدمتی منصبی بلند و مرتبه ارجمند یافت و شعرا در وصف اهل فضل قصیده ها گفتند صله های گران یافتند
و در سنه ثمان و سبعین و مایه رشید فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بدان ولایت رسید مساجد و رباطها و قلاع
بر سر ... بنیاد نهاده از آنجا بماوراء النهر رفت و صاحب اشروسنه که هرگز بطاعت هیچکس در نیامده بود پیش او آمد و از آن
ولایت بخراسان معاودت نمود خاطر کرم بکشت و چندان جزیل بمردم بخشید که مهم از حد لکن و ... بجا و نود هزار رسید
رسید و بعد از آن متوجه دارالخلافه گشته چون به بغداد نزدیک شد طبقات امم و افواج عرب باستقبال او شتافتند
و فضل دست بانعام و اکرام بر آورده مردم از معن زایده و حاتم طایی فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض
رسانیده بصله های جزیل ... گردانید مروان بن ابی حفصه که از شاعران مشهور دوران خلفای عباسیه بود گوید که بزیارت فضل
رفتم و در اندک زمانی سی صد هزار درم انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در این سال ... مردی از رشید فرمود تا طلاق
بعد از این با مأمون بیعت کردند و او را المأمون لقب ... شاه ... نموده ...

از باب الابواب گذرانیده چون به ربوع رسید ... و سوری که متوقع بود بانجام نپیوست. ذکر رفتن هارون

الرشید بمکه و تقسیم نمودن مملکت محروسه را در اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون در سنه ست و ثمانین و مایه هرون عزیمت

حج نمود و پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید و چون به یثرب رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یک نوبت

بنام خود و دو نوبت دیگر بنام امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد و گویند جوایز و صلات رشید در آن سفر

هزار هزار درم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هشتاد و پنج محمد امین را ولی عهد خویش گردانیده بود و در صد و هشتاد و دو

مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ عزم نمود که از برای هر یک سجلی نوشته گواهی علما و فقها و قضات و جمیع بنی هاشم بر آن ثبت

کرده در شرفی تعبیه جوار ... از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان

و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد

عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا بمنتهای مغرب بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد بنشیند و از جنگ او ترکش احتراز

احتراز ننماید و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات یابد مملکت آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن

صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسی بود در تربیت او ... بود قدرا امتیاز داشت می خواست او را ... و چون عبدالملک بشنید

که رشید امین و مامون را ولی عهد گردانیده و ولایت داد مکتوبی بدو نوشت مضمون آنکه قاسم را از موائد انعام خویش بی نصیب مگذار که

او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره که بثغور روم اتصال داشت بقاسم

داد و او را موتمن لقب نهاد و روایتست که هارون امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف

و اعیان آفاق و اطراف را که بحج گذاردن آمده بودند در فنای کعبه حاضر آورده و ... که آن سجل را که بخط فرزندان نوشته

بود در آستانه خانه ایستاده به آواز بلند بخوانند بعد از آن امر کرد تا آن ... را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن

آن کاغذ را از دست افتاده بیفتاد و خلق را این معنی بفال بد آمده گفتند که موافقت در آن میان پایدار نخواهد بود و عاقبت محبت

امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی هرون چون از مناسک حج فارغ گشت

طبل رحیل کوفته از مکه ... آمد گویند که هارون اگر از وفات ... از خود جدا ساختی وصیت کرده بود که اگر حاتمی ...

... فرزند و قوم و جهان خانه و آلات ... و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تحفه مامون داشته باشد

ذکر شمه از احوال برامکه و سببی که پادشاهی ایشان بدان رسید ... رشید — ... گوید که یحیی بن خالد برمکی در

اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکوخویی خلایق از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در جود و سخا و ...

و زهد و نزاهت مشهور بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت ... نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب ... و

همت عدیل ... و ... زمان خود بود ... در بلاغت ... این ابیات گفته اند که بیت

اولاد یحیی بن خالد ... ارتقی ... سعید ... والدایم ... پدر مخالفت نمی‌ز

نمی‌نوشته بتحریص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب اخبار در آن زمان که فضل بن یحیی در خراسان بود مکتوبی برشید

فرستاد و مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب و لهو ... مشغول است و از حال رعیت غافل رشید نامه را بمطالعه

کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تأمل کن و سطری چند بپسر خود نویس تا دست از مناهی و ملاهی

باز دارد یحیی ... درین مکتوب ... مکتوب نوشت که ای فرزند خدای ترا

در پناه خود نگاه داراد و مرا از تو منتفع گرداناد ... اعلام میرود که چنین مکتوبی از ... خراسان به امیرالمومنین رسیده الحمد

را ... و اوامر ... تنظیم امور مملکت موافق مزاج نشاط باید که آن قرة العین همت بر کاری مصروف دارد

که متضمن صلاح و بنای آخرت او باشد و بیتی چند در آن درج کرد و مضمون ابیات این بود — او در کسب ... که بخوردن او

دل چون آیینه در زنگ ظلام اندازد — از زمان ... که شب ... پرده شام اندازد

و چون نصیحت ... پدر ... رسید ... و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعات از وی فوت نشد

و ... سیاسی و رعیت پرداخت ... التفات ... روزگار ... انداخت و ...

گویند روزی جعفر بن یحیی بقصد ... زمان ... سوار شده ... یکی از خدام ... گفت چون ...

باشد ... و ... تر ... و چون ... درین ... و جعفر ... و هر چند ... حکایات ...

جعفر ... و ... و چون ... گفت ...

... هزار دینار بخادم داده گفت ... و هر چند ...

امیر ... و اکنون بخلاف عادت ... که از خزینه بیرون آمده است ...

جعفر جواب داد که از ... هزار درم رسیده است و امروز ...

... وقتی ... از ...

چه ...

ایشان جماعتی اند ...

کرد ... احوالی که ...

نسبت ... برامکه ... بود که چون ... خلافت ...

مملکت و ... خلافت را ... یحیی بن خالد برمکی ... و اولاد او ...

و استیلای برامکه بر ملک و مال ... رشید ...

... رشید ...

که چون یحیی بن عبدالله الحسینی ... رشید ... رشید ...

تا باتحقیق انجامد اورا محافظت نماید شبی جعفر را یحیی در خلوتی طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی چون بیدانست که رشید قاصد
جان ویست در استفسار سخن بجعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
در روز قیامت محترز باش والله که من کاری نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی نیز سعی ننموده ام
و از ان سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت هر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از ان میترسم که مرا گرفته
بیارند و جعفر فرمود تا متعهدان مرکبی را بجانبی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را بتفصیل بعرض باز نمودند و نقل این سخن را
بموقف رشید گردانیدند و رشید روز دیگر در میدان گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد
که در خانه تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بر جان من که چنین است و از ینجا که فراست جعفر بود دانست
که مخفی یحیی بسمع خلیفه رسانیده گفت بسر تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد
شد و موجب … بر خویش نماید و فرزند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود او را گذاشتم و هر چند این بر رشید
گران آمد فرمود که نیکو کردی و من نیز همین خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست و روان شد تا از نظر غایب گشت
رشید از عقب نگریست و میگفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و از وجوه دیگر آن بود که جاریه نزد رشید
آورده بودند بغایت فاضل و عاقل بادب تمام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و موزونی
در قامت و سرودگری بود از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من او را … این کنیزک به صد هزار
دینار فروشم و کمتر ازین راضی نگردم رشید گفت تا انصاف باو دهند و جعفر این سخن شنیده با پدر و مادر گفت که اگر
بدین نوع معاش کند روزی باشد که خزانه تهی گردد و صواب آنست که این مبلغ در راه رشید پراکنده لا محاله چون حجم
وی ازین وجه افتد در نوازش بسیار نماید و بعضی که از هم حاصل در کمند و بموجب صواب دید جعفر عیان کرد و هر رشید
بیشکش برده پرسید که این مال کجا رسید خازن گفت بها کنیزکانست که از خزینه بیرون آورده ماند و یحیی اسند
که بها جعش رسد و رشید آن را بر عظم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال وی
نام نهاد و بعد از ان بر تفحص احوال مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار دارند چه
ایشان بسیار املاک شده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام داده یکی از شعرا گوید که … در کف ایشان بعد انی الفرج
گشت تسلیم ابو حمی آل برمک … از ابراهیم … که در دست جعفر … بود منقولست که گفت روزی پیش
جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصوری زیاده تعجب میکنم گفتم چه گشته که موجب تعجبی باشد فرمود که از وی پرسیدم
که درین قصر هیچ عیبی میبینی گفت بلی … درخت خرمانیست ابراهیم گفت که این کلام که عیبیست آن آنست که هر خشت
هزار هزار درم در عمارتش صرف کرده و ازان می اندیشم که امیرالمومنین احتمال نکند و گوید که آنچه جعفر در عمارت خویش
مصروف داشته مال منست جعفر گفت خلیفه این خانه را داده است و من … و احوال بی نهایت نفور گرداند ام کرم

ع و … بعد او این قصه را بوجهی دیگر باز نموده گویند که شخصی که روایت ترتبان در عمارتی صرف نماید ترا انست که سایر اخراجات
و نفقات او چه غایت باشد و این مجلس که در خاطر نو … آنکه جعفر گفت اگر رشید بمن ازین نوع اعتراض نماید جواب
گویم که خلیفه را بسبب آن نعمتها که پنهان داشته گران نعمت می ورزند و من مردی ام که انعام او را در قدر جمیل نهاده ام … میکنم
و میگویم که … خلیفه در شان من چندان کرم کرده که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر خلیفه سخن گرانی گفت که با تو مساهله کند
و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن بدین مقام رسید جعفر خاموش گشت و از جمله قصه جعفر و عباسه خواهر هرون است
و این قصه را اخبار نگاران عام از نقل میکنند اگرنه ابطال میکنند … بروایات … داشته باشد مقدور فرمایند یکی از علمای اخبار
گوید که چون مملکت و حشمت آل برمک بکمال رسید و بمقتضای کلا اذا جاوز الشی حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان
نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئا هیاء اسبابه بحقیقت وضوح یافت تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هرون رشید
که مجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفای لذت جسمانی چنانکه دانی شرحی تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه
که در غایت لطافت و ظرافت بود شکیبایی نداشت و در باب اجتماع آن مرد و در یک مجلس چنانکه شرعی راه آن
نباشد تاملی نموده روزی جعفر را طلب ساخت که مرا اطلاعت تو … است تمام و بملاقات عباسه نیز مودتستی
لاکلام و اگر یکی از شما و کس نزد شما … دیگری سروری داشته باشم اما تمام و من در باب تکمیل لذت جمعیت خاطر
خاطر خویش فکری کرده ام و رأیی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مدد کار تو باشد
باز رشید گفت که میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا … نظر تو بر وی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد
بشرط آنکه با وی دیدن یکدیگر امری در میان نباید و جعفر از تزویج او امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرده عاقبت
عباسه را بجعفر داد … در خلوت نشیند و از یکدیگر مراد جویند و چون … گشت
مکتوبی بوی فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده نفرین داد و بار دیگر عباسه کسی بجعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق کرده
و جعفر بیشتر از پیشتر ممانعت نموده اظهار اشتیاق کرد چون عباسه از جعفر مایوس گشت با مادرش محبت آغاز نهاده
… بتحفه پیش او فرستاده و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمد روی … بداد
که معاشرت خلیفه سبب انکار و جنابات … و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال است … جعفر
از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس آن و متوقع چنانست که در موضعی … خود را در لباس
معاف و سعد … که عهد … خواهد شد و جعفر سوی عباسه را منتقل شده وعده داد که … چنان
سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از نقوش آن عاجز آید بعد از ان با مادر جعفر روزی گفت
که چنین شنیدم که جاریه در ملاحت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان
کرام نشو و نما یافته … آورده اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین …

و مرو و افسوس بر پسر خواند که پر شوق و مفتون گشت و بعد از آغاز نهاد و در جعفر هیچ در او روند عباسه شده
تا جعفر یک شب تنها شده عنان شکیبایی از دستش بیرون شده آنگاه عباسه را از حال اعلام داده باز گشت
که فلان شب جاریه را پیش خواهم فرستاد که در حرم علیه رسید عباسه با زیب و زینت هرچه تمامتر با آن جعفر آمد و
جعفر در آن شب مست از مجلس بیرون آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت می آید و همان لحظه
عباسه در حجره جعفر قدم نهاده آن ابر شهوت از غلبت مستی حرم حرمت نیاورد که مطلوب او کیست و کام دل
حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت عجب بنات ملوک را چون یافتی جعفر گفت کدام بنات
ملوک و این چه سخن است که میگویی عباسه گفت منم فلانکس بنت مهدی و جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده
فی الحال از جای برجست و نزدیک مادر رفته با او عتاب کرد که مرا بر آتش [illegible] و [illegible] سوار کرد
در تو چه حال پیش آمد و چون قضای کار خود کرده بود فایده بر این کلمات ترتیب نیافت و عباسه حامله از [illegible]
جعفر بخانه خود شتافت و بعد از انقضای مدت حمل پسری آورد که طلعت زیبایش رشک [illegible] بود او را
بخادمی ریاش نام و خادمه [illegible] سپردند و چون نزدیک بآن شد که آن راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد
تا در حرم بتربیت او قیام نمایند و در این اثنا میان زبیده زوجه رشید که نزد او ترقی علیا داشت و یحیی
بن خالد نقاری پیدا شده زبیده بار رسید از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان را از آمد و شد
در حرم منع میکند و رشید این حکایت با یحیی در میان نهاد یحیی گفت یا امیر بگوی که کسی در حرم تو متهم بتقصیری
رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان این مشنو رشید قبول کرد و یحیی در [illegible] گفت
زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده
چون بار دیگر با رشید از این باب سخن گفت رشید فرمود که بس یحیی [illegible] امری کرد [illegible] متهم نمیدانم
زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن امر منع نکرده نمی کند و رشید از حقیقت کار استفسار
نموده زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیلی بر این قضیه هست
زبیده گفت هیچ خادم [illegible] که این قصه گواهی [illegible] نشده و چون [illegible] بار رسید [illegible] رشید و بعد از
چند روز [illegible] نمود [illegible] احوال [illegible] اسباب [illegible] پرداخت [illegible] کسی بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا
بهمان [illegible] رشید [illegible] کودک [illegible] نموده و شرایط تحقیق بجای آورده [illegible] زبیده
[illegible] واقعه یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و چند روزی
در [illegible] رحل اقامت انداخته [illegible] انبار شد و جعفر [illegible] یحیی [illegible] ملازم و مصاحب بود و از انبار رشید
[illegible] که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و جعفر وداع با او [illegible] کرد که در فلان روز برابطای

برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محفوظ و مضبوط گردانید و باید که [illegible] این امر نکردی
[illegible] را [illegible] مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده [illegible] و روزی از روزها مجلسی بیاراست
که از مبداء ایجاد عالم [illegible] چنان که مثل آن مجلس کم دیده بود و در [illegible] اصناف الطاف در باره جعفر بن یحیی ارزانی
داشت چندانکه [illegible] بود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و آخر روز که [illegible] رشید جعفر [illegible]
[illegible] رشید با او [illegible] بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابوزکار طنبوری و کاتب [illegible] طنبوری
[illegible] بشرب [illegible] مشغول گشت و ابوزکار در سرود این کلمات [illegible]
[illegible] و چون رشید از مشایعت جعفر باز گشت و بر کرسی نشسته [illegible]
[illegible] از مجلس [illegible] خادم [illegible] گفت [illegible] خواندم [illegible]
[illegible] باید که [illegible] است [illegible] موجب [illegible]
خواهد بود [illegible] گفت یا امیر اگر فرمان دهی [illegible] و از پشت [illegible] بیرون [illegible] رشید
گفت جعفر بن یحیی [illegible] نزد [illegible] رشید فرمود که [illegible]
[illegible] گفت آری رشید فرمود [illegible]
[illegible] خاموش گشت رشید گفت [illegible] خلاف [illegible] جواب داد [illegible]
[illegible] رشید گفت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] پیش او [illegible]
از غایت خوف [illegible] رسید که حال چیست [illegible] فرمان رشید [illegible] جعفر گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جعفر گفت [illegible]
[illegible] فرمان داده باشد اکنون باز گرد و [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
[illegible] جعفر التماس [illegible]
و جعفر همراه او رفته [illegible] رشید پرسید [illegible] گفت [illegible]
در [illegible] رشید گفت [illegible] جعفر [illegible] گفت اکنون
[illegible] گفت [illegible] بیرون آورده [illegible]
و بعد از [illegible] رشید [illegible] جعفر [illegible] گفت [illegible] مجلس
[illegible] رشید گفت [illegible]

کرقاتل جعفر را بر چشم و ابرشان بوجیب نموده رشید عمل نمودند که چون آن شب که جعفر بقتل رسید در رواق قصر علی بن
موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود بقلم جلی نوشته یافتند که ان الله کمن بنی برمک مقت علیهم عزت الدم
ان فی ایام عمره فلیعقط منهاکی ذا الوقی مسعودی کوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت
هرون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفده ماه و یازده روز
بود که جعفر بقتل رسید یحیی و فضل و سایر اتباعشان را محبوس گردانید و بلا و محنت بران قوم تمامی و ترادف
گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که روز عید اضحی نزد مادر خود در آمدم و در مجلس او زنی کهنه جامها دید
در بر داشت مادرم گفت که با این عورت موافقت داری گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی برمکی است
من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم ای مادر از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی در این روز
که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و در این عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت
زر موجود که سماں لحظه پانصد درم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک بان شد که روح از بدنش مفارقت نماید
و بعد از آن پوسته بخانه ما می آمد تا منوق الاحباب مارا از یکدیگر جدا ساخت گویند که چون جعفر بن یحیی را بموجب فرموده
بقتل رسانیده او برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانی که رشید عازم خراسان شد فرمان داد تا او را بسوختند و از غرایب
حالات اکثر مورخان ذکر کرده اند و العهدة علیهم یکی اینست که از نویسندگان که دفتر اخراجات هرون را روزی مطالعه
میکردم و دران اثنا بورقی رسیدم که نوشته بود که در این روز بموجب فرموده خلیفه از جنس یک سیم جبه یک کوت
و فرش و علاجبنوس برای ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله اقبال داده آمده است و چون اکثر اسرا بالا کردم هزار درم
برو بعد از آن در روزی دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را سوختند چهار و نیم دانگ بود و یکی از شعرا
گوید **بیت** ای طفل دهر که تو ز پستان حرز و آز روزی دو شیر و انعمان یکی در مهد عزو خور شو از گاه خویش
یاد آور از مکان زبرگان برمکی **ذکر مسافرت رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه او بجانب**
از بغداد بخراسان و فوت او در ولایت طوس جبرئیل بن بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صبح
پیش از همه ملازمان مجلس او در می آمدم و از نبض او واقف می بودم و کافی که از اب علی دانستیم کسی که دوش چه خورده ام
لیچه کرده ام در ضمن نگفته ام روزی بدستور معهود نزد او در آمدم دیدم که پادشاه در صبح نگفت و مرا جهت تفکر
بر بنا و درد سی پیشتر رفته گفتم پاسبانم جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون می یابم اگر عارضه بر
بدنت پیدا شده بتوفیق الهی آن را مداوا کنم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هر گز جهان از حوادث
خالی نبوده و نخواهد بود و در آن باب مشورت می باید کرد چه می شاید که برکت آن فرجی حاصل شود فرمود که
در یک باب مرحول هیچ از نهاییت بلکه ملالت من جهت خوابی عجیب است که دوش دیده ام و نقابت از آن

ژاله

رسیده جبرئیل گفت که چون سبب غم آن رشید معلوم می شد قدم پیش نهاده پای او بوسیدم و گفتم بجهت خوابی
که ناشی از خیال کاسد یا بخاری فاسد بوده باشد این همه غم بر خاطر خود ره دادن رشید گفت دوش بخواب دیدم
که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ در کف داشت و درین
اثنا آوازی شنیدم و او را نمی دیدم میگفت که این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من
کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن ناپدید شد و آواز منقطع گشت من بیدار
شدم و گفتم یا سیدی این خواب شوریده است و تعبیر ندارد غالبا حضرت خلیفه بوقت نوم در فکر
رفتن خراسان بوده و از حالات آن در کم قصد دوری نموده رشید گفت آری در این خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای خلیفه
امروز بطرب مشغول گردان و علاج این خواب را که منشا آن غلبه خلط سوداوی و یا ترکیب قوت متخیلات
بعیش و عشرت محو گردان و چندان از این کلمات تکرار کردم که تغیری در طبع او پیدا شده آن روز را بلهو و سرور
گذرانیده بعد از مرور شهور آن خواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه بیغداد آمده متوجه خراسان شد
تا بدفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آنکه یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته
خود بیغداد رفت و چون غیبت یحیی امتداد یافت زن خواست که پیوند نکاح یحیی را فسخ کرده شوهر دیگر کند و رافع
معنی را دریافته و موسی مال و جاه و جمال آن عورت دامن گیر او شده بضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست
که از عقب احدی پیرا شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح تواند آورد و زن از سر شده
و یا ذره بهان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید
گردانید و رشید بعلی بن موسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت که آن عورت را از رافع بستاند
و رافع را زده و بند کرده بر خری بر بنده و گرد سمرقند بگردانند و علی بن موسی بعامل سمرقند پیغام فرستاد و تا بموجب فرموده
رشید عمل نمود و بآن اکتفا نکرده رافع را محبوس گردانید و او از زندان گریخته بلخ پیش علی بن عیسی آمد و علی خواست
که او را بکشد و اما پسر علی در باب مخلص رافع شفیع شده و علی از سر خون او در گذشته و رافع بجهت علی بجانب
سمرقند توجه نموده جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی از این حال
آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع با عیسی مقاتله نموده او را بقتل رسانید و رشید بسبب
چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل می شود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفته
بند آورد اسباب قتال رافع کما هو معروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل کرده رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه
روان گشت و در راه مریض شد و همچنان بجرجان رسید مرض شدت کرد و بنا بر ناخوشی هوای جرجان
بتعجیل هر چه تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسید و حالت انه وقت در

فلان ایران حوال خبر رشید رسید که هرثمة بن اعین با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته است و در راه برادر رافع را گرفته
فرستاده است و رشید باستحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا او را در مجلس پاره پاره کرد و بعد از آن
بجنبوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از سوزش زخم لحظه بحال خود آمده و اضطراب آغاز کرده از جای خود برجست
و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و اضطراب چیست و او از میان ایشان مرا مخاطب
ساخته گفت ای جبرئیل روزی که در قرد دیدم یاد داری اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم
آنگاه بار دیگر خادم گفت قدری خاک از بستان بیار و مرد خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آن حال آستین بالا
کشیده ذراع برهنه شده بود و چون رشید نظر بر دست مرد انداخته گفت بخدای سوگند که این همان کف و همان خاک
و همان ذراع است که من بر آن در خواب دیدم و دست بگریه و زاری نوحه و بیقراری را در داد و بعد از سه روز
جان بقابض ارواح تسلیم کرد و مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایتی که گفته که در وقت
بیست و چهار و دو سالگی بوده و از فحوای این کلام معلوم میشود و بعضی چهل و هفت مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود
گویند که رشید در روزی صد رکعت نماز می گذارد و هر روز هزار درم بوجه زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که
هرون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات
وافی داده با خود ببردی و در آن سال که بحج نرفتی سیصد کس را زاد و راحله داده فرستادی و شعرا او دست و تهنیت
نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله آن پنجهزار درم با خلعتی و ده غلام
رومی و اسبی گران بها بدان پیغمبر زاده داد امرا و علما و شعرا و فضلا آن قدر که در درگاه رشید مجتمع می شدند
بر درگاه هیچ خلیفه بمجلس نشان نداده اند و او در فصاحت اهل فضل و دانش در دولتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته اند
که او روزی در نواحی رقه بشکار رفت و یکی از زهاد و سالکان پیش آمده گفت ای رشید از خدای
بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار و چون بشهر رسیم او را نزد من حاضر کن و چون
رشید از شکار فارغ شد بر نشست و ابراهیم زاهد را پیش او برد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند
و از طعام خاصه با آن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد
باید که در جواب سالک طریق انصاف نگاه داری زاهد گفت که هر چه از تو پرسی در جواب آنچه کرده که فرمودی
رشید گفت که من بهترم یا فرعون گفت فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی گفت
رشید پرسید که تو بهتری یا هارون و موسی زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان انبیا و رسل مرسل
خدا بودند رشید گفت میدانی که چون خدای تعالی موسی و هرون را برسالت پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا
و ایشان را فرموده اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را بکنیت خطاب کنند و حال فرعون در بطالت و ضلالت

آنست که شنیده و حال من اینکه میدانی که بیشتر از فرایض الهی ادا می نمایم و دادم بقدر امکان بجای می آورم
و از نواهی الهی بعید و دست کشیده میدارم و تو مرا بلفظی هر چه تمامتر و عبارتی بی مزه تر خطاب کردی و در
در مصاحبت ادب نگاه داشتی و خود را بی موجبی در معرض محنت آوردی و از عقوبت من نترسیدی زاهد گفت خطا کردم از آن
ذلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تعالی ترا بیامرزاد و فرمود تا بیست هزار درم بوی دهند زاهد گفت خطا کردم
زاهد گفت من مرد سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمه بن اعین گفت ای جاهل از صله خلیفه اعراض میکنی رشید گفت
ای هرثمه دست از وی بدار که ما عطا او اگر با منت به که با تو انگاه باز زاهد گفت انعام ما نسبت با تو نه از جهت
آن مراقبه شد که ترا محتاج دانستم لیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخاطبه کند از خوان کرم خویش او را صله
و عطایی فراخور بدهند اکنون چند آنکه خواهی ازین مال درگیر و بمصرف که دلخواه تو باشد صرف کن و زاهد دو هزار درم قبول کرده
آن را نیز بمحتاجان که در درگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید
چون در سنه ثلث و تسعین و مایه رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته بجوار رحمت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر
ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف تجدید بیعت پرداختند و مامون نیز در مرو و اقوام رشید
باحضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه کلمات جزع و اضطرار
اظهار شده گفت ای اهل خراسان بار دیگر با امام خود بیعت تازه کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت مامون تازه
کردند و چند روزی میان امین و مامون طریق مراعات سلوک بود تا آن زمان که از جانب امین غدر و خیانت واقع و نقض
قواعد محبت ظاهر گشت و معنی لعنت امین و مامون ابو حنیفه دینوری در سبیل اقتصاد در تاریخ خویش آورده است
و راقم حروف از قول او چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا موس اطلاع بر تفصیل این حکایت باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید
ابو حنیفه گوید که چون امر خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب امر خود مشورت خواست و رسید که مال این امرا
که در آن باشد چون پیمان این صبیح گفتی که گفت دو بیعت مبارک و مستقیم و نیست نهایت رفع و یقینم جدای فراهم
آنرا با فضل احوال مراتب با تمام رسانیده این گفت مطلوب من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بطریق صواب
و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امری که حضرت خلیفه با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی نیکخواهی
معروض میدارم امین گفت میخواهم که عبدالله مامون را از خلافت و حکومت خراسان معزول کنم و آن دیار را با پسر خود موسی دهم
ابن صبیح گفت ای امیر بخدا پناه جوی عهد و قاعده که هرون الرشید بنا نهاده است و زنهار که او وضع نموده این
گفت که وصیت رشید در شان مامون بر روی اندوخته است و عبدالملک بن مروان که از تو در امر ملک و ملت
داناتر بوده گفته که لا یجتمع فحلان فی مجال لا فحل احدهما ما یعنی دو نرکی جمع نشوند تا کی کشته نشود ازان دو این صبیح گفت
اگر خلیفه میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور کند و اشتر را بهای او استمالت نام

فرستند و او را بموقف خلافت طلب داشته گویند که مرا با وجود تو جهت مشیت امور خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و
تعمیر امصار و بلاد و رفع مکاید حساد و تمکین [illegible] احتیاج است وظیفه آنکه طریقه اخوت مسلوک داشته بجانب [illegible]
تمام نگاهی نمایند و [illegible] مملکت را [illegible] برجوع مامون بپایه [illegible] لشکر خود جدا افتند [illegible] خلیفه موافق باشد در شان
او بتقدیم رسان این گفت ای امیر [illegible] نصیحت بجای می‌آوردی و در وظایف [illegible] تقصیر نکردی بارک الله [illegible] آنگاه امین نامه
بمامون نوشت مشتمل بر کلمات [illegible] و در بیان [illegible] عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صاحب
مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان [illegible] مراحل طی کرده بمرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند
مامون محمد امین را بحضور و معاضدت تو احتیاج است مامون [illegible] گردانید [illegible] ماند مامون فرمود [illegible]
بموضع نزه فرود آورده علوفه و ما یحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون در [illegible] شده فضل بن سهل [illegible]
که بزیور دانش و حیله رای و کمال حزم [illegible] آراسته بود [illegible] فضل گفت [illegible] رسید
و در [illegible] مامون گفت که چگونه [illegible] توان نمود که این مال و فراوانی لشکر
بی پایان دارد فضل گفت [illegible] علم نجوم ماهر بود [illegible]
[illegible] معلوم میشود [illegible] ملک ما را
از این [illegible] و مامون صواب [illegible] نوشت مضمون آنکه پدر مرا بجهت [illegible]
ولایت گردانید [illegible]
حادث شود [illegible]
و عذر این [illegible] رخصت انصراف داد و
چون فرستادگان به بغداد رسیده مکتوب مامون را به امین رسانیدند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] ایستاده [illegible] گفت
ای خلیفه [illegible]
[illegible] علی بن عیسی بن ماهان [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
تقدیم [illegible] لشکر [illegible] انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان [illegible]
خراسان شد و محمد امین [illegible]
و عبدالله [illegible] علی بن عیسی گفت [illegible]
[illegible]

۱۵۱

گفت که اگر عبدالله [illegible] از امر [illegible] نماید [illegible] علی گفت [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] گفتند که در جمیع [illegible] لشکر آراسته
[illegible] لشکر علی بن عیسی [illegible] علی بن عیسی [illegible] علی گفت [illegible]
[illegible] که با ما جنگ کند جنگ [illegible]
[illegible] علی بن عیسی طاهر بن الحسین [illegible] چند هزار کس از لشکر خراسان [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
آمده روان شد و در آن راه [illegible] که از جانب ری [illegible] طاهر رسید [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] طاهر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] لشکر بغداد [illegible] علی بن عیسی رسانیدند که طاهر [illegible]
[illegible] گفت که اگر طاهر [illegible] یک روز [illegible] ایستاده
اکنون [illegible] سپاه [illegible] باید بود [illegible] باید نمود که [illegible] علی بن
عیسی گفت که خاموش [illegible] طاهر [illegible] مردم [illegible]
و [illegible] که [illegible] طاهر [illegible] در مقابل [illegible]
علی بن عیسی [illegible] بولایت ری رسید طاهر [illegible] اصحاب [illegible] مشورت کرده ایشان گفتند صواب آنست
که در شهر [illegible] از بالای [illegible] از خود باز داریم [illegible] طاهر گفت
[illegible] مردم شهر از خوف علی بن عیسی [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] مصلحت [illegible] علی بن عیسی
[illegible] فهو المطلوب [illegible]
[illegible] سپاه طاهر [illegible] طاهر از شهر با لشکر بیرون رفته [illegible]
و علی بن عیسی از این صورت آگاه شده [illegible] طاهر [illegible]
آورده لشکر علی [illegible] علی بن عیسی [illegible]
دشمنان [illegible] از اصحاب طاهر [illegible] علی بن عیسی [illegible] قتل او [illegible]
علی از پشت [illegible] طاهر [illegible] علی
بن عیسی [illegible] و چون خبر قتل علی ببغداد رسید اعیان و اشراف [illegible]
مامون [illegible] بخلافت [illegible] سلام [illegible] خادم [illegible] که [illegible]

که زنگیان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت معرکه بگفت قتل او بنیاد کرد این گفت و ستاره نحس باز دار که گو ثر
دو ماهی که گذشت مدتی ما غایت پنج که ترام و چون امین صاحب دولت از آن ارتحال فراغت یافت و قضیه علی بن عیسی پیش او محقق
گشت عبدالرحمن انباری را با بیست هزار مرد کاری بجنگ طاهر نامزد کرد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی
از کید اهل عدوان زنهار غافل نگردد و عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک نموده تا همدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان
شد بظاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند و بغدادیان با آنکه زمانی بکارزار و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر
بمحاصره ایشان در آمده چون یکماه بگذشت و فرصت محصوران تمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبیده تا بیرون شهر سپاه و طاهر
ملتمس او مبذول داشته میان ایشان مصالحه انجامید **ذکر غدر عبدالرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبدالرحمن و توجه ذو**
الیمینین بر بغداد و تحصن امین در شهر و بقتل آمدن رسل ایلچیان و چون عبدالرحمن بن جبله انباری از همدان بیرون آمد
طاهر عهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن با یاران خود بر کنار لشکر طاهر می آمدند و میان دو
طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر پاسبان بار رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر
روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خویش چه گفت عذرخواهی نماید و رای او بر غدر و محاربه طاهر قرار گرفته
بحکم تهیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید یک ناگاه بر لشکر ذوالیمینین رسید جنگ آغاز نهاد و پیادگان
لشکر طاهر سپرها بر روی گرفته و بر سر زانو نشسته بمقاومت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند و غوغا و پایداری نمایند
میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانکه شمشیرها و نیزه ها شکسته گشت عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن گریخته
و عبدالرحمن طایفه از یاران خود را از جای برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبر بامین
رسید فوقی عظیم روی با استیلا یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن حرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال
بر سر طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قصر ابن هبیره رفتند و ذوالیمینین خبر یافته توجه آن جانب گشت
و بغدادیان بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس
از پیش مامون بمدد او رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و بمدد یاری کریم سپه عمال امین را رانده
گماشته خویش نصب نمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و درین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات
واقع شده و در همه آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزیده و در سنه سبع و تسعین و مایه طاهر و هرثمه و زهیر بن مسیب
بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و گرد شهر منجنیق نصب کرده در تضییق حال اهل شهر کوشیدند و مدت در
بندان متمادی شده کار بجایی رسید که اکثر خواص امین از طاهر امان خواسته با وی پیوستند و امین از روی ناچاری خزاین
باز کرده و آلات و ادوات زرین و سیمین را که اجداد و آبا جمع کرده بودند بها فروخته با اوباش و اهل غوغا داد و چون از این
طایفه زیاده یاوری نماند و فضل بن ربیع پنهان شده امین امور خود را بمحمد بن عیسی بن نهیک باز گذاشت و عیاران اهل

شر و فساد در بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان بر آوردند و هر که اندک ثروت داشت اظهار وهمت
نموده خود را بلشکرگاه طاهر میرسانید و عاقبت محمد بن عیسی نیز از امین روی گردان شده پناه بطاهر برد و از رفتن او آتش فتنه
بالا گرفته و از آن دو فرقه یاران را اهل صلاح مستولی شدند که هیچکس در هیچ عصری مثل آن نشان نداده و هر روز کار امین ضعیف تر شده
و مهم از نام و ننگ گذشته تقیه وی بجایی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد
فرستاده پیغام داد که تقصیرات گذشته است که با شما پنهانی ترا که دو طاهر را بسیکلی داد و عهد گرفت که در شب نزد
سرای تو آیم و بخدمت مامون فرستی و حال آنکه او را که دیده و از برای تو امان حاصل کرده استند عاقبت تا وعده
ایمان او که کرده بود و این باطلاع از تعهدات و بزرگان خویش در کشتی نشست تا در آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه
جماعتی از قوات طاهر در رفت و سیف بغایت او و صاحب بخارات رسید و امین را بگرفت و خواهر او را که ملک ام جعفر از زن اسیر نمود
امین و هرثمه بخبر یافته بود و خود با جمعی در کشتی ایستاده چون آن خواست که از آب بگذرد و از اطراف جوانب در آمده
او را بگرفتند و در همان شب طاهر سر امین را از تن جدا کرده نزد مامون بمرو فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بود
و مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی کوتاه بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست
بلهو و طرب مایل و بمصاحبت و مجالست نسوان اغلب اوقات معروف میداشت مادرش زبیده است
بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و در آن هنگام که از جهت موسی پیدا شد چون امین او را بولایت عهد موسوم
گردانیده خواست که مامون را خلع کند بلکه خلع کرده و موسی را ولی عهد کرده و اورده اند که روزی منصور در غایت فرح و خوشحالی در سایه
بر سر خلافت نشسته بود که بزم با حشم و خیر ایشان از او و اعیان نزد او در آمده اند منصور روی بجماعت در آورده گفت
که شما خبر دارید که مهدی را دوش خدای تعالی پسری کرامت فرموده او را موسی نام نهادیم قوم چون این خبر شنیدند متفکر گشته
و هم در شنیدند منصوری جانب و اشراف نگریسته گفتا این مرض تهنیت است از محل سکوت و توقف بعد از آن زبان
بگشود اما عمر و نام او پدر آمون کشاده گفت شما گان بر پدر کرای این مرض آن کوری است که سبب اختلاف میان شیعه
با پیدا شود و خونهای ما ریخته گردد و اضطراب در ملک شما پدید آید و خرابی بسی گردد و پدرش مخلوع گشته گردد و حال آنکه
محمد امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان و نوع شد مخلوع گشتن آنگاه منصور گفت بخدای سوگند که این پسر آن شخص است و میان
این زمان و آن زمان مدت مدید است و چون او زیادتی و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعای منصور گشادند شرط تهنیت
مهدی نیز بجای آوردند **ذکر خلافت عبدالله بن هارون الرشید الملقب بمامون** در این اوراق ثبت گذارش یافت
که در اوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بمامون رسید که با وی بیعت کرده از مردم نیز بیعت او بستاند
و چون در میان برادران نقاری پدید آمد و امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولی عهد ساخت مامون نیز در خراسان
دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مایه که خبر کشته شدن امین بخراسان

دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مایه که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید ارباب
نفوس و عقلای آن دیار مراسم تجدید بیعت و نیکو بجای آوردند و مامون خلیفه بشهامت و علو همت و وفور در علوم عقلی و نقلی
و شرعی و حکمی از میان اولاد عباس متفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته
فرمان میداد تا مجالس علم ترتیب گردانیده علما در دین مذهب بمناظره مشغول میشدند و چون سریر خلافت بوجود او زینت گرفته محمد
امین روی بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذو الریاستین تفویض نمود و ذو
الیمینین را قرار داد که بحکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و موصل رفته بدفع نصر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین و مایه
محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمساعدت ابو السرایا که یکی از سرکشان هرثمه بن اعین بود خروج کرد و بجمعی [illegible]
و عیان زد و سبب این فتنه آنکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بحرب فتح گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل را
بدان ولایت والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده
نمی گذارد که مجلس اعزه نشان و لشکر کشان و غیرهم پیش او آمده شد نمایند و بی مشورت مامون بمقتضای رای خود در امور خلافت
مدخل مینماید و بنابرین جمعی بنو هاشم و روسا عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار که مجوسی بر خلیفه زمان
استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا
بواسطه تاخیر علوفه از هرثمه روی گردان شده و بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن المسیب
را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابو السرایا نامزد کرد و ابو السرایا با طایفه از لشکریان ایشان در برابر آمده محاربه در میان رفت زهیر روی
گشت و در قریه از قرای عراق بر وقت زهیر رسیده بر وی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بفجأة در گذشت و ابو السرایا او را زهر
داده زیرا که ابن طباطبا ابو السرایا را بواسطه قتل لشکر زهیر از نزاع منع نشده و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن
طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد و چون محمد در سن صغر بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر
بن المسیب عبدوس بن محمد بن ابی خالد المروزی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید و شغل و عمل
عبدوس در زهیر منضم شده بجانب ابی میره رفت و ابو السرایا بعد از آن فتح بر سر عبدوس رانده او را با آن چهار هزار مرد بکشت
که یکی از آن جماعت جان نبرد و ابو السرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل بصره و واسط را کشته حسن بن سهل را
منهزم ساختند و آن ولایت نیز در حیطه تسخیر آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکری با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب گشت و هر دیاری که
او روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمه بن اعین فرستاده از وی التماس نمود که ببغداد آمده در ازالت [illegible] حرب ابو السرایا کرد د
و هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مامون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ماندگی از آن متوجه خراسان شده بحلوان
رسیده بود و چون خبر استدعای حسن را از رسولان هرثمه استماع نمود ابا و امتناع نموده گفت چه مزد است که مدت العمر
بلا و محنت را باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان باز پیش حسن آمده صورت حال معروض داشتند و حسن

بن سهل بار دیگر قصه خویش مبذول ساخته نامه مشتمل بر تلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه ببغداد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب
سپاه مشغول شده آنگاه با لشکر آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان
مقاتله عظیم روی نمود خلقی نامحدود از مردم ابو السرایا بقتل آمدند و خود بنفس با جمعی از وجوه روی بانهزام نهاد و هرثمه تعاقب
او نموده با محمد بن محمد زید العلوی از کوفه بسوی [illegible] رفتند و حسین بن علی [illegible] علوی را کوس با ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید
و در کوفه [illegible] لشکر حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بجلولا آوردند و حسن ابو السرایا را کشته سر او نزد مامون
او ببغداد فرستاد تا آنجا [illegible] از این سرداران سر جمیع بیاورند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت برخصت مامون
عازم خراسان شد تا مامون را حالی گرداند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمی آید و هم از برای هرثمه حسن برادر خود فضل ذو الریاستین
اعلام داد فضل بسیار خجالت کرده مامون گفت که فتنه ابو السرایا بنابر هرثمه واقع شد چه اگر او نمی خواست ابو السرایا را چه حد آن
بودی که خروج کردی و چون هرثمه بمجلس مامون رسید مامون او را بحملات عنیف مخاطب و معاتب گردانیده بحکم [illegible] تا ابرار
[illegible] نمایند بعد از آن هرثمه را از زندان بیرون آورده و بحبس فضل کشته شد و بعد از قتل هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد
چه اولاد و اعیان امارت حسن بن سهل را مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعلام بغداد [illegible] بنی عباس
محاربات واقع شد و در خلال این حال ابراهیم بن موسی کاظم در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت
استیلا یافت و مردم در حرم بی ادبیها بتقدیم رسانیدند

ذکر ولی عهد گردانیدن مامون علی بن موسی الرضا را علیه السلام و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مامون و [illegible] او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

چون از استیلاء حسن بن سهل اطراف عرب
و یمن و حجاز پرآشوب شد و در هر گوشه یکی از علویان خروج کرد فضل بن سهل اختیار آن کرد [illegible] بمامون گفت امامت
کبری [illegible] و در هر گوشه از اولاد علی دعوی خلافت میکنند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته بر آن [illegible] باید کرد پیش
از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت رای ما بر آن قرار گرفت که مامون یکی از اجلاء سادات که بعلم و دانش
و زهد و ورع علم [illegible] باشد ولی عهد گردانند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان پیش آمده دیگر تیغ فتنه [illegible] نمایند و [illegible] تا مآل
تدبیر [illegible] و اختیار بر امام مفترض الطاعة و صاحب العصمه و [illegible] علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما افتاد که [illegible] فضیلت
و تقدم او وقوف داشتند و اقارب و اجانب از دور و نزدیک و سپاه و رعیت او را [illegible] نمودند و در سنه [illegible] مامون [illegible] خویش
رجاء بن ابی الضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان امتیاز داشتند روان فرمود بطلب حضرت
امام رضا کرم الله وجهه بمدینه فرستاد و در آن سال هم [illegible] باطراف و اکناف دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را
از منبر و دیگر [illegible] و سر تا پای کس از فرزندان عباس بن عبد المطلب و [illegible] مامون مجتمع گشتند و حضرت امام [illegible]
و در کنف حمایت و سلامت و دعوت [illegible] بمرو رسید و بعد از آن مامون [illegible] دولت گفت که هر چند در اولاد عباس

بنی عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نیکو کردم کسی را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم و چون بخاطر مامون این خیال
جای گرفت او را ولیعهد گردانیده دختر خود ام الفضل را بپسر او امام محمد التقی کرم الله وجهه داد و فرمود تا خاتم الخلافت
اعلام و ثیاب سود را برایات و علمهای سبز مبدل گردانیدند و اشعار و احکام بتمامت دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا نیز لباس
گروهی بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب نمایند و دست بیعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا رضی الله عنه زنند تا روز
محشر در سایه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند   هرکه در سایه آن سرو سهی قد باشد   حاش لله زیر علم سبز محمد باشد
و جمیع نقاب امصار و سکان بلدان در فقار فرمان مامون را بتقدیم رسانیدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعه ایشان در
بغداد استیلا داشتند و چون آن خلافت بغیر ولایت عهد امام رضا کرم الله وجهه شنیدند بر مامون لعنت کرده گفتند او از صلب
رشید نیست که اگر فرزند او بودی بایستی که نام خلافت پدر بر زدی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن المهدی عباسی
بیعت کردند و چون صورت واقعه بمسمع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایتست که از جانب بغداد میشنوم
فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که فرمان جمع خلیفه رسانیده است دروغ گفته و فضل طرحی انگنده
بود که هیچکس زهره آن نداشت که بخلاف رای او در مجلس مامون سخن گوید و در آن ایام چون سپاه ابراهیم غالب آمدند و مردم آن ولایات
از خارجیان در حوالی بغداد شخصی خروج کرده و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرده معتصم
رفته منهزم بازآمد و ابراهیم یکی از همگنان خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ
بر جمعیت او غلبه نموده با وی جنگ کرده سرش را ببغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار
بخراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما با
مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل الی غایت در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشرح
و بسط در حیز تقریر آورد مامون گفت فضل میگفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل نموده امام رضا
فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که بجز تو کسی دیگر ازین قضایا وقوف دارد
امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات ممداحان تو برین وقایع اطلاع دارند
مامون آن جماعت را در خلوت طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه گفتند که علی بن موسی الرضا آنچه گفته
بعینه واقع و حقیقت حال همین است از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که میشنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آورد و مامون آن قوم را
از هراس و خطر فضل ایمن گردانیده ایشان گفتند که از ابتدای حکومت حسن تا این زمان در عراق فتنه و شورشست و هرثمة بن
اعین را که این کمینه بوده که هو وقوفی دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره بودند اما فضل او را از نظر مامون انگنده
مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه بعرض رساند و عاقبت الامر خون آن بیگناه بریخت چنانچه مذکور شد و چون مامون از کیفیت حالات
خبر یافت ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نموده و فضل از سعایت ساعیان آگاه شده بتدارک ایشان مشغول گشت

افزون

و حضرت امام رضا رضی الله عنه از جرات فضل در مجلس مامون اتفاق کرده مامون گفت که همت من بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد
بود و روایتی آنکه چون فضل بن سهل از زوال دولت خود معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز میان آب و آتش خواهد ریخت با خود اندیشید
که هیچ شک نیست که جایی که این دو ضد بهم علاقه دارند حمام است و بحسب اتفاق مامون بسرخس نزول کرده روز وعده رسید
و فضل در آن روز بحمام رفته قصد کرده خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله دفع سازد و در وقتیکه بیرون آمد غالب اسود
مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی فرصت نموده فضل را کشته در فرار گرفتند و مامون اظهار اضطراب کرده
گفت ده هزار دینار بآنکس دهم که قاتلان فضل را بدست آورد و ایشان بیوزی ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد و مامون از ایشان
پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید ما را برین حرکت تحریص نمود
و قولی آنکه گفتند که ای امیر از خدای بترس نه تو ما را برین کار امر فرمودی و وعده‌ها دادی مامون گفت من میدانستم که شما در جواب برین نهج
تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل کوفته از سرخس بطوس رفت
و در آن سرزمین چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
و چون مامون نزدیک بغداد رسید ابراهیم دو روز نماز عید گذارده روز دیگر مختفی گشت و مامون در سنه اربع و مائتین هجری ببغداد
درآمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و مائتین ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت
از سرای بسرای میرفت شخصی او را شناخته گرفته پیش مامون آوردند و ابراهیم در باب عفو اغاثت تقریر کرده مامون از سر جرم
عم خویش برخاست اما او را سرهنگان طلب داشت تا ویرا در زی زنان دیدند و فرمود که او را همچنین چند روز دیگر او را در جامه
نگاه داشت تا مردم می‌آمدند و ویرا با چادر و معجر میدیدند بعد از آن مامون عفو و ترحم آمده او را مصاحب خویش کرد و اندیشید
و چون از قرب پیش مامون آمد باز خلق بتلبیس لباس عباسیان گشته ابراهیم در ایام انتقام روز غزای در شب بجای ابراهیم میبرد
و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیارد صد هزار دینار بوی دهد و بدین سبب ابراهیم مضطرب الحال متواری میگردید و در آن اوقات
که مختفی میبود او را اتفاقات و حالات و سرگذشتها بود یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت روزی در گرمای روز بنابر ترسی که داشتم میبود از
دار بر انتقال بیرون آمده خواستم که بخانه دیگر بیایم و حال آنکه سیاست خود تغیر کرده بودم تا در باب وی اتفاق کسی مرا نشناسد و
بینداختم که بکجا بروم ناگاه در کوچه پیش رفته در رفتم در سرای دیدم مردی سیاه بر در ایستاده بود گفتم که توانی مرا امروز
در منزل خود جای دهی گفت بلی پای خانه درآی چون بمنزل او دخل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از [illegible]
پیش آمده و بمحافظ خوانان کسان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مامون برند و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پیدا آمد و حمالی
نان و گوشت و دیگ و کوزه و کاسه نو و زنبیلی همراه آورده و عذرخواهی نموده گفت من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که
شاید که تو از اشیاء چون من شخصی نفرت نمائی بنابرین زمانی از صحبت تخلف نموده بخریدن این چیزها مشغول گشتم ابراهیم
گوید برخاستم و بجهة خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفت میل داری که قدری شراب حاضر سازم

و در خدمت تو او ز بیش حضور و لهو و سرور بشب رسانم کم اختیار پیش تست جام و صراحی حاضر کردم چون هر کدام
سر جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر تو از جهت هیچ نوائی که بنده
خود را باستماع غنا و سرود مخزون کردانی پرسیدم که تو از کی معلوم شد که من درین فن مدخل میشناسم جواب داد که
تو معروف تر از آنی که بتعریف محتاج باشی ابراهیم بن المهدی تو ای که مامون قبول کرده است که هر کس از تو شیخ ابن اثیر
صد هزار درم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از آن جام شنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که اورا و کیتی اشتغال نمایم
گفت علیش آنست که من تو را تمنی کنم و صوتی که در عمل آورده باشم تو آنرا بگوی و من گوش بقول انها نهادم مجام علی چند گفت که من
متعجب شده از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت من غلام محمد المزیم هر صلی بوده ام و این هنر از وی
کسب کرده ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل مجلس بجای دیگر روم خریطه پر از دنانیر پیش او نهادم و گفتم این گوهر را
بصاحب مرفه تر صرف کن گفت عجب حالتی است با وجود بیگانگی بخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تا مقبول افتد است این
نمی و تو آنچه داری که بعلو انعام خود مرا ممنون کردانی کلا و حاشا که من کرا این امر محتاج نخواهد شد و هر چند ابرام نمود و مبالغه
کردم سوازی علی بر نگرفت و مرا بموضعی برد که دران پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت
مامون بابک خرم دین از نواحی آذربایجان و سقلان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بکوه حصین بردند و بابک
ادراک مجلد بود و دین مزدکی داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در بعد از خروج
قلعه های با تمانات غارت کرده و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم باز گشت و مامون در سنه اثنی و عشر
و مائتین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یک بار دیگری با لشکر بابک محاربه نمود و بر شهادت
فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله طاهر بن حسین ذوالیمینین را از قبل
او والی مصر بود بجنگ بابک ساخت چنانکه امارت خراسان حکومت هرات نیز بوی و ایالت آذربایجان بر سر بر تو حرب
بابک واو امارت خراسان اختیار کرده باکاجر رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و ابو حج
و ران دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر بمهم بابک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع عشر مائتین
مامون بطرف فم الصلح که قریه حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که بوران نام داشت در حباله نکاح آورد و در حسن حسنی
که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمی دادند مرتب داشت و از جمله تکلفات یکی این بود که حسن فرمود تا بنادق
مشک که شتی بود و در کاغذها پاره که در آن اسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند
بر بنی هاشم و امرا و اعیان و معارف پاشیدند و هر بندقی که بدست هر یک افتاد هر چه در آن نوشته بود دران مردم تسلیم
حسن نمود و آنچه دران رقعه ثبت بود از وی بگرفت و همچنین بسایر مردم نافه های مشک و بیضه های عنبر نثار
کردند و در شب زفاف نزار دانه مروارید که هر یکی مانند بیضه عصفوری در طبق زرین نهاده آوردند و بر بوران

ریختند و در اثنای آن در زیر پای مامون بوریای فرش بود از زربفت و مروارید بر آن زر فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابا نواس
که پنداری اینجا حاضر است و صفت این مجلس میکند که ❀ حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن
مجموع اهل لشکر او را از طعام و علیق چهار پایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان و در آن ایام از حوزتی
خزاین ذکر کاه و هیمه که دن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بحسن
وا گذارند و گویند که در شب زفاف شمعی عنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن کثرت
انکار کرده که این اسراف است و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و مجالس و صلات مستوفی یافتند و از آنجمله ابو حازم
باهلی گوید بارک الله و للحسن و لبوران فی الختن یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من چون این کلمات بسمع مامون رسید گفت یعلم الله که
ابو حازم ازین سخن مقصودش را ادرک ندانسته باشد یا نه است ذکر وفات مامون و بعضی از سیر او و حکایه تتوقه
مامون در اواخر ایام خلافت خویش بلده رقه عبدوس را که در آن دیار روم از عیان بود از میان برداشت و از آنجا حرکت
نموده بلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بر وی ثنای مامون بعیب آن تن بلطف او زنداد که پادشاه
روم نام خود را بالای نام او نوشته بود و با بلاد مامون بعد بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از
قلاع های مرز و بوم فتح فرمود و از آن غزا مراجعت نموده بر سر چشمه بندیون که در نواحی طرطوس بود در قدیم الزمان قشیره
می گفتند فرود آمد و بنابر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آب چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید و در
مروج اذهب مسطور است که آب بندیون از برودت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا
نشیند و صفائی بمرتبه که نقش نگارها از زیر آن میشود و مامون بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی سفیدی
نقره دران آب پیدا شد و فرمود که آن ماهی را کرفته آرند و فراشی بچشمه در آمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش
چنان خود را در آب انداخت که ترشحات آن بر روی و جامه مامون رسید و باز فراش بچشمه در آمده ماهی را برون
آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بریان نمودند و پیش از بریان شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاده بجائی نماند که از جای خود
حرکت توانست و با وجود آنکه چیزها بر وی پوشیدند و لحاف بر او انداختند و آتش بسیار بر افروختند
و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون لحظه پیش او آوردند تناول نتوانست که از آن بچشد و فرستش
اشتداد یافت و در حالت سکرات معتصم ابواسحق برادر او حاضر بود طبیب بر سید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین
مرض شفا یابد ایشان بمعالجه در سر بالین مامون نشسته نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات مجاری او خارج اعتدال است
و منذر بتباه و انحلال بود و در آن زمان مامون را عرق شده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان کشته
معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند ندانیم و مامون کلان چشم آمده و ابن ماسویه رسید پیش خود
طلبید و پرسید که معنی قشیره که بزبان رومی نام آن آمده است از اجماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست و آیا بند

بارک الله للحسن و لبوران فی الختن
یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من
[illegible]
جزیره قبرس [illegible] دولت [illegible]
روم و دولت [illegible]
[illegible]

ر رقه و حال آنکه در زیر پرچم طوق مامون نوشته بودند که وفات او در رقه واقع شود و از این جهت در شهر رقه که در عراق عرب است
هرگز اقامت نمودی و چون این سخن از وی میان بشنید و دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته‌اند که بندیدون و بدر
جسد او را دفن کردند و آخر سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرسوس برده
دفن کردند ایام خلافتش بیست و پنج سال و یازده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود و مامون بسخاوت و سماحت
در صرف اموال و علم و وقار و مروت معروف از علی که مصاحب اسحق بن ابراهیم موصلی بود نقل کرده که گفت که در ایامی
که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نمانده تنگدستی مامون از حد
اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درم می آرند و بفلان موضع که قریب بفلان ده است
رسیده اند مامون از استماع این سخن مسرور و مبتهج گشته بیحیی بن اکثم گفت که اگر یاران ما تهی دست و نا امید با ما
مراجعت کنند و ما این مال را استقبال نماییم از جمله بیان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درم را بسان خطا بخرج و چندانی
قدر مرا بهم قسمت کردند و باقی را بیکی از مونسان سپرد تا بلشکریان تقسیم نماید علی گوید که من در آن زمان در پیش وی
ایستاده و نظر در روی وی دوخته و هرگاه که سر برمی آورد مرا متوجه خود میدید و چون این صورت تکرار یافت با آن شخص
که آن مال سپرده بود گفت ای فلان پنج هزار هزار درم از این زر بعلی ده که نزد بحث که بچشم مرا با ما بود و من در غایت
خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که گفت من دو دوست داشتم
که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را نفس واحد تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد
که چیزی انفاق نمایم و تکلیف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه تنگدستی ما در آن اوقات بنهایت رسیده بود و زن
فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت شاکر و صابریم لیکن جگرم بجهت اولاد پاره است چه ابنای جنس ایشان کودکان
جیران با ثواب نو آراسته اند و این مستمندان جامهای کهنه دارند اگر میسر تواند چیزی بکن که مخالفی بدست آید تا در
کسوت جگرگوشگان خویش صرف کنم واقدی گوید که من بهمان دوست هاشمی نوشته فرستادم که با چه مقصود در توباشد
در این ایام عیدی فرمای که در محل خود است و او کیسه سر بمهر روان کرده پیغام داد که در این کیسه هزار درم است
و هنوز سر آنرا نگشوده ام که شخصی از دوست دیگر من رقعه نوشته بود اظهار افلاس و تنگدستی نموده من آن کیسه را
بهمان سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم و روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را بهیات سابق نزد من آورده گفت راست
بگوی که چیزی که بتو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی در میان آورده گفتم که چون کیسه را نزد تو
ارسال نمودم از چاشت در بحر فکر بردم تا امروز بخانه آمدم فکر و از ایثاری که ورزیده بودم بختی در وقت گفت
و مرا بخانه عنقه طلب کرد و این صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو رسید با آنکه غیر این هزار درم هیچ نداشتم
کرد نزد فلانکس که دوست من و تست فرستاده پیغام دادم که با چه مقدور تو باشد با من مواسا کن که وقت مدد است

و او کیسه را که من بخشوده بود تا نزد من آورد و من از غایت تعجب رسیدن قصه تو نتوانستم تا برکیفیت آن وقوف
اطلاع یابم واقدی گوید که بعد از آن صد درم را برای انفاق ما و زن او ولاد خود باتفاق از این هزار درم افراز نمودیم و نهصد
درم باقی را بار رسول میان هم بسویت تقسیم کردیم و این خبر افشا یافته بمامون رسید و در طلب واقدی فرستاده حقیقت حال
استکشاف نمود و من صورت واقعه را بوضوح رسانیدم مامون گفت تا هفت هزار دینار بما دادند که هزار دینار
از آن جمله را بیکو خود دادیم و باقی را بطریقی که نهصد درم را منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون منقول است که فرمود که بعمر خویش
از هرکس ملزم گشتم او در برابر ایشان با سخن نتوانستم گفت یکی از ما در فضل بن سهل که چون فضل کشته شد من بتعزیت
نزد او رفتم که باک مدار و از فقدان آن پدر خود اندوه مخور اگر چه او رفت فرزندی دیگر برای تو قائم مقام گردانیده سخنان
ابن هجوم از ملاطفت و لدی شنیدم و بکثیر آورده من از وی پرسیدم که توقع چه کسی جواب داد که موسی ابن عمران
که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر آنها اگر ترسی از آن میخواهی تا بیان آورم و الا گردن
بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدایی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر آن گونه کردن
برزبان آوردمی نیز آیات موسی بیارم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده بود تفصیل این قصه آنکه طایفه از کوفیان بدرگاه
خلافت آمده از عامل خویش که میان ایشان بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتمادی داشتم شکایت کردند
من با ایشان پیغام دادم که فردا در مقام مظالم خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در این باب سخن بگذارد
و اختصار نکویید که من در از نفسی شما را بیایم الجماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوه فصاحت
مهارتی دارد اگر خلیفه این قصه را از وی استماع نماید غایت تفصیل باشد گفتم سهل است و چون روز دیگر شد
آن کوفیان کوی را همراه آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او
بدترین عمال است در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد ما چیز فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال
دوم ضیاع و عقار خود را در معرض بیع آوردیم تا او را راضی نمودیم و در سال سیم بپای تخت خلافت آمده ایم
تا استغاثه کرده بیچارگی و درماندگی خویش تقریر کنیم مامون گوید که زبان بدشنام او گشاده گفتم که دروغ میگویی چه من آن
عامل را بکرات با درستی و رعیت پروری و داد و عدل و انصاف و خدای ترسی اعتقاد دادم
و صفات حسن معاش بالبدیهه گفت ای خدای عز و علا رعایا نظیر ندارد و دیگر گفت
که من دروغ گفتم و امیر راست میگوید که آن عامل بصفت عدالت موصوف است اما خداوند تعالی و تقدس امیر را بر تخت
خلافت بجهة آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد احسان و انعام بهره ور و رعایا در دولت او بهره ور گردند و از
انصاف امیر المؤمنین دور مینماید که اثر عدل این عامل بر ولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم
باشند گفتم برو فی حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم و بعد از آن هرگز اصلاح او ...

مونت کو خویشان مردم بتبرتری اند بر تن بعضی از آن پیدا آیند و عزیز گردانند و برخی از آن پوشیده دارند و از کلمات
اوست که اطراف ارتجاء امارت و تجارت و زراعت و خلق عوض لم یکن بها اهلا و باله علی الناس روزی در مجلس ذکر اولاد
امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه میرفت و خطای که ایشان را در تدبیر امور ملک روی نموده بود گفت تدبیرهای [illegible]
ایشان قوت و [illegible] و انکار و نوعی ضعف تا رشته تعلقات آن سادات [illegible] از فرمانروایی دنیا گسیخته گردد
و بعضی بسبب رنج رجعات ایشان شود و در آکوت آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و ایراد
آنها موجب تطویل است **ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هارون الرشید** بالاگر مامون معتصم را ولی عهد ساخته بود
بعد از فوت وی مردم [illegible] فرو شدند فرقه تجدید بیعت او قیام نمودند و طایفه اظهار دولتخواهی عباس بن
مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس با معتصم بیعت کرده دولتخواهان خویش را گفت
کرسی خلافت [illegible] اشتم شما زکار این محبت بی مزه کشید و آن فتنه بای بحسن تسکین یافت و در بعد از حکومت سپاهی
از مردم اصفهان همدان و جبال متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت [illegible] فرستاد تا اهل
شقاق را بمالش نماید و اسحق بان نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده شدند [illegible]
که معتصم [illegible] غلامان ترک در داشت و جمعی از آن طایفه در خدمت او مجتمع گشته اهل بغداد از حرکت ناملایم
ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم
معتصم فرمود که بکدام لشکر [illegible] با من محاربه کنی [illegible] جواب داد که با انگشتان [illegible] که مردم [illegible]
باشند [illegible] معتصم [illegible] شهری بنا کرد که آن را سر
من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس که آن را ببیند مسرور گردد و [illegible] تبدیل یافت
و در بعضی از کتب مسطور است که [illegible] سامره [illegible] بنا [illegible] تمام داشت و چون عمارت شهر باتمام
رسید معتصم از بغداد بانجا رفت **ذکر گرفتاری بابک بجزای اعمال سیه داد و دیگر حکایات** معتصم حیدر بن کاوس را
که از امیرزادگان ولایت ماوراءالنهر بود و مشهور بافشین [illegible] کرده با لشکری [illegible] بمحاربه بابک خرم دین فرستاد
و مدتی مدید میان فریقین نزاع و مکاوحت قایم بوده و در آن محاربات خلقی بی اندازه تلف شدند تا آخر الامر افشین کار را
بجایی رسانید [illegible] قلاع بابک را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت ارمن رفت و برادران و اولاد
و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن اوان بابک لباس [illegible] و [illegible] ساخته بود و چون بنواحی [illegible] رسید یکی از
[illegible] سنباط [illegible] رسیدند و در گرفتاری [illegible] و [illegible] گرفته [illegible] تا [illegible]
[illegible] و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون [illegible] در قصر
سلطنت [illegible] و بابک با ایشان بحصار رفتند و سهل در [illegible] و اکرام او مبالغه کرده بابک را

و در مکان مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده در خدمت کمر بست و چون مایده حاضر ساختند سهل با او در پیش
طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تجبر و جهل سهل را مخاطب ساخته گفت تو را میرسد که با من طعام خوری
سهل از سر سفره برخواسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبه من ازان نازلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از
اکل فارغ گشت سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود را دراز کن تا او استاد زنجیری بران نهد و اهنگر بند
گران در پای وی نهاده بابک با سهل گفت که غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی [illegible] و غنم بودی و شبانی را
بتدبیر چیزی و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر با افشین
فرستاد و افشین لشکری را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل بن سنباط را نزد او آوردند و افشین را باره سهل
عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت و از ملکت ری خراج برداشت و قلمی نوشت و در باب [illegible]
و چون کوتوال سامره رسیده معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشته زبان بتکبیر گشاده اظهار
شادی نمودند و بعد از چند روز افشین بابک و متعلقانش را محبوب [illegible] گردانیده متوجه سامره شد و هارون الرشید
با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافته و افشین را با [illegible] سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک
هند فرستاده بود بعد پیاده [illegible] انواع جلها که ملون با لوان [illegible] آراسته شد و بحصینی [illegible] آراسته کردند
و اشارت کرد تا قلنسوه [illegible] مکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و جامه فاخر با این اشیا منضم ساختند و همه را بار دوی
افشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و عبدالله برادرش را بر ناقه سوار کرده و این لباسها را بر سر ایشان نشانده و جامه‌ها را
در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شد و پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامه
از کیست شخصی گفت که این تحفه ایست از ملک [illegible] از برای پادشاه رسید که بعد از عزیزی ذلیل شده را [illegible]
که عاقبت کار تو بخیر و خوبی موقوف گردد و معتصم چون اشیا مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا [illegible]
و سایر خلایق بزینت هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رده صف کشیدند و بابک و برادرش را
بر فیل و شتر نشانده میان مردم صف در آوردند بابک چون آن کثرت مشاهده بکرد تاسف بخورد که چرا این همه مردم
از تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت که بابک ده جلاد داشت و من یکی از آنها بودم پرسیدند که تو چند
کس را کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزار نفر در بعضی از روایات وارد شده والعهده علی
الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک زیاده از [illegible] رسیده و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید
که بابک توئی گفت بنده خلیفه ام و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند قبول ننمود و معتصم فرمود تا او را
برهنه کردند و دست و پای از مفصل جدا کردند آنگاه زبان او تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برد
تنش را از بار سر سبک گردانیدند و بدن بابک را با دست و پای بردار کشید و سر او را با عبدالله برادرش بدارالسلام

بغداد برفته و بختیاری ابریشم و انکان ولایت موجب فرموده عبدالله را بدان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از
بغداد بعراق عجم برده کرد تمامت امصار و ضیاعات کردانیدند و معتصم افشین را بطوارق پادشاهانه و الطاف خسروانه اختصاص
داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید از زر مرصع بیاقوت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و در بعضی [illegible]
اختیار او در ملک و مال بمرتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرین و مائتین
روی نمود و درین سال پادشاه روم با لشکر بسیار از ثغور سلطنت گذشته بدیار ملطیه آمده محاصره نمودند و بعد از فتح [illegible]
مردان و پسران آن دیار را در معرض هلاک و دمار آورده فرمود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را
مثله کرده بعضی را چشم برکندند و این خبر بشام و دیار جزیره رسید و مردم [illegible] بمعتصم پیوست و ابراهیم
بن المهدی در آن باب قصیده گفته او را بر جهاد غزاه و انتقام تحریض نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را لشکرگاه ساخت
و باطراف و اکناف بلاد [illegible] فرستاده لشکر طلب داشت و بروایتی با قریب دویست هزار سوار جرار و رجال رایات
[illegible] بحرکت کشید و معتصم جانب روم روان شده فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم کردد و قیصر روی بجنگ
نهاده و میان ایشان مهم بقتال انجامید و قیصر منهزم کشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او قتیل آمدند و معتصم عموریه را
بعد از محاصره بگرفت و [illegible] از آن مملکت و بعضی گفته اند که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و
چهار روز بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست که باستنبول رود اما بواسطه خلاف عباس
بن مأمون و اتفاق طایفه از امرا با او از آن اندیشه درگذشته امرا را گرفته بسامره مراجعت نمود و در سنه
خمس و عشرین افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانیدند و مازیار را که در طبرستان بود باغوا و اغرا
و افشین متهم [illegible] عبدالله بن طاهر باشارت معتصم بعد از محاربات بسیار گرفته بسامره فرستاد و مازیار
باقرار کرد که من بنوشته افشین اعلان [illegible] کردم و [illegible] فاسده داشت چنانچه در تواریخ
مسطور است و مازیار بضرب تازیانه مرده جثه او را بپهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین را در زندان باز داشتند
و طعام از حلق [illegible] و هم در آن اوقات افشین در حبس مرده جسد او را بعد از آن [illegible] بسوختند و جلیس
المأمون روزی طعام بسیار داده [illegible] باز گرفته نامرد **ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه**
معتصم در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت او را خلیفه مثمن گویند جهت آنکه در سنه [illegible] در ماه شعبان
شعبان از شهرهای [illegible] متولد شد و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح کرده است او
بهادری کشته هشت کس از ملوک زادگان عجم بحضرت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت روز عمر یافت و هشت
پسر و هشت دختر داشت و متروکات او هشت هزار هزار دینار بود و از سیم مسکوک هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسپ
از وی ماند و از جمله [illegible] و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیزک و هشت هزار قصر بنا کرد و [illegible]

قبل از آن تواریخ [illegible] عجایب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را بدو دست گرفته نگاه داشتی تا [illegible]
کردند آورده اند که جمعی از ماوراءالنهر از عهده حاج پیش او آمدند و عرضه داشتند که آبی در اراضی ما [illegible] و اکثر اراضی
خود [illegible] زمین بسیار از تحت زراعت در می آید پرسید که خرج کندن جوی چند است گفتند دو هزار درم [illegible]
که مبلغ مذکور را بایشان دهند سوال کردند که [illegible] که خراج جبال خراسان [illegible] گفت چون این مسکینان از راه
دور آمده اند از خزانه عامره سالیانه تسلیم نمایند و باعتقاد مورخان آبادی ولایت حاج از آن جویست که بحکم معتصم احداث
گردانیدند و معتصم [illegible] و چند مدت در [illegible] حجامت بود و در سامره
بمرض موت مبتلا شد و قبر وی هم آنجاست **ذکر خلافت الواثق بالله هرون بن المعتصم** و [illegible] از فوت معتصم
با واثق تجدید بیعت کردند و او نیز چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه
در زمان وی هیچ یک از آن دو طایفه محتاج و درویش نبودند و در مبادی خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال [illegible]
از ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما پرسید که بسبب کدام جرم هرون الرشید بر برامکه غضب
نمود یکی از ایشان [illegible] اسراف [illegible] وقوف یافت که دست بخون و مال ایشان دراز کرد
و در زمان حیات [illegible] چنانچه بیان نمود [illegible] دست از ایشان باز نمیداشتند و اهل سیاق
[illegible] و حساب ننموده اگر یکی از ایشان [illegible] خویشان و متعلقان او را تکلیف
[illegible] و صفات [illegible] کرده
از مشهد مقدس [illegible] آورده و [illegible] را بروی عرض کرده
[illegible] از مملکت [illegible] احضار نمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در زمان خلافت [illegible]
[illegible]

و این بغداد جمعی از بیعت کردند و طایفه دیگر نیز با او اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تتبع پیدا کرد با ایشان قرار داد که در
فلان شب باید که طبل زده خروج کنند و بحسب اتفاق طایفه از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب بخوردند و در علو مستی
طبل ها سنگام زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنه بغداد از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان را
او کشتند که طبل زنان این امر وقوف دارند و طبل زن بعد از تهدید و تخویف و تشدید صورت قضیه را تفصیل تقریر کرده نام
هواخواهان را یکیک برشمرد و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی رسولی کشان فرستاد تا احمد بن نصر و متابعان او را گرفتند
و روز دیگر همه را بند کرده بسامره پیش واثق روان کرد و واثق بار عام داده فرمود تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی
خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چگویی گفت کلام ایزد است واثق گفت مخلوق است یا نه احمد باز سخن را جواب داد واثق گفت
پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة
لا تضامون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است که ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن الحق
بعد از آن گفت و یلک یا احمد تو این سخنان میگوئی احمد جواب داد که تو مرا با این کار داشتی که نصیحت از خلیفه باز نگیرم و من بهیچ وعظ
بتر از آن نبینم که او را از مخالفت قول رسول صلی الله علیه و سلم منع کنم واثق از ارباب این فتوی پرسید که در باب
این شخص چه میگوئید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود گفت که خون او مباحست احمد بن ابی داود که در زمان خلافت
واثق امور مملکت را مفوض برای و روایت او بود گفت که تخت زیر پای عرض باید کرد این پندار و قتل
او واجب شود واثق فرمان داد تا صمصامه شمشیر عمرو بن معدیکرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاه گفت
که چون من برخیزم باید که از اهل مجلس از جای خود حرکت نکنند آنگاه برخاسته روان شد تا پیش احمد رسیده
و شمشیر بروی زده کار تمام کرد و یکی از سرهنگان سر احمد را جدا ساخت و واثق فرمود که رقعه کاغذی بر آن نوشتند
که مضمون این بود هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله علی یدی عبد الله هرون الامام الواثق بالله بعد ان قام الحجة علیه فی خلق
القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی الا المعاندة فعجل الله الی ناره و الیم عقابه و اشارت کرد که کاغذ را بر گوش
احمد بسته سر را ببغداد برده نزد آنجا بردار کردند که واثق از خلق شرم داشت تر از خالق آزرم که فرمود که این اسم
در روغ رانگی کردند **ذکر وفات الواثق بالله و احوال او** گویند واثق بالله را هیچ مرض مزمن تمام داشت و اکثر اوقات
بی رغبت چیزی خوردی و در آخر ایام حیات بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده و انگاه بیرون آورده واثق را در آن
نشاندند و از غرور آتش گرمی بیرون به او داده آن زحمت زایل گشت و گفت ای امیر اگر اکل و شرب مستوری معهود و مألوف
مرعی نکنی و واثق با خود گفت که صد جان این شکم را فدای طبیب خوار داشته زحمت عود کرد و این کرت
او بتنگی کشانید که چون از تنور گرم برآمدی بروی رسید و بمرد تا بار دیگر تنور را تافتند و در این نوبت طاقت
حرارت نیاورد و فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم عبد الملک از اتابک وزیر

و احمد بن ابی داود حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بحق پیوسته بود و چنانچه از وی چیزی پیدا نشده بود مدت
خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال و واثق مردی کریم نیک
اخلاق بود و پیوسته در مجلس او علما و حکما و ادبا و ارباب علوم عقلی و نقلی اشتغال می نمودند و در زمان او رعایا و لشکر
کافه رعایا در رفاه و امن و امان زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با هر کس نیکویی کرد و در تعظیم علویان افتخار فی الغایه
کوشید و اموال وافر بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در
مکه و مدینه سایلی نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب مرد و زن بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند
حاجبی نقل کرده که درویشی بدر قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درم بمن ده که بی درم زنده شده
و درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم انا لیس لک علی الطلب علیک البلاغ و علی الامام الجامع علی الله ان لیس لک
تحیح سایل را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت پنجاه هزار درم بخواه بدو و بگوید که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت نمودی من
شنیدم و نشاید که حضرت احدیت با مجلح با مواج و عقوبت کرده مال نزد درویش دعا فرمانی کرد که تا طلب چه بود
و این رحلت گفت درویش مناجات کردم که الهی جمیع حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که تا شنوایم مستحق هستند
و در انجمله یکی واثق است ناگاه آوازی هاتفی شنیدم که گفت او را بیاز مای ما شنیده ترتیب شود و فرق میان این سوال
امتحان بود این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نموده فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده تصدق کنید بشکرانه آنکه خدای
تعالی مارا پیش این درویش خجل نکرد **ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم** در روز وفات واثق
احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان اتفاق کردند که با محمد بن الواثق بیعت کنند و صیف ترک گفت
که شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می سازید که هنوز بمرتبه رشد نرسیده که در عقب او نماز توان گزارد و این سخن را
مقبول افتاد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم افتاد شمشیر بر او بستند و خلعت خلافت پوشیده بعد
از آن تجهیز و تکفین واثق اشتغال نموده بودند از زمان برداشته در سنه اثنی و ثلثین و مایتین متوکل فرمان داد تا اهل
کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و عبا بر دوش اندازند و بیش از این آن رسم نبود و زنان ایشان ازار نشانی بر ازار
احداث کنند و بیع جهود و ترسا را ویران سازند و فرمان داد تا مقابر ایشان را با زمین یکسان کنند
و در سال متوکل فرمود که مردم با سر بزرگ و شعر و شتر و ستیز بر علی التربیب بولایت عهد بیعت کردند و پسر دیگر در
حساب نیاورد که آنرا معتمد و موفق گویند و لیکن انوشه آن داشت که حال ایشان یکی نشود و اراده الهی
چنان بود که زمان خلافت منتصر و معتز اندک بیاید و موفق را نصیب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سر سلطنت
نشسته آغاز پسندیده کند و حکومت در نسل موفق قرار گیرد **م** فرزند بنده بابت خدا اعمش محرز
ترکستی که بر خدا بنده پروری **نما** بفضل الله ثابت و بحکم بار برید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه قرای

بقیروان رسید ... و از ابنای ... چهل و دو کس غرق شدند و پیدا نشدند و ... شهر قیروان را ...
ابی اویس ... از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند تعالی متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار ... که
چهل و دو کس جمله در خارج بلده عمارت کرده ... آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه
اثنین و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارت آن مملکت رو بخرابی نهاد و ... نیز بزلزله
افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همچنان واقع شد ... و کوهها از هم ... و بعد از آن ... آغاز شد مردم
آن قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که ... و همچنین در ولایت ... شدت
زلزله مزارعی که در جبلی بود منفصل گشته بر زمینی دیگر افتاد و دیگر آنکه ... کرده است که در بعضی از ولایات ... باری
بزرگتر از ... بر درخت خرمای نشسته فریاد بر آورد که ای مردمان اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفت
و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت ... نوشته بدار الخلافه فرستادند که پانصد کس
را ان ... بود ... روایت کرده که در بعضی از قرای ... وفات یافت
چون جنازه او بر گور ... گفت که خدای تعالی این میت را ... او حاضر گشته
... از ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است و ... عبارت کرده
که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مائتین ... بن خاقان ... متوکل
... شده تا قبر امیر المؤمنین حسین کرم الله وجهه و شهدای کربلا را خراب سازد و ... ساحت
ساخته و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین علی و فرزندانش رضی الله عنهم منع کند بلکه در موضع قبر امام حسین
و برادرانش رضی الله تعالی عنهم زراعت ... و ... ایام خلافت ... ملاحده و ملوک بودند و در سنه
ست و ... متوکل ... بر ... نشستند و ... **ذکر قتل**
متوکل و ... بعضی از ... متوکل ... مورخان سبب قتل متوکل را مختلف بیان کرده اند یکی از آن جمله آنکه ...
... و ... در ولایت ... باز بستند و حکم کرد که فتح بن
خاقان ... نماید ... کرد ...
... کرده ... فوق الحد ... داد
... از ترکان ...
... متوکل ... از کار او فارغ گردانیدند
... از حاضران گفت که ای امیر المؤمنین ...
... متوکل ...

... سال ... و حاکم ... فرستاد ... متوکل ...
... گفت که ... بن عبد الله ... حاضر گشت ... که این سیف که مطلوب
خلیفه است ... هزار درم ... متوکل ... از غلاف ...
نموده ... روز دیگر فتح بن خاقان گفت ای امیر ... و مردانگی ... روشن است و
قابلیت آن دارد که ... متوکل شمشیر را بباغر داده ...
داد ... شمشیر را از غلاف بیرون ...
متوکل ... که در آن شب که متوکل را کشتند ...
... بر زمین نهاده ...
... که باز گشت ...
... که متوکل ... شراب ...
... متوکل ...
... متوکل ...
چادر ... متوکل ... و گفت ...
نگاه ...
... متوکل ...
... متوکل ...
... فتح بن خاقان ... متوکل ...
... صورت حال مشاهده کرده ...
~~... صورت حال مشاهده کرده ...~~
ترکان ... خلافت ...
که متوکل ... شراب خوردن ... مجلس ...
...
... مجلس ...
... متوکل ... متوکل ...
می کند ... متوکل گفت ...

نحو تمام کرده بود که مهم او با تمام رسید زمان خلافتش [illegible] چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال داشت
ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علمای دیگر در مذهب مباحثه نکنند و در دم تقلید حرف را
شعار خود ساختند و مجلس او پیشتر [illegible] و هزل آمیز میگذشت و در خرج شیوه اعتدال رعایت کردی

ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل

مسعودی گوید که متوکل را [illegible] حضرت منتصر در [illegible] کشید که پدر خود را در آن مجلس کشته
بود و آن محل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن میان قصری بنا کرده بود که آن را جعفریه خواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوزه
اقامت نموده از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن قصر را خراب ساختند محمد بن علی گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که بر گرد آن
سرهای اشکال مصلا در نقش کرده بودند بخط فارسی سطری چند بر آن بساط دیدم که بر جانب مصلا صورت پادشاهی مشاهده کردم
که بر سر تاجی [illegible] و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است که قتل پدر خود خسرو پرویز کرد و بعد از کشتن [illegible] پادشاهی کرد و [illegible]
مصلا صورت یزید بن عبد الملک بن مروان دیدم که آن هم [illegible] را کشته بود و او نیز بعد از قتل [illegible] شش ماه بیش سلطنت
رانده و از این قصه تعجب نموده با خود گفتم که ملک منتصر هم چندان بقایی نخواهد داشت و صورت بساط و مصلا را با وصیف ترک
گفتم او گفت که این فرش [illegible] که متوکل را بر آن کشتند بعد از آن بغا و وصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون هم
منتصر [illegible] احمد بن الخصیب الوزیر با بغا و ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز و مؤید رسد از ما یکی [illegible]
نگذارند و قطعاً آنکه در خلع این دو کودک سعی کنیم این سخن اتراک را معقول افتاده از وی [illegible] الحاح با منتصر کردند که برادران خود را
خلع کن و پسر خویش عبد الرحمن را ولی عهد گردان و هر چند [illegible] خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد و کسی را فرستاده تا معتز و مؤید را
بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف بر خلع کرد مؤید راضی شده معتز ابا و امتناع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده
او نیز بر خلع نفس هم راضی شد و در این باب [illegible] نوشته جمعی گواهان شاهد بودند مروی است که روزی منتصر مؤید و معتز را
بمجلس خویش طلبیده بعد از آنکه بار عام داده بود و [illegible] فرمود که این [illegible] شما نوشته اید [illegible]
نوشته ایم و خود را خلع کرده و با معتز [illegible] که تو هم اقرار نمای و او هم آنچه مناسب وقت بود [illegible] داشت آنگاه
منتصر با ما گفت که برادر را [illegible] که می پندارد جهت آن خلع کردم که بر زندگانی خویش چندان طمع دارم که [illegible] شده
بخلافت رسد والله که اگر خلافت به برادران من رسد بهتر از آن باشد که به بنی اعمام رسد و بعد از آن اشارت کرد تا بزرگان
که این جماعت را بر خلع شما تکلیف نموده اند و اگر مخالفت کردی [illegible] بشما رسیدی که [illegible]
آورده دست او را بوسه دادیم و باز گشتیم

ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او

در سبب مرگ منتصر روایت
متعدده واقع شده بعضی گویند که [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] رسانیدند و در این باب اقوال بسیار است از احمد بن محمد
بن [illegible] منقول است که گفت [illegible] احمد بن الخصیب وزیر بوده و در میان ایشان [illegible] پیدا شده
روز دیگر یکی از خدام خواص خلیفه با من گفت که [illegible] در باب او گفت تا او را گرفتند [illegible] مصادره کنند

و من نزد پدر رفتم تا صورت حال [illegible] و او [illegible] روی ساده نهاده بخواب رفت و [illegible] بیدار شد گفت
در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر در این جا ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز خواهد مرد [illegible]
منتصر پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود و غالباً منشاء این خواب غلبه صفرا و بلغم است بعد از آن بطعام خوردن مشغول
شدیم و هنوز از آن فراغت دست نداده بود که شخصی از اعیان رسیده گفت که [illegible] از وی سبب
آن پرسیدم جواب دادند که امیر بعد از گوی بازی بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیر خانه بخواب رفت و سرما او را
دریافت اکنون تب محرقه دارد و من بر سر بالین او رفتم [illegible] که بعد از [illegible] خلیفه [illegible] زرد [illegible]
[illegible] منتصر گفت [illegible]
[illegible] در خواب شخصی با من گفت که بیش از شش ماه زنده نخواهی [illegible] از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از
قتل پدر و نیل خلافت [illegible] متغیر شد و ایشان حجام را فریفتند تا [illegible] او را فصد کرد و بدان در گذشت و العلم
عند الله تعالی گویند که منتصر مردی جسور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا زیارت امیر المؤمنین علی و امام حسین علیهما السلام
نمایند و علویان که از پدرش اندیشناک بودند ایمن گردانید و [illegible] انصاف [illegible]
و [illegible] در دل رعایا جاری داشت و خاص و عام معتقد وی بودند و ابو علی یحیی منجم گفت [illegible]
[illegible]
که از [illegible] مطلوب محروم [illegible] روزی پیش منتصر رفتم و او [illegible] از سبب آن پرسید و من
صورت احوال از وی پنهان داشته [illegible] و منتصر سوگند داد کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که
بهای [illegible] چند است جواب دادم که [illegible] هزار درم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درم در جواب سخن من هیچ
نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانیده دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد و با او سخنی گفت
که من نشنیدم و خادم از مجلس بیرون رفت و منتصر با من بسخن اشتغال نموده تا خادم باز آمد و منتصر برخاسته گفت یا ابا علی اگر
خواهی بخانه خویش رو و من [illegible] آمده با خود گفتم که منتصر [illegible] التفات بحال من ننمود [illegible]
[illegible] شد و چون بخانه رسیدم [illegible] پیش آمده گفت خادم خلیفه آمده مبلغ بیست هزار درم تسلیم نمود و [illegible]
[illegible] که چندان فرح و سرور [illegible] غالب گشت [illegible] از دست دادم [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] را حاضر گردانیده [illegible] تسلیم [illegible]
و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از این مبلغ یاد نکرد و در این باب سخن نگفت و تا زمان حیات [illegible]
[illegible] و ابو عثمان سعید بن [illegible] گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات [illegible] فرستادی
[illegible] که در حسن و ملاحت [illegible] عاشق شدم و چون [illegible] در آمدم [illegible]

مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت گوهر گران از این کم نیست و بنا بر آنکه مرا دسترس آن نبود بیع و شرا در حیز توقف افتاده آتش
شوق از کانون ضمیر زبانه بفلک اثیر کشید و چون [illegible] را انجام نیافت بدار الخلافه باز گشتم و صورت قضیه را [illegible]
منتصر گردانیدم و او مرا [illegible] استعمال نموده پرسید که چه حاجت داری قصه [illegible] اسانیدم [illegible] نمود [illegible]
[illegible] در منتصر حدیث مرا با ندما و جلسا گفت هرگاه که مجلس وی در آمدم کلمات شوق انگیز [illegible]
[illegible] حکایات [illegible] می گفتند و در اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین نشستم و چون [illegible] آواز [illegible]
از پس پرده شنیدم [illegible] گفت [illegible] خواستم [illegible] خود را نگاه داشتم و نخواستم که منتصر بداند [illegible]
بعد از آن پرسید که حال تو چون است [illegible] خلوت [illegible] داشته باشد [illegible]
بگوید پس صوتی را که بارها از آن جاریه شنیده مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم [illegible] منتصر گفت این
آواز را می شناسی گفتم آری [illegible] صاحب آواز [illegible] کشتم و خود را بدست غم [illegible]
هلاک و برباد افکندم فرمود که ای سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] در ایام خلافت منتصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و مدت خلافتش شش ماه بود

ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن المعتصم

چون منتصر وفات یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] معتز و مؤید را [illegible]

[illegible] یکصد هزار دینار از محصول [illegible] رسید و در سنه [illegible]
بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان [illegible]
[illegible] طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا یافت و چون [illegible]
از حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قائم مقام او گشته [illegible] سال پادشاهی کرد و [illegible] محمد بن هارون
[illegible] سامانی [illegible] رسید و در سنه [illegible] وصیف و بغا [illegible] مستعین [illegible]
و سبب قتل او آنکه مستعین [illegible] متوکل [illegible] وصیف [illegible] مستعین [illegible]
وصیف [illegible] یاران خود [illegible] متوکل [illegible] وصیف و بغا صاحب [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] وصیف [illegible]
[illegible]
[illegible] مستعین و وصیف و بغا [illegible]
از سر من رای بیرون رفته بجانب بغداد [illegible] و چون مستعین بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] محمد بن طاهر [illegible]
[illegible] سامره [illegible] مستعین
[illegible] معتز و مؤید [illegible] معتز [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] ابو احمد موفق [illegible] بغداد [illegible]
و ابو احمد [illegible] بغداد [illegible] حرب قائم شده [illegible]
[illegible] محمد [illegible] بغداد [illegible] معتز [illegible] دار السلام [illegible]
[illegible] کار مستعین [illegible] وصیف [illegible] مستعین [illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر
[illegible] خلافت [illegible]
بغداد [illegible] مستعین [illegible] معتز رسید [illegible]
محمد بن عبد الله [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله و وصیف [illegible] مستعین

وزر را از خلافت عزل کرد و او را برای حسن بن سهل فرستاد و احمد بن طولان از متوکل بود که در آن بند و بعد از چند گاه مستعین را
بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را بآن جانب روان ساختند شنیک خادم گوید که من در آن سفر
در عماری مستعین بودم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شنیک نظر کن که رئیس
و رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب بود اگر بکشتن من می‌آید شنیک گفت چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم
والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون و روزگار من بنهایت رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را
از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از آن بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد و دوران خلافت مستعین سه سال
و نه ماه بوده مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سالفه و در وی خیر والله تعالی اعلم

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بخلافت معتز بیعت
کردند و احمد بن اسمعیل اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزارت ساخت و امارت بغداد را
بموجب وعده که کرده بود بمحمد بن عبدالله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بغای ترکی در بغداد ساکن شدند چشم می‌داشتند که معتز ایشان را
تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبدالله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو گرداند و محمد رقعه را بوصیف
و بغا نموده گفت که من چنین نکنم اما شما بدانید که معتز غدار و بیوفاست و بعد از چند روز دیگر باز مکتوب معتز بمحمد بن عبدالله رسید
که وصیف و بغا را بگیر و محمد رقعه باحمد بن اسرائیل نوشت که یا ابا جعفر گرفتن و قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک
با ایشان متفق شده مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبدالله و شفاعت موید بن متوکل معتز از وصیف و بغا خشنود
گشت و ترکان الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بغا مهتری و بزرگواری و پیشوایی ما نموده‌اند ما میخواهیم که ایشان در بغداد
باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز هرچند در آن باب تعلل نموده فایده نداشت و عاقبت باحضار
آن دو کس مثال نوشت و در سر محمد بن عبدالله پیغام داد که وصیف و بغا را نگذارد که از بغداد بسامره آیند و محمد چند
نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیدند ترقی مستوفی حاصل کردند
و با شنام محمد بن اسمعیل و بوزارت امرای منامی که در زمان مستعین داشتند با ایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده
معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم موید
برادر او را که ولی عهد بود دوستدار می‌خواستند بعضی از آن مردان را گرفته بخواند سپرد و چون این خبر بعلی بن فرخانشاه که حاجب خلیع
معتز بود رسید و او گواهینده بود هرچند از علی نزد برادر خود احمد الموفق شکایت کرد ابو احمد از آن امرای ترک بخشم تقدم در وی بسیار
بر قتل علی تحریض نمود و علی گفت حادثه را بعرض رسانید معتز فرمان داد تا بدار آویختند و موید و موفق را در زندان باز داشتند
و در آن اثنا روزی موید را از حبس بیرون آورده تا سرور را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و بار دیگر حبس کرد و بعد از آن
و چون معتز شنید که ترکان برفتن دارند و میخواهند که موید و موفق را از بند اطلاق نموده با او بیعت کنند فرمان

داد تا برادران موید و موفق را در زندان باز داشتند و در آن اثنا روزی موید را از حبس بیرون آورده با حضور ارکان مجلس علما و فقها از ولایت
عهد خلع کرد و بار دیگر بزندان فرستاد و چون معتز شنید که ترکان در فتنه دارند و میخواهند که موید و موفق را از بند اطلاق نموده با
موید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته میان لحاف انداختند و آب بروی او ریختند تا دست از جان شیرین
شست آنگاه پوستینی سمور او را پوشانیده او را بائمه و قضاة نموده گفت که برادرم بمرگ طبیعی در گذشت و موفق را به بصره
فرستاده محبوس گردانید و او چند گاه در زندان بسر برده محمد باطلاق وی فرمان داد و هم در آن اوان شکایت ارکان از افعال زشت
شامل حال معتز گشت **ذکر قتل وصیف و بغای الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز** و در بعضی نسخ مذکور است که روزی ترکان
و اهل مغاربه که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بغا و وصیف و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این چه مرافقت
چیست گفتند که علوفه و جامگی ما نمی‌رسد وصیف گفت که خاک بخورید که زر موجود نیست و بغا گفت که با امیر در این باب مشورت نموده
جواب شما گوییم و بغا و سیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه بعرض معتز رسانند و وصیف در میان آن جماعت توقف کرد و بعد از
غیبت بغا ترکان وصیف را دو زخم زدند و یکی از مخصوصان مغربیان وصیف او را گرفته بخانه خویش برد و چون بغا در می‌آمد ترکان
گمان بردند که او تهیه اسباب محاربه مشغول شده و بنابرین باهم قرار دادند که اول وصیف را از میان گرفته بخانه خویش برد و چون بغا
در می‌آمد ترکان گمان بردند که او تهیه اسباب جنگ مشغول شده و بنابرین باهم قرار دادند که اول وصیف را از میان گرفته بعد از آن
بجنگ بغا پردازند لاجرم برای تخریب منزل وصیف رفته او را از جای بیرون آوردند و بحجت بر بیرون کارزوی او در آن شکسته
پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سرای وصیف را غارت کنند و سبب آنکه صالح بن وصیف برادران متعلقان
بممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف منصب او را ببغای شرابی داد
و در روضة الاحباب مذکور است که در سنه اربع و خمسین و مائتین بغا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت
بغا غلامان معتز سرای او را غارت کردند و این خبر بار دوم به بغا رسید مردم او متفرق گشتند و بغا در زورقی نشسته
از آب عبور نمود تا بسامره آید و یکی از معابر او را گرفته بوکیل سپرد و خبر بمعتز رسانید و بشارت معتز باز گشته او را
بکشت حافظ ابرو گوید که ولید مغربی بغا را گرفته تحفی بر وی موکل کرد و بتعجیل بموقف خلافت شتافته معتز را از کشتن او خبر داد
و معتز با ولید گفت که و کجا سر او را پیش آر و ولید مراجعت نموده سر بغا را بریده نزد معتز برد و معتز ده هزار درم باو انعام کرد
و خلعتی پوشانیده و امر فرمود تا سر بغا را در سامره بیاویختند و از آنجا بجانب بغداد بردند و عوام جثه بغا را سوخته
خاکسترش بر باد دادند و چون ترکان دیدند که معتز در صدد افنا و اعدام رؤسای ایشان است بتحریک صالح بن وصیف
احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان او گرفته بند کردند و چون بعد از مواخذه و مطالبه مالی از ایشان حاصل نشد بر خلع معتز متحد
شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بغا مضارب زدن او با خود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را گرفته از حرم سرا
بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند

تا محمد واثق را به سامره آورد و گویند که ترکان از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را
بکشند و معتز چون نقدی نداشت درین امر بمادر رجوع کرد و مادرش قبیحه که در قتل متوکل اشارتی باو رفته گفت درین مبلغ قادر
نیستم و چون معتز کشته شد اموال مادرش را ظاهر کردند از زر نقد و جواهر موازی سیصد هزار هزار دینار ظاهر شده و بالجمله
چون محمد واثق بسامره رسید و اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم خلافت قبول نکنم و معتز را پیراهن
چرکین [illegible] حاضر ساختند محمد بن واثق که او را مهتدی می گفتند اگر چه چون چشم مهتدی بروی افتاد برخاست و او را در کنار
گرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتز گفت مرا از خلافت [illegible] است و ایشان بصلح راضی نمیشوند مهتدی گفت
برین تقدیر مرا بیعت تو معاف باشد مهتدی گفت من از آن امر بری گردانیدم و مهتدی از وی روی برتافته موکلان
معتز را باز بمجلس بردند و نه آب و طعام باو دادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید بیت
از آن پیش که گیتی جام کم بخت ، بزندان فراموشان کشد رخت ، کی کز تو نیاورد آورده یاد ، همین گو پیر مسکین اگر مراد
زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه
که بر اسب مرصع نشست معتز بود **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار
ورع و تقوی نموده صلاح کرده روش عمر عبد العزیز پیش گرفت امر بمعروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از شراب
خوردن منع نمود و [illegible] که در [illegible] بود [illegible] نام نهاده در ایام [illegible]
و بنفس خویش قضایا بتفصیل میرسانید و [illegible] جامع [illegible] گشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود و در خلال
این احوال موسی بن بغا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده بر آن ولایت استیلا یافته بود
اشتغال داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح بانتزاع اموال [illegible] متوکل و متعلقان معتز
مشغول گشته او نیز مال چند [illegible] ری عراق کرده بسته [illegible] متوجه سامره شد و چون خبر باز گشتن موسی بمهتدی رسید
مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سرحد را خالی نگذارد و موسی نشنید و گفت [illegible] خلیفه را [illegible]
بعد از آن [illegible] وقت [illegible] و صالح بن وصیف [illegible] موسی [illegible] پیش مهتدی [illegible] داد و [illegible]
بیساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شده موسی بدار الخلافه آمده و با مهتدی ملاقات کرده
او را بوی التماس نمود که عهد [illegible] کند [illegible] خویش ایمن گرداند و مهتدی [illegible] ایشان با سعاف [illegible] کرد
موسی [illegible] گشت و چون موسی از صالح بن وصیف [illegible] بود که [illegible] ایام [illegible] جاسوسان برگماشت تا او را
پیدا کردند و در آن زمان که او را از کمین [illegible] بیرون آورده برای موسی [illegible] سر او از تن جدا کردند و چون سر
صالح را نزد مهتدی بردند گفت [illegible] و [illegible] شد و [illegible] بر نیزه کرده در بازارها [illegible]
می گردانیدند که [illegible]

و جمعی ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او کارزار کردند و سرداران ایشان کشته شده بر وی غالب آمدند خلع نموده بقتلش رسانیدند
و مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش قریب سی و نه سال و در ایام خلافتش صاحب الزنج و علوی
زنگیان را که اکثر ایشان ممالک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده بر رساتیق آن ملک استیلا یافت و آتش فتنه او مدتی
مدید اشتعال پذیرفت و در زمان معتمد منطفی شد بعد از آنکه بر بصره و اهواز و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از سیر مهتدی
و احوال او** گویند که چون مهتدی خلیفه شد [illegible] که در خزانه بود بیرون آورده [illegible] را
شکسته دینار و درم زدند [illegible] و [illegible] و فرش [illegible] را که حضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible] در زنجیر کشیده بودند بقتل آورده [illegible]
رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت می نشست روزی ده هزار درم خرج میشد و چون او بر سریر حکومت [illegible]
موا[illegible] هر روزی زیاده از صد درم نباشد و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجره ها [illegible] یافتند و آن را بردند
[illegible] و چون آن را باز کردند [illegible] در آن [illegible] که [illegible] داشت
بود گفت [illegible] شدی و مهتدی ساعتی در خواب [illegible] بود [illegible] نهادی و [illegible]
اشتغال نمودی [illegible] که پیش از کشته شدن [illegible] مهتدی در وقت [illegible] گفت بار خدایا [illegible]
شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای [illegible] نزد تو مقبول است [illegible] که [illegible]
[illegible] و چون اراده ازلی [illegible] شده بود که مقتول گردد زمام حکومت و خلافت در کف کفایت [illegible] معتمد
آمد فایده بر آن مترتب نگشت **ذکر خلافت المعتمد بالله احمد بن جعفر المتوکل علی الله** معتمد چون خلیفه شد [illegible]
رواج و رونقی پدید آمد و وزیر پدرش عبید الله بن خاقان [illegible] وزارت داد و برادر خود موفق را [illegible]
و [illegible] مخصوص گردانید و [illegible] صاحب الزنج فرستاد [illegible] کشته شد و موفق [illegible]
نهاد و بعد از آن [illegible] شده [illegible] مبتلا گشتند و چون بعضی مرده [illegible] صحت یافتند بار دیگر
بترتیب اسباب حرب [illegible] کردانیده [illegible] جنگ کرده منهزم شده [illegible]
موضع [illegible] لشکرگاه ساخته [illegible] و غرب قیام [illegible] ناگاه آتشی در [illegible] افتاده
و در آن زمان باد سخت [illegible] شده تمام لشکرگاه بسوخت و مردم [illegible] شده موفق [illegible]
[illegible] کردانید و در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر العاقول
نزول فرموده موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته مراجعت نمود و [illegible]
در حکومت صفاریه سطور خواهد شد ان شاء الله و در آن [illegible] که [illegible] سیده [illegible] یعقوب بن لیث [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] شد و [illegible] ولایت معتمد [illegible] نزدیک [illegible] و تاریخ [illegible]

و قتل برادرزاده ازین خرابی کردند و چون موثق از نهب یعقوب فارغ شد پسر خود ابوالعباس را با سپاهی سنگین بحرب ایشان
فرستاد و میان ابوالعباس و سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر در آن
محاربه علف شدند و چون موثق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا بسلیمان جامع بپیوندد
باتفاق در قلع و قمع ابوالعباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده و بیک فرسخی واسط بیرون
آمد و ابوالعباس بجزیره باستقبال پدر شتافته شرف بوسیدن حاصل کرد و موثق بتوفیق الهی روی بجنگ آورد و کار حصاری
از زنج آنجا منیعه نام نهاده بود و چون [illegible] منیعه را محو ساخته لشکر [illegible] قتل و نهب [illegible] اصحاب
صاحب الزنج خود را در دجله افکنده خلقی در آب غرق شدند و جمعی بر شمشیر [illegible] گشتند و موثق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده
محبوس بوده بودند قرار پنج هزار کس بمردم خود سپرد تا باوطان ایشان رسانند و چندگاه میان موثق و صاحب الزنج محاربات عظیم
واقع شد و اکثر عدد و معتمدان صاحب الزنج و موثق در سلک [illegible] ارباب غیرت بر آن منسوب
گردانند و با وجود آن [illegible] صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد تا ستیز و آویز از حد درگذشت
و در آن روز چند نوبت اصحاب موثق امان بروی عرض کردند قبول نکرد و همچنان میکوشید و جان در می افکند تا معتمدان از
وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون کسی یاری نماند بر روی ظفر یافته سر او را پیش
موثق آوردند و موثق سر صاحب الزنج را مصحوب ابوالعباس پسر خویش ببغداد فرستاد تا گرد شهر برآوردند گویند
سر صاحب الزنج خروج کرد صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین بهلاکت [illegible] سنه سبعین مدت چهارده سال
فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت و در سنه سبع و سبعین و مائتین موثق در بغداد وفات یافت
امرا و سرهنگان بعد از آن که او را [illegible] دفن کردند از عقب موثق پسر معتمد بولایت عهد ابوالعباس [illegible] بیعت
کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد [illegible] رسومات و [illegible] لشکر [illegible]
گردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف و اعیان را حاضر گردانید تا [illegible]
[illegible] موثق گواه شدند که خود را از ولایت خلع کرد و معتمد بعد از خود [illegible] برادرزاده خویش معتضد را ولیعهد
گردانید و در این سال [illegible] السلام ببغداد منادی کردند که هیچکس در مجلس جامع [illegible] و منجمان و فالگیران
در بازارها ننشینند و صحافان را سوگند داده [illegible] کلامی و جدل و فلسفه [illegible] **ذکر وفات**
معتمد و بعضی از صفات او روزی معتمد بر کنار دجله جشنی ترتیب داده بود و در آن جشن طعام بسیار
خورده و شراب بسیار آشامیده و زحمت خناق عارض او شده در آن درگذشت [illegible] رحلت کرد
زمان خلافتش بیست و [illegible] سال بود [illegible] سال معتمد خلیفه [illegible] و اوقات خود را [illegible]
و طرب گذرانیدی و از خلافت جز نامی نداشت و کلیات و جزئیات امور مملکت برای و رویت موثق بود

و اکثر حالات او با ارباب موسیقی بودی و در آن باب با ایشان مکالمات کردی و در ترتیب نغمات مجلس [illegible] ترتیب اصناف
نغم اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع [illegible] لذیذ در مطبخ او هر روز می پختند و [illegible] روز و شب [illegible] ایام
دولت او بر پایان رسید والله اعلم **ذکر خلافت المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق** چون معتضد متولی امر حکومت
شد فتنهای سنگین [illegible] و ولایات معمور گشت و نرخها روی بارزانی نهاده اقاصی و ادانی مطیع و منقاد گشتند و از شرق و غرب
نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت شبی در خواب دید که شخصی دست دراز کرد و مجموع آب
دجله در مشت او جمع گشت و چون [illegible] آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی گفت نی فرمود که من
علی بن ابی طالبم علیه السلام چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی کن و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن
زید العلوی می گفتند هر سالی سی هزار دینار به بغداد پیش تاجری می فرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی خبر ببغداد [illegible]
وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان [illegible] تا بر سادات قسمت کند [illegible] وجه مذکور را گرفته صورت حال را معروض معتضد
گردانید معتضد باسترداد آن زر فرمان داده گفت من شبی در خواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بجسری رسیدم دیدم که شخصی [illegible]
آن جسر نماز میکرد [illegible] گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع می آید و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام دادم
و او [illegible] گفت [illegible] گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت منم علی بن ابی طالب و [illegible]
[illegible] فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج با اولاد من نرسانی [illegible] آنگاه
مرا راه داد تا از آن جسر گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قصه را بر وجهی دیگر آورده است [illegible]
آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش بر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر کشیده مظفر و منصور گشت
و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معاویه بن ابی سفیان بر روس منابر لعنت کنند
وزیر تخویف او نموده گفت عوام اضطراب نمایند معتضد بگفته وی التفات نکرد و فرمود تا صحیفه را که مامون در باب
معاویه نوشته بود حاضر کردند و میخواست که آن را بر خلق خواند آنگاه وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه
را از سر این اندیشه بگذران که میترسم که فتنه حادث شود قاضی بوقتی معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون این صحیفه
مطلع شوند و اندیشه امیرالمومنین را در باره معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت که هر که حرکت کند من او را
بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که در این صحیفه مناقب و مآثر ایشان نیز ثبت است و دایم
خروج می کنند و مردم را بجهت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان بشنوند با طاعت [illegible] گرایند
و آن قوم نیز دلیرتر شوند و از این جهت در ملک خلل پیدا شود و معتضد چون این سخنان شنید [illegible] را از [illegible]
نرسانید **ذکر ظهور ابوسعید [illegible] و فرستادن معتضد عباس بن عمرو را بجنگ او و میان ایشان [illegible] واقع شد**
عقیده [illegible] محرمات را حلال میدانستند [illegible] بر ایشان [illegible] نماز

عبارت از نور بردن امام معصوم است و زکوة عبارت از آنکه خمس با امام دهند و چشم نگاه داشتن اسرار معصوم کنند و زنا آنست که
راز نگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از رؤسای ایشان در سیاق این امور سخن متوسطی گفت
سقطه واسطه [illegible] اطلاق می یافت و کیفیت مذهب ایشان از تواریخ مشروح معلوم است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله
یکی از عظمای آن طبقه که او را ابو سعید جنابی می گفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از
بحرین بیرون آمده لشکر بقطیف کشید و صورت تسلط و تغلب آن جماعت طغیان را والی بصره معروض معتضد گردانید و معتضد عباس
بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از محاربه و مقاتله عباس با معتضد کسی که [illegible]
و دستگیر گشت ابو سعید همه را بقتل رسانید و عباس را بعد از چندگاه رخصت بازگشت داد و عبد الواحد هاشمی روایت
کند که از عباس عمر شنیدم که گفت چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد و از حیات خود امید بریده بنا بر نوشته [illegible]
می آوردم و در اثنای آن [illegible] روزی ابو سعید آمده و بند من گرفته و جامهای پاکیزه در بر من کرده مرا پیش او بردند ابو سعید گفت
هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بر آن مترتب نیافتم و در خلاصی تو [illegible] بجانب معتضد دادیم و بجلس [illegible]
لایق تر از تو نشناختم اکنون رسالت مرا بپذیر و تبدیل ها در سیاق آن مکن آنچه از من شنوی بگو در باب ایمان منتظری
عباس گفت کس سوگند خوردم که هر چه از او شنیدم بی تبدیل بمعتضد رسانم ابو سعید گفت که با معتضد بگوی که چرا
در نقض بیعت و ستر حرمت [illegible] آب روی خلافت بر زمین ریزی و دشمنان خود را در طمع ملک می اندازی و در بیابان
ترکیب لشکری آرم و ز شتر و پیاده و [illegible] بازوی آن جماعت که با خوشی راضی شده ام و از [illegible]
خود باز داشته شدی از تو نگرفتم و در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده ام تو چرا لشکر کشی و لشکر خود را بجنگ من فرستی
بر من ظفر نیابی زیرا که من از اسباب خوشی گذشته و محنت خورده ام و سپاه تو از جانب دمشق و کوهسار بسیار دور
صحاری و ممالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی حظ و لذت گشته شاید که برای [illegible] بدو واسطه
باز گشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه نتیجه هزیمت شوند و اگر ایشان را دست بدهند اگر لشکر
زیادی شد حال بجنگ که تقریر کردم و اگر بسیار باشند در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا از تشنگی بیتاب شده عقب
من بیابند و من در بیابان ما روز بر زمین و هر شب خود را [illegible] و در وقت [illegible] فرصت بشبیخون بر ایشان آیم
و انتقام کشم و بر تقدیری که جهت تحفظ و احتیاط بر آن جماعت طرف نیایم ایشان گرد من گرفته گشت و تمام کنند
این ده برابر من نمی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر خود در فرستادن لشکر داری هر چند که خواهی فرست [illegible]
در توقف می دانی دست از من بازدار عباس گوید که چون ابو سعید تمام کرد کسی را همراه من کرد تا مرا
تا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد مبادرت نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب
نموده پرسید که چه حیثیت کم کرده در برابر ما گردآمدی و همان لحظه خلوت کرده سخنان ابو سعید را تقریر کردم و معتضد
چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بجنگ او خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابو سعید نبرد و ذکر مخطه
نکرد و بکرد و در زمان او شنید که طایفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوا کنند پس سرهنگی را بجانب ایشان
فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از معتبران ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد چون از اصول مذهب فرامطه
سوال کرد آن شخص گفت که ترا از این پرسش چه فایده تو از چیزی استفسار نمای که تعلق بتو داشته باشد خلیفه گفت
آن کدام است قرمطی جواب داد که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون بعالم بقا خرامید عباس چند روز دعوی خلافت
نکرد و مردم متابعت ابو بکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین ترک منصب خلافت را بشوری حوالت کرده میان
شش کس گذاشت و عباس را از آن نبرد و در کتب احق و اولی آنست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد از خود
تا و ندانهای قرمطی را شکسته او را بیکدست پا و بجنبد و روز دیگر دست دیگر و پایش جدا کرده گردنش زدند و مورخان
در حین قتل از آن کس کرامتی نقل کرده اند که هیچ عقل تصدیق آن نمی کند **ذکر وفات المعتضد بالله و نبذی از احوال او**
در سال اول آخر سنه تسع و ثمانین و مایتین معتضد فوت شد زمان خلافتش نه سال و نه ماه و دو روز بود
و مدت حیاتش چهل و نه سال و مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخل مفرط و امساکی بی نهایت داشت
مورخان محمود ضامن پرستش او در هر اسمی نوشته اند که بغلت حرم و دوره رسک دما اتفاف داشت
و اگر سرداری یا علامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بقدر نصف قامت او گوری فرو می بردند
و مجرم را سرنگون در آن گور کرده و در خاک می گرفتند تا جان میداد و بعضی از گناهان که کرده بودند بعد ایشان گوید کنکن
بگذشت که بجرد استماع آنها موجب وحشت سامع میشود و او را بعنوان سبیل تمام بود و بعمارت شغفی داشت که گویند
در قصر معروف بثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود و غالبا در قدر اول کتب تاریخ باقیه که مراد از نقط
دینار احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض نضت که معتضد چهید را در نکاح آورده بوی از ظرایف سند و اوانی چینی
هزار هزار درهم کابین بوی داد و در زمان حیات ما لحقی ذدو انقدان که قرضی بی نهایت داشت و خرسکی از ایشان ترا
بکار چینی نزد خود از ابریشم قرقی که قیمت آن هزار هزار درهم باشد که کم باشد پیش با شد در جهاز بنکاح پسر خویش داد
در وقت میان معتضد و آن دانشمند بیش بود که معتضد صداق عروس را تمام و کمال تسلیم نمود و آن دانشمند ابریشم نزاد
و نه داشت که بدها دائم حرف گوید که ارباب بصیرت محقق و محجوب ماند که صرف دائم در عمارت حج
و نه بنز طبعت از از بکارت بخل و امساک و بی نهایات فشافات ندارد و عثمید او مستورات السبب آنست که
اصحاب حدیث چند با جمل بی حد کرد نسبت بابی بکره نفاری در خاطر دارند یکی که اعتراف کنند که خلیفه کو از آن
او تو نکو گشت بکوز او را مساک نیوان گفت و در مروج الذهب مذکور است که در سنه ثلاث و ثمانین
و مایتین شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت در معتضد ظاهر شد چنانچه گاهی بر محاسن سفید مثل علمای ربانی ناق

خود را با ریش سفید و گاهی بصورت جوانی خوب صورت بروی جلوه میکرد و گاهی در هیأت تجار خود را بنظر او در میآورد
و گاهی با تیغ کشیده پدید می‌آمد و بعضی از خدم و ابواب دور او و اوقاتی که ابواب محکم بسته بود معتضد این شخص را بر بام
کوشک و اندرون خانه و محل دار الخلافه میدید و این قضیه عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافته بعضی گفتند که این شخص شیطانست
که قصد ایذای معتضد دارد و در رفع آن بر پای گردند که چون ست برمی که خود را بهر صورت بنماید تا معتضد از افعال ذمیم خویش
منزجر و مرتدع گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدم برادر بعضی از جواری دل تعلق پیدا داشته آن خادم ست در حیل حکما
و نیرنجات و طلسمات ایشان ده بار پیدا می‌آمد و معتضد از این قضیه مضطرب شده رجوع با اهل عزایم نمود و طایفه از قصه گوران
خود را مشیر گشت و بعضی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید که آیتنا علی الخبر فی ذلک واسم الخبر
… و ما قال الغلامین فی ذلک و ما حکی عن افلاطون فی … **ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد**
در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی در رقه بود قاسم بن عبدالله وزیر مکتوبی باو فرستاده و شمه از تعزیت پدر و تهنیت
خلافت او و مکتفی چون خبر وفات پدر شنید از رقه ببغداد آمده مردم تجدید بیعت او پرداختند و فرمان داد تا مطامیر
معتضد را که جهة تربیت خلق مهیا ساخته بود منهدم گردانیدند و بروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست عطا
و بخشش برآورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرامطه بعضی از دیار عرب استیلا یافتند
یحیی بن زکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شده یحیی در بعضی از آن معارک
بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که از اولاد عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن
جعفر صادق است و خال بزرگ در روی داشت و میگفت که این آیت سلطنت منست و در این علم … راه دی خواندی
و گفتی که مهدی در قرآن او رو دست و صاحب الشامه یکی از امرای خود را که او را صاحب الخال میگفتند به بعلبک فرستاد
و او بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا بیکی از ثغور شام توجه نمود و میان مردم آنجا … بعد از لجاجه اهل
ثغور را امان داده و چون دروازه کشودند صاحب الخال بنی هاشم را از میان ارباب حصار جدا کرده گردن زد و بعد از آنکه
کشته در آن دیار دیار نماند و در عقب … قتل عام کرد و جائی زنان و کودکان شیرخواره را بقتل رسانیدند و بعد از استیلا بر ثغور
… مرد از کشته زنان و کودکان را باسیری می‌برد و طرق و مسالک شام مسدود گشته نفیر
عام برآمد و این اخبار بوحشت بمکتفی رسیده … قرامطه انداخت و … از جمعیت لشکر بار دیگر
خبر ناملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از … چند نوبت میان امرا و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شد
و بعضی از خدم خاص و قایدان سپاه در آن … بقتل آمدند و مکتفی با صد هزار کس بعزم حرب … روی بجانب شام نهاده برقه رسید
و از آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکرگران بمقدمه فرستاد و محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته …
نهاد و عاقبت الامر با سیصد و شصت کس … صاحب الخال … گرفتار گشت …

مکتفی بدار السلام مراجعت کرده ایشان را نیز ببغداد بردند و هر دو دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب
الشامه ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد برانگیخت و قافله حجاز را بکشت و اسیر کرد و مکتفی لشکرها بجنگ ذکرویه فرستاده
او را نیز از میان برداشتند تفصیل بقایای قضایای قرامطه در ذکر ایشان در زمان خلافت مکتفی و در ذی قعده سنه خمس و تسعین
و مائتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال
و شش ماه **ذکر خلافت المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله** چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم ذوالقعده
سنه خمس و تسعین و مائتین عباس بن حسن که از وزرای عالیمقدار بود امر خلافت بمقتدر قرار گرفت و در مبادی سلطنت او حسین
بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود الجراح و بعضی امرا اتفاق نموده عبدالله بن معتز را بخلافت برگزیدند و بمقتدر پیغام دادند
که از سرای سلطنت بمنزل دیگری نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خواص مقتدر از خلع او سر باز زدند و بمخاصمت
پیش آمده میان مردم و فریقین تقابل و مقاتله روی نمود و آخر الامر مونس خادم غالب گشت عبدالله بن معتز که او را المرتضی بالله
لقب داده بودند منهزم شده در خانه ابن الجصاص متواری گشت و امرای او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل در بغداد پدید آمد
و خواص مقتدر اکثر امرای ابن معتز را پیدا کرده بقتل رسانیدند و در همان چند روز نیز عبدالله معتز را نیز بدار الخلافه بردند و مرگ عبدالله
در سرای مقتدر ظهور یافته و او را در گلیمی پیچیده باهل و عیالش فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن گشت زمام اختیار
ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و طرب و مباشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیر نیک
نفس و سخی بود گویند سلیمان بن حسن بن مخلد بنا بر سابقه معرفت و جنسی که پدر او با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات …
می ورزید و در ایام … سلیمان که محمد داود و جراح در باب خلع مقتدر و بیعت با ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات
افتاده ابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان داشته پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می‌ستود و تا حسن اهتمام او سلیمان
منصبی که استحقاق آن داشت یافت و بعد از آن … سلیمان در صدد خلع و عقاب ابن الفرات و اموال و متعلقان او را بتفصیل
نوشته و معایب وی را نیز قلمی نموده خواست که بوسیله خلیفه رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را
به ابوالحسن احمد بن محمد بن عبدالحمید دهد سلیمان این قصه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گزاردن رقعه
از آستینش افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود آن را برگرفته مطالعه کرده فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را
مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن وقت زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم کرده …
باو نوشت مضمون آنکه این قضیه را تأمل نمودم سعادت و نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جرم تو درگذشتم و رعایت
حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت لازم است باید که این مقدمه موجب توحش تو نشود تا تدارک مافات قیام نموده آید
و سلیمان چون این کتاب ابن الفرات رسید و زیاده هزار درم باو بخشیده عملی را باوی داد و در زمان خلافت مقتدر
ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده خلافت نهاد

تقدیم پرداخت و از فرزندان او المعتز لدین الله بر ممالک مصر استیلا یافت و حکومت در دولت و دودمان علویه اسمعیلیه باقی
ماند **ذکر قتل حسین بن منصور** در زمانی که مقتدر این انواع اموال گروه منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور
کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبدالله تستری و ابوالقاسم جنید بغدادی و ابوالحسین نوری صحبت داشته
بود و اظهار نموده دعویهای بلند کرد و با حامد بن عباس در ایام او اخبار گفتند که مردی پیدا شده است که دعوی کرامات میکند
و در صیف میوهای شتوی و در شتا بر میوهای صیفی حاضر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و چنین میگویند و جمعی از نیکان
دارالخلافه را فریفته و بعضی از رسیدگان زد و زر سعایت نموده گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که مرده زنده میکنم و چنین گفته
میاند کشته که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خداست من بنده او ام و جمعی از مریدان او را گرفته و ایشان بعد از تهدید و تخویف
اعتراف نمودند که ما و اعیان حسین ایم و نزد ما محقق رسیده که حسین خدایست و مرده زنده میکند و چون حسین منصور را حاضر ساخت
استفسار نمودند منکر شده گفت پناه بخدا که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پرستش او زیاده از روزه و نماز میکنم و بغیر از
اعمال خیر چیزی نمیدانم حامد در باب رخصت قتل او از علما و قضات فتوی خواست ایشان گفتند تا چیزی که موجب کشتن باشد بروی ثابت
نشود ما فتوی نمیدهیم و مقتدر از این خبر باشنیده علی بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را
از خانه خود حاجب کرد و در این مجلس حاضر ساخت و در مجلس خود طلبیده با او خطاب درشت کرد حلاج گفت بر این سخن کلمه دیگر مفزای
والا زمین را بگویم تا ترا فرو برد و علی بن عیسی این سخن را شنیده و از مناظره او استعفا نموده حسین را با مدد سپرده و در خلال این احوال
زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج بود و خوش لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس حامد بن عباس آوردند و حامد از این عورت
استفسار حال حلاج نموده جبر گفت که حسین بن منصور در شأن من اصناف الطاف ارزانی داشته و وعده فرموده که ترا
به پسر خویش سلیمان که اکنون در نشابور است خواهم داد و مکن که میان تو و سلیمان چنانکه رسم زنان و شوهران است تلخی و نزاعی
واقع شود و اگر از وی مکروهی بتو رسد بگو روزه و صوم کن و در آن روز بر بالای بام رفته بر خاکستر نشین و نمک افطار
بکشای و اگر آنچه تراز سلیمان آید ترا بخاطر آید با شد با ما که زنان که دانا و بینا ام و دیگر آنکه روزی دختر حلاج با من گفت
که پدرم را سجده کن من گفتم که سجده مخصوص بحضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت که خدایست در زمین خدا است
و در آسمان خدای دیگر آنکه حلاج مرا روزی طلب داشت و در آن خانه که نشسته بود فرمود که نیز از بوریا بنود و حلاج با من گفت از زیر
آن بوریا هر چند که خواهی زر برگیر و اشارت بزاویه خانه آورده و چون من بطرف رفتم و بوریا را بر گرفتم و زر بسیار دیدم که من از آن حال
آن مقیده بودم و هم و هم الکاه رسیدی گشت و این عورت امثال این کلمات گفته بمجلس بجد قول او حکم بکشتن حلاج کرد
و سبب قتل وی آن شد که در سوای چند یافته بخط حلاج مضمون آن این بود که هرگاه کسی ارادت حج پیدا شود و زاد و راحله آن میسر نباشد
اگر حجی کرده در سرای خویش مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و در ایام حج در آن مجلس بگذار و در حول ایام حج رسد
آن خانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله بجا آورده بهمه سنت‌ها بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بآن خانه

در او رو چکونه ترین علمای که او دادوست و ترا پیش ایشان کنند و نقش عرض خود خدمت بیان کرده دست ایجاعت را گرفته
و هر یک از ایشان را تمام اسپرانس ور بر کرده نعت ارم پرورش ام بخشد در این ملل او قیام مقام حج باشد و چون این سطور بدست حامد افتاد
او موثر علما و قضاه را حاضر ساخته و کلمات مذکوره را بر ایشان خوانده ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این سخنان را از کجا نوشته
حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و در بعضی از تواریخ که بنظر رسیده که حلاج در جواب قاضی گفت که از فلان
کتاب که تالیف ابو عمرو و عثمان مکی است و علی ای التقدیرین قاضی ابو عمرو گفت ای کشتنی تاریک کتاب را که تو نام بردی دیدیم و آنچه
تو نوشته در آنجا نیست چون ابو عمرو این سخن گفت حامد و زبان قاضی خطاب کرد که چون مرا کشتنی گفتی فتوی نویس که خون او مباح است
و ابو عمرو هر چند در این باب تامل نمود حامد از سر حدیث خویش در نگذشت آخر قاضی نوشت که قتل حامد که یا ماحت خون
حسین نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و هم در بعضی از تواریخ مسطور است که شیخ جنید قدس سره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است
حلاف واقعت زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا و سایر علمای اخیار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور نوزده
سال شیخ ابو الحسین جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی تکمیل یافته بود صورت واقعه معروض مقتدر گشت
زبان داد که از متقی شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه
نمرد دست و پای او بریده سرش از تن جدا کرده در سر جسر بیاویز و کالبد را بسوز و خاکستر او در دجله ریز و باید که گوش بسخن او نکنی و در
تازیانه زدن تخفیف ننمائی و اگر چه گوید که من آب در دجله و فرات زر و سیم ذاب روان کنم تخته روز دیگر بموجب فرموده
عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون سیاط شقصد تازیانه بر حلاج زد و بحلاج گفت که مرا نصیحتی دارم اگر آنرا بایر
رسانی بآن فتح قسطنطنیه را بر کنه وی آن گفته از حدیث وی اعراض نموده حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه با تمام رسید و در آن
میان آهی نکرد آنگاه حلاج را جلاد دهم ساخته و جثه اش را سوخته خاکستر او را در دجله برد ارباب صدق و صفا پوشیده
نماند که مشایخ کبار در باب وی و در قتل حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشایخ این طایفه عالی مقدار بعلو مرتبه او قایل شده کلمات
وی را که بحسب ظاهر که مخالف شرع شریف بوده تاویل کرده اند و تفصیل آن مناسب سیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر**
و بیعت قاهر و عود مخلوع بار دیگر بارادهٔ ملک مقتدر در سنه سبع و عشرین و ثلثمایه مونس خادم و ابوالهیجا بن حمدان و جمعی از امرا
در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را خلع کرده اند و برادرش محمد بن معتضد را بر مسند خلافت نشانیده بلقب القاهر بالله ملقب ساختند
خود را پیاده ایشان داد و گفت که تنی چند از ایشان عاقبت امر را نیکو نخواهند دید و خاتمتی ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان سید متوجه دار الخلافه
شدند و نظر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خادم کریخته در زاویه مختفی گشتند و مونس با سایر
امرا برای خلافت اعاده مقتدر و متعلقان او را از حرم و مادر عیال و ترابات خارج فرستاد و امرا و حامی بعد از آن مقتدر بمشورت
محمد بن معتضد برادر مقتدر حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب دادند و قاضی ابو عمر را پیش مقتدر فرستادند
تا خود را از خلافت عزل کند آنگاه عاجبان از عقب قاضی نزد مقتدر رفته و مونس با مقتدر از هر گونه حکایات گفته

عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاش و داشت و مقارن این حال مفلح که یکی از سرداران معتبر بود و حاجب بعضی از
غلمان دار الخلافه را گفت که چیام خود از برای خلافت برکنده بغلان مرض رونده و جماعت دار الحجی و شوار آمده بعد از
دو روز ایشان مسلح برای خلیفه آمده مرسوم طلبیدند و بازوک چون نخواست که در مبدا این حال میلی او وان طایفه وحشت ظاهر
شود نوکران خود را گفت که توقع ایشان شدید و آن طایفه بصحن برای قاهر رسیده چیاد شود و شب کردند قاهر بازوک
گفت که این جماعت را از دار الخلافه بیرون ده و در استمالت و خرسندی خلاف ایشان سعی نمای و بازوک پیش رفته
چون دید که خصمان با سلاح مکمل آمده اند خواست که بگریزند اما فرصت نیافت و کشته شد و هواخواهان مقتدر
ابی احمد ازو نیز کشتند و عوام با ایشان موافقت نموده برای مونس رفتند و مقتدر را از آنجا بدوش بر آورده بدار
الخلافه رسانیدند بار دیگر تجدید بیعت کردند و مقتدر جهت قاهر امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش او را جای داد
گویند که مونس خادم بخلع مقتدر راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا قومی از غلامان آستان
خلافت تحریک نموده برخی مخالفان را براندند و مقتدر بعد از استیلا برادر خود قاهر را محبوس گردانید که آنچه
محتاج الیه او بود مهیا ساختند **ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی از حوادث** روات اخبار کرده اند بعد از آنکه
مقتدر بر ایشان استیلا یافت مرتبه اعزاز و ترتیب مونس خادم بجای آورده مرتبه او را بلند گردانید و مدتها میان ایشان
استیلا یافت و مدتها میان ایشان طریق وفاق و وداد مسلوک بود تا در سنه عشرین و ثلثمایه بمونس رسانیدند که
که مقتدر باستظهار حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن تو دارد و مونس متوحش شده درین اثنا امور دیگر فروغ فتنه
گردانید انجمنی میکرده استیحاش مونس روی در تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان گشت و طایفه
از تجنده و خواص او درین سفر باوی مخالفت نمودند از راه مونس یکی از مخصوصان خود را برسالت پیش مقتدر
فرستاد و او چون ببغداد رسید کوتوال رسالت چیست فرستاده گفت که حرف با خلیفه بگویم و با آنکه
پروانچه مقتدر باو رسید که با وزیر بگوی تسلیم نکرد حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داد و مجلس و مصادره
رسول امر فرموده گفت تا سرای وی را غارت کردند و مونس در رفتن تانی نموده مشغولی بود که مقتدر استمالت
نامه روان کرده و در مقام عذر آمده او را باز گرداند و چون خلاف آن بحصول پیوست اشتعال شد تا بموصل
هیچ جا توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر با حمدان که در ولایت موصل فرمان روا بودند رقم نوشت
که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر نشود باری نگذارند که در آن دیار آرام گیرد و پسران حمدان
بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس تربیت داده و بنی
حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که حقوق وی را او داشت و عاقبت برادران او را فریفته با خود یار
ساختند و قبل از محاربه داود گفت که از ایام طفولیت تا غایت امروز احسان مونس در برابر من مشاغب

و تهور بوده و از آن بترسید که در روز جنگ برتری بر قتل من آمده شامت کفران نعمت مبتلا گردد و چون تلاقی فریقین
دست داد از شقت قضا خدنگ جان ستان بآن پهلوان رسیده فارس است آمد و بنو حمدان با وجود آنکه
سی هزار کس داشتند از مونس خادم که هشتصد نفر بیشتر نبودند منهزم شدند و بغداد داود بن حمدان کشته شد
مونس مدت نه ماه در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکر آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت مبالغه
ورای امرا و خواص بر عزم حرب او از شهر بیرون شد صف بیاراست و لشکر خلیفه روی گردان شدند در
اثنای آن جمعی از مقاربان مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کردند و هر چند گفت که من خلیفه ام فایده بر آن مترتب نگشت و سر او را از
بدن جدا کرده پیش مونس آوردند و مونس بگریسته قاتلان را توبیخ و سرزنش نمود که شما چرا بر قتل وی مبادرت
نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنج ماه و او
مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و با زن و مادر او خلق نیکو زندگانی کردی و در ایام
او وزرا و حجاب و نسا و خدم در امور ملکی مداخلت میکردند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما با وی
همراه بودند و مقتدر در اوقات اقتدار و وارده نوبت بر صندلی نصیب بر زبان فرمان داد و کلیسای خلفای سابق بس او
بر سریر خلافت نشست و هر چه آبا و اجداد او ذخیره کرده بودند تمام کرد و نقش خاتمش بروایتی الملک لله و گفته الحمد لله الذی
لیس کمثله شیء از حجاب عباس بن حسن بن ابی خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و حسین بن قاسم وزارت او
بجای می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از مورخان قضایای خلافت مقتدر را زیاده ازین نوشته اند **خلافت قاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده است که باید پسرش
ابو العباس بیعت کنند و ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از عظمای دولت بود گفت خدای عز و علا اکنون ما را از خلیفه که مادر
و خاله و جواری او در مملکت شما دخل داشته خلاصی داد پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنم بلکه او کند که ما رضا دهیم الا
بحکومت مردی عاقل کامل که بخود تدبیر امور بسر رسانند و ما از وی در فراغ او تفرقی باشد و بعد از تقدیم مشورت با برادر مقتدر
بیعت کردند و مونس از آن امر کاره بود اما خلافت قاهر جلوه گر شد گشت کرد و مونس قاهر را دولت گذاشت و گردن او چون حاجب
و پسرش علی بن یلبق بوی حاکم شده و با ایشان هیچ توقفی نرسانند و بر این عهد نامه ستانده آنگاه با سامی اعیان اشراف
شرف ساخت و ابو جعفر قاهر بکوفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت را باو داد و منصب حاجب کبرا را
او را به علی بن یلبق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر که بعلت استسقا مبتلا بود مادر عیال
سپرده مطالبه کرده و او را از نکوی او و مال بسته و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاع را که وقف نموده بود
و مرتب کرده بود نیز فروخته و مادر مقتدر در ایام فروختن آنها آمده بجلس نزدیک تا لشکریان عوض مرسومات خویش
برگرفتند و بعد از آن قاهر اولاد مقتدر را پیدا کرده بر ایشان تحیلات نمود و این حرکات بر وی مبارک نیامد

معتضد و ابن مقله اگر چه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی از اصحاب اختیار مثل مونس و غیره نفاری پیدا شده در حق یکدیگر بد
گمان شدند و قاهر اشتهار فرصت نموده مونس و بلیق و پسرش علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان
اتفاق داشت خود را پنهان کرد و در ایام اختفا گاهی بصورت گدایان و گاهی بصورت زنان بخانه جمعی از امرا که با ایشان محبت
می ورزید تردد مینمود و قبایح افعال قاهر را از غدر و مکر و عدم مبالات بایام خلطه و غیر ذلک در نظر ایشان جلوه میداد و درین اثنا
دویست و پنجاه هزار دینار بسیما که از زنان معتقد او بود گفت که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود
که سانحه نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هرون ابن مقله بجز سیما را نیز فریفتند تا از قبل قاهر بخلان
خشونت آمیز و حشت انگیز با او گفتند القصه اسباب پریدگی قاهر دست در هم داده ترکان اتفاق نموده او را میل
کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز یا هشت روز
خلافت کرد و او ظالمی سفاک و متهوری بیباک بود و محمد بن علی البصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی
کرده حربه در دست گرفت و گفت هر چه پرسم از تو راست بگو و الا ترا بدین حربه بکشم و من از جان ترسیدم گفتم آنچه بر قانون
قانون صدق و صواب باشد جواب گویم و باز درین باب مبالغه فرموده گفت که اخلاق و اوصاف خلفای عباسی را
بترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن گفتم بشرطی که از بیان و تحذیر در امان باشم فرمود که اگر راست گوئی در امان باشی
گفتم که ابو العباس مردی بود بسفک دما مایل که اگر روزی بر کشتن هزار کس فرمان دادی از آن باک نداشتی و امرا او بر مالک
و سیاست بودند یعنی بشیوه مرضی او رفتندی و ابو جعفر منصور موصوف بود بجود و سماحت و ارکان دولت و اعیان
مملکت نیز درین امر متابعت وی نمودند گفت منصور چه حال داشت گفتم اول کسی که وحشت افکند و فرقت پیدا کرد
میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و پیشتر از وی میان ایشان رنجشی در میان نمی گنجید و اول خلیفه که منجمان را تقرب
ارزانی کرد و بنجوم عمل کرد او بود و از نجوم نوبخت منجم بسیار او بجای آورده ملازم دار الخلافه شد و در زمان منصور کتب
بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آن نقل کردند و فنون علوم ...
نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نموده و قبل از آن این علم مدون نبوده و او نخستین
خلیفه ایست که بخدم و سران خود مشاغل خلیفه را تفویض کرد و ایشان را مرتبه رفیع داد و صاحب ایشان بدین جهت روی
در نقصان آورد قاهر گفت که از مهدی مرا خبر کن گفتم که او کرم بی نهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او
باین سنت سنیه عمل مینمودند و هر گاه که سوار شدی بدره ها از درم و دینار همراه وی بردندی و هر کس در راه چیزی
میطلبید بعطای وی اختصاص می یافت و در زمان خلافت او زنادقه ظهور یافتند او در قلع و قمع این جماعت خود را بتعظیم
و تمام مصروف میداشت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند
و با معاندان ملحد باقامت حجت و ایراد براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفت هادی خبر بگو گفتم که هادی پادشاهی

متکبر و متجبر بود و او نخستین پادشاهی است که پیش او شمشیرها کشیده و عمودهای شهره و کمانهای توزده پیش پیش او رفتندی قاهر پرسید که سلوک
رشید چه بود گفتم که در حج و غزا بر المنت میسنمود و در راه مکه رباط و برکه و مصانع احداث کرد و در دروب و ثغور عوام امید
و مدن و امصار بنا نهاد و رعایا در ایام خلافت او بسیار آسوده بودند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود در اعمال خیر اقدام نموده
در راه حرم برکها و حوضهای سرپوشیده ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه ایست که در بغداد
آنکه گوی بازی کرده و شطرنج باخت و جهت شطرنجیان مرسوم و علوفه مقرر فرموده و در ایام خلافت او را بواسطه عمارت
و کثرت خیر و فراغ سیاست و ارزانی نعمت ایام عروس می گفتند قاهر گفت در افعال ام جعفر نیکو بیان نکردی گفتم در این باب شیوه
ایجاز و اختصار سلوک داشتم محمد بن علی گفت چون عذری بر زبان من جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من
صورت مرگ را در نظر خود دیدم با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن
تقدیس کرده گفت که مگر از حیات خویش ملول گشته گفتم که چگونه امر فرمود که آنچه از زبیده ام جعفر دیدی تفصیل بکن گفتم حسنات
و مبرات زبیده را نهایت نیست و از آن یکی است که در احداث انهار و آبار و منازل و بقاع و غیر ذلک در طریق مکه مبارکه
که هزار هزار درم و هفتصد هزار درم و هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده را ادا کردم گفتم
که چون نوبت خلافت بامین رسید و زبیده دید که او را میل بغلامان امرد بسیار است فرمود تا کنیزکان خوب صورت
ترتیب دادند عمامه بر سر بسته و مناطق بر میان بسته و اثواب عجمی مردانه پوشیده و بعضی از ایشان طلیهای
مکلل بدر و یاقوت و جواهر بر سر نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده ایشان را هم
بغلامیات که دانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده باحلی صورت خود گفت که ای غلام شراب بیار
تا بروی غلامیات در مجلس ما خواری چند بی الوجوه بهیاتی که مذکور شد حاضر گشتند و جام شراب با پیمانه یاقوت
پر آب یکی از آنها پیش آورد و قاهر آن آشامیده با من گفت که بر سر حدیث خود رو گفتم که امیر مامون که بمسند
خلافت بنشست بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بمزید الطاف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانیده
و در تمشیت امور ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون بتنظیم ممالک فارغ گشتی
بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجلس او با فقها و علما و متکلمین
دار بباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را مرتبه و مکرم داشتی و کان اکثر الناس عفوا و اکثرهم احتمالا و احسنهم
معدلة و اجودهم بالمال و ابذلهم للعطا و ابعدهم ... و معتصم در سلوک رشید و ذهبه اندیشه معتصم در ایام ... خویش
در پیشه کارها شیخ برادر کردی و در آلات جلی و لبس ملابس تشبه بملوک عجم نمودی و دست عطا بر بخشش گشودی
و در زمان او فتنه بسیار و طرق ارزان و حرامی بسیار بود و محمد بن علی گوید که چون بذکر متوکل رسیده بعضی حالات او را
معروض داشتم گفتم که کلام ترا شنیدم و گویا که خلفای سلف را مشاهده میکردم و معاینه میدیدم انگاه مواصه

گرسنه داده گفت اگر خواهی بنزد خویش آی چون برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه را در دست گرفته از عقب من
می آید و بخدا اگر گمان بردم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم گشت بجان خویش
امیدوار شده شام از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید
نقلست که قاهر بعد از خلع بسیل کشیده مانند سایر گدایان در جامع بغداد گدایی کردی و صد قوت زیستی یکی از مشایخ وی را دید
که از مردم چیزی میطلبید فرمود که این شخص در ایام جوانی در تضییع نعمای الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی او را در اوقات
پیری محتاج گذاشته است ذکر خلافت الراضی بالله و کیفیت حال و مآل کار ایشان در آن زمان که
قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان بخانه رفته بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سریر خلافت نشست ابن
مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش که در شان او اندیشه بد بجا کرده بودند نیکویی و احسان
کرد و پیوسته میگفت که در ایام وحشت که متواری بودم با خدای عز و جل عهد کردم که اگر ایمن از سالم و چون اندک فرصتی
از دور ارتش بگذشت کتابت از جانب خلیفه خطی بیکی از امرا نوشته او را به بغداد طلب داشت و اعدا این صورت را بعرض
رسانیدند و راضی از یحیی استفسار نموده ابن مقله گرفته شد و بعد از آنکه خطا ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش را ببرند
سرکی خط نکلی [illegible] چندی که تا بر آن خط باشی در حبس قطع بود هر چند ابن مقله زیاده زد که دستی را بریده کسی چیزی ن
مطلقی نوشته است دستی از وی باز مانده شد از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت در زمان
و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرده بعد از فوت سه بار دفن کردند و سه کس از علماء زمان او در آفاق اشتهار
یافته و در ایام راضی شیخی در نواحی جهان بنیان دعوی نبوت کرده شعبده با مردم نمود و خلقی کثیر متابعت او نمودند که
بوی نگرویده چون بدست افتاد کشته گشت و آن طایفه جمعی نامحدود را از پای در آوردند و آخر الامر حاکم جهان بنیان
در بعضی ظهور یافته او و اکثر متابعان او را بقتل رسانید پوشیده نماند که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود دیگر
حرب شکل مرغوب داشت اهل دانش و ارباب فضل را در مجلس خویش طلبیده اعزاز و احترام مینمود و فتوا [illegible] علم
انشا بکر میدانست در بذل و سخاوت جود و سماحت عدیلی و نظیر نداشت و نسبت بکل و علما و اراذل لطف
و کرم الاحسان بود روزی یکی از ملک جهانان را ملازمت کرده راضی گفت که میخواهم تا تقیید خلیفه [illegible]
نیکم چه مرکزی هیچ ندیدم که مطلقا کوت [illegible] از مجلس بیرون رفته باشد و نه ما بحقیقت برادر ما اند که حافظ را
علاقه و طاقت مرور دیگر دانند ما نیز دل ایشان را بخشش شادمان میداریم و کرشتا فضائل او بدرجه رسید
که بعضی از ندما از غایت شرم و حجالت او کمتر بمرافقت او آورده اند که چون الراضی خلیفه شد عم او را سابق
که قاهر مخلوع بکوال رجعی قتل مرتبش ریش بر ریش امرا ایشان را گرفته زنجیره نهاده است و بپای عصبیه فرمود
تا در ابتدای ایام که ناکون تعذیب نمودند و چون کوتیا اهل فضل و اسباب مظلم گشت راضی بر قاهر رحم نموده حلیس

و صاحب خود را کرد دیده متلطف و متفقد راضی روز بروز در باره قاهر مست او در باد داشت تا آن زمان که از خشم
عنایتش بپنداخت و سبب بخشش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون بانواع
اشجار و اصناف گل در باغچه و صحن آن بستان از انواع طیور مثل طاوس و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت
و در ایام حکومت اکثر اوقات در آن موضع دلگشا شراب بخورد و چون منصب سلطنت الراضی انتقال یافت او نیز
روح افزا گشته شب و روز در آن مکان که از خود بخاطر نشان میداد بعیش و سرور و عیش حضور اشتغال مینمود
و دوران او که راضی نسبت بقاهر پر لطف آمد با او گفت که مرا در این بستان بگذار اما بتعیین آن موضع راه ایم
رحم خلیفه در شان من این بود که اعطاف و الطاف مبذول داشت هر چه دارم فدای او میکنم و راضی این بستان را
بر پشت گاو ماهی رسانید هیچ نیافت و صورت حال را با قاهر رسانید پرسید که ترا چه باعث شد که دروغی
چنین گفتی قاهر گفت که حسرت سرور در آن حد بود و حسرت تو در آن محل بر این مکر و حیله مانع آمد خواستم که می کوه تمام
و حد بود دیگران مزید آن حدی قدرت تو آکنون هر چه خواهی بکن که من بمقصود رسیدم و بنابر آن قاهر مردود و مقهور راضی
شده و مهم او بر طلب گدایی قرار یافت و در سنه تسع عشرین و ثلثمایه راضی اسقاط و فات یافت مدت خلافت او شش
سال و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر چون
راضی وفات یافت بجکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط به بغداد فرستاد تا بنی هاشم و عباسیان و علما و قضاة و
اشراف و اعیان یکی از اولاد عباس که شایسته مهم خطیر خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت اتفاق چنان
دیدند که زمام مهام سلطنت را در قبضه اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون معلوم شد که با او بیعت کنند کتف سیمای
عم خود قاهر این کار اختیار نمیکنم چه تا آن غایت قاهر مکحول بود و را از خلافت خلع نکرده بود و این سخن بقاهر رسید در شان
متقی دعای خیر کرد و با او گفت که از برادرت نسبت بمن حیف تعدی بسیار صد در یافت اما بواسطه رعایت ایادی
تو او را حلال داشته خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متقی امر حکومت گشته کسان به بغداد فرستاد
تا بجکم بخلیفه تعلقی میداشت از اسباب اموال و اشیاء آن تصرف نمود و متوجه اسباب او در حیطه تصرف آوردند و بجکم بی
بی ادبی باندک زمانی متقی رسید تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان ابو عبد الله بریدی که سردار صاحب عمده بود در بصره
باتحکم اظهار خلافت کرد و بجکم ترکی که از خواص او بمزید شجاعت و جرأت اختصاص داشت با طایفه از مردان جنگی
لشکری از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فرقه محاربه واقع شده تخت ترکی منهزم گشت و این خبر به بجکم
رسیده بنفس خویش توجه نمود تا از ابو عبد الله انتقام کشد و در راه شنید که با دیگر بیتها حرب صعب دست داده
بود ترکان غالب آمده است و چون خواست که بواسطه مراجعت نماید با او گفتند که در این نزدیکی لشکر گاه خریست
و موسی حیدر بر خیرش مستولی گشته تر از قتیل و غایب غیبت بانجانب کرد و ندانست که حیاد اجل در کمین او

دولت و مقاربان چنان متواتر شد که جمعی از اکراد با سواد و اوران در فلان موضع منزل داشته و حرص او را باعث و محرص آمد
که ایشان را غارت کند و جماعت از نعمت های کامیاب شده [illegible] از تعاقب نموده جمعی از آن قوم نزدیک سید
و نیزه ای بروی انداخت خطا شد دیگری هم انداخت بکرد و او رسید و از این صورت خشم بر بکم استیلا یافته از عقب کرد تاخت
و در این اشتغال میان اکراد نیزه بر بکم که او زده بکم بر زمین افتاده غلام مهم او را با تمام رسانید بعد از کشته شدن بکم امارت حضرت
بر عبدالله قرار گرفت و چون خبر ناصرالدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بحمص رسیده او و توزون را بر الامرا شد و سبب
از اسباب میان متقی و توزون نقاری پیدا شده کار بر جنگ و پیکار منجر گشته و متقی باستظهار و اعانت ناصرالدوله و
برادرش سیف الدوله با توزون حرب کرده شکست یافت و از موکب گریخته بر موصل رفت و رسولی بمصر فرستاده از اخشید والی آن
مملکت از حالات خویش خبر اعلام داد و اخشید گفت اگر خلیفه تشریف ارزانی دارد من مراسم نیکو بندگی بجای آورم و اگر قبول
ننماید بخدمت شتابم بر حسب مقول اخشید این خبر بمتقی رسانید او را با عزاز و اکرام [illegible] باخشید پیغام فرستاد که صحبت آن است
که با پای آن تا بعد از تقدیم برسند و متقی وقت عمل نمایم و اخشید با پیشکشهای لایق متوجه گشت و با متقی ملاقات کرده
بسیار نموده الحاح نمود که امیر را بجانب مصر باید رفت و زیر متقی نیز گفت صواب آن است که خلیفه از این مملکت رود و از سر [illegible]
و بی مردی کامل پر از نقاوت در ضبط ممالک [illegible] توزون [illegible] و متقی [illegible] نشنید و رسولی فرستاده با توزون عهد و پیمان تازه
کرد و توزون سوگند خورد که با امیر موافقت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یک دو رسول ارسال کرده و نامه فرستاده
از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت نماید و قضاه و علما و اشراف پیمان [illegible] را با یمان مغلظه موکد گردانیده عهدنامه نوشت
و آن را با سامی ایشان [illegible] نزد متقی فرستاد و ناصرالدوله و سیف الدوله هرچند متقی را از ملاقات توزون تحذیر نمودند
سود نبخشید و آخرالامر متقی متوجه جانب بغداد شد و اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز در این سفر از متقی تخلف نمودند
و چون متقی به نزد هیت رسید توزون او را استقبال نمود و چون چشمش بروی افتاد پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته
متقی سوگند داد تا سوار شد و توزون با حضار متقی [illegible] روان کرد و چون به لشکرگاه نزول کرد توزون او را [illegible] متقی را [illegible]
داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی بن مقله وزیر و احمد بن عبدالله بن اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه
سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه [illegible] داشت
از خلافت [illegible] نوشت ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی چون توزون [illegible] میل کشیده
با مستکفی بیعت کرد و جمعی از امرای بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند در این امر بیعت نمودند و مستکفی در چهل و یک سالگی بر تخت
نشست و او را امام [illegible] میخواندند و [illegible] گر قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر [illegible] بودند و در ایام حکومت
مطیع [illegible] گشت و واسطه [illegible] و در بعد از خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی
چون از شهر جلی ببغداد رفت هرچند او را طلب کرد نیافت و در این قضیه [illegible] تخلف نمود در بدایت

حکومت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از شهر جلی ببغداد آمد هرچند او را طلب کرد نیافت در حکومت مستکفی توزون وفات
یافته [illegible] بعد از وفات وی اتفاق کار بر [illegible] ابن شیرزاد را
در ایام امارت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی بر شکایت آمدند و بغداد [illegible] شد و تجار
ایشان یکی از [illegible] احمد بن بویه که در بغداد اعتباری یافته [illegible] بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشانی بغداد
را عرض کرده او را به تسخیر بغداد تحریض نمود و احمد بر واسط آمده [illegible] اضطراب بحال بغداد [illegible] ابن شیرزاد [illegible]
و [illegible] متوقی شدند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرت
و شادمانی کرد و گفت من از اتراک خوفی داشتم و بعد الحمد که امروز بر برکت قدوم احمد آن خوف زایل گشت و احمد
بن بویه بدارالخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده و برادرانش علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانیده
احمد را معزالدوله و علی را عمادالدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان را بر دنانیر و دراهم
نقش نمودند و معزالدوله در هر روز جهت خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر نموده و تمامی [illegible] متصرف شدند
و چند روزی میان خلیفه و معزالدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت بوحشت انجامید و معزالدوله چشم او را میل
کشید و سبب توحش معزالدوله آن که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معزالدوله با مستکفی در طرف غربی [illegible]
سبیل [illegible] معزالدوله مستکفی را متهم گردانید که مایل است با ایشان و [illegible] دیگر آنکه حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که قهرمانه ای در سرای مستکفی اعتباری داشت [illegible] جشنی نموده جمعی کثیر از قواد دیلم و اتراک را
در آن طلب داشت و معزالدوله گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان دیلم [illegible] یافته با زمره از
آن جماعت پیشتر رفته و خلیفه را گمان شد که ایشان او را دستبوس میخواهند کرد و چون نزدیک بپایه سریر اعلی رسیدند
او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند و معزالدوله از مجلس برخاسته [illegible] برآمدند و آنچه در سرای
خلافت یافتند بغارت بردند و مستکفی را بمنزل معزالدوله رسانیده [illegible] زبانش را بریدند
و میل در چشم جهان بینش کشیده با فضل بن مقتدر بیعت کردند و این اتفاق در [illegible] اتفاق افتاده بود
ذکر معزالدوله و کیفیت حال و مآل کار ایشان سابقا سمت گذارش یافت که مطیع بنا بر توهمی که داشت
از مستکفی مختفی گشت و چون معزالدوله او را آورد [illegible] خلافت بر مطیع سلام کرد و مردم را گواه گرفت که گفت من
خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معزالدوله خلفا را جای اختیاری و اعتباری نماند و معزالدوله [illegible] میخواست که
[illegible] خلیفه نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان غاصب [illegible]
و بنابرین معزالدوله میخواست که [illegible] ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود و در فضل و ادب و فراست
و شجاعت و کرم و تقوی [illegible] داشت بر سریر حکومت نشاند و دست عباسیان از دامن خلافت کوتاه گرداند

وچون ابو جعفر محمد صیمری که منصب وزارت متعلق باو داشت از معز الدوله وقوف یافت برفق او رسانید که اگر سیدی که لیاقت امامت
داشته باشد متصدی امر خلافت گردد و مطاوعت او تمامی مخالفت کنی معز الدوله در جواب داد که مطالعه کن در ترجمی حال وی گوشم
وزیر گفت اگر او بتو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باش قبول نمایی باز معز الدوله گفت که او با من چنین
گوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید غلیظ نفس است که چنین گوید چه کنی معز الدوله گفت که او با من چنین نگوید وزیر گفت پادشاه
میفرماید اگر نفس پادشاه مساعدت نماید از سر پادشاهی [illegible] و از اعیان ورزیده بود در خم روم صیمری گفت چرا نام خلافت در دست
کسی باشد که بمجرد اسمی قناعت کند و از ترک فرمان برداری توقع نماید و اگر خلاف کند رقم عزل بر لوح حیاتش کشیده
دیگری بر جای او نصب توانی کرد و باین سبب از میان طالبان تقاعد بود چه می شاید [illegible] بسیار الحاح نموده از سر عزل عباسیه
و نصب علویه در گذشت و در سنه ثلاث و ستین و ثلثمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشته و سبب آن صورت
آنکه علت بروی مستولی گشت و زبانش گران شد و سبکتکین حاجب معز الدوله با او گفت که الیق آنست که خود را معزول
فرمایی و او ملتمس سبکتکین اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار یافت مدت سلطنتش بیست و نه سال و پنجاه بود

ذکر خلافت الطایع بالله و کیفیت حال و مآل کار ایشان

در ثالث عشر ذی قعده سنه ثلاث و ستین
و ثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت او گذشت پدرش مطیع در گذشت و در زمان خلافت طایع [illegible]
بختیار بن معز الدوله در علم بغداد محاربات واقع شد و فواید او از ترس ایشان بستوه آمده مکتوبات بعضد الدوله که عم زاده
او بود فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکر سنگین از عراق عجم روی به بغداد نهاده و چون عضد الدوله
رسید عز الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را [illegible] طلبی کرد و رنجیده عزم مساودت نموده و چون طایع به
بغداد رسید عضد الدوله بقدم تعظیم و اجلال پیش آمده برای وی فرش و اوانی و ما یحتاج فرستاده چه اثاث دار الخلافه
در وقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود و چون چندگاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته در گذشت و صمصام الدوله و شرف
الدوله نیز بنوبت گاهی چند حکومت کرده و بها الدوله امارت ارثی شد طایع زمام ریاست بغداد در قبضه درایت ابو نصر خره فیروز بن
عضد الدوله نهاده و قامت او را بخلعت [illegible] زیب و زینت داده آن پادشاه زاده را بلقب بها الدوله و شرف [illegible] ملقب گردانید
و عاقبت بها الدوله بنابر آنکه طایع بی مشورت او مهام خلافت بمباشرت وی میپرداخت و در مقام مخالفت آمده بر خلع
و عزل وی اقدام نمود گویند که چون مال خزانه بها الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان از طلب علوفات و مرسومات غلو کردند
بها الدوله [illegible] وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره نمود و بعد از حیف تشدد بسیار چیزی از وی حاصل [illegible] ابو الحسن معلم که تحت
او نزد بها الدوله تمامی قابل نمود با وی گفت که مطلوب مالیست طایع را خلع کرده هرچه دارد باید ستد و بها الدوله
بعزل خلیفه بجهت شده در باب ملاقات او را وی رخصت طلبید و خلیفه بحضور امرا و [illegible] ایشان [illegible] درخواست
کرده ایشان عقب دست او را کشیده از سریر بزیر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده

بروی امراء فرو نشستند تصرف نمود و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و شش روز بود

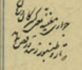
ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

چون بها الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان مشورت نمود که شایسته منصب خلافت
کیست گفتند که احمد بن اسحق این کار را در خور است و در آن اوان از بیم قصد طایع از بغداد گریخته و ببطیحه رفته پناه بمهذب الدوله والی آنجا
برده و بها الدوله کسی فرستاد تا او را به بغداد آوردند [illegible] کاتب مهذب الدوله گوید که روزی در بطیحه در مجلس
قادر رسیده او را [illegible] و جرات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش چنین بخواب دیدم که گویی بر کنار این بطیحه است
از حد اعتدال افزون شده چنانکه [illegible] بسته اند و من متعجب شده با خود گفتم که آیا [illegible] عظمت بر آن چنین که بر بسته است
و در این اثنا شخصی از آن جانب شتافت و آواز داد که میخواهی که از این دریا بگذری گفتم آری و او دست خود را دراز کرده تا بدست من
رسید و مرا از آن بگذرانید من از مهابت و [illegible] آن شخص پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم خلافت بتو میرسد
و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من نکویی کنی مهذب الدوله گفت که چون [illegible] قادر بپایان رسید او از [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را با تجمل تمام بجانب دار السلام تسییل کرد و چون
قادر بنواحی بغداد رسید بها الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و در سیزدهم ماه رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند
و در ایام دولت او رایات مکرمت آل عباس که [illegible] خلافت را حضرت و نضارتی پدید آمده هیبت و سیاست او در دلهای خاص و عام
جای گرفت و دیگر در ممالک تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چندگاه در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خواندند
گفتند که امام را چیزی مخلوع نکرده و چون سلطان محمود بن سبکتکین بر آن دیار استیلا یافت و بنا بر اخلاصی که بر قادر داشت
و در منابر وجوه دنانیر را بنام او زینت داد و در ایام دولت قادر در معموره عالم وقایع لا تعد و لا تحصی دست داد و از جمله [illegible]
[illegible] یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان بعد از فوت برادرش طغان که متصدی امر حکومت و سلطنت وی گشت و او
مردی پاک مذهب و خیر و رعیت پرور بود ناگاه معارضه متحقق شده که از اقصای ختای ختن طمع در ملک او کردند و چندان لشکر
از آن سرزمین بیرون آمده که بر کمیت آن جز علم حضرت عالم الغیب والشهاده محیط نبود [illegible] و در تاریخ آورده که عدد
[illegible] سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت روزه راه دار الملک طغان خان رسیدند او از آن فتنه تا [illegible] آگاهی
یافت و از خدای تعالی بسلامت شفای عاجل نموده دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری که
در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشته روی بدفع ایشان نهاد و این خبر بسمع خطاییان رسید چندان وهم بر خاطر ایشان
استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مراجعت کردند طغان خان مدت سه ماه از عقب
اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بر ایشان رسیده لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته از سر اعتقاد و استظهار دست
بر تیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از ترکان و عبده اوثان بقتل آوردند و صد هزار دیگر اسیر و دستگیر کردند و
سلطان از آنجا چنین روی نموده سالم و غانم با وطن خویش مراجعت کردند گویند که قادر صایم الدهر و قائم اللیل بود

و عدل و داد ورزیدی و یکی از محاسن سیر او آنکه طبع مخلوع را از قرین منشی خویش گردانیده انواع عاطفت و احسان
در شان او بجای می آورد و برکت افعال حمیده و اعمال جمیله از عمر سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی
کرد تا در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او برقولی چهل و یک سال و سه ماه
و یازده روز بود و بروایتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش نیز اختلافست چه بعضی گویند هشتاد و شش سال عمر داشت
و برخی گفته اند که بنود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله** در روز وفات
قادر با قایم بیعت کردند و از صلحای خلفا بوده و در ایام خلافت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری سرداری بود
از امرای بغداد بشجاعت و دلیری و علو همت ممتاز و میان رئیس الرؤسا وزیر قایم نزاعی واقع شده و بساسیری از بغداد بیرون رفت
دست بغارت و تاراج برآورد و رسولی بمصر فرستاد و از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست
و مستنصر مدد داد اعانت وی در آمده این خبر بسمع قایم رسیده و قایم بارشاد وزیر قاضی ابن عبد الله هاشمی را
بطلب طغرل بیک سلجوقی فرستاده چون طغرل بیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر
باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود مراسم تعظیم و پرسش بغدادیان بجای آورده
ایشان را دلجویی نموده و بعد از آنکه طغرل بیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بکارهای خلیفه و ملک رحیم دیلمی
که در آن اوان امارت بغداد تعلق با و میداشت ننماید متوجه مرقف خلافت شد بر باب الشماسیه فرود آمد
و چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود میان سلاجقه و رئیس الرؤسا و غلمان را که بسیاری از … خود را بانجا برده بودند
غارت کردند و طغرل بیک پیغام فرستاد نسبت بملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه خبر فرستاد که علامت
رایت سماحت و ازین جریمه آگهست که تردامن حاضر کرده ملک را با چندی از نواب خود پیش طغرل بیک
فرستاده طغرل بیک ملک را بند کرده اموال او را تصرف نمود و چون طغرل بیک از مهم ملک رحیم فراغت یافت
بحرب بساسیری شتافت و او در آن اوان بمدد مستنصر علوی مستظهر گشته بود و حسن بن صدقه و بنی اسد
و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اکراد با وی پیوسته بودند و طغرل بیک در مقدمه عمزاده خود قتلمش را با سپاهی
بجانب عقیلی روان کرد و بنی عقیل با قتلمش غدر کرده پیش بساسیری رفتند و بدین سبب قتلمش بطرفی انهزام یافت و طغرل بیک
رفت و طغرل بیک بنفس خویش بساسیری گشت و میان طغرل بیک و بساسیری محاربه دست داده طغرل بیک غالب آمد
و بساسیری از جنگ گاه بیرون رفته از آن جمعی کثیر از متعلقان لشکریان طغرل بیک که در آن معرکه بودند بسیاست
نمود و در این اثنا شاه میان … پانصد دینار برابر ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود فرستاده او را
بامارت شام نوید داده و او هم با سلطان غدر کرده بجانب همدان گریخت و جمعی از … دولت سلطان را
نزد خود دعوت نمود و با معروره طغرل بیک هم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاده و در عقب طغرل بیک

بساسیری قوی شده بولایت بغداد روان گشت و در هشتم ذی قعده سنه خمسین و اربعمایه بدار السلام رسید
قایم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتر نشانده در بازارها بگردانیدند و بعد از آن همه را
کشته و خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد از آن
خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم از محبس بطغرل بیک نوشت مضمون آنکه اسم و اعلام … شده و مسلمانی
ضعیف گشته اگر تدارک حال … باین جانب منعطف گردانی طغرل بیک در جواب سطری چند بخط مناسب
نوشته خلیفه بقبول ملتمس … سلطان … نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها
اذلة و هم صاغرون سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بیک ابراهیم
ینال را از میان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون بآنجا نزدیک رسید مهارش عقیلی پیش سلطان آمد
و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم زمین بوس کرده و در رکاب او پیاده روان گشت قایم …
[illegible] … بعد از آن در تمامی ایام او را با عنوان می نوشتند که سلطان رکن طغرل بیک بعد ورود بغداد دو از امرا
سلطان خمارتکین را با جمعی براه شام فرستاد که بساسیری را از آن طرف نرود و منعش … شده و مقدم
سلطانی حوالی کوفه بساسیری رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه برداشت و بساسیری
غلامی بود از غلامان بها الدوله دیلمی و نامش ارسلان و کنیتش ابو الحارث و او را از جهت بساسیری خواندند
که او از … بود و ابن جوزی در تاریخ آورده است که در ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار
بارید و آب دجله بمرتبه زیاده شد که … و در روی آب خشت و حیات و سباع ظاهر گشتند
و ناگاه آب از زیر خلیفه بیرون آمد قایم متوجه در قصر گشت و چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر پشت
گرفته از آن غرقاب بمحل نجات رسانید و آب گورستان بغداد را ویران ساخت اکثر تابوتها از خوف …
زمین انداخت گویند شخصی … بر دوش گرفته بسی بگردید تا ایشان را از آن … و چون دیگر امیدی
بدبر خواهد شد آن دو جنس را در آب افکنده و جان خود را بسلامت بیرون برده و در سنه سبع و ستین و اربعمایه
القایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش هفتاد و شش سال
و پنج روز و او مردی عالم فاضل و شاعر و متقی و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک پسر خویش … گشت
پسر خویش که ولایت عهد تعلق با و میداشت طلبیده و جانشین خود نمود و الله اعلم **ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم**
عبد الله بن القایم بامر الله چون قایم فوت شد امرا و اعیان بر نبیره او بیعت کرده المقتدی بامر الله ملقب نمودند و در ابتدای
خلافت آتش در کارخانه … افتاده و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال
گذشت دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را خطبه کرد و در سنه ثمانین و اربعمایه دختر بموجب فرموده پدر با تجمل هر چه تمامتر

تزوج بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار شتر که دیبای رومی [illegible] بر پای او پوشیده بود [illegible] بار آنها زر و نقره و
تحفی و امتعهٔ نفیسه بود و آن دختر [illegible] شتر با جرسها و قلادههای زرین همراه داشت که بر شش [illegible] دوازده
صندوق نقره که صندوقی مملو بود از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه اسب با زینهای مرصع از زر و یاقوت [illegible]
[illegible] و اعاظم بغداد [illegible] غنی و فقیر [illegible]
و [illegible] از شهر باستقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد [illegible] و سیصد مشعل پیش [illegible] سلطان ترکان
خاتون که همراه خود آمده بود فرستاده [illegible] ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون
گفت [illegible] و در آن شب که دختر را ببغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعل [illegible]
[illegible] روشنیان فلک [illegible] بعد از آنکه دو هزار سوار [illegible]
از بازار [illegible] دختر سلطان [illegible] باسیصد کنیزک [illegible] ایشان در بهشت توان یافت
رسید و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن بودند [illegible] و در بغداد [illegible]
[illegible] و روز دیگر [illegible] ترتیب کرد [illegible] چهل هزار من شکر صرف شد [illegible]
و در آن جشن خلیفه هر یک از اعیان دولت ملکشاه را [illegible]
چند نوبت در بغداد [illegible] در کتب مبسوط مسطور است و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه [illegible]
وفات یافت کیفیت [illegible] آنکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و بدستور معهود [illegible] دست
بشست و در مجلس [illegible] شمس النهار [illegible] ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت که این مردم چه کسانند که [illegible]
[illegible] و شمس النهار نگریسته [illegible] کارش بآخر آمد مدت
خلافتش نوزده سال [illegible] بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود [illegible]
[illegible] حکم کرد [illegible] حمام [illegible]
[illegible] در یک کشتی [illegible]
بود و در زمان او [illegible] **ذکر خلافت مستظهر و کیفیت حال بعضی از کارهای او** [illegible] که در همان
روز که پدرش فوت شد برکیارق [illegible] ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد [illegible]
بعد از وفات مقتدی [illegible] مستظهر [illegible]
و در ایام خلافت او [illegible]
[illegible] مستظهر [illegible] طوفان نوح علیه السلام [illegible]
[illegible] در زمان نوح [illegible]



[illegible] اما [illegible] از اقطار عالم [illegible]
[illegible] شده باشند سیلی [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] دجله [illegible] استحکام [illegible]
[illegible] ناگاه سیلی عظیم
[illegible] طوفان بلا
[illegible] مستظهر [illegible]
[illegible] در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام [illegible]
[illegible] و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر [illegible]
[illegible] خلافتش بیست و پنج سال [illegible] و شش ماه و شش روز بود [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن فضل بن المستظهر بالله** [illegible] روز وفات مستظهر
پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفه صاحب وجود [illegible] سلاطین سلجوقی [illegible]
در مبداء خلافت مسترشد برادرش ابوالحسن [illegible] نقیب النقباء [illegible] علی بن [illegible]
[illegible] ابوالحسن را به بغداد آورده چون نقیب النقباء [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
نقیب النقباء [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] بغداد فرستاده [illegible] مسترشد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] مسترشد [illegible] بغداد [illegible]
ذکر حرب مسترشد با سلطان محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملاحده [illegible] قتل آن خلیفه مظلوم در سنه
[illegible] بغداد [illegible] مسترشد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد

بیرون آمده و در راه صاحب دیوانی بعد از تخلف نموده بسته شد در جنگ مسعود متردد شده امرا دران باب مبالغه نمودند چون
سلطان مسعود از ترتیب شنید خبر یافت لشکرهای پراکنده را جمع ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب فئتین
سپاه خلیفه منهزم شد و با آنکه بسیار از مردم او کشته و اسیر گشته دستگیر شد از جای خود نجنبید و در یک دست مصحف و در دست
دیگر شمشیر داشت و متوجه نماز بجانب خود بخواند وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت نظیر نداشت با اهل قلم و …
از خدم و خواص دار الخلافه در ملازمت بسته شد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب
شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضاة و صاحب المخزن گرفته دست بسته او را در خیمه باز داشتند روی بمراغه گذاشت
و سلطان مسعود بهمدان رفت و در انجا بدو رسیده که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان با طغیان کلمه عصیان مبادرت نموده است
و چون بدفع او روی آورد صحن مصالحه در میان آمد بر آن وجه که خلیفه هر سال مبلغی مال از جهت سلطان سازد و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکر
کشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را به بغداد فرستد و در این اثنا گفتند که رسولی از پیش سلطان سنجر
برسالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده بر کلاه حال مسترشد غافل گشتند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت
نموده خود را بخیمه خلیفه افکنده مسترشد را با اتباع بدرجه شهادت رسانیدند و روایتی در این باب آنکه چون سلطان محمود … را
لشکرگاه ساخت سلطان سنجر از خراسان سپیده پیغام بگذارد که مسعود باید که تدارک مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته بشد
زودتر و در مقام عذرخواهی آید و سلطان مسعود … چون مقتضای سنجر نمی آنست که … بحسب ظاهر
در صدد آمد که مسترشد را با تجمل تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از ملاحده را اغوا نمود تا ناگاه بقتل او مبادرت
نمودند و سلطان محمود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را پیدا ساخته بقصاص ایشان حکم فرمود و چون آوازه قتل خلافت پناه گشت
غوغای بسیار … عوام سر را برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار بگریستند … نعش او را … کشیده
برافروختند و در مدرسه … بکار … مدفون ساختند مدت خلافت مسترشد … سال … ماه
بود و چهل سال زندگانی داشت **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد** مسترشد در ایام خلافت
و پیش از وفات خود پسر خود راشد را ولی عهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد به بغداد رسید اشراف و اعیان با او بیعت
راشد بیعت کردند و مسعود … بغداد شده بود نوشت که در متابعت راشد با بغداد … نماید و بعد از آن
سلطان مسعود دیگری به بغداد فرستاد تا مالی که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب داشت راشد
در مقام ممانعت آمد که میان ایشان و سلطان … شد و جنگ انجامید و اتباع مسعود … در بغداد جمع شده و در بغداد …
کشته و راشد نیز جمعی فراهم آورده دست بپیکار برافروخت و عامه بغداد بجانب خلیفه … مسعود باز منهزم
ساختند و داود بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل روان شده به بغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان
مستظهر گشته نام مسعود از خطبه بیفکند و نام داود بن محمود بن ملکشاه را در خطبه … نام خود گردانیدند و سلطان بعد از استماع

… رجال با سپاهی انبوه و … متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان منتشر شد راشد و داود و اتابک زنگی از بغداد
بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند بغدادیان قوت مقاومت خود با مسعود نیافتند لشکر را جمعیت
نمودند و سلطان مسعود بر … مدینة السلام فرود آمده … محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و خلیفه بجانب
موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام درآمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین رخصت
نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمد سلجوقی با طایفه از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند
و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسیده از بغداد بمراغه
لشکر کشیده و راشد گریخته باصفهان آمده و در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره … بود بزخم کارد او را …
و ملازمان راشد قاتل را برداشته کالبد شرا در … اصفهان … مدت خلافت او بقول ابن جوزی یکسال …
ذکر خلافت المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفت مرکز خلافت خالی گذاشت
و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود درآمد بتحریک مسعود راشد را بانواع معایب و مساوی متهم داشتند و سلطان در آن
باب استفتا نموده علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد و بعد از تقدیم
مشورت در تعیین کسی که شایسته این امر خطیر بود قرعه اختیار بر اخی محمد المستظهر افتاده و چون بر سریر خلافت قرار گرفت
مسعود کسی پیش او فرستاد که مفصل کن که … تو و اتباع تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین گردد که وکیل تو از من
بستاند المقتفی با وی پیغام داد که هر روز چهل … آب بدار الخلافه میکشند و … باید کرد و سلطان گفت
با شخصی عظیم القدر را از مسند حکومت و خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او از ساحت … و تا سلطان مسعود
زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او ساحت … اقبال مقتفی را … و …
آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و … آنکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از مقتفی التماس
التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده ردیف نام خلیفه کند مقتفی دست رد بر سینه ملتمس
او نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و مقتفی کمر جد در میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت
و عوام دار السلام مساعدت خلیفه اسلام کردند تا … کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد در آن طرف فرود
آمده بود میرفتند و محاربه مینمودند و بعضی بسباحت از آب گذشته در صدد مکاوحت می آمدند در اثنای محاصره ناگاه
خبر رسید که … در عراق … غبار فتنه … کرده اند و بالضروره سلطان محمد دست از محاربه بازداشته پای عزیمت
در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمد در بغداد وبای عظیم ظاهر شده خلقی کثیر هلاک شدند … که مقتفی
در ایام خلافت خویش فرمود تا … در رعایت … و در کنده را فرمود تا از … بغداد
آورده برای او تابوتی تراشیدند و چون فوت شد او را در آن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت رسانیدند

و در سنه خمس خمسین و خمسمایه مقتفی را از خاکدان دنیا برای عقبی خرامیده زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز بود
و مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی حلیم و کریم و عادل و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و اموال بسیار در انجاح ابرار
صرف نمود و از کلیات و جزئیات امور مملکت با خبر بود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان دولت او غیر از وی هیچ خلیفه
باستقلال حکومت نکرد و از وقایع زمان خلافتش یکی آن بود که در بلاد شام زلزلهٔ عظیم واقع شد چنانچه زیاده از محمد بیست هزار
کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از محلات بغداد غرق شده از عمارات اثر نماند
ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد المقتفی بعد مقتفی بامر مستنجد برادری ابو علی نام و چون مرض مقتفی
استیلا یافت و خلایق از حیات وی مأیوس گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده متقبلات نمود و التماس کرد که بعد از
وفات مقتفی با ابو علی بیعت کنند ایشان گفتند مقتفی مستنجد را ولی عهد کرده است تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت که مستنجد
که بعیادت پدر آید مهم او را کفایت کنم بعد از آن مادر ابو علی کنیزکان با کاردها در کمین نشاند که چون مستنجد در آید قصد وی کنند
و یکی از خواجه سرایان برین حال وقوف یافته صورت قضیه را موسوم عضد الدین استاد الدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت
مواضعه آگاه گردانید مستنجد با جماعتی تمام بدین پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس
گردانید و مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت او چند روز متتابع در بلاد شام و جزیره و عراق
عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات متهدم گشت و تمامت مردم بجانب صحرا رفته خیمه ها زدند از
غرایب حکایات که مورخان بزرگ آن را ثبت کرده اند یکی اینست که کسی کاز این آفت گریخته است بموضعی رفت در آن
موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در منتظم نوشته است که این واقعه در زمان مقتفی روی نمود والله اعلم و از دولت
و کیاست مستنجد مرویست که شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت که آواز خایسک زرگری از زیر سقف بگوشم
من میرسد و در چنین موسمی ضرورت در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا علامتیست که زر بیم بود بعد از تأمل بسیار
آن شخص گفت که در بیجار آواز از برود در فلان سرای بایست تا در خانه بکشایند هر کار در آن خانه یابی با جنس او را بیاور و ذمایم
که پیش او باشد بمجلس من آر و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد در آنجا رفت و صاحب خانه را
با زر مسکوک و غیر مسکوک نزد خلیفه آورد و مستنجد احتیاط فرموده دید که در آنجا تمام عیار است از سبب آن جرأت پرسید
آن مرد گفت از درویشی و افلاس قصه و احتیاج مرا باین امر باعث آمده در این عمل غیر از مزیدی دار الضرب سودی ندارم
خلیفه بروی ترحم نموده فرمود که در دار الضرب بهمان کار خود اشتغال نماید و مجلس او بمحلی نشستند اسالی بیات
بی از مستنجد منقولست و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم برین قدر اختصار افتاد و در سنه ست و ستین و خمسمایه
مستنجد بامراضه وفات کرد و ولادت او در غره ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود مدت یازده سال
و یکماه بامر خلافت اشتغال نموده مستنجد از خیار خلفاء عباسی بود و نظری با فقرا و بیشه نظر ترفیه بر حال رعایا داشت و مجموع

بر شمارا برانده تخت و ساعی و نمام را که شمال تمام داد زبیتی بمجلس یکی از عمارات فرمان داد و آن شخص مدتی دیر باز در زندان مانده مردی
از دوستان او ده هزار دینار قبول نمود تا از موقف خلافت حکم باطلاق او صادر گردد و مستنجد با آن شخص گفت که اگر تو مثل
این شخص شریری دیگر پیدا کنی تا بمجلس او حکم کنم و خلق را از شرارت وی خلاص گردانم بشکرانه ده هزار دینار بتو دهم والا که
سخن متوزر و بدخواه بندگان خدای را بنو و علام کم رضا اصغا نماید در ورنان ز اهل صدق و صفا طول و معاتب و در بعضی بلم ارزد
تمای معاتب و معاقب کردد ذکر خلافت حسن و کیفیت حال در ایام کار ایشان در روز وفات
پدرش او را بیعت کردند و حسن بن علی و اولکی از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با آنحضرت موافق است
و در آن روز که بر تخت حکومت نشست قریب هزار عمامه قیمتی بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون امر خلافت
بر وی قرار گرفت رسولان باقطار بلاد و امصار فرستاد و خلایق بنابر آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع
داشتند از استماع این خبر مبتهج و مستبشر گشتند و در سنه سبعین و خمسمایه امیر الامرا قطب الدین قیماز از بغداد بگریخت
مفصل این مجمل آنکه قیماز بر مملکت مستضی چنان مستولی شده بود که مطلقا مجال او نمیکرد هر که میخواست میگرفت و میکشت
و اگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم مینمود خلیفه بنابر عجز و ضعف هیچ نمیتوانست گفت و تا کار بجایی رسید که روزی قیماز
کسان فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضی بود و از جمله مخصوصان او بود بگیرند ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برده
قیماز در مورد که آتش نهب و غارت در خانمان آورده منازل ویرا تمام بسوختند آنگاه سایر امرا را با خود متفق ساخته روی بدار
الخلافه نهاد تا ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضی آواز غلبه شنید که بر
در قصر مجتمع گشته بودند و دانست که حال چیست بر بام کوشک برآمده خود را بایشان نمود و از قیماز استعانت کرده
فریاد برآورد که خزانه از من مال و از تمامت عاقبت که مردم این سخن از خلیفه شنیدند روی برای قطب الدین نهادند و خویش
سرا بجهد خود را انجا انداخت چندانکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع نماید میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی
و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمدن لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون
کرمی کشیدند از احصای آن عجز و قصور اعتراف نمودند گویند زنجیر از طلا در پیشانی سرا آویخته که هر کس بعد از قضا حاجت بر
میخواست و دست در آن میزد و درج بزرگی هم از طلا و شبک مملو از مشک و عنبر در آنخانه بود که بوی آن مشام قاعد میرسید
و یکی از صعالیک در آن بیت در آمده در ربود و دیگری از صعالیک صنجی بوده پر از فلوری یافت و در بیرون بردن آنها
متأمل شد چه مردم بقرب سر راه ایستاده بودند در آنچه میدیدند از غوغا بیان میگرفتند و در اثنای تحیر و تفکر بطبخ در آمد
دیگهای آتش پخته دید و یکی را در دیگ انداخته و آن دیگ را بر سر گرفت بیرون آمد خلق که او را باین هیأت دیدند
در خنده افتاده و وی میگفت که من چیزی بجنگ آوردم که بافضل عیال و اطفال من از آن محظوظ گردند و باین حیله مرطلا را
بیرون برد یکی از افتاده و قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت و در راه از گرما و تشنگی رخت

برای آخرت کشیده شامت کفران نعمت شامل حال او برآمد و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه مستضی باجابت حق پیوست
و او بتقوی و عدالت و نجابت موصوف بود عفو دوست داشتی و در عقوبت جرایم جانی تیز نمودی فاش
و مدت امارت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاده بود

ذکر خلافت ناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضیء بنور الله چون ناصر بتخت خلافت
متمکن گشت و مدتها در بغداد سر حاکم آب بلند شد بخشند و خرابیها شد و در رواج بیعت غور کشیده از اطراف
و جوانب بدار السلام خلایق روی نهادند و لایات او معمور و آبادان گشت و بصحت پیوسته که ناصر خلیفه شجاع و حاضر
جواب و با وجاهت و فاضل بود در جدال و بحث با علمای عالم کم بودی بر دقایق امور ملکی میرسید و همگی همت مصروف
میداشت که از کلیات و جزئیات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت باخبر باشد تا حدی که شبها در محلات
دور و بر میگشت و ضعیف را احوال میپرسید و اگر کسی را دعوی میشد که با شکوه خود در جامه خواب سخنی گوید بسمع
که بجا و ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوس باطراف و اکناف ربع مسکون آمد شد مینمودند و احوالات
ملوک و سلاطین برا اعلام میدادند و او در اتقاد و آفاق رفیقان داشت که بمجلس ایشان را زمانی شناخت سابق و خوانی
بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافه ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خود آورده است
که چون ناصر عمارت رباط خلاطیه را بر جانب غربی دار السلام بنا نهاده باتمام رسانید دعوتی عظیم ترتیب کرد در دید
چنانچه در آن جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود علاوه و فواکه و اشربه را بر قیاس باید کرد جمال الدین
ابو القاسم کاشی روایت کرده که چند نوبت منهیان بعرض ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات
بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند و ناصر بعد از تحقیق و تفتیش حوالی را از هر یک اخراج نموده فرمان داد تا فرزندگان
اسپهای اثر آن در اینجا بسته و بعد از چندگاه شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید
و بانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک او رفته خواست که سلام کند پیغمبر علیه
الصلوة و السلام اعراض و روی نمود و ناصر در پای مبارک بیفتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است
که روی مبارک بگردانی آن سرور اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خشنود نگردد من
از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب ندهم و ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه
جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا بمباحثه و مذاکره و بافاده و استفاده
اشتغال نمایند و تو باندک جرم تفحص ایشان کردی و ایشان را اخراج نموده مدرسه را بر بلاد و اب کرده دیدی
و ناصر سر در قدم خواجه نهاده و بر اسم معذرت قیام نموده گفت از تو منفعل شدم که مدرسه را بحال اصلی رسانیده
و در آن موضع کتابخانه بنا نهم و بعد از آن رضای نظام الملک رحمه الله شرف پای بوس حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم حاصل کرده فرحناک و شادان از خواب برآمد و سمان طلوکسان فرستاد تا چهار پایان را از نظامیه بیرون کنند
و فرمود تا روز دیگر مدرسه نظامیه را بنظام و انتظامی دادند و در سنه اربع و تسعین و خمسمایه سلطان قطب الدین محمد بن
تکش خوارزمشاه با سید علاء الملک ترمذی که از اهل نوبت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد
کشید و مورخان در خلاف سلطان با ناصر خلیفه حکایات گفته اند چنانچه در روضه خرد ثبت که ان شاء خواهد یافت
انشاء الله تعالی و چون این خبر به بغداد رسید ناصر خلیفه مقتدی ارباب کشف و عیان شیخ شهاب الدین سهروردی را
برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از مراجعت نیت بگرداند و آنجناب را حدود همدان باردوی سلطان رسیده
با آنکه صاحب وحدت بود دکرتی مشاهده کرد که مرکز در تخیله او نمی گنجید چه در آن اردو سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب
سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراءالنهر در آن یورش بموافقت و مرافقت سلطان افتخار
و استظهار داشتند و جناب ارشاد دستگاهی سعی و تردد بسیار نموده مرخص گشت تا خوارزمشاه ملاقات نماید
و چون بخرگاه سلطان درآمد خوارزمشاه را دید جامهای بتکلف پوشیده و بر نهالچه نشسته و شیخ بسنت عمل
نموده سلام سلطان گفت از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی نیز بجلوس آنجناب نکرد و شیخ همچنان بر
پای ایستاده بنیت عربی خطبه خواند و سخنان بلیل بر زبان راند بنا بر ذکر اولاد عباس ساخته فضایل آنجماعت بیان
نموده ناصر را تخصیص کرده صفات حمیده او را بر شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مضمونش آن بود که از حرکت ایذای بنی عباس
و ترجمان مضمون کلمات شیخ را بمسموع سلطان رسانیده خوارزمشاه در جواب گفت اگر این شخص بیان میکند چنان
نیست و من چون بدار السلام هم در وقت میرسم کسی را بر سریر خلافت نشانم که بای کار آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر
میگوید که ایذای ایشان نهی فرموده است کسی آن قوم را زیاده آزار نمیکند که هم از ایشان بوده اکثر فرزندان عباس را در زندان
متولد شده اند و در آن زمان جمعی کثیر از ابنای عباس محبوس بودند و چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت
کرده بسوی بغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت ناصر و اهل دار السلام از ترس متخیف شده
بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و چون خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت و چون خوارزمشاه بعقبه حلوان
رسید از اوایل خریف در آن اردوی او برفی در افتاد که از ارتفاع آن بجز خرگاه نتوانستند و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده
دست و پای بسیاری از لشکریان از سرما برده با افسرده سلطان مراجعت نمود تا بار دیگر با رای تمام متوجه بغداد
گشته از خلیفه اسلام انتقام کشند اما روزگار مهلت نیافت و بحیث هجوم لشکر تاتار که شرح احوال ایشان در ذکر این
قضیه متفصل مساعدت وقت معلوم است و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش
چهل و شش سال بیست و پنج روز بود و بعضی مدتی چند بیش از این گفته اند در شصت و سه سال زندگانی یافت
و با آنکه مالی در وجوه عمارت خرج میکرد نهایت زر دوست بود و در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد

در زمان خلیفه مؤید الدین ابو المظفر محمد بن احمد قصاب [illegible]
بغداد بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه [illegible]
[illegible]

نوبت پیشند محققات او را به بیت المال برده و در شراور او محروم ساختند و اکثر متمولان بغداد را بنهاد و حبس مصادره کرد و
ذکر خلافت الظاهر بامر الله محمد بن الناصر لدین الله با آنکه ظاهر ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت
و در زمانی که بیعت بخلافت نمود و سالی بود و در ایام او قات حکومت کرد کاتی که بقال بعد از نماز دیگر بگشاید به است که چند
معامله کند وی مردی عاقل و دین هشیار بود و در علم تحقیق تمام داشته و بقدر وسع امکانی نظم بدر کرد و بدعتها
که ناصر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عم عبد العزیز خلیفه بداعت وی در سنه خلافت نشست پدر او ش نام از محله
از محلات بغداد خارجی کاشته بود در حیله جارستان محلتها بجذبت نام بر فتند و از کلی حالات ملکها محلات
او را آگاه ساختند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید این کم برانداخت گفت که کشف احوال رعایا و بر شکر
ایشان چندان فایده مترتب نیست با او گفتند که ترکان عادت بر حسب فساد حال عیب است جواب
داد که من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که حبسی را که بجهت مال دیوان کرده در زندان
بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار بقاضی فرستاده پیغام داد که هر کرا که بجهت مال دیوانه راسطه فروختن در
زندان باز داشته باشد کرای مختصر را باد محاسبه او و استرضای خصمان نموده ایشان را از بند غم آزادگی
طایفه از مردم نسبت کردند گفت اکنون روز دوکان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر و معامله نیکو کنم چه پیداست
که از عمر من چه باقی مانده است وی در سنه ثلاث و عشرین و ستمایه برحمت حق پیوست مدت خلافتش
نه ماه و چهارده روز بود گویند چند نوبت ساقیهای زر مهر بیامد بر او انداختند و ظاهر آنرا بنا بر آنکه بید انست
که مشتمل است بر تزویر و سعایت نگشاد و گفت اگر بگشایم شاید کسی را ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده پنهان تر
نشناید ذکر خلافت المستنصر بالله محمد بن الظاهر بن الناصر لدین الله چون ظاهر بر سریر خلافت نشست و مردم با
او بیعت کردند در محلی که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درم و دینار لا تعد و لا تحصی پاشیدند و شرا قضا یه مشتمل
بر صبح وی مزیت ظاهر گردانیده بخلع فخرتی و صلات که انده اختصاص یافتند و او در وقت ضیافت خانها بعوز د
و در روز انعامات جزیل بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد
نهاده بتمام رسانیده و از آن کتابخانه ساخت مجموعی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار
مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه درس فرمود و گفت تا هر روزی هشت دینار یک کس از طلبه
علم ملازمت نمایند و نفقه ایشان نان و گوشت و اضافت فواکه و انواع حلوات و غیر ذلک معین کرده است
و مجلس دار القرار و دار الشفا را احداث نموده مستغلات معتبره وافر معمور بر مواضع وقف کرد و نقش طاق
ایوان المرا در کف کفایت مؤید الدین ابوطالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در محله
از محلات بغداد دار الضیافه مقرر گردانید که در آن موضع هر سنه الوان اطعمه مهیا بودی بجهت مستحقان و مسافران در

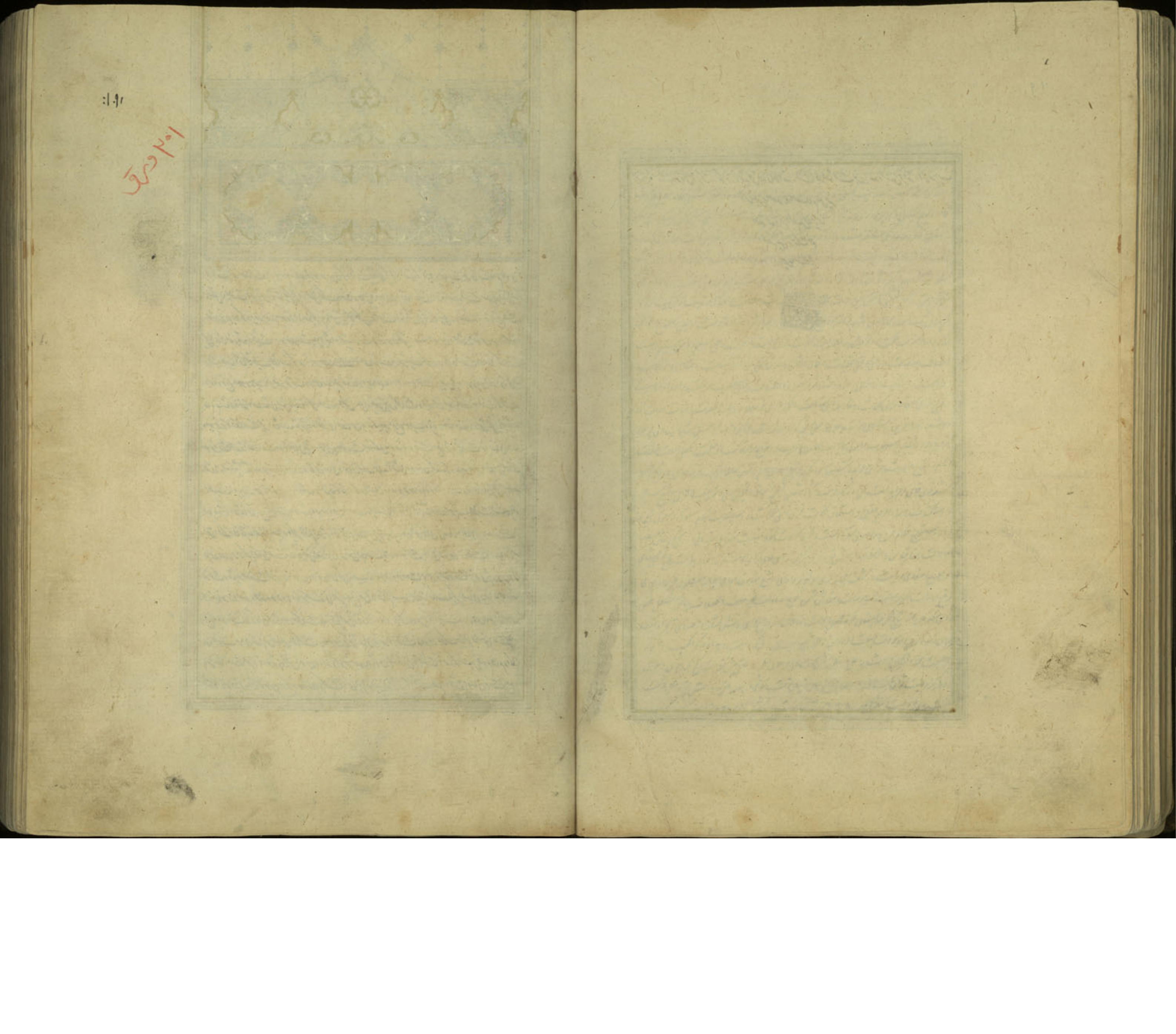
عراق عرب ... گشت گویند که روز قرب عید بر بام قصر برآمده دید که بر اکثر بامها جامهای شسته
گسترده اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامهای خود شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد
چنان درویش شده اند که قوت و مکنت آن ندارند که جامهای نو سازند آنگاه زرگران امر کرد تا بنادق طلا
ریختند و هر روز از آن بنادق رانچی و کمان میداد و امر فرمود که تا در کمان کرده نهاده در منازل بغدادیان می انداختند
آورده اند که روزی با یکی از بغدادیان و متوزیان تحقیق احوال خزینه میکرد ناگاه بر حوضی رسید که مملو از دنانیر و دراهم
بود گفت آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخرم و ببخشم آن متوزی خنده شده خلیفه از سبب آن پرسید جواب
داد که نوبتی در خدمت ناصر خلیفه بودم برابر این حوض رسیدیم مقدار ده وجب مانده بود که پر شود ناصر چون لفظی از این حوض
تهی شد گفت آیا چندان زنده مانم که این حوض خالی مانده مملو گردانم و از خادمان مستنصر یکی اقبال سرای بود که حاکم
و ... این زاینده واگی را ... نسبت با او از بخلای می شمردند ... داده نقل کردند شاید که رقم حروف
بکرامت نسبت کنند مستنصر در سنه اربعین و ستمایه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال دو ماه و هفت
روز بود و ایام حیاتش پنجاه و یک سال و چهار ماه و هفت روز بود ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر
سی و هفتم ولد است از اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه و او از جمله خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفایس از سلوک
و حرام و ... که از آبا به مشغول بود و بترکت و عظمت در ارا سنه و ... گور و ... و در انتظار بلاد و امصار اشرار
و اخبار با او بیعت کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوایل دولت او در عراق
وبای صعب روی نمود و او بر فرض اشیاء لا تعد و لا تحصی تصدق نمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه منصب وزارت
خویش با ابن علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد خراب شد
و در مدینة السلام بر مجد ... نگذاشتند که مردم در آن مسجد نماز میکردند و در سنه احدی و خمسین هلاکو خان از ممالک
شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه مجموع قلاع رود بار را که در تحت تصرف رکن الدین
خورشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد از آن بمشوره خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شده بر آن مملکت استیلا یافت
و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که تمام ایشان را محبوس گردانیده مقتول ساخت و تفصیل این قضایا
در وقتیکه بمحل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده الفرد مدت خلافت مستعصم شانزده سال
و هشت ماه بود و زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سلطنت خلافت عباسیه بروی ختم
شد ابیات اشرف شیخ سعدی فرماید ◦ آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین ◦ بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
سی و هفت کس از ابنای عباس بر سریر خلافت نشستند و مدت پانصد و بیست سال و کسری ایام حکومت ایشان
امتداد یافت یکی از شعرا گوید ◦ از بنی عباس سی و هفت بودند ای امام کز سنان تیغشان شد سینه اعدا افگار



بر وضع کمی منصور و مهدی عقب هادی هارون هادی امام کامکار سیم انکاه واثق بعد از متوکل است مستعین مستعلی وسیم شکار
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی مقتدر پس قاهر و راضی امام روزکار متقی مستکفی انکاه مطیع و طایع
قادر و قایم پس از وی پس از وی مقتدی شد اشکار بعد از مستظهر و مسترشد راشد است متقی مستنجد کس شیر اد و بیع شکار
مستضی ناصر و ظاهر و یکر مستنصر است آخرین نوم مستعصم که کرد کار ذکر شمه از خلایق ذات حضرت ملک
فلک نزلت سپهر مرتبت مقرب حضرت سلطان مستخدم امراء دولت خاقانی الکه در الکای دولت
و کواکب منسوب از خیر و شر نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علی شیر ابد الله ایام دولته فی ازاد مواد دولته
عظیم رموستی و شریف بیعیقی که نفس نفیس و ذات همایونش بران مفطور شد سلامت و اعتدال فرحیست که آن یک نحو کو ز
حکم وان یک معدر ماسن شیم تواند بر دچو تیز ریک از بد و خیر از شر و نقد از قلب و غش از سیم را طلاع از غوامض
علوم و اسرار منسوق حکمت و وقوف بر لطایف نکات فروع بیت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است
اتصاف بصفات یزدانی و تجلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و وفور تفحصات ناشناسی و ارتکاب
اعمال حسنه و اجتناب از افعال ردیه و احتشار ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتبه را اضداد و مکاپ
و فروع منذی انتقاد وزی کلمات و خلاصه این مقدمات انکه باری عز و علا در باره آنحضرت اصناف الطاف ارزانی
داشته او را بتوفیق اشتغال قوت نظری و عملی موفق کردانیده است چنانچه از بدو ارسن شباب الی یومنا
هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب حصول مآرب و رجتماع مواد شوکت و عظمت متکفل مهمات طبقات
انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تمشیت امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر خطیر رفه حال رعایا که موجب
خشنودی خالق البرایاست همکی روزکار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل
و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنطاق نکات فنون نقلی مصروف است و استیعاب اقسام معقول و منقول منوط
و در استخراج احکام فروع و اصول متوجه است شرح کمالات عقلانیست بفضایل نفسانی او رطب اللسان غایت وصف
مقالات بمعانی تباین با الفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوه انوار هدایت مطلع شمس الهدی
او مصباح اصفیای ورایت در کشف اعجاز نبوی او توقع روانی از شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی تحریر او کافی
ترشیح عبارات مطول سلف اصفیا و خاصات مقاصدش مقتضی تلویح اشارات تحریر خلف او محصلات بیانش متکفل ملخص
آرای متقدمین از نتایج فکر صایبش نموذج محصل ابحاث متاخرین از بدایع رای نافذش نشانه از صفای قریحه او آب
حیوان زنده دل و از جودت طبیعتش اور آن بوعلی خجل بیت ایکه رایت دهد انوار کواکب را نور
وی که طبعت کند اشکال حوادث را حل نطق پیش سخنت لال بود چون ابکم عقل پیش نظرت کج نکر و چون احول
جزو را که نخوانیت شوانی بنیاد بل و بعد از فراغ بنیاد از بیان قوت نظری در بیان مآثر بدایع بارش تحم و مکمل قوت
عملیت بدیع و بیت اکتفا کرده ای حسود تو در دست او کارشیل از نمی وجود تو در فنی کو داد کواه

وجود

بر زبان تو مرکز شکر در اشهد ان لا اله الا الله تمت المجلد الثالث بعون الله وحسن توفیقه والحمد لله رب
العالمین والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد واله الطیبین الطاهرین
المعصومین برحمتک یا ارحم
الراحمین سنه ۹۷۹





زینت نسخهٔ سعادت ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ سرمدی کرامت ثنای کریمی است که از جود و عنایت مخلوقات عالم علوی و
سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد و انتظام آفاق را بقوت سیاست سلاطین ذوی الاقتدار
منوط و مربوط گردانید **نظم** مر او را رسد کبریا و منی ۞ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ۞ یکی را بسر بر نهد تاج بخت
یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ۞ و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا
و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریم **و ما ارسلناک** و آن مشرف بتشریف کلمهٔ **لولاک لما خلقت الافلاک**
و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب عشرت و احباب او باد **اما بعد** چنین گوید مسود این اوراق محمد بن
خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه که باعث و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که چه
دایه پرتو التفات منیر آفتاب تاثیر و تحفهٔ اختصاص بدر کمال انواع ادب و زیور اصناف دانش تجلی یافته
و ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبت رفیع تر و فضیلت از افاضل زمان
ممتاز و مستثنی آمده و بر تربهٔ بلند ادراک دقایق معانی و حقایق بیان بر امثال و اقران گشته و هو مولانا امیر المعالی الفاضل
الحسیب النسیب عمدة الاعیان الملک و المقر قدوة ارکان الدین و الدوله علاء الامراء و الافاضل و الآفاق محیی مراسم
الایادی بالانفاق جامع آیات الرافة و الانصاف ناصب رایات المعدلة و الانتصاف مقرب الحضرت السلطانیه
معتمد المملکة فی قاید سریر العیش و الکرم نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر الذی یقال فی شأنه العالی **بیت**
فایق بقدر بر همه کرسی آسمان صفت ۞ فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار ۞ دولت باری عز و علا ساحت وجود او را از آسیب
نکبات و شایبهٔ منقصت محفوظ و مامون دارد و آن عالی جناب را باحراز مرادات دنیوی و سعادات اخروی فایز و سرافراز
گرداناد بمنه و فضله و جوده و طوله و ما انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایة الملک الاکبر المتعال و منه الهام الادراک
جمیع المطالب و الآمال **گفتار در حکومت طاهر ذو الیمینین و اولاد او که ملوک طاهریه گویند** چون طاهر بن حسین
بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان به بغداد رفت طاهر در سلک خدام عتبهٔ خلافت انتظام
یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون در آمد و او بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را اگر
چند داد و در آن اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر المومنین از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ

نمی دانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفاء آن مستلزم
غم و بیماری و مجلس بانتها رسیده و بعد از آن طاهر به گریهٔ مامون مستولی شد که طاهر را احوال سوال نماید و طاهر از پرسش متامل
اندیشناک بیرون آمد و یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر داد تا مخدوم خود را برسانیده او را ازان
واقف سازد از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود طاهر حسین را مبلغ دویست هزار دینار بخشش او برده مدعای طاهر را نیز
بعرض رسانید و چون روز دیگر حسین شرف پای بوس مامون حاصل کرد مامون از وی شراب خواست حسین گفت
شراب ندهم تا امیر المومنین سبب گریه خویش که دی روز واقع شد باین بنده نگوید مامون گفت ترا با این سخن چکار حسین گفت این
گستاخی جهت آن و جهت است که از گریهٔ خلیفه رنجیده من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی گویی ترا بکشم جواب داد
حسین که من هرگز بافشای اسرار متهم نبوده ام مامون گفت که هرگاه که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشته
شدن او بآن ذل و هوان بخاطر میرسد خود را نگاه نمی توانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید و طاهر نزد احمد بن خالد الاحول
وزیر رفته گفت هر که با من نیکویی کند ضایع نماند اکنون از آن امر بعضی اعلام داده التماس نمود که نوعی سازد که وی بعدی از
حضور و ولایت رود تا از پای تخت خلافت مصون و محروس ماند و احمد ابی خالد متقبل ملتمس او گشته و ایمن شده بخدمت مامون
شتافت و چون مجلس از اغیار خالی شد خلیفه از وی استفسار نمود از احوال مملکت وزیر گفت چند شبست که سلطان منام از سرای
دیدهٔ من اختیار بسته و مامون از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر
ترک نزدیک و غسان که والی آن ولایتست از عهدهٔ ضبط و دارایی آن ملک بیرون نمی تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست
وزیر عرض داشت که طاهر بن حسین را بایالت آن سرزمین باید فرستاد مامون فرمود که بر وی اعتماد آن نیست که
مخالفت نکند احمد بن ابی خالد گفت که هر چه از وی ظاهر شود من ضامنم مامون بآن رضا داده طاهر را بخراسان فرستاد و در
حکومت آن ممالک باندک زمانی رسید و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید
خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و بموضعی که نام خلیفه را بر زبان آورد کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیاءک
واکفها شر من بغی علیها و حشد علیها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین چون خطبه تمام کرد با خود گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چرا این خبر پنهان
نتوانم داشت در خانه رفتم و غسل کرده کفن بر خود ساختم و صورت قضیه حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده به بغداد فرستادم روز دیگر
پیش از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمد کلمهٔ شهادت بر زبان گذرانیدم و روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه
بن طاهر را در دارالامارهٔ پدر دیدم گفت واقف هستی که دی روز نوشتی گفتم بلی گفت امروز نیز مرگ طاهر را بنویس پس بازگشتم و صورت
قضیه را نقل کرده بدار السلام ارسال گردانیدم گویند که چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که ترا او را روانه جانب
خراسان باید رفت که طاهر بقول تو و اعتماد تو ... احمد بهمت بر تجهیز و ترتیب لشکر گماشته بباز رفتن مشغول شد که ناگاه روز دیگر خبر وفات
طاهر رسید و احمد بن ابی خالد از ورطهٔ تکلیف رهایی یافت بعضی بر آن رفته که چون ذو الیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای نماز

جمع خدمتش را تب کرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکساله حکومتش با حکومت خراسان متعلق بود و ابو الطیب
کنیت داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت شاعری در این باب گوید بیت یا ذا الیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زایده
ذکر حکومت طلحه بن طاهر چون خبر وفات طاهر بمامون رسید در شهور سنه سبع و مایتین حکومت طلحه مثال و تشریف فرستاده
حکومت خراسان بوی تفویض کرد و اینچه بعضی گفته اند که عبد الله بن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بجهت نصر بن شبث خارجی قیام می نموده مامون [illegible]
بر مجموع عمال طاهر والی کرد و عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه ننمود و
با طلحه در زمان حکومت طلحه حمزه نامی از ولایت سیستان خروج کرد و طلحه با وی لشکر کشیده بعد از محاربات بر وی ظفر یافت و کار سیستان را
ساخته بخراسان باز گشت و در سنه ثلث عشر و مایتین طلحه بیمار شده رخت بولایت دیگر کشید ~~و پسرش علی بن طلحه بیمار شده رخت بولایت~~
دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قایم مقام گشت جمعی بر وی خروج کردند و او در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد **ذکر
حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین** در آن اوان که عبد الله طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیه اسباب مقاتله بابک خرم دین مشغول بود
خبر خروج خوارج و قتل علی بن طلحه ببغداد رسید و مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید و عبد الله
بموجب فرموده روی توجه بان مملکت نهاد و در آن ایام قحط عظیم در خراسان روی نموده بود و باران از آسمان باز ایستاده
چنانچه مردم از زراعت آینده نومید شده بودند چون عبد الله بنیشابور رسید ابواب باران مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان
دولت عبد الله خراسان معمور شد و در سنه خمس عشر و مایتین یکی از غلامان عبد الله بن طاهر عزیز نام از مصر با جمعی متوجه
گشته بقم رسید جنوبی [illegible] که در آن اطراف مخالفت مامون میکرد با وی محاربه نمود و عزیز بر وی ظفر یافت و در سنه ست عشر و مایتین
عبد الله بن طاهر خراج خراسان را مستاصل و معمور ساخت و چون مامون بجوار ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست
بجهت عبد الله بن طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او محمد را ببغداد تربیت فرمود تا از جمله امرا گشت و چون محمد بن عبد الله رحلت کرد
معتصم بروی نماز گذارد و در سنه سبع و عشرین و مایتین معتصم فوت شده برادرش واثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در
تعظیم و تبجیل عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنه ثلاث و ثلثین و مایتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت
حکومت او در خراسان هفده سال بود و مدت عمرش بقولی چهل و هشت سال بود و عدل و نصفت بی نهایت داشت و [illegible]
ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد و شعرا در باره او مدایح گفته اند چون قلم شکسته رقم باین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته
ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی از مجوس در هرات متقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در
شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و کسی متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از دهقانان که در قریه مالان [illegible] و فطانت در آن [illegible]
زمره که [illegible] شهر مسلمانی ضعیف است [illegible] این مقال اگر مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در [illegible] صورت اهمال و
تغافل مینمایند این کلمات عرق حمیت مسلمانان را در حرکت آمده خلق کثیر اتفاق کردند و چون شب شد بر تخریب مسجد و آتشکده
سعی نموده از عمارات آن دو موضع اثری نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند

مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از مسجد قدیم و آتشکده خود اثری ندیدند و در حیرت بر ایشان راه یافته متفحص آن قضیه
گشتند و چون بحقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنیشابور رفته بعرض عبد الله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما واقع
شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن استعلام نمایند چون [illegible]
تفتیش و استکشاف رانده چهار هزار پیر مرد از نفس شهر هرات و قری از جمله مجمع گشته گواهی دادند که ما این مسجد را
بهمین کیفیت که حالا و [illegible] دیده ایم و قبل از این در این موضع نه آتشکده و نه مسجد دیگر بود و در ادای شهادت ثواب طمع داشتند
ذکر حکومت طاهر بن عبد الله بن طاهر چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبد الله را بمجموع
اعمالی که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بشغلی اختصاص داده و تربیت فرمود و چون مدت ده سال از
حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بسرای آخرت رفت و متوکل بر مسند خلافت متمکن گشت و جهت طاهر عهد و لوا روانه داشت و در
سنه سبع و ثلثین و مایتین طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید و در اعمال
دار السلام نایب مناب خود ساخت و در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن عاصم که یکی از شحنگان بغداد بود ابو بکر صدیق و عمر فاروق
و عایشه و حفصه را دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله نوشت که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه زند که بمیرد و بعد از آن
او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبد الله در خراسان اشتغال بحکومت نمود تا در زمان خلافت مستعین وفات
یافت **ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر** چون خبر مرگ طاهر بن عبد الله بسمع مستعین گشت امارت خراسان بپسرش
محمد تفویض نمود و محمد بن عبد الله بن طاهر را [illegible] و جریان [illegible] کرده اند که محمد بن طاهر بفضل و ادب موصوف بود و بلهو
و طرب و عشرت بغایت مایل بود و در ایام دولت خویش ایالت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبد الله بن طاهر داد و در شهور
سنه احدی و خمسین و مایتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل و شاعر بود در آن ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی
گشت و سلیمان بن عبد الله از وی منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرطه دار السلام
بعد از مستعین او را صاحب شرطه گردانید و بعد از مستعین معتز او را صاحب شرطه گردانید ~~و بعد از مستعین~~ و روزگار بعزت
گذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مایتین وفات یافت و درین وقت یعقوب لیث بعد از ضبط سیستان بعضی از ولایات
خراسان متصرف شده و بعد از آنکه مدتی لشکر براه کشید و عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرده و نوشنج را که دار السلطنه
طاهریه بود نیز بگرفت و محمد بن طاهر گریخته بنیشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مایتین حسین بن زید علوی لشکر بجانب
کشیده در آن ولایت مستولی گشت محمد بن طاهر چون بر استیلای حسین اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده ایشان را
بجنگ او فرستاد حسین بن زید لشکر خراسان شکسته و کشته و اموال و غنایم فراوان از آن جماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف
شد چه اکثر بلاد خراسان یعقوب لیث گرفته بود و ولایت جرجان [illegible] حسن بن زید متصرف گشته و در آن ایام طایفه از اعیان
ولایت سیستان گریخته بودند و آنجا بدرگاه محمد بن طاهر آمده و از آنجمله احمد فضل و برادرش بودند و هر چند یعقوب لیث ایلچیان

ایلچیان فرستاد و ایشان را طلب کرد و امیر محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده در سنه تسع و خمسین و مائتین یعقوب
لیث قاصد نیشابور شد احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از این واقعه آگاه سازد
حاجب گفت امیر را نمی توان دید زیرا که در خوابست آنگه گفت کسی آید که امیر را بیدار سازد و از احمد و برادرش از آنجا پیش عبد الله سلیح
بجوی رفته و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود و چون صورت حال با او گفته دانست که محمد طاهر را غفلت در یافته
است و دولتش باخر رسیده لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بپیش حسن زید علوی رفت و چون خبر بیعقوب لیث
نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی فرمان امیر المؤمنین بکدام دلیل آمدی اگر منشور داری بنمای تا اتباع نمایم یعقوب
سخن رسالت معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و با ایلچی گفت که حجت و منشور من اینست و چون رسول باز گشته به
نیشابور رسید خواص محمد بن طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند
و بالآخره محمد بدست یعقوب گرفتار شده و دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد رحیم هنرپرور
بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود و شاعری اسامی ایشان را در این بیت منتظم ساخت

در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبد الله باز طاهر دیگر محمد و آن کو بیعقوب داد تخت و کلاه

و از جمله سخاوتهای محمد بن طاهر یکی آنست که روایت کرده اند که در نیشابور شخصی بود محمود وراق نام و او کنیزکی داشت از غایت
حسن و جمال و غنج و دلال که شعر خوب گفتی و آواز بغایت نیکو نواختی و اوصاف این کنیزک بمحمد بن طاهر رسیده شیفته او گشته
و چون بموسی اختلال کنیزک بر ضمیر محمد استیلا یافت بکرات کسان پیش محمود وراق فرستاده جاریه را بهای گران خریداری
نمود و چون محمود تعلق تمام بآن جاریه داشت بهیچ وجه بآن امر فروختن رضا نداد و چون مدتی برین قضیه گذشت و محمود هر چه داشت صرف
آن کنیزک شد مرد و محنت در بی نوایی می کشیدند و از کاس دستگی شربت بی برگی می چشیدند عاقبت کنیزک محمود را بنزدیک امیر محمد
فرستاد که جاریه را بفروشم امیر محمد خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد و محمود برخاست
و بخانه که جاریه در آنجا بود در آمد و با کنیزک گفت که برخیز و جامه بپوش و مستعد رفتن بخانه امیر شو که ترا فروختم جاریه این سخن بشنید
فریاد از نهاد او بر آمد و گریه و زاری چنان مستولی شد که آواز وی بسمع امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این تفرقه اصلا
چیست باید که اظهار جزع و سوگواری نکنی زیرا که چون تو بدولت سرای امیر بروی پیوسته در راحت و آسایش باشی و نصیب من از
فراق تو الم و غم باشد کنیزک جواب داد که ای خواجه اگر کار اینست که مرا از خود جدا سازی محمود گفت ای معشوقه چون دست من
از متاع دنیا چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی می کشی این فکر کردم تا باقی عمر بفراغت و خوشدلی گذرانی جاریه جواب داد که اگر از
سر رنج من آگه نمی بودی همه کرده ام که یکی که لایق تو است باشد جهت خود و تو مدت تمام قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است
من ترا آزاد کردم و بوزن ده دینار ترا در حباله نکاح آوردم و چون محمد طاهر این ماجرا بشنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره سیم
بتو بخشیدم تا بعد ازین بر فاقه و سختی روزگار نگذرانی و دست برداشت و برخاست ذکر جمیل خویش در عالم یادگار گذاشت

گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تواریخ صفاریه گویند

لیث پدر یعقوب رویگر بود و در خراسان خصوصا در سیستان سر پیرو داشت یعقوب و عمرو
و علی هر سه برادر پیش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نداشت و یعقوب نیز در مبداء حال رویگری بود و از آن صنعت
هر چه بدست او در میآمد صرف ضیافت نمودی و چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او گرویده شدند و در راه زدن
مشغول شدند تا اسباب سرداری مرتب سازد و در آن باب شرط انصاف نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده خرسند
گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبد الله متعلق بود شخصی از آن نسب که او را صالح بن نصر گفتندی
بر تغلب بمملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و در آن اثنا محمد بن عبد الله لشکری را فرستاده
تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد از آن شخصی درهم بن نصر خروج کرده سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از نواحی سیستان
بیرون کرد و چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی نتوانست نمود یعقوب لیث را امیر لشکر گردانیده و چون تجربه ضعف و عجز درهم
مشاهده کردند پیشوایی و سرداری کله یعقوب را بعد و اقبال تعلق می نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رزانت او مفوض گردانید
در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشیده تا درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه مدتی او را محبوس
داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از درهم یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بزابل
کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان باز گشت تا بار دیگر از هرات توجه کرد و در سنه ثلث و خمسین
و مائتین چنانچه مذکور شد بجانب خراسان توجه نمود و هرات و فوشنج را بگرفت آنگاه بجانب کرمان نهضت نموده کاشته حاکم
شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال نمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را بدست
آورده و باز بغداد با زر ابلق و صد من مشک و ترکات دیگر ببغداد فرستاده بخلیفه پیغام داد که من بطوع و انقیاد تو در آمده ام
بسیستان باز گشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر یعقوب بفارس رفت
و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد با او پیغام داد که چون ما مملکت فارس بتو نداده ایم جهت چیست که زمان زمان لشکر بدین
جانب میکشی و موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاده منشور ایالت روان کرد
مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان متعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس
مراجعت نموده و قطع منازل کرده به بلخ رسید و از آنجا با لشکر گران متوجه کابل گشت و از راه هرات بجانب نیشابور آمده محمد بن
طاهر با جان نزد یعقوب آمد و یعقوب او را با قریب عشر که صد و هشتاد نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در
خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبد الله
سجزی که از یعقوب گریخته بنیشابور نزد محمد بن طاهر رفته بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده بحسن زید علوی ملحق
شده چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان پیش حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشد یعقوب

ازین معنی در خشم شده لشکری جانب او کشید و چون بساری رسید حسن بن زید با لشکر آراسته در برابر دشمن صف آرائی گشت
و یعقوب غالب شده حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافت و خراج یکساله بستد
و از آنجا متوجه دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانروز باران متعاقب بارید و مقدار چهل هزار از
لشکریان یعقوب تلف شدند و خود بتعجیل باز گشته رسولی پیش خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده و حسن بن
زید منهزم ساختم و بدین سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بجانب خراسان و ری و طبرستان فرستاد
مضمون آنکه ما قبل ازین یعقوب را بحکومت سیستان نصب کرده بودیم او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بهیچ حال
بر وی بیعت نکنید و این حکم بنابر آن صادر و رایات گشت که مسموع خلیفه شد که یعقوب بن لیث بر نیشابور راه برده و آل طاهر را گرفته
و بند کرده بسیستان فرستاده است **ذکر استیلای یعقوب لیث بر مملکت فارس و محاربه او با برادر**
خلیفه چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشته موسی بن بوغا که از دار الخلافه
حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس باو تعلق شده بود عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او از اهواز بجز
لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین اتفاق ملاقات افتاده حرب صعب روی نموده
و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح را بحکم تقدیر اسیر و دستگیر شد هرچند خلیفه بابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذارد
مقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب بن لیث رسید طمع مملکت فارس بر ضمیرش استیلا یافته متوجه آن صوب شد
و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل هم مقابله و مقاتله انجامید و یعقوب غالب گشته ابن واصل
نقدیات از کرده بار بار جمل بجانب کشیده و یعقوب بر مجموع مملکت فارس مستولی گشته علم دولت او باوج ایوان
رسید و چون این ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود و خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش
یعقوب فرستاد تا باز گردد و چون منشور دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من برینها راضی نمی شوم و البته ببغداد
خواهم آمد و معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرموده و بعد از محاربه
بجید و بکری که در آن تواریخ مذکور است یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه دار السلام
شد و در راه بمرض قولنج گرفتار آمده هرچند طبیبان گفتند که حقنه می باید کرد قبول نکرد و گفت مرگ برین کس آسانتر از حقنه است
و در آن بیماری رسول دار الخلافه رسیده استمالت نامه و منشور ایالت فارس آورد یعقوب شمشیری و قدری نان خشک
و پیاز پیش خود نهاد و رسول را طلب داشته باو گفت که خلیفه را بگوی که یعقوب میگوید که من
خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو همین شمشیر است و اگر
روزی که غالب شوم و کار خود برانم و اگر غلبه ترا بود من این نان و پیاز بس دارم و ترک حکومت کنم ایلچی باز گشت و هنوز
بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات کرد و او بغایت بزرگ و عاقل بود و سیاست و سخاوت بنهایت داشت

هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او بپرسیدی که سلاح شوری میداند و تیر نیکو می اندازد
و در شمشیر زدن بصارتی دارد و بعد از آن از وی سؤال کردی که در پیش از این با که بر بوده و ملازمت که کرده و در کدام
معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یک ساله مایحتاج او از ماکولات و ملبوسات و غیر آن بوی دادندی و اشخاص اگر
اگر پیش از انقضای یک سال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی که آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسباب تجمل ملک او بود
گرانمایگی و عیش چهار پایان از خاصه خود میداد و تختی بهر جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آن نشستی بر تمامت لشکر مشرف
بودی و اگر در اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بر تغییر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده
و هر یک را جماقی زرین داده که هر یک از آن هزار مثقال وزن داشت و همچنین هزار جماق از نقره بهزار کس دیگر داده بود و این جماعت
آن مردم در محافل بر دوش می نهادند و بمجلس باد توقف را ... بودی و در امور ملک با مجلس مشورت نمی کرد و چون شخصی او
بعزیمت برفت از لشکریانش کسی مجال آن نداشت که بر خیمه او دست بغارت و تاراج برآورد و در پس خیمه او خیمه نصب
کردند که غلامان خاصه او بسر می بردند و هرگاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی هر
روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد آنگاه بخوان میخورد روزی یکی از ندیمان
باو گفت که تو را چه پیشوائی داری و در خور تو چیز ازین پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد
که بهر طریق که سردار معاش کند لشکریان بران نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل می کنند یکی اینست که خبر او
رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان در عثمان بن عفان طعن می کند یعقوب بن لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا
سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان بجزوی طعن نمی کند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی تحقیق میگوید یعقوب
گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث**
چون یعقوب بن لیث وفات یافته برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده رقعه داشت بپایه سریر خلافت معتمد ارسال
داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی
بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو لطافت خلیفه را قبول کرده عبدالله بن طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بتوزیک
رفت و از آنجا متوجه ری شد و در آن عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت نمود و عمرو بنابر این متوجه آن صوب
شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت
و چون شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد طاق جامه منقش نقاشی
خوب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپای بر رسم باربرد موفق فرستاد که برادر صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه
احدی و سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده گفت عمرو و لیث را از
معزول کردم شما باید که بر وی لعنت کنید بعد از آن صاعد بن مخلد با لشکر گران از او بموجب فرمان متوجه حرب عمرو شد

شد و بعد از تلاقی هر دو فریق محاربه صعب روی نمود از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت و عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و جمعی از امرای عمرو امان طلبیده آمدند و در هم پیشوای آن مجروح شده عمرو لیث با بقیة
السیف جان از آن مهلکه بیرون برد و بعد از آن بمنت از آن کرمان و بفارس رفت و از آنجا بسوی سیستان پیش از آنکه عمرو
در شیراز تمکن کرده روی بجانب صوب نهاد و عمرو چون دید که تاب مقاومت او ندارد بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان شد و از
سیستان بخراسان پیش او رفت و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده محاربات واقع شد
و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را به بغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده و نام او در علم بنوشتند
و در سنه اربع و ثمانین و مایتین خلیفه منشور خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ماوراءالنهر و فارس و کرمان
و سیستان را که بنام عمرو بن لیث نوشته بود بر ایشان خوانند و در سنه ست و ثمانین و مایتین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده
بود بعرض خلیفه رسانیدند و از جمله هدایا بتی بود از زر که چهار دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوش او کرده بودند و این بت بر گاوی
نشانده بودند که قامت او موازی قامت جماعه بود و آن صورت را نخست بخانه معتضد خلیفه بردند و آنگاه بر جانب شرقی
بغداد در موضعی که مردم می نشستند بنهادند و بعد از سه روز بخزانه سپردند ذکر محاربه عمرو بن لیث و اسمعیل بن احمد سامانی
و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال آن بزرگوار چون بعمرو رسید که ایالت ولایت ماوراءالنهر از دار
الخلافه مفوض باسمعیل شده محمد بن بشیر را که از معتمدان و اخص خواص او بود با سپاه جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل
سامانی فرستاد و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز و آویز محمد بن بشیر کشته
شد و لشکرش انهزام یافته بمرو پیوستند و عمرو تهیه اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسمعیل رود و هر چند امرا مانع آمدند که مصلحت
نیست لشکری بنوبت بفرستد نپذیرفت و چون عمرو لیث به بلخ رسید اسمعیل پیغام داد که حق تعالی ملکی وسیع بتو ارزانی داشت
و من بولایت کم بهای ماوراءالنهر قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که ترا این کشور بگذاری که اندک جاییست عمرو قبول نکرد
و از راه نهر آب روان شد و اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان بنشست و عمرو با لشکر بسیار
نه پیش توانست رفتن و نه مجال مراجعت داشت و باندک زحمتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام عمرو را
گفتند که مصلحت آنست که تو از راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را از راه راست روانه کرده خود به بیشه درآمد و اسب او در
گلزاری افتاده اندک نوکری که با او بودند خدمتش را گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب او رسیده او را بگرفتند
و در بعضی از تواریخ مذکور است که اسمعیل سامانی با وجود تحریص معتضد خلیفه با عمرو لیث زیاده صفایی نداشت با ده هزار سوار
که اکثر رکاب بها چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد و چون در برابر
هم صف آراسته کردند اسب عمرو که نجیب شد و سرکش بود در جولان آمده او را بصف خصم رسانید و بی آنکه جنگی کرده
اسمعیل غالب گشت مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند و یکی از فراشان او بر عمرو بگذشت

عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده و در سطل اسب کرده در زیر آن آتش
برافروخت و بطلب چیزی رفت اتفاقاً سگی آمده سر در سطل کرد و تا آتش سوختن گرفت سر از سطل برآورده سطل بر گردنش افتاده
بدوید و سطل را ببرد و عمرو از مشاهده آن صورت در خنده افتاد و یکی از حارسان با او گفت که چه محل خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد
خوان سالار من شکایت می کرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را برداشت نمی کنند و در شب هنگام ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت می برد بعضی
گویند که عمرو لیث را پیش اسمعیل آوردند اسمعیل پیش او برخاست و گفت ترا در عزت و حرمت خلعتی فاخر باو داده سوگند یاد کرد که هیچ
آزاری بتو نرسانم و چون بجانب ماوراءالنهر مراجعت کرد او را با خود همراه برد و بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل رسولی بدار الخلافه فرستاد
و از کیفیت حال اعلام داد و معتضد خلیفه گفت رحمه الله اسمعیل و لعنه الله عمرو بادو بعد از آن ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم
ایشان نمایند و اسمعیل او را با رسولان به بغداد فرستاد پس و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شترش سوار کرده بشهر درآوردند و
در آن زمان که چشم معتضد بر وی افتاد گفت شکر خدا را که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که او را در محبسی
بداشتند و در نهایت حال که او را دست داده اختلافست برخی گفته اند معتضد در حین وفات سرهنگی فرستاد تا او را بکشت
و بعضی گویند که در مرض معتضد بجلس پادر (?) نکردند تا از گرسنگی هلاک شد و بر روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس را بجهت
اشاره بکشتن عمرو کرد و صاحب حرس دانست که چون همان زمان معتضد وفات خواهد یافت در این مهم خود را مجنون کرده
نساخت و چون مکتفی بر سر خلافت نشست احوال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکی از وی دیده
بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان تقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نیت با عمرو لیث
در مقام عنایت است بنابر عداوتی که با او داشت کس تا او فرستاد تا عمرو را کشته و با مکتفی گفت که ما چنان می پنداشتیم
که عمرو در زمره احیاست چون تفحص کردیم برخلاف آن ظاهر شد و در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست
و سه سال بود از آثار عمرو بحد عشق تیر ازاده است (?) آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خریدی و کار
ربیت و ترتیب ایشان کردی و چون بزرگ می شدند آن جماعت را بامرا بخشیدی و دست از رعایای ایشان باز نمی داشت
تا مجموع حالات ممالک خود را در خفیه بعرض عمرو می رسانیدند و امرا چون از تعقیب غلامان بیخبر بودند گمان می بردند که جمعی از جنیان
ملازم پادشاه اند که او را از احوال نهانی اعلام می نمایند و بدین جهت در جمیع اوقات باحتیاط تمام زندگانی می کردند و عمرو
یک چشم بود و نهایت قهار و قتال و او را عاملی بود در فارس ابوالحسین نام روزی از وی در خشم شده گفت برو و جمیع املاک
موروث و اندوخته بهار (?) را تسلیم نمای عامل موجب فرموده عمل نمود عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درم
بری نهاده ای گردنت زنند ابوالحسین نزد ابوسعید کاتب یکی از دوستان او فرستاده التماس نمود که ضامن او شود تا از محبس
خلاص شود و در اداء وجه اجتهاد نماید ابوسعید ضامن ابوالحسین شده خود را از حبس بیرون آمد و هر چند سعی نمود مبلغ مذکور را
سرانجام نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابوسعید رفت صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا ترا بر کلاه (?)

سپاهی با بوسعید گفت که او را مجلس برده عمرو از آن تغیر اکابر شده گفت نوازم که از ضمانت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت
ابوالحسین آنگاه رقم عفو بر جریده ابوالحسین کشیده او را بار دیگر نعمت کرد و گویند که ابنا نهای نخاله‌ای بر شتران بار کرده در پی ایشان با خود
می‌برد و هیچکس نمی‌دانست که حکمت در آن چیست ناگاه برای غیر معهود متوجه استیصال بعضی از اهل عصیان شد و در آن طریق رودخانه‌ای پیش آمد
که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که ابنا نهار را از سنگ کرده در آن رودخانه افکندند تا غایتی که از آب برآمد آنگاه
بر اطراف آن ریخته و در میان رودخانه راهی پدید شد عمرو و لشکریان از آن بگذشتند و گویند که از حجاب خواص عمرو یکی بنام
محمد بن بشیر بود عمرو روزی با او گفت که جرایم تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بر زمین بوسه داد و یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره
زر ندارم و اگر آن نیز خواهم بپردازم احتیاج نیست که مرا بر این مذکره متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که در این سخن هیچ تهمت
که عقیل رکابداری و محمد بن بشیر نمود و آن تسلیم خازن نموده عمرو از وی راضی گشت آورده‌اند که نوبتی عمرو لیث لشکریان خود را
فرمان داد تا اسپ و دواب خویش عرض کنند و خود در صحرا نشسته سپاهیان او را یک یک از پیش او می‌گذرانیدند و او
تفحص می‌نمود که سلاح کدام پاک است و اسب کدام ملازم فربه و در این اثنا شخصی از لشکریان اسبی لاغر نشسته از پیش او بگذشت
عمرو گفت که طایفه بس عجب‌اند سپاهیان که زنان خود را فربه می‌سازند و اسپان لاغر نگاه می‌دارند آن شخص این سخن بشنید از اسب
فرود آمده زانو زد و گفت ای پادشاه زن من بمراتب از اسب من لاغرتر است و اگر باور نیست او را نیز بر تو عرضه کنم
عمرو از این حدیث بسیار خندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید **ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار**
چون عمرو لیث در سرپنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و با لشکر
گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرد و از فارس متوجه جانب اهواز شد و خلیفه عبدالله بن فتح با تبرکات پیش
اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستند اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان
بتو داده و خلیفه آنکه بر اضطراب روی طاهر چون بر مضمون نامه اسمعیل اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت در شعبان مذکور است
که طاهر چون بنزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجدادش را بقاطعه بدو دهد و اسمعیل
مدعای طاهر قبول کرده پیغام داد که هر عامل از عمال با هدایا فرستاد که طاهر پیش او فرستاده در سال نماید رضای او بدان متوقف خواهد
بود و خلیفه جهت طاهر نامه و عهدنامه فرستاده طاهر از سیستان بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و مائتین
ابوالقاسم که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر به بغداد رفت و سبب این معنی آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده ترک سیستان گرفت
و لیث بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو بن لیث بشیراز آمده و میان ایشان ابوقابوس گفت و گوی واقع شد و ابو
قابوس که قائد طاهر گشت و متوجه دارالسلام بغداد شد و خلیفه او را با طاهر زمان مقرر گردانید بعد از آن طاهر نامه‌ای نوشت
بخلیفه مبنی بر آنکه ابوقابوس از اموال متعاطه مبلغی تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال را بمن تسلیم کن خلیفه جواب نامه او نوشت
و التفاتی بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو وحشتی روی نمود و هم لیث بن علی از آنجا برید و طاهر مغلوب شد

سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده به بغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت در تاریخ بناکتی مذکور است که زمان
سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتار طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث و برادرش معدل چند روز کر و
فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز گرفته و بند کرده به بغداد فرستادند **ذکر خروج عمرو**
بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث در سنه ثلثمایه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آنکه محمد بن
هرمز سیستانی خارجی که در بخارا بسر می‌برد و پیر گشته بود روزی نزد ابوالحسین علی بن محمد بن عارض رفته مرسوم طلب کرد ابوالحسین
با او گفت که ضعف پیری و شیخوخیت بتو راه یافته مناسب چنان می‌نماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز از این در خشم
شده متوجه سیستان گشت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل
صفاریان کسی را بر خود حاکم گردانیم که حکومت سیستان حق ایشان است و خوارج سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بن عمرو
بیعت کرد و محمد بن عباس را که او را ابن حفار می‌گفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرأت و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر
شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند
و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرده و در این اثنا محمد بن هرمز وفات یافته عمرو بن یعقوب ابن حفار را بجهت نزدیک کرده امیر
حکم کرد تا دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد بمجلس درآید و ابن حفار در آن ولا قصد کرد که علی را بکشد و حسین از این قضیه
آگاه شده ابن حفار را گرفت و چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد والی را بحکومت آن ممالک نصب کرده حسین بن علی را
طلب داشت و حسین بن عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود ببخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دیوان سامانیان آمد و تا زمان
ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان می‌خواندند **ذکر خلف بن احمد** بعضی از مورخان گفته‌اند که خلف
نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو بن لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد
بن خلف پسر یعقوب بود و مانند بیک بلکه هیچکس از مورخان قایل نشده که یعقوب پسری داشته و از [illegible]
الا پسر خود خلف را بهره و پادشاهی یعقوب و عمرو منسوب ساخته فی الجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت
و محبت علما و مروت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرا گفته‌اند ابوالفتح بستی گوید که من در مدح خلف قصیده
گفته بودم و قصد آن داشتم که بگوش او رسد اما اکثر ابیات را فراموش کرده [illegible] سپهبد [illegible] جایزه سیصد دینار زر
فرستاد و در سنه ثلاث و عشرین و ثلثمایه خلف بن احمد بحج رفته و طاهر بن حسین که از خویشان او بود خلف را بعد از مراجعت
در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکر جرار بر اتفاق او بسیستان آورد و طاهر
چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت از سیستان متوجه شد و خلف باز پیش منصور بن سامانی رفت و منصور او را با تعظیم و تکریم
بجای آورده بار دیگر با سپاهی سلطنت او در دارالملک ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش
حسین قایم مقام او شده و خلف بقصد حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت

حسین پیشک آمده رسولی ببخارا فرستاد و بزبان خضوع و خشوع پیغام داد و امان طلبید و منصور جهت او امان نامه فرستاد
که بیرون آید و ... و متعلقان او نکرد و بمجموع ایشان زر داد و انه بخارا گشت و چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت
و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت خلف بگذشت در اوایل ... که
تقبل نموده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت و منصور سامانی از این حرکت در غضب شد حسین بن طاهر را با لشکری آراسته
بجنگ او فرستاد و حسین چون بسیستان رسید خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال
حسین او را در آن قلعه محاصره کرده و چون کاری از پیش نرفت منصور سامانی ابو علی سیمجور را که از قبل وی حاکم خراسان بود بکفایت
مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه میان ابو علی و خلف پیش از آن بنای مصادقت مشید بود و ابو علی بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه
کس پیش خلف فرستاد که ازین حصار بقلعه دیگر انتقال کن تا ما را در مراجعت بهانه باشد و چون ما باز گردیم تو دانی خلف سخن ابو
علی را بقبول داشته از قلعه ارک بقلعه طاک رفت و ابو علی بحصار درآمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان
راه یافت امرا کار چپ ... شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف طمع در مملکت ایشان میکردند ذکر ... میان خلف
بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش سیف الدوله محمود ... نوبتی ناصر الدین سبکتکین بهندوستان رفت و بست
از وجود شریف خالی ماند و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمده و نواحی یکساله بستد و جمعی را بمحافظان قلعه باز داشته
بسیستان رفت و چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود کارکنان خلف از بست بیرون رفته و ازین جرات
نایره خشم امیر ناصر الدین بازز زبانه گرفت و خلف بن احمد چون بدانست که مرد میدان او نیست مال بسیار با تحف بسیار پیش امیر
ناصر الدین فرستاده عذرخواهی نمود و امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریده او کشیده و بار دیگر میان او و سبکتکین
وحشتی پیدا شده برادر ابو الفتح بستی از زبان او معطفت آتش خشم امیر سبکتکین را تسکین داد و چون خلف بن احمد در مملکت تمکن گشت
او از بسیار مال مغرور گشت سودای استخلاص کرمان بر خاطرش استیلا یافت ... که میان او و عضد الدوله ... از
بحکومت اشتغال می نمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را بکرمان فرستاد و عمرو ناگاه در آن ولایت رسید و تمرتاش که از قبل دیلم
والی آنجا بود با لشکر ... روی برتافت و صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافته ابو جعفر را با جمعی فرستاد که تمرتاش بگیرد و هر چه
با او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله ... بوده و ابو جعفر بدیر آمده و ... تمرتاش را گرفته و بند کرده
بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده بجانب ... اتفاق ملاقات افتاد
و بعد از قتال و جدال ابو جعفر منهزم گشت چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی آراسته ... بجنگ
عمرو نامزد کرد و عمرو نیز باستقبال عباس شتافته ... و در آن جا ... رسیدند و عمرو ... اکثر امراء او اسیر
شدند و عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب شده او را ملامت کرد و بر آن اکتفا نکرده فرمان داد تا عمرو را ... محبوس
گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش بروی نماز گزارده فرمان داد تا در قلعه اش دفن کردند

و صمصام الدوله بعد از آنکه فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد و خلف بن احمد را
توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرضی رساند بنابراین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال کرده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود
بعد از آنکه خلف بن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که فاضل و صالح و متعبد بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت پیش استاد
هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانید ... زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف
قاضی با استاد هرمز این زهر را بقاضی ده و در میان خلق آن چنان کن که استاد هرمز قاضی را هلاک کرد و آن نامرد بموجب وصیت
خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورد و در جنازه سوار شده بسیستان آمده صورت حال بوجهی که تفحص یافته بود
تقریر کرد و خلف امرا و اعیان مملکت را جمع کرده گفت خون قاضی را از دیالمه می باید طلبید و بر سیستانیان واجبست که درین باب سعی
بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان بر آورده بطوع و طاقه و خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بجد و داد فرستاد
و در آن وان سپاه لشکر دیلم در ترماشیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با ایشان جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته ... سیر
رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرد و دیالمه بر شکایت آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا
بر تسلیم خواهیم کرد و استاد هرمز جهت دفع آن حادثه متوجه بردسیر شد و چون بآن موضع نزدیک رسید سپاه سیستان کوچ کرده بولایت
خود رفتند و بعد از آن ... در زمانی که امیر خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود و خلف طاهر را بقهستان فرستاد
و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف آورد و در آن زمان حکومت فوشنج و هرات تعلق به بغراجق عم
یمین الدوله محمود غازی داشت و چون پادشاه غازی از ماوراء النهر باز گشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را از آن مملکت
محو و بیرون کند و ... رخصت داد و طاهر نیز از فوشنج بیرون آمده صف قتال بیاراست و بعد از کشش و کوشش
طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب وی رفت و اتباع او را می کشت و رحل و ثقل می ستد و سابقا چند شراب خورده بود
و در کار سرخوشی و مستی ... غرور دولت گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل آمده دست ... مردم می انداخت ناگاه
طاهر عطف عنان کرده به بغراجق رسید و یک ضرب ... از پشت زین بر زمینش انداخت و از مرکب فرود آمده سر او را از
بدن جدا کرد و بر اسب خود سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب ... سلطان محمود ... بود که ... رسانید
که در هنگام ... امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثل و تغافل نمود که
[illegible]
در شهور سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه رایات نصرت آیات او بجانب سیستان حرکت فرموده خلف بحصار ... پناه برد و آن حصین
... پیرامن آن ... متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره آن اشتغال نموده خلف در مضیق آن حصار ...
گشت و چاره کار خود منحصر در تضرع دید و ... مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکشهای دیگر ایثار کرد و در مقام
اعتذار و استعفا آمده و سلطان هر چند بر استخلاص ملک نیمروز و استیصال ... جازم بود اما در آن وان بنابر مصلحت

وقت زینت غزوی که در خاطر داشت فسان رتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه ثلث و ثمانین طاهر ولد خلف متوجه کرمان
شد سببش آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمد طاهر اظهار عصیان خلف کرد و چند
محاربات واقع شده و طاهر منکوب گشته روی بکرمان نهاد و چون بدان دیار رسید شنقال روی بابو موسی که از قبل بهاء الدوله
بن عضد الدوله دیلمی حاکم آن دیار بود گفته که طاهر زیاده شوکتی ندارد و چندان لشکر قوت که دست اندازی مصروف باید داشت
ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرد و اسمال و اهمال ورزیده خلقی بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشته و بعد از اجتماع لشکر طاهر
بهستان مراجعت کرده بتجهیز اسباب ایشان قیام نمود و چون سپاه او موفور گشت روی بطرف آورد و خواست که باقی
ولایت کرمان را تحت تصرف آورد ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شده و
طاهر تمام دیار کرمان را مسخر گردانید و چون این خبر بمسمع بهاء الدوله رسید استاد هرمز را با لشکری از آنجا و اجناد بدفع آن حادثه
نامزد فرمود و استاد هرمز متوجه طاهر شد که چیره طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر عزیمت سیستان کرد و چون بحدود
نواحی سیستان با عیال و دیالمه که ابتدا رزا اسیر کرده مقید با خود همراه آورده بود و گفت شما مقید و محبوس مانده من باشید تا خلف
را از این ممالک بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش بروید و آنگاه با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه کردند و
خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت و چون طاهر با خلق معاش پسندیده پیش گرفت هرچند خلف از قلعه کسان فرستاده مردم
بخود دعوت نمود فایده بران مترتب نگشت آخر الامر از در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف
آن دارم که بهلاک روم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که شما از زمین آیی تا همه را بتو نشان دهم طاهر بتصور آنکه خلافی
در وعده خلف نیست خبر به پدر فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت و خلف جمعی را در کمین بازداشت که در وقت
موعود طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف اظهار فروتنی کرده و پسر را در بغل کشیده گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند
و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را بدست خود کشته غسل و تکفین کرد و در ترجمه یمینی این حکایت بوجهی دیگر مسطور است
چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از دیار هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بسلطنت نشانده
مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید مملکت بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و بجنگ تمسک جست و از ملک استغفار
نمود تا مگر رسید این حیله کاری پایان داده و جور سلطان از وی درگذرد و چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و آرزوی
ملک او بجنب از منصب حکم نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و علی الرسم تمارض نموده پسر را از بهر تجدید وصیت اطلاع دادن بر خفایا و
جهات پیش خواند و طایفه از خواص خویش را در کمین نشاندند تا بوقت حضور او چون بنقل و ناپرورید را برانید و چون طاهر بربالین پدر
حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته و محکم بسته در مطموره باز داشتند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند
از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن ربیب دیگر نزاد و امرا که عمال او بودند پاره کردند طاهر ابنان در مخالفت
خلق قرار گرفت و سرایر ایشان از عداوت و استیلا پیدا کرد و عصابه عصیان بر پیشانی باز بستند و دارالاماره خلف را تصرف شدند

خطبه و سکه بنام و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان ارسال نمودند و از کمال جلالت
اعلام دادند و التماس نمودند که رایات ظفر آیات تشریف نهضت نمایند سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته عزیمت بر حسم
مادت فتنه خلف مصمم گردانید و در آن اوان خلف بن احمد در قلعه طاق مقیم بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان برابع
هریک از آنها سنبل فلکی می چیدند و زمزمه ملک می شنیدند و خندقی بیدا نمود که در آن کشیده بودند و چون سلطان ظاهر قلعه طاق را
مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان لشکریان از خشتان بریده بخندق
افگندند و خاک بران یخشه انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و چون فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و
روم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شر شرر
اشتعال یافته فیلی که مخطط اقبال بود بر ناب در قلعه از جای برکنده در هوا انداخت و جمعی را از اعوان انصار خلف تلف
کرد و بقیه خلایق بحصار اندرون گریختند و پیرمکاو حصار را کشیده دست بجنگی بیکار بر آوردند و خلف از بالای حصار این
واقعه مشاهده این حادثه از مرضع خویش بیرون آمده دید که عرصه زمین بیقاریت و انس و شیاطین بشر موج میزند و همان
فیل را بر چشم سواری بخرطوم از روی زمین در ربوده مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون نشیب آمد هم در هوا
بر دندان او را بدو نیم کرد و بکتیب در قلعه تکیه زده آنرا از جای برکند و خلف از ملاحظه این حالت نزدیک بود که بیهوش
گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شد لاجرم بزنهار آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک
او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و دست بجواز و مراتب و عطایات بگشاد خود را در پیش
اسب یمین الدوله محمود انداخت و او سلطان خطاب کرده یمین الدوله محمود و این لفظ بغایت خوش آمد و بتیغ و سرور
گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده جبان در وجرم نثار کرد که شعاع آن بر روز آفتاب غالب آمد
و در علی کتاب عقاب و آتش خجالت عفو و مغفرت مبالغه نمود و سلطان را اکرام قدر و محل خلف ملحوظ نظر داشت و او را در بر گرفته
رقم نسیان بر سوابق وحشت کشیده حکم نمود که خزاین قلعه و ذخایر آنرا بهر جا که خواهد نقل کند و خود نیز از آن مقام و مسکن بهر جا که خواهد
نام ممالک سلطان بهر جا که خواهد توطن و تمکن کرده در روزی مراد و طریق مرام روزگار گذراند و او بسبب آنکه آب و هوا
موضع جوزجانان اختیار کرده سلطان محمود خلف را با احترام و انواع انعام بآن جانب روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت
هرچه تمامتر روز بشب می برد و شب بروز می آورد و بعد از آن مکتوباتی که با ایلک خانی نوشته بود ظاهر شده و سلطان او را بجهت
مصلحت مملکت بقلعه از قلاع فرستاد و او بدان قلعه بود تا وعده اجل رسیده سلطان محمود فرمود تا ترکه او را به پسرش
ابو حفص دادند و در ترجمه یمینی بدین عبارت مذکور است که این خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بوفور کرم و سخاوت طبع
وکمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او درباره اهل علم و ارباب فضل شایع و مستفیض و شعرا جهان بمدح او زبان گشاده
و مآثر او در افواه خواص و عوام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرده تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری جل و علا تصنیفی

ستوری کرده مشتمل بر اقوال مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرائت و علل نحو و اشتقاق لغات و شرح
شواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او باری گفته که بیست هزار دینار زر سرخ بر مراعات علمای
و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسه صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثه غز در شهور سنه خمس
و اربعین و خمسمایه روی نمود و امروز آن نسخه تمام و کمال در اصفهان است در میان کتب آل خجند شیخ المسلمین رحم الله ...
و این ضعیف مصنف ترجمه ابو شرف ناصح بوقتی که از وطن ترحیج باصفهان مقیم بود به تماشای ریاض آن تفسیر مستانس و از انوار آن
و دقایق آن مقتبس بود و آن کتاب صد مجلد است بقطع حال که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز به لطایف الهی
ممکن نگردد و تمام شد نسخه مصنف ترجمه یمینی در باب خلف بن احمد و السلام ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت و حکومت
در بلاد اسلام و شرح احوال او   در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت آن
جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن زمان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراءالنهر
بغسان بن عباد که عم زاده فضل بن سهل بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت مامون رسیده بودند بخلافت اشتغال
داشتند بوی سپارش نمود و گفت این جماعت خداوندان نسب اند ایشان را عملهای گرامند فرمای و نوح بن اسد را والی سمرقند
گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و ساحل ابیر و سه بیحیی بن اسد داد و زمام حکومت هرات را در کف
کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را معزول کرده حکومت خراسان بطاهر ذوالیمینین داد و طاهر آن سامانیان را
نوازش کرد داشت و چون طاهر وفات یافت منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد بن خالد را بخراسان و ماوراءالنهر فرستاد
تا بضبط و نسق زراعت و عمارت آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت
احمد ابن خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند و در مخالفان فرغانه از احمد بن اسد استرضا نموده احمد بن ابی خالد بدان لشکر
کشیده اعدای دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از
وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و اسمعیل و اسحق و حمید سپرد و چندگاه احمد بن اسد حکومت
سمرقند را بعد از طلحه بن طاهر بپسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدت مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراءالنهر به
نیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه
احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ماوراءالنهر از نو بنصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته
از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را به بخارا روانه کرد و در آن اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل
بن احمد اساس محبت مؤکد و مرتفع شده بیکدیگر مکاتبات ارسال میکردند و اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد
و رافع ملتمس اسمعیل را مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت و جمعی از خبثان که سنت ایزد بر ایشان جاری است فرصت یافته بنصر نامها نوشتند
که موجب محبت رافع با اسمعیل آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراءالنهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوحش گشته به تجهیز اسباب

یورش بخارا مشغول شد و اسمعیل برین معنی اطلاع یافت حمویه بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه
بمقصد رسیده رافع با این سپاهی که همراه داری میتواند که جمیع ممالک ماوراءالنهر در تصرف آورد و لیکن که چون نصر از دفع اسمعیل
را بگیرد و بر تقدیری که مملکت را بگیرد با تو دشمن شود بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بودن و این معنی عاری عظیم باشد حمویه رای خرد
بر حل این دو مفصل گماشته با رافع گفت که رای من مصلحت آنست که سعی نمایی که میان برادران مصالحت واقع شود و اگر در مقام
جنگ ثابت قدم باشی یکی که فرمان برادران مصالحت واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی یکی که فرمان برادران باشد اتفاق
نمایند و اما برادر مملکت بیگانه علامی پسر رافع را تمام بوعده حمویه مراتب خراج افتاده رسولان را نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلح صحبت
و چندان درین باب مبالغه کرد که هر دو برادر بهم آشتی کردند و رافع بخراسان باز گشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را بر
اسمعیل گردانیده و اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصافات
و موالات ممهد بود تا باز باغوای مفسدان در نورد پیچیده شده و وحشت بجایی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا نهاد
و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافته نصر را اسیر کرده نزد او آوردند و اسمعیل نصر را بر
تخت نشانده دست بوس کرد و بمرتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را
با بجلی تمام و اعزاز بجانب سمرقند گسیل نمود و در حین وداع با او گفت که من به نیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود
ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاهی چنین و کریم الطبع بود علما و فضلا در ایام دولت او معزز و محترم بودند این پادشاه گزیده که پیروی آن
طریقهای حزب حکومت مدتها در خاندان او بماند و چون نصر در سنه تسع و سبعین و مایتین وفات یافت مجموع دیار ماوراءالنهر در
تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمد و او بر سبیل استقلال بمهام مملکت مدخل کرد و مورخان اول کسی را از آل سامان
که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بود و چه پیش از آن اولاد سامان بعضی بنیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراءالنهر
حکومت میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی اسمعیل بعد از برادر در سنه
ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشید و پدر پادشاه ترکستان و خاتون او را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت
بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سوار را بوقت قسمت هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند از حد حساب بیرون بود و بعد از آن
اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را گرفت چنانچه در قصه صفاریه رقم زده کلک بیان گشته در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از
گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی حاجبی پیش او فرستاده استمالت داده که اگر خدای خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص
کنم و عمرو اسمعیل را آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهایی نیست و اسمعیل انچه وظیفه مروت و مردی بود در زبانی داد
و بعد از ادای کلمات عمرو باز در پهلوی حاجب افتاده گفت هدیه من بامیر برسان و گفت میشنوم که لشکر تو بحال ...
تمام دارند و درین نحو بجایی ... و برادر من سلاح بسیار گران بها در بعضی کانون نرسیده و موجب ...
گردد و توقع از کرم ذاتی امیر آنکه گرد آورد و مرافق کفار باشد و دست از خون من کوتاه کرده را از خلیفه فرستد و حاجب

بقصور انکو تحفه پیش امیر اسمعیل آورد خندان بازگشته سوء ظنی داشت که عمرو لیث چنین چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بر وی زد
گفت برو و این تحفه بدو ده و بگو که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را گنج و خزینه از کجا آمد که همه بجهاز اسلوم است که شمار و کیجکاه نبود
و دو سه روز سعادتی کرد در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال اهل
کردید مظلوم که از اموال در کردن شماست بخواهید که متعلق بمن شود و من از آن مردم نیستم که بخش شما از نفقه و غرور شوم و میل کنم
و تو خود واقف نشده که بر قتل تو و برادرت نیام را انم خروف گزیده قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعف نیست
چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا
آخر مرجوح است آنست که خواجه نظام طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده
که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنان که مشهور است عمرو را بگرفت تفحص خزانه که با وی بود
مشغول شد و هرچند تجسس نمود و اثری از آن اطلاع نیافت و معلوم نشد که احدی از احاد لشکر بران وقوف یافته باشد فرمود تا کیفیت
از عمرو پرسیدند گفت از اقارب من کسی بود نام او محمد قزوینی شاید که آن را همراه برده باشد چون بعد از چند روز امیر
اسمعیل بهراة رسید اهل هراة امان خواستند ایشان را امان داد و از حال سالم و خزانه عمرو استعلام نمود هیچ آگهی نداده جاری
نکرد و شاید هرجا بر ... با یاران سواره پیشی و سایر وجوه نقدی و نجیبی از آن برداشته بود و چون آن اموال بدست و عسکر نیز از ابتدا از کرم
بغنیمتی محظوظ نگشته بودند ضیقی و عسرتی تمام بر ایشان راه یافت و نیز از مردم هراة امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسمعیل با
یکدیگر گفتند بصلاح این اولیست که بر اهل شهر تحمیلی و در و سو و عرض امیر اسمعیل گردانیدند که در هراة و نواحی آن صد هزار آدمی بیش از ده
هستند که هر یک یک دو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار مثقال زر باشد و بدین مبلغ ترتیب احوال لشکر می‌توان کرد امیر اسمعیل
گفت چندین هزار مرد مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند موکد گردانیده خلاف آن بهیچ تاویل نتوان کرد و بر عقب استعجال
روان از هراة دران ولایت شده تا باز آن بحث در میان نیاورند و شیطان تسویل نکند که موجب نقض پیمانی گردد و چون بنزول
نمودند اعیان حضرت همان حکایت پیش امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند از مملکتی که محقق نیست که در تصرف ما آید بانی چنین بی استعداد
از صلاح ملکی مستبعد می‌نماید امیر اسمعیل باز همان جواب داد و گفت همان خدای که اسباب عمرو لیث تا از پایه تقدیر پیش من
دوانید قادرست بر آنکه بی غارت و تاراج مسلم و حرم مظلوم تمیز اسباب لشکر کند الحکایت مایوس از پیش او برخاستند
و درین حال کنیزکی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمایل مرصع بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بر بالای جامه نهاده بود و بطهارت رفته
زغن غلیواژی بغلط آنکه پاره‌ای گوشت است از سرا برآمد و آن را برداشت نزدیکان سوار شدند و بر اثر غلیواز تاختند چون
خواست که فرود آید سواران از اطراف جوانب برسیدند غلیواز حمایل را از مخلب بیفکند اتفاقا در برابر جای بود دران چاه
افتاد طناب آوردند و کسی را بچاه فرستادند از آن چاه در جای دیگر راه بود صندوقها و قماقم [illegible] نزدیک صندوقی نشان
خود و تراز عمرو لیث بود که سالم از رنج گزاینده و در جهان اسهول از طرقی که در روی حق برای واقع نباشد آورده تا صد و دم آمده دران

نرمی افغان کرده بود القصه آنچه از خزانه عمرو لیث منظور بود و آنچه برای اهل هراة و رعیه داشتند که حواله دادند با اضعاف مضاعف
آن ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از این تقریر آنکه رعایت عهد و پیمان تقدیم و مستقیم بودن فواید
موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث به بغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلعتی قیمتی و احکام و منشور فرستاد
و حکومت سیستان و خراسان و مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و از خلعتهای خلیفه یکیک می پوشید و بعد از پوشیدن
هر یک دو رکعت نمازی گذارد و چون مجموع خلع پوشید منشور خلیفه را ببوسید و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را
هفتصد هزار درم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بجانب اسمعیل رسید امیر اسمعیل کس فرستاده نصیحت
کرد اما مفید نیفتاد و امیر اسمعیل محمد بن هرون را بجنگ او روانه ساخت و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی
در معرکه زخم خورده بدان هلاک شد و محمد بن هرون بنیابت اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و اسمعیل او را بعد از آن طلب
داشت و او تخلف نموده و اظهار عصیان کرده باستدعای مردم ری روی بان ناحیه نهاد و با گماشته خلیفه جنگ کرده گماشته
را با برادر و پسر از آنجا بکشت و مکتفی خلیفه قاصدی پیش اسمعیل فرستاده و پیغام داد که قطر ری متعلق بتو میدارد دست تصرف ابن
هرون را از آن دیار کوتاه کن و امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده متوجه آن صوب شد و چون بآن حدود رسید محمد بن هرون ری را گذاشته
بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان درآمد و امیر اسمعیل بری متصرف شده و از آن موضع بقزوین شتافت و در آن ایام
باغات پر از فواکه و انگور بود و امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یک خوشه انگور از هیچ احدی بی بها و رضا خداوندش
نستاند و امیر اسمعیل حکومت ری را به برادرزاده خود ابو صالح منصور بن صالح بن اسحق بن داود و محمد بن زکریای رازی که
کتاب منصوری بنام او نوشته است و دی شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت و چون امیر اسمعیل از عراق
مراجعت نمود بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت نمود و در منتصف شهر سنه
خمس و تسعین و مایتین بفرادیس جنان خرامیده بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام
حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع شریفش رسید که در ری سنگی که زر خراج بآن
وزن می‌کنند زیاده از سنگهای دیگرست امیر اسمعیل بعمال خراج ری روان فرمود تا سنگها را مهر کرده بخارا آورد
و چون خبر ایلچی نزدیک رسید مردم متوجه شدند که مبادا بجهت شتاقی می‌آید ناگاه ایلچی بشهر درآمده سنگها مهر کرده با خود
بجانب بخارا برد و در دیوان خانه بحضرت امیر اسمعیل بدیوان معطل شد و چون سنگها با بخارا رسانیده احتیاط کردند از وزن
معتاد زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معدل بری فرستاده و حکم کرد که هر زیادتی که در مدت
گذشته شده باشد از آینده مجری دارند گویند که احمد بن اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش
گفت برکت مداد خدای ترا و اکزا که نزار وی پیدا شده و امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم عطا داد تا حاجتی که
داشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن در میرفت فرمود که کن عصامیا و لا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد

امیر پادشاهی بود که قوت نیز داد استعداد خود کند اگر در اصل و تبار ترک بوده اند یحیی بن زکریای رازی میگوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید
که چه سبب بود که چون دولت آل سامان متزلزل گشت و با آنکه آثار ایشان مندرس بود اندک چیزی که از آن جماعت صادر شده بود جاری مانده
و باز مانده گان ایشان مرفه الحال گذرانیدند و آن علامت که بعد از انقراض ایشان باشد بعد از زوال آن قوم خیرات و مبراتی که از ایشان صدور
یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بد حال شدند جواب دادم که چون نیت و اقبال آل سامان بنهایت انجامید آن هنگام استیلا یافتند
و چون ایشان ملوک عادل بودند خواستند که هر عملی که از آل سامان ظاهر شده باشد بجز آن مشغول شوند و هر نیکویی که از ایشان در وجود آمده
بود باقی ماند و چون احسانی داشتند رعایت خاندانهای قدیم می نمودند و چون دولت طاهریه و صفاریه که بی اصل و بی بهره بودند
انتقال کرد و تعقیب اصل و نجابتی نکرد و بر تمیز امور سابق و منتسبان در وهان پشیمان گشت تا آثار ایشان منطمس و منسوبان ایشان مندرس گشتند
یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داد و گفت از این جواب صواب از این غصه فارغ گشتم و ده هزار
که چون خبر وفات یافت امیر اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران حق که از آن مفتوح داشته از نقاب
ایشان کم کم میکرد و ناصحان بعرض رسانیدند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام عظمت
و شوکت بر خود واجب و لازم میدانیم که دوستان را از مرتبه ایشان نیفکنیم بلکه در قدر ایشان رعایت بیفزاییم تا اخلاص ایشان نسبت بما فاسد
نگردد و زیاده شود و شکر آنکه خدای عز و علا در مرتبه ما را فسیح گردانید ما را نیز در ترقی دوستان می باید کوشید ذکر سلطنت احمد
بن اسمعیل بن احمد سامانی چون اسمعیل بن احمد از دار فنا رخت برکشید احمد بمقتضای امر حکومت گشت و مکتفی خلیفه جهت وی عهد نامه و لوا
فرستاد و احمد در بدو سلطنت خود خواست که توجه خراسان کند ابراهیم بن زید بادی گفت که بسمرقند باید رفت و خواهر زاده عم
خویش اسحق بن احمد که دشمن حاکمیت ایشان ساخته بود ابو نصر احمد بن اسمعیل بر وفق صواب دید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و به بخارا
آورده او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرمود و چون بنیشابور رسید فارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق
باو میداشت گریخته به بغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه فارس مال از خراج طبرستان و جرجان مال بدان جمع شد چنانچه هشتاد
او هشتاد هزار زر سرخ سکه گاه از طلوری و نقره موجود بود و اجناس و امتعه از حد قیاس بیرون و در آخر ایام امیر اسمعیل فارس آن
اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر موت او شنیده مراجعت نموده آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال
از خاطرش سر بر زد و چون خبر توجه احمد اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی خلیفه فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد و مکتفی
رخصت داده فارس با چهار هزار کس و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته
داد و در بغداد احوال رسیدن حال فارس او رجال مقتدر تمام شمرده در صدر ترتیب فارس آمد و امراء خلیفه از توهم تقدم خدمتش
علمای بازمالیک او بنوعی نشدند تا به تیره زهر جانی که از خاطر برادر از این غوغا فارغ گردانیدند و احمد بن اسمعیل بعد از توجه فارس بدار السلام
حکومت طبرستان با برابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض نمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه
استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش بدان راضی نمی شدند تا احمد بن اسمعیل

چه عبد الله بر ایشان احسان می نمود تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه
بجنگ سلام آمده منهزم شد و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط
و ربط امور آن دیار اشتغال نمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن علی صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و
تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان بگرفت چنانچه در مقالهای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در همین سال احمد عم خود را اسحق
بحکومت نیشابور فرستاد و در همین سال سیستان یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکری بدان صوب فرستاده ایشان را ایلی ساخت
و در سنه احدی و ثلثمایه احمد بن اسمعیل در محلی نزول فرموده چون از آن منزل کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین باز
گشتن از جیحان خبر رسید که اطروش بدیار طبرستان استیلا یافته صعلوک را از آن مملکت بیرون کرده است و احمد بن اسمعیل
ازین خبر بنهایت ملول شده گفت الهی که اگر تقدیر چنان است که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن
در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند بتلبیس این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما صحبت داشتی
و از این جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر در درگاه پادشاه می بستند تا دشمن بدو راه نتواند یافت
و حسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان انتظار فرصت می نمودند بخرگاه پادشاه در آمده او را شربت
فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمایه دست داد روز دیگر نعش او را به
بخارا برده دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند گویند که امیر
احمد بن اسمعیل مردی عادل و خیر رای نیک خلق بود زمان سلطنتش و حوالی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت ذکر سلطنت
نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن اللیث متوجه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که در
هشت سالگی بود بر دوش گرفته می برد که مردم بیعت کنند و نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدرم بکشید گفت نمیخواهیم
که ترا بجای پدرت بنشانیم و در ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیان است
و حاکم سمرقند است که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر از اهل بخارا میل با اسحق سامانی و فرزندان او داشتند از ماوراء سامانیان مساعدت
ننموده و بیعت موافقت کرده بلکه اراده ای خود را متفق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بر اتباع لشکر سعید
در تبرا و از مراتب آبا و اجداد خویش در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد که وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهم قیام نموده
تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ممالک نظام و انتظام یافت و چون خبر وفات امیر احمد
بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید نصر بن احمد سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده بر خود را بر نیابت سلطنت بگماشت و نعش
خویش با لشکر سنگین روی به بخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود و فوجی بیکدگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد
و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود و اسحق چون بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر گران
جمع ساخته بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید احمد بن حمویه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق

انگاه بکر بجیث و عمرو برادر عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و الحق در سمرقند مختفی شده پس از آن بلباس ... رفت و عمرو بن
رامهرمز سپرده جاسوسان گماشت تا الحق را پیدا کنند و الحق متوهم شده بیرون آمد و از عمرو امان خواست عمرو بن رامهرمز سپرده او را بجانب
نیشابور فرستاد و او در بخارا محبوس بود تا از زمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن الحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان**
بعضی قضایا که در آن ایام روی نمود و صحبت در ایام دولت امیر سعید منصور بن الحق بن احمد سامانی اظهار مخالفت و عصیان کرد
و حسین بن علی مروزی در ایام سلطنت امیر سعید احمد بن اسمعیل ولایت سیستان را فتح کرده بود طمع میداشت که ایالت ولایت بدو
مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور ارزانی داد و حسین از این ممر رنجیده از امیر شهید برگشت و
بنیسابور رفت و منصور بن الحق را بر عصیان و افرا داشت و تحریص نمود و در این اثنا احمد بن اسمعیل کشته شد و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف
کرده از هراة به نیشابور رفت و منصور بن الحق را ارادت داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید از این خبر یافته محمد بن علی را به
خراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و محمد چون نزدیک به نیشابور رسید منصور بن الحق وفات یافت و حسین بن علی مروزی
نیشابور را گذاشته بهراة رفت و محمد بن جنید بجانب بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد و حسین بصوب حسین بن علی برادر خود منصور را
در هراة گذاشته بار دیگر به نیشابور رفت و چون امیر نصر از این اطلاع یافت احمد بن سهل را که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد
شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمودی وعده داده بخراسان فرستاد و احمد سهل بعد از جد
و اهتمام حسین بن علی و محمد جنید را گرفته ببخارا ارسال نمود و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرموده هم در آن دیار وفات
یافت و حسین بن علی بموجب فرمان در زندان بخارا باز داشتند و چون امیر نصر بوعده خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده و از
مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد بعز قبول افتاده بعد از آنکه در نیشابور کارش قوی شد روی
بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون تاخت و از آنجا بمرو آمده سوری بغایت استحکام
بنا نهاد و امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجنگ او روان فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا کرد و هم
و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم بن حسین داعی الی
طبرستان بجرجان آمده و فرزندان اطروش علوی را القاب می نوشتند المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان
و بر این نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاه در خطبه ذکر میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم
آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بجاده شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه
او ملتجی شدند و بنابر آنکه دخل او بخرج حشم وفا نمیکرد بدستوری قاسم بن حسن داعی الحق عزیمت بجانب خراسان منعطف
گردانیده به نیشابور آمد و فرود آمد و در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند و امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکر سنگین
بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند
اما حمویه و محمد بن عبدالله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی کار تنگ

غارت و تاراج اشتغال داشته غالب آمدند ولی اگرچه از معرکه بیرون رفت عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید و سر او را آورده امیر علی
بن حسین در اینجا مدتی محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را بیرون آورده از جمله ملازمان رکاب گردانید
روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی با حمویه گفت پدرت حاکم نیشابور است و در آنجا
کوزه های نیک می باشد چرا نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد مگر که خراسان که بعد تو پنجاه سال فرستاد یا حسین که تو و احمد بن سهل در میان
ضایع شد از کوزه و امثال آن که بوده و حسین از این جواب بغایت خجل ماند **ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری**
و نواحی آن در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد
و مقتدر بامیر نصر پیغام داد که ما ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آن جانب گردد و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه
نمود و چون بحدود ری نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت حکومت نموده آن دیار را بسیمجور
ارزانی داد و از آنجا بخراسان معاودت نمود و بعد از آن سیمجور دواتی را طلبیده جای او بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت و او در آنجا
~~بخراسان ارزانی معاودت نمود و بعد از آن بسیمجور دواتی را طلبیده جای او بمحمد بن علی ارزانی داشت~~ و صعلوک بحکومت ری مشغول بود
تا سنه ست عشر و ثلثمایه مریض گشت و در آن بیماری حسن بن قاسم و حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری تسلیم
ایشان کند و القاب داعی را المؤید بفضل الله المنتصر بحق الله ... رسول الله ... در خطبه بر منابر عنوان می خواندند
و ایشان ری از صعلوک گرفته و ... متوجه خراسان شد چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته
گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بر طبرستان و قزوین و قم و کاشان و ری و کرج استیلا یافته خطبه بنام نصر خواند
و اسفار در این ولایات ظلم بسیار کرد و مردم را مصادرت نمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان می ورزید امیر سعید ...
باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با وزیر اظهار یاغی گری کرد و خلیفه
لشکری بجنگ اسفار فرستاده اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمایه امیر سعید نصر بن احمد از بخارا بیرون
آمده عازم ری گشته و بعد از قطع منازل به نیشابور رسید جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف فرمود و اسفار این خبر
شنیده آماده حرب گشت و در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت این است که رسولی نزد امیر
نصر فرستاده اخلاص کند و اگر ما تعجیل باید کرد و مستعجل شود چون از جماعت تازیک که در این لشکر اند ... اعذاری
کند و اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی پیش امیر سعید نصر فرستاد و امیر سعید نخست از قبول ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ
سلطنت هیچ حال را بجز علام الغیوب کسی نمی داند و امیر نصر سخن ناصحان قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت
و مقرر ساخت که هر سال مبلغی از خراج بخزانه پس فرستد و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنه ها انگیختند و امیر
بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر ارباب ... پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای
لا تعد و لا تحصی روی نمود و اگر مجموع آن را اظهار رقم زده کلک بیان گردد این رقم تطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد**

بروز شنبه امیر سعید را علت سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمایه بجوار ملک غفور
پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و مدت حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود
حکایت کنند که پیش او تقریر کردند که فلان تاجر جوهری نفیس خریده است بسی و ده هزار درم و آن جوهر لایق خزانه امیر است فرمان داد
تا بازرگان را با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزانه او دزدیده بودند و بازرگان را پرسید که جوهر از که خریدی
گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام بمجلس آورده بهای جوهر از وی طلبیدند معلوم کردند که اکثر آن تلف کرده امیر نصر جوهر از بازرگان
گرفته مبلغ چهارده هزار درم بوی داد و بازرگان جرم غلام خواست کرده گفت خونش بتو بخشیدم اما او را با خود ببر و غلام را نیز باکی
مرد نابود ازراتی داشت گوینده که در حین عرض لشکر غوری تحفی را از زیک او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید
خاموش بایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر در جواب
نام خود نمی گوید امیر نصر فرمود که پس او را بر ماهی و رجب شد و وظایف او تمام او را مرسوم مضاعف کردند روایت کنند روایت
کنند که در آن زمان برادران خروج کردند و با مراء خزاین او دست دراز کردند و چون بار دیگر امیر نصر بر مسند سلطنت تمکن یافت
با او گفتند که فلان فلان مبلغ خطیر از خزینه برده اند و اکنون آن اموال مع زیاده از ایشان می توان گرفت امیر سعید فرمود که هر چه
نصیب هر کس بود باو رسید باید که بمجلس متعرض ایشان نشوند تا روزی کاردی نفیس که تحفی از خزینه امیر نصر برده بود به دویست
دینار فروخته بود پیش او آوردند امیر فرمود آن مبلغ را بصاحب کارد دهند تحفی گفت کم از هزار دینار نستانم ملازمان
گفتند عجب حالیست این کارد خود پاره خریده از تو باز می خرد و تو مضایقه میکنی بعد از آن فرمان شد که تحفی از دوستان است امیر
نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مراحم وی ستوده صفت که در ایام نصر فرمود که بر در قصر او خانه ساختند و آن را بیت العباده
نام نهاده و اکثر اوقات آنجا بعبادت مشغول بودی تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی پسرش امیر نوح
که ملقب بامیر حمید بود بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام دولت خویش پسر
بزرگ خود را اسمعیل ولی عهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرده که پیش از پدر وفات کند و بعد از مرگ امیر نصر امرا
و ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و
ابو الفضل بن احمد مردی که از مقربان امیر نصر بود و کفایت بسبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل پسر خویش را ولی عهد کرده بود
ابو الفضل را به نیابت تعیین نموده بود و از ابو الفضل نسبت به نوح استحقاق صادر شده و امیر نصر از تحقیق آگاه شد و با
ابو الفضل گفته چون برادر نوح ما گزیر پیش آمد تو جان خود را از وی نگاه دار از نوح و چون امیر نصر بدار بقا خرامید ابو الفضل از آمویه
گذشته بجانب آمل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاده و ابو الفضل از آمل معاودت نموده بجا را رفت و نوح او را مقام
مرحمت و عاطفت ارزانی داشت و در اوایل سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد
تا استخلاص آن ملک کند و آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید

وشمگیر از جانب طبرستان آمده میان خدمت نوح بسته در مرو با او پیوست و امیر نوح مقدم او را گرامی شمرده شرایط تعظیم و اکرام بجا
آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتکین که از جمله مقربان امیر نوح بود با جماعتی از
ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شد و حسن بن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده و منصور منهزم گشته به نیشابور مراجعت
نمود و ابو علی با بقیه لشکر متوجه ری شد و رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سر قریه ری تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جمعی اکراد که لشکر
ابو علی بودند بر رکن الدوله رفته و ابو علی به نیشابور آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او رسید و حکمی با ابو علی رسانید
مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نماید ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طایفه
از لشکر بزرگ که امیر نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن بن فیروزان استقبال ایشان کرده بعد از
حرب صعب روی نمود و حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه ابو علی بار دیگر
و امیر نوح نیز به نیشابور آمده و لشکر عظیم ترتیب ساخته و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و او در حوالی آن سنه بمقصد
رسید رکن الدوله شهر را بگذاشت و ابو علی بر ری و نواحی آن مستولی شده عمال خویش را در اعمال جبال روان داشت و امیر
نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخته طایفه از عوام خراسان از ابو علی شکایت کردند و امیر نوح ابراهیم بن بکر را
والی خراسان گردانیده و در رمضان سال مذکور روی بجانب آورد و ولایت با ابراهیم بر ابو علی گران آمده چه طمع آن داشت که بعد از
که باسم خراج رکن الدوله را از ری برآورد امیر نوح بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد
و بعد از آن اقطاع او داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور را بحوزه تصرف آورد **ذکر مخالفت
ابو علی ابن ابی محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر سامانی و مآل حال او** در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمایه
ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد و سببش آن بود که چون ابو علی بر تسخیر ری مشغول گشت که از خراسان ری
رو و امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط کرده سپاه را رسوم با ایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده
بعضی مستحقان را از دفتر اسقاط کرده خاطر ابو علی از آن جهت مشوش گشته بعد از آن مکرر ری را از آن نواحی مستخلص گردانید امیر نوح
تحفی را بضبط مال آن ولایت فرستاد و با ابو علی نوشت که در مال مدخل نکند و از جهت آن ادخار زیاده پذیرفته
تفویض امارت خراسان بجور علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت امیر نوح بجهت شده بطلب ابراهیم بن احمد بن
اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال می نمود فرستاد و
ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و با اتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق
در تصرف ایشان بود عمال خویش را بر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته
و با لشکر ما وراء النهر از آب عبور نموده بمرو آمد و در این ولا امرای سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر رنجیده بودند
متوهم امیر نوح گردانیدند که سبب این مخالفت وزیر است و ابو علی را بر این کار وزیر برانگیخته است و وزیر مبلغی از علوفه ما گرفته است

اگر پادشاه او را بجای سپاه ... خدمت می کنیم و کوچ میدهیم والا پیش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره ویرا بامرا سپرد و او را در جمادی
الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه بقتل آوردند و چون مخالفان بترتیب برادر رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده بابو علی
پیوستند و نوح مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور نموده بسمرقند رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر سر ایشان
استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از آنجا بطرف سمرقند نهضت کرد و ابو علی ... امده
فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت و بعضی گفته اند که ابراهیم
فقط تردد داد و ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور بن قراتکین که از امراء نوح بود و ابو علی او را در نیشابور گرفته بند کرده بود
رها کرد و منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده متوجه آن شد که امیر نوح حاکم و
ابراهیم سرلشکر باشد و هر دو باتفاق در استقبال ابو علی کوشند و مجموع اهالی بخارا از این اندیشه در گذشته قاصدان
پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون آمد و ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر
سر ابو علی رفتند و ابو علی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکرمی برد و ابو علی بار دیگر خود را بایشان زده بخارا
پا را منهزم ساخت و منسوقان بانوع صورتی رسیدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و خواست
که آتش ببخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن گذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را
طلب داشت تا با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و در بین اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر متوهم
گردید بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت
خالی است و جهت توقف معلوم نی امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابو جعفر
باستقبال او شتافته بامیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار در آمدند از خطاهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح
عذر ایشان را پذیرفته و سعی در گذشته ببخارا در آمد چون بر سر حکومت متمکن گشت از ایام اطفال حاجب را بقتل آورد و
عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و بعد از
آن حال امیر ابو الحسن فیروزان که از ... شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت
و شمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید و باو دهد و بموجب فرموده منصور با لشکر بادوی بجرجان
نهاد و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و شمگیر در ملک خویش قرار گرفت و منصور بن
قراتکین از آن دیار مراجعت نموده و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بصوب جرجان حرکت نمود و شمگیر با او
محاربه کرده منهزم شد بخراسان رفت و از اعیان سپاه و شمگیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار گشتند و در سنه
ثمان و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین منصور قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد
و در آن اوان رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه بنیابت او در ری بحکومت اشتغال مینمود و از شهر بیرون رفته توجه

اصفهان

اصفهان شد و منصور بر آن ولایت مستولی گشت عمال خود باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله را بکمک بجنگ
منصور ارسال داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمایه منصور در ری وفات یافت خراسانیان بطالقان
مراجعت نمودند و در اثنای این اوقات میان ابو علی و امیر نوح رسل و رسایل متواتر شده امیر نوح بسر رضا آمد و بعد از
رحلت منصور قراتکین ابو علی بتجویز امیر نوح در خراسان مدخل نمود و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی را بجانب
ری روان کرد و شمگیر از جرجان وی پیوست و ایشان بری رسیدند و رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد و پناه
بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدتی در آن امتداد یافته زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده
هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم گشتند و عبد الرحمن خازن که در علم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مولفات اوست
پای در میدان سفارت نهاده بدان متوسل شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند
و ابو علی از محاصره طبرک برخواسته و شمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنابر رنجشی که با رکن الدوله داشت در
محاربه مساهله نمود امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجید و چون ابو علی معاودت کرده بنیشابور رسید رکن الدوله
لشکر بجرجان کشید و شمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه بعرض امیر نوح رسید ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت
آن دیار بابو سعید بکر مالک فرغانه ارزانی داشت و ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد
اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بر دفع او قیام نمایند
و ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده و ... خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ملتمس
او را بنوازش تمام بازگردانید ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید پیش از پیش رعایت(?) مبذول داشت
رکن الدوله او را بتعظیم و احترام نمود و ابو علی از وی التماس(?) خواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن
الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور
خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابو علی در اوایل سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بخراسان در آمده روی ... در ایام
و نقیب ... عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات کرد و زمان سلطنت او سیزده سال بود

ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او و عاقبت آن

در ربیع الآخر سال مذکور یعنی
سنه اربعین و ثلثمایه نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست او طریقه‌های پسندیده و اخلاق پسندیده داشت
و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان بود در سمرقند بایخار(?) رفته چند روز تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت
بعبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و در این ایام برفهای عظیم در خراسان زمستان استیلا نمود
چنانچه اکثر خلق آن نواحی در زوال وقفه آمده و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه با لشکری بیگانه توجه بدان جانب داده رکن
الدوله که در ری نشسته او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم درین سال محمد بن ماکان

بعد از رسیدن باصفهان وی را تعاقب نموده در راه باو رسید و صاحب اتحاق وزیر رکن الدوله ابوالفضل بن عمید دران زمان
بر بویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و اکثر حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد ماکان افتاد لشکر
خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و درین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان
افتاد بکدام آب روی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی وی توان دید کشته شدن به ازین زندگانی لاجرم دل از جان
برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد و منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده بنفس خویش جنگ می کند
بازگشتند و بر لشکر خراسان زده ایشانرا از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابوالفضل بن عمید باصفهان فتح نامها
از آنجا اخراج نمود بالاخره میان رکن الدوله و عبدالملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبدالملک در
چوگان بازی از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و کنیت او ابوالفوارس و لقبش در زمان
حیات موید و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام سلطنتش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک
در جهان یادگار گذاشت **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن احمد بن اسمعیل سامانی و مآل حال او** چون عبدالملک
وفات یافت برادرش ابوصالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراءالنهر شد و پیش از آنکه با او امرا و ارکان دولت … صیدی
پیش البتکین که امیر ترک … امارت رسیده بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از وی استمزاج نمایند که لایق
پادشاهی از آل سامان کیست او باز فرستاده پیغام کرد که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست قبل از آنکه
این پیغام باو رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند و البتکین از منصور متوهم شده بجانب هرات خواست که خاطر
او بدست آورد و هرچند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون امیر منصور استقامت یافت بطلب البتکین لشکر روان کرد
البتکین دانست که در رفتن او خیریت نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امراء سپاه … مشورت نمود که … منصور
اظهار کنند بعضی از ایشان متفق الکلمه عرض داشتند که ما همه در مقام طاعت و انقیاد امیریم و البتکین شرف مجدت ارزانی داشته
رخصت فرموده که از جماعت بخارا روند و خود با سه هزار سوار خاصه که همه غلامان وی بودند بغزنین روان شد و منصور حاجبی او را
بابوالحسین سیمجور داد و شاه … خراسان شد بضبط و … مملکت مشغول شد و منصور پانزده هزار سوار بطلب البتکین از عقب
او فرستاد و البتکین در حدود بلخ با بخارائیان جنگ کرده ایشانرا منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی غزنین او را
راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول گشته شهر را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت
نیز البتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه ابوعلی بن الیاس والی کرمان بخارا رفته و بعرض منصور رسانید که باندک
توجهی دیالمه و … عراق … می آید و پیش ازین لشکر بر این نحو بمنصور گفته بود القصه منصور نامه نوشت بوشمگیر و حسن فیروزان
مضمون آنکه در خاطر چنان است که لشکر بطرف ری روانه گردانیم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در آن اثنا
بهر طرف توجه نمایند بعد از آن امیرالجیوش خراسان ابوالحسین سیمجور را نامزد ری کرده با وشمگیر فرمود که از صوابدید و تدبیر

بکارو

تجاوز ننمایند و چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و امیر بخود عضدالدوله و بعضی از لشکریان
در فارس گفت بخراسان رود چه امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور بجرجان رفته و عرصه خراسان خالی شده و عضدالدوله بدان صوب
نهضت نمود و از حد خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و ابوالحسین محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه شده سعی بسیار نمود تا
میان منصور و رکن الدوله مهم بصلح قرار یافت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار از ری بخزانه منصور سازد
وجهت تشیید مبانی مصالحت دختر عضدالدوله را در حباله نکاح آورد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین امیر منصور عالم آخرت
اختیار کرد مدت حکومت وی پانزده سال بود در حین حیوة او را امیر موید می گفتند و بعد از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند
ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی و مآل حال او ابوالقاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام
او شد و در ابتدای دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین اتفاق نمودند و در سنه ست و
ستین و ثلثمایه و در سنه ست و ستین و ثلثمایه بیستون بن وشمگیر در جرجان گذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عضدالدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراق مستولی
گشت و در سنه تسع و ستین برادر خود فخرالدوله گریخته پناه بقابوس برد و قابوس او را بتعظیم و احترام خوانده و مبالغه نمود بکمک
او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه امیر نوح محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت
خراسان عزل کرده حسام الدوله ابوالعباس تاش را بجای او نصب فرمود و درین سال عضدالدوله برادر خود موید الدوله را بجنگ
فخرالدوله فرستاده بدر آباد قابوس و فخرالدوله با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشته بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند
و شمه از خاطر خویش و استیلای اعداء بر ملک موروث تقریر کرده بجانب امیر نوح فرستادند نوح بن منصور جواب فرستاد که
… انواع اعزاز و اکرام بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشانرا گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده
ایشانرا بفوز و شرف حضور رسانند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید و حسام الدوله مشارالیه امتثال نموده
لشکرهای متفرق جمع کرد و از نیشابور بر صوب جرجان حرکت کرد تا تخت دار الملک قابوس را مستخلص گرداند آنگاه
وی بکار فخرالدوله آرد و چون حسام الدوله و فخرالدوله و دیلمی که یکی از معتبران نوح بن منصور بود و … جرجان رسیدند موید الدوله
در شهر متحصن شد و در استحکام برج و باره بمبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مبارزت نموده لشکر دیالمه در آن
حادثه پای ثبات بیفشردند و بر بارها کرده … نمودند و در آن مصادمات روی از صدمت شمشیر نمی تافتند و بزرگ
… و چون مدت مقام لشکر در جرجان امتداد یافت و در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار بجائی رسید که مردم
جرجان بجای جو با کل خمیر کرده بخوردند و ابوالفضل منجم با موید الدوله گفت … که دران وقت بجز استظهار خود سازند تا … بدرجه
هبوط رسد پس موقع حزم که وجه تمام باید الحق … فهم … خود را با لشکریان ازین مضیق بفضا افکند و …
الدوله این رای چنان میداشت و باستعداد ادوات حرب اشتغال نمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بمجموع

سپاه از شهر بیرون آمده خراسانیان بنه انداخته شدند که بدستور جولان کرده باز خوانده گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه صحرای بلا
آوردند و در حمله نخست خاقانی کرمشتی کشته بر دیگر از مؤیدالدوله وشوه گرفت تا در روز پیکار ساید نماید فنای تافت حسام
الدوله تاش و فائق و ابوالحسن با ثبات عزم نمودند تا منظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره گشت بامداد
لشکرگاه را با خزاین جهان در غارت بسیار و نفایس بی شمار و مواشی فراوان که داشته روی بانهزام نهادند و قابوس فواند و
با حسام الدوله تاش نیشابور بسیج مقام توقف نموده نمودند و رسولی به بخارا فرستاده نوح را ازین حادثه صعب واقف گردانیدند خبر دادند
و امیر نوح ایشان را دلخوشیها میداد و وعده فرمود که بار دیگر لشکرهای نامحصور مدد و معاونت فرماید و ابوالحسین
عتبی بموجب اشارت نوح بن منصور رسولان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها مجتمع گردند تا از نیشابور
حرکت کنند و باصلاح آن امور و تدارک آن خلل قیام نماید و امیر نوح ابوالحسین وزیر را خلعتی گرانمایه بخشید و او سالار و سپه
سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت ضم کرد و چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بنهایت رسید
روی در تراجع نهاد و اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او را از بقیه حیوة مفارق حالت واقع شد تفصیل این اجمال
آنکه ابوالحسین سیمجور چون از امارت خراسان بمحاربت او نسبت میکرد و پیوسته در خرابی در تقبیح حال او فصول می نوشت
تا فایق جمعی از غلامان سعید را از قتل او تحریص کرد و ایشان در این باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابوالحسین ازین آگاه
شده مشوش گشت و کیفیت حال بعرض نوح بن منصور رسانیده و او جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشت اما چون
که تقدیر آسمانی را چنانچه تغییر رفع ممکن نیست در حجاب اتفاق شبی وزیر برای امارت متوجه شد جمعی از آن طایفه از عقب او
روان شده و از جهان فضل و افضال او را بزخمهای پیاپی از پای درآوردند چهار سال بر نخستین التکلف در بسیج تاریخ چنان از زر
مجلس نشان نداده و نخوانده و حسام الدوله تاش و فائق و قابوس در نیشابور با شقاء وصول وزیر چشم براه داشتند
که ناگاه خبر موحش سعید عقد جمعیت ایشان گسیخته شده قوافل غم و اندوه بر خاطر استیلا یافت و از بخارا حسام الدوله
را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه تدارک آن حال قیام نماید و او از موافقت شمس المعالی قابوس و فخرالدوله باز
مه روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان عتبی را پیدا کرده مثله گردانید و دیگران در اکناف بلاد متفرق گشتند و وزارت با ابو
الحسین مزنی مفوض گشت و در این اثنا ابوالحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و
مترصد فتنه و شورش نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان و بی لشکرگاه را راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد
ابوالحسین مزنی او را از راه کثرت تحقیق کرده و بسبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخاسته بولایت قهستان
که از اقطاع اوست باید رفت و ابوالحسین سیمجور ملتمس او را بقبول کرده با عنایت رسیدن رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اکنون
وعده وطن قهستان صفای عقیده او در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود و بانواع کرامات و مزید
و قطاعات اختصاص یابد و بعضی از تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش به بخارا رفت ابو علی سیمجور عرصه خراسان

حالی

حالی یافت و با جای طریق مراسله و مکاتبت پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب و در رضا تقدیم او با وجود کسی و مجوق
تقدیم کرده دولت آل سامان بنه اشت سرزنش کرد و بموافقت مرافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او را
خود موافق و درین امر متفق یافت و میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تأکید پذیرفت و ابو علی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان
بود گرفته مصادرات کرد و سر و باتفاق روی براه نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و چون این خبر بتاش رسید
لشکر با هم ساخت و متوجه خراسان شد و میان ایشان صغیران نموده صلح کرده روی بمرو آوردند اگر چه غایت لشکر
تاش را باشد و بلخ فایق و هرات ابو علی و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا عزل از
وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که او را عبدالرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان
آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صفحه حال پارسی کشیده آن منصب بعبدالله عزیز مفوض ساخت و چون عبدالله بر منصب وزارت
نشست بنا بر عداوتی که با حسام الدوله تاش داشت او را از رخصت و امارت خراسان عزل کرده ابوالحسین سیمجور را
بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله تاش از آن عادت عزل کرده هر چند جد و جهد نمود تا خللی بپادشاه و وزیر رسد
آورد مفید نیفتاد و عبدالله عزیز خاطر امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و زوال طراوت دولت مترتب بر ضعیف
رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک آن خلل جز بتغییر و تبدیل منصور نیست و در این اثنا فخرالدوله که بعد از فوت
برادران خود عضدالدوله و مؤیدالدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه از آن و قلع در قفاهای رقم زده کلک
بیان خواهد شد از ری مکتوبی بتاش فرستاده مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان
رسید و کار ما بر سنن استقامت و رونق مراسم منتظم گشته و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد تصفیه
شد و تاج جهانبانی بر سر نهاده و فرزند را با عشاق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی وفایی ملک زمین
آن زمان ساخت و فرموده و در حساب حسام الدوله در فصلی مشبع در قلم آورد و گفت اگر از ذو جل لطف خویش
ارزانی داشته و دو هزار سوار با جمعی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابوالحسین توجه نمود و ابوالحسین سیمجور در نیشابور تحصن شد
تاش بمحاصره او مشغول گشت و در این اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند و چون ابوالحسین سیمجور از این قضیه
آگاه شد در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را ظفر شد از عقب رفت و از اعمال و اثقال خراسانیان غنیمتی
حاصل کردند و تاش در نیشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح تضرع و توقع
مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات توجهی هر چه تمامتر و تضرع نموده گفت نوح با الله اگر خود خیانتی
کرده طریق عفو چرا بسته شد و این معنی و سعایت و بدگوئی عبدالله عزیز امیر بلجاج ابوالعباس تاش التفات ننمود و در این اثنا
ابوالحسین سیمجور بسوی کرمان فرستاده و از امیر ابوالفوارس عضدالدوله مدد خواست و او دو هزار سوار بمعاونت فرستاده
و فایق نیز با جمعی کثیر بابوالحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون برنتافت و باتفاق روی به نیشابور نهادند

و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف لشکر بیاراست و بعد از کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیلم
از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان بر اموال ایشان درآمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که
بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده به بخارا فرستادند و ایشان را برسوایی تمام و مذلتی عظیم بشهر درآوردند و مخنثان
شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته دوکهای زنان در دست آن جماعت نهادند و زبان بهجو [illegible]
گشادند پس یکبار در قلعه قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی [illegible] رسیدند و برخی از آن معلق کشته شدند ذکر رسیدن
ابو العباس تاش بحسام الدوله در جرجان و مآل حال و انجام کار او تاش چون از لشکر ابو الحسین سیمجور روی گردان
شد بجرجان نهضت فرمود و فخر الدوله سرای امارت جرجان آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت و اوانی زر و سیم و آلات
مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و لوازم بدو باز گذاشته [illegible] شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و ده شتر [illegible]
و از [illegible] و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و اصناف [illegible] بزر و سیم با سیم
تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان بکلی باو گذاشت و بر سبیل [illegible] چندان تحف و هدایا پیوسته فرستاد که
صاحب عباد گفت که حقوق نعمت و سوابق انعام تاش ازین جمله است که مجموع موروث و مکتسب خویش تا این غایت
که پوشیده ام در صلحی از مصالح او صرف کنم از قضای یک مکرمت از مکارم تفصی نموده باشم و از عهده یک عارفه
از عوارف او بیرون نیامده و از آن جمله یکی آنست که در اوان که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش از خراسان
التماس ملاذ [illegible] اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم شدند که اگر او را تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیار بخزانه او
[illegible] و بیش از آن مبلغ [illegible] بغایت [illegible] از جامهای فاخر و اسپان تازی و دیگر تبرکات آن دیار و در تقبیل
خدمات کار بجایی رسانیدند که عذر را مجالی نماند و چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن در چشم من تاریک
و امید حیات منقطع گشت [illegible] و نه گریز ممکن و در اثنای این اندیشه حاجب تاش [illegible] آمده و بدستوری
در مجلس درآمده مرا اندوهناک یافت [illegible] شدم که [illegible] و مخفی [illegible] باخود گفتم که غالب [illegible]
بهدف مراد رسیده و در ضمن [illegible] و [illegible] و اضطراب تمام سوار شدم و نه [illegible]
[illegible] و نه دست [illegible] باقی و چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترام بیش از معهود بجای آورد و
بلطف [illegible] از خوفی که داشتم زایل شد آنگاه مکتوب برادران بمن داد و مجوز [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] و [illegible] تردید و [illegible]
بعد از آن [illegible] بر زبان گذرانید که [illegible] از [illegible] و [illegible] از خاص و عام
[illegible] و [illegible] از ممالک تو [illegible] در اکرام مقدم [illegible] مجبت و [illegible]
رسیده باشم و اگر [illegible] کرده ام و در حفظ مصلحت [illegible] از [illegible] ملک [illegible]

خرج کنم عشر عشیر قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو فرمان بخت نگوژان ناحق عز و علا تا زنده ام و مستوجب
خویش رسانده اکنون کسی که در مروت بدین مثابت بوده کی ... سابقه خدمتی بود و اسطه این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا
دارم که در مقابله صنایع و عوارف او تقاعد و تهاون نمایم لا و الله و بحق کعبه و روان کن آمده که بر ... از مساعی و کفران
آن ایادی سعد استان نشیم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب گردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات تمام
و باری تعالی توفیق معونت او ارزانی داشته و تاش چند گاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در آن ولایت
با علتی عظیم روی نمود و منظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب کتاب او در وقایع فنا افتادند و تاش نیز در آن چند
روز بمرضی مهلک گرفتار شده در وقت بیت با دل پرحسرت روی براه آخرت آورد ذکر نهضت ابو الحسین سیمجور و رسیدن
منصب امیر پسرش ابو علی با نوح بن منصور و بیان قضایایی که در آن زمان واقع شد و حال او روزی که ابو الحسین سیمجور در بعضی
از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سرای با خود برده بود و خواجه را میل عیش شده در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت
روح از بدنش مفارقت کرده آفت معاشرت اثر کار را فتاده و پسرش ابو علی بلوازم ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان
گشت و از بخارا حکومت نیشابور را با بو علی رجوع نمودند و امارت هرات را بفایق و میان ابو علی و فایق نزاع افتاده بقتال انجامید
و فایق از سوکار ابو علی منهزم شده مرو و از رود رفت و در آنجا لشکر خود مستعد و آراسته گردانیده بی آنکه از نوح بن منصور رخصت
حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده و اتباع و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه
کردند و فایق منهزم گشته ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بنوا خان فرستاده او را بر مخاصمت امیر نوح تحریص
نمود و درین اثنا ابو علی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان کلی مفوض او باشد و در ازای
و رعایت خدمات آل سیمجور را که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود منظور گردانیدند و ملتمس او باجابت مقرون شده
القاب ... منشیان عطارد خلعت بفرمان نوح بن منصور امیر الامراء المؤید نوشتند و چون کار ابو علی در استیلا
و استقلال بنهایت رسید دست تصرف او بجمیع دیار خراسان دراز کرده مطالبه آغاز نهاد و اموال آن بلاد را در ابتیاع خویش
موضع و منقسم گردانید و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی دیار خراسان را بکاشتگان ایران خاص گذارد و ابو علی ازین
التماس انتفات ننمود و در جواب گفت که خلق کثیر از محنه در نشست و اموال این ولایات بعلوفات و مرسومات ایشان
وفا نمی کند اگر طرف دیگر از ممالک محروسه از اقطاع این گروه کرده می شاید بعد از آن میان طاعت و عصیان روزی چند
و مخاصمت در پرده معاونت بکلی ... مکتوبات و مراسلات بملک ترک بنوا خان فرستاد و پیغام داد که اگر خان توجه
ماورا النهر کرده و من نیز در حرکت آمده بر وی هجوم مرثو ... با که بعد از دفع و رفع نوح مملکت او منقسم هر دو قسم شود
ماورا النهر از آن خان باشد و خراسان بمن تعلق گیرد و بغرا خان دندان طمع تیز کرده بقصد امیر نوح لشکر کشید و امیر نوح حاجب
را با لشکرها باستقبال او فرستاد و بغرا خان سالار را اسیر کرده بترکستان روان کرده بدین سبب کار نوح تمام خلل

بحال نوح بن منصور راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح بن منصور فایق را طلبیده ترتیب کرد و لشکری بفایق داده او را بحکومت
سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید و چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی
گمراه و درشت و از شهر بیرون آمده و پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی برتافته بجانب بخارا رفت و بر هیچکس اشتباه نماند که فایق
بنا بر خبث عقیده و کفران نعمت وا داده و نوح از و انواع حوادث را اساس مضبوط گشته و دل از حکومت بر داشته و مملکت گذاشته
در بخارا متواری شد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند بجانب بخارا رفت و فایق باستقبال او شتافته در زمره خواص منتظم شد و چون بغراخان
بعد از ضبط قرار گرفت فایق رخصت طلبید که بلخ رود و مال آن مملکت از رعایا استخراج نماید و خطبه و سکه بنام بغراخان سازد و اطراف
آن ولایت مسخر گرداند و بغراخان دستوری داده فایق بدان صوب حرکت کرد و نوح بن منصور فرصت نگاه داشته از مستقر عز و تمکین
خود بیرون آمد و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک او که از آنجا افتاده بودند و بهر در گوشه مانده
و چون ایشان از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند و او را بدان پژمرده انجماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب
لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بامیر ابوعلی سیمجوری
فرستاده و او را بنصرت مخدوم خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بمکافات آن دعوت میکرد و او در این باب بقول ملک و وعید
و مراعیه مر فریب نوح را از فریب میداشت و چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاده گفت که انتظار از حد گذشت
و کار رعایت سید وقت که بقضای حقوق سابقه قیام نمای و در معاونت آل سامان بکوش تا فتنه ترکان تسکین یابد و ابوعلی بجهت
عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید
و غدر و مکر و شماتت او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت
نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق سبکتگین با او در قلع و قمع ابوعلی و فایق و بیان محارباتی که در آن وقت میان ایشان
واقع شد و انجام کار ایشان. بغراخان از هوای بخارا متاذی شده و شامت ظلم بر خاندان قدیم شامل حال او گشته و بعلتی
صعب گرفتار آمده علاج بیماری خود جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد
و بخارائیان دست بانواع تاراج لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج و قتل بتقدیم رسانیدند و بغراخان بعضی از منازل
نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روان شده روی به بخارا نهاد و
بخارائیان با جمعی باستقبال شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برویت هلال و تشنه لب خشک بآب
زلال و بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات آن و مضافات متعلق بگماشتگان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بر قاعده معهود
در آن ممالک شرف نفاذ یافت و چون ابوعلی دید که سفینه نوح بجودی دولت گرفت شد و ای او و خلعت آن تاریخ نزد او
و دو فرصت عیش او از صرصر آن حادثه پژمرده گشت و با خواص خویش در آن باب مشورت نموده چاره آن از اخلاف استغفار کرد
ملکان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض این طایفه از زلال عنایت ثمرات حمید منکاری بسبب

قدیم

قدیم و عادت معهود است و در نیل مآرب بکشتی عنایت نوح بساحل نجات توان رسید و این ملاحت بجهت خویش و عرض اوراد
سابق انس نمود و بنا بر طریق آنکه گذشت که در استرضای خاطرش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید و ابوعلی این سخن را برای صواب مقرون افتاده
تهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق و ایام آورده خواست که بدست سفیری چرب زبان بخدمت امیر رضی نوح
بن منصور سامانی فرستد تا بسوی پیمان عقد و وحشت از ضمیر مبارک بکشاید اما در اثنای آن اندیشه دیگر کرده با خود گفت که جای من
همه بحکم جفاکیشه با تمامی خویش و چگونه پیمایم و در صورتی که بنای خلاف نهاده باشم ثمره انتقام چه درجه توقع نمایم و در ضبط آن
املاک و اموال و اطفاء روعه از استغفار متردد شده و در این اثنا فایق با او پیوسته جدائی را بسر کرد و ابوعلی را بی نعمت و لی نعمت
مصلحت گشت پس از این سخن آنکه گذشت که چون احوال امیر نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار گشته تدبیری
جز آن نمود است که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح بن منصور بحد از دیاد پیوسته رفت او را از میان بر گیرد لاجرم
لشکر ترتیب داده از سمرقند متوجه بخارا شد و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه باستقبال او فرستاد و هر دو گروه که بیکدیگر رسیده
بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در معرکه هلاک افتاد و آخر الامر فایق خان از معرکه بیرون بود و چون مجال
و مهربی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده بنجات آغاز نهاد و ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای
نوح بن منصور پنداشت و آن تحف و هدایا که جهت ملک نوح مرتب کرده بود بفایق داد و میان ایشان بنای مصادقت
و محبت استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد بیکی اندیشه بران گماشت که آن دو فاسق عاصی را
بدست کدام والی ضبط بزیر بار اطاعت آرد و این را و نهنگ بجانی را بقوت کدام صیاد بدام منتظم کشد و بعد از تفکر و مشورت
قرعه اختیار بر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف بود و بقوت و شوکت مذکور و موصوف و در آن اوقات که در نواحی
ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزنین و دیار سند اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر
امیر نوح بر استعانت امیر سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاده و شمه از قبایح افعال و شنایع اعمال
ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود و امیر سبکتگین با سامانیان سبیل سامان نهضت آورده در فور طبل رحیل کوفت بجانب ما
وراء النهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمده و پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت
زمین بوسی بحکم پیشوخت و مراعات کبر سن استعفا نموده و ملک نوح عذر او را در این باب معقول داشته اما چون چشم
امیر الدین بر طلعت نوح افتاد و هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمد و رکاب ملک نوح را بوسید
و نوح بآواز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند روحی بمشام رسید و گل مسرت در ریاض خاطر خاص
و عام بشکفت و مجلسی دست داد که شمه از آن در هیچ تاریخ مسطور و مذکور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب
تنظیم امور ملک و رفع منازعان انواع سخنان گفتند و مقرر بدان شد که امیر سبکتگین بتربیت سپاه و تهیه استعداد سپاه لشکر
قیام نماید و امیر نوح دست بر صلات و مبرات بر گشاد و بتقدیمی فاخر و تشریفات پادشاهانه از اطراف امیر سبکتگین

واتباع او را بسوخت و امیر سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت و چون ابو علی بر این قضیه مطلع شد و در حرف
بکلی دریغ او مقاصد گشت و با خواص خویش و ارباب تجربه مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت
رویم و پناه بکدام صاحب حشمت بریم ایشان باتفاق گفتند که با فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و مواصلات او را
عروه وثقی باید شناخت و ابو علی ابو جعفر ذو القرنین را بسفارت بجرجان نامزد فرمود و از نفایس کستانی رغایب
خراسان بقدر میسور جهت فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت و موافقت مشید گشت
ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و در این اثنا ماچر رایت امیر ناصر الدین ابو منصور سبکتگین از دو بار اقبال طالع گشت
و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد شار حاکم غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جوزجان بوی پیوستند و امیر ناصر الدین سبکتگین با دویست
زنجیر فیل آراسته و لشکری از عدد بیرون ... بامیر نوح ملحق شد و چون ابو علی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان
و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود
آماده محاربه گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصر الدین بصحرای عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدوله
محمود غازی در قلب بایستاد و ابو علی نیز در ترتیب لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش
ابو القاسم بن سیمجور سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند ... بر انبار ... ملک نوح غالب و فایق آمده ایشان را
از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابو علی حمله آورد و چون
بمیان ... رسید ... بخدمت نوح ... سپاه خراسان ... و امراء ... سپاه ابو علی ...
که عذر دارای موافقت جمع نتوانند بود و بدین سبب شکسته شدند و امیر سبکتگین چون آثار ضعف و ... بر وجنات احوال
مخالفان مشاهده فرموده تا جمعی از سواران ... حمله کرد و ابو علی از مشاهده این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و
سلطان محمود که ... تعاقب نمود جمعی را قتیل و ... را دستگیر گردانید مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان گذاشتند
که اگر عشر آن وقایه عوض خویش می‌ساختند از آسیب دوران سالم می‌ماندند ابو علی و فایق گریختگان را تعاقب نمود جمعی را قتیل
و جمعی دستگیر گردانیدند مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن وقایه عوض خویش می‌ساختند
از آسیب دوران سالم می‌ماندند ابو علی و فایق گریخته بنیشابور رفتند و امیر ملک نوح و امیر سبکتگین و پسرش محمود جهت اخراج
و تقسیم غنایم دو روزی در هرات توقف نمودند و ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و ...
او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت خراسان که منصب ابو علی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب
و کامران بجانب بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با لشکری عظیم برسمت نیشابور روان شدند و ابو علی چون
از توجه ایشان شنید بجرجان نزد فخر الدوله برد و صاحب عباد در باب رعایت ابو علی و فایق در جرجان ... استمالت
اقامت نمودند و فخر الدوله ... هزار هزار درم با بو علی انعام فرموده تا ادراجات خویش صرف نماید و فخر الدوله در بنیادی مهمات

مشفع داوند و او در آنجا در مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزیده ابو علی و فایق از فخر الدوله آزرده خاطر گشته با خواص خویش در باب
مصلحت روزگار خود مشورت کردند بعضی گفتند که صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر را بنام
او باسم و لقب او مزین گردانیم و بدین وسیلت بخدمت وی تقرب جوییم فایق از این سخن سر باز زده گفت سبکتگین نیز ...
و محمود در ولایت شما مانده و او طاقت مقاومت ما ندارد و اکنون مناسب چنان می‌نماید که به نیشابور رویم و محمود را از آن ولایت
بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نماییم و بر تقدیر ... از این دیار بیرون باید رفت
که مراجعت جرجان ... باتباع ما آن سپه که ... الدوله ... و لشکر او رسید و عام سپاه بنابر حیله ... میل بدین
این رای مستحسن داشتند و ابو علی شاه ابی با ایشان هم داستان شده باتفاق عازم نیشابور گشتند و سیف الدوله محمود از رجوع
مخالفان خبر یافته قاصدی را از غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و خود در ظاهر نیشابور معسکر گردانیده ترصد ... می‌کرد
و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابو علی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر او ریختند و بعد از قتال
و جدال سلطان محمود منهزم شد و احمال و اثقال او بدست ابو علی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آورده چند روزی ...
بیهوده تفکر دور اندیشی با ابو علی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه پدر با پسر پیوندد و از بخارا مدد
با ایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و طالع ضعیف ابو علی کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و ایام
امر تغافل و تساهل ورزیده فرصت را از دست بداد و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در عذر خواهی درآمده جرایم و جسارت
و حرکات ناملایم بقضا حواله کرده امیر نوح و ناصر الدین سبکتگین التفات بجانب او نکردند و جواب مکتوب او نفرستادند و ابو علی در
نیشابور مقیم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید ... که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود
امیر ناصر الدین سبکتگین نوشته‌ها باطراف ارسال نمود تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر بن ابی زید را بطلب
خلف بن احمد بسیستان فرستاد و ابو الحارث فریغونی از جوزجانان بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که محاسب
وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع لشکر امیر ناصر الدین برسمت نیشابور روان شد و ابو علی بجانب طوس حرکت کرده
بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسیده قریب بمعسکر
ابو علی فرود آمد و آن شب مردم لشکرها پاس داشتند و چون دست سواری صبح از نیام افق تیغ برکشید مردان لشکر گردان مراد
کشور دست بر نیزه و شمشیر بردند و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس پشت میمنه سپاه ابو علی گرد ... خاست
و چون نیک معلوم شد سیف الدوله محمود با اتباع کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابو علی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر مانده
چاره جز آن ندانستند که مردوار ... را با تعقیب منهزم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند
و ناصر الدین بجزای متین و قدم راسخ آن حمله را رد کرده سیف الدوله محمود رسید تیغ در مخالفان زد و چندان مرد بر زمین افکند
که پشت گاو زمین از بار ایشان خم و مرکز دوری زمین از خون ایشان رنگ گرفت و خلقی نامحدود در زیر پای پیلان پست شدند

و از مبارزان و طلایه داران ابوعلی بغرا حاجب و سبکتکین فرغانی و ارسلان بیک و ابوعلی نوشتکین و لشکرستان بن ابی جعفر
دیلمی اسیر گشته و ابوعلی و فایق از آن معرکه جان بیرون برده بقلعه کلات رفته و آن قلعه ایست با حصانت فلک هم عنان از حوادث
زمان در امان و امیر کوتوالی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر حیوة و ممات و هلاک و نجات هر یک معلوم
امرا حاجی سپید و هر کرم که از آن مهلکه خلاص یافته بودند بدیشان پیوستند آنگاه ابوعلی و فایق بیرون رفته و از راه تروج بسرخس
شدند و از سرخس عازم دشت شدند برعایتی ناصرالدین و یمین الدوله محمود جهت جمع ماده فتنه ایشان روی بدو نهادند
و ابوعلی و فایق با ملک شطاطر رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیر و فایق عبدالرحمن فقیه را
بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان مرو و بخارا رفته در استعطاف و استرضای نوح بن منصور غایت جد بجا آوردند
و فرستاده فایق را اکرام در مجلس بازداشته و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود
تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او بمقصد رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد و مضمون آنکه مقدم ابوعلی را اکرام دارد و ما
یحتاج او مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما باشد در باب او بتقدیم رسانند و چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابوعلی گفت
که وجه توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ما است از یکدیگر اگر آن صواب باشد تا [illegible] کرده در [illegible] پیش ایلک خان
رویم و خود را از این غوغا و اضطراب [illegible] ابوعلی نشنید و فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت فرمود و
فایق از آب جیحون گذشته در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزار اسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه ترکی نزد او فرستاد
و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت میرسم و چون شب شد [illegible] که ابوعلی را رسیده داشت
جمعی را بفرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قلعه ای انداختند و باز داشتند
و چون صورت حال ابوعلی بسمع والی جرجانیه مامون بن محمد رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نمود و حشم
خود جمع کرده فرمود که با لشکر غلام ابوعلی که بقایای خدم [illegible] وی در [illegible] داشتند بر خوارزمشاه روند و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده چون طوق پیرامن [illegible] کردند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته و بعضی را اسیر
گردانیده خود را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی برداشتند و بر کتف خوارزمشاه نهادند [illegible] ابوعلی
را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را [illegible] بجرجانیه رسانیدند و مامون [illegible] و اجلال ابوعلی مبالغه تمام نموده
و بترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب تقرب یافت و سبب عبدالله خوارزمشاه را عداوت و محبت مامون با
ابوعلی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطه تسلط و تغلب بغراخان از آب جیحون عبور نموده بود خوارزمشاه و مامون بن
محمد نسبت با او خدمات پسندیده بجای آورده بودند و چون ملک نوح بمستقر خویش رسید بمکافات آن مکرمات
ابیورد را بابوعبدالله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون عاملان این دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را
بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که آن اقطاع برادر منست تا از دیوان اعلی عزل نشود

و عمل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد و ایشان مایوس بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند [illegible] بعد از وصول ابوعلی
بجرجانیه مامون بن محمد طویی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر عهد معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی
هر چند از [illegible] شراب [illegible] اما بنابر [illegible] مامون بن محمد بشرب خمر اقدام نمود   اساس توبه که در محکمی چون سنگ
بود کاس جاجی چگونه [illegible] بشکست   و چون هر کدام قدحی چند کشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چند کلمه
با او گفتند و در [illegible] مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و در آن [illegible] مستی [illegible] ضرب تیغ در مجلس
افکندند و خوارزم مامون را مصفی و مستخلص شد و مامون تحف بسیار به بخارا فرستاد و درین اثنا شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم ابوعلی کشد
نوح بن منصور گفت که ما نخست از سر گناه ابوعلی گذشتیم آنگاه او را بدان جانب فرستادیم و درین اثنا نوح بن منصور ابوعلی را طلب داشت
و آن ساده لوح غافل [illegible] پای در راه نهاد و چون [illegible] بدار الملک نوح سپهدار عبدالله بن عزیز و خواص [illegible]
باستقبال شتافتند و ابوعلی با امرا و اعیان بپایه سریر اعلی پیوست در موقف [illegible] [illegible] ایلمنکو
و دیگر قواد لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را دو آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا ایشان را [illegible] بندهای گران نهادند
و دست سلب و غارت باموال و جهات ایشان دراز کردند و درین اثنا امیر ناصرالدین سبکتکین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید
بوی رقعه [illegible] او را طلب داشت و نوح بن منصور فرمود تا ابوعلی را پیش سبکتکین بردند و امیر ناصرالدین او را محبوس میداشت تا آنکه
وفات یافت و چون فایق پیش ایلک خان رسید او را برآن داشت که لشکر بماوراءالنهر کشد و ایلک خان بتحریض فایق عزیمت
آن ضرب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از ناصرالدین
استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاد و امیر سبکتکین پیغام داد که ایلک خان بر عزم ماوراءالنهر آمده عمال ولایت محروسه را ابطال
رنجه میدارد ملتمس آنکه یکبار دیگر با حشم و رعایا [illegible] شر این غاصب را از ساحت ممالک ما بازدارد [illegible] حال ملک
بتقدیم رسانیده با تمام رسانی و ناصرالدین با قطار و اطراف ممالک خراسانی غزنین و زاولستان و بلاد ستفان [illegible] لشکرهای بی اندازه
روان کرد و بنفس خویش نهضت نموده در میان کش و نسف نزول فرمود و در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور
در حرکت آمده و پسر سبکتکین [illegible] و لشکرهای آفاق و امصار بدو ملحق شدند و ملک نوح جمیع امرا و اعیان و لشکرهای خاصه بملازمت
ناصرالدین نامزد فرمود و میان ایلک خان و ناصرالدین رسل و رسایل متردد شده در باب مصالحت سخنان گفتند و چون امیر سبکتکین از
ملک نوح استدعا نموده بود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود و عبدالله عزیز وزیر بنابر غرض فاسد او را از رفتن مانع آمده
خاطر امیر سبکتکین ازین جهت [illegible] نمود و خدمتش بصلح رضا داده و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر آن شد که
ولایات سمرقند تعلق بفایق داشته باشد و در آن باب صلح نامها نوشته از جانبین [illegible] و شاه ماوراءالنهر موشح و مزین گردانیدند
و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بنوازشهای زندگانی بیکران [illegible] سنه سبع و ثمانین و ثلاثمایه [illegible] عرصه جهان را وداع کرد
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور بن سامانی چون امیر رضی الدین نوح وفات

باتفاق امرا و اعیان امیر ابو الحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی را که در خزاین جمع بود بر لشکر تفرقه کرده بکتوزون را
بزعامت و امارت لشکر تعیین فرمود و خبر موت ملک نوح با ایلک خان رسیده عزیمت ... کرد و فایق باستقبال بیرون آمده ایلک
خان فایق را بجانب بخارا فرستاد و چون او بحدود رسید منصور متحیر شده و بخارا را گذاشته بتعجیل از آب گذر نمود و فایق بشهر در آمده اظهار
کرد که بنصرت و مساعدت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف وی بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا ... پیش منصور فرستاده
او را از جانب فایق ایمن گردانیدند و منصور به بخارا مراجعت نمود و فایق مهمات امور ... گرفت بکتوزون را بامارت خراسان
فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان امیر سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده و چون خاطر
محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت این احوال در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله بخراسان آمد
و بسوی جانب بخارا فرستاده اظهار خلوص و یگانگی کرد که منصب او به بکتوزون مفوض شده بود و التماس نمود که آن منصب را بدستور
سابق و قرار معهود باو مسلم دارند امیر ابو الحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم داشتیم
اما بکتوزون بنده ولیست متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی عزل او و منشور دادن از لوازم سرداری ... دوری نماید و چون
این خبر بسمع محمود گشت با خود اندیشید که بی شک ... حساد و اضداد منصور را بر آن داشته اند که ... در سینه ... می نهاده
و بعد از تامل ابو الحسین حموی را با تحف و برکات لایقه ... بخارا فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع چنان است که رشته موالات
و مصافات بخار و خاشاک بی اتفاقی تیره و مکدر نگردد و مواد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا که در آن
آل سامان ثابت است بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نگردد و اساس متابعت و اطاعت انهدام نیابد و چون
حموی ببخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند و او بدان منصب مغرور و مشعوف گشت و از سفارتی که بقبول او منوط و مربوط بود
غافل و ذاهل ماند و چون امیر سیف الدوله محمود در رکاکت عقل و قلت رای و تناقض احوال ... قوم مشاهده کرد و دانست
که ملک سامانیان بر شرف زوال است و دولت ایشان در صدد انتقال و این جماعت کفران ... اند و بدین حضرت نظر بر
صلاح حال خویش دارند بر انتظام احوال ... لاجرم روی به نیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آورد و بکتوزون بر عزل و قصد
او واقف شد از ... حراست نیشابور را که داشته از طرف بیرون رفت و عرضداشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود
و امیر ابو الحارث منصور را در سکوت ... و غفلت ... بر طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله را
از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل روان شده تا بسرخس ... هیچ مکان توقف نمود و هر چند سیف الدوله محمود دانست
که مخالف تاب مقاومت او ندارد و لیکن از کفران نعمت اندیشیده و رعایت جانب امیر ابو الحارث کرده نیشابور را باز گذاشت
و بمرو رود که بر غایت استظهار یافته رفت تا سبب سرزنش و بدنامی نگردد و بوقتی دیگر از حجت قاطع و عذر روشن در تقابل
ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد در آن راه نیابد و اقامت ... رود دانند ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت
منصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خویش بکتوزون چون بخدمت امیر ابو الحارث منصور بن نوح رسید

آنچه منظور او از عواطف و عوارف پادشاهانه ... بخت بخندد بکایت پیش فایق برد و فایق با اضعاف آن از شرارت
طبع و خشونت خلق او حکایت کرد و هر دو در معایب منصور فصولی پرداختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده هم را موافق یافتند
و بکتوزون دعوت ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج بود او را انجا برد و آن پادشاهزاده بیگناه را گرفته میل در چشم جهان بینش
کشیدند و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود و خاص و عام بتقبیح
و تشنیع زبان توبیخ و تشنیع روان کردند و در حرکت و جسارت انکار بلیغ نمودند و در اثنای این وقایع خبر رسید که امیر
سیف الدوله محمود بر پل زاغول نزول فرمود و فایق و بکتوزون بنهایت متحیر شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسولی فرستاده
ایشان را بر اضاعت حق نعمت ولی نعمت و ازالت حشمت ملک و حرمت ملامت بی اندازه کرد و فایق و بکتوزون طریق عذر
پیش گرفته و از زبان عبد الملک تعلیقات کرده بر فور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت
ولایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام فرصت این جایز نمی داشت که در برابر این حرکت
ناپسند و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل زاغول نهضت فرمود ... بر آمد تا کیفیت ... میان ... بکتوزون
از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع خوف ... ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلد نموده عبد الملک را که ...
خویش ساخته از شهر بیرون آمدند و برابر لشکر سیف الدوله فرود آمدند و چون ... که با پیل در معارضه آمدن ... اعدام
خویش سعی کردن است شفعا بر انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و بعد از
... ملامت تن بدان در داده فرمود که بارگاه ... و طبل رحیل کوفتند چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال آن قوم ...
بازیافته چشم ... کرده بعضی از اجناس ... در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله بر این حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع
کاذب ایشان در نهب و سلب ... خویش مشاهده فرموده اندیشه انتقام مقصور گردانید و چون ... و اعیان حرکت او ...
انکار می کردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان آن جرات معقول بوده و آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکر
بر پیرامون آن بی باکان آمده ... آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بجنگ نهادند و مخالفان بناچار آهنگ حرب پیش باز
دادند با جامهای ملون کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملاحت در برابر صف آرای گشته اما در کثرت عدد ... از
اطراف خراسان و ماوراء النهر ... جمع کرده سوار بسیار و پیاده بی شمار فراهم آورده بودند و بعد از کوشش و کشش فراوان ساحت
کفران نعمت ... شده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود وزیده ... رسیده ...
آمده و اهل عصیان روی در بادیه خراسان نهاد و عبد الملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف خراسان رفت
و ابو القاسم سیمجور بجانب قهستان گریخت و کوکب سعد سیف الدوله بر اوج اعتبار و درجه شرف رسید ملک خراسان ... منصرف
شده و عبد الملک به بخارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود
به بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع شده بار دیگر بخارا ... بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال و اراده مناصرت

و بمبارزت و رفع ایشان استیلا پذیرفت و درین اثنا فایق که از [illegible] و عمده جند بود داعی حق را لبیک اجابت گفت
و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبدالملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر
متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده با او پیغام داد که غرض [illegible] الاحضار اگر پیش ازین بر سلاطین
[illegible] واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون قبل از آن [illegible] بالکل ارتفاع یافت و حالا بر [illegible]
در مملکت آل سامان بنا بر قرب جوار بر من لازم است که بر [illegible] ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان را از ذیل ممالک کوتاه
[illegible] استحقاق [illegible] برسد کوتاه گردانم عبدالملک نوح و اعیان حضرت او کلمات [illegible] ایلک خان را تصدیق کردند
[illegible] اقوال او مغرور گشته [illegible] و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند و چون بمجلس آن غدار قرار گرفتند
فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند و عبدالملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی قعده
سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بخارا درآمد و جاسوسان بگماشت تا عبدالملک بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستاد و
شعله حیات عبدالملک در آن سرزمین فرو نشست و بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اطراف و اقطار ماوراءالنهر
[illegible] و چون دولت و اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بران مترتب نگشت ذکر خروج منتصر ابراهیم ابن نوح
سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصرالدین واقع شده و چون ایلک خان بر بخارا استیلا یافت ابو
الحارث منصور بن نوح و ابو ابراهیم که او را منتصر [illegible] و ابو یعقوب فرزندان نوح با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح
سامانی بدست آورده هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا جمعیت [illegible] نسازند و از مرافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام می نمود
در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شد تا سورت طلب ایلک تسکین یافت و طالبان او لباس یاس
پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه در زی فیوج بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیه دولت و بنای آل سامان روی
بدان نهاده حشمی تمام فراهم آورد و ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاخت کرد و جعفر تکین را با [illegible] کس از معارف امرا اسیر گرفت
و بجانب [illegible] فرستاده دیگر [illegible] بیرون [illegible] پیش ایلک خان [illegible] و ارسلان تا حد سمرقند بر اثر ایشان رفت و چون بقنطره کوهک
رسید تکین خان که از قبل ایلک خان [illegible] بود با جمعی کثیر سر راه بر وی گرفت و ارسلان روی بمقابله ایشان تافت و در مقام
مصاف ثبات ورزیده تکین خان را شکسته غنیمت فراوان گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم [illegible] و ایلک خان چون
ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر گشت و ارسلان بالو بمنتصر پیوست و بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده بآمل
شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از انجا توجه نیشابور نمودند و میان منتصر و ابو نصر
بن ناصرالدین در ظاهر نیشابور محاربه واقع شد و چون جمشید خورشید در تتق ابر محتجب گشت ابو نصر روی بهزیمت آورد و از انجا براه رفت
و چون این خبر بسلطان محمود رسید در فوج کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت نمود و چون منتصر از اقبال رایات نصرت آیات او
خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که با [illegible] احوال آن ولایت اسباب ملازمت مرتب سازد [illegible]

و قصد ولایت شمس المعالی قابوس وشمگیر کرد و قابوس خدمات پسندیده بجای آورده از جمله سی تازی با زین و [illegible]
با زین سیمین و سی قبه با جلهای ابریشم و بیست سر استر با زین زر و سیم و سی سر شتر بار از فرشهای فاخر [illegible] هزار دینار
و پنجاه ثوب ملون منقش با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان و دیگر اموال فرستاده و با او گفت مصلحت آنست
که ری و دیگر [illegible] منوچهر را در ظل رایت تو [illegible] ممالک از وجود پادشاه [illegible] و کاران نواحی
[illegible] و آن ملک [illegible] حاکمی غالب [illegible] بران اطراف تقدم [illegible] باید کردن و آن ولایت را بجهت تصرف او [illegible]
امارت [illegible] و بتدریج لشکری ترتیب دادند و طریق [illegible] خراسان طلب [illegible] خاطر ساختن منتصر
این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت نمود و بعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند [illegible]
در برابر لشکر او [illegible] و ارسلان حاجب و سایر امرا کسانی فرستاده با ایشان [illegible] تسلیم نقد و وعده [illegible]
[illegible] تا مجموع ایشان باتفاق [illegible] منتصر گردانیدند [illegible]
آری که طاقت [illegible] و بخدمت [illegible] ترا ازان تر است که با من [illegible]
[illegible] و قابوس نخواهد که [illegible] احوال انصار تو [illegible]
[illegible] فایده بدو باز گردد و اگر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کوچ کرده براه [illegible] روانه شده و [illegible] و منوچهر از وی [illegible]
نیشابور رسیده نصر نیشابور را گذاشته بطرف جرجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمایه بار دیگر منتصر بر نیشابور استیلا
یافت [illegible] و ابو نصر [illegible] شده روی به نیشابور نهاد و منتصر ابو القاسم [illegible] و ارسلان بالو را [illegible]
[illegible] نصر بن ناصرالدین [illegible] و سپاه منتصر بعد از کوشش [illegible] انهزام یافته [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] منتصر [illegible] منتصر متوجه ابیورد شده [illegible]
گشت و [illegible] منتصر [illegible] نصر بن ناصرالدین [illegible] جرجان فرستاد و قابوس [illegible] دو هزار مرد [illegible] روانه کرد
[illegible] منتصر [illegible] مانده [illegible] که [illegible] کار خود کرده است [illegible]
[illegible] بخلاف رای منتصر مهمات ملکی می پرداخت و در فیصل قضایا [illegible]
[illegible] و ارسلان بالو [illegible] ابو القاسم [illegible] نصر بن ناصرالدین
[illegible] سبب [illegible] کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد [illegible] سپاه [illegible] زبان [illegible] انکار
دراز کردند و ابو القاسم [illegible] جانب [illegible] اتفاق کردند [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] بخدمات پسندیده [illegible]
[illegible] و درین اثنا نصر بن ناصرالدین با لشکر [illegible]

نهاد و منتصر با خواص و ملازمان خویش باستقبال او شتافت و بعد از قتال شدید نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت ابو نصر وزیده ابو القاسم
سمجور و چندی دیگر را گرفته پیش او آوردند و بر ایشان از ابوجیب فرموده در باب ایشان چهار بند زنجیر برنهاد و ابو نصر در کتف عزّ و
اقبال روی بابیورد نهاد و حاجب و نهاد و منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا به بیابانکان غزان و ایشان
پرستیدم از هواخواهی سامانیه تمتع دیده و شرایطی که طایفه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را مغتنم عظمی دانسته
و در متابعت و مطاوعت کمر اخلاص میان جان بسته و منتصر چون بمعاونت حشم و استظهار شد عزم ولایت ماوراء النهر کرده متوجه
آن صوب گشت و ایلک خان بعضنا و اطلاع یافته و سپاه بتوفیر فراهم آورده بجد و جهد آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان برده
و طایفه از معارف لشکر او را بر کرده جمعی را بقتل آوردند و از قبایل ایلک خان غنیمت فراوان حاصل باز یافتند پس از حشم غزان و ذلک
فی شوال سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه غزان بسیاری خود معاودت نموده اسیر از اطلاق ایشان منتصر نداند و در افواه افتاده ایشان
از مجاوره مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذری کوشند و باطلاق اسیران جو و تقرب بخواهند جست و منتصر از تقریر متشوش شد و معتقد
کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غز بیرون آمده بر خلیج آمویه کنار آب رسید و چون آب را و دست بر انجمد
گشته گذر روی بخ متعذر بگذشته و حشم غز بعد از آن که آفتاب بلند شده بود و بخ در روز بان آمده ناچار باز گشتند
منتصر با ملشط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اسلاف و اجداد خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم
ایام کربت و مقاسات کرده شداید غربت مالش کرد و گفت در ظل عنایتم جای می جویم سایه ملازمت ایشان خوف نصرت ترکمان
غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و ابو جعفر خواهر زاده که در آن اوان امر توقف داشت کس فرستاده با او سلاح استمالت نموده
و ابو جعفر از جداد و اوان بوده در ایام دولت آل سامان نکبت رسیده و از دیار بخارا [illegible] گشته و از لوازم ملکیت و امارت
سمت رست [illegible] منتصر نهاد و کلاه از شهر بیرون آمده در مقابل او لشکر کشیده و بایستاد و غلامان منتصر یک حمله ایشان را
چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر اعانت پور دوبخش گرفت و سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار کرم لطف ظهور آورده
تحف لایق فرستاده و ابو جعفر نیشاپور نشانی داشت که در خدمت التزام و تجدید [illegible] هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهر زاده از سر اضطراب بکلات
گریخته بتعجیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امرای سلطان محمود در ابیورد چون منتصر بدان حدود رسید وظیفه خدمتکاری تقدیم
رسانید و اهل فساد و منکران واقف شده از آن مدت منتصر در آن دیار محترز گشتند و بخوارزم شاه ابو الفضل حاجب که مشار الیه حاجب [illegible]
او بود [illegible] فرستاد و ابو نصر حاجب [illegible] منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان کر شب تاری و هوای [illegible]
وقت با مره را از مشاهده اشخاص و معاون [illegible] سلوم کرده بود و یقین دست برتر [illegible] تا بر سر هیچ جنگ کرده اکثر
مردم مرو و فریق مقتول و مجروح شدند و از جمله ابو نصر و سایر انصار منتصر کشته یا فشد و دیگران آواره شدند و منتصر با سوار افتاده
مردم انجا از خوف [illegible] او گریختند و منتصر از آن صوب [illegible] خان برتافت تا به [illegible] رسید و در آنجا توقف کرده تا زمستان بر وقت
شدند آنگاه از جیحون عبور نموده بخارا را به جانب او لشکر کشید و منتصر چون طاقت مدافعه نداشت بتقاعد بایستاد و از جا پنش کشش

بسیار واقع شده منتصر بجد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برد و تا از سید فوج رها یافت توقف نموده نحوه بخارا بجانب سمرقند بخوارزم آورد و در آن
لشکر که آنجا بود مشغول شد و در این اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده سلک جمعیت تخته بخارا را به تشتیت و تفرق مبدل گشت و مقارن آن حال
پسر علمدار سپهسالار سمرقند باستظهار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد باو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک را با ما یحتاج و تجهیز
فرستادند و جمعی از حشم غز نیز باو پیوستند و بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت و چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه
او روان شد و در حدود سمرقند مصاف دادند و خانی شکست یافت و حشم غز دیگر بار از لشکر ایلک غنایم موفور و اموال محصور گرفتند
و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد
و در این اثنا حشم غز از وجه اسد بوده روی باوطان خود نهاده و بتحت غنایم مشغول شده و چون شب دیگر مردی فریق ضعف تفاخر
راست کرده از پس [illegible] که چهار هزار مرد [illegible] بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت
و ایلک خان تیغ انتقام از نیام برکشیده جمعی کثیر از اتباع لشکریان او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آموی کشتی نیافت و در حینی چند [illegible]
از جیحون عبور نموده کلهای اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرد و از راه بیابان بر پل زاغول آمده و از وصول او سلطان محمود را
خبر دادند و سلطان [illegible] از انتظام کار و التیام حال او اندیشید بیع آمده و فریقون بن محمد را با جمعی انبوه از اعیان لشکری بدفع منع
فتنه او نامزد فرموده منتصر [illegible] بخارا از ایشان روی گردان شده بجانب قهستان رفت و نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب و ارسلان
طغانجق حاکم سرخس از عقب ایشان روان شدند او از خوف [illegible] روی بگنبد نهاد و از آنجا به بسطام آمد و قابوس وشمگیر با دو هزار
سوار فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و او از بسطام به نسا رفت و پسر ترک سامانی نام فرستاده منتصر را بمراجعت ماوراء النهر اغوا کرد
و در ترغیب و اعانت و مساعدت او و با مقاومت ایلک خان وعده داد و او با میدان عبور [illegible] بخارا رحلت کرد و در آن
یورش جمهور سپاه او از مقاسات سفر تنگ آمده بودند و از ایلغار و شبگیر بجان رسیده لاجرم [illegible] ملتزم شده پیش
سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان رفتند و ایشان از ضعف حال منتصر خبر دادند و چون او را خبر شد طایفه از اهل عدوان به براین
[illegible] درآمدند و منتصر غلط [illegible] ایستاده روی بگریز نهاد و برادران خواص او را گرفته باز گرداند فرستادند و منتصر بحلۀ ابن بهیج اعرابی افتاد
و ماهروی [illegible] از قبل سلطان محمود سرور ایشان بود و او جماعت را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طایفه از اجلاف عرب
هجوم کردند و جان عزیز آن شاهزاده را بر باد دادند و خون شریف او را بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین
و ثلثمایه روی نمود و چون خبر این مصیبت بسلطان رسید ماهروی را [illegible] تاراج گشت و خانه ابن بهیج بنار زدند و یکبارگی شمع
دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان در برج هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا **ذکر احوال و بیان مآل
شمس المعالی قابوس وشمگیر** چون در ضمن قضایای آل سامان ذکر قابوس مکرر رقم زده کلک بیان گشت و حال اکراد [illegible]
فاضل کریم النفس شعرا پرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از وقایع سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانه
والتوفیق در بعضی از تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت هژده سال در خراسان بماند و بر انتقال حالات و تصاریف ایام و حوادث

و حوادث زمان مصابره می‌نمود و در آن مدت شاه پر نقصان حکومت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد
و هیچکس از کبار امرای خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و مشمول امتنان او نشد و کسی روی سلامی نکرد که با نعامی از و محظوظ
نگشت لباس تشریف و خلعت از خاص عام بپوشید و کاس عاطفه و عوارف او و نعیم تشریف بنوشید و ملوک سامانیه بخواستند که او را معاونت
نموده بمستقر عز و جلالش رسانند و بسبب زوال ملک و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار زیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید
و او مانند جبل راسخ بر زحمت و اصف خدمت لازال تحمل می‌نمود و چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد دست تصرف بر علی را از آن
ولایت کوتاه کرد و بملاقات قابوس رغبت و از نتایج نظام ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید
ناگاه سوانح روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد و چون بار دیگر امیر ناصر الدین بجهت دفع ابو القاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود
با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخر الدوله دیلمی که والی جرجان بود
لشکر فراوان داشت و بدین جهت و جمعی کثیر از خشم کرده مستظهر شده بود و از امیر ناصر الدین سبکتگین خواست که بمعاونت شمس المعالی و
مقاومت اعدای او سپاهی از انجا ترک و اتراک آورده و چون این امر شد در عزیمت ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک
خان فرستاده و ذمار سوار طلبیده بعد وخر و بلیغ رفته ترتیب ترصد جواب می‌بود و اما پیش از عود رسول امیر ناصر الدین بسرای خلد
تحویل نمود و چون فخر الدوله در وفات یافت ابو القاسم سیمجور که در آن وان بخلد قومس اقامت و اشتغالی نزد قابوس فرستاد و از عفو
هو وصه ولایت و قرب فخر الدوله اقدام کرد و التماس نمود که روز متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن بن فیروزان که از امرا
نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر دیلم برای ولایت بنابر فرمان مجد الدوله در رسیده تمام که شکفتن امور سلطنت نشده بود آمده و از
حکومت و ضبط مملکت مدخل می‌نمود و از آن دیار اخراج نمایند و چون قابوس و ابو القاسم بجرجان نزدیک رسیدند ابو القاسم خلف وعده
نموده بقهستان رفت چه در آن اثنا نامی از بخارا باو فرستاده که باکی ولایت رفته در رتق و فتق مهمات آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی
قابوس مراجعت نموده به نیشابور آمده منتظر مساعدت ایام و انتظار فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان روی بزوال آورد
بنده پرکار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار را بدفع رستم زیاد خال مجد الدوله بن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد
بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم جنگ کرد و لشکر او را منهزم ساخته غنیمت و اموال فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس
فرستاده خواند و جمعی از امرای طبرستان نیز اهل را که در شعار فرموده او اظهار کردانیدند و قابوس با اصفهبد نوشت که با اهل ... دولت و معاونت
امرای مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بدان صوب رفت و چون حسن بن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر
جرار روی باملی نهاد و میانه فریقین محاربه قوی روی نموده و حسن هزیمت کرد کسی از وجوه و معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت و این
بشارت بقابوس رسید دانست که ایام محنت بپایان رسیده و روزگار شدت بپایان انجامیده و باوان فارغ و سینه منشرح بر صوب
جرجان نهضت فرموده و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از میان قابوس و دیالمه که در سلطنت مجد الدوله بن
فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم قابوس می‌وزید و عاقبت مجد الدوله در

با قابوس صلح کرد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی قابوس بالا می‌کشید تا مملکت گیلان را با سرها و ولایت جرجان و طبرستان منتظم
گردانیده گیلان را به پسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی بنا سلسله بنیان محبت و تاکید اسباب مودت سلطان محمود مشغول شد و کلات
بخدمت او فرستاد و هر سال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات به وتقدیم حسب تا از جانبین وحشت و بیگانگی مبدل گشت و مجموع
بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و شمس المعالی در حیوه خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق
بشرف شفقت و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و در منهاج حکمت جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب
مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علم و آداب نجوم و رسایل او در اطراف عالم مشهور و کمال بلاغت و
او در تالیف کلمات معروف و مذکور و هر نقطه از نوک خامه که بر دیباچه نامه چکید خالی بود و بر روی فضل و هر کو که ذوالنون قلم او از
ظلمات دوات بیرون کشید دری در قلاده روزگار صاحب عیار هر گاه که سطری از سطور او دیدی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس
و با این همه فضایل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی با فراط داشت و از خشونت سطوت و حرارت کاس بی‌باکی مجلس امن
نبودی بکمتر خوفی عقوبات عنیف کردی و از اراقت دماء و افات ارواح باک نداشتی و تادیب او جز بتیغ شمشیر قاطع و قفص ... سیدی
و حبس او جز در مطموره لحد نبودی و ازین سبب دلها از و رمیده و سینها بحقد او آغشته شد و نعیم حاجب او مرد دیلم صدر و فایده بود و از جمله
خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف جمیع اموال نزد او بود و در حال آن خط عوض به و حاسدان به گویا تهمت که نسبت او کردند
و قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و او هر چند آنقدر از زمان مهلت خواست که ابرا ذمت خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب
کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و تمکن ال بر خلع او و استخلاص خویش نهادند و قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی
منتزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده و از حوادث دوران و اندیشهای اهل طغیان غافل و بیخبر ناگاه جمعی از قبل او فرو گرفتند
و دست تصرف بمقاربت مکارب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بدانطرف بایستادند و ذات او را از حضرت
عبدان نگاه داشتند و از جهت مصلحت ملکی بر خلع استقلال او ان شد و چون بجای سپید لشکری در جرجان شدند ... بطبقات حشم
بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمایی همه از رغبت صادق در خدمت تو کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم
و منوچهر مدارا و مسایر چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید ماده فتنه و فساد زیادتر گردد و ملک قدیم از دست رود و شمس المعالی از استیلاء
ایشان بر طغیان و فساد مشاهده کرد و بار حق شفقت و خواص ممالک به تهیه اسباب به بسطام رفت و مستعد خانه کارزار ... نشست و چون امرا
و لشکریان از توجه خبر یافتند منوچهر را از عاج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از ضرورت متوجه بسطام گشت و چون آنجا رسید قابوس
او را پیش خود طلبید و چون بمجلس پدر راه یافت زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از آن حادثه هر دو با یکدیگر حکایت کردند
و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند امیر منوچهر با قابوس گفت اگر رخصت فرمایی در موافقت شما بعد از این بردار با تو در خدمتش ... غایت
ذات و نفس نفیس تو کرده‌ام شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال این نیست در رتق و فتق مهم ملک
بتو متوارث است و این مهم در حال حیوة و بعد از وفات من تعلق بر تست انگاه خاتم ملک بدو سپرد و مفاتیح خزاین بدو تسلیم نمود و متواری

شد که شمس المعالی در قلعهٔ جناشک دو دو بعبادت قیام نماید و شمس المعالی بر عماری بقلعه تحویل کرد و جمعی از خواص و خدم که ترتیب مصالح او
قیام مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امرا عاصی مصحوب قابوس بقلعه برفت تا او را بمقصد رسانیده باز گردد قابوس از وی پرسید
که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون قتل بافراط میکردی ما پنج کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افکنده دیگری را بر
تخت حکومت نشانیدیم و این محنت ترا بواسطه کثرت دم [illegible] آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن
آمده مصدق این مقال آنکه اگر ترا و این پنج کس دیگر را میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیگشتم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بتدبیر خلل
و تدارک ذوالمشورت گشت و با طایفه علما رسیل بدار او تبلیغ زندگانی میکرد و در مراعات جانب پدر شریف هیچ وجه اهمال را مجال نمیداد
اما اعیان بنابر سابقه دولت و سطوت قابوس ایمن نمی خفتند و بکرد حیله و مکر بر آمده طایفه بقلعه در رفتند و خاطر از فکر او فارغ ساختند
و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در قبه که بر ظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه
و افواه دایر و سایر است و منوچهر بر عادت قدیم مدت عمر را بماتم اشتغال نموده بعد از آن بر تدارک انتظام احوال سپاهی و رعیت افکند

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر امیر المؤمنین القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی که قابوس متصرف بود بنام منوچهر
نوشته او را فلک المعالی لقب داده باری سبحانه و تعالی در باره امیر منوچهر عنایت ارزانی داشت تا بحبل ولا و محبت سیف الدوله محمود
اعتصام نموده و بمتابعت و مشایعت و انقیاد و استظهار جست و سوم حادثه بر بقوت اشفاق و اقبال آن حضرت و غازی بستد و در گردانید (?)
و بعضی از معارف خرمی ابکار غرایب نفایس بی پایان بپایگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت
سلطانی اعلام داد و سلطان آن رسایل و ذرایع را بنظر قبول ملاحظه فرمود و بمساعی و مراعی او را باجابت مقرون داشت و بنابر موالات
خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص محبت صادق است باید که خطبه و سکه
بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان بگوش هوش شنیده در سایر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان
دیگر ولایات شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار سرخ بخزانه عامره رساند و چون آثار مساعی جمیله او در
حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلای مملکت خود را نزد وی فرستاده کریمه از کرایم سلطان را که بجلوه نشین تتق عصمت و حجاب
بود و سلطان محمود … رضا جناب بنده آن یگانه آفاق … بجرجان … فرمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود …
داشت فلک المعالی بار دیگر او را با قاضی جرجان که یگانه روزگار و علامهٔ عصر بود و جهت تمام این مواصلت بخدمت سلطان روان کرد و تحف و تنسوقات (?)
لایق مصحوب ایشان گردانید و سلطان جگر گوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او
مقضی المرام بجرجان باز گشتند و فلک المعالی طایفه از خواص معتمدان خود را با اسباب تجمل فراوان ارسال نمود تا آن صدف عصمت را بعد از
چند روز بجرجان … که دیده گردون … آن ندیده بود با چتر … رسانیدند و کار فلک المعالی چون بمصاهرت آن حضرت … سلسلت آن
مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون شمس المعالی سعی کرده بودند اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان
بر داشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن زمان که وعده حق عز و علا در رسید **ذکر دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر**

بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و سایه تخت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت
تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و استمالت محظوظ و منظور بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و دارا مدتی
بر ارای رعیت و جواب مسارعان مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنابر امری بطبرستان فرستاد و در آنجا مالی کلی بسبب
بر او کرده طلب داشت و دارا بخدمت پدر رسیده برائت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بر او ابواب رضا گشاده انواع عواطف
و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز او را پیش خود خواند و دارا توجه نمود در راه پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان
محمود پیوست و بانواع الطاف و اصناف تعظیم و تبجیل … سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی … ذات …
چند از وی ظاهر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و دارا از بیم تغیر مزاج سلطان مستشوش گشته …
راه غرجستان پیش گرفت و چون پیوسته با شار شاه حاکم آن ولایت قاعده محبت و مودت موکد و مشید بود و سلطان از فرار دارا خبر یافته
جمعی … پیش او فرستاد و ایشان … رنجیده باز گشتند سلطان پیش او فرستاده در استرضای او وعد و وعید بتقدیم رسانید
و شار را از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و چند گاه بشدت محنت روزگار گذرانید و … فرصت یافته …
و طایفه از عقبش رفته او را بگرفتند و این نوبت در موضع حصین تر او را محبوس ساختند تا وقتی … رسید و بروی ترحم نموده باطلاق …
شان او و بار دیگر منظور نظر عنایت و احسان سلطان گشته فرمان … شرف نفاذ یافت که … معاونت
متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده با وسپارد و درین اثنا … معاودت و مواصلت میان سلطان
و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص و ندما و مقربان سلطان
منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات … از چشم سلطان غایب نمی شد تا آنگاه که
امیر ابوالفوارس … بنابر مخاصمت برادر با مدد او از کرمان بپای سریر سلطان رسید و روزی که ابوالفوارس و دارا در خدمت
آنحضرت جمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی میرفت و دارا کلمه چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت
نبود بر زبان آورد و هر چند در آن باب بروی انکار کردند اصرار نمود تا … رسید که آن کامل عقل با اهانت تمام از مجلس بیرون
بردند و روز دیگر بموجب فرموده بقلعه از قلاع … محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت
کرده ممتلکات دارا را بوکلای او سپردند تا در مصالح او صرف می نمودند **گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت
اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند** امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد که آلپتگین حاجب جیش خراسان … بمحض
فضل الهی آراسته بپایه سلطنت و پادشاهی … و چون …
چون آفتاب تابنده بر ضعیف و شریف … که از نشیب و فراز …
رای او در ظلمت حوادث چون ستاره رهنمای و تیغ او در مفاصل عدو چون قضا کارگر … آثار نجابت و شهامت در شمایل او
روشن و پیدا و دلایل … سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور سامانی

با ابو اسحق بن البتگین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور ارتباط و خدمتش تعلق یافت و
پیداشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند و ایالت آن نواحی را با او رجوع نمودند زمام رتبت و تدبیر اشغال و تقدیر و تنویر اعمال
ولایت مذکور را برای رزین و فکر متین امیر ناصرالدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت
گفت و در آن دیار کسی که لایق حکومت و سرداری بودی مفقود بود و اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارایی سپاهی و رعیت
پیچیده تواند نمود مشورت کردند و تیر اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتگین افتاده زمام ریاست در رضا دادند و بر کفالت ایالت
او عهد بستند و ناصرالدین کمر بکار زار در ظل حمایت و رعایت خویش جای داد و بجایحه مصالح جلوه کار بحق قیام نمود و فرا خور هر یک انتقام موفور
زمود و آنگاه روی به قلع و قمع اعداء دین آورد و ناحیه سند و سیستان را که مسکن دشمنان اسلام و موطن عبده اوثان و اصنام بود دار السلام
ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت کفره حمله می تاخت و شرار شرک را از آتش کده های سند و آن زبانه میزد و زخم تیغ آبدار آن
نشانده و معابد و معاهد آنکه پرستار را از بیخ فنا میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنیاد می نهاد و در شدید و تحکیم بنای عمارت می نمود
که قوت بشریت از آن قاصر می آمد و در ورطات مهالک خود را چنان می افکند که بعضی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نمی شد
نوبتی که از مجاری آن اسفار و از سرگذشت آن اخبار میفرمود در لفظ مبارک راند که وقتی با آن ملاعین در مصاف بودم و ایشان کثرت
وفور عدد و استظهار بودند و ما در عدد بسیار از ایشان کم بودیم مدت آن جهاد دراز کشید و زاد ... کرد و اسبی نماند و راه استعداد و طلب
و طلب زاد بسته ماند و مدتها بر حضانت آن شدت و مشقت آن کربت بماندیم و حشرات و وجوه اغلب از تابافت قوت قوت
شدند از فقدان نان خشک بکیمیای سایند ناچار جز آن ندانستم که ... که در مطبخ مانده بود بریکی قسمت نمایم و بسد رمقی از آن
بر شب و شبی روز رسانیم و مدت تمادی این نوع بر ایام نامحق تعالی فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده بود بر ما و ... ملاعین
بعضی طعمه شمشیر گشتند و برخی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خزی و خسار ... مرتبت نهادند و بجای ... منصور
ما و ظافر بر سر مراجعت نمودند **ذکر فتح بست ... در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ولایت دولت**
غزنویان ازین تاریخ اعتبار کنند طغان نامی والی آن بقعه بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود و در اثنای ایالت شخصی بوسکویه نامی
بر او خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشت و در کنف حمایت و استنجاد ناصرالدین بخت
و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خصم منهزم پذیرفت و عهد نمود که هر سال خراج رساند و بهر وقت
که احتیاج افتد در سلک ملازمان و ... منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی بنوا در خدمت گذارد و از آنکه فور کرم ناصرالدین بود
دعوت طغان را اجابت فرمود و با لشکر تمام بر نظام بست نهضت فرمود و آنگه که ... فرمودند و امیر ناصرالدین از قلب
لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم را در فضای محلهای شهر بهزیمت داد و جمعی را بقتل آورده دیگران بهزیمت رفتند و طغان بنوعی خویش
حمله کرده بزبان شکر ایادی نعم امیر ناصرالدین بجای آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف نمود و در ادای مال مقرر اهمال و اغفال روا
میداشت تا مخایل مکر و خدعت او ظاهر گشت و روزی که در صحرا مجتمع بودند ناصرالدین او را نسبت تعنیف کرد و او جوابی نالایق گفت

و مهمی بود را بانجامید که طغان دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصرالدین را بدان ضرب مجروح گردانید و چون امیر ناصرالدین
آن جواب مشاهده کرد و پای دست انتقام را بشمشیری بر طغان زد و خواست که ضرب دیگر هم او را بتقل رساند امام و در لشکر یکدیگر
آویختند و از دو جانب فریقین مانع از نیل مقصود شد و امیر ناصرالدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و مقدار یکساعت
از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان به پایتوز سر خویش گرفت و بکرمان افتاد و دیگر چهره آن ملک بخواب نه دید و از جمله فواید آن دیار
که امیر ناصرالدین بدست آورد شیخ ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص فن بلاغت و براعت در زمان عدیم النظیر بود داشت و او دبیر
بایتوز بود و چون بایتوز از آن دیار بیرون کردند او متواری گشت و جمعی امیر ناصرالدین را از حال او اعلام دادند ناصرالدین با احضار او
مثال داد و چون ابو الفتح بپای سریر اعلی رسید بانواع نظر عاطفت و احسان و امتنان گشت و بر اعدا ارجمند موعود و ... و را بکمر
و ناصرالدین فرمود که بدانی مستور که در خدمت بایتوز بوده و در حضرت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابو الفتح بستی گوید که چون امیر ناصرالدین
منصب دبیری این تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و زبان مسابقی که نواز ... است برین رجوع فرمود ... معلوم
که این پادشاه هنوز بر احوال من اطلاعی ندارد و مخدوم و ولی نعمت من که بایتوز بود بمحبت عداوت او موسوم است اگر حاسدی شری انگیزد شاید که
تیر فساد او بهدف قبول رسد بخدمت او رقعه معروض گردانیدم که خاطر این بنده پیش ازین منصب ترا مانده بود که خداوند این ارزانی داشت
اما بنده صواب چنان میشناسد که چند روز از خدمت اجازت نماید و هم در کنف رعایت پادشاه بوضعی که تعیین افتد مقیم باشد
چنانکه خداوند از مهم بایتوز یکبارگی فراغ حاصل کند این بنده شرف مستعبدی استعداد یافت و در وجهی نشاند آن منصب کرده ... مکنت
رتبت مزاولت باشد و امیر ناصرالدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب رخج باید رفت و منتظر وصول ایشان باید بود تا
انگاه استدعا روی بخدمت آوری و من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسودم تا هنگامی که از موقف سلطنت
باستدعای من سید بخدمت شتافتم و از جلیل الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای دولت سلطان محمود دیوان رسایل
مفوض با او بود و بسیاری اسباب از آنحضرت مهیا گشت و بهار زرنگ افتاده آفتاب حیات او بر حد افول و زوال رسید
ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصرالدین که در ناحیه هند وقوع یافته ایلک بقصدار جوار مملکت ناصرالدین واقع شده
بود و والی این موضع بحصانت قلاع معمور و مغرور گشته بر فاسیت بتقلاع خویش مغرور و امیر ناصرالدین قصد لشکر کشیده بر ناگاه او
فرو گرفت و خصم را دستگیر کرده بعد از آن از وفور حلم کریم او را بنواخت و همای ولایت بروی مقرر کرد و مشروط بآنکه هر سال
مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه و دنانیر و روس منابر را بالقاب امیر ناصرالدین مزین دارد و چون خاطر او از
قضیه قصدار فارغ شد عزم غزوه کفار مصمم گردانید روی بدیار هندوستان آورد و چند قلعه گشاد که در آن ایام اعلام اسلام
بران مواضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین ساحت مملکت او در آن شد ...
قصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نیندیشد ملک موروث در معرض زوال آید لاجرم انصار و اعوان جمع
کرده روی بدیار اسلام نهاد و ... و قوت خویش و مستظهر بکثرت حشم و فیلهای سوار ... وجوه ... بگذشت و امیر

ناصرالدین از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که امواج دریا از کثرت آن بستوه بود با آن جمع و حشم غفیر از غزنین بیرون آمده در
مفصل مرو و ناحیت لمغان هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف دادند و در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشش
نمودند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شیران مرد و لشکر و دلیران آن مرد و کشور خسته کارزار و بسته دام اضطرار ماندند
و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن بر تیر آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد در
لشکرگاه آن ملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و صاعقه ظهور پیدا
شدی و بادهای مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصرالدین فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه انداختند
نحوست و ظلمت دست درهم داده روز روشن تاریک شد و سرما بنهایت ظاهر گشت که غوغای عوق اجتماع یافت و چندان را طاقت ثبات
نمانده پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند چیپال زار زار بتضرع و ابتهال درآمد و ملتزم شد که بر فور قدری مال و هر سال جبلی کرامند بخزانه
رساند هرچند زنجیر پیل و دیگر ملتمسات که ناصرالدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصرالدین از کرم
ذاتی که بدان مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابا می نمود و گفت مصالحه با این ملاعین از جهت مستبعد می نماید و در استیصال اصرار
کرده رسول چیپال پریشان حال باز گشت و آنچه یمین الدوله شنیده بود معروض داشت چون چیپال چاره نداشت بار دیگر از زبان تضرع
رسول را فرستاده * چو زنهار خواهند زنهار ده * که زنهار دادن ز پیکار به :. بر ایشان ببخشای و ز بیچارگی
کجا زاید کوشش بیکبارگی * خلاصه پیغام او آن بود که تا جهل و تعصب اهل هند را شنیده و معلوم نموده که ایشان در وقت شدت
و اضطراب از ترک نام ننگ نشسته‌اند اگر بسبب امتناع مصالحت طمع غنیمت و اموال و جواهر و زر از ایشان اقبال ما ساسر کاه که از طریق خلاص و
نجات امید منقطع کرده و هرچه در دست تصرف حوزه تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل حکم
بجز خاک و خاکستر نماند چون مضمون مقال چیپال بر رای روشن امیر ناصرالدین پنهان نیافت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از
سر انتقام برخاست و مقرر آن شد که چیپال استعجال هزار هزار درم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از
ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه عوارف لشکر خویش تعهد نماید تا از عهده شرط آن تخلف نکند
و جمعی از خدم و حشم بطریق رهن مصحوب چیپال بودند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بر این عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا
شدند و چون چیپال چند مرحله رفته بپای تخت رسید در واسطه مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق داشته اظهار
خلاف کرد و جمعی را جهت ضبط بلادی که مصالحه شده با او رفته بودند رخصت انصراف نداد و گفت که ولایت بدیشان سپارد و
گفت تا امیر ناصرالدین طایفه را که بگرو نگاه داشته رها از آنجانب نگرداند من اینجماعت را نفرستم و در چند احوال که این خبر بناصرالدین
رسید از جلاد از حیف پنداشت و چون حقیقت غدر چیپال از جانب شهر رسیدن آمد آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و عزیمت
انتقام مصمم داد و لشکرها مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب اثر و دقیقه مهمل نگذاشت
و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد بنیاد نهاد و بشارت فتوح بحکام و ولاة رسید و از جمله بلاد چیپال لمغان را که [illegible]

آبادانی و معموری بود مفتوح و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدارالملک غزنین مراجعت نمود و چون چیپال ممالک خویش را
بر شرف زوال دید دهره اشتعال بهر طرف نامها باطراف هند فرستاده استغاثه و استعانت نمود و قریب صد هزار مرد جمع آورده
روی به دیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین از توجه آن خبر یافته با لشکری قوی در آمده بسبیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان دو
لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین بر پشته که مشرف بر آن ملاعین بود بالا رفت تا کیفیت سوار و کمیت اعداد ایشان مطالعه نماید دریایی
دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت رمه نیندیشید و مانند گرگی دید که از سواد غنم
چهره بر زرد و پس اعیان سپاه و دلیران لشکر را جمع کرده فرمود و هر را بمزید اقطاعات وعده داد و در قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریض
نمود و فرمان داد که برسم مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن افواج داد مردی و مردانگی دهند
و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه نمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست بمبارزت دراز کردندی جلادت بیرون
آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حوزه اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف
منهزم و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و منتظم بلاد هند و رستای بخت تصرف امیر ناصرالدین آمد و
بیمن او طراز خطبه و سکه آن جای شد و جماعتی از افغانان و خلج که در آن دیار و حوالی بودند در حشم امیر ناصرالدین منتظم گشته و بعد از آن
دم در دوم کشیده و باگانی شدند که در اقصای بلاد و مساکن خویش ایمنی داشته باشند تا او توقیر مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد
و چون حلاوت تریف امیر ناصرالدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافته بوده حامی امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی
روی بدان ملک ماوراءالنهر نهاده در تفرقه مساوات او مساعی مشکور بجای آورده چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون کار ملک
و ملت بحسن اهتمام و انتظام او نظام یافت هم در العدات از کمیته وادی بر رخت در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر جهاد غازی
ناصرالدین سبکتگین بجوار رحمت حق شتافت ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله
محمود واقع شده امیر ناصرالدین در ایام مرض امیر خود را امیر اسمعیل ولایت عهد داد و حمایت و عیال و ضبط مخلفات بدو
تفویض نمود و چون عده حق با مقدار رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت ببستند و او خزاین و دفاین
پدر و وجوه از ارزاق طبقات لشکر اتفاق کرده با وجود آن همه بذل و بخشش لشکریان بخیانت کردن طمع دراز کرده از او اقوف آن اکثر بنیادها
پیدا شد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن به تنگ آمد و از ضعف طبیعت شرایط سیاست و سیاست بتقدیم نتوانست
نمود و چون سیف الدوله محمود از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و به برادر تعزیت نامه نوشته ابوالحسن حموی را در رسالت
نزد او فرستاده و پیغام داد که امیر ناصرالدین افاض الله علیه شابیب الغفران که رخت از این اطوار حوادث بیرون برده رحلت نمود و مرا امروز
در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه تمنی تو باشد از حکم و فرمان خزاین و ممالک
و ساز و لشکر دریغ نیست اما که سن بجز ایام و تو قسمت و تجارب کار داری و معرفت مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت
مبنی و متصل نیست که استحقاق تو در سلطنت و نقصان از عهده این کار بزرگ محقق بود من از همه راضی تر و بطبع نزدیکتر

پدر اگر در خدمت من حیله‌ای کرده بسبب بعد مسافت و محافظت طرق اتفاق و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر حرکت
تامل برانگیختی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه حال مناسب است مقتضی تربیت فتحت رود و غزنین که مطلع سعادت و ملک پیادت
دستگاه او بیابی و دولت بین باز گذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم با امارت و زعامت خراسان بر تو مقرر دارم
امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه بسمع رضا اصغا ننموده رضا نفت و سلوک جاده منازعت اختیار نمود امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار
و طریق این حادثه فرو مانده و چندانکه اندیشه نمود مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلام ... را منظور داشت
خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی بامیر ابو الحارث سامانی ببخارا فرستاده اعلام نمود که ولایت غزنین بحسب ضرورت
تقسیم یافت و از نیشابور کوچ کرده براه آمد و مکاتبت اسمعیل از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف بخود متفق و موافق داند
لیکن کلید تیغ و قلع رشته خصومت خود بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بلطائف و مغازیان سرایت کرد
و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق را بطاعت و متابعت خوانده او بی توقف و تعلل در خدمت نصر بن ناصر الدین تیز پا شتابید
نفاق در سلک اولیای دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص طاعات در تحت رایت فتح آیت او در آن شهر
و چون امیر اسمعیل از توجه سلطان محمود بجانب غزنین خبر یافت بمبادرت نموده از بلخ غازیان صوب ساخت و ارکان دولت امیر اسمعیل از
توجه و مسارعت حضرت او بامیر سیف الدوله مکاتبات فرستاده از صفای طویت معنی ... اعلام دادند و چون مسافت میان دو
لشکر نزدیک شد نیران حرب شعله گرفت سلطان ... اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شور و شر مشتعل گشت
و امیر سیف الدوله و نصر و اعوان خویش را عوض داده صفها بیاراست امیر اسمعیل با موالی و ممالیک خاصه و اصحاب و اتباع پدر در
مقابل آمده و قلب و جناح سپاه را بامثال فیلان کوه پیکر زیب و زینت داده و مردی و فرتی ... از نیام برکشیده چندان کشش
کردند که شمشیر آسمانی ... بر زاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده افغان را ... از نهیب ...
و سپاه اسمعیل منهزم گشته خود در قلعه غزنین تحصن نمود و امیر سیف الدوله محمود برادر ... و عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح خزاین
از وی بستد و ذخایر و دفاین قلعه را تصرف نموده مهمی که حادث شده بود فرو نمود و عمال معتمد خویش را بر اعمال تخت گاه
صاحب وجود ولایت غزنین که مطلع آفتاب اقبال آن خداوندان بود باز گذاشت و اسمعیل در ظل حمایت عنایت خویش جای داده با لشکر
جانب بلخ **ذکر سلطنت یمین الدوله و امین المله محمود بن سبکتگین انار الله برهانه** سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل
فارغ ساخت ... و از امارت خراسان و وزارت ... تا بلخ در ... مکان و قرار گرفت و آنچه میان سلطان و امیر ابو الحارث منصور
بن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن شرح قضایای آل سامان ثبت کرده شد یافت و چون همه خراسان از شوایب مخالفان
مصفی گردانید و ظهر کرسی دولت باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که تا آن زمان هیچ خلیفه
هیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاده او را یمین الدوله و امین المله لقب داد و امرا و خراسان و اعیان اطراف در مجلس
او صف کشیده بخدمت کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را باصناف ... و عواطف پادشاهانه بنواخت و بمبالغه داد

محمود ... و لباس ... قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بهندوستان ... رقم اسم غزا بجای آورد و در خلال
این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزه تصرف در آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بدست آورد چنانچه سابقاً مذکور
شد و فتح نامه بسلطان فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در ... سلوک ولای او قدم گذارده بنیان
مودت پادشاهانه بمبانی مصادقت استحکام یافت و در آن ولا که سلطان بجهت تسخیر شهر نیشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام
حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و چیزی از عد و حصر بیرون از ... زر و یواقیت
قیمتی و عقود در و مرجان و تختهای جامه و ظروف زرین و اوانی سیم و زر و ... کافور و دیگر ترکات که یاد شد از درختهای عود ...
بران و پیلان جنگی آراسته بجلاجل و ... مرصع که چشم بیننده از لمعات آن خیره میگشت و اسبان نامدار با زین و سرافسار زر مصحوب
او گردانید و چون امام ابو الطیب در اوزکند ... و تمام مواصلت باتمام رسید و جهیزی که در خور آن ... ترکستان
عروس ... و نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطائی ماه رویان چینی و قاقم و سمور و اصناف برکات دیگر
مقضی المرام باز گشته بخدمت سلطان پیوسته و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود و تا بچشم زخم ایام و
سعایت نمام ... مکدر شده و آن محبت بعداوت منتفی گشت **ذکر غزو بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن
بجانب ملتان** یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه ملتان گذشت بعظم بهاطیه فرود آمد و آن شهر را
سوری داشت ... شرفات و سدی و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند محیط عمیق و عریض و حاکم آن دیار بجرا نام بکثرت ...
و اقبال مغرور ... و چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر لشکر اسلام صف بیاراست
و میان ... مدت سه روز جنگ و پیکار یافت روز چهارم سلطان خود را بنفس شریف بر قلب کفار زده چندین فیل بدست آورد
و کافران منهزم گشته در حصار درآمدند و انصار دین خندق را انباشتند بجرا پناه به بیشه از جنگلهای آن ولایت برد و سلطان فوجی ...
فرستاد تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را محاصره نموده بجرا از ... خنجر کشیده سینه خود را بشکافت و صد و بیست سر
فیل و اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان و لشکر افتاد و آن دیار با سایر ولایات سلطان منضم و مضاف شد اما در آن ... جمعی
کثیر از لشکر ... بهلاک آمدند و چون سلطان از این غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات
نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند و چون ایام بهار بود و ... از بعضی طرف ... سلطان بجیپال که پادشاه بعض
ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در ولایت مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاده
طریق تمرد پیش گرفت و یمین الدوله محمود از این صورت در خشم شده ... و در یک ... آغاز نهاد و فرمان داد تا
نهب و تاراج و هدم و احراق ... و جیپال را از مضیق بمضیقی میراند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی ملتان چون ...
مقدم ملوک سند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرده بصوب ... برد و سلطان چون بنواحی ملتان رسید
از عقاید ایشان ... و از اعتقادات فاسده آن جماعت اطلاع یافته شهری را که مسکن و موطن آن جماعت بود محاصره آغاز نهاد و قهرا

آن جماعه را کرفته مبلغ پنج هزار درم بار رکاب طغیان نمود عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین مبین
از عوض در یاد در گذشت و مهابت تیغ در خاطر اقاصی و ادانی دیار هند و هندوستان جای گیر آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد و [illegible]
منهدم و منقطع گشت **ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود بن سبکتگین و انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان مرد سالکان
طریق یقین** ذکر مخالفت ایلک خان مدت مدید بساط موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان ممهد تا بواسطه اغراض و سخنان
در نورد دیده شد و چون سلطان بنواحی ملتان رسیده بود و دور دست افتاد و عرصه خراسان از مهابت [illegible] لشکر [illegible]
گشت ایلک خان سپاشتگین را که خویش صاحب جیش او بود با لشکر وافر بخراسان فرستاد و جعفر تگین را [illegible] بدار الملک بلخ گماشت
و در آن وقت ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا محفوظ دارد
و چون [illegible] دست داد ارسلان جاذب بغزنین رفت و سپاشتگین بهرات آمده حسن نصر را جهت استخراج اموال بنیشابور فرستاد
و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار [illegible] با مخالفان طریق مصادقت و موالات پیش
گرفتند و ابو العباس فضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنین تا حدود [illegible] احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن
حدود را بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و سرعان بجد و جهد فرستاده و صورت واقعه را بسلطان اعلام داد و سلطان مهمات
آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکر با شکوه فراهم آورده عنان بصوب بلخ آمد و جعفر تگین چون [illegible]
از احوال [illegible] گشت جانب ترمذ روان شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد [illegible] فرستاده و [illegible] سپاشتگین [illegible] چون
رسید و آن دریای جوشان بجد روی بر تافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود
و چاههای مطموس [illegible] و حسن بن طاق راه بر وی گرفت و سپاشتگین با حسن [illegible] و خلق از جانبین
هلاک شدند و سپاشتگین از تبع ارسلان در سرخس مجال توقف نیافت و روی بابیورد نهاد و از آنجا بنیشابور رفت [illegible]
که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرو می آمد و بسبب حمل و ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن [illegible]
می پوشید اکثر آنها در آن هزیمت تلف شد و ارسلان جاذب او را تعاقب نموده [illegible] گرگان افتاد و [illegible]
برآورده [illegible] اجابت او را [illegible] رسانیدند و جمعی از مردم [illegible] منوچهر بن قابوس [illegible] و از راه دهستان [illegible]
در بقایا و اثقال خود را پیش علی بن مامون بن خوارزمشاه فرستاده و در میان آن جبال [illegible] بیابان روی براه نهاد
و سلطان [illegible] و ارسلان جاذب بمرو مقیم بود و شنید که سپاشتگین از راه بیابان متوجه است [illegible]
در دام انتقام کشد و چون یمین الدوله بر سر راه رسید سپاشتگین سبقت گرفته بود و سلطان ابو علی طایی را با لشکر [illegible] از عقب
او فرستاد و در بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود [illegible] شمشیر [illegible] نمود ابو عبد الله [illegible] سپاه
تگین رسیده تیغ در چشم او نهادند و برادر [illegible] کس از لشکریان [illegible] و سلطان فرمود تا هر یک را [illegible]
ساخته [illegible] بغزنین بردند و سپاشتگین با معدودی چند از آب گذشته با ایلک خان پیوست و ایلک [illegible] آرام [illegible]

نامه بقدر خان ملک ختن فرستاده از وی مدد خواست و قدر خان از اقصای ممالک خویش لشکرها طلب کرده با سپاه ترکستان
و ماوراء النهر مجتمع گشته او در موافقت ایلک خان و ایلک خان با جماعه [illegible] از آب عبور نموده و خبر هجوم ایشان [illegible]
یمین الدوله محمود رسید و بجانب بلخ روان شد تا رشته امید [illegible] انقطاع یابد و از اصناف اتراک و خلج و هنود و افغان
حشم خود لشکر سنگین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ در موضع [illegible] فرود آمد و ایلک خان و قدر خان برابر سلطان نزول
فرمودند و آن روز جوانان از جانبین جولانی می کردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و هر دو سپاه [illegible] از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که
ترک رومی روز بر سپاه زنگ تاختن آورد و سلطان [illegible] لشکر [illegible] قلب لشکر خود را [illegible] برادر خود امیر نصر والی
جرجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد و التونتاش حاجب را با میمنه فرستاد و والی میسره با ارسلان جاذب تفویض نمود و قلب را
بپانصد سر پیل استوار ساخت و ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نموده جای قدر خان در میمنه معین کرد و جعفر تگین او را بمیسره
بر داشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند و از [illegible] اسپان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد [illegible]
در عالم از کشتگان فریاد و فغان کشیدند و از بسیاری کشتگان دریای خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان با پانصد غلام ترک
تیرانداز در پیش لشکر [illegible] داشته بود که [illegible] تیر موی می شکافتند تا از زخم پیکان جان ستان ایشان [illegible] بسیاران افتاد
و یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان [illegible] مشاهده فرمود روی به درگاه پادشاهی [illegible] آورده [illegible] چنین
تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز ظفر و نصرت خواست و نذر بر خود لازم گردانید صدقات بمستحقان رسانید
و بر فیل خاص سوار گشته بعزم ثابت و نیت صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد و فیل صاحب رایت ایلک خان را [illegible] در هوا انداخت
و خلقی را بخرطوم از اسب می افکند و در زیر پای پایمال میکرد و جمعی را بدندان از هم می شکافت [illegible]
در حرکت آمدند و شمشیر و سنان مخالفان [illegible] عرصه فنا [illegible] آوردند لشکر ترک از مخالفت جان ترک مال کرده روی بگریز
نهادند و در آن طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این فتح در شهور سنه سبع
و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله محمود از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت
تا نواسه شاه را [illegible] و این شخص یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده به نیابت خویش در بعضی از بلاد
هندوستان گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام برون آمده [illegible] کفر مرتد شده [illegible] سلطان او [illegible]
آواره شد و بار دیگر ولایت در حوزه تصرف کارگذاران سلطان آمد **ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغرا**
سلطان محمود بعد از فتح [illegible] بغزنین آمده روزی چند از مشقت [illegible] آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام
بر آن دیار ارتفاع یابد و رایت [illegible] کفر نگونسار شود و چون رایات نصرت آیات [illegible] رسید [illegible] بن انندپال با لشکر فراوان
بمقابل آمد و از اول وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایره کارزار مشتعل بود تا جمعی نامحدود در آن معرکه
قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و حزب شیطان بر لشکر سلطان غالب آید اما وعده حق در اعلاء کلمه اسلام

در سینه سلطان خورد من غلامان حمله کرده و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و بسی سر فیل دران معرکه بدست سلطان
افتاد و سیف الدوله محمود بنفس نفیس بلخ افغانرا تکامیشی کرده خلقی بسیار را از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداخت و بپای قلعه بهیم نغر فرود آمد
و آن قلعه بود در میان آب بسیار از قلعه کوهی بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین در آن
نقل کرده بودند و نقود و جواهر و اجناس آنرا محکم کرده بودند و درین معنی را سبب ثواب و قربت بر بارگاه حضرت احدیت شناخته سلطان قلعه را
در میان گرفته جمعی قوی را فوج را بجنگ آغاز نهاد و چون محصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا
یافته درهای قلعه بگشادند و در گردن بنها انداخته گریه و زاری الامان الامان بر آورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش اسب سلطان بر خاک
انداختند و امین الدوله با حاجبان بدرون قلعه رفت و از جواهر و غنایم آنچه در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار درم بود و هفتصد
هزار من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندان دران حصار یافتند که پیران دولت و پیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و چهار
و در والای نیز از جواهر احصا بیرون بود و از جمله غنایم یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته در طول سی گز و در عرض پانزده گز تختهای او بعضی ترتیب
داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن بسهل وجهی میسر شدی و سلطان جمیع نفایس و ممتعات حضرت و حراست
قلعه بکماشت و در زمان نصرت و کشف اقبالی روی بغزنین نهاد و چون ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان صحرا بساطی
بگسترانیدند و از درهای سرپکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بر آن بساط ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب
بدندان تحیر گرفته و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان که در آن مجلس بودند گفتند این چنین زر و جواهر صد خسرو نگنجد و قرار قارون بخزاین آن نرسد
سلطان را معتقدانی نذری که کرده بود در شهور اربع و اربعمایه ذکر غزوه نارین سلطان حقتعالی نذری که کرده بود در شهور اربع اربعمایه لشکری
تمام عازم مملکت سنه شد و چون سلطان آن ملک سپاه را بتخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد و چند تن از زعما و رؤسای آن مملکت ذیل
راجه نزد فرستاده از آن قوم متوهم گشته سلطان و غنایم بقوت خویش معاودت نمود و چون ملک ملوک و انسکه رای آن حضرت
و این محمودی با اطراف انحا و آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرد و ملتمس دید خراطی اعیان خود را بکار
سلطانی فرستاده و نفوس اموال متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهیب ترین افیال خود به فیلخانه خراطی فرستد و هر سال اطعم خزانه عامره رساند
سپس سفارت و دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند و علی الدوام و الاستمرار برین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که در
دیار سند حاکم و فرمان روا باشد همین طریق سلوک دارد سلطان برین معاهدات راضی شده بجهت تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد نموده و راه
بکار مفتوح شده و از کانان آمد شد کردند و محمود غزنوی سالها غنا بدار الملک خویش مراجعت نمود ذکر غزوه غور در سنه
احدی و اربعمایه سلطان لشکرها بجانب غور کشید و محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها بیاراست
و از اول روز تا نیم روز چنین کشش و کوشش نمودند و وقت زوال آفتاب دولت غوریان سلطان فرمود تا لشکریان او بر سبیل هزیمت
پشت دادند و غوریان بغرور آنکه سلطان هزیمت شد از خندقی که در گرد خویش کنده بودند بیرون آمدند و چون بفضای صحرا رسیدند
سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در ایجاب بر ظهر کلاب ذباب ساختند و محمد سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت غیرت

یکی من سوم کبیده جان با ملک پدر و عمی و تاریخ بیهقی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما قاضی صاحب
طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده داده اند که اصل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام مسلمان شده اند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط حضرت اسدالله الغالب بنام خود در باب حکومت
غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تواریخ نوشته اند
که چون تمام بنی امیه حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امام المتقین و اولاد او گشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر
در غور فخرالدین مبارکشاه درین باب گوید بیت بر اسلام هیچ منبر نماند که بر وی خطیبی نمی خطبه خواند که بر آل یاسین بلفظ صحیح
نکردند لعنت بروجه قبیح دیار بلندش از آن بود مصون که از دست آن ناکسان بد بروز ازین جنس هر کز در او کس نگفت
نه و اشکار و نه اندر نهفت رفت اندر و لعنت خاندان ازین بر همه عالمش فخر دان همین پادشاهان با دین و داد
برین فخر دارند هر سر نژاد بعضی مورخان تفسیر محمد بن سوری بر وجه دیگر ایراد کرده اند و گفته است که سلطان محمود چندانکه محمد بن سوری را
محاصره کرد در روئی ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و پیمان بدست آورده بند کرده با خود بغزنین برد و چون بعضی از جرائم بگذشت سلطان با او
گفت که پسر خود حسن را از ولایت مطلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شوم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت غور روی محمد پسر را
طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفت سلطان او را نیز مقید گردانید و او بعد از چند گاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و اجداد
سلطان محمود عداوت قایم ماند چنانچه بعد ازین در محل خود ذکر شود ان شاء الله تعالی از بن سال در خراسان عمو با دو نیشاپور خصوصا قحطی بود
که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و دانه گندم و جو بقیمت از دانه مروارید بگذشت و از سنگ و گرد نشان نماند بلکه مادر از گرسنگی
فرزند تغذی می نمود و برادر از برادر روز بیکدیگر دیدند و بلکه برای گوشت می جوشانیدند و در نیشابور بجز کسی را مجال نماند که بمحلات رود و گرسنگان
بعضی کرسلح مرادان ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از اهل حدیث پیش امام ابوالطیب رفت امام ازوی پرسید که چرا موجب
و غیبت که با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت قصه من از نوادر قصص و عجایب احوال است امام کیفیت آن استفسار نمود و گفت نوبتی بعد از
نماز شام در شارع نشابور میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و بعنف مرا چنان بجبر کرد زود یک بود که نفس من منقطع شود و در کشیدن
اوردو بکوچه رسانیدند و عجوزه از خانه بیرون آمد مرد و زن بر نشیمن برگرفتند و من از آن غریب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس کردم دولت
آنکه بر روی من زخم زدند اندک آنقدر دانستم جمعی را دیدم بر اساس نشسته و ایشان را مراد آن متعلق بخن کردند و التماس نمود که در انتهای آن گوشت آدم
و مرا بتوان معلوم شد که اگر طاعت در حال کشی من ز ساکن خویش بیرون آمدند جز ما آن غذا را ایشان را دیدم کر که و مرا بدان نگذاشته انفصه
چون اندک ابره مستی یافتم بخانه رفتم و از حال آنچه رفته بود روز صاحب فراش شدم و بعد از اثار صحت و امارات صحت بیکام بکوی قیظ الدار
فریضه بمسجد میرفتم و برهبر و راه ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگرچه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال گشته دستار
من در بند کمند افتاده و دستار بر جان من نگذشت و بعد از آن نذر کردم که تا در حیات هر روز از خانه بیرون نیایم خاصه از آن ماه در اجابت نمودند
از خدای تعالی عافیت طلب نمود و در پناه رحمت و فایت او در گذشت ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان

ذکر سلطان یمین الدوله محمود ایلکخان چون از میدان مبارزت چون از میدان مبارزت سلطان روی گردان شده بماوراء النهر رفت
یمین الدوله محمود جاسوسان بآن ولایت فرستاده که از حال ایلک خان برادرش طغان خان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بجاده اطاعت
و متابعت سلطان ثابت قدم است و بر جرات و جسارت برادر انکار بلیغ می نماید و طغان خان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که بر
همان عهد و وفا مقیم که بسته ایم بوده است و از حرکات ناملایم برادر عذرخواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای مخفی نماند که ... استان ... و چون
ایلکخان نفاق برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرده خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگیست منحسم گرداند و
لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان خان نهاد و چون ... بیکدیگر رسیدند ... برف ... بازگشت و از آن
اوان گرچه ... زمین ... ایلک با اتباع و اشیاع بعزم انتقام برادر روان شد و در این اثنا هر دو برادر رسولان
بپایه سریر سلطان فرستادند و بعد از نزاع و مشاجرات ایشان با یکدیگر در مجلس ... آن زمان ... مجلس آراسته کرد ... قرب ... کی
نشان نداده ... مجلس ... سلطان بود بموجب فرموده دو هزار غلام از قبایل ترک با جامهای ... در دو صف ایستادند
و پانصد غلام ... خواص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای رومی ... زر ... و شمشیرهای ... بود
بر دوش نهاده و چهل ... فیل ... برابر ... باغوشه ... و پای ... زربفت ... با غواشی ...
و ... انواع آرایش دیگر ... در دو سماط بایستادند و عامه لشکر ... پوشیده و خودهای ترکی بر سر نهاده و جمله
سپاه در پیش ایستاده ... سنان ... مجلس سلطان ... چون ماه و آفتاب ایستاده
و دست بقبضه شمشیر ... و چشم و گوش ... بازبسته و در آن محفل رسولان ... از ... بر تنسوق ... تمام
تخت ... و ... بجای آورده و بعد از آن ایلچیان را بر ... برده ... دیده ... با طبقات
زرین و سیمین ... مرصع ... ابریشمی گسترده و در صدر ... نهاده و حوالی آن ... مرصع و ... گرده
و ... بجواهر ... داده ... ایلچیان ... مرصع ... طار ... الوان ... استوار کرده ... خانها
بنوعی از جواهر تزیین داده ... بانتقاش ... هیچ ... و ... بر ... رابا سیبها
مثل این ... مجلس طبقهای زرین نهاده بودند ... و ... تقصور ... ترنجهای مرصع
و ... نارنجهای مصنوع ... ساخته بودند ... پر از ... شراب لعل فام در کاسهای بلورین ...
بدست حاضران دادند و رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر ماندند و اجازت مراجعت خواسته با ... پادشاهانه
بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که ... شفقت اخوت اقتضای آن می کند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و با آنچه
قادر ذوالجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمایید و بعد از این باید که جهان ... ... و داد سلوک با شد و ابواب نزاع ... مسدود
سد ... و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترکستان میان ایشان ... سلطان عمل نمودند و بعد از آنکه سلطان ایلچیان ...
عازم بغداد شده بود والی آن موضع با علمان که ... بوده و ... پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود و ... خویش

بی آرام شده ... مرک ... بود و ... بیرون آمده ... سلطان ... درخت و علم ... پانزده هزار ... کاخ
که ... باقی بود ... بجز ... تسلیم نمود و ... یمین الدوله ... پانزده ... در حفظ ملک ... دارالملک غزنین ... بجهت
نمود ذکر شاران غرجستان و مآل حال او ... غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانکه ترکان خان ... در ایام دولت
نوح بن منصور ... ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار ... بار ابو نصر داشت و چون پسرش ابو محمد بسن رشد ... رسید ... ملک ...
ابو نصر حکومت به پسر باز گذاشت و بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت ... فاقی ... اختیار
کرد ... جهان ... ایام ... اقبال ... از اطراف اکناف عالم روی بآن دیار نهادند و اور انجا
... اسباف ... بمقدار ... استمامت نمود و در آن اثنا ... ابو علی سیمجور ... عصیان ملک نوح کرد و خواست که هر دو شار ...
و تبعه اطاعت خویش آورد و ایشان ... آن سامان ... موافقت و متابعت ابو علی سرباز زدند و ابو علی ابو القاسم
فقیه را ... از ... بعمل ... ایشان نامزد ... ابو القاسم چند گرت ... نموده ... قلع کرده ...
بکرات ... بکار زار آمده تا ... ایشان را از دار الملک بیرون کرده ... اقصی مملکت خویش در قلعه ... متحصن شدند و ابو القاسم ...
خزاین و دفاین ایشان را تصرف نموده در غرجستان متصرف گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد و ابو علی ... ابو القاسم ... طلب
داشت ... هر دو شار ... انصار ناصر الدین ... متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان ...
گشت و کوکب اقبال دولت یمین الدوله محمود ... سید ... مولف تاریخ ... رسالت پیش او فرستاد تا شار را ...
دعوت نماید و هر دو شار ... نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و بعد از استمام ... شاران
... مصلحت استحکام ... شار ابو نصر که او را شاه شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان ... اکرام و احترام او ...
او را ... خویش ... در ایام شاه شار ملازمت یمین الدوله محمود ... حکومت ...
... سلطان ... در باب ... و سلطان ...
تا شاه شار ... سلطان ... دیار ... هندوستان ... موکب ...
... بازگشت ... شاه شار ... ساخته ... لشکر ... حصار نموده ...
سلطان ... یمین الدوله و محمود التونتاش حاجب ... ارسلان جاذب ... شاه ...
... ایشان ... غرجستان ... آورده ... دولت ... تصرف شاه ...
از آن دیار ... ساخته شار ... بحکم ... التونتاش ... و ...
... شده سلطان عذر او ... داشت و او را بموجب فرموده ... پیش ... ابو علی ...
... التونتاش حاجب ... ارسلان جاذب آن حصار ... کرد ... از ...
کرده ... فریاد الامان ... رسید و آن ... حصار را

غارت کرده ... تا ... موتر شده ... شار ... در این اثنا ... شار ... پیش سلطان رسید
و التونتاش او را بند کرده بخدمت سلطان ... و حکایت کنند که غلامی ... شار ... بر ... خویش نویسد ...
حالات ... در آن ... علام ... شار ... تحریر ... تکلیف نموده ... غلام ... قلم ... نوشت که ای ...
نابکار ... چشم ... روزگار ... که ... تو ... طریق ... و ... پر تو ... را ... تحمیل ... رسیده
و ... روزگار ... علاج ... ایشان ... هر روز ... شب ... اشتغال
می نمایی ... بر باد ... و ... خاک ... در سنگ ... پرده ... کشیده ... نگاه داشتی اگر در زمان
سلامت ... وجزای ... کردار ... در این باب ... نموده ... بدست علام داد ... چون
بخانه علام رسیده ... مطلع شده ... گشت و ... دشمن ... پیش ... را ... قبایح ... منسوب
گردانیده اند ... و غلام بعد از چند ... بخانه رسیده ...
که ... رسانید ... یافت و ... نمیدهیده ... استکشاف احوال ...
و ... بود ... گفت غلام ... برادر ... مراعات ... شده ...
... سلطان ...
... شد ... باشد و
چون شار را ... سلطانی ... موجب ... و ... بیاز ...
جلال ... شد ... مجلس ... چیز ... داشته باشد ... که دانند ... سلطان ...
... جواهر و جواهرات ... در آن مجلس ... علامان ...
... اسباب و املاک ... سلطان ... سلطان ...
... غرجستانی ...
خویش صرف نماید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر را ... رعایت و حمایت ...
... ذکر ... سلطان را ... ممالک ... سلطان یمین الدوله محمود ... غزنین ...
... شده گشت ... کثرت ... بجانب ... لشکر ... روی ... هندوستان آورد ...
... سلطان ... چون یمین الدوله محمود ... نزدیک ...
در حیطه ضبط ابو نصر ... ارسلان جاذب ... ابو عبدالله طایی ... التونتاش حاجب را
در قلب سپاه جای داد ... لشکر ... برده ... آن ...
استوار داشت ... اطراف ممالک خویش ... سوار و پیاده ممالک خود طلب داشت ...

می ورزید تا ... اهل اسلام از ... ایام ... و چون لشکر ... جمع گشته ... جنگ کرده ...
لشکر ... پیلان ... سپاه کشید ... جنگ ... صفوف ...
و ... بیکدیگر ... شمشیر ... سلطان ...
بر یکدیگر ... و ملک ... جسارت ابو عبدالله طایی ... حرب ... سنگ ...
مشاهده کرد ... شجاعت ... فرستاد و ایشان بموجب فرموده روی ... نهادند ...
... سلطان ... ابو عبدالله ... جنگال ...
... سلطان فرمود تا او را بر فیل ...
... سلطان ... لشکر کفار روی بانهزام
نهادند ... عقب ایشان ... روی ... اموال ... پاک ... آوردند و از
بتخانه ... سنگی ... سلطان ... معلوم ... چهل هزار سال است
که بنای این بتخانه نهاده اند ... علمای ... اسلام
تا غایت ... هزار سال ... محمود ...
در ... لشکر اسلام ... غنایم ... مراجعت نموده بغزنین آمدند ... سلام ... سپاه ...
گشت ... سیصد ... چهار ... سلطان ... دیگر
... دیار ... سلطانان خوانند ...
مشهور است و سلطان ... دیار رسیده ... حاکم ... غالب آمد ... اموال ...
نمود ذکر ... ایام دولت خوارزم شاه و ... ملک ... یمین الدوله محمود ... خوارزم ...
ابو علی ... سلطان محمود ... نکاح آورد ... ابو علی ... بود و
... حکومت ... برادرش مامون ... ایلچی نزد محمود فرستاده ... خویش ...
برادر ... سلطان محمود ... محبت ... شد ... خویش ...
... سر باز زدند ... سلطان ... خدمت ... دیگری ...
... سلطان ... صورت حال ...
کرده بودند ... بعد از آن ... خوارزم شاه ... گشته ...
... سلطان ... خوارزم ...
طایفه ... بخدمت ... ... آن ...

حادثه با سپه مامون حیث کردند و چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر این جریده نخواهد گذشت و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده
بجزای اعمال ایشان خواهد داد باهم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام ایشان آید باتفاق جواب او گویند و چون سلطان از کیفیت حال
اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با اسباب آراسته روی بسمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی از ارباب نجدت و بسالت
بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت
در حرکت آمد و مردان لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند و بوقت زوال خلق نامحدود از صدمه خیول و تیر
قتول محمود و ران سو که فانی ناچیز شد و مقدار پنجاه هزار مرد بدام اسر گرفتار آمدند و بقیه آن مخاذیل روی بگریز نهاده نیالتکین در کشتی
نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا از اسباب یکی از معارف که در آن کشتی بود سعایت آغاز نهاد و بهم با آن محرر شد که او
نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید او نیالتکین را گرفته دست و زمام کشتی را بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان ساخت
سلطان از نیالتکین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید که چه سبب آن حرکت شنیع از شما در وجود آمد نیالتکین چون بدانست که نجات او
ممکن نیست جوابی نتوانست گفت و باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان داد تا در برابر قبر خوارزمشاه
دارها نصب کردند و نیالتکین را با قومی که در نتیجه آن فتنه دخلی داشتند فرمود تا بحلق بر کشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا
قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه و خرج علیه فرحمه الله و بعث السلطان یمین الدوله و امین الملة ابوالقسم محمود فصلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و ایالت
و حکومت خوارزم را بحاجب بزرگ التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه بخشید و از زمره لشکر داران
ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان را بست و در بهار عازم دیار هند شد و لشکر آراست
سوی کرده شد و سلطان بهار و تابستان با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصای بلاد ماوراء النهر
باحراز مثوبات غزا آمده بودند و حرکت سلطان پیوسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شد در میان ارباب تواریخ مشهور است که قنوج
مسیح پادشاه و یگانه استیلا یافته گشتاسب که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله سلطان محمود
براهی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده
از دو آب و رود و خانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاه ذو شوکت نافذ فرمان را آنجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت
انصار دین ملاحظه کرد با اتباع و انصار خود فرود آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و بسعادت هدایت مستعد گشت و سلطان
از آنجا متوجه قلعه شد که تحت تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت و سر و ملوک هند ممتاز و معاون
مضطر و عاجز بواسطه مناعت حصانت قلاع بالا کعایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و مصون مانده و دست تعرض هیچ
سازی بذیل حشمت او نرسیده و پیشه استظهار داشت که از سایه آفتاب نور انجار بر آنها می داد از بسیاری انهار د
وادی با دو امجال و زمین در آنجا بودی چون سلطان بدانجا رسید و مردان لشکریان خود را پیش انداختند و ممر
کرده بر سر کلچند ریختند و قتالی فاحش دست داده نسیم اقبال سلطانی بر پرچم آمد و بعضی از لشکریان کلچند بضرب تیغ کشته شده و برخی

از بیشان خود را در آب انداخته غوطی بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از ملاعین در ورطه فنا و هلاک افتادند و کلچند نیز کشیده
تخت زن خود را بکشت بعد از آن سینه خود را بر دریده بدوزخ رفت و صد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر غنایم بدست سلطان افتاد
و چون یمین الدوله محمود از مهم کلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات
و دکان آن در شگفت ماندند و از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت جواهر نفیسه بی حد و شمار
شماری آمد و سلطان محمود نامه بامرا و اشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف
صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام رسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند از زر ساخته
و در چشم خانهای هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند اگر یکی از آن را بر سلطان عرض کرد تمری از سر دو زر عنبت بیع پنجاه هزار
دینار بخریدی و در صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود که وزن چهار صد مثقال حاصل شد و اصنام سیمین صد عدد زیاده بود و سلطان
فرمود تا آتش بر بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج تقاعد و انصار او شادی
کرده ثبات نماید و از نرمیت عار دارد و جیپال مقدم ملوک هند بود و سلطان از این یورش به قنوج قلعه که رسید خراب کرد و جیپال از
توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بکوهستان بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سبع و اربعمایه بقنوج رسید و بر کنار گنگ
هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با افلاک بروج هم از مساوات میزد و در آن قلاع و ربع هزار بتخانه یافته و اعتقاد
هندوان سیوج یافته بود که از تاریخ عمارات آن بتخانها سیصد چهار صد هزار سال گذشته سلطان در یک روز آن هفت قلعه را فتح
کرد ایشان چه منظم قوم از بیم سپاه اسلام روی بفرار نهادند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب منج نهضت فرمود و اهل حصار
دروازها برکشیده اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بیرون انداختند و برخی خویشتن را
بشمشیر و پیش زده بدار البوار رفتند و محمود از آنجا بقلعه چندپال رفت که بسلطنت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت
و چند بار رای قنوج بجانب او لشکر کشیده بود بازگشته بود و چون چندپال صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد
و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی از اموال و اثقال او غنیمت آوردند و چون قلعه چندپال بتصرف کارکنان پادشاه قرار یافت
سلطان روی بچند رای که مشهور بود با ملک و خود رای بود نهاد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور و ولایت که داشت در پیشهای هند
گریخت و سلطان آنگاه جنگ چند رای رفته بعد از قطع پانزده فرسنگ با او رسید و بمحاربه اتفاق احمال و اثقال خویش بطرح بگذاشت که از ارباب
مملکه حالی بیرون برند غازیان بدانها التفات نمود تا آن سه شبانروز تعاقب نموده کفار را می کشتند و اموال و اسلحه ایشان
می گرفتند و بعضی فیلان را می ستاندند و چند فیل برغبت خود متوجه فیل خانه سلطان شدند و آنها را خدای آورد نام نهادند و از غرایب چند رای
مبلغ سه بار هزار هزار دینار بسلطان واصل شد و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم نمی گذشت و خبر این فتح تا حدود
مشرق و اقصای مغرب برسید و سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار
هند و سند درختان نقل کردند در زنت و رعایت تقارب و در صفات تناسب از معادن سنگهای مرمر و رخام مربع

و مسدس و مثمن آوردند و بجد را با الوان و اجناس جواهر مرصع بیارایستند و مانند روضه بهشت برین منقش گردانیدند و در جوار آن بجد مدرسه بنیاد نهاد
و بنفایس کتب و غرایب نسخ آن را موشح و مشحون گردانید و قری و مستغلات برای وقف ساخت و هر یک از امرا و اعیان بر بنای ابواب
ابر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بجانب**
دارالسلطنت ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را می گفتند که بزعم اهل هند آن اعظم اصنام ایشان بود و از سخن شیخ فرید الدین عطار
قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعی است که لات نام بتان آن موضع است چنانچه میفرماید ... یافتند آن بت که نامش بود لات
لشکر محمود اندر سومنات ... فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن عزم می
نمودند و در آن شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع می شدند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات
می آیند و او ارواح مجتمعه را بابدان متوفره بر سبیل تناسخ حواله میکند و بعضی اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا
بواسطه آن واقع میشود و از اقصی مملکت هند نذور بآن بتخانه می آوردند و قریب به ده هزار قریه وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه جمع
گشته بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از برهمنان در آن بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست
من در آن آویخته بود و جرسها بر آن تعبیه کرده و در اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر در حرکت آورده ندای جرسها بآواز آمده برهمنان را بعبادت
مشغول گشتندی و سیصد تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و در سومنات از جواهر ... از
دو ... آن موضع پیدا ... نهر گنگ ... واقع است ... تمنع ... بزعم هندوان آنکه آب این جوی از چشمه خلد می آید و چون هندوان مرده خود را
بسوزانند ... در آب ریزند ... بسیاری ... خود را ... کنند ... از رجات و سبب نجات خود ... ستاند
و از نهر تا سومنات مسافتی بعید است ... از ... بیته رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از آن نهر آب
می آوردند و هر روز سومنات بدان آب می شستند القصه چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمایه لشکر بدیار هند کشیده
بتخانها ویران کرده و اصنام را شکست متعبدان سومنات گفتند که سومنات از اصنام رنجیده است و الا در احوال ایشان را هلاک می ساخت چون
این سخن گزاف بسمع یمین الدوله محمود رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت که چون اهل هند از ابطال صنم سومنات محقق کرده باسلام میل
نمایند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار جرار غیر مطوعه که بی علوفه در سلوک جهاد از ناب غزنه از راه ملتان روان شد
و در منتصف رمضان بملتان رسید و چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کردند و گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله
بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید و چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند چون
بردان بجنگی و آلات و ادوات مزد حق تعالی رعبی در دل کفار افکند تا مجموع قلاع تسلیم کردند و لشکریان بموجب فرموده دل ایشان را بقتل
آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند و بعد از فراغ از آن قضایا لشکر اسلام بهواره رسیدند و حاکم آنجا نهراستهر
فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه ما یحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بسمت سومنات روان شده هر بتخانه که می دیدند
خراب می کردند و در غارت و تاراج و قتل اعدا دین تقصیر نمی فرمودند تا در ذی قعده سال مذکور بسومنات رسیدند و در کنار دریا قلعه دیدند

چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر باره آمده تفرج مسلمانان میکردند و جماعت ایشان را که محمود ایشان جمعی را که قاصد آنجا
شده اند هلاک خواهد کرد و روز دیگر اسلام پای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان حربی مشاهده کردند و خیال ایشان یکمشت لاجرم به
دیوار از بیم انداران خالی گذاشته و غازیان نردبانها نهادند و بر دیوار حصار بر آمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند و هندوان آواز تکبیر شنیدند حربی
صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان بپیش سومنات رفته روی بر خاک مالیدند و بتضرع و زاری از آن صنم ظفر و نصرت خواستند چون شب در آمد
غازیان بلشکرگاه خود رفتند و روز دیگر که هندوی شب را لخت شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندوی که پیش آمد سر او می انداختند
و بقیه السیف اجتماعی نموده در بتخانه رفتند و هندوان در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن ... بر سبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را
بغل گرفته می گریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آوردند و بقیة السیف کشتیها نشسته روی
بگریز آوردند و سلطان محمود چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاندند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات در آنجا بود طول و عرض
تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون قایم کرده سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنجاه گز
سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی یمین الدوله محمود در بتخانه در آمده با گرز گران سنگ پیکر سومنات را شکست و مقداری از آن سنگ را
فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزینه سلطان رسید زیاده از بیست هزار هزار
دینار زر بود و چون تمامت آن بتخانه شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها را نسبت به پادشاهی از سلاطین
عظمای هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر حوالی بتخانه و نفس قلعه کشته شدند و در این اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که ... سپاه
ظفر قرین گریخته بود و حالا در قلعه متحصن شده و از آنجا تا چهار فرسخ راه است سلطان محمود را موی تحریک آن قلعه پیدا شده بدان صوب نهضت
فرمود و چون بآن نواحی رسیدند قلعه دیدند که آبی عظیم در اطراف آن محیط شده است ... از خواص ... بت آورده از عمق آب استفسار
نمودند ایشان گفتند که از محل عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر آب ... آید هر هلاک شوند محمود بعد از استخاره توکل برعنایت حق کرده
با لشکر مال ... از آب درآمد و بسلامت پیای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال ملاحظه کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست
سپاه اسلام افتاده اهالی حصار کشته شدند و چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب نهرواله کشید و احوال آن دیار و ... بنظر
لطافت آمده مال تحویل کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که از
بعضی رسایل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوقات چندین بعید نمود آورده اند که چون سلطان محمود در اثنای سومنات عزیمت
خواست که تا چند سال آنجا مقیم گردد چه مملکتی بعرض و عرض و فوایدی آن بسیار و در نواحی آن ولایت چند بیکان بود که زر خالص از آنجا میسر
و یاقوت تمامت مملکت هند را ... و از نواحی آن مملکت ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین مصاف هر با دشمنان
برابر بدست آمده باشد که گذاشتن و سومنات دارالملک ساختن بعید است فی الجمله قوم معاودت کردند سلطان فرمود که ضبط
و حفظ کسی موثر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگر درین ولایت و بی مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین ملک
بکسی مفوض کرده سلطان دران باب با سرداران و دولتخواهان آنجا استشاره فرمود و بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار در

ورجب و خسب و شیلیان را پرستند و امروز از آن دو دومان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان
این مملکت را به وی دهد شایستگی آن دارد و بعضی دیگر برین نحو انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض شخصی پر خلقت و بذل الهی گرفتار و
اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادر خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته و پناه بدین جایگاه آورده
اما دابشلیم دیگر است از اقارب او عاقل و عالم و براهمه او را بحکمت معتقد اند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان این ولایت
بدو موسوم گرداند و بنام وی منشور فرستد دری بیرون آید و این ملک را چنانکه حق آن باشد مضبوط و معمور گرداند و چنانچه اتفاق صحیح افتاده است
کر چون باج و خراج بفرستد و باوجود بعد مسافت هر سال بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر وی پیش من می آمد التماس مبذول می افتاد
ولیکن کسی باقلیم سند بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمت نکرده باشد و دولتخواهی ننموده مکی باین عظمت چرا بداو باید داد القصه
دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت بدو داد و وی خراج قبول کرد و گفت که هرچه امر حضرت باشد در هیچ خلاف آن نکنم و تمامت
دیانت و محاون سند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر است و با من در غایت عداوت و میان ما دو دایما حرب
و قتال واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد جانب من کند چون مرا نسوز عدد و عدت نیست مغلوب
شوم و او در مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان از جانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند هر ساله خراج کابلستان و زابلستان
هر سال بخزانه غزنین فرستم سلطان فرمود که چون ما به نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شده که غزنین را ندیده و هر سال شش ماه باشد
و مشوش آن ولایت شده اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفته اند که کی کرد سلطان در قصد آن نیست که به کی گر خدای تو جبل را
عزیز گردانیده و استحقاق غزوات ارزانی داشته بمیمن سعادت تو ذلیل خواهد شد و این سخن را بسلطان رسانیدند و مترددشد اما چون
نهضت و توجه فرموده بود نقض عزیمت آن پیش او مرضی ننمود و الملك قتل ممالک وفرو ولایات دابشلیم را مفتوح ساخت و او را به دابشلیم مرتاض
سپرد و گفت در رسم ماکشتن ملوک گرامی عظمت و تمام سیاه از پادشاهی بگردن پادشاه دیگر راضی شود و مقرر کرده اند و قرار داده اند که
این اقلیم گشت که چون کی دشمن قدرت یابد در تحت تخت خود خانه تاریک بسازند و او را در انجا بر سند کی نشانند و از ابواب و منافذ
او چیزی گشوده گردانند الا سوراخی که هر روز طعامی بدان خانه گذارند و باز استوار کنند و تمامه تمنیات پادشاهی که در تخت باشد بر سر دشمن
برین نسج زنده گانی کند و چون این بلا مرا قوت آن نیست که او را برین کیفیت محبوس دارم اگر سلطان بر او و شفقت نماید و حق ضبط این مملکت
کرده مکی بایلم او را در رنج فرستد تا بدین صورت مجری دارم از کرم آن حضرت بدیع و بعید نماید سلطان ملتمس او را قبول فرمود و حق نعمت او را دفع کرد
و دابشلیم مرتاض را در سومنات در تحت سلطنت نشست متعاقب آن از عقب سلطان تحف و هدایای فرستاد و ارکان دولت را با نوال
و خلعت خشنود کرد و چند گاه در ملک متمکن شد و از عقب سلطان روانه کرده و دشمن خود را طلب کرد و سلطان او را بفرستاد
ترد شده و گفت که آن بیچاره را بدشمن سپاردن اما چون دابشلیم مرتاض الحال الحاح که بر بذل اموال جانی خود کرده بود گفته که بر کافری
چرا ترحم می باید کرد و زخم خلف وعده از سلطان صادر شود شاید که ازین صورت مخالفت دابشلیم مرتاض حاصل نشود و مملکت از دست رود سلطان
با سعد ایام آن جوان را بیکپای دابشلیم مرتاض تسلیم نمود و ملوک سند از قلعه فرستاده و او را بر حدود سومنات رسانند و چون را بدان حدود

رسانیدند دابشلیم فرمود که مجلسی که موثر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک اقلیم ملوک سومنات آن بود که چون دشمنی نزدیک رسد تو بر
رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهاده و پیاده در پیش اسب خود میدوانند تا بارگاه و بعد از آن بر سریر خود نشینند
و دشمن را بمجلس معهود برند و در آن مسند بنشانند و دابشلیم مرتاض برین قاعده بیرون آمد و در وصول دشمن تاخیری واقع شده او بر سر شکار
کرد و پادشاه و لشکریان بسیار بهر طرف تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرد و رومال
سرخ بر روی خود پوشانیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری تحت چنگال تیز منقار بسیار می باشند یکی از آن پرواز
بود و رومال سرخ را پنداشت که گوشت است از هوا فرود آمد و چنگال در رومال زد و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمت منقار
آن جانور کور گشت و آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب
شده هم او شکل عجیب پیدا کرد و چون آن جوان کسی را بایست و مستحقان ملک نداشت یکسان بر روی پادشاهی سلام کردند و مسند و تخت
را که مقرر بود معمور گردانیده و همان طشت و ابریق که بجهة آن جوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه او را دوانیدند
و از انجا بزندان معهود فرستادند

ذکر رفتن سلطان محمود بن سبکتگین بری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات آن جناب در آن سپهر زمین

بیهقی آورده که محمود در اواخر ایام خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاهان آن نواحی که بعد الله و ذکر بن مجدالدوله دیلمی را
گرفته و مقید گردانیده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در بیان نقضهای دیالمه بتفصیل ثبت کرده و ان شاء الله تعالی چون سلطان
محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از پورش عراق بغزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه بجوار ملک
ملک غفور پیوست و مدت دو سال از مرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت و حرکت
سواری میکرد و هر چند اطبا او را از حرکت مانع می آمدند قبول نمی فرمود و گویند سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزینه
همه بدره های درم سفید و بدره های دینار سرخ و انواع جواهر نفیسه و اصناف متفرقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن عرصه
بسیط همه را بگسترد و خود از آن محل دلفریبنده بستانی نمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم
حسرت در آنها می نگریست و بعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و مواری قلیل از آن همه نقود و جنس بمستحق نداد و اکمه میدانست
که در سال چند روز جان بتن بعید تسلیم خواهد داد و تا مسوده اوراق این حکایت در تاریخ دیده خاطر فاتر از آن شهر بار رنجیده و در خواب
بگلی و در باب نشنیده و گاه گاهی از آن پادشاه ربع اشیاء در اثنای گزارش در سیاق تحریر کرده بنابرین بوده که چون محمود از ملاحظه
نفایس جواهر باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان بیرون رفت و در انجا اصناف ممالک خاصه را از انواع دواب و اقسام اسپان تازی و ترکی
و بختی و غیر ذلک بر وی عرض کردند و او بعد از امعان نظر در آنها گریه و نوحه کرده و تاسف تحسر خورده بقصر خویش باز گشت ابوالحسن بن
علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیسه چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی
نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت محمود روی بر خاک نهاده گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا حالت داد که در پیش آید تا بکدام
امر بعد از نعمتهای نامتناهی محمد گفت بصلوات و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر رفتن و قرآن خواندن و ثواب آن نثار روح مطهر

[ملوک ...] ...

بخشیدن انگاه سلطان از پسر دیگر خویش پرسید که مسعود نام داشت درین باب چه گوئی گفت هر آن که تو را با برادر خود اسمعیل کردی سلطان
از این جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قصه سلطان محمود و اسمعیل چنان بود که چون سلطان محمود او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورده
در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر برعکس این حال تو مرا گرفتار ساختی در بارهٔ من چه می کردی اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی
و پاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هرچه مراد تو باشد از اسباب غلام و کنیزک و ادوات معاشرت ترتیب
دهم و آنچه مطلوب و مرغوب طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم و سلطان محمود بعد از چند گاه بسبب اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است
اسمعیل را برای جرجان پدر باقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و کارها را فرمود تا آنچه ما یحتاج اسمعیل باشد
از اسباب عیشت بر حسب اراده و مشیت او مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او اهمال و تقصیر جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن
محمود بری آن بود که مسعود بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هندوستان را بمحمد ارزانی دارد و گویند که چون محمود را کار
امرای وافر از مردم آنجا بستند بعد از آن بحکومت آن مملکت مسعود عرض کرد و مسعود گفت اکنون که این مردم این ولایت را موافقت کرده ای
ایشار زار و رش ساختی و ابر ایشان حاکم میکردانی من از حکومت این دیار بیزارم و با تو بخراسان می آیم محمود مسعود را استمالت داده و خوشی داده
سیصد هزار کس از لشکر غزنین و خراسان در تاپین او کرد تا او راضی شد که در ری را دار الملک سازد انگاه محمود با وی گفت که ترا سوگند باید
که بعد از من با برادر خود امیر محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی سوگند خورم که تو او را بر من برتر شمری محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخن گوئی
مسعود گفت اگر فرزند تو باشم مرا نیز در اموال و املاک تو مرا حقی هست پدر آیا محمود گفت حق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با
او جنگ و جدال و خصومت در میان نکنی مسعود گفت اگر او پا دو سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین هر کاری
چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که با پدر در محاورات امثال این گفت و شنید می نمود و در جواب سوال جرات و گستاخی میکرد ابوالحسن
علی بن الحسن که کاتب محمد بن محمود سبکتگین بوده مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین
و اربعمایه از دار فنا برای بقا انتقال فرموده شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه
بغزنین دفن کردند و در شب تاریک که باران می بارید سلطان محمود را دفن نمودند سبب آن که مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساختند و در
ولایت هند غزوات بسیار کرد و چنانچه شمه از آن در اوراق مسطور گشت و عیب او آن بود که بر اخذ اموال اغنیا حرصی عظیم داشت
نوبتی بسمع او رسانیدند که در نیشابور شخصی مال فراوان دارد و آن شخص را بغزنین طلبید و با وی گفت که چنان مسموع شد که تو مذهب قرامطه
داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای تعالی مرا از منافع دنیا غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستانید و این نام
بر من منهید سلطان اموال او بستد و در باب عقیده آن مرد فرمود تا نشانی نوشته تحت کی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس
فضل بن احمد بود و این وزیر بنا بر شکایت های که بود و سعی ارباب سلطان او را از منصب عزل کرده مطالبه فرمود و سی بعضی از امرا او را
چندان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کافی بی عیب بنوعی مدت هژده سال در آن
مهم خطیر قیام نمود و در اواخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و دفعه تحت بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید و وزارت

خویش با امیر حسنک میکال داد و حسنک مردی چرب زبان شیرین بود و از اوان کودکی ملازمت سلطان محمود داد تا آخر عهد سلطان وزیر بود
اما در فیصل قضایا و تمشیت امور وزارت عجز و ضعیفی داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان با ستدعای نوح بن منصور بر عزم جنگ
ابوعلی سیمجور بخراسان می رفت از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است به عبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد امروش میگویند
و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت هوس ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طبقه صفای عقیده داشت
و در آن سفر ملازم بود سلطان با او گفت هر چند میدانم که ترا با شیخ و صوفیه در این باب رعایت انسی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهو
پوش آئی و امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد و سلطان پیش هرچه تمامتر بزاهد ملاقات کرد و استمالت و وداع زاهد را گفت که از اموال هر چند
که مطلب ملازمان شد خادمان تسلیم نمایند زاهد دست دراز کرد و مشتی زر سکوک از کف سلطان نهاده گفت هرکه از خزانه غیب اقبال
این نوع تواند گرفت بمال دیگر مخلوق چه احتیاج داشته باشد و سلطان آن زر را بدست حسنک میکال داد حسنک چون آن زرها دید همه را
سکوک بسکه ابوعلی سیمجور یافت و سلطان از صومعه زاهد آهو پوش بیرون آمد و روی بامیر حسنک آورد و گفت در باب این کرامت چگوئی امیر حسنک
این خارق عادت را منکر نتوان شد و حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و صوابست و لیکن را درین نام مجال تکلم نیست اما
مناسب نمی نماید که سلطان بحرب کسی رود که در غیب بنام او سکه میزنند سلطان از اجمال این سید حسنک از وزنهای مسکوک که سلطان نمود
و دهشت منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود و از دریچه نظر بر چپ و راست می انداخت
ناگاه چشمش بر یکی سر برپای افتاد که یک جفت مرغ در دست داشت و آن شخص را چون سلطان متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان
اغماض کرده با خود گفت تا چه تواند بود و دوم نوبت که نظر محمود بر وی افتاد همین اشارت کرد و در روز سیم نیز اتفاق فرمود و بعد از آن
سیم سلطان او را پیش خود خواند و پرسید که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن مرد گفت من مرد قمار بازم و امروز با شریک چند سلطان
قمار باخته و جفت مرغ بردم و یک جفت را بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغان بگرفتند روز دیگر قمار باز آمده و مرغ بگذرانید
و سلطان متامل شده که آیا این شریک در باره او چه اندیشه دارد و روز سیم آن شخص بدستور معهود خدمت سلطان دریافت و در روز
چهارم آن شخص تهی دست آمده و در برابر دریچه قصر آمده بایستاد و چون سلطان او را دید بگفت شریک ما را امروز حاضر دست داده که آثار
ملامت از وی فهم میشود و در طلبیده استفسار نمود که موجب ملال چیست گفت امروز شریک پادشاه قمار باختم و هزار درم حریفان از من
بردند سلطان تبسم نموده یا هزار درم بوی داد و گفت که من حاضر نباشم دیگر شریک من قمار مباز از سلطان محمود حکایت و لطایف بسیار
منقول است اما سیاق کتاب اقتضای ایراد آن نمی نماید

ذکر امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین و احوال او

چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت
امیر نصر بمقتضای حسن و نوازش طاعت او قیام نمود و سلطان امارت جیوش خراسان و ایالت نیشابور با او ارزانی داشت و نصر بن
ناصرالدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع مشقت مرا سم جد و جهد بتقدیم رسانید انگاه سلطان
او را بخدمت خواند و شرط داد و در سفر و حضر ملازم گردانیده مفارقت وی جایز نمی شمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس
آن را بحکومت علم و اخلاق رجوع گردانید و ضیاع و عقار فراوان وقف فرمود و او بجد و جهد بکارم اخلاق بحقی بود که مدة العمر یک کلمه فحش بر زبانش

گذشته بود و بر هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد و در ایام جوانی این جهان فانی را وداع و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک
و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد بن محمود سبکتکین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین و انجام کار او**
چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست و ارکان دولت و اعیان مملکت با وی بیعت کردند
و در آن اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود باو رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایت عمال و نواب نصب
نمود و چون اصفهانیان از عزم او آگاه گشتند عصیان اظهار کرده عمال و داروغه او را بقتل آوردند و مسعود عنان نیت بدانجا معطوف
گردانیده اصفهان را محاصره کرد و بعد از چند روز قهراً و قسراً شهر گرفته اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف
خراسان نهضت نمود و نامه به برادر فرستاده پیغام داد که من آن ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد جبال و طبرستان
بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول گشت
و هر چند مشفقان گفتند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه پیرون کرده از غزنین بیرون رفت
و غره رمضان به تکناباد رسیده تمامت ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیم شوال پیرامون خرگاه محمد گرفته او را از بستر استراحت
بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد موقوف و محبوس گردانیدند و یکی از آن مردم که در گرفتن محمد سعی نمود امیر علی خویشاوند بود و از اقربای سلطان
محمود و سلطان از غایت محبت که باعلی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن سبکتکین را نیز در آن ایام متهم میداشتند
و بعد از تقیید محمد ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و از آن جمله امیر حسنک میکال را که در ایام سلطان محمود با مسعود عداوت میورزید
پیش باز مرگ رفته در نیشابور بموکب مسعود رسیده و در زمان بحکم مسعود بر وی [illegible] فرمود که بحبل آویختند و علی خویشاوند و یوسف
سبکتکین همراه بملازمت مسعود رسیدند و در زمان بحکم مسعود یوسف را در زندان باز داشته علی خویشاوند را بقتل رسانیدند
و بعد از [illegible] برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتکین است**
سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشور نوشته حکومت اصفهان بعلاء
الدوله ابن کاکویه داد تا او محکوم و مطیع ابو سهل حمدونی باشد و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال را بلغت
دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم مستقل شد دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح در آورد و ابن کاکویه در بدایت
حال به نیابت مسعود در حکومت عراق اشتغال کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن
گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده بود و در قلعه از قلاع هند فرستاده طلب داشت و زمام رتق و فتق
اموال و تنظیم مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صاحب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد
و در سنه ثلاث و عشرین و اربعمایه فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آب جیحون عبور نموده بماوراء النهر شد و دست
تصرف علی تگین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند و چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار مرد از سپاه
مسعود [illegible] التونتاش بحدود بلخ رسید و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد و سپاه

خوارزم و خراسان چون ببخارا رسیدند یک محله شهر بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تگین سپاه خود ترتیب ساخته موضعی لشکرگاه
ساخت که بر یک طرف او رود آب و درخت بسیار بود و دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و چون آتش محاربه بالا
کشید طایفه که علی تگین در کمینگاه باز داشته بود بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده
مخالفان را منهزم گردانید و چون [illegible] نزدیک بود و شکستی فاحش بعلی تگین راه یافت و چون شب شد التونتاش بمعسکر خود
نزول کرد و علی تگین با مردم خویش از پیش توقف نمود و گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره از قلعه از قلاع سمرقند
سنگی بدان رسیده از کار باز مانده بود زخمی و بعد التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص غلامان خود را [illegible]
تا آن زخم را بستند و چون شب بمنزل فرود آمد امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام و روی خلاصی ممکن نیست شما را چاره
جان کنید اما بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی فرستاده از صلح سخن گفتند و چون بسیاری از لشکر او کشته شده بودند و مجروح گشته
ملتمس را [illegible] داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی بوطن خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت و چون مسعود این خبر شنید
منصب او را به پسرش هرون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که
در سنه [illegible] بود اظهار عصیان نمود و هم در این سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد
بن عبد الصمد را که در خوارزم منصب نیابت وزارت هرون بن التونتاش داشت طلب داشته و مسعود او را بجای خواجه احمد نصب
نمود و در سنه ست و عشرین و اربعمایه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق قوتی پیدا شده بود و ابو سهل حمدونی
که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکرها فرستاد تا اهل قم و ساوه که پای از جاده اطاعت نهاده بودند بر جاده انقیاد و اطاعت آوردند
و سلجوقیان در خراسان پناه گرفته گروه سلطان از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود و ارکان دولت و امرا
گفتند مصلحت آنست که بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جیپال گروه
هند پناه بدانجا برده ام بگشایم و هر چند آنچه مشفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان خراسان
قوت یافتند و علاء الدوله بن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون کرده [illegible] آن دیار مستولی گشت و ابو کالنجار که مخالف
مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از سومنات و هندوستان بغزنین باز گشت و بعد از آن طغرل
بیک و چغری بیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمایه از غزنین بیرون آمده و قطع منازل
و مراحل کرده بجرجان رسید و در ایام شتا [illegible] جمعی از ایل و اوباش را فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب بجرجان قلعه بدست
آورده آنرا ماوای استظهار و عمده اعتضاد [illegible] ساخته بود و چون مسعود بدان نواحی رسید [illegible] قلعه متحصن گشت مسعود او را [illegible]
حصار بیرون آورده [illegible] و قلعه را بر دار کرد و از آنجا به بلخ رفت و مردم آن دیار عرضه داشت کردند که [illegible] خداوند
[illegible] جسارت نموده از آب جیحون گذشته است بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت در این زمستان دفع او کنم
و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در خروش آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند

باطاعت مودود میل کرده بودند مستوحش گشته از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که بیست هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند پناه بقلعه
وسیع رفیع برده و کوهی چند [illegible] پناه کرده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نموده روز و شب جنگ کرده کار بر ایشان
از زبونی و درماندگی [illegible] طلبیده متوسل شدند که قلعه را بسپارند و اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم قلعه را در
تحت تصرف ما سپارید بالاخره [illegible] از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون از این فتح [illegible] خبر
شدند بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان غنایم نامحصور و بیست هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند خلاص دادند و مراجعت نمودند
ذکر وفات مودود بن مسعود بن سلطان محمود در عشرین سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود بن مسعود صاحب غزنین
وفات یافت و در این سال ملوک اطراف متفق شده بودند که مودود را [illegible] لشکر و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نمایند و در اواسط
رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبد الرزاق
بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد و سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده [illegible] آن ولایت را گرفته بودند و چون مودود بغزنین نزول
کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند
و مودود در بعد از حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که میان غزنین و بست بود حبس کرده بود و در آن وقت که مودود وفات یافت
وزیر او [illegible] بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه نزول ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکر را [illegible]
دعوت کرده و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید بجانب غزنین روان شد و چون عبد الرشید بدار الملک نزدیک
رسید علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی سست رای و کم همت بود و در عهد سلطنت او [illegible] نقصان پذیرفت
ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود و بپای کشته شدن آن و مآل احوال او
طغرل حاجب یکی از پرورش یافتگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته [illegible]
در دفع سلجوقیان [illegible] و چون نوبت بعبد الرشید رسید [illegible] طغرل هزار سوار باو داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در
سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت و طغرل بسیستان آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را بطاعت
عبد الرشید دعوت نمود و ابو الفضل امتناع نموده در آن باب استظهار ساخت و مدتی محاصره تمادی شد طغرل پیش از آنکه فتحی روی نماید [illegible]
گشت و [illegible] در کمینگاهی قرار گرفت [illegible] و در این اثنا بیغو سلجوقی که ابو الفضل از او استمداد نموده بود با
ابو الفضل از عقب رسید و طغرل در باب جنگ [illegible] با سپاه مشورت نموده مجموع ایشان گفتند در این مهلکه که افتاده ایم [illegible]
بمرگ دهیم و در زیر شمشیر [illegible] غزنین دور است و قلت ما و کثرت دشمن معلوم [illegible] دل بر هلاک نهاده بر بیغو حمله کردند
و بیغو منهزم شد و طغرل [illegible] باز گشت و شهر را بگرفت و صورت [illegible] عرض عبد الرشید گردانیده
مدد طلبید که بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی خود مدد طغرل فرستاد و چون طغرل در سیستان مستقل شد و اطراف ولایت را
ضبط نمود با خواص خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت ایشان [illegible] تحسین کرده طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید

در استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشته چون به پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید را از مکر و غدر او اعلام کردند و او با متعلقان
بقلعه غزنین در آمد طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده و با ایشان از وعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را
سپردند و طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با مجموع اولاد محمود که در دست او افتاده بکشت و از جماعت [illegible] قلعه از قلاع محبوس بودند
که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشسته و نامه نوشته
بخرخیز [illegible] و او بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافته انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در
اعدام و افنای طغرل سعی میباید کرد و همچنین بعوارف و اشراف مکتوبات روانه کرده ایشان را بر اغماض حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ
و سرزنش کرد و جمعی که مخالف طغرل بودند و [illegible] چند پهلوان بر دل باهم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و بار عام
پیش رفتند و تیغ در وی نهاده شوری عظیم پیدا گشت و چون کشته شد خرخیز بعد از چند روز بغزنین رسید و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع
آورده تفحص نمودند که از اولاد سبکتکین که باقی مانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بفرخزاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود
ذکر سلطنت فرخزاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود در آن اوان که طغرل کشته شد خرخیز بغزنین آمده فرخزاد را
از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند و خرخیز بر پای امور مملکت قیام نموده مهام در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که
در قتل عبد الرشید سعی کرده بود همه را گرفته و کشته و چون داود سلجوقی از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید
و فرخزاد با لشکرها باستقبال او روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و احمال و اثقال ترکمانان بدست غزنویان افتاد و چون
فرخزاد در حکومت استواری یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد و سلاجقه کلناری که اعظم امرای لشکر ایشان بود با لشکر
سنگین مقابل ایشان فرستادند و در این معرکه اصحاب کلناری منهزم شده و خود مع جمعی کثیر [illegible] از امرا بود دستگیر کردند و
بعد از آن الب ارسلان بر حسب فرموده پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرد و بر غزنویان غالب گشته جمعی کثیر از اعیان ایشان را گرفت
و چون فرخزاد صورت حال بدین منوال دید کلناری را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را [illegible] بعد مدت
شش سال از حکومت ملک فرخزاد بگذشت در ریعان شباب [illegible] این جهان فانی را وداع فرموده برادرش بجای او نشست
ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین و مآل حال او و پادشاهی عادل زاهد و دیندار بود و رجب و شعبان و رمضان صیام
ساختی و در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان بصلح اتفاق افتاده مقرر آن شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند
و در این باب وثیقه نوشته اشراف [illegible] اسامی خود در آن ثبت کردند و بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشید
بسی از مواضع فتح فرمود که آبا و اجداد او را میسر نشده بود و از آنجمله قلعه بود در اقصای بلاد هند بر سر کوه رفیع که بر یک جانبش دریایی بود و محیط
[illegible] بر آن مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه که از کثرت اوراق اشجار آن شعاع آفتاب [illegible]
کوه پیکر [illegible] و بر کثرت عدت و حصانت [illegible] و رصانت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای
آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود و سلطان ابراهیم [illegible] لشکر کشید و بتوفیق ایزدی قلعه [illegible] مفتوح گردانید و با غنایم نامحصور

مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع ایشان باید پرداخت مسعود از خوف سطوت برادران تحاشی ملتفت نشده و از آب عبور کرده
متوجه نوشتگین شده و در آن ستان متواتر لشکر مسعود رفتار بدیده چندان جهت و شفقت بسپاه ترکمن سپه که تفاوتی نظیر آن خاطر
آن قاصر آمد در این اثنا شمع مسعود سلجوقی کشته کرد داود سلجوقی از ترس توبه بخت ناچار بازگشت و نوشتگین بعزم جهت مسعود شنیده
از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسپان خاصه او بغارت برد و بار سوی تمام شاه حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از
معاودت مسعود از عقب نوشتگین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از ایشان
روی گردان شده بغزنین رفت و شمه از این قضایا در ذیل سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر رسیدن سلطان
مسعود بغزنین و توجه خود متوشی از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او و دوران او ان   چون مسعود ابتر و پریشان
بغزنین رسید بعضی از امرای دولت را بگرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه ایشان در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده اند و پسر خود مودود را
با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد وزیر بجانب بلخ روان کرد و خویشتن با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم
و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرمود به نیت آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی
بیش از شمار ترتیب داده جهت دفع سلجوقیان روی بخراسان آورد و چون مسعود از آب سند بگذشت هنوز منتظم خزینه در این طرف
آب بود کرمین نوشتگین و غلامان خاصه با یکدیگر اتفاق نموده خزانه را غارت کردند و محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند ما از
برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر تو با ما بنیاد کار باشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن بآن در داد و غلامان در رکاب
محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه بر رباطی برد و گرد آن حالی
و عاقبت او را گرفته پیش برادرش آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکنای خویش جایی اختیار فرمای
که حرم و اصحاب تو مصحوب تو باشند مسعود بر قلعه گیری اتم کشیده و محمد او را با جمیع متعلقان به آنجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی
موسوم گردانید گویند که مسعود در حین توجه بآن حصار از برادر مالی طلبید که در آن قلعه بمصالح خویش صرف کند و محمد مست مست پانصد
درم فرستاد و مسعود در گریه افتاد و گفت دی روز حکم بر سه هزار خروار بار خزینه روان بود و امروز بر یک درم قادر نیستم و آن شخص
پانصد درم پیش آورده بود و هزار درم از خاصه خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و از آن در ایام دولت مودود بن
مسعود بجاه رسید چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت و از امر حکومت نامی باو پیش نماند
و احمد که دماغ او شوریده و مخبط بود با پسر یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند
مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاه شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی تمام داشت با علما و فضلا
مصاحبت و مجالست نمودی و در باره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل بنام او کتب نوشته اند و
در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان بکرات فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان
سلطنت او در ممالک محروسه آن شهریار بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بخلقی بنا نهادند که زبان تعداد آن قاصرست فی الجمله

چون مسعود کشته شد محمد مکحول نامه بمودود بن مسعود فرستاده مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص خون پدر مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری
نبود مودود در جواب نوشت اطال الله بقاء الامیر خداوند عقل فرزند دیوانه او را عقل روزی کناد که با آن معاش تواند کرد و امری
عظیم مرتکب شده است و خون پادشاهی بخت که امیرالمؤمنین او را سید الملوک والسلاطین میخوانده ریخته و باشد که باداش او بدو رسد وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعد از کشته شدن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسر او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند
و تمامت اموال و ممالک اهل پیشاور و گرد و یار فیع بنیض بود بغارت رفت و غلامی در آن ملک پیکدینار و یکمن غله بیکدینار
میفروختند و خریدار غله زیاده از خریدار غلام بود ذکر محاربه مودود بن مسعود با عم خویش محمد بن محمود و رسیدن دولت و ملک او بمودود
بیان حال و انجام کار ایشان   چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از فاریاب کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بعزم
غزنین آمده مردم و لشکر صف پیکار آراستند و مودود غالب گشته محمد با پسرانش و انوشتگین علی که ماده فتنه و فساد او بود و پسر
علی خویشاوند بدست آورد و همه ایشان را بقتل رسانیده بمکافات خون پدر یافت الا عبدالرحیم بن محمد و بسبب آنکه در آن وقت که محمد
مسعود را حبس کرد و برادرزاده او عبدالرحمن عبدالرحیم کلاه از دست پدر در گرفته بر سر عم نهاد و عبدالرحمن ... کرده و دشنام بسیار
داده بود آن یک ادب از کشتن رهائی یافت و عبدالرحمن خود را با دیگران در عرصه هلاک انداخت   ای در خود از تهاون داشت بر
بکار آتش به همه آفاق زد فی الجمله چون امیر مال فتنه گرفتار خویشتن کشته مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و
آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین آمده بر سریر دولت بنشست و منصب وزارت را بابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد مفوض داشت
و عدل و داد کرده و با رعایا طریق شفقت و مرحمت سلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر مجدود که مسعود او را بهندوستان
فرستاده و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته و لشکری بقوت داشت و چون مجدود خبر قتل پدر شنیده دعوی استبداد و استقلال
کرد و این خبر بسمع مودود رسید لشکری مرتب ساخت و پیش از آنکه نایره فتنه مجدود اشتعال پذیرد نامزد فرموده و مجدود نیز با سپاه
فراوان از موضع خود حرکت کرده بلاهور رسید و در ایام عید اضحی قیام نمود صباح سیوم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت
آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراءالنهر نیز او را اطاعت و انقیاد
نمودند اما سلجوقیان بهمان دستور مقام منازعت بودند و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه لشکر مرتب ساخته با حاجب خود بجانب خراسان
فرستاد و چغر بیک پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد و الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش باز
رفتند و هم در این سال فوجی از ترکمانان سلجوقی بر کرمیر و تکناباد رفته آن ولایت را غارت کردند و مودود لشکر از غزنین بدفع ایشان فرستاد و
مردم و رفیق در بست با هم رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان شکست داده بسیاری را از جماعت قتیل و اسیر گشته و در این سال چند تن پادشاه
از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده لاهور را در بندان دادند لشکر اسلام که در لاهور بودند رسولان بغزنین فرستاده
استمداد نمودند و مودود سپاهی بمدد ایشان نامزد فرمود و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که مجتمع و مشغول بودند اختلافی
واقع شد بعضی از ایشان بطاعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشته مردم لاهور بطاعت طایفه

بالملک غزنین مراجعت نمود و دیگر موضعی بود در نهایت معموره هند که احفاد و ذریات اقوام خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک
ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر
نیم فرسنگ بود و هر چند مردم و چهارپایان از آن آب میخوردند زیاده نقصانی در آب آن محسوس نمی شد و ملوک هند چون دانسته که استیلا
بر آن شهر نوعی از محالات است متعرض ایشان نمی گشتند سلطان ابراهیم بر نیت غزا متوجه آنجانب شده و میان مردم کرده محاربات دست داده
ابراهیم غالب آمده و جمعی کثیر از آن طایفه را بکشت و بعضی از ایشان متفرق گشته و از زنان و فرزندان کوه قریب صد هزار کس اسیر گرفت
مراجعت نمود و دیگر نوبتی بجای دره بساینه نور که میان او و جمیع از جبهات هند جایی اندک بر عبادت اصنام و فسق در دوام عادت کرده اند
سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب شده و در آن راه عقبات لا تعد و لا تحصی مشتمل بود بر اشجار در هم پیچیده و سلطان بعد از بسیاری از جل
بر آنجا رسیده و در آن مقام که مستقر کفار بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت باران زحمت بسیار دیدند و بالاخره خدای عز
و جل او را بر اعدا دین مسلط و مستولی گردانید **ذکر وفات سلطان ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود**
سلطان ابراهیم در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مولف تاریخ بناکتی
مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاه عادل مجاهد صاحب رای بود و گویند که بعد از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه
نوشت مضمون آنکه بسمع نیابت سنجیده افتاده که شما ملکشاه را برای استیصال ما مرتب و متوجه این صوب گشته و ظیفه آنکه سعی فرمایند که زود این
ولایت در آیند تا بالکل از دوی ملامی باهم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما مضاعف کرده عنایات و عاطفت بیکران ابراز
بنده نوازی خواهیم داشت و این مکتوبات بپیکی داده گفت چون ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا
نزد او برند و مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرا ملازم ملکشاه باشند مکتوبات منظور شود و ملکشاه در زمانی که بتقرب اشعار او
فرموده بود عزم شکار کرد و پیک بان نواحی رسیده او را بگرفتند و نزد سلطان ملکشاه برده ملکشاه استفسار احوال نمود پیک بان نواحی کلمات
پریشان بر زبان آورد سلطان فرمود تا او را تازیانه زدند تا اقرار کرد و بموجب فرموده چون پیک را در کشیدند مکتوبات اظهار
کرد و چون ملکشاه بران قضیه اطلاع یافت صلاح دران ندید که با امرا خطاب و عتاب فرماید و باین یک تدبیر سلطان از آن عزیمت درگذشت
گویند که سلطان خط بغایت خوب می نوشتی و در هر سال یک مصحف باتمام رسانیده با اموال وافر بمکه مبارکه فرستادی و چون وفات
یافت پسرش مسعود بجای او نشسته بجلال الدوله ملقب شد و سلطان ابراهیم در ایام دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را
جهت مسعود خطبه کرده و خواجه نظام الملک مساعی جمیله بجای آورده و قاعده مصادقت میان ایشان مربوط بود تا آن زمان که وفات یافت
مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او چیزی زیاده معلوم نشد که در حیز کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود**
بن ابراهیم بن مسعود چون ارسلان شاه بر سریر سلطنت حکومت نشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه
گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن ولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر کسی نزد
ارسلان شاه فرستاده او را از منازعت برادران امر فرموده در باب مرافقت بهرام شاه التماس نمود ارسلان شاه اینمعنی معلوم کرده ایلچی بعراق

پیش محمد ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد و سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاده که ارسلان شاه را از این بی شرمی منع کند
اما ایلچی گفت اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این ساعت با هر سپاه ... فرستاده محمد بن ملکشاه بخراسان رسید سنجر را این جمله
سخن یافت لاجرم بسیج کشید و سلطان سنجر چون سپهدار ابوالفضل والی سیستان با لشکر آن ولایت با او پیوست و ارسلان شاه
چون خبر توجه سنجر شنید سی هزار سوار جمع کرده باستقبال او نامزد فرمود و هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد و غزنویان
بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته آنچه زنده ماندند با تیغ و اجی بغزنین رسیدند و ارسلان شاه از در خضوع و خشوع درآمده مادر خود را
که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و دیگر ذلک تحف و هدایا بخدمت او فرستاده و سنجر بخواست که مصالحه
نماید اما بهرام شاه از جور ارسلان شاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر وی آسان نمود و سلطان بصوابدید بهرامشاه بجانب
آنصوب شده چون یک فرسخی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد
و هر دو گروه تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابوالفضل مردانگی بسیار نموده چند سر فیل جنگی را بدست آورده
و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان سنجر وزید ارسلان شاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه سلطان
سنجر بغزنین درآمد و لشکر او را از غارت و تاراج منع کرد و اموال محصور از خزینه غزنین بدست سلطان افتاد و از آن جمله پنج تاج
بود که قیمت هر یک از آنها دو بار هزار هزار دینار می گفتند و هفده تخت مجسم از زر و نقره یافتند و از زین و منطقه و غیر ذلک که
بجواهر آبدار ترصیع یافته بود ده هزار و سیصد عدد تحویل خازنان قرار گرفت و سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را
به بهرام شاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی
بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده به بامیان رفت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت
بجانب دار الملک تافت و ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده و او را بگرفتند امیر لشکر خراسان آنگاه ارسلان را بخدمت
سلطان برد و بهرام شاه متوهم شده مال بسیار مبذول داشت تا خدمتش را ابا و ... بهرام شاه را در ... هلاک ساخت مدت
سلطنت ارسلان شاه بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین**
و مآل حال و سبب ... بهرام شاه پادشاه ذو شوکت با حشمت بود و با علما و فضلا مصاحبت داشت و از ...
ایام دولت او بنام او تصنیف کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او موشح و مزین است و رعایا در زمان
سلطنت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خوانده که مطلعش اینست
ندایی بر آمد ز هفت آسمان — که بهرام شاه است شاه جهان — بعد از آنکه بر تخت سلطنت متمکن گشت لشکر بهند کشید
و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان مواضع نرسیده بودند بگشود و در کنف عز و اقبال مراجعت نموده یکی از امرای
خود را بضبط ممالک هند باز گذاشت و بعد از طول مدت آن امیر طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرام شاه مرفه شده
و ... لشکر بدان صوب برده با آن متمرد در صدد ... مصاف داده و شآمت کفران نعمت شامل حال آن عاصی شده او

واتبع او در ورطهٔ هلاک و بوار افتادند و بهرام شاه کرت دیگر دیار سند را مسخر و مضبوط ساخت و چون از سند و هندوستان مراجعت
نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا از تاریخ غوریان در ساعتی وقت معلوم است بعضی از ارباب
اخبار گفته‌اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمایه بهرام شاه وفات یافت و برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش
ارسلان شاه سی و پنج سال باشد چه او در سنه اثنی عشر و خمسمایه بزندان خاموشان فرستاد ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام
شاه بن مسعود. بعد از وفات پدر پادشاه شد و چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او گریخته بجانب سند و هندوستان رفت
و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نمود خسرو شاه از دیار سند معاودت
نموده بدار الملک بار خویش آمد و در آن ایام که سلطان سنجر را غزان گرفتند طایفه‌ای از ایشان بغزنین توجه نموده خسرو شاه طاقت
مقاومت ایشان نداشته بار دیگر از غزنین بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته
پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه که آخر ملوک غزنویه است
بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا و در عشرت و طرب افراط نمودی و بدین سبب
فتور تمام بکار ملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده خاطر گشتند و عورات و خدمات او در زمان او بمرتبه
زوال می‌رسید و در آن ایام سلطان غیاث الدین غوری غزنین را در تحت تصرف آورده هر سال لشکر بجانب سند و هندوستان می‌کشید تا در
شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه بلاهور رفت و در آن ملک استیلا یافت خسرو ملک با امان پیش او آمد و غیاث الدین محمد
سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون نوبت دولت غوریه [illegible] افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین منقرض
گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت بجز حکایت چیزی در میان نماند گفتار در احوال آل بویه که ایشان را سلاطین
دیالمه خوانند صاحب کتاب تاجی آورده است که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود و نام آبا و اجداد او را تا بهرام
ثبت نموده و بعضی از دیالمه گفته‌اند که بویه از نسل دیلم بن باسل است و ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیلم
آنست که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده‌اند و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان
نسبت خود بآن [illegible] گریخته بگیلان افتادند و هم آنجا ساکن شدند و صاحب کامل التواریخ قول اول معتبر داشته اکثر
از ابونصر ماکولا روایت میکند و مسکویه که آل بویه را از دیالمه حساب کرده‌اند از آن جهت است که مدتهای مدید در میانه ایشان متوطن گشته بودند
گویند که ابو شجاع بویه مردی [illegible] بود و متوسط الحال سه پسر داشت علی و حسن و احمد و چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه
فوت زوجهٔ خویش از زندگانی تنگ دل شده و شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابوشجاع دوست بودم روزی او را بغایت اندوهناک دیدم
بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم [illegible] ارتکاب [illegible] معارضت و تحمل [illegible] بان [illegible]
[illegible] که [illegible] ساخته بر سلامتی فرزندان شکر الهی بجا آور [illegible] از [illegible] که از مادر و فرزندان [illegible]
کی شهریار گفت از این نوع کلمات با او در میان آورده بویه را تسلی دادم [illegible] و علمای که [illegible] کم شود و در این اثنا

شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود و بویه با او گفت در خواب چنان دیدم که از قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد
و در بعضی از بلدان تا قدر مر [illegible] شد چنانچه روشنائی آن با سمان رسید و بعد از آن آن آتش منشعب بسه شعبه شد و بلاد و
عباد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع می‌نمودند منجم گفت این خوابی بزرگست و من تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم ابو شجاع بویه گفت بخدای
سوگند که غیر این جامه که پوشیده‌ام قادر نیستم اگر بودی دریغ نداشتمی منجم ده دینار طلبید و بویه باز اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد
که ایران بلاد و از آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آتش بلند شود بویه گفت که روا باشد که بازی [illegible]
کنی من مرد فقیرم و فرزندانم مساکین می‌بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمای
تا نظر کرده که هر یک از ایشان در کدام ساعت متولد شده‌اند منجم بعد از اخذ درجات طالع و تحقیق اوتاد و دلالات کواکب دست پسر بزرگ را
گرفته و در علی عمارت از و بیته بوسه داد و گفت تخت سلطنت با این پسر تو رسد و بعد از آن دیگر پسرش پادشاه شوند آنگاه رکن الدوله
و رکن الدوله نیز بهمین اولاد با پدر گفتند که بحکم [illegible] پدر در غضب شده گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر سخن من
اعتبار نمی‌کنید باری عهدی کنید که چون شما بسلطنت رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه در آن باب بمنجم داد و چون ماکان بن کاکی
در طبرستان مستولی شد بویه در سلک خدم او منتظم شد و پسرانش نیز با مرداویج بن زیار و برادرش و شمگیر از هم در خدمت
که بعهد یکدیگر و پادشاه گیلان بود ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلم
مستولی شد و چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت مرداویج قایم مقام او شده رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین
مسخر گردانید و در استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار بند از چشم‌های مقتولان جمع آوری شد
و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم اصفهان بود بامرداویج جنگ
کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت نیز انهزام یافت و از این قضات
علی بن بویه با برادران در ارسنجان بود یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت و از حسن طالع آل بویه یکی از کرجیان
با یاقوت روی با ایشان آورد و چند نفر از آل بویه روی گردان شده با یاقوت پیوستند و یاقوت همه را قوم نامکرر کرده زنده باقی
لشکر دیالمه را پیرک نهاده در امر حرب سعی تمام نمودند و بکرات در چنین لشکر صفوف یاقوت را بحالهای بیباک افتاده بیاز کشیدند
یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌های نفط زدند و بجهت اتفاق باد صبا از جهت ایشان در وزیدن آمد و آتش در
جامهای پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت ایشان سواران از جای دست از کار رفته عنان باز کرده گشتند و یاقوت بلاف بیکی
پرواخت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکر یاقوت بی‌حد شده تر و متوجه فارس شده عماد الدوله با اتفاق برادران آن دیار ضبط نمودند
و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بجز دیگر ولایت پرداختند ذکر سلطنت عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه و احوال او
بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرد و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده بجهت طلب
مرسومات [illegible] کردند و در آن جزوی [illegible] عماد الدوله در [illegible] یاقوت متفکر خسبیده بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده

ماری دید که سر از سوراخ بیرون می‌آورد و باز پس می‌برد عماد الدوله توهم نموده ازان موضع برآمد و فرمان داد تا آن خانه شکافته ماری بگیرند
چون خانه را شکافتند مبلغ نقد و انفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله در تقویت امر لشکریان همت نمود خیاطی را طلب داشت
تا از آن خرقه جامه چند بدوزد و چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ جیب که بگذشت خیاط کر بود پنداشت تا از وی طلب
ودایع کرده‌اند [illegible] گفت ای خداوند من جز ده جیب [illegible] باشد بیش از صندوق رخت از یاقوت پیش من نیست عماد الدوله و لشکریان ازین سخن
متعجب شدند و عماد الدوله در اموال یاقوت متصرف شده بحکومت مشغول گشت و درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله
انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد چه هم در آن ایام مرداویج را در حمام غلامان بکشتند و چون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را
اشراف نماید بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله با مساعدت اهل ریاست
نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمایه عماد الدوله را مرضی پیدا گشت که از آن مرض رنجور شده
رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من بر ولایت فارس اشتغال نماید و رکن الدوله پسر را برادر فرستاد که
هر که را ولایت پادشاهی بود در جلالت عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله با مجموع اکابر و اهالی فارس باستقبال او فرستاد و چون
نزدیک تر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادر زاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را برای امارت فرود آورده بر تخت
نشاندند و تمامت اعیان و اشراف مملکت او را بسلطنت سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب دادند و چون عضد الدوله
صاحب اختیار شد چند کس از امرای دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشاره عم خود عماد الدوله بکرفت و از آن جمله شخصی بود که او را
شیرنجین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک سخن از وی پیش
شما نقل کنم بعد از آن هر چه شما گویید عمل نمایم آنگاه گفت که در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده
بر ده کس از خواص ممالک نصر و پدرش ملازم او بودند نیز از لشکرهای اطراف و شیرنجین را دیدم که کار او تیز و بی‌غلاف در مقدار
کرباس پیچیده در ساق موزه نهاد از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این را در شکم نصر بن احمد رو که خاطرم بجز استیلای شد
و خواستم که او پیش نصر بن احمد باشد و در آن میان جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنی است و او را بکوشه برده جمعی از دیالمه جانب
ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم بجماعت گفتند اگر از وی مثل این حرکتی صادر شود در این بلاد یک تن از ما زنده نگذارند
بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگویید کسی که از وی این نوع تهور ظاهر شده باشد توانم که او را پیش برادر زاده خود بگذارم
شفیعان خاموش شده شیرنجین حبس بود تا وفات یافت عماد الدوله در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه از این سرای رحلت کرد و او مردی
کریم و حلیم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند ذکر
حکومت رکن الدوله حسن بن بویه. چون خبر وفات عماد الدوله بگوش رکن الدوله رسید متوجه فارس گشت و تخت با مجموع زینت
تا زیارت موادی که آوردند و نگاه بشیراز رو آورد چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده توجه کنان بر سر قبر
برادر رفت و مجموع لشکریان با وی اتفاق نمودند و در آن موضع سه روز تعزیت داشته بعد از آن باستقبال امرا روی بشیراز نهاد

مدت نه ماه آنجا توقف نمود شده از اموال فارس مبلغی که رکن الدوله پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و از اسلحه و آلات حرب مقدار بسیار به آن
شهر گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان او و امرای سامانی وقایع و حروب بسیار است و او و همچنین میان او و شمگیر
و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه‌ای از آن حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه رقم کلک بیان گشته است مجملا در آن اوان وشمگیر
بار دیگر بود و منازعت می‌ورزید روزی اسپان خود را در اصطبل دیگر وقت نکرده [illegible] فرمود که آن را زین کردند و بر آن اسب سوار شده
بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخم دار رسیده زخمی بر اسب وشمگیر زد و وشمگیر از اسب افتاده هلاک شد و آن سال سال قران نحسین بود و در
شش ماه که در آن سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله بن بویه و حسن بن فیروزان از طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم
و ابو علی بن محمد ابن الیاس که مدت حکومت کرمان کرده بود و در بغداد و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام
و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسران قابوس احسان بیشمار کرده و او را در جرجان همه لشکر مدد داد و تقویت کرد و وشمگیر از این
منهزم شده و استظهار تمام که بلشکر خویش داشته نامه به رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت بهم جمع آورده‌ام و جنگ
خوی مرتب و آماده گردانیده‌ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا از خواب بیدار سازم والسلام که چون ایام دولت تو باقیست
آن کم که هیچ دشمن بر دشمن نکرده باشد و کلمات [illegible] در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون این مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره نمود
که کاتب بخواند و منشی از نامه برخاسته خاموش ایستاد و چون او را یارا نبود که آن کلمات بر زبان گذراند رکن الدوله نامه از دست منشی گرفته
بخواند و در جواب نوشت که لشکر بسیار جمع آوری اندیشه نیست بخشش خدای و دولت آنکه بجانب حق اکرم است و اگر تو در باره من از اندیشه
فاسد داری و امید که مرا از خدا چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز انواع اکرام از من مشاهده نکنی و در باره تو آنچه از وظیفه
انسانیت و مروت باشد تقدیم رسانم و در اندک فرصتی از اثر نیت هر کس از ایشان صاحبش بظهور آمد و در شهور سنه ست و ستین
و ثلثمایه اوان ضعف و نقصانی در رکن الدوله و استیلا یافت و مریض گشت بسبب آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنیده که پسرش عضد الدوله
لشکر از فارس بشیراز برده است و بر عم خویش و الدوله و بختیار بن معز الدوله ظفر یافته بر تخت بروی مستولی گشت که مقهور شده
و درین مرض از وی بهبهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا پدر در حین وفات
از وی ناراضی باشد و بعد از تحقیق بر ابوالفتح بن عمید وزیر رکن الدوله پیغام داد که نوعی کن که پدرم اطلب دارد که برای طلب معذرت
او از او بیاید و بیدار کند و ابوالفتح در این باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان رفت و
رکن الدوله با باقی اولاد و خود را طلب کرد و مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابوالفتح طوی بسکی ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان
و اکابر و اشراف عراق و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله و پسر را التفات
بر احوال او انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان
بفخر الدوله تفویض فرمود و مؤید الدوله را در اصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز
نکنند و ایشان راه نفاق و ترک خلاف پیش گرفته و بعد از اتمام قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشان است

ورکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود و شانزده سال
دیگر در ایام عماد الدوله و شانزده سال دیگر بعد از آن رکن الدوله پادشاهی بکرم سیرت بود و عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم
و احترام تمام نمودی **ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را
بجانب ... بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرموده و او نخست سیرجان ... ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن ایام ابو ... سیمجور
و والی کرمان محمد بن الیاس ... در کرمان محصور شد چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بجانب
... نهاد و محمد بن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان که ... بطرف سیستان رفت و معز الدوله ... علی کلویه و محمد ...
که بعد از او والی جیرفت کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب شده جمیع مملکت کرمان را از خار مخالفان
پاک ساخت و آنگاه قصد اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و کاشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید
و در سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمایه معز الدوله لشکر از ولایات اهواز بواسط برد و توزون امیر الامرای خلیفه از بغداد با سپاه عظیم
در برابر او آمده و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم گشت و معز الدوله هرچند در عقب او
رفت باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید و ... توزون با لشکرهای عرب استقبال
او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر معز الدوله با لشکر بسیار متوجه
واسط شد و از آنجا به بغداد رفت و پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم مقام او شده و معز الدوله
در ... جمادی الاول سنه مذکوره بدر باب الشماسیه بغداد فرود آمد و ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله پیش
مستکفی رفت و آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و
رکن الدوله لقب خواندند و در ... و دینار نیز القاب ایشان بدین نوع مقرر مضروب گشت و معز الدوله در سرای مونس خادم فرود آمد و دیگر
لشکریانش در سراهای اهالی بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام بمحنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شد
هر روز مبلغ پنجاه هزار درم جهت خرج مستکفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال مستکفی را از خلافت خلع و میل کرده مطیع را بجای او
نشاندند و هم درین سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله در بعضی بغداد مستولی
شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس
و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفت و معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله و
بموصل رفت و معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفت و معز الدوله در بغداد اقامت
نمود و در سنه ست و ثلاثین معز الدوله لشکر به بصره کشید و بر آن دیار مستولی شد و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل
ظلم بسیار کرد و میخواست که ماده معاش و استقامت ناصر الدوله بیکبار منقطع شود و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر
رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که از برادر در مراجعت اهمال و امهال جایز ندارد و بدین سبب معز الدوله با

الدوله با ناصر الدوله صلح کرد مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار هزار درم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله ...
مراجعت به بغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه معز الدوله بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان
مردم پیدا شده امور دار السلام مضطرب گشت ... معز الدوله با وجع ... تمام بیرون آمد و آن فتنه تسکین یافت
و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی با برادرانش نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت
و در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری به بغداد فرستاده طمع در امارت بلده کرد و چون
معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله در طرف نصیبین فرار نمود و معز الدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب
ناصر الدوله در رفت تا آن زمان که ناصر الدوله بشام در آمد و معز الدوله در ربیع شده به بغداد بازگشت فرمود و تا بر درهای مسجد دار السلام کندند
که لعن الله معاویه بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمه رضی الله عنها فدک و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و سلم و لعن من نفی اباذر الغفاری
و من اخرج العباس عن الشوری چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که دفع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این سطور را
حک کردند و معز الدوله فرمود تا باز نقش کردند و آن نوشته قایم بود تا وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند
و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشته شد لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و سلم بصوابدید وزیر آن فتنه تسکین یافت و معز
الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه فوت شد و پسرش عز الدوله بجای او نشست و معز الدوله مدت بیست و یک سال در بغداد امیر الامرا بود
و در آن اوان مرض صدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد نمود **ذکر حکومت عضد الدوله دیلمی** عضد الدوله ابو شجاع فنا
خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه بحکم وصیت عمش عماد الدوله در مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب
تاریخ قوامی گوید که در بدو سلطنت عضد الدوله ترکی از ترکان حرسش را با یکی از لشکریان تعلقی بود و در هنگام فرصت و زمان مجال
با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی که نوبت شکار نموده صحرا و بیابان می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت و آن سوراخ
را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و در اثنا بنوبتی رسید و از زوایای آن بزیر آمد خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از
جواهر دید مقداری از آن نثار گرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تهیه و تنفقه ترک معشوق
مهمل بگذاشت و چون در حق او عوارف و انعامات لشکری زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که تحقیق حال باز داند و در زمانی که
آن لشکری مست بود ترک از وی پرسید که این مکنت تو از کجا پیدا آمد لشکری گفت ترا با این سخن چه کار است اگر هزار چندین بار دیگر
تو خرج نمایم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و ترک از این سخن در تفتیش حریص تر شد و در غلیان مستی بار دیگر استعلام کرد و لشکری
گنج یافتن را پیش معشوق در میان نهاد و ترک اظهار این معنی را موجب مزید تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت و سوگند داشت که من امروز
گناهی کرده ام که جان بسبب مخفی داشتن آن خسته ام اگر پادشاه مرا از نهار و عیان ... کم کرد برخرج چند ساله او وفا کند عضد الدوله انگشتری
زینهار بوی داد و ترک کیفیت احوال باز نمود عضد الدوله در ساعت ... آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون حاضر کرد مرا
اعلام نمای و ترک در محل مناسب آن لشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب و مقصود من بود مهیا ساختی و هیچ آرزو در خاطر من نمانده بجز تماشا

و درین ماه مدها و مدتی که باقیست اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته
روز دیگر رسول را با یکدیگر بر سر گنج آوردند و کنیزک عضدالدوله را برین حال مطلع ساخته عضدالدوله یک دسته کاغذ ریزه بوی داد که نگاه دارد
می افشان چنانچه مرد لشکری نداند تا نشان یابیم و کنیزک در آن روز همین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می
افشاند و برفت و عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان رفت تا بموضع گنج رسیده و آن لشکری چون عضدالدوله را دید بغایت ترسان
و اندیشناک شد عضدالدوله او را ایمن گردانیده گفت یک ذره از زر ترا است و آن کنیزک را بزنی بتو خواهم داد و آن شخص خشنود
گشته عضدالدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرده عمارتی رفیع در نجف بر تربت امیرالمومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام از آن وجه
ساخت و هم مولف تاریخ قزوین گوید که عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و هدایا
از روم بایشان میفرستادند با او نیز ارسال دارند چون اکثر درینولا در رسوم یافته بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت ترا بروم باید رفت
و چنین و چنین میباید کرد و در هم عضدالدوله با تاجر در میان نهاده از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضدالدوله تاجر را مال بسیار داده
بآن ولایت فرستاد و تاجر چون بروم رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده تحف و برکات گذرانیده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته
چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر بار که بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت
و تحفه های بدیع از جواهرات و غیر ذلک در مجلس پیشکش خود گذرانید و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری
انتظام دارد و هر بار که بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت تا از جمله مقربان قیصر شد و بعد از چند
گاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده در سلک سعدا و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی برین قضیه بگذشت روزی قیصر را گفت که قریب
بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در روز جمعه ذکر جمیل در عقبی مستوجب اجر جزیل گردد
و قیصر رخصت داده بازرگان بجهت آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران او چون کندن در زمین صندوقچه
مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آن را پیش بازرگان بردند و بعد از آن صندوقچه را همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل
از آنجا بر گرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر کهنگی و شکستگی در آن راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج
نامه ایست چون نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ که مراد جلوس عضدالدوله بود در تخت سلطنت پادشاهی از شیراز
پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنین و چنین اسم و لقب او این و این و آنچنانکه ربع مسکون را بسکه زر گرفته و نیز کنوز عالم را بتحت
تصرف آورد هر پادشاه که اطاعت او در میان بسته باج و خراج بوی ادا کند از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام مخاصمت او آید
بجزای خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت او ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلبداشته پرسید که بولایت فارس
رسیده و حاکم آن مملکت را دیده گفت آری عرض نمود که صفات آن پادشاه چیست و چگونه است و اسم و لقب او چیست بازرگان جواب
واقع بود معروض گردانید قیصر متوجه تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنایی هست گفت بلی
چند نوبت بمبارکات پیش گذرانیده ام و مراسم آشنایی بجا آورده قیصر گفت که میخواهم که با رسول چرب زبان تحف و هدایا بملازمت پیش او فرستم

با او طریق مودت مسلوک دارم و در ضمن چنانست که رسول من در موافقت تو متوجه آن صوب گردد و بازرگان از غایت مطلب بمین برو چرخ نمود
و رسول قیصر بجلو و نیز از رسید و تاجر تحفه ها پیش عضدالدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضدالدوله بازرگان پیغام فرستاد
که من با لشکر از شهر بیرون میایم مقرر آنکه شبانگاه در بیرون شهر ملاقات واقع شود وقت نماز شام از یک طرف عضدالدوله و از جانبی
رسول قیصر و بازرگان بر بند رسیدند و نزول فرمودند و چون عضدالدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز غوک و وزغ که از اطراف بگوش رسید
اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان از کلام کشیده خاموش باشید
و بندی بر مراغعه آن شخص مقداری دارو که چون او در آب ریزند وزغ بانگ نکند و آن دارو در هر جا ریخت همچنان عضدالدوله روی به شخص کرده
بود باواز بلند گفت و وزغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت و با خود گفت این عجب پادشاهی عظیم الشان است که حیوانات از حکم او
تجاوز نمی توانند کرد و در زمان او مانند ایام سلیمانست که بر بر و بحر روانست و چون رسول تحفه ها بعرض رسانیده بروم بازگشته کیفیت مجلس را بعرض قیصر رسانید
قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضدالدوله نوشته اند مطابق واقع است لاجرم در ازدیاد محبت و مودت کوشیده پیوسته هدایا
و نفایس میفرستاد و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه عضدالدوله در سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت ری و
اصفهان و آن نواحی برادرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف معزالدوله بود و محمد بن الیاس
والی کرمان نسبت به پادشاه خدمات پسندیده بجای آورد و در سنه خمس و ستین عضدالدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاد
و سبب این قضیه آن بود که چون ایالت کرمان به الیسع بن محمد بن الیاس متعلق شد او از جنون لشکری بجد و ولایت عضدالدوله التجا داد
و بسبب این قضیه در غضب شده آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم در این اوان ملک عمان بالتحت تصرف عضدالدوله در آمد و در سنه
اربع و ستین و ثلثمایه عضدالدوله در لشکر به بغداد کشید ذکر رفتن عضدالدوله بجانب دارالسلام بغداد و بیان بعضی وقایع که
بعد از فوت معزالدوله دست داد معزالدوله در حین وفات با پسر خود عزالدوله بختیار گفت که میخواهی که دولت پایدار باشد
از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امر که سانح گردد با او مشورت کنی و دیگر آنکه او را بر خویش تقدیم نمایی و در تعظیم
و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او بزرگتر است و بامور ملک داناتر و دیگر آنکه وزارت بابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن
عباس تفویض نمایی که این دو کس بکفایت مشهورند و در امانت معروف و دیگر آنکه لشکریان دیلم و ترک را بلطف عواطف شاهانه
مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمایی و عزالدوله بعد از وفات پدر هیچ یک از این وصایا عمل ننمود و
بلهو و لعب مشغول شده و با زنان و کودکان و مغنیان مجالست و مصاحبت اختیار نمود و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد
و عاقبت کار بجایی رسید که سبکتکین بجانب لشکر گرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه
منازعت بتطویل انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت سامعان میشود و چون سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود
حاکم گردانیدند و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساختند مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات
ظفر اتراک را بود و در آن ایام هر روز رسول و نامه بختیار پیش عضدالدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق سعی

سارعت نمود و چون عضدالدوله خبر استیلای ترکان شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعضدالدوله بختیار پیوست
و ترکان برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم گشته تا بغداد هیچ منزل توقف نکردند و عضدالدوله ایشان را تعاقب نموده
در جانب شرقی دارالسلام فرود آمد و بختیار نیز موافقت نموده از طرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگهای مردانه پیش بردند و آخر عاجز
و مضطر شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضدالدوله در بغداد کس بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده
بدارالسلام آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تجلیل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضدالدوله بختیار برادرش
را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که بر بغداد رود و عضدالدوله را جهت
استرضای پدر بختیار را که رشته از ملکت او برگذشته از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضدالدوله لشکر با خود
آورده بجانب عراق عرب نهضت نمود و چون بخوزستان رسید در آنجا فرود آمد و بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز چند
طایفه از لشکر بختیار بموکب عضدالدوله پیوستند و بدین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با
چند هزار کس باو پیوست این خبر بعضدالدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده نایره
حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخت و بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضدالدوله آوردند فرمود که فی الحال او را بقتل
رسانند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و گویند عضدالدوله در موصل رحل اقامت انداخته کل آن ملک [illegible] از
[illegible] و لشکرها را پراکنده ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع [illegible]
و سعدالدوله [illegible] حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه عضدالدوله در [illegible] اتفاقات
در قراهای بغداد [illegible] مساجد را بکمال عمارت آورد و ائمه و موذنان را وظایف تعیین فرمود و ایتام و ضعفا و فقرا را بارزاق [illegible]
هر یک راتبه مقرر کرد و بازارها آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بازگرده
جاری ساخت و انواع جبایاتی که در آن مدت از حجاج میستدند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جا که [illegible] شده بود [illegible]
و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و امام الثقلین ابی عبدالله الحسین علیه
السلام صدقات فرستاد و جهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر
خویش نصر بن هارون [illegible] را اجازت داد که بیع و کلیساهای ترسایان را عمارت کند و از اموال خاصه خود فقرای آن طایفه را
نیز رعایت نمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و در هر باب مایحتاج آن را از طبیب و دارو
و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه مرض صرع بر عضدالدوله استیلا یافت و او ضعیف و نزار شده و در هشتم
شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف [illegible] که [illegible] نموده بود دفن کردند مدت حکومت او [illegible]
سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت و در آن وقت که وفات یافت از زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا آنکه ما اغنی
عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در محل تعزیت او حاضر گشت [illegible] و خلاصه [illegible] بود و در ذکر مآثر و مناقب او

مجلدات پر [illegible] کتابی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضدالدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام
حکومت خویش پلی [illegible] ساخت که اگر [illegible] هر روز هزار کس آب بخورند تا یکسال کفایت ایشان کند و دیگر بندی که بر آب کر
بسته است نزدیک شیراز که میگویند و بر بندامیر معروفست آن عمارتیست که مثل آن کسی نشان ندیده و در وصف آن عمارت همین بس است
که آب [illegible] عظمت بند کرده و بر بالای آن [illegible] خلایق ساخته چنانچه [illegible] کارواناران میگویند و در شیراز دارالشفا ساخته
که زبان از توصیف و ترصیف آن قاصر است و در اواخر عمر بنیادی چند احداث کرد مثل آنکه در ساحت [illegible] و در آنچه
[illegible] فرمود و [illegible] مخصوص [illegible] ساخت چنانچه کاشکان [illegible] از کوه می‌آوردند و [illegible]
طبخ مینمودند **ذکر حکومت مویدالدوله بن رکن الدوله** سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضدالدوله و مویدالدوله
و فخرالدوله قسمت نمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران ترک ملکت یکدیگر نمی‌کردند و چون او فوت شد مویدالدوله در حضرت عضدالدوله
در ملکی که پدر باو داده بود دخل کرد و [illegible] فرستاده پیغام داد که اختیار ملک [illegible] عضدالدوله [illegible]
موافق [illegible] بود [illegible] فخرالدوله بعد از فوت رکن الدوله از برادر بزرگ جدایی گرفته [illegible]
متصدی حکومت شد و بدین سبب عضدالدوله از فخرالدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد و مویدالدوله را باستصواب عضدالدوله [illegible]
مناقشه و منازعت در [illegible] فخرالدوله بجرجان رفت و از آنجا بخراسان شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مویدالدوله
حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه از این وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مویدالدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث
و سبعین و ثلثمایه وفات یافت و خبر مرگ وی در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسید مراسم تعزیت بجای آورد و طایع خلیفه
بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مویدالدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت بکدام یکی از آل بویه تفویض کنند
صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخرالدوله را از خراسان طلب باید داشت که مهتر و بهتر دیالمه است و دیگر آنکه این قبل از مویدالدوله
بموجب وصیت پدر تعلق بدو داشت و چون این امر قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله برادر خرد فخرالدوله را بر نیابت او
مقرر کردند و [illegible] بنیشابور فرستاده [illegible] استدعا کردند فخرالدوله در رمضان سال مذکور [illegible] استعجال متوجه ری گشت
و مملکت موروثی را بی منازعی تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد **ذکر حکومت فخرالدوله
بن رکن الدوله بویه** چون فخرالدوله در حکومت نشست صمصام الدوله بن عضدالدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و میان ایشان
پیوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمایه ابوالحسین بن عضدالدوله در اکثر [illegible] خطبه و سکه بنام فخرالدوله
کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله [illegible] لشکری [illegible] فخرالدوله فرستادند فخرالدوله او را حبس فرمود تا زمان فوت
فخرالدوله او در حبس بود [illegible] عمر او [illegible] یافت و در سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه فخرالدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب کافی آن ولایت را [illegible]
فرمود و در [illegible] بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت [illegible] معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد

زر و کور و جرجان چند لشکر زد و ضرب سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آن بدست مفلسی می‌افتاد بی‌نیاز میشد و بر یکجانب آن سکه
چنین نقش کرده بودند و اول آن ابیات اینست واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة واوصافه مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر سوره اخلاص
و لقب فخرالدوله و در آن جرجان منقبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه فخرالدوله عزیمت عراق عرب کرد سببش آنکه چون شرف
الدوله بن عضدالدوله وفات شد و پسر دیگرش بهاءالدوله بجای او بنشست بوسی تسخیر بغداد برخیم صاحب عیار استیلا یافت
فخرالدوله را تحریص و ترغیب نمود که بر انجانب لشکر باید کشید فخرالدوله با سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر با
حسنویه پیوست و بران مقرر شد که ابن عمید حاجب با بدر حسنویه از راه جاده بغداد روند و فخرالدوله از راه کردستان بر کت
آید و چون بهاءالدوله بن عضدالدوله خبر توجه فخرالدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر
رسیده در برابر فرود آمدند و بسبب اتفاق در ان سال آب اهواز طغیان کرد و لشکر فخرالدوله را سپاه و لشکریانش تصور کردند که
کرده لشکر بانش بی محاربه منهزم شدند و فخرالدوله از این جهت ملول شده بصاحب عیار مکتوبی فرستاد که تدبیر این کار چیست صاحب
جواب داد که مال بزرگ باید کرد و کمر حسان که هرچه امروز خرج شود سال دیگر مضاعف گردد و فخرالدوله در صحت نمود که مال علی الدوام باز دیگر اتکال
سیف و سنان نمود و سمی اوی که دال شده باشند بعد از آن فخرالدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین
و ثلثمایه صاحب عیار وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عهد و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر
سرآمده وزراء کفایت آثار رجاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است گفتار از نفایس کتب که او جمع کرده بیع
وزیر بکلو بمبیع پادشاه خرج کرده بود نقلست که در سوی از اسفار چهارصد شتر کتب او میکشیدند گویند که چون صاحب عیار بیمار شد فخر
الدوله بعیادت او رفت صاحب او را گفت که من از این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه
بنیکی در عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک نماید برکات آن بروزگار بنده
باز گردد و بنده را در ایام می بنا شد و بنده را رضا نیست که حاصل آنکه باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار باید اما اگر خلاف آن
ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این قاعده پسندیده شناخته و پرداخته من بود و این صورت دولت ملک را زیان
دارد و داد آن خللها متولد شود دانید چیدارم که بقول صاحب او رضی و مردم منحص عمل نکند و عنان اختیار را از صوب صواب بخوف
نکرداند و فخرالدوله او گفت چنین کنم اما بعد وفاتش نمود و چون نعش صاحب عیار را بنمازگاه بردند از غایت جلالت که داشت اعیان
دیلم پیش تابوت او زمین بوسه کردند آنگاه نعش را از سقف پا و یکیند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سر زمین بجایند و او را
در خاک کردند و مدت هشت سال با مر خطیر وزارت کالجیب بلیغ اشتغال نموده بود و بعد از مرگ صاحب عیار فخرالدوله فرمود تا
فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد اینند و صاحب عیار با قاضی
عبدالجبار که در فروع بمذهب امام شافعی علیه الرحمه و در اصول رای رئیس معتزله بود مجبی نمود و داشت و بعد بقدر وسع و امکان او را
رعایت بمنود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت که من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که تو برا او تم نشست

ازین جهت عبدالجبار را مردم به بیوفایی منسوب داشتند و فخرالدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درم از وی بستد و در تاریخ
گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبدالجبار آن بود که هر که بنا و جو دانکی ایتام بستاند مخلد در دوزخ بماند این مبلغ بسبیل رشوت
از مردم گرفته بود و بعد از مصادره قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعه طبرک فخرالدوله در
کباب گوشت گاو میل کرده فرمود تا گاوی بحضور او کشتند و او از آن گوشت گاو کباب فراوان بخورد و از عقب
کباب چند خوشه انگور بکار برد و درد و جع بر معده عارضش استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جای
شکم و در حال وفات یافت و کلید خزاین او در کوچش پسرش مجدالدوله بود و چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه
بشهر رفتن متعذر بود و از تیم جامع کفن خریده نمود و از بجوم آشوب لشکریان دیلم فخرالدوله و چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس
بیرون از شمار در خزانه او یافتند و از جمله رخت هزار خروار جامه بریده نادوخته باقی ماند اینست آنچه باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله
ابوالفوارس بن شیر ذیل الملقب بفخر الدوله شیر ذیل بن عضدالدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود و چون خبر آن مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس
گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که بر بعضی از وی در خاطر داشت
و جمعی را که عضدالدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرمود و مخالفت صمصام الدوله را اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال خزاین متصرف ساخته
لشکر عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابوالحسین حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از
اعیان امرای خود را با طایفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم
و ابوالحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در این اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول باز گشته بموقف شرف الدوله
رسانید که قرامطه از اوصاف و اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنین و چنین گفتم ایشان گفتند از اینجا چه حاصل که او در یک سال
سه وزیر عزل کرده و کسی دیگر بوزارت منسوب ساخته و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صحیفه حال هیچ وزیر نکشید
و در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله لشکر باهواز کشید به بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابونصر بهاءالدوله را
گرفته محبوس گردانیده و صمصام الدوله از متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز ببصره رفت و آن ولایت بگرفت
و صمصام الدوله بهاءالدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر
الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر نام صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله
دانست که بعضی از اعیان اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب
بخوبی مشورت فرموده هر کسی سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورقی نشسته پیش شرف الدوله رفت و
شرف الدوله در مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله فرمود تا او را گرفته و قید [illegible] و بغداد در تحت تصرف
حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین
و ثلثمایه بیمار شد و چون اطبا از حیاتش ناامید گشتند گفتند چون شاهزاده ابوعلی که اینست ملک کوتی در فارس است تا تحت

یافتن پادشاهی بجای او بنشسته گفت من بکار خود مشغولم شما در بند ایشان کوشید اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله را قائم مقام
باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله در همان جواب گفت و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله در بغداد اعلام
و طائع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت و چون بدار راجعت نمود خلعت سلطانی برای بهاء الدوله فرستاد ذکر حکومت صمصام
الدوله بن عضد الدوله صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او بنشست
و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزشاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت
نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشما بآن دیار رسید و ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله از کرمان
نهضت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه اسفار بن کردویه که یکی از امرای دیلم بود
بر فور مهابت ابیتازه داشت استبداد نمود و بعضی از اتباع او اجابت کرده با اسفار جنگ کرده و او را منهزم ساختند و ابو نصر بهاء الدوله را
گرفته پیش پدر آوردند صمصام الدوله در مجلس صمصام الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرد عاقبت بدست
برادرش شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت نباید بلکه بباید کشت شرف الدوله از هیچیک
از ایشان قول قبول ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بجانب شیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار در حبس مضبوط نگاه دارند
چون شرف الدوله در مرض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد الدین شیرازی فراش را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشند
و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکر عظیم از اطراف
رایت او مجتمع گشته و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر ما توجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع
شده بود و سیم و استمام نمود و اهل فسا و از میان برداشت و در ثمانین و ثلثمایه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله و ابو علی که در قلعه
از قلاع فارس محبوس بودند با تمام مستحفظان قلعه غلامی یافتند و در قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان
شتافتند و صمصام الدوله از این حال آگاه شده ابو علی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی بمحاصره
کرد و اولاد عز الدوله و لشکر ایشان نیز بود منهزم عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را امان داده از قلعه بیرون آورده صمصام الدوله
ازین حال آگاه شده و نوزاد از اولاد بختیار کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم
گشته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را که سرداری صاحب تجربه با تدبیر بود بدفع بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی
و بهاء الدوله محاربات روی نموده در جمع مبارک ابو علی فائق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و
چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع حروب نسیم نصرت بر پرچم رایات ابو علی وزید چون نزدیک شد که بهاء الدوله و دیالمه
مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت و سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود را عرض کرده و هر
کسی که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک نمود و بعضی از لشکریان چون از قلعه نومید شدند مستحفظان اولاد
بختیار را از بقیه ایشان از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اوباش و ارازل بخدمت ایشان پیوستند و چون جمهور لشکر صمصام

الدوله

الدوله بجانب بهاء الدوله رفته بودند و با اندک مردم خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او
سیمه مردم غلوک بود و ... دو فرسنگی شیراز رسیده طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابو نصر بختیار برد و ابو
نصر صمصام الدوله را در روز چهار سال نه که بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرم بسیار
داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشته و مادر و پسر را در کوی برادر سرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله
بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده بمقبره آل بویه دفن فرمود ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله
بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بر بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طائع
عباسی را از خلافت خلع کرد سبب آنکه لشکریان از بهاء الدوله رسومات طلبیدند و نقدی از خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر
خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که بر سومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله
صاحب اختیار بود با او گفت که طائع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال او را بلشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای
او بر مسند خلافت بنشان و ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود بهاء الدوله طائع را از
خلافت خلع کرده بالقادر بالله بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشته بگرفت و لشکریان
بسیار را که از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هر چند بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان
او را زهر دادند کارگر نگشت و عاقبت حلقش اینچنان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار
صمصام الدوله را کشته مکتوبی با بوعلی استاد هرمز فرستادند مبنی بر آنکه اعتماد و اعتقاد ما بر تست و وظیفه آنکه بیعت ما
از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمای و ابو علی چون از ابنای بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را صمصام
الدوله کشته بود باشاره او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود
و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ملتمس گشته ابو علی و سایر امرا را امان داد و با ایشان پیغام فرستاد که شما اکنون نیز همت
چون صمصام الدوله دیگر را در میان دولت نعمت شما بود و شما را بجای بری فرستادن که در طلب خون او بر همه واجبست و دیلمان بهاء الدوله
ابو علی کشته سر بخط فرمان او نهادند و طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته میان بهاء الدوله و ایشان پیمان تشیید گردانیدند خبر
جمعی دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند که با مر بهاء الدوله در صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آئید که چون ملک قدم رنجه
فرماید ما شرف پای بوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود در ظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده جنگی
صعب آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاح انداختند و گفتند عادت ما چنین است که بعد از صلح جنگ
نحیف کنند تا حمل بر عجز نکنند و چون ... از بهاء الدوله اندیشه ... نماند ابو علی بن استاد هرمز را به تسخیر فارس نامزد فرمود
و ابو علی بجانب فسا و آن ولایت را از دست پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح بسمع عز الدوله رسیده
متوجه شیراز شد و چون در بیرون فارس ملکی گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجزای آنکه صمصام الدوله را بر پسران بختیار سپرده

بود به بخت و آتش در آن دیر زده و دوازده وهان برآورد و در پی آن ابونصر بن عضدالدوله بختیار که از ابوعلی استادم گریخته
… بر روی بکرمان نهاد و از رجوع با او جنگ کرده و منهزم شده پناه بجان برد و ابونصر بجانب …
رفته … فرستاد و تمام آن نواحی باطاعت او درآمدند و بهاءالدوله چون از این حادثه اطلاع یافت
موفق را با سپاه بدفع این حادثه نامزد کرد و موفق لشکر بطرف کشیده ابونصر بختیار را از آنجا بیرون داد
از آنجا تا لشکرگاه او دشت … موفق از سپاه خود … که بختیار کرده روان شد …
رسید … پیش از طلوع فجر از آنجا رحلت نمود و بعد از قطع منازل … رسیده …
و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده و در اثنای گریز شخصی از ملازمان او … بر زمین افکند
و رفت تا موفق را از این خبر کند و دیگری رسیده سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از آن …
کشته تمامت ممالک کرمان او را حاصل شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش گشته ابونصر بختیار با موفق گفته بود که در فلان
دوشنبه ابونصر کشته خواهد و چون پنج روز تا دوشنبه ماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نیابیم
منجم گفت اگر او در آن روز کشته نشود تو مرا بکش اگر بتحقیق رسد باید که در باره من شرایط احسان و امتنان تقدیم رسانی
و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد و موفق مال بسیار به منجم داده او را از جمله اغنیا گردانید و بعد از این فتح
موفق … کرمان که … بهاءالدوله … انواع عواطف … ارزانی داشت
… که از خدمت … ملازمت استعفا خواست هر چند بهاءالدوله
… ممتنع نمی‌شد بهاءالدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمایه بهاءالدوله
… در گذشت و تابوت او را بمشهد امیرالمؤمنین علیه السلام … در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه
بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه** :. بعد از فوت
فخرالدوله ارکان دولت پسرش مجدالدوله را که در ایام طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود و تدبیر امور
ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت بی‌وقوف او هیچ امری از کلی و جزوی شروع نمی‌توانست نمود
و در سنه … مجدالدوله … بسبب آنکه چون مجدالدوله … سیده با مادر در امر پادشاهی
تنازع نمود و وزارت خویش … والده بخطاب علی داد و سیده از ری گریخته بقلعه طبرک رفت و ابوعلی … کلان بر سیده
گماشت تا نگهبانی … سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان پیش گرفت و چون حاکم آنجا … بدر بن حسنویه
از توجه سیده آگاهی یافت تا … خوزستان باستقبال شتافت و در لوازم خدمت او … سیده از … ممالک عراق
و لشکر … آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجدالدوله … کرده او را با وزیرش اسیر کرده سیده بر ملک
متمکن شده بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرایط معدلت تقدیم رسانیده قواعد جهانداری شیید

گردانید و زمام … پرده … و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی‌تکلف سخن گفتی … سیده
گویند که سلطان محمود غزنوی بوی پیغام فرستاد که خطبه و سکه بنام من موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم
در قید حیات بود از این صورت می‌اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه کنم اکنون از آن فارغم چه آنکه سلطان محمود پادشاهی
عاقل و فرزانه است … حرب با ضعیفی اگر … ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر پیره زنی ظفر کرده و اگر ازو شکست یابد رقم
این عار تا دامن قیامت از صفحه روزگار او محو نشود و مردم گویند **بیت** چرا زراستی … غم بود :. چه مردی بود کز زنی کم بود
و با این جواب صواب سلطان محمود از سر خصومت او در گذشت و سیده بعد از چندگاه با پسر آشتی کرد و مجدالدوله دیگر بر ملک خویش آمد
اما هیچ نوع اختیار امور مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجدالدوله شمس‌الدوله را … بحکومت اصفهان
نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجدالدوله رونق تمام داشت اما چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجدالدوله راه
یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمد بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید
منوچهر بن شمس المعالی قابوس … پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بجهت توهمی … بولایت … رفت
اما چهار صد هزار دینار … سپاه بسلطان فرستاده عذرخواهی نمود و سلطان از سر زلتش در گذشت و در این اثنا مجدالدوله
مکتوبی نزد سلطان محمود فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان که
مجاری احوال او اطلاع یافت … لشکر … نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت سعی نمای که مجدالدوله را ماخوذ و مقید کرده و چون …
سلطان بری در آمده مجدالدوله … ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجدالدوله و ابودلف که پسرش بود … گرفت
و این خبر بسمع سلطان رسید … بولایت ری … مکان توقف نمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار نقد و موازی پانصد
هزار دینار جواهر و شش هزار … جامه … و الات … نزد سلطان آوردند سلطان محمود مجدالدوله را حاضر کرده
پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقایع ارباب اسلام است خوانده گفت بلی سلطان پرسید که
شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در یک
بساط … در یک خانه دو شاه دیده گفت … سلطان فرمود که ترا چه چیز بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که بقوت تر است از تو
آنگاه مجدالدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نموده و در آن نامه … که … مجد
الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از آن جمله سی و کسری مادر فرزندان بودند از وی پرسیدیم که این زنان را
بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم
و معتزله را … بخراسان فرستادیم و گویند که در کتب خانه مجدالدوله کتب بسیار یافته …
مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان … گشته و باقی را با خود بردند و سلطان … مسعود را …
ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور گشت **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاءالدوله**

چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت پسرش سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاده
و برادر دیگر ابوالفوارس بکرمان روان کرده و چون ابوالفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر
یاغی شد و لشکر فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بران بلاد استیلا یافت و سلطان
الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شده و سپاهی جمع آورده روی ببرادر کرد و ابوالفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده
منهزم بکرمان معاودت کرد و سلطان الدوله از عقب او بدانجانب نهضت نمود و ابوالفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان گشت
و چون به یمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاه زادگان نشسته بودند او را بر دارا بن شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر مقدم بنشاندند و این معنی بر دارا گران آمده هم دران مجلس بزبان آورد که پدران او خدمت آبای ما کرده اند و مرادش ازین سخن
آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام مینموده اند سلطان محمود گفت او بر تو مزیت
تقدم دارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند غرض سلطان ازین سخن تعریض خود بود که بجای بر ملک تراث نموده بود [illegible]
یمین الدوله محمود دیگر التفات بحال ابوالفوارس نکرده بعد از اندک مدتی ابوسعید طایی عمال اهمال ورزیده از آزرده خاطر گشت و
در مجلس سلطان ابوالفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابوسعید طایی سلطان الدوله را از بغداد بیرون آمده بر سمت شیراز آمد
آمد و ابوالفوارس را که داشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال ابوالفوارس چون سلطان محمود را
آشتی نکرده شده بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و ازانجا بطایع [illegible] بهاء الدوله در اکرام و
احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره جامهای قیمتی
و اسبان تازی و نقود فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر برین صوب تشریف آورده شود برسم بندگی قیام نموده آید
و مقارن این حال رسل بمیان ایشان مترود شده قرار بران دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را برابوالفوارس
گذارد و نیز بعد ازین مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمایه بار دیگر ابوالفوارس در کرمان حاکم شد و در سنه
احدی عشر و اربعمایه بجهت ابوعلی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند
که ابوعلی را می باید گرفت والا فتنه حادث خواهد شد و قصد گرفتن او کرد و سلطان الدوله امانپذیر نشد و چون جمهور لشکریان
بخدمت مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله پشت گشته بواسط رفت و میانجیان در ازالت نزاع قیام شده آخر الامر قرار بران
دادند که بعد ازین سلطان را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و
سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان الدوله از اهواز بواسط رفت و چون به تستر رسید منصب
وزارت با ابن سهلان تفویض نمود و مشرف الدوله ازین مستوحش گشته مترصد آن شده بود که او را از مملکت دفع نماید
و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانیده تا مشرف الدوله را از عراق بیرون کند و مشرف الدوله بمقدار
[illegible] سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده بقلعه واسط برد و مشرف الدوله

او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نموده آن عرب بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماندند و چون مهم بر اهل واسط دشوار گشت
ابن سهلان بعهد و پیمان مشرف الدوله را نموده و سپس مشرف الدوله حاصل کرد و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله ملقب بشاهنشاه شد
و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده با تفاق ابن سهلان را
میل کشیدند و ازین قضیه آثار ضعف و انقلاب در وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شده ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان
الدوله جنگ کرده دست بغارت اموال و امتعه ایشان در آوردند

ذکر حکومت ابوعلی مشرف الدوله بن بهاء الدوله

در ابتدای سنه احدی عشر و اربعمایه در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خوانده برادرش سلطان الدوله را نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع
ایشان در اهواز بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته و اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند
و مشرف الدوله دستوری داده وزیر خویش ابوغالب مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابوغالب را
مغلوب ساخته بکشتند و ترکان که دم از دولتخواهی مشرف الدوله میزدند که بحوالی آن بیچاره رعیت [illegible] بودند و چون کشته شدند وزیر سلطان
الدوله رسید بنهایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابوکالیجار را باهواز فرستاد و در سنه ثلث عشر
و اربعمایه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بران که عراق عرب بمشرف الدوله متعلق باشد و فارس و کرمان
بسلطان الدوله و سوگند خوردند که بجنگ مقید ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت
و پسرش ابوکالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستادند و ابوالفوارس را طلب داشتند و ابوالفوارس
از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابوکالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابوالقاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابوکالیجار بود
او را برفتن شیراز تحریص و ترغیب نموده و ابوکالیجار از اهواز و خوزستان لشکر سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد چون تاب آن
که با او مقاومت نماید نداشت جانب کرمان معاودت نمود

ذکر حکومت ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون عمش ابو
الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابوکالیجار بشیراز در آمده سلطنت بروی قرار یافت و دیالمه متوحش و متفرق شدند بعضی
گفتند که ابوالفوارس را از کرمان بدر باید کرد و برخی کلمه الصلح بر زبان میراندند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مواجب
طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود ابوکالیجار بندر حصون سیراف ضبط و ادای سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده
بر بند جان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او دران جا بیمار شدند و ازانجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه
شهر تسلیم او کردند و ابوالفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده
گفتند صلاح درانست که شیراز و کرمان از ابوالفوارس باشد و ابوکالیجار بحکومت اهواز قناعت نماید و ابوالفوارس بشیراز
مراجعت نموده ابوکالیجار بار جان رفت و وزیر ابوالفوارس مردم فارس را به مصادره گرد کرد جمعی که بطلب او فرستاده بودند
از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی ازیشان گریخته بابوکالیجار پیوستند و باز میان برادرزاده و عم تراع و مخاصمت پدید آمد
ابوکالیجار روی بفارس آورد و ابوالفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام

بجانب اهواز و ارجان شتافت و ابوکالیجار بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
وحده العزیز **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله** در اوایل سنه ست عشر و اربعمایه مشرف الدوله بسرای آخرت
تشریف فرموده مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و بیست و پنج روز و چون وفات او برادرش ابوطاهر
جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او کسان فرستادند و
خدمتش در حرکت آمده بجانب دار السلام چند روز تعلل نمود تا نام او بشکستند و جلال الدوله ازین حال خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بآن
حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نمی شد و کار بحرب سرایت کرده بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج
رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت در سنه سبع عشر و اربعمایه اتراک در بغداد مستولی شده بمصادره و مواخذه
رعایا مشغول گشته و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب
و اسباب بغداد بسوختند و با وجود جمله جنیان بتوهم الکمالکرا و اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کرده ایشان را منع نتوانستند امرا بطلب
جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره
ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفت زمین خدمت ببوسید و خلیفه در اکرام او مبالغه تمام نمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت
نزول کرده فرمود تا در اوقات نماز پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع نمود و جلال الدوله از غضب ترکان مستغنی و او
و خلیفه بنابر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که در سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع عشر و اربعمایه
جلال الدوله را شغب بسیار کردند و از ابوعلی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشته خانه او را بغارت دادند و
جلال الدوله را در قصر محصور گردانیدند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و ثیاب و خیام خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند
و در سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک ابوعزیز منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند
و منع لطف بن ابو نعیم استمداد یافت و ابوکالیجار که در آن اوان در اهواز بود در حمایت ایشان نموده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند
و از آنجا قصد واسط کردند و در لشکریان او مرافقت نمودند و از وی بر سوم طلب پیشه خود چون مالی نداشته بمصادره آغاز نهاد و از آن سبب
مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدین ابوالفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابوکالیجار و جلال الدوله**
و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابوالفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمایه لشکر
سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابوکالیجار را از
اهواز طلب داشتند و او باستظهار سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابوالفوارس رهایی
یافتند ابوالفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندمای مجلس خود را بجرم تادیب نمودی و در مستی فرمان دادی که وزیر او را دویست
تازیانه زدند و چون هشیار شد او را بعلاجی داد که با کس نگوید الحاصل چون ابوکالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی انبوه برسید
و روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر بابوکالیجار رسید که سلطان محمود در ری آمده

۲۳۱

در بغداد استخلاص بسیار ولایت وارد قشت و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اکنون در پیش این مهم غزنی باید کرد که اگر کسی یکانه
بمملکت درآمد مناسب چنان مینماید که ترک نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم و جلال الدوله التفات بدین
سخن نکرده لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار بدست آورد و در آخر ربیع الاول
سنه احدی و عشرین و اربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانه روز با یکدیگر جنگ کردند و ابوکالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او
کشته شدند و ابوکالیجار بر بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط آن دیار کرده به بغداد شتافت
و در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده
سرای وزیر جلال الدوله را بغارت دادند و او از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت و در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدین را
بغارت دادند و او از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام ابوکالیجار خواندند و او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن
بافر ابوکالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی از اتراک
پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را به بغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه کار خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد
و عیاران سر بر آوردند و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارات میکردند خلیفه را قوت منع ایشان و نه
پادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سرا فرو گرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد
و جلال الدوله را بیرون آمدند و خواستند که او را از دار السلام اخراج نمایند و منجر بحرب گشت و در سنه ثمان و عشرین اتراک
بغداد و جلال الدوله را بیرون آمدند و بسیاری از ترکان کشته شدند از جهت ضعف بر صفحه احوال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم درین
سال میان جلال الدوله و ابوکالیجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابوکالیجار
خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک ملقب گردانید و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما
چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمایه روز پنجم کانون الآخر در بغداد برفی چند
که یک دست بر زمین نشست و آب دجله شش روز منجمد بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله
منازعت دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرد و باطراف فرستاده لشکر طلب فرستاد و ترکان را
کار از جور و تعدی از اهل شهر باز می ستادند و در سنه اربع و ثلاثین جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش
پدید آمده وفات یافت ولادت او در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمایه اتفاق افتاده بود و ایام حکومتش در بغداد شانزده سال
و یازده ماه امتداد یافت و او را در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و
وهن و استیلای لشکر و ترکان بر وی و دوام ملک او تا بدین مدت بیقین بشناسد که سعادت و شقاوت بلکه
مجموع امور بارادت حق تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و چون او وفات یافت ترکان
خزاین وی را ... ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاد تا سرای ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال

بر از کثرت شر ابو منصور در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد در سوی این صوب فرستاده بغداد را انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابوکالنجار
مایل شده او را استمداد نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آن جانب شده بود و چون اتراک از اسلام
رسید بواسط عود نمود لشکریان امارت شاه در عقد توقف افتاد و در سیل ... ایلچیان بغداد بدان و ابوکالنجار سرافراز شده در رمضان سنه
ست وثلثین واربعمایه امارت دار العراق بروی قرار یافت و در سنه سبع وثلاثین واربعمایه والی اصفهان از طغرل بیک خروج
بر خود کرفت و در سنه تسع وثلثین میان ابوکالنجار و سلطان رکن الدوله طغرل بیک صلح واقع شد و طغرل بیک ... دختر
از برادر ... کرفته است نکاه دارد و دیکر توقف ... که با ایشان صلح کردیم و طغرل بیک دختر ابوکالنجار را در رجب به نکاح آورده
پسر ابوکالنجار دختر داود سلجوقی برادر طغرل بیک بخواست و در سنه اربعین واربعمایه ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله در ... کرمان از خاک ... برای ... بسبب ... از اراده باری سبحانه و تعالی لشکر بنواحی
کرمان ... رفت و چند جا ... کرده ... حق او ... شده محموم کشت و بعد از چند روز جهان ...
را وداع نمود و ایام حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و ده روز
رحلت او اتراک ... بود ... غارت خزاین ... ابو منصور فولادستون بحکم وزیر رفت
ترکان متوجه منزل وزیر کشته ... مجتمع شده ... ثبات ... اتراک ... مراجعت نمودند و ایشان کنج
کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم مقام پدر کشت

ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابوکالنجار مرزبان ابن سلطان الدوله

چون خبر وفات ابوکالنجار به بغداد رسید پسرش خسرو فیروز ... را
کرده لوکنه خورده ... ملک رحیم ملقب کشت و ملک رحیم لشکری بصحوب برادر خود ابو سعید کردانیده او را به شیراز فرستاد
تا آن دیار از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید موجب فرموده متوجه فارس کشته شیراز را
بکرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از
ترکان شیرازی ... که ... فولادستون مجتمع شده شیراز بکرفت و بجانب اهواز توجه نموده ملک
رحیم با نهزام رفت و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته ... ملک ... رسیدند و در آن
جنک بعضی از لشکریان ملک رحیم غالب ... بکشت و در سنه سبع واربعین واربعمایه لشکر ... از روان کردان
... ابو منصور ... طغرل بیک سلجوقی شیراز را ... بنام طغرل خطبه خوانده و چون ... ملک
رحیم ملک فارس خبر یافت شیراز را ... بجانب فیروزآباد ... ملک رحیم ... ضبط نموده ...
کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرل بیک رسل و رسایل متواتر شده ... خلیفه فرمود که
نام طغرل را در خطبه مقدم بر ملک رحیم کردند و طغرل بیک ... خلیفه فرستاده ... کرد ... که از راه بغداد
زیارت بیت الله روم ... رعایا را ... نقصان ... خلیفه اجازت داده طغرل بجانب بغداد روان شد

و چون ملک عبد الرحیم خبر طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بنواحی بغداد رسیده طایفه از ارکان دولت
خود را بدار الخلافه فرستاد و ... که مقصود من تقبیل سده خلافت ... بجانب ... حرکت ...
و تزاید ... در بیست و پنجم رمضان طغرل به بغداد در آمده ... صاحب اختیار ... بود و در آن ملک ...
و طغرل ... تعظیم ... آورده ... کرم نموده در روز اول ترکان ... بغداد ...
و دیکر روز ترکانی از بغداد ... طلبید و در آن باب ... زبان ترکی ...
استغاثت نموده طایفه از عوام شهر جمع شده آن ترک ... بسیار زدند و ... که سپاه ملک رحیم
بکشند و چون ... طغرل ... ترکانی ... کرفته و ... ملک رحیم ... لشکر خود را اجازه محاربه داد و
... تعظیم طغرل ... ملک رحیم ...
... اهل بغداد ... طغرل بیک ...
... بغداد ... ترکان ... طغرل بیک و اعیان ...
ملک رحیم ... بسیاری از اهل بغداد ... در محلات ...
... رسیدند و ...
...
... طغرل بیک ... خلیفه فرستاده ... ملک رحیم ...
...
رحیم ... طغرل رسیدند ترکان ... خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را
... بکرفتند و ...
کفت ...
اول ... دار الخلافه ... طغرل بیک ... جواب کفت ...
اتراک ... طغرل بیک ...
بکرفت و ... ملک رحیم ...
... بغداد ... غارت ...
و ... دار السلام خراب شد ...
... ذکر ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از کرفتاری
ملک عبد الرحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابوکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن عضد الدوله با یکدیکر مخالفت کردند و میان ایشان

کارهات واقع شده و اکثر الامرا بوسعید بعد از کشته شدن حکومت فارس را بابو منصور قرار گرفت و مادر ابو نصر را بر آن داشت
تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه
اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را با جلو از قلاع محبوس کردانید تا وفات یافت در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بر
مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشت فضلویه کریخته بخدمت الب ارسلان شتافت
و از دیوان او ممالک فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک
بموجب فرموده لشکر بر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر کردانیده بقلعه [illegible] فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر
ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو کالیجار ابو علی بخدمت الب ارسلان رفت و سلطان [illegible] را
باقطاع او باو داد و هرگاه که از پیش سلطان آمدی او را احترام نموده بر پهلوی خویش نشاندی و ملوک آل سلجوق [illegible] و را اعزاز داشتندی
و بعد از برادر اوی پس بجهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی
از آن طبقه کسی نام نماند و [illegible] ایام [illegible] الا [illegible] سبحانه و تعالی است [illegible] زمانی از ذیل
حشمت جناب مملکت پناهی تربیت ملازمی خداوندگاری امیدواری که متوجه حضرت السلطانی منور دولت خاقانی تا دامن
اکنون ازمان باز دارد و او را بر [illegible] مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برسانا و در اوای بذکر جمیل و در آکون ثواب جزیل محفوظ
ایشان و اتباع کرداناد و [illegible] ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه که در مغرب
و مملکت مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب
بالمهدی بود و زعم اسمعیلیه آنست که مهدی در اخبار وارد شده عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین و مایتین [illegible]
[illegible] و معاصرت ابو عبد الله داعی [illegible] یکی را از [illegible] ایشان [illegible] در میان [illegible]
مقاومت کرده بودند گویند که ابو شجاع بویه مردی [illegible] بود [illegible] سر برداشت علی و حسن و احمد و چون مادر ایشان
وفات یافت پدر ایشان [illegible] خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد و شهریار بن رستم دیلمی گوید که روزی با ابو
شجاع دوست بودم نزد او رفتم و او را [illegible] زده یافتم و ملامت کردم [illegible] از [illegible]
[illegible] و تحمل می نمود اکنون [illegible] و طعام [illegible] ساخته [illegible]
و [illegible] یکی از ایشان [illegible] از مادر فرزندان [illegible] شهریار گفت از این نوع کلمات با او در میان
او در میان آورده [illegible] و او را [illegible] و [illegible] گفت [illegible] ایدم که [illegible]
با ما ملاقات [illegible] ابو عبد الله صوفی خروج کرد و [illegible]
مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گفته که مراد از طلوع شمس که در سنه
واقع شده مهدیست و او بادیه [illegible] منصور [illegible] گشت و در سنه [illegible] در غایت حصانت و [illegible]

بنیاد نهاده او را بمهدیه منسوب کردانید و در سنه ثمان و تسعین و مایتین اما بعضی از دیار مغرب در آن عصیان ورزیدند و مهدی
پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او اهالی آن را محاصره کرده مدتی دیر بر در شهر نشست تا قوم محصوران با تمام رسید
و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد کرد [illegible]
[illegible] محاصره کرده مدت دیر بر در شهر نشست تا قوم محصوران با تمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن
استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و رحمت بر سر ضعفا افکنده همه را از کشتن امان داد و بر اخذ قلیل از اموال
قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاده مجموع را در حیطه تصرف خود در آورد
و قلعه های قدیم را از انهدام و از ضبط اندلس قطوان [illegible] ایشان قیام را بر تسخیر دیار مصر با لشکر گران
روان کرد و [illegible] خادم با سپاه جرار در برابر او فرستاد و میان ایشان محاربات روی نمود و در آن معارک مراسم
مردانگی بجای آورده در افواه الخلافه بلقب ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس و نوبت قایم را هزیمت کرده روی بوادی نهاد
و دیار مصر و سعید [illegible] را مستخلص کرد و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت
آورده اند که عباسیه در شب مهدی طعن کردند محضری نوشتند که ام فرمایند تا خطبا آن را در منابر بخوانند و زیر منبر گفت اگر
شما چنین کنید علویان نیز نسبت عباسیان زبان قدح دراز کرده و در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا خطبا در روس
منابر در ولایت مغرب بخوانند و بسیاری از شما و دیگر طایفه را در میان است قدر و حیثیت نماند لاجرم متعهد از سر آن قضیه در گذشتند
و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی بکیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مسطور است و این مقام
تکرار احتیاج نیفتاد ذکر خلافت القایم بامر الله پسر مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بر بیعت او ستانده بود
و چون مهدی وفات یافت قایم بخلافت بنشست در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه اهل صقلیه از اطاعت او سر برزدند
بسبب آنکه عامل او سالم بن راشد را بار کرفتند و زبون نمی داشت و چون سالم امارت ایشان از مردم صقلیه مشاهده کرد
شمه از بی ترتیبی قایم رسانید و قایم خلیل بن اسحق را با طایفه از لشکر بمدد فرستاده اهالی صقلیه نزد خلیل رسانیدند که موجب عصیان
ما عیف و تعدی سالم است و خلیل ابن معنی را معروض پایه سریر خلافت مصیر کردانید و قایم سالم را معزول کرده دیگری را بجای او نصب
فرمود از کلیات وقایع زمان قایم آن بود که ابو یزید نامی که تعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر از مردم عقیم
در تحت رایت او مجتمع گشته و در مذهب او عفو و صفح بیرون [illegible] آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره
استیلا یافت حکم قتل و غارت فرمود و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف آن شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشودند ابو
یزید بعد از امان و ملاطفت که در آن ازین المقدس شریف تر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اکنون در آن بدو
مسجد پاک بنا شده گویند که میان او و قایم محاربات دست داده اکثر اوقات قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب
نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیل پسر قایم بدو او را خلاص کرد و حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی با قایم خروج

کنه و در حین محاصره قایم مریض گشته در گذشت و پسر ابی المنصور بعد مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود ذکر خلافت
المنصور بالله چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بنهایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه
بود و در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین در ان حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری
ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر تعاقب نتوانست
و ابو یزید گریخته پیشتر رفت تا ببالا و سواران فرود آمد و این خبر بسمع منصور رسید جمعی از اهل جلادت را به تعاقب او نامزد کرد
و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند و از موقف
خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفص آهنین با حمد و قرنی منشیش گردانیدند و بعد از چند گاهی بنابر فرمان ابو یزید را پوست
کنده و آنرا پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایت بر آوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده اقصای آن ولایت
او را باز نموده منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از اعاظم عبید بود و بداد و دهش آراسته
بحکومت صقلیه فرستاد و در جزیره چون معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفت بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال
رومیان متوجه محاربه او گشته و چون فریقین متقارب شده آتش محاربه زبانه کشید [illegible] حسن منهزم گشت و مقارن این
حال فوجی از غلامان منصور با طایفه از لشکریان بمعاونت حسن رسیده با اتفاق روی بلشکریان روم نهاده جنگ در پیوستند و اهل اسلام
شکستی فاحش بر ایشان انداخته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابو جعفر [illegible] روزی چند در [illegible] ایشان کرده
جز ازانکه [illegible] خلیفه یعنی المنصور بالله که روی بعدالت کرد در مکه و مدینه [illegible] وجوه [illegible] تعقیب او
در وجه خلافت [illegible] امامت [illegible] و عاقبت الامر [illegible] ابو جعفر گشته بود بوقوع انجامید [illegible] سال
از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود ذکر خلافت المعز لدین الله او بادشاه
صاحب رای شجاع بود و قایم امور ملک و قوانین [illegible] نیکو دانستی و [illegible] مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی و در روز
وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود با او بخلافه بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین و ثلثمایه [illegible]
بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب
فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس [illegible] رفته [illegible] در ان ممالک [illegible]
خلافت معز فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بجانب [illegible] لشکر کشیده آن دیار را فتح نمود و والی آن ملک را
که [illegible] بود [illegible] نام نهاده [illegible] امیر المومنین گویند [illegible] بعد از آن فتح لشکر عظیم
بجزایر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شد و [illegible] غالب آمده اموال فراوان
گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال می نمود بمعز رسید و
بواسطه [illegible] اشراف و اعیان آن ملک رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند

بر نقش حرکت زمانه از او دولت تنگی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت مملکت
را [illegible] معضد کرد و از جواهر [illegible] و ارباب [illegible] با انواع الطاف و احسانات [illegible] که از ابنای آن مملکت [illegible] ارسال نمود و جوهر
در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با عسکری مرتب تا مصر بعد از قطع مفاوز و مسالک [illegible] رسیده [illegible] اهالی آن دیار [illegible]
[illegible] ایشان بعد [illegible] المعز لدین الله [illegible] و قرار پذیرفت و جوهر بستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان [illegible] و عین
الشمس بنای [illegible] را نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار [illegible] و حجاز و مکه و مدینه از تصرف عباسیان
بیرون رفته در تحت تحکم علویه در آمد و در [illegible] سنه ثمان و خمسین [illegible] را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین
فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر دمشق مستولی گشته سایر مملکت شام را گرفت و بعضی از قرامطه که افعال ناشایست از ایشان
در وجود آمده مثل قلع حجرالاسود و غیر ذلک جوهر در معرض سیاست رسانید و بقایای جماعت که [illegible] در ولایت شام متواری
شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه و رای احمد طایفه دیگرانند و جماعه [illegible] ایشان از کمال [illegible] عداوت
قرامطه او [illegible] اسمعیلیه خوانند و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از منصوریه حرکت فرمود و اولاد
و [illegible] همراه گردانید و اموالی که [illegible] تعداد [illegible] بود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده والعهده علی الراوی
که در آن سفر یازده هزار شتر [illegible] زر مسکوک [illegible] میکشیدند و در حالی [illegible] اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال
المعز لدین الله شتافتند [illegible] مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق [illegible]
و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را [illegible] نصفت [illegible] خوشدل و مسرور گردانید و چون [illegible]
متوجه نزول فرمود و اساس عدل و انصاف [illegible] فرمود [illegible] بود که [illegible] چند صندوق پر از زر در پیش
بارگاه او نهاده بود [illegible] رخصت داده که هر روز محتاجان [illegible] دارند و اکنون عمارتی بر جایست
و آن [illegible] بماند و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه [illegible] سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات
[illegible] ارواح سپرد [illegible] که سبب [illegible] آن شد که در ایام سابق در وقتی که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی
از قیصر نزد او آمده [illegible] اقامت [illegible] بموجب فرموده پادشاه روم در ان مرز و بوم بخدمت
معز رسیده در خلوتی با او گفت که [illegible] که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش تو آیم گفت
رسول گفت [illegible] داشت [illegible]
نوبت [illegible] هیبت و شوکت تو [illegible] چنان نمود که [illegible]
[illegible] علی ذلک و اکنون [illegible]
[illegible] نجوم شده [illegible] المعز لدین الله [illegible] طالع
خویش کرده [illegible] و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود و منجم گفت خلیفه را

چند روزی مستور باید بود تا آن گفت در که زود مرا از این سخن اعراض نمود و ابناء دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک رسیده فرزند دلبند خود را بشما می سپارم که ولی عهد [illegible] و او بر شما خلیفه می کنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از متابعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان حکومتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور و ترتیب بیعت [illegible] ماه مرگ او را پنهان داشتند و در آن روز که بار ثانی العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد چون مدت هشت ماه از فوت پدرش نزار بن [illegible] بگذشت خلایق [illegible] با وی بیعت کردند عم او و جمیع اعمام پدرش [illegible] از جمله [illegible] بودند و مثل این قضیه [illegible] معهود بوده که در خلافت او [illegible] گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز [illegible] خطبه بغایت بلیغ که بر موعظت و نصیحت التماسی اشتمال داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت الپتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او یار و منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و [illegible] با لشکری [illegible] از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فریقین روی نموده چشم الپتکین بر رایات منصور عزیز افتاده خوف و رعب در باطن او استیلا یافته از اسب پیاده گشت و باخضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه الپتکین را بخشیده [illegible] و از آنجا بازگشت و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه الپتکین بودند خلعتهای گرانمایه ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده [illegible] و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب گشته بمصر مراجعت نموده و گویند عزیز حکومت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند [illegible] بعزیز داد [illegible] ای امیرالمؤمنین بآن خدای که یهود را بمنشا و ترسا را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید [illegible] و عزیز از این قصه متاثر گشته [illegible] کشیده و [illegible] در مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید

ذکر خلافت الحاکم بامرالله

ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمایه اتفاق افتاده و او نخستین خلیفه است از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی [illegible] خروج کرده نسبت خود بهشام بن عبدالملک مروان می کرد و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امرای عرب [illegible] فضل بن صالح که در دولت [illegible] بود فرستاد و فضل آن شخص را [illegible] حاکم حکم فرمود تا کلاه دراز بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتری نشاندند و [illegible] در ردیف او [illegible] که بر قفای او سیلی میزد و مردم مصر اظهار سرور و فرح میکردند و چون خواستند که خارجی از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از مرگ [illegible] مدت دولت آن خارجی دو سال بود

و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه حکم شد که شبها درهای مصر [illegible] ابواب دکاکین را مفتوح دارند و در خانها و کوچها شمعها برافروزند و شب همه شب در اسواق و سکک مردم طواف می کردند و حاکم [illegible] در میان [illegible] می گشت خلایق با وی [illegible] می کردند و در سنه اثنی و تسعین [illegible] حاکم [illegible] بر منبر جامع [illegible] و در این سال حاکم فرمود که هیچ کس [illegible] و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمارخانه شکسته شرابها بریختند و [illegible] در سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و [illegible] منع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامرالله ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر بر مسند حکومت بنشست [illegible] سواری شدی و [illegible] که از خدای تعالی خوف [illegible] می گفت که موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات می کرد من [illegible] مردم از شراب خوردن [illegible] حکم کرد تا اکثر باغات [illegible] ساختند و [illegible] زنان موزه [illegible] تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند در رکاب [illegible] و در حمام زنگی چند [illegible] تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را از این تکلفات معاف داشت و در ایام خلافت [illegible] فرمود تا مدارس کردند و علما و فقها را منصوب ساخت [illegible] اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و [illegible] زمان داد که [illegible] در نیل بریزند و در آن روز که این حکم نافذ شد ظروف لاتعد و لاتحصی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان [illegible] که کلاب [illegible] حاکم اظهار زهد و ورع کردی و در خفیه [illegible] ظلم و تعدی که از [illegible] او بر خلایق [illegible] نمودی تا روزی [illegible] صورت عورتی [illegible] درست کرده [illegible] تا آن [illegible] از دست [illegible] دشنام خود و آبا و اجداد خود [illegible] و از این قضیه متاثر گشته فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزند و یک نصف مصر بدین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز [illegible] مضمون بعضی [illegible] حاصل [illegible] و برخی [illegible] عقوبت [illegible] قاضی احمد [illegible] در کتاب [illegible] آورده که حاکم جمعی [illegible] تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت [illegible] و از خانه او [illegible] نقب زدن کردند که بروضه رسول صلی الله علیه و سلم در آیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه پدید آمد و خلایق ترسیدند [illegible] و در حرم رسول صلی الله علیه و سلم گریختند و آن طوفان [illegible] تسکین نمی یافت عاقبت علوی [illegible] صورت حال را با حاکم در میان نهاده و والی مدینه [illegible] مصریان [illegible] سیاست [illegible] خود معاودت نمود در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم ببعضی از آنها اقتصار افتاد گویند که در ایام دولت [illegible] متهم کرده [illegible] خواست که ایشان را از میان برگیرد [illegible] از حال اطلاع

پادشاهی چون باران داشت که او را بقتل آورند و حاکم سر بحر بردار از کوش سوار شده بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او در فن نجوم
نیکو میدانست و پیوسته گفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید حاکم خواست
که بدستور معهود بطواف رود و مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب هیچ نوع حرکت نکند و حاکم ملتمس مادر را در عمل نموده
بعد از آن اضطراب آغاز نهاد و به مادر گفت که اگر مرا نمی‌گذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت می‌کند لاجرم از قصر خلافت بیرون
رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کرده جثه اش نزد خواهرش آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بزودی
پرداخت و هیچ یک از اعیان ملک بر این سر واقف نشد و وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را آشکارا کرده گفت که حاکم منقطع گشت
و او بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هشتاد هزار (؟) از
اهل ذمه کافی … کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون ایام حاکم بانجام رسید بقتل آمد و واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضاة بارکان
دولت و اعیان ملت زبان کشاده با ظاهر بیعت نمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود و از فنون سیاست
کمال کیاست او فتنها آرام یافت و هم دین و دولت استقامت پذیرفت و چون خلافت با او مستقل شد در بدایت حال امارت
جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش ایمن گشت فرمان داد تا بقصاص او را بکشتند و عمه خویش را نیز از عقب امیر
الجیوش روان کرد و در سنه خمس و عشر قحطی و غلای عظیم روی نمود چنانکه رطلی نان بیک درم خرید نمودند و سال آن عشرت داشت
و در سنه عشرین و اربعمایه جهان بپرتو جمال المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت او شهر مصر را آیین بستند
و خلایق اظهار مسرت و خرسندی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و در این سال زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانکه قریب یک
ثلث کرجبال از دیار بر زمین هموار کردید و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و در این سال حاجیان خراسان
سال براه مصر و شام باز گشته و ظاهر ایشان را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلعت گرانمایه پوشانیده و در آن هنگام
که منشور حج در بغداد بود و … سلطان محمود سبکتکین حسنک در خلیفه رسیده عرض داشت که سلطان میگوید که حاجیان خلعتهای حاکم مصر
که بد مذهب … در فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از
ممالک خویش ششصد هزار مرد لشکر آورده متوجه شام گشت … و حلب رسیدند و هوا بغایت گرم گشته عطش را بغایت
غالب کشته متعاقب این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم
روی نموده بجهات لشکرهای آورده بود و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه در شعبان سال
ظاهر بجنگ استقامت رخت برای باقی کشیده و روم مملکت او را … گشته مدت خلافت شانزده
سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال **ذکر خلافت المستنصر بالله** پس او از هفت سال … ذکر کرده بود که
متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت و در آن وقت مرصع بر سر نهاده
بود که هیچ … مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که

لشکری بحلب فرستاده و والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس را که در زمان ظاهر ذکر گذشته و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف
علویان آمد و همچنین باطراف ولایت عرب مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاده جمله را اعدا غالب آمده او را در این
ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه والی او نقیب نام المستنصر را از خطبه افکنده اظهار طاعت القائم بامر الله عباسی
کرد و قایم حبت او منشور خلعت فرستاده وعده کرد که هر ولایتی را که گرفته اند در تسلیم باشد و در سنه اربع و اربعین والی حلب
اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بدان جانب فرستاده تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان بظاهر
حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شده بقیة السیف مراجعت نمودند و باز بتهیه اسباب
حرب مشغول شده متوجه حلب شدند و در این نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان استیلا یافتند و در خلال این حال بعضی
از امرای عرب بر او نفیه مستولی شده و نام قایم عباسی از خطبه و سکه برطرف کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در
سنه ست و اربعین در مصر کوکبی از کواکب منقض ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنائی آن کوکب
برداشته متعاقب این حال عرق آفتی مانی پیدا شد چنانکه هر روز صد نفر از مصریان مردند و در دهم جمادی الاول سنه ستین
و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شد و صورت آن بمرتبه رسیده که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند
و مستنصر اموال بی نهایت در ارباب استحقاق صرف کرد و آن بلیه تسکین یافت و در این سال باشاره خلیفه عباسی محضری
نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند دروغ گویان اند و نسبت ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از عجمان
و علویان آل عباس گواهی خود در آن محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و منابر آن را بخوانند
و بعض از ارباب خرد خلیفه را مانع شدند چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان مثابت
رسید که مدت یکسال قایم عباسی را بساسیری گرفته محبوس کرده بود و تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که مستنصر خونی داشت چنانکه جوانی … سودی و در آب … بغایت مجمل
بود چنانچه نوبتی علوفات و رسومات لشکریان باز گرفت سپاه از نهضت بدار الخلافه رفته او را بکشتند و شوری عظیم
در اشتد و عاقبت … بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو با کواره او از خراسان بمصر رفت
و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت نمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت
والی خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل بخراسان رسیده دعوت علویه آغاز نهاد و اعدا قصد او کردند و …
… شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و با آب و گیاه قناعت نمود مدت بیست سال در اختفا و تواری روزگار
و همچنین حسن صباح حمیری که از سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد و بمصر رفت و یکسال و در آن دیار ماند و بعد از انقضای
این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده بدیار عرب متصدی دعوت کرد و احوال حسن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد
انشاء الله و تعالی و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت … داعی اجل را لبیک اجابت گفت و مجلس …

و سلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آن زمان که بالکل متفرق شد ذکر خلافت
المستعلی بالله مستنصر نخست پسر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرده بود و بعد از آن از وی رنجیده وصیت فرمود
که نزار پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله ابو القاسم احمد قایم مقام او باشد و چون مستنصر جام اجل نوشید امیر الجیوش
شد فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار بیعت
بیکردند و حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاریه قهستانی نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله انتظام دارد و در تحقق او
به نزاری و الستدلال در صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر صادق رضی الله عنه نخست بر خویش اسمعیل را ولی عهد کرده بود و چون واقف شد
که اسمعیل بر شرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم امام باشد و چون معتقد ایشان آنست که
نص اول اعتبار دارد و بعد از فوت جعفر صادق اسمعیل را امام دانند نه موسی را و بالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت نشست خواست
که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه که بنده پدرش والی آنجا بود رفت و او مستعلی را خلع کرده
نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکر عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده گرفته کشتند
و نزار را با دو پسر گرفته نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت بقولی هفت سال از
حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته شد مدت عمر او بیست و هشت سال بود ذکر خلافت الامر باحکام الله
در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بلاد و ممالک دین اسلام
و اکثر امیر الجیوش با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد بود و امیر الجیوش تن باین در نداد و فرنگان مراجعت نموده متوجه عسقلان
شدند و والی آن ولایت تخت الخلافه با مخالفت در مخالفت امر اتفاق نمود و ابرام کرد تا امیر الجیوش بدفع آن حادثه نامزد شد
و امیر الجیوش بطرف عسقلان لشکر کشیده تخت الخلافه را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت باحکام الله
جماعت نزاریه که دشمنان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه وی بقصر آمر آنچه امیر الجیوش بود
نقود و اجناس می کشیدند و اقشنور را که یکی از آزادگان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه در جامع مصر بزخم کارد هلاک
کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در
رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه طایفه از باطنیه و غلاة مذهب نزاریه الامر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک
زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولی عهد کرد و مدت سلطنت آمر
بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت امر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت
کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل امیر الجیوش را بیعت کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را
در میدان اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قایم مقام ابو علی شده او را نیز در اندک روز از عقب او خری کرد روان شده حافظ
بر فرزند خود حسن را بجای وزیر ثانی نصب نمود و حسن بر ابره و خره رو با تکیه بر در یک شب چهل امیر را کشت پدر از

[illegible]

حدث وعلیش پر خوفناک شده جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را بزهر سیاست فرمود و قوام امرا و سایر لشکر به طرف خلیفه رسانیدند که
اگر پسر خود را بما نخواهی سپرد ترا با او از میان برخواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت فرمود تا یکی از اطبا بهر دو حسن
زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لدین الله بعالم بقا رحلت یافت مدت خلافتش بیست سال بود و حیاتش
هشتاد سال ذکر خلافت الظافر بالله چون الظافر بر تخت خلافت برای نشست جمعی با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب
علم چنان خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان با آسمان رسانیدند و خطیب را بزدند و منبر را بسوختند
و آن مهم در عقده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر
نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر بمصاحبت او رغبت تمام داشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام
ظافر وزیرزاده نصر بخشیده بود مردم گفتند که مهم نصر پیش از این میشود و از این حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده
ظافر را بخانه خویش بضیافت برد و جمعی ستمکار از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتول را در وثاق
خود دفن کرد و مدت خلافت ظافر پنج سال بود و شش ماه ذکر خلافت الفائز بنصر الله در روز قتل پدرش با او
بیعت کردند و فایز در آن حال پنج ساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را که پدر وی را
بسیار را از مصر هجرت کرده عاقبت کرجان یکباره کشته و در راه بفرنگان رسیده و برابسته تمامت اموال را بغارت بردند
و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و حشمت بمدفن آبا و اجداد او
رسانیدند و در زمان خلافت فایز بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تصرف اهل فرنگ آمده
بود مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع و فاضل بود اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و حق تعالی بگرفت
بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمایه در عنفوان جوانی عالم فانی را وداع فرمود و بعضی
و بعضی زمان سلطنتش اکثر ازین گفته اند ذکر خلافت العاضد لدین الله در روز وفات پسر عمش الفائز بالله اعیان
ملک با وی بیعت کرده اند و او آخر خلفای علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بآن دیار
رسیدند خوف بر مصریان استیلا یافت طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت
بشرط آنکه بعضی از آن بتعجیل و برخی بنوبت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه در بها بشهر در رفتند و ارباب مصر بجهت
گران آمده بآن راضی شدند که پناه به نور الدین محمود والی شام برند تا از عار نصاری شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار
دینار تسلیم ساخته آن بکر کرده و در ادای باقی از راه مماطلت بیرون گرفت و باشاره عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلاء
فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد
فرمود و چون اسد الدین شیرکوه بحوالی مصر رسید عاضد خلیفه از برای او خلعت فرستاده و عهد نامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید
داد و اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خایب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسیده

و در غلای این احوال شاور وزیر عاضد بواسطه استیلا و سبب تبه او آزرده خاطر بود و برای مشورت در امور مملکت روزی
بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنای آن شیرعلی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با جماعه
از امرای نور الدین محمود او را گرفته بکشتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر طلب داشت و شامیان بحسب فرموده عمل
نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز در رتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از
فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بکلی بتقلد مهمات اشتغال می نمود تا در [illegible] محرم
سنه سبع و ستین و خمسمایه فرمود که نام عاضد از خطبه انداخته باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفای اسمعیلیه انقطاع پذیرفت
و روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که چون صلاح الدین یوسف بمنصب عم خویش رسید بموت بهاء الدین
قراقوش که از امرای شیرکوه بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضد را پای اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین
محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید که روی منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور کرده
صلاح الدین ایلچی را در ترتیب انداخته جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت و معاودت علویان انتظام دارند
و اگر این صورت بعمل آورده شود بیم آنست که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت میسر نشود و چون صلاح الدین حکومت مملکت در دل [illegible]
کرده صلاح و رای دید که عاضد را از میان بردارد و نور الدین محمود بعد [illegible] اختیار کرده و چون جواب صلاح الدین بنور
الدین محمود رسید بر فراغت گران آمده بار دیگر خبر فرستاد که اسد الدین اهتمام نموده بگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند
و چون صلاح الدین نمی توانست که با او مخالفت کند اندیشناک شده با خواص [illegible] در این باب مشورت فرمود
اندر کفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم بیم آنست که مصریان غوغا کنند و مهم تمشیت نشود و قرار بر آن کردند که نور الدین محمود [illegible]
فرستاده [illegible] که با او مخالفت کنیم و در این اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشت یکی از اعاظم گفت که اگر کسی این دلیری نمی کند
امروز که روز جمعه است بر دم خطبه بنام مستضیء بخوانم و شخصی همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضیء بر زبان
آورده و هیچ کس بر وی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطبا
نام عاضد را از خطبه انداخته اسم مستضیء در آن درج کردند و در غلای این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد یافت و ارکان دولت این قضیه را از وی
پنهان داشتند و بهم گفتند در این حال اگر این خبر ناخوش بگوش وی رسد [illegible] مرض او گردد و در عاشر محرم عاضد جان بحق
انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده بر خزاین و دفاین خلفا [illegible] استیلا یافت فسبحان الحی الدایم الذی لا
یزول ملکه آورده اند که عاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و مذکور بود و کرم و سخاوت [illegible] نهایت داشت
و مجموع خلفای علویه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند و مهدی و [illegible]
قایم و منصور و [illegible] در افریقیه و بعضی از بلاد مغرب بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را بزیر تحت تصرف آورده
[illegible] بلده قاهره را دار الملک ساخت چنانچه در این اوراق مذکور شد و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ

مظفر

و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب [illegible] و شصت و هشت سال روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود و مجرای آن [illegible]
و هر صفوی را کدورتی در عقب [illegible] مصرع کنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است بالجمله چون خبر مرگ عاضد و انقطاع
دولت اسمعیلیان بمعتصم بغداد رسید [illegible] ماموران اظهار فرح و شادمانی کرده شهر را آئین بستند و علم مسرت بر اوج مهر و ماه
برافراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلعت [illegible] و عطایای ثمین فرستاد و صلاح الدین یوسف نیز از [illegible]
عطایای ارجمند مبتهج و سرافراز گشته و چون محلی از اولاد اسمعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید
که شمه از حالات حسن صباح و خلفای او نیز که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقول مذهب اسمعیلیه کرده در ادعای [illegible]
و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام در این اوراق بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی ذکر حسن صباح و بعضی از حالات او
بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بن محمد صباح حمیری منتقل میشود و خواجه نظام الملک طوسی در این باب [illegible]
[illegible] خواجه مذکور [illegible] امام موفق نیشابوری [illegible] از کبار علما
خراسان بود و بسیار معزز و بزرگ و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن خواند
و حدیث تلاوت میکند بدولت و اقبال میرسد بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس آن
بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفت و مرا بخدمت او الفت و مناسبتی تمام پیدا شد چنانچه
مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و [illegible] رسیده بودند در آن مجلس [illegible] با وجود [illegible]
وقوت [illegible] و کمال درایت با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در امور [illegible] با یکدیگر درس گذشته
اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن علی نامی شخصی [illegible] به مذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت
داشت و ابومسلم رازی [illegible] و حسن عقیده متصف بود و چنانچه از عادات اهل سنت [illegible] و معاودت
تمام بآن معنی اظهار میکرد و او همیشه بنزدیک ابومسلم [illegible] ساخت [illegible] کاذب و یمین
فاجر بازی بود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت [illegible] بود آن [illegible] رفیق پسر را به نیشابور
آورده و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید [illegible] روایت میکردند
و [illegible] کرده میگفت که [illegible]
بر آمد و لیکن مردم خراسان [illegible] انکار کرده [illegible] ولایت بوده
القصه [illegible] گفت که اشتهار [illegible] تعلم دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه
نرسیم یکی از ما خواهد رسید [illegible] گفتم هر چه فرمایی گفت عهد میکنیم که هر کدام بدولتی مرزوق گردد
علی السویه مشترک باشند و صاحب آن [illegible] ترجیح نکند [illegible] با این جمله معاهده شد تا روزگاری برین بگذشت
و من از خراسان بما وراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد [illegible] امور گشتم در روز سلطنت الب ارسلان

حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم
و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی ترا ملازمت مجلس سلطان می باید بود چه مهود مجلس امام موفق منصب شریف گشت شرح فضایل تو با سلطان
بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من [illegible] اعتمادی [illegible] حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت
نجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب می کند و الا چون من ضعیفی را چه حد آن که [illegible]
تر اضعاف کند و هیچ شک نیست که در این تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این نجیب علو شان و رفعت و مکان تو مقداری ندارد
و لیکن بحقوق احسان تو ذمت من مشغول است و اگر عمر در مقام شکر باشم و از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمایی بیرون نتوانم
آمد و اما همه التماس من آن است که پیوسته با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا ارزانی فرمودی اقتضای آن می کند که چه
بحسب خاطر [illegible] نعمت است عیاذا بالله جزا کرد کمال عنایت آن گشت که بدولت تو در گوشه نشینم و بنشر فواید علمی
و دعای عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بر همین نحو اصرار نمود و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال
که سلطان از مهم [illegible] فارغ گشت و تکیه [illegible] و در نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع من بود از آن عهد و وفا
و مراتب صدق و صفا باشد و از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید و [illegible] تلطف بجد و تفقدی [illegible]
با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از محققان ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیلست روا باشد که از جهت دنیا جاه
و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله در آیی گفتم حاشا که از آن مکارم [illegible]
بیداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما [illegible] جاه و منصب [illegible] ریاست
و بعد از آن او را در مجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب توصیفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود به سلطان
رسانیدم و چندان از نقد و دانش و [illegible] و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز [illegible]
مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و دیانت بنمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و چون
بمرتبه رسید که در بعضی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بیاد رجوع او نمود و در امضای آن بقول او اعتماد
کرد و غرض [illegible] رسانیدم و عاقبت از بیخ [illegible]
چندین سال نزدیک بود که [illegible]
وصفی متولد شد و در اول که نفاق می ورزید [illegible] خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصلفات و حیل صورتی انگیختی
تا بحضرت رسانیدی و ترتیب کردی تا از وی کیفیت آن [illegible] سلطان
نشاندی خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن گشت که در صحبت [illegible] از رخام [illegible]
آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید و دیگر [illegible]
ملاح شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عوض گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان ببرید

کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من بار خاصه خود برداشته و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند یک تن
را شش شتر بود و یک تن را چهار همه شتران را مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون بصفه ای رسید و خبر رسانیدند سلطان مبتهج
شد صوفی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام کرد مرا گفت بر [illegible] صاحب شش شتر ششصد دینار دادم و چهار صد بر
چهار صد این سخن چون بمخذول رسید گفت در قسمت غلط کرده است و مال سلطان [illegible] و حق مستحق در قسمت سلطان [illegible]
ششصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر همان روز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا فرمود چون
رفتم و آن مخذول ایستاده بود و سلطان خندان شده قصه پرسید مخذول خود را [illegible] این سخن آغاز کرد که مال سلطان
واجب داده اند و حق سخن [illegible] اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر رخام است هر یک پانصد من و عدد
شتر ده [illegible] باشد چهار آن یک تن را رسد و از ده و شش آن یک تن را [illegible] پس هر حصه را دو قسم کنیم و باقی فاضل
اکنون صاحب هر ده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است هشت
دو قسم فاضل باشد و این هر دو فاضل گشت که در حصه رخام پادشاه است چون هزار دینار بر این منقسم کردند ششصد بهشت قسمت رسید
و دویست بدو قسم التفصیل چون این همه تقریر و الفاظ بشنودم و تحیر دیگران بیان کرد و سلطان گفت چنان کوی که من فهم کنم گفت ده
شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود را داده و
صد من رخام سلطانی بود و شش شتر دیگر نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد رخام سلطانی باشد از هزار دینار
هر صد من را دویست دینار رسد ششصد دینار بدان باید داد و دویست اگر از روی حساب و ستور [illegible] و الا [illegible]
ملاحظه باز نمی باید نمود مناصفه باید کرد و چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت خاطر من [illegible]
که [illegible] تمام کرد و از این جنایات [illegible] بسیار صادر شد و اعظم مفاسد آنکه [illegible] جمع و خرج ممالک بعد از آن مدت کردی مهلت
خواستم [illegible] کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد و لیکن چون [illegible]
عهد و میثاق بود و چون الحال نصرت ایزدی [illegible] آن دفتر [illegible] لاحق شد و در درگاه مجال اقامت دیگرش نماند
و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان [illegible] اختیار کردی هیچ چیزی دیگر نبود در آنجا حروف
گویند که سخن نظام الملک در باب قضایای حسن صباح که در رساله وصایای خویش آورده است با تمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند
که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
از وی استیفا نمود که [illegible] دفتری [illegible] جمع و خرج ممالک ترتیب [illegible] خواجه گفت دو سال باید سلطان
فرمود [illegible] حسن صباح از سلطان متعهد شد که در چهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس مجموع نویسندگان را بملازمت حسن
اشارت فرموده آن مهم خطیر را باو حواله فرمود و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتر پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را
شنیده مضطرب گشت و [illegible] غلام خود را که با غلام حسن دوستی می ورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته

واثر گردانی من تا ترا از دینار و درم دگر آزادی کنم و غلام خواجه با غلام حسن در کوشک رفته دار و از غافل ساخت و دفتر را ابتر کرد و انبید
و طلبید کتف را اجزای تحصیل و عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این
این اوراق را بین تا بهم که چگونه دفتری مرتب گشته و چهره را جیانی آمده بدست خواجه داد و خواجه چون تفحص آن نمود
و توقف آن اوراق را بر زمین ریخت و چنانچه پراکنده شد و گفت کل تیره و مهمل چند درین دفتر نوشته شده و چون آن اوراق بی ترتیب
جمع کرده از پیش خویش این قضیه را بوحسن رسانید بوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافت و اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج
نخستان پرسید حسن در جواب ماند و سکوت و سلطان متغیر شد خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امری که دو سال
مهلت خواسته و جاهلی دعوی کند که آن را در چهل روز تمام کند لاجرم جواب آن او چنان و مونا شد بعضی گویند که چون حسن بارگاه
سلطان دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل می نمود و مراد حسن می پرسید حسن در جواب آن
تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت
یافت گفت که بنده معروض داشته که در طبقی از طبقات تمام است نخستان او را اعتباری نباشد سلطان بخنده فرمود که
حسن را که شمای لنزاده [illegible] اما چون مربی دولت او بود و نمیخواست در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن [illegible] در مجلس سلطان ملکشاه
از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابوالفضل نام
برآمد تا بعد خواجه نظام او را طلبید مدتی پنهان شد و رئیس مایل بصحبت وی شده و در آتش فوت کرده چند گاه با او بسر برد و نوبتی
حسن در اثنای محاوره و مجادله و شکایت سلطان و وزیر بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم ملکت این ترک و روستایی
را بر هم میزدم رئیس ابوالفضل که یکی از عقلا و فضلای زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده مرض مالیخولیا بر وی استیلا
یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید و جنس
ای اکار از یکی با حسن اظهار کند شبها بکرات طعام خوردن و افطار شربت و غذایی که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر آورد و حسن
بکمال فطنتی که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و
و چون حسن از مصر مراجعت کرد در قلعه الموت مستولی شده رئیس ابوالفضل بخدمت او مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم
گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مخبط شده بود یا دماغ تو و شربت مطبوخ و غذای مزعفر در خور تر بود یا لایق مرا یا بی
که چون دو یار مساعد یافتم چگونه بوعده خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه
رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابوالفضل متواری
شده رئیس بنابر سخن مذکور معالجه دماغ او پرداخت و در کتب مشهور سطور است که نوبتی از متابعان حسن قمی نام او را با جدادش
بمرتبه نبیه که حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او برد و نداد او بر آن خط انکار کرده فرمود تا
آن نوشته را بشستند و گفت [illegible] ترا زادن بنده خاص امام مجبوب ترا از آنست که فرزند ناخلف و باشم [illegible] منسوب است که

گفت از بدایت کودکی در ایام هفت سالگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و بچون پدران خویش در سلک شیعه
اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب می گفتند ملاقات دست داده اساس محبت
میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود که روش و مذهب مواقف خلفا [illegible] بود که حاکم مصر مردی مستکفت
و بواسطه آنچنین هرگاه که امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت مرا با او در آن باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقاد میان
من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هر چند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آن را مسلم نمیداشتم اما در دلم
جای میگیر میآمد و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه مذهب
حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله اجل محتوم در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن
ورطه از رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که او را بو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب
ایشان را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نمود و تمام بر غوامض آن اطلاع یافتم با یکی از داعیان ملت مذکوره مومن نام که شیخ عبدالملک
بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت ناوی بیعت
کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبه تو فوق رتبه منست و چون الحاح من از حد اعتدال تجاوز نمود قبول
بیعت رضا داد و در اوان که شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت وی رفتم و اطوار من را نوازش پسندیده آمده امر دعوت
مرجوع فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت امام مستنصر استسعاد یابی و در آن ایام مستنصر بالله علوی در آن دیار
بر سریر خلافت اقامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم سواد اوراق کرده
که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را بطریق مصر دست داده بوده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف
داشته بازمینماید که چون حسن که در مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی از اعیان الدعاة او را بوداد و تشریف عام فرمود
و قد مراسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر آمده در منزل قرار گرفت خواص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان در بر
و در شان و در باره او مبذول داشت و در وقتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر
نرسید اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین او میگشود و چندان ستایش کرد که نزدیکان و
ارباب اقتدار گمان بردند که در زمان چند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار
وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که در دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنابر اهل مذهب خود که اعتبار
نص اول دارد و [illegible] حضرت امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را بدعوت او تحریص مینمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار
رنجیده بود او را از ولایت عهد خلع فرموده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بتابعت او میخواند و چون عداوت
و تعصب این دو شخص بر حد افراط رسیده امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر گفتند که حسن را با قلعه دمیاط باید فرستاد و
و مستنصر تن باین رضا داده او را در آن قلعه [illegible] کرد در غایت متانت و استحکام [illegible] بود و [illegible] مصر [illegible] از این صورت متعجب شد و آنرا

بحال عجب وا شنیده و سقوط برج قلعه را بر کرامات حسن طالع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل تحقیق وجهد
حسن را باطایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند باد تند
برخواسته آب در موج آمده و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه با او گفت
که ای حسن درین حال ترا بس فارغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که از بیم ملال این کشتی نخواهد رسید
و چون اتفاقا بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته و مردم سفینه را محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و بعد
دیگر باد شده و روز بیرون آمده کشتی را بشهری از شهرهای نصارا انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده باز حسن با رفقا
در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی در بیوب آمد آن جوب را بر حد و دشام افکنده و حسن از کشتی بیرون
آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در انجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان
باصفهان آمده و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار
در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از انجا انتقال
کرده بدامغان رفت و در دهستان و حد و دان مدت سه سال بوده بجمعی کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام اهالی
زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و نقاع فرستاده و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بطبرستان رود و اما گرام
که از حد و دری گذرد زیرا که در آن ایام نظام الملک ابو مسلم رازی را تکلیف بیگر و که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ
آورد و ابو مسلم در طلب وی احتیاط و مبالغه تمام نمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت
بدماوند رفت و از انجا بجانب قزوین متوجه و پنهان شد و از انجا بقصبه که قریب بالموت بود رفت و در آن قصبه
بزهد و تقید مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بکمال اراده ملک قدیر بر قلعه الموت مسلط شده در مقام سروری و ارتقا یافت

ذکر استیلای حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایموت حسن صباح که احمقی را او را سید نامی خوانند پیش از توجه
خویش بر ولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را تابعیت حاکم معه دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات
بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوت حسن در آمدند و در آن ایام یکی
از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان نامدار جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود بنا بر مصلحت وقت بحسب
ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در سر تخالف این طایفه بود و عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه
اقتدار او بیرون خواهد رفت بعضی و جمعی که دعوت دعاة حسن را قبول کرده بودند بشیب فرستاد و در را بسته گفت این
قلعه از سلطان است مناسب چنان می نماید که از مخالفان او بجلس در جانب نباشد و بعد از گفت و گوی بسیار ایشان را
بالموت راه داد و اسمعیلیان از چهار در در آمدند و دیگر بخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر
ابهام مثبت گشت و در این اثنا شبی از مواضع ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر اختیار نماند و این

و این واقعه در رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و مشهور است که در قدیم آن قلعه را آلموت می گفته و اله الموت بلغت
اشیان عقاب است و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بران حصار و چون کار حسن مستحکم را اراده زر
و تقوی بوده با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد از این قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی
در مقام جواب آمده آمد حسن پوست گاوی را بسان الف راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهای آن را حواله بر حاکم کرد که
گراور رئیس مظفر می گفتند و دعوت خدعتش را در خفیه قبول کرده بود و نوشته مهدی را از الموت اخراج کرد و مهدی از قلعه
بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر و تمته ی عظام اشان است و محال مینماید که رقعه این مرد جاهل الملک را چه تسلیم
می نماید و بنابرین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که با امتحان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید
نوشته حسن بر رئیس مظفر گردانید نوشته حسن به رئیس مظفر داده بی توقف سه هزار دینار زر سرخ بروی تسلیم نمود گویند که حسن صباح قبها را
بنهایت موجز و مختصر نوشتی و عبارت رقعه مهدی علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای زر الموت
بمهدی علوی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله چون ابن صباح بالموت مستولی شد بقلعه نهری
فرمان داده از دور دست بپای قلعه آب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره فشانده مردم را بزراعت اشتغال نمودند
و سوای الموت که قبل که از صعوبت و علو قصبه تمام داشت بنهایت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت و استخلاص
نواحی الموت و مواضعی را که قریب بان بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف
در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور
گرد کشیدند **ذکر اضطراب سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان**
چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانیده در سر صوب
لاینقه قلاع ساخته بنیاد نهاد و مظفر کوس دولت و دعوی وی بسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای
ملکشاه که نواحی الموت اقطاع او بود غوغای جمعیت و حرکت آمد با آن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای الموت
لشکر کشید مردم اما قبت از تو حسن صباح تیغ در وی نهاد و امرای آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد و چون هنوز
آن قلعه بذخایر مخزون نشده بود دست ایم بر بسته تاخت برای حصار و در قلعه می آورد و در انجمن تمام یکسید در حصار عجز و اضطرار
رسیده خواسته که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با
آن جماعت گفت که از امام ما مستنصر خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و تحویل نکنند که دولت در آن موضع
ایشان را اقبالی خواهد بود و این سخن در خاطر اسمعیلیان جای گیر آمده دل بر شدائد و مقاسات نهادند و بجهت آن کلمه که
بر زبان ابن صباح جریان یافته آن قلعه را بلده الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و دعوت حسن به
اقاصی و ادانی رسید آثار او اظهار آن نسبت با اهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه

خس و ثنایش وار بجایه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طایفه از دیران
بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شده و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد
کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بصد زحمت روزگار گذرانیده در جنگ و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای
می آوردند و در این اثنا ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبیل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر متابعت او در آورده
بنابر التماس وی سیصد مرد دیگر را بمدد فرستاد و فرستادگان اشهار فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند و بمعاونت
قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را
منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست ملاحده افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در لشکر افتاده فرمان داد تا قزل
ساروق باستظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد تحصن گشت
و قزل ساروق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او
رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشته و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت
دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند **ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان**
ملکشاه ملاحده را دست داد و بیان استیلای قلعه گردکوه چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن
صباح یکی از فداییان بقتل آورد و چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه سمت گذارش خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن
او بچند روز وفات یافت فداییان ملاحده دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت
دین مذهب با ایشان مخالفت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بحسب جبلت بحکم حسن صباح در ورطه خوف
و هراس افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان دادند و فداییان بزخم کارد و خنجر دشمنانش را از پای در
می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت
عراق هرج و مرج عظیم گشت رییس مظفر که از قبل امیر داد حبشی بنیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود دیگر
در صفاهان اشتغال می نمود مشرب خویش را ان داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه در کف کفایت
وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و بعد از مناقشه کوتوال قلعه
خود خادم و کشته شدن او بسببی از اسباب قلعه مذکور در تحت تصرف امیر داد آمد و رییس مظفر بر سبیل نیابت حبشی
حبشی بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزاین امیر داد را از نقود و اجناس
بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان مستظهر گشت باعلان کلمه معاودت و قبول دعوة حسن صباح مبادرت
نمود و مدتهای مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلا بحزیش نمود تا در آن کوه چاهی کندند که سیصد
گز عمق داشت و چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شده چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت

و بالجمله چون دعوت حسن اظهار رییس مظفر منتج بود تمشیت مهم او روی در ترقی نهاد و کیا بزرگ امید را با طایفه
از رفیقان بقلعه لامسر که ساکنان آنجا معاودت او نمی کردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذی قعده سنه تسعین و اربعمایه
در دیده بحصار بالا رفته اهل آن مواضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد و تا حسن او را طلبید
بیرون نیامد گویند که در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بهوای سیر فتنه رییس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در این باب
هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رییس مظفر باشاره حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته
سلطان و اعیان حضرت او را تحفه و هدایای گرانمایه گذرانید و بواسطه ضعف شیخوخت رییس را در محفه پیش سلطان بردند
و سلطان مقدم او را عزیز داشته منزلتش را از سایر مردم ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت وداع وزیر
با رییس بر سبیل سرزنش گفت که تقصیر می نکردی که در اکثر ممالک ملاحده شده خزینه امیر داد را بایشان دادی رییس در جواب
گفت که چنین مگوی که من حق بجای ایشان دیدم و غرض من از معاودت بجماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و نه حشمت
بهر که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند اگر مقصود من تمول و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت
جایز نداشتمی و ملاحده بمن از غایت حقانیت چنین و رقعهای بی تکلف نوشتند که رییس مظفر که خدا ایشان یکی از مزید گناه
چنین کند و چنان و چنان داند و وزیر از این حدیث تعجب کرده گفت حال چنان فرمان ده و چنین فرمان برد و در این نوبت جمعی از
نواب با سلطان گفتند که اموال امیر داد را از رییس طلب باید داشت و رییس از این قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و
سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او مفتخر شده و در جرگه عاطفت و عنایت او منتظم و نمایا و نه سلطان
بانگ بر نواب زده رییس را بتشریف خاص سرافراز ساخت و رییس مقضی المرام مراجعت نموده در سنه [illegible]
وفات یافت مدت زندگانی صد و یک سال پنجاه بوده **ذکر محاصره قلعه رودبار را بانهزام لشکرهای جرار**
پیکار چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد
بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلاع ملاحده کمر بندد و احمد بن اول الامر بمحاصره
قلعه الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه را در معرض تلف انداخت و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را
بدیگر قلاع فرستادند در اول سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمود که با شش هزار لشکر
شده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در تضییق
و محاصره اهل حصار الموت و لامسر بانواع تمام نموده امر فرمود تا منجنیق نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق
جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آیینه
مراد روی نماید و در این اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رحلت بجانب آخرت کشید و از جهت لشکریان مضمون

کوس بجا رسید تقدیم عمل نموده بر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست
ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصارها بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت
همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته لشکرها بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت
و ضلالت نایره محاربت و منازعت قائم بود و درین اثنا حسن صباح بکری از ملازمان بارگاه سلطان را بفریفت
تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر زمین بر بالای سر او فرو برده چون سلطان بیدار شد از آن حال متعجب گشته
اندیشناک شد و بنابر آنکه معلوم نشد که این از دست که صادر گشته در اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام
داد که اگر نه نسبت سلطان اراده خیر بودی آن کارد را که در آن شب در زمین درشت نشاندند در سینه نرم استوار
کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر متشوش گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح با ملاحده بر شرطی بود که ایشان
قلعه جدید بنا نکنند و دیگر آنکه بعد از اسلحه و آلات محاربه نخرند سیم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند
و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طایفه متهم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن موکد
شده سلطان از مال قومس و نواحی آن هر ساله بر سبیل ادرار بایشان که ... و ... فرستاد تا ساکنان
گرد کوه از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و ازین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین
قاینی داعی قهستان از دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح
کردند و بواسطه این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بشراب خوردن متهم داشته حسن او را هم
بقتل آورده و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که پسرانش بعد از وی
حرکت کنند و حکومت نمایند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه به بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدبیر امور مملکت و تلفیق رسایل اعتقادیه
مراسم مذهب او اشتغال نموده ... و در روش ترتیب ... در آن مرتبه بود که ... اگر در الموت نی نواختی
بود از قلعه بیرون کرد و او هرچند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداده در ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل
اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فداییان کشته شدند اگر کیفیت خونهای حرام علی سبیل التفصیل
قتلهایی را که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه
بمرض موت مبتلا گشت و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید مردی بقلعه لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب
داشت و او را بجای خویش نصب کرده بمهم دعوت و مشیت امور دیوان را به ده دار ابو علی تفویض نمود و در مراسم
وصیت بجای آورده باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی شیعی و تنظیم مهام را مشغول باشند
تا امام بر سر مملکت خویش آمده پرتو التفات بر احوال عباد افکند و در بیست و ششم ماه مذکور حسن صباح از اصلی

و ترک آن کرد رای او مبین و مقرر بود شتافت **ذکر حکومت کیا بزرگ امید** بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او
بنشست مدت بیست و چهار سال ... همان طریق سلوک ... که حسن معتقد آن بود و در ایام دولت
خویش قلاع متین احکام ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که ... فرستاده همه را در حیطه تسخیر در آورد و از جمله
در سنه عشرین و خمسمایه بعمارت قلعه میمون در فرمان داده ده خدا ... را بحکومت آن موضع نصیب فرمود و در شعبان همین سال
برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طایفه ... او نامزد فرمود در آنجا قتال او را منهزم
گردانیده اموال و چهارپایان بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی
و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده بود ... نقش باز داد و پیغام فرستاد که از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد
تا صلح کنیم و رفیقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رساند و کیا خواجه نامی شهرستانی
را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد و لحظه در امر مصالحت گفت و گوی واقع شد خواجه از مجلس
سلطان بیرون آمده عوام در بازار او را با رفیقش بکشتند سلطان کسی بالموت فرستاده بتمهید معذرت ... که ما را در این باب اختیاری
نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی ... اعتماد نموده بخدمت رفت و اگر راست میگویی
کشندگان او را بسیاست فرمای ... سلطان بدین سخن التفات ننمود تا در غره سنه ثلث و عشرین رفیقان بدر
قزوین قرب چهارصد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان
شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی مردمان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمایه سی هزار کس از
لشکر عراق بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خونریزی روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود
سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بر سر قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند بدست
آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت
بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و ...
جهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد است
و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند و با ابو هاشم محاربه کردند لشکرش منهزم گشته سر در بیشه ها نهادند و رفیقان تعاقب نموده او را بدست
آوردند و بعد از مناظره بسیار او را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود سلجوقی حاکم عراق گشت خوارزمشاه بخدمتش
مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تقدیم این خدمت آنست که دست تعدی ملاحده ... و سلطان اقطاع ... نقش باز داد و
بخوارزمشاه داده ... عاصی گشت و یکبار بزرگ امید ... اهل و عیال ... که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد که
بزرگ امید گفت که هرچند ... در ایام سابق با ما عداوت ورزیده عذرها کرده است اکنون چون بپناه ما آورده است حمایت او
واجب بنماید و چون پیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان ... رسولی به کیا بزرگ امید فرستاد و پیغام

که از بر نقش و اصحاب او قبل ازین بشما آثار نقض عداوت بسیار ظاهر شده و ما پیوسته در محبت و مودت شما راسخ قدم و ثابت
قدم بوده ام و حالا سلطان قطع او را جزء لازم از ذاتی داشته و در ولایت شما رفته اگر بر نقش و اتباعش را بمن سپارید
موجب مزید الفت و محبت گردد کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپاریم و بدین
سبب میان خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آن طولی دارد و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فداییان جمعی از اکابر
و اعیان را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرف قوبا بوسعید هروی در بیت و دیگر پرستی که در بعد بزخم سخت نو از رفیقان کشته شد
و دیگری سید دو تمشاه رئیس اصفهان و اقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوینی و همچنین
جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بدست فداییان ملاحده بقتل رسیدند **ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید** کیا بزرگ امید
پیش از رحلت خود بر روز پسر خویش محمد را ولی عهد کرده بود و چون در رحلت او خصمان بزور و سر و رشد ند اما بنابر آنکه محمد در حکومت
استقلال یافت تیغ سنن پدر نمود مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد و در بدایت
دولت و اقبال او راشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی خلع وی میل
نمودند و برخی بر جاده متابعت ثابت ورزیدند و او چون از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام بغداد حرکت
کرد و چنانچه در ثمه از ان او در ثمانث سطور شده بود باطل راشد و در راه رنجور گشته در ان ضعف باصفهان رسید و درین زمان از فداییان
چهار تن در بارگاه او رفته بزخم کارد وی هلاک ساختند و در همان روز بار او را بجان پسر دند و بغداد یان متوقف شدند و این خبر بالموت
رسید هفت شبانروز نقاره بشارت کوفتند و از ان وقت باز خوف بر ایشان قاطع زاید بر خاطر خلفای عباسیه استیلا
یافته روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دولت کیا محمد بن کیا بزرگ امید اکثر از رفیقان خوانند با طراف
جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد و لاتحصی است داده و در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت
به پدر خویش در حسن جمیع و اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد صلی الله علیه و سلم بحسب ظاهر سعی و جهد تمام نموده و موید آن حال
آنکه در اوان استیلای کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بر ولایت دیالسه رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار
نمودند الجماعت گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و علا یکی است و باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن
باشد که موافق قول و حجت کلمه و مطابق فرموده رسول وی بود و در عبارت الحکام شیئت فرا بر وحی که کتاب خدا و حدیث
نبی ناطق است بجای باید آورد و باید خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر
و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچ کس را نرسد که در یکی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از ان تغییر دهد القصه
جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان
است را بفرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم و چون سولان اجابت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را ابا نه
پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را

و وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده
جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فداییان جمعی کثیر را از اعیان
و امرا و فقها که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از
حالات و حکومت حسن بن محمد بزرگ امید که مشتهر است بالامام علی ذکره السلام** چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام
گویند بحد بلوغ رسید بسوی تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب الحسینیه راغب گردیده شده در ان امر شروع نمود و بعد از آنکه
مدتی بر امر تعلم مسایل عقلی و نقلی مشغول گشت مظهر مات خود را در حیط عبادت و تعلیم آورده مردم را فریب میداد و چون ایشان
از حلیه فضیلت و دانش عاری بودند جهال عوام او را در جنب پدر عالمی تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده
داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در باره او محکمتر از دیاده در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمودند
و حسن نیز آراده آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داد و بر سر انگاه
بیع نموده و در ان انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة امامم هر کس که او را چه خلاف این بود کافر
و بیدین باشد و از ان جماعت که بر پسر راه دعوی امامت مصدق داشته بودند و بیست و پنجاه کس را بقتل آورده و دویست و پنجاه دیگر
از قلعه بیرون کرد و حسن نیز ازین جهت خایف و از تادیب پدر هراسان و زبان بطعن بر آن طایفه که بان اعتقاد موسوم بودند بگشاده
و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات دین پدر خویش مبالغها نموده رسایل نوشت و الحاح حسن درین باب جای رسید که این صورت
بالکل از خیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال می نمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور
و ارتکاب محظورات را از امامت اظهار امام موعودی پنداشتند و چون بعد از فوت پدر در معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود و در دین
شریعت غرا کوشیده بجلی ترا برارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا آنکه بجایی
رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه موجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد که در مصلا منبری
بقبو نصب کنند و چهار رایت بزرگ که بلون چهار لون که عبارت از سرخ و سپید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر منصوب ساختند
و حکم کرد تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بصلا گشتافتند و آن مصلی میدانی بود وسیع در بیعتی واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم
حسن بر منبر رفته بر فرد ایمان سامان او و غوایت و ضلالت آنکه که از امام و خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان رسیده
آورده است که چنانست از تمهید و ترکیه قواعد مذهب آنجماعت و مشورت برای ارباب حت درانست که بینا بینا بعلی و حان
خویش کوشیده است و این چاکر را بنده گان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطرها
خاص خود را از بار افسق الانقل مطیع وا کرده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه مصنوعی خواندن آغاز نهاد و گفت
که این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پا بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آن بانصار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین که حسن بن محمد
بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او حکم ما دانند و قول او را قول ما

وانه فرموده تا وزرا جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای تعالی
رسانیده است حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گزارده مائده بنهاد و قوم را گفت
تا افطار کنند و خود با اصحاب خوان نهاد و ارباب ملاهی بدستور اعیان بطرب و سرور و فرح حضور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت
و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا
اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم
و بر کتابخانه این جماعت نوشته دیدم که برداشت غل شرع بتأیید ایزدی محمد [illegible] علی ذکره السلام و با جمله چون این فعل شنیع
و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد و انکار اکثر گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق
که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خواند اظهار کرد که او
محمد ابن بزرگ است اما در فصول و اصول خویش باطراف ولایات می فرستاد گاهی بکنایت و گاهی بصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار
بن مستنصر است و از جمله مکتوبات که مشعر بدین قول بوده آنست که نوبتی نوشته بر رئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد
مضمون آنکه من که حسنم میگویم که خلیفه خدای ام در روی زمین و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او را برند
و قول او را قول من دانند و آن رئیس مظفر در قلعه مومن آباد بود منبری نهاد و بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان
اظهار طرب و سرور کرده و در پای منبر دف زده و نی نواخته و شراب در کشیدند و رسم الحاد و زندقه و فساد و انکار کردند و جماعتی از اهالی مملکت
را عرق اسلام در حرکت آمده جلاء وطن اختیار نموده اند و بعضی که قوت نقل نداشتند بالضروره خاطر بر بدنامی قرار داده
در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر عقاید طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان درباره نسب علی ذکره السلام**
جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و اصفهان و قهستان علم کفر و عصیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا ناصحی از ثقات و معتمدان
المستنصر بالله موسوم بقاضی ابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی را از اولاد نزار که بزعم ایشان مستحق
امامت بود همراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن باقصی الغایه
کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور در آن قریه
که در پایان قلعه بود متوطن گردانیدند و امام مذکور در آن قریه کدخدا شده در زمان محمد بن بزرگ امید چشم و چراغ وی از علی ذکره
السلام باشد روشن گشت و عجب اتفاقی در این روز از منکوحه محمد بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام
را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت را اینجا رفته علی ذکره السلام
را بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون نهاد و بزعم ارباب نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید اینست و محقق
در آن قول مختلف و جمعی جاهل عادی میباید که زنی بکار بیاید شامی رود و فرزند او را در دیده طفلی دیگر بجای او گذارد که مجلس بی حال مطلع
نکرده و جمعی از عوام اسمعیلیه گفته اند که از فعلی که از امام صادر میگردد مجوز نگرفته چنین سخنی است زنده از این قوم بسبیل الغلان روایت کرده اند

که امامی که قاضی ابوالحسن آورده بود با زن محمد بزرگ مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و با جمله نزار پدر نسب
حسن و مذهب او خرافات بسیار گفته اند و از آنجمله یکی آنکه او را قائم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که
عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون از زمان امامت الی حلال الحق
در وصل شده بودند علی ذکره السلام در هفدهم شهر [illegible] قیام نمود و علی ذکره السلام از هجرت
نود بر ابو زمان که از بقایای آل بویه بود و بالفعل بکلیه یابان و دیلمان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمایه از حیات
بزخم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسرش خلف او بجای او نشست **ذکر حکومت محمد**
بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را با تمامت
اقربا واز ذکور و اناث با انتقام خون پدر کشت و این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصرتر
دعوی حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در این فن و سایر فنون خود را استوده پنداشتی در علم معقول و منقول و فروع و اصول از وی نکات بسیار
روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها بتفرقه نماید آورده اند که امام فخرالدین رازی
علیه الرحمه که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن با ورپچان رفته و از آنجا مراجعت
نموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده اند یکی از دعات
ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان خاطر و آزرده خاطر گشت و جهت برائت ساحت حریم خود از تهمت
مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسمعیلیه گشاده و این خبر بالموت رسید محمد بن حسن فدایی را بری فرستاد تا با امام ملاقات
نموده در وقت فرصت و زمان مجال کلمه چند بعرض رساند فدایی بتبار فرموده بار ولایت ری شتافت و بسلک اتباع امام فخرالدین
استسعاد یافت و معروض امام گردانید که مردی فقیرم و میخواهم که بتحصیل علم اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده مانده
هیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمده پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که جهت مولانا
طعام می آورم فقیر فدایی گفت لحظه توقف نمای که من مسئله چند مشکل دارم و میخواهم که آن را از حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول
نموده فدایی بوثاق امام درآمده در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه او نشست امام گفت ای فلان
غرض تو چیست گفت آنکه از کام تا سینه تو بدرم امام پرسید که بچه سبب فدایی جواب داد که تو ما را بر منبر لعن کردی امام از وی عذر
خواسته و نمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و در این باب سوگند بر زبان آورد فدایی گفت که چون از چنگ من
خلاص کردی بلیم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگندی نامزد بکفاره یاد کرده فدایی از سینه آنجناب برخاست
و گفت بتحقیق تو مأمور بودم و اگر خون تو ریختمی جایز نیاشتم اکنون بدان که محمد بن حسن ترا سلام رسانیده و التماس نموده که بقلعه
تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ
باک نداریم که نسبت ایشان نسبت با ما بر مثال جوز بیست بر گنبدی و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام

شما و رو لها کا نقش فی الحجر است می باید امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمی شود اما بعد ازین از من هیچ امری صادر نشود که مخالف مزاج
حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار سرخ از میان گشاده گفت این جزو وظیفه یکساله
شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر شده بر وی همین مبلغ از رئیس ابوالفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق شماست باید که
ملازمان آن را متصرف نمایند که مولانا جهت شما فرستاده اند و فدائی بعد از ادای این کلمات در همان لحظه غایب شد و امام
زر و خلعت را گرفته و چهار پنج سال وظیفه متواتر فرموده و بحضرت سلاطین غوریه تا الدین شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم
شتافته مدتی در ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بمدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخرالدین رازی
رحمه الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافاً للملاحده لعنهم الله
وخذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفت و خلعت و وجه را متصرف شد هرگاه که بخلافی رسیدی گفتی خلافاً للاسمعیلیه بدین لفظ کلمه دیگر
اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان امام گفت که چونست که مولانا ما قبل ازین زمان جهت ملاحده لعنت میگفت و اکنون ترک آن فرموده امام
جواب که اسمعیلیه را نمی توان لعنت کردن از آنجهت که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در الموت سالها بر تق و فتق امور مملکت
و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرا در شان او گوید ٭ نعم رای که وجود به نام چو ما بریم
نام محمد ابن علی ذکره السلام • ملاحده در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست دراز کرده اموال مسلمانان بتعدی
متصرف شدند و محمد بن حسن سه پسر داشت و جلال الدین حسن از همه مهتر بود و چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب
اسلاف خویش انکار کرده از طریق آبا و اجداد خود اعراض نمود و بدین سبب پدر از وی متوحش و او از پدر متوهم و مستوحش
گشت و هر دو از یکدیگر خایف و محترز می بودند و در روزهای بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد پدرش زره در زیر جامه
می پوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت می نمودند روزگار برین جمله گذرانید تا در سنه
سبع و ستمایه محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن** ولادت
او در سنه اثنی و ستین و خمسمایه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید
قواعد شریعت غرا کار بلیغ مبذول داشت و مساجد بنا کرد و از رسوم الحاد استغفار تمام نمود و قوم و خویش خود را از ارتکاب منهیات
و محرمات زجر و منع کرد و فرمان داد تا در قری و نواحی ولایت رودبار جامعها بجهت ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت
تازه گردانید و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب فرستاده
از عقیده صافی خویش خبر داده خلق و سلاطین او را درین معنی مصدق داشته رسولانش را خلعتها داده بانواع اعزاز و اکرام اختصاص
ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقابی که در خور سلاطین باشد خطاب نمودند و ایمه دین در باب
صحت اسلام وی فتوی نوشتند و جلال الدین حسن نومسلمان مشهور و مذکور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبدا
حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب کرد و بنده

در باره این جماعت شرایط عاطفت و شفقت و احسان در شان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات
و منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زدند
و درین باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین بالموت شتابند
تا حقیقت این دعوی بمعاینت روشن گردد و قزوینیان اکابر علما و طایفه را از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور
اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات
مطبوع اهل قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی زاهده عابده بود در ایام دولت پسر خود بزیارت بیت الله کرده بتجمل تمام روان
و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت مصحوب مادر گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام
تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین بر رایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از خلیفه
آزرده خاطر گشت و یکی از اسباب خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب ایران و آذربایجان چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک
حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد سلوک میداشت و ناصر الدین منکلی عراق با اتابک شیوه عناد و خلاف می ورزید و بعضی از
مملکت جلال الدین را نیز متعرض میشد اتابک و جلال الدین را نیز متوحش میشد اتابک و جلال الدین را نیز متعرض در قلع و قمع ناصر الدین منکلی متفق
شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفت و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده تحفهای پادشاهانه مرتب کرد و بر وی و
لشکرش صنوف عواطف و مکارم مبذول داشت و بعد از اظهار این مراتب مقرر فرمود که هر روز جهت اخراجات
مبلغ هزار دینار بخزانه او میرسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار الاسلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و خلیفه
جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال الدین را از واجبات شمرند
و چون اتابک و مظفر الدین و جلال الدین و امرا آن کار در پیش نهادند لشکر بسیار جمع گشته روی بملک عراق نهادند و در سنه احدی
عشر و ستمایه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بکشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال
و نیم از آذربایجان مراجعت نموده بالموت آمد و درین مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوی براءت او و تبرای وی از مذهب اسلاف
تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط و سلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرا و حکام گیلان وصلت
کند ایلچی بگیلان فرستاده از مافی الضمیر خویش اعلام داد و جواب گفتند که این صورت بی رضای خلیفه مشیت نمی پذیرد لاجرم
جلال الدین سر حاجی بدار الاسلام روان کرده احوال خویش معروض داشت و امیر المؤمنین الناصر لدین الله رخصت فرمود که حکام انجا با
وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد شد و چون چنگیز خان
از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده
از متابعت و مطاوعت دم زد و در سنه ثمان عشر و ستمایه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تتار در شور و آشوب بود جلال الدین

حسن بعالم بقا خرامید پسرش علاء الدین محمد در سن نه سالگی بر ایالت متمکن گشت **ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین**
در نه سالگی بجای پدر بنشست و جمعی کثیر از اقربا جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال
امام در کودکی و جوانی و پیری یکسان است و هر حکمی که او کند موافق و مطابق صدق تواند بود و هیچکس را روی مجال اعتراض و انکار
نباشد لاجرم هرچه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب متابعان آن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا
و گوسفند پروردن اشتغال داشت و نظم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین راه روش پدر انکار می نمود
اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود در سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت او اکثر رسوم ملت
اندراس یافته بود دیگر شیوه زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم شده امور
ملک و ملت مختل گشت و معالم این و دین نیز مهمل ماند و چون پنج سال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار
کم کرد و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته بمرض علت ماخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در اختفا و معالجه
او سخن گوید و روز بروز آن زحمت در تزاید بود و تا بحدی رسید که هر کس که از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی
بوی می رسانید و موافق طبع او نمی بود بقتل و عقوبت جزا می یافتی و بدبخت حالات درون و بیرون از وی پوشیده داشتند
و هیچ ناصح و مشفقی از هیچ باب یارای آن نداشت که پیش او دم زند و چون اختیار از دست بگذشت پریشانی تمام از ملک و مال و اهل و عیال او
سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل اکراه بقلعه
الموت برد و تا ایام نزول رکن الدین خورشاه خواجه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین
گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار رکنی بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را بماکولات خویش صرف نموده مردم قزوین
آن جناب را بطریق سرزنش گفتند که اوامر ملک فارسی را بمردم میدهد و مال ملاحده بچه وجه میخورد این سخن بسمع شریف شیخ رسیده
فرمود که ائمه دین خون و مال این جماعت را که بغیر حق باشند حلال میدارند و چون ایشان بارادهٔ خویش دهند چه آن بطریق
اولی لازم می آید و علاء الدین بر جمعی در شیخ مردم قزوین لعنت نهاده گفتی که اگر آن حضرت در میان ایشان نبودی خاک
قزوین را بتوبره بقلعه الموت آوردمی و روزی در حال شکر مکتوب شیخ بعلاء الدین داد و فرمود که آن شخص را صاحب جرب زدند
و با وی عتاب کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی از قهر شیخ راکبی میدهی چندان جهد بایستی کرد که از حمام بیرون آمده
هشیار رسوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و پدر در ایام کودکی رکن الدین
گفتی که این پسر ولی عهد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و پدرش
و الحکام او فرق نمی کردند و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد تعلق بپسر دیگرش
میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اولست در این باب تغیر و تبدیل راه نیابد و چون علاء الدین
نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شده پسر از پدر ترسان و بیمناک گشت و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و قلعه از قلاع مستخلص

در حبس بقی بود و درین سال آنرا اقتضای فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خایف شده اما بطریق نفاق تملق می نمودند
و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مرد پسندیده بود و با وجود آثار شیب علاء الدین کمال محبت
بوی ورزیده بکار امری که زنان خانه بجهت جدا از ثیاب ملک و مال است و بجای می آورد و باستصواب رکن قاصد جان آن بیکار
شده انتهاز فرصت می نمود و حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب ساخته متصل اصطبل گوسفندان ساخته
بود در خواب رفته و در نیم شب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست خون
او بکشتن بگردن حسن مازندرانی را با فرزندانش کشته اجساد ایشان را بسوخت و مادر رکن الدین هر که از ایشان چندی با
قتل پدر یاور کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد
و رسول چرب زبان نزد حاکم همدان یسور نوین روان کرده پیغام داد چون نوبت حکومت بمن رسید طریق متابعت و اطاعت
خواهم سپرد و غبار فساد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم سترد یسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست
صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد شد رسل مقرر شد که رکن الدین خورشاه برادر خرد
شهنشاه را در مصاحبت یسور نوین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه نزد یسور نوین رسید یسور او را
با پسر خویش بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال نمود و در ماه جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمایه یسور با لشکرهای مغول
غیر ایشان بپای الموت در آمدند و سپاهیان و فداییان رکن الدین در سر کوه که قریب بالموت بود جمعیت ساخته و لشکر مغول
بالا کار سیده عزم آن کردند که بران کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نموده چون کوه استوار بود و مردان کارزار
بسیاری مخالفان با لعزوره بازگشته غلات اسمعیلیه را بسوختند و بتخریب ولایات مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول
شهنشاه ایلچیان هلاکو بالموت رسیدند و رسانیدند مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد
و ایلی کرده جرایم پدر را که در عهد او بوقوع پیوسته بود بخشیدیم و از رکن الدین و یسور نوین گشت رکن الدین بعضی از لشکرهای قلعه ها
یسور لشکر را از رودبار بیرون برد و صدرالدین بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردوی همایون هلاکو فرستاد
که خورشاه چند قلعه خراب کرده و سایر ایلچیان ولایت رودبار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت
خارج است مهلت می طلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد هلاکو صدرالدین و ایلچی خود را رخصت بازگشت داده و بالتماس
مصحوب ایشان کرد دیگر پیغام فرستاد که رکن الدین اگر بملازمت اردوی همایون شتابد و فلانکس که بنام یساقی
فرستاده شد بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف و تعلل پیش گرفته
وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک رکن منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در
باب ملازمت استمهال نمود پنج سال مهلت خواست و ... فرستاد تا نواب کاشتگان او از گرد کوه و قهستان ...

کردند و عبودیت و ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو به ماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگرد کوه فرستاد تا کوتوال قلعه
راه همراه خود آورده و دیگری از معتمدان وزیر قهستان جهت امثال این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک با چند
ایلچی بر سبیل ادرار ارسال نمود تا با رکن الدین بگویند که پادشاه جهان به ماوند نزول فرمود دیگر توقف مجال نیست و اگر جهت کار سازی
روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان به پای میمون دز رسیده از وصول
رایات جهانگشای بر آن حدود بشارت پادشاه را خبر دادند رکن الدین و قوم او در ریختن افتاده خوف و رعب در ضمایر ایشان
استیلا یافت و به استصواب همراهان و نامحرمان جواب ایلچیان گفت که پسر خود را می فرستم و چون زنانی که نقل آن کودک دیگر را
که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او همت شاه بود داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو روان کرده
التماس نمود که شهنشاه برادر او را که در اردو بود بفرستد و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذوالاقتدار بحدود ولایت رودبار رسید شمس
رکن الدین فام گشت و بعد از دو روز از دروغ او رکن الدین فرستاده پیغام دادند که آن کودک را اعتماد بسی بلایق خدمت
پادشاه نیست که برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتی ملازمت قیام نموده بنابر ملتمس او رخصت انصراف یابد
می شاید و درین اثنا شمس الدین و تاج الدین رودشاه کوتوال قلعه گرد کوه را باردوی همایون رسانیدند و پادشاه شهنشاه را در نهم
شوال سنه مذکوره رخصت معاودت داده فرمود که برادر خود را بگوی که چون [illegible] ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید
آنچه اعدای داند و در خلال این احوال نوآچیان که باطراف ممالک جهت [illegible] آوردن لشکر مامور بودند با سپاهی که از انبوه حاصر
ایشان کوه و هامون بستوه می آمد باردوی خان می پیوستند و پادشاه در هفتم شوال بنظام میمون دز نزول اجلال نموده بمحاصره
اشتغال نمود و در ست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک شده روز دیگر پسر خود را که صاحب یک
پسر داشت با برادر دیگر خورشاه پادشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در ست و نهم
شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمده نقد و جنس بسیار که [illegible] پادشاه
اکثر آنها را بر سپاه که [illegible] بخشش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن رکن الدین خواجه نصیر را
برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه با او گفته که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از
دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بنهایت رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده
و پادشاه خواجه را در اردو توقف نموده در استقبال او همت مجد تر شد ایام حکومت رکن الدین خورشاه یک سال امتداد یافت ذکر
انتهای حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد و تخریب قلاع چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمد و دوستی یک راه
ملاقات بر کوه شد در بسته باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار بمحافظت او موسوم شدند و برحسب فرمان پادشاه معتمدان خویش را
در مصاحبت ایلچیان بولایت قلاع رودبار فرستاد تا بهدم عمارات و رفع ابنیان قیام نمایند و در اندک زمانی چهل و اند قلعه را
که بغایت محکم بود و در رصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لمسر از چند قلعه دیگر در اطاعت او تعلل کرده التماس نمودند

که چون موکب پادشاه نزدیکتر رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد رکن الدین
بمقتضای فرمان کار بند شده کوتوال حصار از این معنی سر باز زد و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت که رشته خود توجه جانب لمسر شد و اهالی این قلعه
بعد مطاوعت و ملازمت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص چون از در متابعت دانسته
و قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه تشفیع کرده و مشارالیه بعد از عرض [illegible] سکان
بجماعت [illegible] امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست اما ساکنان آن موضع سه روز مهلت طلبیدند تا نقل اقمشه و امتعه
خویش کنند و مسئول ایشان بشرف قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان بیالا رفته نهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست دراز
بودند و الموت کوهی است که آن را بشیری زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و برج و استحکام داشت که در وقت خراب
سوراخی که [illegible] برج [illegible] شیده آسمان [illegible] و در آن سنگ چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند
و بعد از تسخیر حصار لشکریان در حیاض خمر و عسل فرو رفته نموده اند و اکثر ذخایر قلعه که از عهده حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده بود
[illegible] پیدا شده بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او می کردند القصه پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده در ذی الحجه
سنه اربع و خمسین و ستمایه کامران و کامیاب بجانب اوردوغ که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب
اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خدمتکاران خود بمصحوب ایلچیان پادشاه ساخته
بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاده تا مرا ایلکاشکان خان سپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین
را با یکی از بنات اراذل مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر و وس مملکت را بوی افکنده و پادشاه ازین صورت آگاه گشته از موافقان خرم
بوی دادند و چون از مهم عروسی بپرداخت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستند و پادشاه از ملتمس رکن الدین
تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریاری بود مبذول او مسئول افتاد و طایفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت
او نامزد فرمود رکن الدین از هلاکو منفصل شد که چون بگردکوه رسید ساکنان آن موضع را دم از عناد و استبداد میزنند بشیب آورد
و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکور رسید
در ظاهر اهالی حصار را به نزول امر کرد و در نهان چیز فرستاد که جای خود نگاه دارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدین از پای
قلعه روان شده و قطع مسافت و مراحل نموده از آب آمویه عبور کرد از کمال احتمال و نهایت رنجی که داشت با طایفه از گماشتگان پادشاه
بکوهستان که او را بخدمت منکوقاآن می بردند بنیاد خصومت و نزاع نهاد و [illegible] آنجا به که یکدیگر را مشت زدند او را او افواج بسیار
بسیار [illegible] رکن الدین چون به اردو رسید ایلچی منکوقاآن بار پیغام رسانید که چون [illegible] بعضی از قلاع [illegible] گرد کوه
و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکشمیشی
استسعاد یابی و آن مخذول را ناامید وار باز گردانیدند و چون بختای [illegible] رسانیدند به بهانه آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضع فرود
آوردند و به تیغ ابدار از غرق بحر بوار [illegible] وان روز کاشش بر آوردند ذکر [illegible] فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه

بیان توجه هلاکو بجانب ترکستان و بازگشت او بجانب ایران چون فرمان منکو قاآن چنان بود که در استیصال اسماعیلیه باهتمام نمایند که فرزندان
این جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع خدم
و حشم او را که در صد جانب و هزار جات بموکلان هشیار سپرده بودند بیاسا رسانند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد
تا بنین و بنات و اخوه و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آنجا بودند و بوره داده بودند تا بتیغ
فنا نهادند و دو کس از آن جماعت به بلغار خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود جغتای فدائیان او را بقتل آورده بود بکشت و نسل
کیا بزرگ منقطع گشته هیچکس از ایشان بر روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط لشکر
قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحده آن دیار دریغ ندارد و مشارالیه بهانه حشر اسمعیلیه را از ولایت بیرون رانده دست بقتل ایشان
برآورد و تا دوازده هزار نفر از آن بار بیچارگان بر خاک مذلت افتادند و تراچیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد کرده هر کرا از
ایشان او یافتند سر از تن جدا کردند و ازین سیاست راهها ایمن و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بی خوف
و هراس آمد شد آغاز نهادند و بتوسط اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری
سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکو خان گشودند و هلاکو بعد از فراغ از مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد
چنانچه شرح این قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مامول است امید بعون عنایت الهی از حضرت مملکت پناهی چنان است که
راقم حروف بعضی اخبار که در اتمام کتاب روضة الصفا ذکر و عنوان تامه نقریرات گذشته که سبب آن بر خاطر ستیر
پیر و جوان پوشیده نیست خواسته آمد ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والد او تقاق و وفات میکائیل المحفوظ مانده
اولاد و احفاد او ... و ملوک ... ناظم کتاب ملک نامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر تقاق را
تمربالیغ یعنی سخت کمان می خواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیر صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت
او در اینمرتبه بود که در اکثر اوقات پادشاه ملک خزر رسوم ... مشورت او ... در تنظیمات امور و مهمات جمهور مطلقا مدخل نمی نمود و
بحسب اتفاق روزی پیغو عزم آن کرد که بطایفه از لشکر که بر بدید آمده باشند رسانند در همین محل تقاق رسیده خشمناک برای پادشاه
رفت و با او خطاب عنیف کرده سخنی درشت گفت غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیر بر تقاق حواله فرمود
و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و تقاق از کمال غیظ عمودی برو زد چنانچه سرش بشکسته از اسب درگشت هم
کتاب ملک نامه گوید که کاکان ذلک فی ... من مشایخهم و کبرائهم ... اعاظمهم حرب عادات ...
... بود که مجلس از هیبت او ... تشویش و تحقیق تمام ... اعیان ملک بالکمه ملک خزر از اسب فرود آمد
شده بقصد قتل تقاق فرمان داد و در آن توقف نمودند و تقاق آواز بلند کرده بجانب کفت که جرم من چیست که ...
از قبل ... بکام ترک و ... ملک ... کردم و او را ... عاقبت ... خرابی مملکت و زوال سلطنت باز داشتم
در جواب نصیحت ... اولاد ترک ... رعایت جانب من کرده و ... تسکین داده گفتند که

باعث برادر وقتی ... شیطان بود ... ملک ... موجب ناخوشی پادشاه عالمیان است ... این نوع کلمات
القا کردند که ... بعد از آن ... چشمی ترتیب کردند ... سرداران سپاه تقاق را
تا یکدیگر را ... بموجب ... تقاق ... شد و چون این قضیه ...
و تقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرموده که سلجوق گشت و چون سلجوق ... رسید ... تقاق وفات
یافت و پیغو سلجوق را ... اعزاز و احترام کرده ... سباشی خطاب کرد ... مقدم لشکر است و روز بروز
سلجوق ... از دیار ... تا ... ارکان دولت و اعیان حضرت شد و حسب اتفاق روزی ...
... پادشاه تقدیم نموده قریب ... این معنی بر خاتون ... سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون
گفت که این پسر ... حال چنین گستاخ گشته پای از اندازه ... بیرون نهاده است ... قصد ...
حشمت و شوکت او زیاده ... که ... از کار سلجوق فارغ گردانند
و سلجوق ... مشوش گشت ... اندیشهای بسیار کرده ... روی بجانب
نهاد ... صد سوار و ... صد شتر و ... هزار گوسفند روی بجانب دیار ... نهاد و چون بنواحی جند
رسید ... قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من باین
صوب ... گشت که در سلک اهل اسلام ... و اکنون التماس ... از اعیان فقها و علما ... تعلیم
قرآن و حقایق ایمان و اسلام ... بدرجه ... رسانند ... سلجوق با اتباع و اشیاع
خود مسلمان شد ... در آن ... از ... بود ... امکان ... طلب خراج ...
سال از ارباب جند ... و چون کیفیت احوال ... سلجوق معلوم گشت از ... ستکشاف نموده
گفت ... که مسلمانان ... بکفار ... لاجرم ... اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نمود و ...
کرمیل ... جمع آورده ... والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر ... و در خلال این احوال
... سلجوق را از چراگاه ... سلجوق ... بازرگانی ... تعاقب نکرده ...
... احوال ... سلجوق منظور و مشهور ... گشته
علم دولت وی ... ترکستان ... بدرگاه او آورده ... ملوک اطراف ... التفات او
... ایلک خان ... پناه ... ایلک خان ...
و بعد از ... ایلک ... اقبال سلجوق ... بخارا ... دولت
گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل موسی و ارسلان که پیغو لقب داشت و یک پسر دیگر او ... بجانب ...
و بعد از چندگاه ... سلجوق ... میکائیل در ... حصار ... و در آن ... شهادت ...

بقتل او رسید از جنگ مرزبان چین بزد و سلجوق از نوبت میکائیل مون و موتون گشته بر پشت پیران طغرل بیک محمد و چغری بیک داود

بمت معروف گردانیده بر بسیاری از امور عالم طغرل بیک و چغری بیک استیلا یافته چنانچه در این اوراق بمت گزارش خواهد یافت

یافت انشاءالله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد رشید میکائیل مشاهده کرد زمام حل و عقد امور طبقات

حشم و سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانیده تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار رعایان پیوست و بعد از

انتقال سلجوق محمد و داود که بجنس نجیب و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور رشادت از امثال و اقران امتیاز داشتند در خدمت ایلک

و مدت اعداء اسلام چنانچه تقدیم رسانیدند تا کار بجای رسید که از کمال باس ایشان رعب عظیم بر ضمایر ملوک ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافت

مرید این مقال آنکه حاکم ماوراءالنهر که او را ایلک خان می گفتند از شوکت و حشمت طغرل بیک و چغری بیک اندیشیده گاهی با ایشان مراسم

اتفاق مرعی میداشت و گاهی بشیوه خلاف و شقاق می ورزید و خیال داشت که بعد از زوال ایشان اکثر بلاد ترکستان را مسخر نموده

دم از استبداد و استقلال زند و چون برادران معانی ضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تعاون از آستین مخالفت بیرون

آورده متوجه اطراف ایلک خان گشته و ایلک این مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت نموده و بعد از

استشاره و استخاره با حضار جنود فرمان داده سپاهی کم از حد و حصر جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت نموده و بعد از استشاره و استخاره بحضار

جنود فرمان داده سپاهی بی حد و حصر آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسید که لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا

متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جانبی و مشاوره چغری بیک صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون

رفته و التجا به بغراخان نمایند و این رای مستحسن بمکان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و او بجهت پایه سریر خانی ایستاده

از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستادها را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را

داور امر و در خوشدل باز گردانیده گفت که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این بر سبیل مقاسمه و مشارکت خواهد بود و چون رسول باز

او و آل سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چغری بیک در رفتن بهیأت اجتماعی نزد خان و بر طول ایلک راضی

نبود گفت صلاح حال آنست که در یک نوبت یکی از ما دو برادر به اردوی خان رفته مرکز خدمت او بر میان بندد چه اگر غدری بر خاطر او خطور

کند بظهور نتوانند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری بتدارک آن حادثه تواند کرد و عم را بر آن وجه قرار داده متوجه

دارالملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل مرو و ذکی متوغ او رسیده منزلی را اختیار کردند و به سوتری که مقرر شده

بود هر سه بیک برادر بملازمت خان برفت و دیگری در یورت ترا بلوازم مراسم میداشت و در این مدت خان مترصد فرصت

آن می بود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون این صورت میسر نمی شد خان

نومید گشت و دست محنت ثمر طغرل بیک را گرفته محبوس گردانید و بعد از آن فوجی از جنیان حشم را بقصد چغری بیک

بفرستاد چغری بیک از کیفیت واقعه خبردار گشته مستعدان و منتسبان خود را در صحرا و بیابان

روان کرده ..... از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فریقین دست داده نایره حرب اشتعال یافت

لشکرخان دفع و بهی روی بانهزام آورده از اعیان امراء صد و سی نفر زنده دستگیر گشته و چون کیفیت این اخبار بتواخان رسید هر

آنچه از لشکر که شاهده کرده بود بر عرض او رسانیدند و خان دانست که رفتار چغری بیک بمراتب نزد او گذشته لاجرم بر اطلاق

طغرل بیک فرمان فرموده و مراسم دلجویی و نوازش بجای آورده و از نفایس خلعتهای گرانمایه با دست چهل غلام ترکی خوب صورت خوش

لهجه با آن منضم ساخته و تمامه دیگر بر رسم انعام طغرل بیک داده از و التماس نمود که چون برادر او بوند در اطلاق امیران و فرستادن ایشان

التفات ارزانی دارد و طغرل بیک متقبل این معنی شده خان را وداع فرمود و چون بار دوی برادر رسید چغری بیک بقدوم او استبشار عظیم

نموده باطلاق اسرا امر کرد و بعد از ارسال ایشان هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشته و چون حاکم سمرقند علی تگین که برادر ایلک خان اشتهار داشت

از مراجعت ایشان آگاه شد ممالک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نموده و لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت

و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته چغری بیک با برادر گفت که صواب در آنست که تو با فراغ

و لواحق بر سبیل پایانهای دوردست روی و مرا رخصت فرمایی که بنواحی روم روم و در حیلی که دشمنان قوی دست تعاون ... در این وقت

کوتاه گشته و رای برین قرار گرفت طغرل بیک را به ابر بر پدید و صبر اهلک زنف و چغری بیک ... نامدار کرم رزم رستم و اسفندیار بخوار

پیوسته بر سم خراسان روان شد که از آنجا بار منبه رود و چون ... طوس رسید چغری بیک خبر یافت ... را فرستاد تا او را بگرد

و فرستادگان بعد از جست و جوی غایب ... باز گشته خبر رسانیدند که چغری بیک ... گذشته است مرحوم ... و در این اثنا

سلطان محمود سبکتگین شایعه برای طوس فرستاده شد ... چرا اعمال و افعال ... چغری بیک را ... گذاشتی

تا از وسط مملکت ما گذشت و حاکم طوس از سیاست مستشعر گشته مردم هشیار کار دان را بضبط ... فرمود که چون چغری بیک

مراجعت نماید او را بگیرند و بتزویر رسانند و چون چغری بیک بنواحی روم رسید طایفه از آنکه ... شده و بر اسم غزا اقدام نموده بعضی

قلاع را فتح کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده ... بعد از حصول مطلوب ... او را وداع فرموده عزیمت وطن

کرد و قطع منازل و مراحل نموده و چون بحوالی مرو رسید خواجه بیشی ... متفرق ساخته نمود ... خبر عبور او ... س

شده و دانست که چغری بیک مرید ... سبحانی است و چون چغری بیک قریب بجاور رسید ... از آن

... که در آن دیار توطن داشتند با و پیوستند و در این اثنا رسولی بطغرل بیک فرستاده از آمدن خویش ... اعلام

داد طغرل بیک ... از مساکن خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون ... صورت جمعیت برادرزادگان

را جو شاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته ... با ایشان گفت که این جمعیت ... خواهد شد

که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراءالنهر و ترکستان ... اطراف ... متفرق شوند

و ایران ... عم خود متفرق ... فرمان دادند ذکر استیلای قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود بن سبکتگین

بجانب ماوراءالنهر و اسیر شدن ... سلجوقی علی تگین حاکم سمرقند که برادر ایلک خان اشتهار داشت ... نموده با

خانان ترکستان ... و قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود ...

١٧١

نموده در وقتی ایلک خان اعیان ملک در باب مهم مشورت فرموده اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسولی سخن
دان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستاده شود و با او از در دوستی در آمده شود و طرح مصاهرت کشیده آید و چون
میان او و خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل کردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت ایلجوان خزینه
که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن بیمنت اشتقاق یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را
برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی فرموده مجلس کشیده
انواع حکایات در میان آوردند و ایشان در غزنین رفته ادای رسالت کردند و عبارات ملتمسه در باب موافقت فصول
مشبع پرداخت خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک و اعیان آن دار که در مقام مقابله قدر
خان آید و اگر عیاذا بالله غالب کردد بیکس که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق
سلوک داشته متوجه جانب سمرقند کردد ما نیز از این طرف روی توجه بدفع او نهیم و لا محاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود
مرکز عزخانی کذارد و عروس ملک را سه طلاق بر کوشه چادر بسته خایب و خاسر در کوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود
بر مضمون کلمات رسل خان مطلع کشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامحدود و عساکر فزون از حد جمع
کشته و بعد از اجتماع لشکر با در خانی بیدا کمی از دار الملک نهضت فرموده منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن
آن حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند کشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه
عظیم القدر یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بفرار و بادیه ترکستان نهاد و سمرقند در
تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد کشت و چون خان از شوکت و صولت آل سلجوق اندیشه مند
بود سلطان را برانگیخت تا ایشان را از جیحون بگذرانید و بروایتی سلطان محمود رسولی نزد طغرل بیک و چغری بیک فرستاده التماس نمود
تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بیغو ارسلان که عم آن دو برادر
بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هند فرستاد و همین موجب توحش خاطر آن دو برادر روشن ضمیر
کشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرد و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت
که ما ورا النهر از حاکمی صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول کشت و خواست که دیگر باره
آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و کرداب بوار اندازد و ندانست که خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن دارد
تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل برسبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت
بمحمود سبکتکین واقع شده و قوت داشت که درین دیار مقاومت نماید و این مملکت را برادری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند
معطوف سازید و مملکت بکلی در تحت تصرف و تملک من است میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و من شما را بجای پدر و نواب
شما نیز برادر و کودکان بمثابه فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک خان آنچه در خاطر داشت مایوس کشت اندیشید

که روایت آنکه او را یوسف بن موسی بن سلجوق دیده تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد لاجرم اصناف تکلف و هدایا نزد یوسف
فرستاده و زمام امارت و حکومت ترکان را بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال
نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و رنجش بر طغرل بیک دشوار آمده خواست که یوسف را که شاید ابن ادبار اجغربیک مانع شده بار دیگر
کفت که تیغ صد را هم از مروت بعید و خلق درین باب زبان بعیب ما خوانند کشاد و دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف
آنست که بسبب آثار او نزاع و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر شفیق طغرل بیک از سر تعرض یوسف در
کذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا ارانی را که مشهور بی باک بود تربیت کرده
فرمان داد تا با فوجی از دلاوران بیشه شکار متوجه اردوی آل سلجوق کرد و الب قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن
جماعت رسید و میان هر دو کروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طایفه از آنکه کشته کشت و طغرل بیک و چغری بیک
با اکثر اتباع خود از معرکه بیرون رفته عمشی ایلک دیکار کشته و درین اوان باری سبحانه و تعالی چغری بیک را به پسری مولود مبارک
پی روشن کردانید و رضیعی را آل سلجوق سکون کرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه الب قرا
نهادند و چون فیتین متقارب کشته طغرل بیک و چغری بیک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او کرفتند
و چشمهای الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او کرفته بکار و از حدیقه بیرون آوردند و سر او از تن جدا کردند و مظفر و منصور بمنبع
و مرور منزل خود مراجعت نمودند ذکر بعضی بیان خوارزمشاه و آل سلجوق در تیغ شد و توجه ایشان بطرف خراسان و برخی
وقایع دیگر آن چون طغرل بیک و چغری بیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده عهود و مواثیق
در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بمقصد آنکه خوارزمشاه ایشان را باعث عدت خویش ساخته
که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده و ترتیب برای خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده
بصاحب جیش خود و شاه ملک نامزد نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بجانب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طایفه سعی نموده
متنفسی را زنده نکذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده و بر سر ایشان رفته طایفه از ترکان را در معرض هلاک و بوار آوردند و
طغرل بیک و چغری بیک با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق کشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم
مشورت صلاح ایشان دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از مصادقت
و موالات زدند و اگر مسعود با ایشان از در مساعدت در آید رسم معاونت و معاضدت او بجهد خویش مبذول دارند والا بمقتضای
وقت عمل نمایند و انچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون کذرانید
ارسلان جاذب سلطان را از نمکی مکر درمقیل بنقاد نزد را نمی معروف رسیده و با جمله طغرل بیک و چغری بیک در ضمان عنایت حضرت
ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع نموده بنسا رسیدند و در سر بیابان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز
رسولی بحضور نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت بایشان سلام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج

نهاده و در برابر بکتغدی و حشم بر زبان راندند و بارها می گفت که صلاح آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس
و سطوت ما بدیشان نرسد و این خبر بسمع امیران رسیده از مصاف مسعود و انتقام او هراسان گشته متفق بنواحی پیش رادر
موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بر تهیه اسباب کار اشتغال نمودند و منتظر می بودند تا از کمین غیب
چه روی نماید **ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از مخالفان و رفتن سلطان مسعود بجانب و استیلا یافتن**
از آن صورت چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد و باخذ اموال دست دراز کرده اند و دست تعدی باموال
و مواشی سپاهی و رعایا دراز می کنند فرمان فرمود تا در خزاین گشاده نقد و جنس بیشمار بخشیده و اهل حشم را دادند و امارت آن سپاه
جرار به بکتغدی که سرداری صاحب تجربه بود تفویض نمود و فرمان شد که در اصلاح و صد اشکر که نامبرده و در امور بازداشته بازچند
زنجیر فیل مصحوب او کردانیده و بکتغدی بجمل سرچه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه شد و چون این آوازه بسمع سلطان منصور رسید
تعیین دست داد و نایره قتال اشتعال یافته دلهای بسیاران از رطوبت آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده
بر جهای خون یاران سرگردان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکتغدی که
اجل دامن گیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان در خاک روی از میدان برتافتند و چون کیفیت این واقعه بسمع سلطان رسید
کیفیت واقعه مسعود وقوف داشته مسعود فلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمده و با سپاه بیکران جهت
دفع سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل
سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک در این باب مشورت نمود و طایفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که نامه مشتمل بر تحف
و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظت غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشانند و سلطان مسعود طرح عادل کرده با در قلم
اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدایا از سیوف و هدیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شده مرضی این جانب
نبود بلکه بعضی از سفهاء ما باعث این فتنه شدند اکنون بطغرل و چغری که گلهای باغ مفاخر و دیگر از گذشته نمی باید گفت و بساط مخالفت
در نوردیده دم از معاودت و موافقت باید زد و ما بر جمیله از اعیان امرا نامزد کرده که عبارت از طغرل بیک و چغری بیک
و ابراهیم ینال بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف درآورده ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از
آفت مخالفت این و سلطین گردد و چون ایلچی بار دیگر به سلجوقیان رسیده رسالت بگذارد و چغری بیک جواب گفت که حال
سلطان مسعود در باره تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته تحفه ها پسندیدگی گفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت است
بجای آورده و لیکن نمیدانیم که بعد از این افعال و مواثیق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل علایق زیادتی پیش داشته باشد ما در سلک
اطاعت اکنیم تا خون فتنار بخوره در عباد و امان مانند و اگر بخلاف این که پیغام داده ظاهر گردد در آنچه حق جل و علا اراده فرموده
باشد بظهور خواهد آمد و چون ایلچی چغری بیک این نوع کلمات بر زبان راند امراء سلجوقیه زبان تحسین گشاده بروی آفرین کردند و
ایلچی مسعود را منصب الانعام باز گردانیدند و چون ایلچی مراجعت نمود بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت

سود نبخشید و مردم کشته شد برای مردم و بعد از دو روز که بر توقف و تعلل گذرانید امراء و ملازمان بقیام نمود و بعد از عهود و مواثیق جمل گوس و خرگاه
و سراپرده گران بها و سر علم طغرل بیک بایشان داده و فیلی ماکرو رخبک که از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد از قضیه اسبان و تکت
مرتب و راشته و خراج امر کوری را به ابراهیم ینال بسلجوق داد و گرد از کرایم ابر عبد و سر را در تحت تصرف طغرل بیک آورده و عقیده دیگر را
که زینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته باشد بچغری بیک در سلک ازدواج کشید و چون منشور مسعود با کام و مراد رسید بترتیب
کوسات و رایات و سراوقات پرداخته و مصحوب یکی از متعهدان خویش بارو و بکان بسلجوق فرستاده پیغام داد که امراء سلجوقیه
باید که بعد از این تا بر اسم عبودیت لوازم طوعی قیام نموده آید چون منشور آن ایالت بمرو بجهان آن سلجوق رسیده از نگاهی حالات ایشان را اعلام داد و
طایفه از ترکمانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند پیش از تیغ فشاندن و تمام لشکر
اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و دوستی و رادی نمودی ما قبول می نمودیم اما اکنون بر این نوع کلمات زرق فریب فایده مرتب نخواهد گشت
و هم طغرل بیک و چغری بیک تحف خود را تصرف نمودند و تزویج رضا داده و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سراوقات را
پاره پاره کردند و فرستاده های مرو خایب و خاسر باز گشت و این قضیه مصحوب او بسمع سلطان مسعود رسیده دل از محاربه و مقاتله
سلجوقیان نهاده و مردم دو برادر و کنار جیحون منزلی مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان آن موضع بسر برده چون شاه
انجم سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن سعادتمند لشکرهای ترکمه را در اطراف و اکناف سلطان محمود متوجه ساختند و مدت
سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال می نمودند و چون که سلطان محمود جهت دفع ایشان نامزد می کرد منهزم می گشتند و اموال و مواشی
فوز و زبیا و فنا برفت و سرداران ممالک خراسان از دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر مضمون مطلع گشته خون عظیم بر
خود اولیا استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سپاهی را که از عظماء امرا بر فوشوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از
امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جیش کثیر بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سپاهی موجب فرموده متوجه آل سلجوق شده و کافه
جوانان ترکمه و بعضی یافتند مستعد حرب و قتال گشتند اگر سپاهی از ایشان تشویش برکنار از دوی شمار ایشان فتنه در رنجه می یافتند و مستور
دفع آنک بغارت و تاراج می پرداختند هرگاهی که سپاهی بعمل لشکرگاه ایشان کردی ترکمه از خویش آنکه رشته بجای دیگر رفتندی
از سپاه و مدت سال این قضیه متمادی شده بیشتر ولایات خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان
رسانیدند که سپاهی هرچند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمی تواند که کوتاهی برسانیده بحکم روز ملاقات بر ستیز رفته است و گوئی
دولت آنجا رفته ساعت تاخیر تواند از این پس این خبر سلطان تشویش و پریشانی گشته عازم شد که بنفس خویش بجانب خراسان
رود و بعد از سلجوقیان گردد اما بعضی وزیران مانع آمده عرضه داشت کردند که پادشاه عالمیان فرد بر دفع آن طایفه توجه نماید اینجا
از غایت عجز و اضطرار به سر بیابانهای دور دست رفته بار دیگر بجایی شتافته نمایند و بعد از آن که سلطان معاودت فرماید چون
غاره از چشمهای اندیشه بیرون آمده و تخریب بلاد و نهب و غارت عباد مشغول گردند و همین موجب مانع می شود و ندانستم حضرت
سلطنت گردد و اگر عیاذاً بالله در برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند

و چشم زخمی بجا که سپهر نا به رسید بر صفحات دولت شمس مرید و نقشی مخلد ماند و چون ایشان این سخنان سلطان از ناصحان شنیده
در دل او جای گرفته از آسمان اندیشه در گذشت و در منزل خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری
پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بشب می برد و شبها بروز می رسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب می
کرد که   شاهازی گران چه بر خواهد خاست   وز مستی پیکران چه بر خواهد خاست   شرست جهان آب و شمس بی چیز
پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست   تا در سنه سبع و عشرین و اربعمایه سپاه سلجوقی از جنگ و منازعت آل سبکتگین به تنگ آمده
از هوای نسا و باورد بجانب مرو راه رفت و جغری بیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در ساحت آن دیار زد و مردم مملکت
مرو دو کس از فقها و صلحای آن ولایت را نزد سپاهی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره
با فوجی از دلاوران صف شکن در شبانروز نشست فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و جغری بیک از وصول خبر یافت
بتهیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر توکلت علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داده سپاهی
کثرت و شوکت و ثبات ترکان را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در برابر او راه یافته تا بشهر در آمد و از جرأت
خویش پشیمان گشته با صد جد و جهد از معرکه روی بر تافته بشهر در آمد و لشکر متفرق شده منهزم بهر جای شتافتند و جغری بیک
گریختگان را تعاقب نموده جمعی انبوه از اعیان سپاه بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بر سپاهی
نوشته چون بحقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماویست ذکر محاربه داود جغری بیک با جانباز و منهزم
شدن او و رفتن سپاهی از مرو بجانب هندوستان و استیلای سلجوقیه بر مملکت مرو   سپاهی بعد از انهزام جغری بیک در آمده
مرو را از قوم او معمور ساخت و در آن باب انواع ... گوناگون کرده خاطرش بران قرار گرفت که اهل و والی جزو جانان حاکم
صاحب وجود بود نموده و او را بجغری بیک فرستاد و جمعی کثیر را امداد و مساعدت شما را بر نامزد نموده نامه مشتمل بر تحفظ
و تحریض بر محاربه مخالفان و دفع شر و ضرر ایشان رقم آورده بهر فرستاد و حاکم ولایت مذکور با اطلاع سپاه که بنزدیک بود
در شب سیاه کلف از روی ماه زایل بگرداند متوجه جانب سلجوقیان شد و جغری بیک متوجه قتال گشته در برابر صفها آراست
کرده مردان مرد و لشکر و گردان مرد و کشور تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و عاقبت الامر حاکم جزو جانان [illegible] گشته نزار
نو از اعیان سپاه او و لشکر سپاهی تا پنجه تقدیر ... دستگیر شدند و از آن کرداب بلا و غرقاب فنا کسی بساحل نجات رسید
نکرد و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عنان خود را پراکنده ساخته طوفان بیم و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا تضرع ...
بجانب مرو نزد سپاهی روان کردند و سپاهی با دلی زجر و روزگار پر رحمت مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت و آن
ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و جمعی چارپایان فرو مانده از آنجا بهندوستان شتافت
و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سپاهی از مرو بیرون رفته
عنان عزیمت بدان صوب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تنقیق ... اهل شهر و حصار کوشیدند و در بین اثنا کس از اعیان

ملاحظه شاید و خصما که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیک و جغری بیک شتافته از زبان قوم معروض داشتند که ما پیش ازین بچند گاه
خبر آورده که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او ... مشوش نمود و بیان نمی
... در جهت سپاهی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هر چند جد و جهد بیدریغ بجای آورده است
کارش از پیش نرفت و اکنون ما یقین دانستیم که آل سلجوق مرید بتایید الهی و موفق بتوفیق پادشاهی اند و بهر ولایت که شده اند
بلاد و تخریب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال آنکه شما تمسک ... و در ملک آری ما نیز ... ارادت
و با وجود که دعوی مملکت داری می کنید و خراسان بهترین معموره عالمست در بین واقع خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد
و بلطف شما امیدوار امرا سلجوقیه گفتند که فرق ازین سخنان جهت علما و ملا جواب داد و ذکر ملک مرو را بملازمان شما مسلم بسپاریم
مشروط بانکه ضرری از لشکریان بر رعایا نرسد و ایران ... را آباد کرده و در باب عهود و مواثیق در میان آوردند و علما
دو ستکام مراجعت نموده و مفاتیح دروب را نزد طغرل بیک و جغری بیک فرستادند و مرو برادر بشهر در آمده امیر جغری بیک ...
برادر بزرگتر نواب عمال معین کرده و بعمارت ضیاع و عقار فرمان دادند و استمالت نامه ها باطراف و اکناف ممالک خراسان فرستاد
تا مردم که از آن ولایت جدا شده بودند بولایت خویش باز گشتند و بنام طغرل بیک خطبه خوانده امارت جرجان بر جغری بیک قرار
قرار گرفت و چون سپاهی در هندوستان از صورت واقعه خبر یافت دو دیگر به بلخ فرمان او متقاعد شده و دانست که آل
سلجوق مرید من عند الله اند و مع ذلک حشر بکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سپاهی خبر
یافتند علما و ثقات را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا
و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند ایشان عاقبت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت مایل بدولت
قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خلاف عذری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار شده
بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امرای سلجوقی این صواب شنیدند دو نایب منصف عادل را بشهر
گذاشته بتهیه اسباب محاربه و مجادله و مقاتله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سپاهی منعطف گردانیدند و بعد از
تقارب مرادفه و تحریر هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از بعد از طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب
شاه انجم سپاه جنگ [illegible] سر نمود و حاکم تیغ بر تفصیل جهات پرداخت آخر الامر نسیم نصرت بر پرچم رایات آل سلجوق
وزیده سپاهی با معدودی چند بطرف مرو الرود رفت و غنیمت بی پایان ... قرار ان بدست سلجوقیه افتاد که اسباب ...
استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی
از [illegible] که از عقب گریختگان ... بجانب ایشان ... فتح نامه ها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن
اعلام دادند ذکر آمدن ملک طغرل بیک به نیشابور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت در ...
و رفتن جغری بیک از آن ولایت بمرو و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده در آن ایشان چون سپاهی از مرو کر

سلجوقیه منهزم بجانب مرو رفت طغرل بیک و جغری بیک رسولی بخدمت در نیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال
اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده علما و فقها و اعیان و روسای ولایت تمام ایالت تحف
و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند در پای سریر طغرل بیک زبان بمحمدت و ثناگستری اظهار اذعان
و انقیاد کردند و طغرل بیک با برادر عازم نیشابور گشت و باسامی مسعود با آن مملکت در آمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از
ده روز جغری بیک روی براه نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق مهام مملکت بقبضه اقتدار خویش در آورده
خود متوجه مرو شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط داد و احسان گسترده و در تمام ولایت خراسان بلوای خطبه
خطبه بنام او و برادر خواندند و چون سپاهی بعادت دیرینه دست تمک جسته کفت ازمی تعدی [illegible] واقع شد اما با قضای آسمانی و تقدیر
ربانی مقاومت نمی توان کرد و سلطان بی اهمال و اهمال بتهیه و تجهیز اسباب فرموده ماه رجب با رایات جلادت نهضت
داد با لشکری فزون از مور و ملخ و هفتاد و پنج فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز به بلخ نزول فرمود
و بر مسند عیش و عشرت در آن شهر امطبوط گردانید و جمعی کثیر از تجنده سالار بوزقاولی ریسرا بمهاد فرستاد و جغری بیک
از حال سلطان خبر یافته مرغان اطراف و جوانب را ارسال فرموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه استمداد نموده ایشان
در امداد او تاخیر و تعلل کرده و جغری بیک با خواص و امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف کردانید
و در بین اشتا یکی از سرهنگان جغری بیک که در بعضی از علف زارها که قریب به بلخ بود دیر می برد انتهاز فرصت نموده با
سی سوار جوار بکنار اردوی سلطان سلطان مسعود رفت و قبل از افیال سلطان را جمعی از فیل بانان را عقب او شتافتند
و سرهنگ جغری بیک آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را با اردوی او رسانیدند و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب
دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تا که اطراف و نواحی
و مواشی آن مملکت را غارت و تاراج میکرد و در محرم سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه سلطان پرتو التفات بر ترتیب
و تجهیز سپاه انداخته با صد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه جانب سلجوقیان گشت و جغری بیک صلاح در توقف ندیده ملازم
مرخص شده و در آنجا طغرل بیک و عم ایشان با و ملحق گشتند و چون مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده با خود اندیشید که
بیش از اجتماع امرا سلجوقیه آن فوج جرات که عقل در آن متحیر بود از جغری بیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک با سایر عیان
دولت مدد و معاونت او آمده قدرت آن دانست که بهم بکجا رسید لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت در باب مصالحت
نمود و ارباب خبرت این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را بر رسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در ام مصالحت
سعی بلیغ نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیک و جغری بیک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما هم صلح با تمام نرسید
و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیک بجانب نیشابور رفت و جغری بیک باطراف او متوجه شد جماعتی از غزنویه را که
سلطان مسعود بمحافظت آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نموده عاقبت الامر آن طایفه دست در دامن استغفار زده

بجای

بجای ماماندند و حکومت در نیشاپور جغری بیک قرار یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغری بیک بار دیگر در راه جیحون و تخم در
آورده و دانست که آن سلجوقیان در مقام تسلط و تغلب اند و بر جزیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشابور
عنان عزیمت منعطف گردانید و چون طغرل بیک از عزیمت او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی کرده بتشمر پرداخت
و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور رحل
اقامت انداخته در آن مدت تا که بعبارت و ریاضت و اعمالی که لایق عمل می نمودند و چون شاه انجم برج حوت اشرف جولان
نزول فرمود سلطان مسعود لشکر از نهای آتش خانه بدفع طغرل بیک فرستاده و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود
پنداشت که طغرل بیک عروس ملک را چنان طلاق داده که دیگر رجوع نخواهد کرد و از آن جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون
یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه جغری بیک را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمده و با آنکه در آنجا
خالی سرناک دید از سرخس عازم مرو گشت و ایم جغری بیک احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت سلاطین و دد و وحوش
اوبشنید شیب و با سپاهی که ملازم داشت از دستور عزو شرف خویش حرکت کرده بدامغان نزول فرمود و سیصد کس را از شتربانان
بهادران تعیین فرمود و چون سلطان مسعود بر جراحت مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی تمام بر ضمیر او استیلا یافت چه باغر
در حساب نداشت که جغری بیک بی عم و برادر در مقام مقاتله و محاربه آید و در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه تقارب فریقین
و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خون بریزش روی نمود که در هزار سال چشم ازان دیده گردون به پیشتر از آن ندیده بود و چون
جلوس سلطان مسعود بر صفحات روزگار خویش آثار عجز و رنگ و نظام و ارایه دید چپ آن خود را پناه و رخ به سپاه
داد گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل بجز عیبت و خسران نخواهد بود و اکنون صلاح آن است که مردانه بکوشید تا در سلک
نامردان منتظم نشوید هر چند سلطان امثال این کلمات بر زبان گذرانید هیچکس سمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در اندک زمانی
روی از معرکه بر تافته و او با خواص خویش ساعتی توقف نموده چون صولت و شوکت ترکان مشاهده کرد با ضرورت روی بگریز
نهاد و سپاه ترکمان غنایم استند که بعشر عشر آن احاطت نمایند اما جغری بیک مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متوجه ایشان گردد و
سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و سند و هندوستان معطوف گردانید و حال او در تفصیل غزنویه مسطور است
احتیاج بتکرار نمی ماند در بعضی از تواریخ مشهور مزبور است که سلجوق از ترکمانان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل میکائیل
موسی یونس و سببی از اسباب سلجوق از مستقر اصلی خویش بماوراءالنهر آمده و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین
و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که اکثر اوقات سلطان بغزای
هندوستان اشتغال مینماید بیکی که در غیبت آنحضرت آل سلجوق که قومی با شوکت و کثرت اند خلل بقاعده مملکت راه یابد
اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از آن جماعت را بدرگاه خود نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این
کلمات شفقت آمیز بگوش محمود سبکتگین رسید رسولی چرب زبان که بحسب طالع وقت و حشمت از نظایر گشوده بسلجوقیه فرستاد

ورشتهای محبت آمیز داد و یکی از اولاد سلجوق پا بر سریر سلطنت مصر طلب داشت و بر پسران سلجوق بعد از تقدیم شورت صلاح
در آن دید که از میان ایشان بدرگاه سلطان شتابد و او را با استصواب برادران با طلایه ازنجان مملکت ترکستان
از ری بار و روی سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم نموده زود ارسلان ایلچی فرستاد که مادر پی او آن احتیاج به سپاه لشکر
نیست چه مقصود اصلی استحکام مبانی مودت است اگر لشکر بازار مقاسات لشکر معاف دارد می شاید و اسرائیل کو جب
فرموده با صد و سی چند ترجه ملازمت محمود شد بیت چه بر تره شور مردرا روزکار همان کنده کش بیاید بکار ، وچون
بشرف ملاقات رسید و یافت سلطان محمود او را بر عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود
بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه با ظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ابا کم و ابراب السلجقیه را
اعتبار نمود و در سخن شیوه مبالغه فرموده باطوار ابناء بکثرت اینه و کثرت اموال و ابوبی رجال او دماغ پرشیخ نفس
سلطان رسانید و آن معنی بنامی رای پادشاه کشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای مجلس مجاوره سلطان از امیر ترکان
پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر قوای هندوستان است خراسان خالی می ماند و باین واسطه خیالات فاسده
در دماغ هر مفسد و حاسد جاگیر می شود و قاصد ممالک می گردند اگر وقتی بدان احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما معاونت
ما کرد توانند بست اسرائیل تیری پیش سلطان داده گفت اگر این تیر بر تر خیل ها فرستی صد هزار کس بدرگاه آیند سلطان
گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بر بعضیان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل
کمانی بدست سلطان داد و گفت اگر این کمان به ترکستان فرستی دویست هزار سوار بخدمت تو توجه کنند و سلطان
از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که خان تعرض اسرائیل را بدست قهر عزرائیل دهد و بر شد باد غضب نهال
عمر او را از جویبار جوانی قلع کند اما چون با عقل راه نمای که مفتاح ابواب نجاح و مراد است مشورت نمود کثرت قبیله
و بسیاری عشیرت او مانع آمد و رای سلطان بر قید و حبس او قرار یافت اندلک بعلی اتفق است قرار گرفت و سرانجام
سرای علی تقابیل الایام و اللیالی خوان انواع نعم نهاده بساط انبساط بگستر و صبوح صبوحی و غبوقی صبوحی پیوسته ناله
رباب و نغمه چنگ بیتو رسانیدند چون اسرائیل و تیغ بر بعیده از انتقامات مذکور بخواب غفلت فرو رفته اند
سلطان فرمود تا بیک را بند گران که اجل در مقابله آن از تار عنکبوت وای تری فرو بر پای نهادند و چون اسرائیل از
خواب مستی سر برآورد خود را دل خسته و دست و پای بسته یافت و چندانکه جوش و بس فکر نیست راه خلاص مناصی
بسته دید بالضروره بتقدیر رضا داد و سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز بمتانت
و استحکام است و اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در آن حصار محبوس مانده آخر الامر هم در آنجا بجنت
موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی بتوقف حال پدر نکرد بعد از وفات او با دل بریان و چشم گریان
پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قصه پر غصه او بر ضا اولاد سلجوق رسانید و ایشان خط

سو را ایشان مشوش گشت و سر رعه جماعت روی بجزای نهاد و بعد از مدتی که برین و تیره بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت
سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و یورت و حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان مسعود ری
ارزانی داشته ارسلان جاذب ساختن را پسندیده گفت از آنجا که شرایط جهانبانیت با وجود کثرت تراکم سلجوقیه
و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان با ولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب بنماید ، نظم : و جمشید مقامی که دیر
بهای او شیشه بنیای کرد دید . و سلطان مسعود این نصیحت را سمع قبول راه نداد و عاقبت باین حکایت گشت و آن قوم از آب
بگذشته در حوالی نسا رحل اقامت انداخته مدتی دیر باز بنوعی عشرت بر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد
و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوسته نوبت سلطنت بسلطان مسعود رسید طغرلبیک و جغری بیک نوشته به نیشابور
والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور تعیین فرمایند و در آن اوان مسعود در جرجان بود و
پیغام ملتمس سلجوق را معروض سلطان گردانیده سلطان بجهة دفع سلجوق و مخالفت ملک موروث و تکیب ازو خان تراجیب
فرموده بر نیشابور آمد و بنابر آنکه لشکر را از غربت مرد او ... آباد خسته بودند و چهار پایان از کثرت آمد شد کرفته بعضی
خورش نتوانست که حرکت کند اما فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمود تا توجه او دوی سلجوقی
کردند و جماعت اغتنام کرده بخبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آماده حرب بودند بالضروره منهزم گشته
و مرجبه و اشتند بیاونقات و تاراج دادند و بوادی مراجعت تا آن زمان بر دو فریق مصاف عظیم رفت و لشکر سلطان
منهزم گشته و شکست یافته مضمون یوم نه یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طایفه سرای دنیا بجای گشتی
روی نهاده و برخی سلطان پیوسته اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاد علم دولت برادران سر بیاوج کیوان
کشید و مسعود نتاده اکثری ولایات خراسان را فرمان داده تا بدفع مخالفان کربنده حاکم خراسان پیغام سلطان فرستاده
که کلی عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن سرانجام تر شده که هر قدر لشکر چون مور از پای در آید ، نظم
خود چه پیداست در جهان کاری . کار هر مرد و مرد هر کاری . چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص
مخوانه که در ایام فراغت پای استراحت دراز کند و ای خراسان چون این سخن بشنید و تشنیع طاعت و در زیر زین
کشیده چون شش آتشی در پوشید و خود تکیه بر سر نهاده گفت مصرع چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
و روی بجنگ سلجوق نهاده صد دست ایشان تاب نیاورد و بعد از آن آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت
کردند و طغرلبیک در نیشابور بر سریر سلطنت نشست اساس عدل و داد را مؤکد گردانید و جغری بیک در دیار مرو را دار الملک
ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که امواج آن از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین بیرون
آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرلبیک در طوس جغری بیک در مرو است و سلطان
این معنی که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرلبیک ا

گوشمال دهد و چون بخت طغرل بیک بیدار بود سلطان در وقتی که قریب بطلوع صبح رسید بر پشت فیل بخواب رفت و بیکی از
خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان او را بخواب آگاه نکردند و از غیر این بهر جراحت اندیشیده بران جرات اقدام ننموده
و چون سلطان از خواب درآمد برادران که از تتار رخصت یافته بودند یکدیگر را پرسیده و ننمود بر کیفیت انتقال ایشان اطلاع یافته
می حیث المجموعه باز گشت و بار دوی خویش ملحق شده باز آهنگ جنگ ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد
که لا یعقد الصفوف و چون سلجوقیان از تسویه صفوف آب بجد و از جانب برداشته آب را انباشته بودند و در اثنای محاربه حرارت عطش
بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در سر کوه داشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت
فیلی که از پیشت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای پیر و ملک افتادی سوار شده روی در گریز آورده و جمعی از مخالفان
او را تعاقب نموده و سلطان هر چند آواز بلنک کرد که صلاح شما در مراجعت نیست توانی نکردند عاقبت سلطان توقف ننموده بدیشان
رسیدند و بگرز گران سنگ یکی از تتار را که بقصد او جان بر کف نهاده بودند با اسب بهلاک ساخت و دیگران چو بدان کار بهم
دیدند مایوس باز گشتند و رکاب داری که با سلطان هم عنان بود گفت کسی که بیک اشارت دمار از کرده برآوردن تواند
برادر و بسوار کردن همت گردد و گره شفقت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت اقبال چون مساعدت ننماید و سعادت مساعدت
نکند کثرت عدد و آلت و وفور شوکت و مهارت جز خشت در تیزاب منافع باشد و مانند خضاب اشباب بکار نیاید
ترجمه کتاب ملک شاه آورده است که سلطان
مسعود از معرکه جغری بیک روی برتافت بیزار کس از اعیان لشکر او را اسیر و دستگیر شدند و جغری بیک همه را از ذل اسر
خلاص داده و با اسب و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشحال
و شاکر بوطن خویش مراجعت نمودند و بعد از آن قضایا جغری بیک با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان متولی حکومت
آن ملک و مشتغال و استقبال تمییز آن باره برو حرت اسباب قلعه داری مهیا گردانیده و جغری بیک ایلچیان بشهر فرستاده والی
بلخ را از مخالفت تخویف و تحذیر نموده و او بلجین ایشان فرمان داده و باعلان کلوعیان مبادرت نموده رایت شقاق
و عناد برافراخت و بنابرین لشکر طغرل قرین دست بغارت و تاراج برآورده و در نظام آن دیار دیار نماندند و بنابر این جغری بیک
شنید که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و ده هزار کس از لشکریان هم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم
جمعی را از ترکمانان بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقدیر شکستن جنگ عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشت و خلقی بالکه دو
از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان امرای او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر ببلخ والی بلخ رسید خوف در اساس
بر جغرا و استیلا یافته در امر محاربه با جغری بیک ترددی پیدا کرد و در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع امالی سپید
سپاهی و رعیت آن بلده رسید در درس راستان زده زمان الامان برآوردند و مشایخ و علمای آن شهر بیرون آمده با ایشان
بشفاعت واقعه ارکشاده و جغری بیک از قرات و مخالفت در گذشته ذیل عفو و اغماض بر عورات ایشان پوشانیده

و بر ولایت بلخ مستولی شده و آن مملکت را بر دار عادل صاحب وجود پیر و ...چون خبر آن ... ترجم کتاب چون گشته و در آن مرز بین خوارزمشاه
در سلک ملازمان الغ طولو انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش و لشکر کش خوارزمشاه در سلک ملازمان الغ طولو
انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش با لشکرکش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف
او را از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و علمای خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست او چنین بیک
مستعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان تضرع و ابتهال گشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش از ایشان استمداد
استمداد نمود و جغری بیک خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلام کریم
اوفوا بالعهد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکری شیر زن با نیزه که از متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف دار در حصار خزیده
پر ممانعت و موافقت در سر کشیده و تا ظهور لشکر جغری بیک بمحاصره شاه ملک اشتغال فرموده صورت تسخیر
خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در
خراسان بسر برده او قاتی بگذرانیم و در هنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیک بار دیگر متوجه این جانب
شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خبر وصول سپاه پر ترا تغافت بهیچ تا از شرف خود ذکر کند طغرل بیک
و جغری بیک بموافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جای مناسب از
برای نزول اختیار نمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بجنگ رسد مدت محاصره متمادی گشت و اتفاقاً
بطریق قریب سلجوقیه یک منزل باز پس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیأت اجتماعی بیرون آمده از عقب
را تعاقب نمودند و ترکانان توقف نموده و شمشیر انتقام از نیام برکشیده روی بجنگ امرا و ارکان دولت شاه ملک
نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیک و جغری بیک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و جمعی
نفر از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بجمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان
آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک خطر عار گریز را از حکومت بر گرفته با سایر نسا و سپاهان
رخوامیس خویش روی بصحرا و بیابان نهاد و ترکان دست بنهب و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفته و شاه
ملک مخذول خواست که در آن او ان بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما در اثنای راه
بجزای اعمال خویش گرفتار شده بهمراهان پیاپیان رسید و بعد از فتح مبین طغرل بیک بدهستان رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده
آن ولایت را در حیطه تسخیر و تصرف درآورد و از جرجان لشکر بری کشیده مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یک سال
بر مجموع بلاد و نواحی مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمایه طغرل بیک بعد از آن که آذربایجان را گرفته بود بحدود روم رفت
و مظفر و منصور باز آمده اهم در سال خواست که بعراق رود و راهها که را اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفا عربیه که بر معظم ولایات
غلبه استیلا داشته برادر و بنابرین در جان بیزد و همدان و ولایت دیگر که بر عزم این عزیمت افتاده بود فرستاد نیل

و معزز لشکر بسیار از مد و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان قرار ارزاق طلبیده و
شورشی عظیم در عراق عرب افتاده و ملک رحیم دیلمی که امیر الامرای بغداد بود با بساسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته است
متوجه پایه سریر خلافت گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاده مضمون آنکه بساسیری مخالفت پیدا
جهت شده بعد مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و با
بر مکاید او خبر شنیده و ترک موافقت رحیم کرده پیش نور الدوله دبیس حاکم حلب کریبان رفت و بساسیری بجانب رحبه که دار استحکام یافته بود رفت
و ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیک رسیده کمال اخلاص و افزونی و نیکخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیک
با اتراک و اکنجنده بغداد نامها فرستاده بود و بمواعید جمیله ایشان را استظهار داده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و بباب
دار الخلافه که آرزو رئیس الرؤسای که کتنه میخواست که طغرل بیک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه تخفیف ملک رحیم از آن
مملکت کوتاه کرده و لاجرم خلیفه رای آن داشت تا بطغرل بیک مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت چون طغرل بیک بهمدان رسید
رئیس الرؤسا با جمعی از نقبا و قضاة و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه [illegible]
طغرل بیک ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و بدین بهانه طغرل بیک ملک
رحیم را گرفت و در بغداد و شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیک خواندند و در سنه ثمان ابراهیم
ینال که برادر مادری طغرل بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزاین او را که در آنجا بود متصرف گردد بالضروره
طغرل بیک مهم بساسیری را که با خلیفه مساوات می ورزید مهمل گذاشته در عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد
و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی
قعده سنه مذکوره ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام مستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته
در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند شیعه جهت تعصبی که در مذهب داشتند و اهل
و جماعت بسبب آزاری که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود بایشان و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته قطع
منازل و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار
از طوایف ابراهیم ینال مجتمع شده اند و بنابر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد
خواست و در آن اوان چغری بیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده و الب ارسلان
چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیک با لشکر آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو
پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند و ابراهیم منهزم گشت و لشکریان طغرل بیک او را تعاقب نموده گرفتند
و بموجب فرموده بزه کمان مقتول شد و بعد از فراغ از فتنه ابراهیم طغرل بیک بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بر آن مقصور ساخت
که تا القائم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم ایلچی نزد بساسیری و قریش بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بتخت

حکومت نشانده و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بر آنکه خطبه بنام او در ردیف نام قائم باشد و بساسیری و قریش از قبول این سخن سر
باز زدند و طغرل بیک عزیمت دار السلام بغداد نمود و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با مردم و متعلقان خویش از شهر بیرون
رفت و خلیفه را بجانب بریه روان کرد و جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیک بمجرد اطلاع یافتن از وزیر خویش عمید الملک کندری بطلب خلیفه ارسال
بلدت و رسالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسپان و اشتران و قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید
و در ملازمت مجلس خلیفه رسیده خدمتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام شدند و در ذی قعده سنه احدی و خمسین
و اربعمایه بنهروان رسیدند و طغرل بیک با قائم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد و چون طغرل خلیفه را از دور دید پیاده شد و قائم با او
که در رکاب بارگی بود و طغرل بیک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد برای
بساسیری ذمیم و مستشعر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از آن روی ببغداد نهادند و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده نثارات
و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل بیک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیک یکی از
مخدرات حجره خلافت را خطبه نموده خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری پیغام و تهدید کرد تا بحسن تدبیر او قائم رضا
داد و چون عقد منعقد گشت و چند گاه برین قضیه گذشت طغرل بیک از بغداد مراجعت نموده بر آن میخواست که زفاف در ولایت ری
واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیح کند بدار السلام باز گشت مدت عمر
طغرل بیک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت نمود که برادر زاده اش الب
ارسلان بن چغری بیک پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق

سلطان عضد الدین
ابو شجاع الب ارسلان پادشاه ذو اقتدار کامکار و شهریار کامیاب کامران بود و بتحلی عز آگهی مزین بود هیبت پادشاهی و شجاعت او
در بسیط جهان مشهور و مذکور است و بر صفحات زمان مذبور و مسطور و محاسن اوصاف و اخلاق او زیادت از آن است که بتحریر رسد و نهایی
گویند از سر تا نهایت ریش او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست بر ایران و توران و بغداد و ترک
استیلا بسیار نمود و او را بر استخراج کشاده نسبت بضعفا و صنایع ملوک و ممالک احسان بی اندازه بجای آورد و در مبادی
حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر او را گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و درایت عمید الملک خایف
و مستشعر بود سعی در قتل او می نمود و چون رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرده وی را بسیاف سپرد و غم قاتل را گفت بعرض پادشاه
رسان که فلان کس گفت که سعادت این مرا از خدمت شما حاصل شد طغرل بیک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت
یافته درجات عقبی نصیب من آمد دنیا و آخرت بمن دادید که بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی که نوکر باشد که هر چه در باره من
اندیشیده در باره اسلاف و اعقاب خویش شاه کتی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشته بوقوع انجامید القصه چون الب
ارسلان بر مسند فرمانروایی تکیه زد گردنکشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان
بستند و از کنار جیحون تا دجله و از عمان تا سواحل بحر محیط ضبط و تصرف در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه

بخوبست و عفیفه بوده و بن مسعود بن محمود را با پسر دیگر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون
بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر که شمه [illegible] از [illegible] های کلیه که در زمان سلطنت او روی نموده گفتاری
پادشاه روم بود و کیفیت واقعه آنکه در ایام سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده [illegible] سپید [illegible]
که پادشاه روم لشکر عظیم از فرنج و روس و ارمن و کرج و یونان [illegible] درهم کشیده است و قریب سیصد هزار سوار شمشیر زن
نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه دارد [illegible] در ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که حساب
وهم از تعداد آن جماعت عاجز و قاصر [illegible] اعتراف مینماید و قیصر [illegible] او در خاطر داده که مدینة السلام بغداد را [illegible] ساخته بجای خلیفه جاثلیق
بنشانند و بعد از آن تا [illegible] در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی را از متعلقان ملت اسلام زنده نگذارند
و چون صورت حادثه مذکور بمسامع الب ارسلان رسید متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت
که اهل و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد بر که من نیت آن دارم که با اعدای دین دست در کمر زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد
که چون این مدت انعام سلطان [illegible] بنده متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را گوارا نمی بینم و بهیچ وجه روی از خدمت بر نخواهم
تافت و از تحت رایات منصور پناه بجای دیگر نخواهم رفت سلطان فرمود که [illegible]
[illegible] وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول
بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایون بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد
و جمعی را [illegible] از پیش فرستاد و ایشان یکی از [illegible] نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان بی تامل و توقف آن ملعون را
بدوزخ فرستادند و فرمان اجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که [illegible] هر که بدست افتد با او همین نوع
عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر [illegible] که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایت او سیصد هزار سوار
جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله آماده حرب شده چون نزدیک [illegible] رسید شنید که [illegible]
مهر و ماه را [illegible] است و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس [illegible] است و از بطارقه [illegible] صف در خدمت او
بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس [illegible] روی نهاده اند عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
و صف [illegible] می کنند و [illegible] از اوصاف [illegible] می نماید و جمعی از علما و نصاری [illegible]
بقراءت انجیل و زبور مشغول [illegible] و ده هزار نفس در لشکر او به تبر و [illegible]
[illegible] قلع حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر [illegible] از برای تخریب بلدان و عمران [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و سلطان از استماع این فصول هیچگونه پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم
[illegible] استمالت داده [illegible] کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله [illegible] فرمود که
جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبا و اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین

گشوده باشند [illegible] بدین عبارت [illegible] مستظهر باید بود که خداوند عالم [illegible]
تمام و فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکار سازی مشغول شدند و چون سه روز برین
قضیه بگذشت از هر دو جانب بر ترتیب لشکر و [illegible] صفوف اشتغال نمودند و از طرف [illegible] عجیب ظاهر شد که در دست
هر یک از [illegible] بود [illegible] نهاده بودند و در برابر هر یک [illegible] از آن افواج [illegible]
[illegible] میدان آمدند و آتش پیکار بر افروخته [illegible] باشاره سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که
هر چند عدد تو بسیار است اما [illegible] که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام [illegible] است که بر
[illegible] احتیاج داشته باشد مع ذلک اگر [illegible] پشیمان شوی [illegible] کردی که [illegible] بگذاری و ترک
عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من از سلطان التماس نمایم که [illegible]
رسد و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی [illegible] اقبال خویش را [illegible] کرده در [illegible] ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی
بحضور قیصر پیغام بگذارد [illegible] طاقت شد [illegible] از دست [illegible] که نزدیک سریر وی نهاده بود [illegible]
[illegible] و دست بران نهاده [illegible] سوگند خورد که [illegible]
[illegible] کنند و ایلچی را با اهانت تمام از پیش خود رانده [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بر دست گرفته بر اسب سوار گشت و بطارقه روم و ارمن را بر حرب تحریض نمود
و چون سلطان الب ارسلان از [illegible] و استبداد حاکم روم آگاه شده [illegible] گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم یک تن جان
نبریم و ذریات اهل اسلام [illegible] گرفتار [illegible] اکنون چاره [illegible] اراده
قادر [illegible] مستحق شده باشد [illegible] این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که [illegible]
و بقدر وسع [illegible] تمام [illegible] نهاده [illegible] آواز کوس و ناقوس باوج [illegible]
و غبار [illegible] کیوان متصاعد گشت و سلطان با طایفه از اهل [illegible] شجاعت [illegible] ارباب
توحید در مساجد و معابد دست بدعای [illegible] جیوش مسلمین برآورده اند و چون [illegible] سپاه [illegible] نصف النهار رسید بادی که
از آتش دوزخ نشان میداد [illegible] جماعت [illegible]
حرارت عطش [illegible] استیلا یافت و سلطان [illegible] اطلاع یافته از اسب فرود آمده و دستار از سر برداشته منطقه
از میان بگشود و روی بر خاک [illegible] نهاد و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده گناهکار را
بجزای [illegible] مواخذه مکن [illegible] رحمت و عنایت [illegible] عبد ضعیف [illegible] جهاد [illegible]
[illegible] بجانب اعدا [illegible] و سلطان مناجات [illegible] لشکر [illegible] سلطان در گریه افتاده [illegible]
[illegible] ظاهر گشت [illegible] و سلطان از سر وثوق [illegible] سوار شده

جمعی از دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ رو نمی تافتند روی بمیان نهاده آتش حرب بالا گرفت و قطعای
این حملهای گران را چون کوه وقار با ثبات بودند و در مقام انتقام به نیزه و حسام انتقام می نمودند و از سر جان نقد در راه کین ساعی
لشکر گران بود بر خواسته و سلطان بجانب یمین و شمال می تاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارزی می انداخت در این اثنا یکی از
ممالیک سلطانی که او را ارتکین می گفتند از اسب فرود آمده زمین را بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان می نماید که سلطان بر
اهل اسلام ترحم نماید و بر نفس نفیس خویش که عوض ندارد و مقتدی امر حرب نگردد و ذات شریف خود را در معرض خطر نگذارد و طریق راحت
و استراحت را در مقامات جنگ بگزیند سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر و استراحت بعد از نصرت بر این قوم بیدادگر خواهد بود
و اگر روی نموده از ترتیب نصیب جوی ستمگر فراغ بال و رفاه حال مسلمانانست ما علی محبت در عافیت می شناسیم و
سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک گذرانیده مر ارتکین را بر محاربه اغوا و تحریص نموده عزم حملات متواتر کرد و صفوف
لشکر روم بهم بر آمده راه انهزام پیش گرفتند و جانبازان جوزا بین شمشیر کین از نیام بر آورده جمعی کثیر و جمعی غفیر را بقتل آوردند و لشکر
غروب آفتاب در آن معرکه از نصاری دیار نماند و سلطان ظفر پیکر را از خوارس باکرم ایزدی که رکن رکین دولت بود بر نگاه قیصر
ایستاده نظر در مراد بنشست و کوه آهن پیکر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسید و بناشناخت تیغی
بر وی زده بگذشت و کاری خم و بکر بروی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان نعلها در وی گرفت دست خود نگاه دار که پادشاه
روم منم و غلام چون بر نمود و حال و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود بود که امثال آن ملابس جز پادشاه را نباشد
و غلام قیصر را اسیر کرده نزدیک مراکین آورد و شاه را بر تحصیل یاد کشته خدمتش را بار روی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم
بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند و کوس
بموجب فرموده عمل نموده قیصر را با اهانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانیدند و تکلیف نمودند که تا روی نیاز بر خاک
عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را با نواع خطاب عنیف مخاطب
و معاتب گردانید و قیصر در مقام استعذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان بر یکی از سه کار اقدام نماید یا
بدان تیغ عفو بر جرایم من کشیده آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نمی بخشد و نمی کشد محبوس گرداند و چون سلطان بعدم حکم
فرماید لا محاله رومیان بر سلطنت دیگری بطلاف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشد
تا در حیات بنده باشم و در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آن قیصر درگذشت و بر زبان مبارک
گردانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب سریر سلطنت مسیر کرسی نهادند قیصر را باکرام و تعظیم تمام
بر آن بنشاندند و عداوت بمصاحبت و محبت و مصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملکشاه
نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عالی ترتیب کردند سلطان
الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بالطاف خسروانه ممتاز گردانیده هر یک از خلعت

گرانمایه

گرانمایه داد و چون از مراسم ضیافت روی نموده رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و بشیران
و پیران اعلی بموجب فرمان عالم مطاع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان گردانیدند سلطان از غنایم روم پیشکشهای شگرف
بپای تخت دارالخلافه فرستاد و بعد از این فتح میمون سلطان ممالک را بر اولاد و خویشان قسمت نمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر روسا
و بر لشکریان قسمت کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن حال که الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه
در میان آمد و در این اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام رومیان افتاده بعضی از آن رومیان که این خبر و اثر را معروف
نظام الملک طوسی گردانیدند وزیر صاحب تدبیر آن سخن را در پرده داشت نماز شام فوجی از سواران که بر ایشان اعتماد داشت فرمود تا با چهل علم باز
آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه انداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی
ببارگاه قیصر رفته امر صلح را با تمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دی روز طایفه از جند این شما بدست سپاه ما گرفتار
شده اند خواجه جواب داد که شما بالجمله چند برده باشند زیرا که این خبر در اردوی ما بود و چون سپاه ما گرفتاران دیگر را پیش
قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان آن جمع تحاشی داشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرده خواجه نفسی
ایشان را از اردوی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کرد خواجه از اسب فرود آمد و رکاب پادشاه ببوسید و معروض داشت
که ای پادشاه در حضور قیصر سلطان از الطاف عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان که جمعی کثیر بودند مبانی مصالحت
مرتب از اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند و دانستند که صورت حال بر چه منوال بود و از خجلت تاسفها خوردند بیت
این مقال بر خاطر ایشان گذشت که انیقه مجوز مادامت محصورة فاذا فقد فوت
مدتی جام جم بدست تو بود
چون تو نشناختی کسی چه کند
و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتهیه ترتیب لشکر مشغول گشتند و در برابر قیصر آمده صف آرای
گشت و قیصر نیز باستظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از نوادر
اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن
نام او اعراض نمود و سلطان با سعد الدوله علی اختلاف الروایتین با عارض گفت این غلام بنویس چه میشاید که قیصر را بدست او
اسیر گرداند و عاقبت فال که آن دولتمند زده بود مطابق شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان
ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شد و نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن ورطه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع
سلطان ملکشاه از ساعدت وقت ملوی است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد الحق از خرابی و در بیانی
الا صلو از جرام و نقشه فتیه بدست او افتاد منشوری فرستاده والی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد می گفتند
بمقتضی سلطان ملکشاه که والی عهد بود ارزانی فرمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال خواجه نظام الملک
ابوعلی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تنظیم و تکریم او می کوشید تا بلقب اتابک و اتاخواجه که در آن زمان امثال القاب
معلق بامرا امیدداشت ملقب گردانید و چون سلطان از فتح رومیان پرداخته از جنگگاه مراجعت نموده رسل و رسایل

ملوک اطراف متواتر و متعاقب پای بوس سریر سلطنت مصیر آمدند و چون وفا تأکید میثاق بود بعرض رسانیده جواب آنها بموجب
نظام الملک مقرر رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان
منعطف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی بردسیر رسید
ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مشارالیه در مقام وفاق و متابعت و اصلا شایبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید
که نسبت ولایت کرمان بممالک سلطان بمنزله نسبت شاخیست بنهال [illegible] که بیمن احسان آنحضرت ارتفاع می یابد که بخدمت
اکرم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد [illegible] و فرزندان
خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون مضمون رساله را از رسول برادر شنید او را بالطاف و مواعید پادشاهانه
سطوتی خوشدل ساخت گفت ما این مملکت را بتجدید بقاورد ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه
باین جانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او بخیر [illegible] و اهل صلاح عمل کند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد
تا ثمره آن در دین و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقضی المرام باز گردانیده خود بجانب بیابان
روان شد و چون مرحله چند قطع کردند و خوردنی روی بکمی نهاده آب و علف ناپیدا شد لشکریان رنجور و متفکر افتادند و امرا
و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه این حکایت را بعرض سلطان کرد
سلطان در جواب فرمود که پیشتر اعتماد بر عنایت و رحمت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب و هرگاه که وثوق بر عنایت
الهی باشد از حدوث ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک آورده معارف لشکر
و وجوه چشم امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بمقطع خرابی رسیدند که هوای جمیع وادی [illegible] تاب
بود و در آنجا خانها [illegible] و جوها نشد و انجمن بار کالات سلطان حمل کرده و آنها را میان خود قسمت نموده خاطر لشکریان
از علیق چهارپایان جمع گشت اما از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل سوار شده و روان گشته شب بر شب
قطع مفاوز و مسالک مینمودند و چون صبح دمیدن آغاز نهاد از آن بیابان فرود آمده و در سراپرده خویش سر برهنه کرده
و دست بدعا برداشته بتضرع تمام مسئلت نمود تا واهب بی منت از کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند و دعای وی
بعز اجابت اقتران یافته باران عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت را بر حسن اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از
قطع منازل براه طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لایق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت
و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دارالملک و مقر دولت او بود منعطف ساخت و اعیان اطراف آن دیار چون
از قدوم او خبر یافتند سالوری پیشکش مرتب ساخته و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند باردوی همایون
شتافتند و شرف پای بوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سماوات برافراشتند و سلطان مدت کثیر با حشمت و جلالت
[illegible] و اتراف ساعت در شهر [illegible] اجلال نموده بساط عدل و احسان گسترده در [illegible]

گورسوی که قبل ازین متوجه ترکستان شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کند و در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از
جیحون عبور نموده متوجه نیشابور گشت و بنابرین سلطان امر فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد عصمت تمام با اسباب عظمت لا تعد
و لا تحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش مهد هزار مملوک ترک و هزار مملوکه ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند [illegible] و هر یک از ظرایف
ترکستان تحفه در دست داشتند و بهر کوی و محله که میرسیدند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و در آن مجلس زعفران از [illegible]
معصوم [illegible] حاضر آمد و بعد از وفات صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند و بر تبرک در نیشابور [illegible]
و سلطان الب ارسلان را اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده و مملکت فارس
و اصفهان [illegible] حکومت مرو و خوارزم را به پسر دیگر [illegible] داد و مرو [illegible]
[illegible] ناپسندیده بسیار از رعایا از وی شکایت بسلطان بردند و سلطان او را از آن مهم معاف داشته [illegible]
دیگر خویش ملکشاه داد و در نیشابور و ری و دارالسلام بغداد رقم اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خود تفویض
نمود **ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بر [illegible] و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او** سلطان الب ارسلان چون از طرح
ولیعهد خود ملکشاه باز پرداخت بر بنای قلعه استوار بنواحی [illegible] فرمان داد و آن قلعه را [illegible] و ذخایر [illegible]
گردانید و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر مرو [illegible] نمایند و از جیحون [illegible] سیصد هزار سوار جرار نامدار در رکاب او روان شد
و بعد از طی منازل و راه ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش چغری بیک شتافت و دست بذل و احسان
گشاده صغیر و کبیر غنی و فقیر و آینده و رونده محظوظ و بهره ور گردانید و در این اثنا بسامع علیه رسید که حاکم خراسان ملک
الب متوجه درگاه عالم پناه است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه جهان نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او
فرستاد و تا ملک [illegible] و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد [illegible]
[illegible] و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود
که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک [illegible] این سفر موافقت نماید و ملک در قبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمان
داد تا لشکریان منقسم [illegible] شده هر یک [illegible] روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف
و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که بر [illegible] عهد و [illegible] که بسته ایم [illegible] دوست [illegible]
[illegible] عهد دگر اگر سلطان را میل این [illegible] خادم خود را فرماید تا بلاد و اطلال را [illegible] پیشکش و ساوری [illegible] نمایند
سلطان در جواب فرمود که [illegible] در میان ما و فغفور بوده [illegible] باید که خاطر جمع دارد [illegible]
نصرت آیات متوجه خوارزم [illegible] و بعضی دیگر از اعادی [illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] فغفور رسانیدند و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بشهر خوارزم درآمده بر سریر سلطنت نشست
و بعد از چند روز [illegible] ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خراسان و طایفه از اعیان امرا [illegible]

شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه و شتابان شده خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او
مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و در اثنا قراولان سواری چند دیدند که متحمل می‌آمدند چون ایشان را گرفته استکشاف کردند
معلوم شد که جانوغ [illegible] است که خود را از ورطهٔ هلاک [illegible] ساخته نزد سلطان برد و سلطان فرمان داد تا سر جانوغ را
بخشیده مقید آن کردند [illegible] جانوغ [illegible] برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جانوغ پدر او را کشته
بود و سلطان وی را وعده فرموده که اگر بر جانوغ ظفر یابم به قصاص خون پدرت سرش را از تن [illegible] و پیش از وصول لشکر به دست جانوغ
جوان تحمل نموده متوجه آن کشور گشت شبی نزدیک یورتگاه قاتل پدر رسیده به اعلی صورت خویش ندا کرد که ای جانوغ کی آمده
مرا از [illegible] طلب [illegible] و جانوغ [illegible] از بیم [illegible] اندر [illegible] مقتل جوان آمد [illegible] حال جانوغ با [illegible] سوار که از اطراف ولایت
فراهم آورده بود شکست خورده گشت و سلطان ایلغار فرموده بپای سوار [illegible] جانوغ رسیده و [illegible] فرو ریخته گشت
و جانوغ منهزم گشته در پی جیش لشکر ظفر پیکر در رسیده و تیغ انتقام از نیام برکشیده قتل بافراط کردند و بعد از آن فتح سلطان ایلچی
فرستاده [illegible] داشت و [illegible] مقدم رسول را با اعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت خضوع و خشوع
آمد چون رسول [illegible] و باز گشته صورت حال را معروض سلطان ساخته سلطان از [illegible] و در که شته دست [illegible] از
ولایت او کوتاه کرد و [illegible] عزیمت جانب خوارزم منعطف ساخته ملک [illegible] و خراسان با امرا و اعیان [illegible] استقبال
آورده به دولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان به خوارزم درآمد و بعد از چند روز ملک [illegible] بمواطف پادشاهانه و
عوارف خسروانه [illegible] ساخته طبل و علم داد و از جلو [illegible] از جلو [illegible] بخشید [illegible] اسب بود و پنجاه هزار گوسفند
و او رای [illegible] خراسان [illegible] کرده [illegible] الب ارسلان باز گشت و سلطان ایام شتا در [illegible] برده و [illegible]
فرموده و والی [illegible] از ترجمه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه
شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایای گرانبها از [illegible] و [illegible] و قندز [illegible] و غلامان تتاری بار دو [illegible]
فرستاد و آن ضعیفه به پایه سریر سلطنت مصیر رسیده و بپای سلطان [illegible] رسیده [illegible] تضرع و تشفع بجای آورد و پادشاه
جهانبخش [illegible] شفاعت او را قبول فرموده مملکت را بر [illegible] ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم
را به [illegible] خویش ارسلان شاه مفوض گردانیدند و چون [illegible] رسید [illegible] التفات [illegible] اخته [illegible] را
بحال عمارت باز آورده و در آن موضع مسجد جامع بس عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در
سلخ جمادی الاولی سنه مذکوره بمرو رسیده و رسل و رسایل از جوانب اطراف [illegible] خلاف [illegible] متعاقب شد و از آن جمله
یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگری ایلچی خاقان از بلاد ترکستان و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت تشریف مبتهج و مسرور
شدند و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان به شرط زیارت والده خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل با [illegible]
بآنجا رسیده بطواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافته در آن موضع [illegible]

و مکان طلب کرد نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و مرغان [illegible] اطراف ولایات فرستاده به احضار لشکرها فرمان داد و
چون خلایق در ظل رایت فتح آیت تجمع گشته و [illegible] از [illegible] انصاف جرایم [illegible] منصوب ساختند سلطان
ملکشاه را بعضو [illegible] ایران [illegible] کرد و بموجب حکم و اجب الاذعان با دیگر اشراف و اعیان تجدید بیعت و تاکید پیمان ملکشاه مبادرت
نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت جهانبانی [illegible] و گوش هوش وی را به جواهر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید هر کس را
بقدر مرتبه او نوازش و بخشش خویش خوشحال ساخت و بعد از فراغ ازین مهم در نصف شعبان سنه [illegible] و خمسین و اربعمایه عزیمت
نیشابور فرموده در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال این احوال ملوک و گردنکشان آفاق مثل صاحب
دیار [illegible] و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طولی دارد و در دیوان نیشابور
به درگاه فلک اشتباه مجتمع گشتند و چون ماه رمضان درآمد هر شب ملوک جهان و خلفای دوران بر [illegible] سلطان حاضر
می‌شدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفهٔ بار بر تخت نشسته هزار و دویست نفر از اصحاب الایالات و ارباب
حکم و فرمان پیش در پایهٔ ایستادند آنگاه با عظمت هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگذارد و از آنجا برای سلطنت معاودت نموده
دست باحسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک بحر و بر خوارزم و متوطنان خود را کان بسیار [illegible] استظهار گردانید اگر خامه شکسته‌ی عام
بتحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب سآمت و ملالت مستمعان گردد لاجرم اهم [illegible]
بر تحریر آن سلطان سعید شهید برتحریر کیفیت شهادت او اقتصار می‌نماید **ذکر انتقال کار سلطان الب ارسلان**
در سنه [illegible] و ستین [illegible] مذکور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش به حزب حاکم ماوراءالنهر رفت و چون از جیحون بگذشت
طایفه از غلامان و [illegible] که بر کنار آب بود پیشتر بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده به اردوی همایون
آوردند و سلطان به احضار آن مرد فرمان داده استکشاف احوال بنیاد نهاد و یوسف از کمال وحشت حیرت کلمات پریشان آغاز
کرد و سلطان از آن معنی متغضب شده فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان شسته
بس عزیز و نفیس است شسته کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و ملازمان
بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بچنگال اجل سپارند سلطان مانع آمده و دشمن را حقیر انگاشت و چون تیری که پیوسته بر هدف
مطلوب آمده بود هرگز خطا نشده بود و صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنابرین تیری از کمان گشاد
کو را از شست ملک الدین زند اتفاقاً خطا شد و یوسف فرصت یافته بر پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بزخم کارد شهادت
رسانید ❖ آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد ∴ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد خواجه جامع امور گرفت
یوسف چون بعد از [illegible] مکروب در زمان [illegible] و مرهم [illegible] هم شدند و در آن حالت دو هزار غلام [illegible]
در خدمت سلطان ایستاده [illegible] بر پای ایستاده بودند و چون مهیب چنین [illegible] دست داد هر یک بگوشه
گریخته مجال مقاومت بنا نشد یوسف کوتوال بقلم دل رسیده کاری چند بگذارد تا آن ملک جان بر پرده گوناگون جامع نکالی

وارث گوهر و نژاد شان بود از بغتش را امید منع براو رجحان گرفت که غوغاش پریشان شد تا میان اعلام علوم تواریخ آورده‌اند که در آن
ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه برجامه‌داری را بقتل آورد و پناه بدار الخلافه برد و جامعه چون انتقام
طلب گشت بر رسم دادخواهان عنان سلطان ملکشاه گرفتند برآورد که حق خدمتکاران قدیم فراموش مکن و با کشنده پدر من
سامان کن بر قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه در زمان حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بدیشان
سپارد و چون این خبر بخلیفه رسید جمع را طلب داشته با او گفت که یکی حبشی مرده باید … زنده کار آن شاید بود
وادی … التماس نموده که ده هزار دینار بستانند و آب روی خلافت نگاه داشته از غلام عفو نمایند … از علو همت و کمال
غیرت و کمال غیرت بحق خلیفه را در کرده قبول نکردند و بمقتضی شریعت غرا که ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پدر خود را
بقتل آوردند گویند که سلطان الب ارسلان شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه متولد شد و در سنه خمس و ستین و اربعمایه وفات
یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده سال بود و ده سال دیگر در خراسان نایب عم خویش طغرل بیگ بود

ذکر سلطنت قسیم امیر المؤمنین سلطان جلال الدوله و الدین ملکشاه که گرو ملت و دین را بکرم … معیار پادشاهی
کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدارش آتش بارش مرتب سلطنت
مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانیده و در اطراف بلاد و عرصه بسیط عمارت بخلع خیر و ابواب بر فرمان او و مجملان او
بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک بر سریر ایالت ممکن گشت **بیت** هر دو پیرو شاه و مفتی که او … پس بود
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود گویند که سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرهای جهان
متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغربیگ با سپاه گران بعدد ایشان در لشکرخانه جهان نمی‌گنجد …
به سپه شکن رو و به پند و پر لشکار از دار الامان کرمان بیرون آمده روی بدو نهاد و در حدود کرج … اتفاق ملاقات
دست داد و در شبانروز علامان و جبارزان در میدان جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت را دست گرفته و جان خویش را
هدف تیر بلا ساخته خط آرام بگرفته و عاقبت قاورد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمن چنان
زور دست را بر حد هلاک رسانیده بودند با خواجه نظام الملک در ترتیب عطا و در سر فات سخن گفته که اگر سلطان مزید اقطاعات
و تضاعف انعامات ما … و امال روادارد سعادت قاورد … باد خواجه آن طایفه را تسکین داد … شب
بعرض سلطان رسانید هر چه فرماید و چون سلطان بر اتفاق امرا واقف گشت در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا
نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه زود که دوش سلطان را از فراق عم خویش که در حبس زهر از انگشتر مکیده و مرده است …
و پریشان خاطر بود و ازین سبب در عرض سخن شما تا خبر واقع شد معذور فرمایند امرا از خوف دم در کشیدند اکثر از آن باب
هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش … عصیان ورزید و در نشابور بگشت و سلطان او را بعد انجام
بدست آورده میل کشید و در سنه … عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز …

دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید سلطان از جنیبت او و خون او گذشته مقیدش باصفهان فرستاد
و مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراءالنهر نظام الملک رحمه الله تعالی اجره ملاحان جیحون را بانطاکیه نوشت ملاحان
استغاثه بپارگاه کردند اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت این چیست جواب داد که تا بعد از بسالی
و راز از تحت ملک سلطان باز گویند و سلطان از این معنی را بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا براه اجرت ایشان زر بر ز
نقد خریدند سلطان ملکشاه بر … جمیع ربع شرقی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت که مملکت برآمده از
… چند که نهایت مملکت او بود در رفت و در هر شهر و ولایتی حاکم عادل بگماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت
و در زمان او هیچ جمهوری را حد آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند در رواج دست خیرات و مبرات مصاعد را آباد و مرابط بنیاد
نهاد و آن بدعت سیه را که در هر حاجی در طریق مکه معظمه دینار رنج می‌ستانند دفع فرمود و این جرم بی انقطاع کرد رحمه
الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بطالع ولایات اشتغال نموده از بغداد
تا حدود … رسیده و قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او متوجه شد و در اثنا روزی با اندک نفری از غلامان
بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که
من کیستم زنده نگذارند و چون نظام الملک از این معنی آگاه شد غلامی چند را بمنزل سلطان آورده آوازه انداخت که پادشاه
نزول فرموده و شبگیر کرده برسم رسل پیش قیصر رفت قیصر از وی صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده بقیصر گفت جمعی از لشکر ما
بدست کسان تو گرفتار شده‌اند نظام الملک گفت که مجهولی چند باشند چه در اردوی ما ازین قبیل چیزی نبود قیصر ایشان را
باو سپرد نظام الملک گفت که مجهولی چند باشند چه در اردوی ما ازین قبیل چیزی نبود قیصر ایشان را باو سپرد و نظام الملک
سلطان و غلامان را در مجلس قیصر پنهان داشت گفته روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب انداخت
رکاب سلطان بوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر بنده بی‌ادبی کرد خلاصی روی ننمودی سلطان او را نوازش فرموده و مشهور است
و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را … گفت
که اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه
او را امان داده گفت بجهت آنکه با تو مدارا کردم که فرصت و قدرت من دیدی خویش شاه را … و بجهت گرفتاری من مغرور
نگردی و او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف و مراسم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه درگذشت
سلطان بعد از فوت او ملک روم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل سلجوقی ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت
متعلق باولاد و احفاد او بود و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض فرمود و او بآن ولایت رفته با عرب … در باب
داعی فرنگ دست بردها نموده و شهر صور را محصور کرده … چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور … تتش
تا او را زهر داد طبیب حاذق در خدمت تتش بود این معنی را دریافته بمداوا مشغول شد تا او از آن مرگ خلاص یافت آورده‌اند

که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ملک محروسه را بر مقربان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود هر یک از ایشان را
بحکومت ولایتی فرستاد و حکومت خوارزم را بنوشتکین که پدر خوارزمشاهیان است تفویض نمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل
اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد کرد و جکرمش را بحکومت موصل مقرر گردانید و کستمش برشی و ارتق
را بحکومت کیفا روان فرموده و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایت را بباقی ملازمان درگاه ارزانی
داشته بمراتب درجات عالیات رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت و در مملکت هیچ شکارگاهی
نماند که نعل اسب بانجا نرسید و از هر که روز ایام منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افکندی یک دینار زر بدرویش
دادی و ایشان او را بانعام حمید کردی و همچنین امور ولایت و عمارت خرابها و تربیت باغات و بساتین بحالتی
ورایع تمام میشود و در اصفهان که متوطن اقبال آن پادشاه کامران بود مرمت فرموده او چند باغ مشهور مجتمع ساخته گویند که سلطان
ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمایه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد از آنجا مراجعت نموده بدار السلام
بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرموده روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بسبیل پیشکش بدار الخلافه
فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد رفته و بزیارت امام موسی کاظم و معروف کرخی و ابو حنیفه
کوفی و احمد حنبل استمداد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن
یورش بزیارت مشهد امیر المومنین علی علیه السلام و امیر المومنین حسین علیه السلام فایز گشتند و در آن بیابان چندان شکاری کشته
شد که از شاخهای آهوان منارها بر آوردند و بعد از آن معاودت نموده به بغداد در آمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست
که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان
بر تقبیل آن مبادرت نموده خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک هم در رای توقف
شد تا یک یک از امرا در آمده بشرف بساطبوسی فایز گشتند و خواجه زبان تعریف هر یک از ایشان گشاده بگفت که
این یک در چه دارد و آن یک مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان
ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود در رفت
و بعم کتابی نه را بنظر در آورده جزوی از حدیث املا نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت
و درین حال دختر سلطان را که با مقتدی بامر الله خلیفه عقد بسته بود بنوعی مجاز تمام نقل دار الخلافه کردند و آنگاه را بر صدد
سی قطار شتر که جلهای مرو پای رومی بود بار کرده بودند و سه صد و چهار استر آراسته با جلهای زرین که
پیشکش از آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی که شتران بردند و سی و دو جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر پیش
علاوه آن گردانیده بودند و چون گوهر آیین دار تنقدوق و سایر امرای عظام وقت ترجمه بدار السلام با این تجملات که از
بدار الملوک اسلام تا آن غایت بنظر نرسیده در نیامده بود بنظام بغداد رسیدند خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه از

خویش ابو شجاع با سیصد جنیبت کش و سیصد شمع بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در آن شب بغداد را بی مردگانی
ده شمع بر افروختند و چون وزیر بحضور خاتون رسید گفت سیدنا و مولانا میگوید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
اکنون رسول آمده که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعا و طاعة القصه چون نظام الملک محفه مخدره سلطان را با جمعی که
هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیدند و تسلیم نمودند و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز
طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمایه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام
بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر مکتوبی به پدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نموده و سلطان بسبیل
جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستد و در سال ربیع الاول سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمده پسری که داشت
کنیت ابو الفضل و موسوم بجعفر مصحوب خویش گردانید و چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه
اربع و ثمانین و اربعمایه بار دیگر سلطان ملکشاه به بغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست
و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب به بغداد آمده و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در
دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که مجلس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا کردند و بهرام
منجم قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش
طرح سرا و باغ انداختند و مورخان نوشته که هرگاه که سلطان به بغداد آمده هر کس منزل خود نزول کند اما توفیق الاجابت در آنجا روزی
آن جمع را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز نبودند

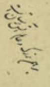
ذکر تغیر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد

در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه
سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر
پسران سلطان بزرگ دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت و ولیعهد باشد و ترکان
خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته در خلوات پیش سلطان بتقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات و اتباع و اولاد او
بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان در مراتب امارت عنصر چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر ایشان قسمت
تقسیم کرده و طوق منازعت بر دیگر خواص و مقربان نهاده و ساخته دیگر من هیچ یکی این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه
پیغام داد که اگر تو با ما در ملک شریکی است و را آنست چند و اراده بجهت اعمال ملک اسم چیست و اگر نیست این چه جهت
حکومت و ولایات برای حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بسبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست
ازین طریقه باز نداشتی منوالطلب و الا فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند خواجه جواب داد که مولای
قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان برهم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استحکام
آن بسلامت این منوط است و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بجهت ترکان خاتون کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده

بسلطان رسانیدند و سلطان از خواجه درخشم شده زمان داد که تاج الملک قمی که دیوان خاتون را بمشارالیه شیوهٔ معادات می ورزید
بتفحص مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و خواجه چون بنهاوند
رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارهٔ حسن صباح خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانید چنانچه فیما بعد در ضمن شرح حالات آن
وزیر صاحب تدبیر این قضیه سمت تحریر خواهد گشت انشاء الله تعالی و بعد از آنکه سلطان ملکشاه در رابع عشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ببغداد
رسید زمام امور مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفت و در سیم شوال سال مذکور در شکار
گاه مریض گشت و به بغداد معاودت فرموده فصد کرد و چون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت اشتداد
می یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ایزدی پیوست و این واقعه بعد از هژده روز از قتل خواجه نظام الملک روی
نمود مولوی کرمانی * رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ** شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر * کرد ناگه قهر یزدان عجز
سلطان آشکار * قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر * سلطان در ایام اکثر حیات خویش زمام رتق و فتق امور ارباب مناصب دیوان
به تنها ایشان با عمال و اشتغال در نمی کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را به تاج الملک ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود
داد و منصب ایکو شته و بجای شرف الملک ابو سعد کاتب مجد الملک براوستانی قمی را بنشاند و کمال الدوله ابو رضای عارض را
بر سدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس درین باب چند بیت
گفته که آخر ابیات اینست **بیت** کز نکال و نظم و شرف ترا بر شدی ** زنیج امجد و سدید است نکرچ پیش اکم
مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله و امیر المومنین کریم
امیر المومنین لقب یافت تاریخ جلالی با و منسوب است و نوی در تخلص باین کلمه خود را منتسب کرده بنده چهل و هفت هزار سوار بملازمت او
قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند مایحتاج خویش بی تکلف مرتب
می یافتند بهار دولت سلجوقیان زمان او بود و صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری بچون نظام الملک که در عالم
نظیر و عدیل نداشت **ذکر نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق** پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عمال
دیوان بود و بواسطهٔ تنگی وقت که داشت دخل او بخرج او وفا نمی کرد و چون حسن بکمال حسن قرة العین روشنی پدر رفت همت خود را بر
تمت خود را مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن آن فرزند رشید تمامی اوقات شریف بخدمت استادان
و مواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف داشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی بنو بت
بازنیسندگان و ارباب قلم آورده و در آن فن مهارتی پیدا کرد و در مبادی حال چند گاهی بابن شاذان عمید بلخ بسر می برد که خواجه را
چیزی از معاش حاصل آمده او را می گفت ای حسن فربه شده و مرجه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوهٔ
خسیسان و بی همتان است چند نوبت از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته مرو که محنت بود نماند
و بسلطنت چغری بیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت و چغری بیک را سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بجوار اسی

کار باب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارات اقبال از ناصیهٔ او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده
پیغام داد که باید که این شخص کاتب و پیشرو و مدبر امور تو باشد و در بیع الثانی عشر و ارشی از ابن شاذان برو رسید مضمون آنکه در دیوان
نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت تو ملحق گشته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گرداند
چغری بیک دست زد و بر سینهٔ ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان بلخ بود و پس شاذان را بار دیگر بباید گفت
و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام نظم امور عالیان در کف
کفایت خواجه نهاد و او را بر مسند وزارت تمکین گردانید خواجه نورالدین خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است که من از
نفس مبارک خواجه نظام الملک شنودم که فرمود که در بدایت حال مرا بتر کمان برامری که در تحصیل آن زیاده فایده نیست از
جای بجای می بردند و من در اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک
داشت و در کاروان خون و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه درین صحرا و بیابان سواری پیش آمد که من و تر کمانان بر شکل او
او را نمی شناختند و آن شخص اسب فربه راهوار نشسته بود و با من گفت ای فلان بجوانی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم
ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت الله که هر آینه کم از فور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده خویشتن
بر اسب من نشست و از ما در گذشت از این صورت هم تعجب شدم و هم تر کمانان در تعجب افتادند من از این حال فال نیکو گرفتم
سی سال در جهان حکومت کردم و در پیوسته در آن جستم آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده
بود برسم معذرت خواهی قیام نمایم اما هرگز چشم من بر روی نیفتاد و در نیستم که آن شخص از رجال الغیب بوده سید صدر الدین محمد بخاری در بحر السیر
آورده است که خواجه نظام الملک در مرو و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم و بقاع بحر و ابواب مدارس طرح انداخت
باتمام رسانیده و از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه می گفتند و آن مدرسه بود بنیاد شکرف که چه مجلس از طلبه آنجا
تعلم و تعلیم کردند که از علوم متنوعه بهره ور گشت و بسیاری از افاضل و اکابر در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة
الاسلام غزالی منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازن دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی را داد
و او مرشب شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شمه ازین قضیه بخواجه گفت خواجه در جواب فرمود که این مرکز را یعنی
باور نکنم اگر بچشم خود ببینم اما چون ملامتی تفحص راه یافته در شبی از شبها متنکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفت
از روزن احتیاط کرد و آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست و خواجه آن شب شیخ نگفت و بمنزل خویش شتافت و روز دیگر بفرموده ا
طلب داشته وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و بر وا نیز شده بر یکی از نواب خود داد و فرمود که این را تنها بنزد شیخ
برده از من سلام برسان با او بگوی که فلان کس میگوید که تا آنکه در ابتدا امیدی داشتم و معلوم من نبود که آن خدا ایتای این گونه احتیاجات
ضروری واقع می شد و اکنون در آن زمان که ترتیب وظایف میکردم این مقدار وظیفه که در شرط واقف نام شیخ رقم شده رضا نمی
دادم و چون فرستاده خواجه شیخ ذکریا را ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر احوال او وقوف

بانقراض است و زمینی سبب خجالت و انفعال وی شده و دست در دامن توبه و انابت زده و مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت
گویند که خواجه نظام الملک یکی از معتمدان خود را که ملقب بود موسوم بابی سعد احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت
و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که بوسعد خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعد
بر کیفیت واقعه مطلع شده به بصره گریخت و از فرار پشیمان گشته به بغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفت به تضرع و استکانت گفت
ای خداوند ترا این مدرسه خالصا لوجه الله بنا فرموده هر چه در وی خیانت کرده‌ام حساب او را بخدا باز گذار تا ثواب باقی خالص
و خوار و بال بقیامت برد خواجه در جواب گفت که ای احمد اندیشه مرا از آن نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمانی خیانت
شده و تدارک امکان ندارد چه من خواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه مرور ایام و شهور و اعوام اندر انهدام
بوی راه نیابد و درست که گفته‌اند که امارت لا بد رگ و خرابه‌ها که خاره زیاده از این چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس
خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد تحت و وسعت زیاده داشت و آن بقعه نیز الیوم است در نظام بصره
ترتیب یافته و در اکثر ایام مستقیم بابعد آن مدرسه خرابی شده و عوام ادوات و آلات آن را منقل شده نقل کردند شخصی از فضلا گوید
که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود در خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله الحرام استیلا یافت از سلطان دستوری
خواست سلطان رخصت فرمود خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع را زی هفت بیغام خواجه
باعظام گشته و سرادقات حضرت او بر افراشتند چون نزدیک خیمه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلحا داشت و آن
شخص فقیر بمن داد که این امانتست از نزد من لطف فرمای و بخواجه رسان چون آن کاغذ پاره را از وی گرفتم در اندرون خواجه رفته
بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه در گریه افتاد و گریه بسیار کرد و بنهایتی رسید که من از آن گریستن
پشیمان شدم و با خود گفتم که ای کاش که من این نامه بخواجه ندادمی و چون او از گریه فارغ شد گفت که صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از
خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضروره باز گشتم و از فقدان او خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت
و در آن نوشته آمده بود که دوش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که فرمود نزد حسن رو و با او بگوی که حج تو
اینجاست بکجا میروی نه من ترا گفته‌ام که بر این درگاه ترک ملازمت مکن و مطالب ارباب حاجت را باسعاف ایشان مقرون
گردان و بفقرا و درماندگان امت من برس راوی میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده بلی گفت که هر گاه که صاحب دولتی
صالح را بینی باید که او را بحق رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیدم با وی گفتم که وزیر مشتاق لقاست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد
جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد از این او را بمن و مرا با او هیچ قصد و هم نیست و بعضی از ثقات رسیده که در
زمانی که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بدرگاه خواجه نظام الملک مجتمع می گشتند
و او رحمه الله علیه مجلس مرا محروم نمی گذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا کاتبان حساب عطایای معهود تا چیزی جایزه داشته
فرمود تا در آن هنگام که عالمان دیگر مجلس او راه نیافته بودند و در آن اثنا شیخ ابو سعید و اعظم از اجله صلحا و علمای بغداد که بحلیه ورع و تقوی آراسته

بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بنصیحت النظامیه موسوم کرده بود بخواند بعضی شروع کرد خواجه بانگ
بر ایشان زد و گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید که اتفاقا آن نصایح عربی بود و از برای سهولت فهم و عدم تطویل بترجمه
بعضی از آن کلمات در این اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تمجید و درود و بیان سیرت مرضی خواجه میگوید که اگر حاجتمندی با تقیید
حاجتی یکی از توانگران وقت رود و آن توانگر مختار باشد اگر خواهد با وی احسان کند و اگر میل نداشته باشد نکند و از جهت وبالی
با و عاید نگردد و درجه او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح عباد را در قبضه اختیار او نهاده و کم
خدای جهان با او داده باشد در ایصال حوائج و ادای فواحش مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش
فروخته است و بهای آن ستانده پس کار اوقات خود را باختیار که زاهد نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه معتکف کتب و تلاوت
قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان
خدای از واجبات و باجتماع است ترک نوافل با واجبات قیام توان نمود و حبیبت خواجه اگر چه وزیر است اما در حقیقت اجیر است
که سلطان او را باجرت تمام گرفته تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و در این جهان در نظم امور بلاد و عباد بپردازد و در آن جهان
از جانب او جواب گوید زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با و خطاب کند که سلطنت
روی زمین ترا ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید الهی تو میدانی که از برای
تدبیر کار ایشان پیری هر عاقلی اختیار کردم و ممالک خود را باو سپردم تا با قامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را
صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و تنبیه ظالمان نماید و اینک در حضور ایستاده است
از وی بپرس که زندگانی وی با رعایا چگونه بوده است اکنون قدوه انام صدر الاسلام چند بشد که در آن وقت کدام
جواب مناسب ترا آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خزانه بگشادم و حجاب از میان برداشتم ابواب
رسانیدن طریق احسان و انعام مرعی داشتم تا آنکه گوید که ابواب ابواب بگماشتم و بواب و حجاب را گفتم تا زوار و سوال را

بمجلس من راه ندهند و قصد و وافد را باز گردانید و مأمول امیدواران بخیبه حرمان سازند و گریه اثر بشنوان که از جمله
آتش پرستان بود و بر روی مستطابان گشاده و ریاضا زاد از در نفر ... تا بجائی که رسول ملک روم با او گفت
که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آن گروه را بنده رست داد و او را بجلالت احترام نمی کند کسری جواب داد که حصن
عدالت خداوند و علامی منصب خطیر حجت آن بی داده تا حاجت محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز
کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهره و
گوشش کر شده آمد و بکلی عظیم بر وی مستولی گشت و بر عمی او را تسلی داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک
نیستم بلکه فوت من از آن جهت است که نحن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه
پادشاه هندوستان فرمان داد تا هر که از خلق متظلم و حاجتی باشد جامه رنگ پوشد و دیگران ملتبس بلباس نکردند تا بی تکلف

گفت و شنید بر کیفیت حال واقف کرده و تا آن پادشاه در جنت بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جام بزم دیگری ننوشید اکنون
صدر اسلام از سایر ملوک و حکام بنصفت و عدل سزاوارتر است تا در آن روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد او را
در صحرای محشر از غایت عرق که بر ذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد و روی غرق کرده خواجه در سایه افضال و احسان
خویش مرفه و آسوده بایستد و عدل و فضل و دستگیری کرده و این معنی از اوهام چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که
سمی با اوحی است چگونه پسندد که سحاب آسمانی و از قطرات الفاظ امطار کند و سحاب زمین در ادرار اهمال و انعکاس ورزد
و در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی در زیر صایب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای
او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة السلام حضرت امام اسلام باشد و شرب عذب چشمه مکارم بخشش را
بی نصیب از دهان تشنگان بادیه احتیاج بگذارد و دار السلام بغداد را که در عقود امامت و مستقر خلافت و مشرع فضل
و عدل است و اولی می نماید بزیور مواهب و حلی عطایا خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی
در این جهان فانی از قبیل محالات و متوهم ممتنع است پس همان بهتر که تیلی که محل و زمان انعدام فاست گر بانی بر ستارگ د
و فرصت را که صفت تمر السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت اهل
عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم پاک خدای که دانای آشکار
و نهان است که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرضی بوی نیست که من در زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل حق
و منصوب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آنحضرت و استقامت
و ارتفاع لعمری دولت دار السلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر فرق منت نهاد و در اعطای سر در
و خورسند گشته و خواجه مبلغ هزار دینار برسم پدر فرمود تا با او رسیده و شد اما او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب
و عطا بمستحقان رسانید و گفت که دیگر حاجیان از آنکه شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک دی
پاکیزه اعتقاد در حق القلیه بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت از بیم مجالسی سیه کردی که مقاصد بیت
برعایا و زیردستان محضری نویسد و بسامی صلحا و علمای ملت و اعیان و اشراف آن رسانید آنرا موشح و مزین گرداند تا
آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند و هر چند این صورت معهود نبود اما ائمه دین بنابر حسن معاش و صفای طویت
خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند برای
ثبت نمودند که خیر الظلمه حسن کتب ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ بر این نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر
نحو راست چنانچه نوشته که ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که پرسیدند خدای تعالی و تقدس با تو
رحمت کرد بنابر آن کلام مطابق که شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود و نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان بود و بنا فرمود
و در حبس یک روز واقع و تقریر سلطان رسیده که کدام طایفه در این بقعه ساکن و از وقائع آن محفوظ و بهره ور باشند

سلطان جواب داد که اگر چه حنفی مذهبم اما این معارف است که خلاف مرضات الله تعالی ساخته ام قومی را بهره ور و محظوظ کردن
طایفه را مایوس و محروم گردانیدن وجهی ندارد و بعضی گویند که اصحاب مرد و امام یعنی ابو حنیفه و امام شافعی علی سبیل التساوی
و انتشار از اوقاف ... منعطف گردند و بنابر رعایت جانب پادشاه خواسته که اسم امام اعظم را بنام شافعی در کتابت
تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی کاتب و فقیه در این چیز توقف ماند و سلطان در این اوان بر زبان گوهر فشان می گذرانید که تا خواجه
راضی نشود نتوان نوشت و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامام امام الائمه و صدر الاسلام گویند که در زمان سلطان
الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکار روانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را بانیح الی
میدانست و حسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده بود نتوانست که
در آن یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد در این سفر همراه ما باشند و بعد از استشاره قرعه
اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن ایام تنگدستی بود حیران شد که جبر خیمه و خرگاه و سایر مایحتاج از کدام ممر
انجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته در مسجدی که بر در خانه خود داشت رفت دست فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت
ناگاه نابینایی در مسجد باز کرده درآمد و گفت در این مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا عصا کرد و مسجد برآمده بشرط احتیاط بجای
و چون جسی کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر زر مسکوک بیرون آورده زرها را فرو ریخت و لحظه با آن بازی کرده
درمی چند منضم گردانید و همه را در کوزه کرده بجای خویش برد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغ بال از مذلت قرض زر
بر داشته اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روان شد و باندک زمانی بهمش روی بدرجه ترقی نهاده مرتبه وزارت
یافت اتفاقا روزی خواجه با گروهی عظیم در بازار میرفت ناگاه نظرش بر نابینا افتاد و او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت
که او را بر تا ما در سان نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه آمد نابینا را پیش خود طلبید در گوش او گفت که آن کوزه
زر را امروز حساب و کم شده بود یا نه نابینا دست دراز کرده دامن خواجه را بگرفت و گفت هاتم خواجه فرمود که این
نحو است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که
صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن وجه به نابینا دادند و یک قریه معمور از متملکات خویش باو بخشید
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار و در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم بن رضوان که یکی از
از اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرد و در آن زمان که در بغداد اقامت داشت مؤید الملک را
طلبید تا به بغداد فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بجلیل پدر رسید دست پدر ببوسید خواجه با او گفت
که هیچ لحظه باید که متوجه بغداد شوی که دریافت که ذوات ارسبی چشم براه دارند آن ساعت بسیار زمود و بمراد وداع کرد
مؤید الملک که بجمال و کمال ممتاز آراسته بود از مجلس نظام الملک بیرون رفت یورتش بغداد بیرون آمد خواجه دیگربار گریسته با حاضران گفت
که بذات پاک خدای عالمیان که علت نقل الاحشاء از زندگانی ارباب نبانست زیرا که بغال صبح مدکان آبرو بیدان ...

شب نگاه بی‌نیاز رود و زنی که پروردگار باکن کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار
ایشان مستأنس گردد و بخرمی و مسرت روزگار گذرانند و من با همه مکنت و رفعت این فرزندان اگر پیش سپاه است چند بار
مبدد و پیش بفرنیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشتاقی و اسفار و ارتکاب اخطار می گذرد و شب و روز اوقات شریف مستوفی
شیلم در ترتیب مهام سلطان و طبقات لشکر و حشم اخدمت او است با این همه کاشکی از زبر دشمنان و حاسدان ایمن باشم
و چون از شر عوام بی‌دیده که زبان باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع بر توان گرفت و بعبادت خالق
می پتنا که مارا از برای آن آفریده است و بدان مامور کرده بنده چگونه توان پرداخت خواجه ازین سخنان رانده جدا که حضار مجلس در گریه افتادند
و در طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند نقلست حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نام از وای علم باد در سایند هر
مضمون آنکه اسب باید عزیز بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرامی کردند در اثنای آن حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین
در پرواز آمدند و اسپان از آواز پرواز و رویا جانوران رمیدن گرفتند و در بعضی عظیم افتادند و آن بعضی در محل [illegible] بود که
آب بزرگ از پا پاش میرفت و اسپان بتمام یکدیگر بر افتادند و بعضی از اسپان از آب بر دو برخی را دست و پا شکست
و عدد اسپان ضایع شده به پانصد میرسد و چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بگریست گریستنی عجیب
بشنابی که حاضران در تعجب افتادند که در چنین که شوق و عوب عالم در تحت تصرف او جاریست بدین مقدار زیان که باد رسید
جنین بی علی اضطراب می کند و انحاعت زبان جیلرد و شکمی او کشوده خواجه سر بر آورد و فرمود که گریه من نه بواسطه نقص سپاهان نیست
واگر صد چندان در معرض تضییع افتند محل آن ندارد که باکن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما در این حال فقیر حکیم گذشت که موجب
آن ممرزفت شد و حاصل آن فقیر این که در تیم [illegible] از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار دیگر قرض
کردم و با آن هفت دینار اسپی خریدم و در همان روز آن اسب بیراگاه آکوت رفت و از من جدا ماند و چون شدم و حالا بیاد
آمد که در آن ایام نقد آنکه هفت دینار زر قیمت داشت آن همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز شنیدم که پانصد سر اسب
تازی یکبار تلف شده بفضل الله تعالی غایت سروری بمکدر و ترتیب بخاطر راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من غلبه گشت
الحمد لله الذی ابدلنا و انشکر الذی اهب العطایا و معلوم داری که چه خواجه نظام الملک رحمة الله در دعایا خیر بیش بتقریر آورده است
که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات دار خلافت را که مجلس نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و اسم مواصلت و مصاهرت
باتمام رسید و مشتاع مرمقاواتی مبدل شد و سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب
و عجم باید که حاضر باشند پس بجمیع ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر
و غیر ذلک کسان فرستاده شد تا مجموع اهل آن مرسول ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه
و ازمنه سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و بخیم در سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه در جانب شرقی و در که احتیاط عقد
بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا نامه [illegible] برای خلافت شوند چنانچه کس ترا که بود که را

وقت استرضای کسان و اما و خضوع و خشوع کردند تا رضا حاصل شد که از کان دولت زمین از طرف سلطان در حریم خلافت تجمع
گشته و نعل ترتیب و تعظیم و احترام برای اقامت فرمان کرشد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند در حال انکه پیش از من جمیع
اکابر نزد خلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که حکم امیر المومنین چنان است که نظام الملک سوار شود و پهلم حسن تنها سوار و جمله اکابر عالم پیاده
در موافقت من روان گشتند چون به پیشگاه خلافت رسیده شد دست و مسندی بنهایت عظمت بنهادند و مرا بر آن بنشاندند
و سایر خلق بر یمین و یسار من بنشستند و بعد هر کس از علی و عظیم خلقی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود بدین
طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المومنین و از ابتدای دولت اسلام تا این غایت کسی را از وزرا بامیر المومنین
منسوب نکرده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون آن زمان در نفس من تیج تعظیم و تکریم میکرد و در بیوفایی و کم بقایی عظمت دنیا تامل می
نمودم و بعجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و احتشام آن حضرت نیز از وجه یک شب و یک صباح
نمی شیند و لاحول میگفتم و چون از حریم خلافت باز گشتم شب در آمد بخواب دیدم که صحرایی است و مسندی در مقامی بس رفیع بود و من
بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از نهایت خوف و وحشت تکلم داشتم ناگاه شخصی زشت شکل و اعای کریه پیدا شده
نزدیک من نشست و از رایحه منکر او مرا بیم هلاک و در آن حال دیگری با صد کراهت و زشت آن دو پدید آمد و او نیز در همان مسند
قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر می آمدند و می نشستند تا جای بر من چنان ضیق گشت که نزدیک شد که از مسند نگونسار
گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را عز و جل شکر ها کردم
و بامداد تصدق قیام نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه
بر اعضای من افتاد بجدی که اگر مرا بیدار نمی کردند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیم از بیم و هراس بخواب نمی رفتم
تا آخر شب خوابم برد و باز همان جمع منکر را دیدم که می‌نشستند و نزدیک بآن شد که نفس منقطع گردد ناگاه طایفه خوب روی
خوشبوی همه نورانی و حورانی همه پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمده و بر من سلام کرده بنشستی یک تن از آن زمره
نامعقول مختفی گشتی و ناپیدا شدی تا همه منهزم گشتند و از مجالست فرقه ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف
آن قاصر است و در این اثنا یکی را از ایشان مخاطب گردانیدم که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که اخلاق
حمیده تو ایم و آن زمره اوصاف ذمیمه مدت مقاربت و مقارنت ایشان با تو بر بد خواهد بود و اکنون ما مخلد اگر تحت
مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر این همنشینی ما در نظر است ترک ایشان کن و از مکالمت و مجاورت قوم دوم بجنبی
و اندک تامل کن که شرح سران کرده هر که حال ایام تو از آن مشاهده نمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت
گوید که بس چنین نزد که خداوند این مسند یعنی منصب و زیارت کتابی سر مرتبه از لوازم دانند و اجتناب از خصال سیئه
بر خود واجب گرداند **ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن** طایفه از
مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که با روایت اول نوع مباینتی دارد و چنانچه از ضمن این کلمات بر ضمیر خواهد پیوست

آورده‌اند که خواجه نظام الملک در اول وزارت عمید الملک ابو نصر کندری بموجب فرمان سلطان الپ ارسلان خواجه در ان امر
استبداد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را
سرافراز گردانیده و هر چند ذات پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت
وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبان وی در
انحا و اقطار جهان متبرم و ملول شد و درین اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور مرو شاه جان تعلق باو میداشت
و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذای شحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان آمده صورت حال
معروض داشت و این حال علاوه آزار خاطر سلطان گشته جمعی از نزدیکان فرستاده برزبان پیغام داد که اگر در ملک شریک منی
آن حکم دیگرست و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمی نمایی که بر عالم مسلط شده اند
بشانی که رعیت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر بخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند و این معقول را از خواجه آمده پیغام را [illegible]
وزیر در غضب شد گفت با سلطان بگویید که تو نمیدانی که من در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیده ای یا خاطر نداری
که الپ ارسلان کشته شد و چگونه لشکر جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر
گردانیدم و دولت تاج تو بدوات من منوطست هرگاه که دوات را برگیری تاج ترا بردارند و چون خشم خواجه تسکین یافت
از گفته پشیمان شد و بآن جماعت گفت این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید بطریقی رسانید و ان انچه مصلحت
وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید که من بنده کمینه شهریارم و فرزندان من
بنده زادگان اند و حکم سلطان بر جان و مال ما نافذست هرچه فرمان برد بجا آرد و از این صورت … با عثمان اگر کم کرد بموجب
جرات دیگران گردد سلطان این سخن شنیده خاموش شد و رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در … گوی
درشتی که مسامع علیه رسانیدم بلکه چنین و چنین گفت و از این کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر گشت و انتقام
… بر صفحه حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان گشت و چون به بروجرد که از شهرهای
… رسید با فرزندی تاج الملک ابو الغنائم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابو طاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از
بارگاه بحرم در رفت بصورت متظلمی پیش آمده کاغذی بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول شده ابوطاهر بخنجر کاری … خواجه
زد و او بزخم آن جارحه … شهادت … رسید … اسلام …
و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک به حسن صباح رسید گفت کشتن این شیطان اول سعادت … بعد از زخم کارد این قطعه
انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد **بیت** بگذشته باقبال تو ای شاه جهاندار • گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت • پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم • چه ز قضا مدت عمرم نود و پنج • واندر سفر از زخم یکی کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند • او را بخدا و بخداوند سپردم

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه

دران عهد بطراوت و لطافت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت نشکفته بود و در جویبار ملک بقامت و نضارت وی
سروی بالا نکشیده بود و شکل حسن و چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود فرزندان و اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و شیر
صایب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت فرمان دهی در وی پوشانید شعر بزبان حال گفت • بسیار نکو گرد چه پیراست دلم
جیب او بتازه و تر آراست دلم و چون سلطان ملکشاه در آخر حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق در اصفهان که ترکان
ترکان خاتون با پسر خود محمود … گردانیده و بعد از انکه سلطان رحلت نمود ترکان خاتون از خلیفه التماس نمود
که محمود که قرة العین او و محبوب ملکشاه بود بر سریر مملکت نشانند خلیفه اجابت ننمود و گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری
بزرگ است و محمود هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه سلطنت اقلیم در تحت تصرف و حیطه ضبط آورد و ترکان خاتون
مذکوره التماس خویش مکرر گردانید تا دست در گردن مقصود حمایل کند نقد و جنس فراوان خرج نمود و خدمت بسیار بجای آورد
تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از قبول یکی از خواص معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و
چون معتمد بمقصد رسیده خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته
روی براه نهاد و با امیر کمشتکین که اتابک و جاندار او بود پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت
نشاندند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه اصفهان
شده بر نظام شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در مقام ممانعت و بالاخره جمعی را متوسط ساخت
تا بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحت را قبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت
و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود چون از مهمی … چاره نبود خال
برکیارق ملک اسمعیل را … و فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق … اسمعیل گسسته شود در عقد نکاح درآیم
و نام برکیارق از خطبه و سکه محو گرده و خطبه و سکه بنام تو کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری … لشکری ایشان
گرمی شد و روی بجنگ برکیارق نهاد و در میان هیچکی اتفاق افتاد که از تیغ … گشت **بیت**
در تف لشکر شاه و جنبش اندر دشت و کوه • وز تف خنجر گرد و جوشش اندر بر و بحر • عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق
وزیده اسمعیل اسیر شد در رمضان سنه ثمانین و اربعمایه بجزای عمل خویش گرفتار شده بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق
که سلطان ملکشاه را میل کشیده بود و قصد برادر زاده خویش کرده و چون برکیارق طاقت مقاومت … نداشت عازم اصفهان گشت
و بنا بر آنکه دران چند روز ترکان خاتون وفات یافته بود و ماده خصومت منقطع گشته محمود با … برادر بیرون آمده ابواب
محبت یکدیگر را در کنار گرفته و بعد از آن … یک و چند نفر از سرداران لشکر محمود در … برکیارق مبادرت نموده
و میل آن کردند که آن پادشاه زاده … و مانند … گشتند و در … محمود … شده حضرت
ملک محمود را بیک اجابت گفت … برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون …

برادر نیک حضرتی ممکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضهٔ درایت یکی از کفات عصر نهد و درین اندیشه می بود که ناگاه مؤید
الملک بن نظام الملک رسیده بسعادت دست‌بوسی مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص وی به پدران وی به دودمان آل سلجوق در پرتو
بود متکفل آن امر خطیر مؤید الملک را در رفت و بعد از روزی چند که فخر الملک هم از خراسان بخدمت سلطان مستسعد جهت سپهدار یافت
لا ابد ولی الحقیقی خود را محتول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطهٔ آن خدمات پسندیده که فخر الملک به تقدیم رسانید مؤید الملک
کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و در این ایام عشق تنش دیگر که برکیارق در صدد دری بکار بر و واقع شده عشق تقبل آمد و چون سیلاز پاس
تسلط برکیارق در رسیده غیر یکی از فدائیان بکارت او را کار رد او کار کر نیامد و سلطان بعد از انتقام آن زخم با لشکر
گران جهت دفع عم خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد و با که مردان کار و پیران هنرمند نظر ایت
نصرت آیت پادشاه جمع بودند از صولت مردم بیکران افسر شاه ارسلان گشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت ساعت ارسلان
کر با غلامی نرد معاشرت و مباشرت باشد دران خلوت از زخم خنجر آن بی اعتقاد حیات از درستی و رفتار گشت و بشر
اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصد رسید گنج و ملک بی مشقت یافت و بنابر تسخیر آن مؤید الملک از خراسان
برنشست و عراق روان گشته برادر خرد خود سنجر بن ملکشاه را دران ولایت به نیابت خود گذاشته ذکر حکایت ناپسندیده مؤید
الملک و بیان بعضی از قضایا که دران اوان بعد از مراجعت برکیارق واقع شد مؤید الملک معزول از عنایت
برکیارق با از کرکی از بندگان خواص سلطان ملکشاه بود با او اختلاط و انبساط کرده گفت که ترا پرخوانده سلطان محمد
و مهابت تو در نفوذ خاطر او پیش او الا دولت مصلحت انکه با بکام فرصت در مسند شاهی نشسته رنج ولایت و سپاهی را
بدانه احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و از باب دهم و افسون مؤثر کرده دست
بخزاین دراز کرده و لشکر گران فراهم آورده روی بری نهاد در بادره رسیده بزخم کارد فدائیان فوت گشته شد و چون بزرگی
الملک مواثق تدبیر نبایه خارب خارجی طرف کجو گرکه اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او نیز بر مخالفت برادر طلب
ملک پدر ترغیب و تحریض نمود و سلطان محمد را الحتی ملازم فراغ شاده و از اخبار لشکر پای فرمان داده برکیارق با سپاهی از استر
از کجو بیرون آمد و پیش از ملاقات مرد و فریق سیح و ریح بر حال برکیارق راه یافته بکوشه رفت مفصل این مجمل آنکه رایات
برکیارق بعنقستان عراق رسید و اتاق امرا این بود که ابوالفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق با و میداشت و بکلی
استیلای تمام یافته بود و طرف نیاز ارکان دولت را اسعد و کرد دیده با ایشان سپارد تا ما ماز نهاد آن بر نصول دارم
سلطان بنابر رعایت حدود و قدیم پای خود ریحی وار رکاب جریده دست رو بر سیر ام انعاد و اتفاق جمله حکایت مجد
الملک به تنگ آمده بود ندا با و رتبع سلطان روی نهادند و اسب طیان یا سید ان عیاشی تیر و گیر مجد الملک شد تا وه متفق
از این حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت امرا در اثنا تب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و طلب
مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که بیم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا با ایشان بسپار

تا فتنه زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و چون امرا اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را کردن بیت ملک
و اری خارج شده را جایز نشد و در ظرف حوالی پیشاری از قوم مقرر گشته برطاق نسیان نهاده و بجرم ایراد مجد الملک را در حضور
سلطان پاره پاره کردند و سلطان از نزول این قضیه ازان خیمه بر داشته بیرون رفت و بمنزل آخر بیک که یکی از اعیان دولت
تعلق آغاز نهاده و ملتمس وی در آن خواست که امرای خاص ملاقات نماید و آن قوم را بنوعی که دانند و ازو وی در خواست که امرای
خاص ملاقات نماید و آن قوم را بنوعی که دانند و ازو وی در خواست که امرای خاص که ملاقات نماید و آن قوم را بنوعی که دانند و کس
و چه و آخر بیک بطلب غلام مشتغل شده پیش ایشان رفت و چون نخست با اهل نفاق اتفاق داشت در فور باز گشته معروض داشت که در خصیه
اسباب طلب از صیحت کرده فتول نیفتاد اکنون مصلحت آنست که سلطان چیده با چند غلام زر خریده از میان این قوم بیرون رود
تا سالم بماند برکیارق بر انعام جایزه تدبیر با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان محمد پا در رکاب گذشته و سعت
بر چهار بالش سلطنت تکیه زده و مؤید الملک به رحمت حساد و اعدای او منصب وزارت یافته بنابر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت در
که برکیارق چون بری رسید امرای جرجان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت تصرف او داشته فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و با لشکر
که از حد کامن بیرون گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه با هم حرب کردند و برکیارق
برکیارق منهزم گشت و گوهر آیین نخستین به بغداد و در این معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشت و از آنجا بخوزستان رفت و ایاز
غلام سلطان ملکشاه دران دیار با سپاهی بیاران عمر و او پیوسته باز دیگر بعزم برادر لشکر کشیده بوانی آمد و در جمادی الآخر
سنه اربع و ثمانین تیغ کین از نیام دیگر نهادند سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرده مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز
که از قید و حبس او بگذشت خاطر امرا بدست آورد و سلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبهٔ وزارت
رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضای اجابت او کرد و منشور فرمود تا آنکه وعده کرده بخزانه رساند تا منصب
وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و فخر الملک دار ورقابت جنگی عظیم واقع شده مهم بر او دیگر
افتاد و دیگر روز بوقت اشتداد حرارت طشت داری بتصور آنکه سلطان خواب است با دیگری می گفت که سلجوقیان قومی عظیم
بی حمیت اند و هلاکت بزرگان نداند مردی که ابن کرمان نمیت آن روی صادر شد و مدتی بشامت عصیان او سلطان هر روز
بمنزلی و هر شب بجایی برآورده اکنون وزیری سازد و بر وی اعتماد میفرماید و بطمع مال بگفتار نامعوار او رضا میدهد بیکر ده سلطان
از استماع این کلمات تاب طاقت نشد و شاعل خشم او برافروخته در ان خرگاه با تشیری دست از خرگاه بیرون آمده حکم کرد
تا مؤید الملک را حاضر کردند و بیک اشاره او را بمقصد رسانیدند و از سر غضب با طشت دار گفت تا بدانی که حمیت سلجوقیان بر چه نسبت
و برکیارق بعد از ظفر بر برادر جانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بصوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر از خراسان باو
پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافته با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین
سفرا در میان آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بنواحی ری رفته از صلح پشیمان شد و با لشکری ملاذی

که باشد بر سلطان او بود میل شید در برکیارق چون از صورت حال خبر یافت بحرب او شتافت و در مقام ساوه مصاف محاربه
آراسته گشته سلطان محمد منهزم باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار
بیرون آمده بار دیگر جنگ کرده بار دیگر شکست یافته [illegible] رفت و برکیارق از عقبش شتافته [illegible]
و سلطان محمد از حصار بیرون آمده [illegible] شده از معرکه برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الاولی سنه
ست و تسعین و اربعمایه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاده مقرر شد که شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان سلطان
محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بوده نام هیچیک در ولایت دیگری بر سر منبر نبرند و تا آخر حیات برکیارق بنای مصالحت
موکد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق [illegible] بعد از آنکه در راه [illegible] مبتلا گشت ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده
با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشد و در [illegible] سال بود [illegible] مدت سیزده سال بود و زمان حیاتش
بیست و پنج سال **ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان** سلطان محمد از ملوک جهانبخش [illegible]
که ختم شد بر وی تا ابد جهانبانی پادشاهی بود [illegible] ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نصفتی کامل و رحمتی شامل داشت
بزیور عدل و [illegible] آراسته بود و [illegible] از [illegible] که بسبب احوال جهانداریست [illegible]
در ثبات عهد و صدق قول مذکور در اعلاء کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات [illegible] سعی مشکور بجای آورد و در [illegible]
اسلام پیدا نمود و در بدایت حال صدقه و ایاز که [illegible] بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق
بجای خویش در حکومت عراق و فارس و خراسان و سایر بلاد ایران که تعلق بپادشاه داشت مستقل و مستبد باشد و لشکری
[illegible] از چند وجه فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاه بیکران جمع کرده بجنگ ایشان روان شد
و چون هر دو فریق صف آرای گشتند [illegible] سلطان گشته بر بالای سر مخالفان اژدری پیدا شد بشکل [illegible] که آتش
از دهانش بیرون [illegible] پراگنده [illegible]
کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز از عقب [illegible] صدقه روان شد و سر صدقه [illegible]
نزد سلطان [illegible] ملکشاه را محبوس گردانیدند و چون در زمان برکیارق [illegible] که در میانه او و برادرش
امتداد یافت چنانچه شمه ازان در این اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده گرفته بود و سلطان بعد از آنکه به بغداد
رفته بود و با اعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از انجا مراجعت نمود در قلع و استیصال ملاحده پرداخت **ذکر استیلا**
احمد بن عبدالملک عطاش [illegible] طایفه از اهل اصفهان [illegible] شقاوت پژوه ذکر استیلا که
سلطان ملکشاه در ایام سلطنت [illegible] در ولایت اصفهان قلعه متین [illegible] بنا نهاد که آنرا شاه کوه می گفتند و [illegible] سلطان
خزانه و اسلحه و [illegible] حرم سرا را بآن حصار می بردند و طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد بود
بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبدالملک [illegible] از ارباب اصفهان گشت [illegible]

رفت بر شاه احمد که [illegible] از احوال پدر [illegible] اصفهانیان گشت و بغوای [illegible] با [illegible] علمای آن دیار رقم
[illegible] اهل سنت و جماعت بر [illegible] احمد کشیده [illegible] حال ایشان نمی شد و او [illegible] در آن
بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده و [illegible] دختران [illegible] که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و [illegible] ساخته
آنجماعت را بمذهب الحاد دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را پیشوای خود ساختند
و او در شهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب [illegible] آن طایفه بجای آمدند و [illegible] بر خود منت می نهادند تا
[illegible] تابعان بی شمار رسیده و در عهد او نابینائی پدید آمده که [illegible] علوی می گفتند در اکثر روز بر کوچه خویش عصا بر دست گرفته
[illegible] که این پیر مرد [illegible] که راه ناهموار است و نابینا [illegible]
و در آن سرا [illegible] بودند و آن کوچه بود چون راه [illegible] تاریک و طریق بیرون شدن [illegible] و هر کس که
بسبب او [illegible] گذشت [illegible] جمعی از خانه بیرون جسته و او را اندرون سرا آورده و بانواع [illegible]
می کشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده [illegible] روزی زنی [illegible] بدان خانه رسیده چیزی میخواست
در آن [illegible] شنیده [illegible] گفت که خدای تعالی [illegible] علوی [illegible]
[illegible] که از حال ایشان آگاهی [illegible] جمعی از زنان بیرون دویدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند [illegible]
از آواز پای ایشان رو در گریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت [illegible] کرد و مردم [illegible]
و علوی [illegible] از ملاحده [illegible] در آن سرا [illegible] از نهاد خلق
بر آمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت [illegible] تمام کشتند و [illegible] گورستان [illegible]
و [illegible] سلطان محمد به بغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام
مراجعت نمود باصفهان رفته محاصره آن کوه و [illegible] ملاحده [illegible] تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره
قلعه [illegible] احمد عطاش [illegible] سلطان فرستاده پیغام داد که در حصار ذخیره [illegible] و نه مردان کار [illegible]
و این دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود و سعدالملک [illegible] از میانه بردارم [illegible] سلطان [illegible]
حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا یافته بود و [illegible] فصد فرمود [illegible] سم [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] فصاد [illegible] فصد سلطان کند [illegible] وزیر [illegible] پیغام احمد [illegible] سعدالملک [illegible]
[illegible] در میان نهاد [illegible] با شوهر خویش گفت [illegible]
[illegible] این حدیث [illegible] سلطان گشت [illegible] سلطان [illegible] بطلب فصاد فرستاد
چون فصاد [illegible] خواست که نیش زند سلطان [illegible] غضب [illegible] فصاد [illegible] لرزه بر
اندامش افتاد و صورت قضیه [illegible] داشت و سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کرد [illegible]

نحو منهیان کرخش اندیش سعد و در این مدت میان او و مسادات سلطان منسوب میساختند بنقض توبت لاجرم او را با اتباع و متعلقان بر دار آویخت
و هلاک کرد و زن حاجب کرکس را از زوی فاش شده بود بمعشوق داد و در دوران فتنه اسمعیلیه قلعه پرانده احمد عطاش استیلا یافته بر تی
نشاندند و باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس که باستقبال او بیرون آمده بودند بر کوی و خاکستر و امثال این خس
نثار میکردند و در پی تشهیر او افتاده و بطریق استهزا بادی خطاب می نمودند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند که تو
نجم ماهری چون نشسته کرایی وا قوم را در آنچه خویش غدیری جواب داد که در احکام طالع خود چنان دیده بودم که در این سال با
خلق بسیار و لشکری سنگین باصفهان درآیم اما بدین کیفیت نمی دانستم و با جمله احمد عطاش را با تابعان بانواع عقوبات کشتند و از خون
و تفور انواب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و ازین موجب زمان آن مهم متعطل
گشت اما نخستین قلعه را بواسطه فوت آن شهریار دین پرور با تمام رسید نقله اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک بن
نظام الملک در دست فداییان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که
و امثال این فرقه نسبت داعی که بایشان نوا بوده مسادات می ورزید و متفحص او را که واقع با غیر مراتب بود بمسامع سلطان رسانید
و چه هم بجایی رسید که از سلطان مستدعی شد که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان اجابت
نمود و ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور از همدان بیک شب باصفهان رفت و با یکی از خواص سلطان که او را قرانکی می گفتند
ملاقات نموده ده هزار دینار زر سرخ بر رسم پیشکش مجلس حاضر کرده که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی و در پیش
کلمه معروض دارم و قرانکی هرگز ده هزار دینار سرخ ندیده بود و در حوصله وی نمی گنجید که کسی از سر آن گذشته بنقل چون تحفه بخشد
لاجرم مستعد شد که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این مخصوص خاصه تست و چون قرانکی بنهایت متوجه
و گستاخ بود بر فور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای خیر گفته دری که مقومان را از آمنیت نمی دانستند پیش سلطان
به تضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خانمان من دارد و شنیده ام که در بدوا بنده را به پانصد هزار دینار خریده است
و از خداوند هزار دینار نباشد که فرزند رسول کریم و عاجز باشد بفروشند و این بدنامی تا ابد بماند اکنون اگر جهت اخراجات لشکر
مهمی ضرورتست من متعهد هزار دینار میدهم بشرطی که سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حسب حال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس
سید ابوهاشم را بنهایت معتبر گردانید و سید بنابر آن سحر از دار السلطنه بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خاصان
او مترصد شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و به نرمی روزگار گذراند سید بوی
پیغام داد که منزل تو کدام است با صحرا است تو در ولایت خیمه است که زر شمرده تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات از
بگیر تست و غلام بخانه سید آمد خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابوهاشم گفت که اگر دیگر بی ادبی کنی و الا فرمایم که ترا از در
سرا بیاویزند و صد هزار دینار دیگر جرمانه تسلیم خواهم کرد تا هزار غلام که هزار بار بهتر از تو باشند بخرند و در یک ساعت بی اکراه تسلیم کنند
با ستاعی زر رشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نمود و قلبی بغلام نداد و غلام بخجلی باز گشته و وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از

وی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آوردی غلام گفت سید ابوهاشم همه را از خانه خود بیرون آورد و چندان مهلت بود که زر
مسکوک شمردند تا بمن تسلیم کردند و نامسکوک شمرده و سنجیده سلطان از وفور مال ابوهاشم متعجب مانده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک
را بوی سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر بجزای • بدی را بدی سهل باشد جزا • اگر مردی احسن الی من اسا
عمل نمود و بر وی برانند که بمقتضای کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کار بند شد آورده اند که سلطان محمد در زمان نزع پسر خود محمود را گفت
تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود گفت امروز روز نیک نیست اما پدر گفت راست میگویی چند بیت از اشعار جلیع و قالوا ادب

• برغم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای • جهان بکام من شد چو تن بکام رای • بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست • بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت • بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متصف بطول طالعش و کثرت ذکر و جمع مال و فتح
بلاد و قلع اهل فتنه و فساد و خدای ترس و نرم کین و کریم طبع و رعیت پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اهمات
لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگر در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل شیدی مبرا
و با خصوم و مشارعان کشیدن و ترتیب اولیا و تذلیل اعدا و اکرام علما و تبجیل فضلا و ترویج تربیت خواص و فقرا و مهمانکداری
نزد وی معاف مبرز دار و در مفسده مظفر و منصور آمده مدتها از قبل برادر خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال
داشت و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمانروایی مشغول شد و در بدایت سلطنت بجنگ برادر زاده خویش محمود بن محمد
بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صف و اعمال آلات حرب و اشتغال ادوات و
طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون از قوت بازوی در اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته
زبان به اعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جریمه او درگذشته ملک عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود بشرط آنکه
نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و در هر موضعی از مواضع ایالت بلاد که بر محمود رقم اختصاص کشیده تا دست تصرف
عمال و دیوان او دران ولایت کوتاه باشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود بن سبکتکین بود مستخلص گردانیده
نیابت خود را به بهرام شاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از
مدتی بهرام شاه دم استبداد زده با سلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان شاه غازی نیت با آن صوب تعطف کرد و رنجیده
و بهرام شاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا بدل یافت سلطان مراجعت فرمود
و ملقب بسلطان السلاطین گراه والسند دیار و سایر گشت گویند که چون سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای
ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان ایشان گفت که شما کسی پیش او نیز که مدت حیوة عمدا قضا نشده باشد در آن جماعت
توقف شده بجلکی مقتدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگذارد و از این قضیه بوضوح پیوست که از مبدا
تا غایت فریضه ای بسبیل قصد قضا نشده و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان

لشکر ماوراء النهر کشیده و ادوران شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند به دباو گرسنگی تلف
شدند محمد سلیمان طرغا او کریاد دست در در این استیمان ده از شهر بیرون آمدند و سلطان فرا یکی از غلامان داده او را بحرامش
بخراسان برد و بعد از چند گاه در شرف آمده بار دیگر حکومت متعلق بمحمد سلطان گرفت و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و
تصرف آورده خوارزم را باتسز بن محمد بن نوشتکین بوحید داد و میان او و سلطان منازعات اتفاق شد چنانچه بعضی از آن در قضایای
خوارزمشاهیان رقم زده کلک خواهد گشت ان شاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابوالفضل داد و او در
شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت و حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه
بروی بود **ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختائی و انهزام یافتن از ایشان و رجعت آنحضرت
بخراسان** چون منظم گردید عالم و رحمت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط او نهاده
و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از کثرت مملکت و کثرت نعمت باد غرور و پندار بدماغ
غرور راه داده بی رکیهها بنیاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراءالنهر
احمد خان بود که دوازده هزار غلام درم خریده داشت و در محل فتح بر وی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان
سنجر ایلچی است با رحت برج و باره سمرقند مشغول شده و در آن شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان بجوار او را محاصره
کرده به تنگ آمده حصار را پرداخته خود را در محفه پیش سلطان آوردند و فالج گرفته بود و عتاب از او در گذشت چنانچه قوت
تکلم نداشت سلطان از تمول بر صفحه حال احمد خان کشیده حکومت آن دیار را به برادرش نصر خان ارزانی داشت و قومی از
ختائی که در نواحی سمرقند یورت داشتند و از نکات امرای سنجری بستوه آمده بودند و در پی لا خوف جلاء وطن گشت
و نقش ارادت تقصیر آنکه جوز من سلطان بنده را از غرض فاسد خویش معروض داشتند که قراختائی کثرت و حشمت تمام پیدا کرده اند
اگر دفع ایشان از این ولایت اهمال و تکاسل رود به اندک فرصت فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان
جای گیر آمده حکم فرمود تا چهارپایان ایلخانت را برانند و ایشان زبان تضرع و زاری گشاده و ام گفتند که پنجهزار اسب
و پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش می‌سازیم بشرط آنکه سلطان در سر خدمت آید و امرا راضی نشده روسا و این قوم را
اشک بریخته بار در روی کورخان که از سلاطین ترکستان با مزید شوکت امتیاز داشت رفته و بعرض رسانیدند که پادشاه
خراسان مسن و مهود شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان فرا گرفته و بتغیر اسال کلمات انجمنی کورخان در محاربه سلطان
و نواسابیان و تسخیر بلاد ماوراءالنهر ترغیب و تحریض نمودند و کورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان و نواسابیان شد
با وجود عدم اتفاق در خیال داشتند که هیچ جمعی کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و هم داشتند که غرور پندار موجب
حرمان و مستلزم خسارت است چون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود از اطراف و جوانب سلطان
احاطه نموده آتش قتال زبانه کرد و شکستی فاحش بر اهل اسلام استیلا یافته بسی از دلاوران لشکر بشهادت رسانیدند و

سلطان

و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر مانده زیرا که نه راه گریز و نه مجال آویز بود و عاقبت تاج الدین ابوالفضل گفت ای خداوند مرتبه جهد
با یک گروه که از این معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده با پانزده کس جان
بکنار کشیده و بحصار ترمذ آمده و بنفوذ السیف مجروح بد حال با او پیوسته فرید الدین کاتب در این واقعه گوید **بیت**
شاها ز سنانت آسمانی شده راست ۰ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ۰ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ۰ کانکس که بیک حال بماند خداست
و در آن جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه آنحضرت را با جمعی از مشاهیر امرا
دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز در قلب لشکر کفار با سیستانیان جنگهای
مردانه کرده بمرتبه که مخالفان از فرط جلادت او متعجب ماندند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم حریف
خویش گردانیده و بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحبت سایر اسیران با آنحضرت مراجعت ارزانی داشت و این
شکست وقع در شکوه سلطان در ضمار نقصان یافت و در پرده [illegible] و [illegible] ملحق شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق
محمود سلجوقی که مالک آن ممالک و برادرزاده اش بود و بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای
غز رسید [illegible] بر روی شهزاده آن دیار خبر مرگ سام سلطان الاسلام فرستاد و غزالدین خالد [illegible]
آنها که بخدمت نفاق آورده بودند سر بازغمر خویش طاعتی آوردند [illegible] و ملک [illegible] سوی [illegible] آورده
و سلطان با آنکه فرصتی ارزی روان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام
برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد و بهرام شاه را منهزم ساخته و غزنین فتح نموده در ظل رایت او مجتمع گشتند و اهل ملک
جتری که سلطان سنجر او را از درجه نوکری بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده با حاکم غور متفق شده در اعلان کلمه
عصیان مبادرت نمود و علاءالدین حسین لشکری سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان
نهاد و سنجر بدفع شر او حرکت فرموده در حدود هرات هر دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند از جنگ برای ابقای نام و ننگ
کوشیدند مفید نیفتاد و علاءالدین حسین را با خواجه [illegible] اسیر داده و با سایر امیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی جتری را به دو نیم زدند و
از این فتح چیزی بار دیگر حشمت و صیت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام قرار یافت و کار مملکت تجدید رونق و طراوت
گرفت و ملوک همه اطراف و اساطین سلاطین بار بار رسل و رسایل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد و تقرب توسل
جستند و علاءالدین حسین هر چند پادشاه قهار و متهور بود اما طبعی بشعر و نظم وزن خداد و نظم و نثر بود و سلطان بنابر این
قابلیت منشی خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی در نفیس حاضر آورده سلطان از آن یک فرو بخشید و از علاءالدین طلبی
التماس کرده معروض داشت **بیت** بگرفت و بکشت شه او را سعف یکی ۰ هر چند هم کشتنی از روی یقین ۰
و آنکه طبقی بود هم در پیش بخشایش بخشش جهان کرد و حسنی و سلطان عاقبت پر ترحم تمام بر حال علاءالدین حسین افکنده
ملک غور را مضافات او را باو داد و شرح حال علاءالدین حسین در ضمن قضایای ملوک آن سرزمین از مساعده وقت مأمول است

ذکر گرفتاری سنجر بدست غزان و ماجرای حال آن حضرت و گیتی ستان ترکمانان غز از قبیله خلج هزار خانه بوده‌اند در
ختلان و چغانیان در نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند که مهم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده
در عهد او امن و امان روزگار می‌گذرانیدند و از قبل خان سالار در وقت معزز و معهود و هر سالی رقم انعام مخصوص کردی بواسطه
شخصی با این مهم نامزد شده بجهان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده و درشت و سهی که سفندان بحاضر و مناقشه و بیا بسیار نمود
و منقاعت بی اندازه ازوی صدور یافت چنانچه امرای با حشمت و یکتن که بیش رو و متعهدای با کمال عتاب بودند تحمل اهانت و مذلت
ننموده محصل را بخنجر هلاک کردند و از ادای خراج سرباز زده قدم در دایره طغیان نهادند و خان سالار از بیم صولت حالی از
سلطان پنهان داشته که سفند سپلان از خاصه خویش سرانجام می‌نمود و چون امیر قماج والی بلخ بود و امیر خان سالار کیفیت و قوع
با او در میان نهاد امیر قماج از وقت کارش سر و خیال داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده و حرکات نا
موزون آن جماعت بمرتبه افزا رسیده و یورت آن طایفه بموضع نزدیکست اگر خداوند عالم ایلکای آن قوم به بنده ارزانی فرماید
حق آن قوم مهور را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون کرده ایلکای
داد و ناموران با ... از شنقند و قماج چون بتقریر الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را پیش ایشان فرستاده جملگی
گوسفندان ... را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خواص سلطانیم و غیر از مجلس حاکم نمیدانیم و با اهانت و استخفاف تمام
فرستاده امیر قماج را از میانه خود بیرون کردند و قماج را تحمل این معنی نماند با پرکفت ملک مشرق روی ... بر ایشان نهادند
و در جنگ مرد و کشته شدند حمد الله مستوفی گوید که چون فرستاده قماج یاری از یورت غزان اخراج نمود قماج پسر خود را با ...
فرستاده تا غزان را از مقام طلب بحث آورد و ایشان بر طغیان اصرار نمودند و او عاقبت در سبیل کارزار ...
رفت ارباب طغیان چون پدر و پسر را یکجا بدیدند در قتل آن هر دو یکدل گشته اموال و اسباب جایز شمردند و خبر این واقعه بمرو
رسیده ارکان دولت با سلطان گفتند که دست درازی و فتنه این مشتی مفسد بنهایت انجامیده در قانون سلطنت روا
نباشد که پادشاه اسلام از این قوم نمک بحرام انتقام نکشد و این حرکت را ... دور از ...
تا خبر جایز بنا بر داشت و الا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان این امر را متوجه قبول نموده
خواست که برسمت ... روان شود و خبر پادشاه اسلام پناه بغزان رسیده ... ترسناک شده رسولی چرب زبان نزد سلطنت مصیر
فرستادند و معروض داشتند که ما پرستنده بر جاده اطاعت ثابت قدمیم و در موجب فرمان خداوند عمل نموده و چون قماج
و پسرش قصد خونهای ما کردند بجهت حفظ اموال و عیال و اطفال بر مقاتلت ایشان اقدام نمودیم و ایشان از قضای الهی کشته شدند
در هر ... و اکنون بر جهت صد هزار دینار و صد هزار غلام ماه طلعت ... که هر یک از ایشان منظور نظر پادشاه
روی زمین گردد ... چون قماج ... سلطان ... عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود ... آتش خشم ... غزان
با سلاف مقرون گرداند اما امرا از این معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر تساهل و تکاسل رود فتنه دوری یابد

ملک و ... گردد عاقبت سلطان بنابر اصرار امرا با سپاه روی بمنازل غزان نهاده و بعد از قطع مسالک ...
بمساکن ایشان رسید غزان زنان و فرزندان پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند که سلطان اگر از سر جرایم ما درگذرد
از هر خانه ... سابقا متقبل شده‌ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم نموده خواست تا از معاف کردن غز ...
... بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و ... دست در فتراک سلطان زده گفتند
... صورت عجز و ضعف سلطان مأمول شود ...
امرا ... از مضمون این مقال غافل ماندند ...
قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری ...
و بر نقش صفای ... در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطانی لشکر راه انهزام پیش گرفتند ...
... گروه خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از ... با سلطان ... بدست غزان افتاده
بتصور آنکه پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت ببوسیدند و بر تخت نشانده مراسم خدمت بجای آوردند و او هر چند
می‌گفت که من سلطان نیستم باور نمی‌داشتند عاقبت یکی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد ...
سلطان است و غزان از تخت فرود آورده ... او را از خیل خود براندند و در عقب سلطان
تعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریر نشانده شرط زمین بوس بجای آوردند و در رکاب عالی شهریار روی بمرو نهادند
و آن شهر مشهور بود بخوبی و زیبایی و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول در آن بلده جهت اقامت داشتند که ...
... حد و احصای آن عاجز گشت و از زمان چغری بیک تا آن غایت ساکنان ... در مهاد راحت ...
می‌غنودند و چون ... شهری ... از مبدأ ... کس نشان نمی‌داد ...
نهب و غارت ... و ... روز مشغول شده ... و بعد از آن خلق را در تاب ... شکنجه
کشیده طلب مخفیات و دفاین نمودند تا ... بسیار کسان ...
یافت در خدمت سلطان غزان بصوب نیشابور ... و مردم آن بلده ... حرکت
... جمعی از ... بقتل آوردند ... منکوب گشته ... بمسجد جامع ...
... زن و مرد و پیر و جوان و ... سادات ...
آن موضع ... روان شد ...
بودند ...
شد و ...
نماند ...

رفع مطلب مخزونات و مدفونات می‌نمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتخصیص آنکه طامعی گرفتار شده درجه شهادت یافتند
و از آنجمله محمد بن یحیی که فاضلی متقی و عالمی متورع بود و بشکنجه خاک هلاک کردند خاقانی در شان او گوید + ور محمد مرسل نداشت کس
نو خسته‌تر از محمد یحیی فدای خاک ٭ آن کرد گاه تنگ دندان فیلای سنگ ٭ وین کرد روز قتل و باز افدای خاک ٭ القصه در خراسان موضعی
نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان
بود تدبیر استخلاص نمی‌کرد و چون در سنه خمسین و خمسمایه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه تخلص نمود و امیری که ملازمت او
موسوم بود بمؤید تا او را بشکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر احمد قماچ که کشتی ترتیب کرده آنجا انتظار می‌کشید چون
فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز پریشان
باد رفتار سوار شده و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر بازگشتند و سلطان حوالی جیحون چندان توقف
نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خرابی و ولایت
خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی مبتلا گشت که آخر امراض بود و در سادس
عشر ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آنحضرت در سنجار شام در سنه تسع و سبعین
واربعمایه اتفاق افتاده بود و از آنجهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاده بود و هفتاد و دو سال و اند ماه عمر داشت بیست سال از
قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال و در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت
زد گندم‌گون بود و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکوصورت بود و آثار رحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل
و نصفت از ناصیه او ساطع و لایح بود و بقبول قلوب و میلان طباع از شهریاران واجب الاتباع تفرد و اختصاص داشت بعد از وفات
سلطان خواهرزاده‌اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش به بغراخان می‌رسید بحکومت خراسان اشتغال می‌نمود و چون مدت
پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی گشت یکی از خواص سلطان سنجر خروج کرده بروی دست یافت و او را میل کشید و بعد از آن بعضی از
ولایت خراسان را میران خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر بعضی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوش خرام
قلم بتحریر احوال طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده‌اند انعطاف می‌یابد و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی نیکوصورت نیکوسیرت بود و لطیف طبع و شیرین سخن
طالع مسعود و کردار محمود داشت همه فرج ممالک بقلم المظفر مضبوط بود دستور شده او را سلطان غیاث الدین محمود یمین امیر المومنین داد
بود دختر داماد و عم خود سلطان سنجر شد و از هر یک خطای فرو علاقه او را پری کرامت فرمود بطور لنگاری کلاه سلم شد و داعی
تمام داشت با قلاده‌های مرصع جلاجل زر بعنت بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمایه در عراق عرب بر مسند سلطنت
نشست و میان سلطان سنجر پای پدر نشست و بعد از آن جانب نفت و بار دیگر محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از در خشنود شد
چنانچه شمه از آن بقلم بیمت گذارش یافت و سلطان سنجر دختر خود ملکه خاتون را بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دیگری را با او در سلک

ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر
اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمایه در نواحی همدان با او مصاف داده منهزم بجبال
رفت و در صفر سنه اربع عشر و خمسمایه برادر دیگر و اتابک ترکین و جمعی دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم گردیدند
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان عقبش شتافته او را گرفته پیش
سلطان محمود آورد و محمود خلعتی که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا هرچه از لشکریان از رخت و اقمشه
و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس
تمام داشتی و رجوع پیشه مهمات بکاردانان حرم سرا کردی لاجرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امرای با حشمت رسیدند و با کمال
منظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف داشتی از احوال رعایا و امر سیاق و دفتر اینک با خبر بودی و گاه بیگاه در
روز با مجوه دستور او از جراز مستوفی بخواستی و از عارض عرض اوراق حشم و ترجمات و رسومات لشکریان طلب فرمودی
و کیفیت وظایف و ادرارات ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه را بکاه بچه بینی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از حد
اعتدال تجاوز کرد قوای طبیعی او بنقصان نهاده علت او بدین استیلا یافت صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه
خمس و عشرین و خمسمایه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود و مدت حیاتش بیست و نه سال

ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه

بعد از رحلت برادر باشارت عم خویش سلطان سنجر بر ایالت
عراق متمکن گشت او پادشاهی عادل و سیاست پرور بود صرف بکرم و شجاعت موصوف چهار صورت بزرگتش غالب از علامی مناهی محترز
و مجتنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ابن ظهیر بن علی سپاه را بر جنب پسر محمود داود دعوت کرد
اما بی‌رسید سلطان سنجر مایل بتربیت طغرل شد و او در ایام سلطنت با برادر خود محمود محاربات کرده گاه غالب طغرل را
بود و گاهی آثار ایام دولت او مانند دوران گل امتداد نیافت زیرا که چون سه سال از حکومتش بگذشت در محرم سنه عشرین و خمسمایه شهر
سه آن آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور جنان کرد ٭ چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت
دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت ٭

ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان مسعود از اعاظم
سلاطین عجم و مقدمه پادشاه ام بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت
در فنون مروت با فزودن قدم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طایی دعوی مساوات کردی احیای مراسم خیرات و مبرات
یحیی و از پیش شد و اقدام بر مراسم مآثر و بسکه رسوم مکرمات کبری از او دست داد ٭ بیت ٭ آنکه بگی پیک سوار بداد ٭
و آنکه یکی پیک سوار گرفت ٭ بخلاف پادشاهان گستی و بجمع لشکری منوق ساختی بر سر حاصل مملکت بر ملازمان جز علیا قسمت فرمودی
و در صرف و اخراجه و جهد نمودی که اگر آن اوقات مخزن او از جواهر و نقود و حلی و حلل خالی بودی و از مظالم عامره سلطانی
در بارگاه عالی بادانی و اعالی بخشیدی با زمره درویشان گوشه‌نشین انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون انا عند المنکسرة قلوبهم

را منظور داشتی بایکپشتکی تلف نمودی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و برادرش داود در تبریز بود و
بعضی از امرا سرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشتند و برخی از ایشان ایلچی به تبریز روان کردند تا داود تعجیل
توجه نماید و سلطان مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید و قرب سی تن از امرا بطوع و رغبت با ایشان بکره شرف پابوسی حاصل کردند و مسعود
روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته بار عام داد و چون بعد از موت طغرل پسرش داود و اتابک داود و قراسنقر رسولی پیش المسترشد
بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر المؤمنین بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نماید ما بندگان خدمت کمر بسته در رکاب جان
سپاری بجای آریم مسترشد را امور جهانگیری در پیش آمد به تجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد چون از
اسدآباد درگذشته بر [illegible] نزول نمود و پنهان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد بتسویه
صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه
کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر به پسرش راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده بر نیت انتقام روی بعراق نهاد
و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده
درو از پای بر کشیدند و راشد از دست خلاف ایشان جام شربتی که پدرش تجرع کرده بود و ازین قضیه نیز در دفتر سیم شمه‌ای مذکور گشته
و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود و اکثر [illegible] فلان
مرفوع خیمه و خرگاه زده بی نیتی مشغول شدند سلطان نیم شب سوار شده بتعجیل براند و بهنگام [illegible] بال سپر بر
بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمد و امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند [illegible] سلطان مسعود از
کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم ایشان کشید و [illegible] ایمن گشتند و سلطان دیگر به بغداد رفته [illegible]
محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت اطلاع داشت و از امور دیوان مملکت [illegible] ممتاز بود [illegible]
نصیب فرموده و بنابر اشفاقی که داشت رعایا را [illegible] و خزانه را معمور گردانید [illegible]
بامرا التفاتی کرد و حرمت ایشان نگاه نمی داشت امرا از [illegible] قراسنقر [illegible]
که امرا و اعیان [illegible] سلطان اعتماد کلی بروی داردی [illegible]
و از دیار دست [illegible] بیت
اگر برد باری [illegible] قراسنقر [illegible] فرصت شد و در خلال
این احوال [illegible] سلطان رسانیدند که والی فارس [illegible] و طریق تمرد و عصیان مسلوک [illegible]
حفظ ممالک [illegible] سلطان [illegible] قراسنقر در رکاب برادرش سلجوقشاه متوجه
شیراز گردد و [illegible] آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته گرداند [illegible] سلطنت فارس [illegible]
نماید و بر موجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند سلجوقشاه و قراسنقر در یک منزل سلطان [illegible]

پیغام کرد تا پادشاه سر دوست محمد خازن را بمن فرستند محالست که قدمی پیشتر نهم و پیشتر که رسول این پیغام [illegible]
ختم کردم و در این باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست او را اختیار فرموده [illegible]
بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوقشاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده [illegible] سلطان
فایز شد و بعد از زمانی قراسنقر را در بایجان فرمان یافت و چون قراسنقر درگذشت ایلدگز و اتابک جاولی [illegible] سلطان
مسعود مخلفه برادر خود طغرل را بایلدگز داد و از و دو پسر متولد شدند قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان را در کف کفایت
اتابک ایلدگز نهاد و بعد از رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد

ذکر قضیه عباس والی ری و [illegible] و [illegible]

و چون فرمان شریف سلطان مسعود نسبت بعباس حاکم ری نفاذ یافت برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بکمر
سلطان مسعود از این جهت روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده و [illegible]
خدمات پسندیده بجای آورد و سلطان خاطر عباس مصلحت ندید لاجرم او را بمواطف خسروانه اختصاص نموده بازگشت و با آنکه با خلیفه [illegible]
کند متوجه بغداد گشت و [illegible] آن حضرت رعایت [illegible] شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان [illegible]
تا کوی مخالفت در گوفت و با عبد الرحمن بن پوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه را که برادر
زادگان سلطان مسعود بودند بپادشاهی سازد متفق شد و بعد از عهد سوگند اعلان کلمه عصیان نموده سلطنت آن دو پادشاه زاده قرار داده
و ایشان در ولایت اصفهان بر مسند فرمانروایی نشستند و چون سلطان محمود از این حرکات آگاهی یافت بخضار لشکرهای پراکنده حکم
فرموده و مرعان بتبریز فرستاد که اتابک ایلدگز نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید
برای بیرعلم [illegible] وطبور [illegible] راه بریدن نماند و بحکم الامور مرهونة باوقاتها
سلطان را گریزی در توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و در این زمستان که گرم روان دجله و فرات [illegible]
سلطان ببغداد رحل اقامت انداخته و چون طلایع سپاه رایت بشارت [illegible] و [illegible] برف در
شام [illegible] پس سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و ابر چاولی و جمعی کثیر از اشراف ملازم رکاب عالی بودند
و در ان ولا سلیمان شاه و عباس والی ری و عبد الرحمن پوزابه با محمد و ملکشاه در [illegible] از مضافات همدان با خیل سپاه و حشم
و طبل و علم انتظار سلطان می کشیدند تا بهم برنجی آرایند و لشکر سلطان از کثرت [illegible] اندیشناک شده در خوف و هراس
شبها پاس میداشت و از اتفاقات حسنه که روی نمود آنست که سلیمان شاه برادر سلطان در شبی که صباح آن
می ربودی بسبب عام متوجه ری گشت و عباس نیز بعد از رفتن او روی بآن صوب نهاد و پوزابه چون جمعیت ایشان با محمد و
ملکشاه متوجه اصفهان شد چون [illegible] اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بعد از آن
رسیده سلیمان دانست که [illegible] و اعتماد بر کرم شهریاری کرده باردوی همایون پیوست ملازم گاه
فلک اشتباه شد اما نوست طالع سلیمان شاه در چهره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانید و هم در آن ایام یکی از غلامش

فرستاده اگر بیچاره به تنهای هدیه در غرقاب حسرت و گرداب حیرت فرو مانده و در آن اوان که سلطان خاصبک که شمه از حال مرحوم
خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته روز بروز آثار تعطف و تفقد سلطانی درباره مشار الیه بهمت از دیاد می پذیرفت تا امرا
و ارکان دولت گشته و ایشان بچاولی که از قوم سلطان بود شکایت کردند در گرفتن خاصبک رضای او بدست آورده سلطان
ازین سکالش آگاهی یافته بچاولی پیغام داد که من ترا جهت دفع دشمن تربیت نموده ام لامرا ساختم اکنون می شنوم که قصد برکشیده می
کنی این صورت را از تیز دکان درایت بس مرجع و بعید می نماید چاولی ترسیده ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم
درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد و خواجه لب ذیر و بسیز زنگ جسته سلطان از چاولی خوشنود گشت و خاصبک
را پیش روان کرد تا با و گوی بازد و شمه از چابک سواری خود بری نماید و چاولی بدانند که این ترتیب بالخیتی مینت اوچاولی چون
اسب تاختن و گوی باختن خاصبک مشاهده کرد انگشت تحیر بدندان تحیر گرفت بیت زاد شل تو از مادر زمانه سوار
سبک عنان و گران گرز و آهنین اندام ❊ شگرف قامت و تیرافکن و قوی بازو ❊ رفیع همت و کوته بد و فراخ حسام ❊
واو را بفرزندی قبول کرده خلعت داد و تنسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاصبک پسری بود از خیل ترکمانان که
کرد ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود سراو او پسر از مرکب دور افتاده ناگاه سواری
دیدند بر اسپی کوه اندام هامون نورد سوار از و پرسیدند که این اسب بفروشی گفت بهر کس تعلق دارد بهای رخصت او چگونه
بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاصبک ابا نمود و غلامان در یکدیگر نگاه کردند که اسب را بتغلب بستانند و تحفه نزد پادشاه
خاصبک بفراست دریافت و خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته بالضروره بی بانگ تاخت غلامان
از عقبش تاختن کردند و در این اثنا که پسلطان پیدا شد و خاصبک خود را بسلطان سانیده و دانسته گفت که ای سپهسالار
طایفه از خیل تو بخواسته که اسب از من بگیرند و من بر حضرت بر این بیع نتوانم کرد الحمد لله مرا فریادرس پادشاه دادم چون در
قد و بالا و تناسب اعضای و حرکات و سکنات خاصبک نگاه کردند گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم انگاه ملک از ایشان را
گفت ستاننده اسب از وی ملتمس استاند و آنکه هر چند جهت وجوه گرد بچگس با این مت و صورت حال برضی پادشاه باز بنده
سلطان فرمود که این پسر دروغ نمی گوید می شاید که غلامان خواص برابر چنان اقدام نموده باشند انگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد
که اسب کدام یک عرقناک گشت تا حقیقت حال از وی معلوم گردد و چون تفتیش نمودند طایفه از ممالیک را دیدند که اسپان ایشان غرق
عرق اند لاجرم انگاه غضب پیش سلطان روند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید
چه ما بسوار نیستیم که اول اسب لخت خداوند عالم بخریم و سلطان در آن محل بطعام خوردن فرود آمد باحضار پدر خاصبک فرمان داد و با
او گفت که این اسب بفروشی گفت ای فرو ختن نداشتم اکنون پادشاه عالم پناه خریداری کرد و اسب را با پسر و چندین تنسوق دیگر
پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار
در مقابل اسب به پدر خاصبک دادند ذکر بعضی قضایا که بعد از تنزق روی نمود   چون مسعود

از عقب سلیمانشاه بری رفت جلوس تخت بگرمیت و بعد از آن وسایل انگیخته سلطان بر سر رضا آمد و بشرف پای بوس مستسعد گشت و
منظور نظر عاطفت و رحمت گشت و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو فرمود و در سلک خواص نواب درگاه
ملک انتسباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک چاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان و جرزنجان بود سپید در روزی که قصد خوارزا
نعمد کرد و در حال ظفر بر تیر انداختن مشغول شده از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشته حیات او منقطع انجامید و این خبر بسمع پادشاه رسید
منصب چاولی بعبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شاه است وی را باندک چیزی از درگاه دور نتوان کرد
نوبتی فرصت یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد و سلطان دستوری داده
عبدالرحمن بصوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبدالرحمن چند روز متوجه بادوقان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را در آن مقام
بخدمت رسانید و بوزابه را در روز ملاقات از روی تملق پشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن در این اثنا با و گفت که بعضی
نیکو بندگی ترا مرور محبوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه بعطریات شریف شغل اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود او را
و ملک محمد بوزابه از راستی بمهدان فرستند و در آن موضع پادشاه بر تر التفات بر حال ملک محمد افکنده گوهر خاتون دختر خود را با او در
ازدواج کشیده و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه با موافقت اتفاق نماید و مقرر کرد که ملک محمد ولی عهد باشد
و در این اثنا بنابر مصلحتی ملکی صادر شد که ملک عبدالرحمن به اران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاصبک
و بعدالدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که با وی صفایی نداشتند در این یورش همراه باشند تا از عیبت از قصد ایشان در پیش پادشاه
ایمن باشد و سلطان ملتمس او را مبذول داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در مصاحبت
عبدالرحمن به اران رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند بوقت فرصت او را در آن سفر بجانب نفور روان گردانیدند
و این خبر بسمع سلطان رسیده قتل آن منافق عظیم اثر قبول افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ری با وی به داشت دانست
که با من سوگند دوستی جانی او از قضای آسمانی چه رسید متوهم گشته با متفقی خلیفه قرار داد که روزی که سلطان بمصلی رود تیغ
کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و بحسب اتفاق در آن روز مقولات اعطار بخشش از آسمان ریزان شد که شاه
و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند خلیفه و سلطان محمود بواسطه نزول آب رحمت از کدورت آتش بار عباس
باد پیمای خاک سار رهایی یافت و بعد از یک هفته این سرفاش گشته سلطان عباس را بحرم انداس فرمود تا بر کنار وجیر
از حلق بیاویزند و سبب افشای این راز آنکه چون از متعلقان خشت دار سلطان با غلام جامدار سلطان شراب بخورد
و در عالم مستی بر زبان او رفت که قدر استیلای بوسراس علی العباس بن ملا بوایم بعید غلام بغدادی که در دشت گفت ای جوان
تو از این حال که نبینی بی خبر هستی و این قصه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این
حکایت کوشمه از آن تقریر داری تحقیق ترا معلوم است بیان آن کن آنچه از آن مستی گفت تمام عباس را تمام باز گفت
و غلام از سکالش آن حقیقت شناس فصلی برض رسانید ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار او

آن عاقبت محمود . چون عبدالرحمن و عباس برای اصلاح خویش [illegible] پنهان بسمع سلطان رسانیدند که [illegible]
حال اتابک بوزابه بنا بر سیاستی که نسبت بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تنکر [illegible] و سلطان [illegible]
بوزابه فرستاد و پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو در زمرهٔ منافقان [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] پای از دایرهٔ متابعت بیرون منه و گرد عصیان و مخالفت مگرد و از این بیم بوزابه [illegible] خلاف کشته عصابهٔ تمرد
بر پیشانی بست و لشکر شام فراهم آورده بجانب اصفهان با محمد و ملکشاه روان و چون پرتو خبر به پیشگاه [illegible] سلطان تافت از
بغداد بتعجیل بسیار [illegible] بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن فرصت توقف نمود تا اتابک [illegible] خاص بیک
و [illegible] و سایر امرا با لشکرها که قبل از این باحضار ایشان [illegible] صادر شده بود بدو پیوستند [illegible] سلطان [illegible]
که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده در مرغزار [illegible] فرود آمد
بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم [illegible] وزیده غلام حبشی از ممالیک
حسن جاندار در [illegible] اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر [illegible]
تا در مملکت فارس [illegible] صورت حال [illegible] حسن جاندار بوزابه
را [illegible] پیش سلطان برد و بعد از خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان [illegible] بنابر فرمان سلطان
خاص بیک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از این فتح [illegible] عزیمت بغداد نمود و چون باسدآباد رسید شنید که سلطان [illegible]
سلطان سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بیک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر [illegible] مسعود [illegible]
که عم را نادیده به بغداد رود و چون مردم [illegible] آمدن سلطان سنجر [illegible] خاص بیک را [illegible] رسانیده اند که
خاص بیک مسعود را در مخالفت ترغیب و تحریص می نماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود [illegible] در اسدآباد [illegible]
با معدودی چند بخدمت ترغیب و تحریص می نماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود [illegible] سلطان [illegible]
که خاص بیک [illegible] مسعود [illegible] معذرت کرده گفت [illegible] نرفته بود عنقریب [illegible] بنده به بندگی [illegible]
[illegible] فرستاده او را طلب داشت و خاص بیک بعد از چند روز [illegible] رسیده و در [illegible]
[illegible] عاطفت سلطان سنجر گشته همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بنیکویی [illegible]
[illegible] که خاص بیک استحقاق آن دارد که زیاده از این تربیت یابد و مسعود [illegible]
و مسرور گشته مدت [illegible] روز در خدمت سلطان سنجر بود و از عم تربیت و نوازش بسیار یافت [illegible]
[illegible] و عطای [illegible] گردید و در منتصف رمضان رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان
سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمایه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و
بعد از آن [illegible] در غرهٔ رجب سنه سبع

و اربعین و خمسمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت مدت ملک او هژده سال بود و [illegible] چهل و پنج
سال عمر داشت و [illegible] و قوی بال و فراخ سینه بود و در میزان خرد بر تمامت [illegible] رجحان می‌نمود ذکر سلطنت ملکشاه
بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه . پادشاه شجاع و دلیر در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر بحسن خلق [illegible] مشهور
[illegible] بر شرب خمر و مباشرت [illegible] تمام داشت پیوسته مجلس [illegible] آراسته [illegible]
[illegible]
و اربعین و خمسمایه بعد از فوت عم بر سریر سلطنت پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه پادشاه
شراب بخورد و امرا را بار نمیداد و [illegible] اندیشید که خاص بیک [illegible] امور مملکت بود بگیرد و خاص بیک این معنی را دریافته [illegible]
گرفتن او مشورت نمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بران رضا دادند و حسن جاندار با اتفاق و استصواب خاص بیک
ملکشاه را ضیافت کرد و بعد از [illegible] که داد عیش و خرمی داده [illegible] ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعهٔ
همدان محبوس گردانیدند و [illegible] بخوزستان فرستاده ملک محمد را طلب کردند و ملکشاه در آن [illegible] چند روز [illegible]
و [illegible] بسر برد و عاقبت محافظان را فریفته [illegible] بر میان خویش بسته تا از راه آب زیر برج آمد و بر اسبی [illegible]
[illegible] سوار شد و [illegible] خوزستان رفت و [illegible] حال او [illegible] داشت برای
او از اصفهان [illegible] عازم خوزستان شده [illegible]
[illegible] ملک محمد [illegible] اتابک [illegible] ملکشاه [illegible]
و [illegible] بعد از وفات
برادر باصفهان آمد و [illegible] ملک [illegible] منازعت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در آن ولایت فرمان یافت مدت
سلطنت او [illegible] ماه و چند روز بود و [illegible] سال زندگانی یافت ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه .
سلطان محمد پادشاهی بود [illegible] و فضل [illegible] رای صایب [illegible] ثابت داشت رعایت احکام شرع
[illegible] و [illegible] علما و [illegible] بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاص بیک پادشاه [illegible]
و [illegible] بعد از برادرش پیش آورد و خاص بیک با خلیفه کرده که نام سلاطین سلجوقی از خطبه زایل کند [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] راه داد [illegible]
[illegible] همدان [illegible] امرای دولت روی توجه [illegible] سلطنت نهادند [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] همدان [illegible] خاص بیک [illegible]

اقمشه و حصول گوناگون و اثواب نفیس و خیول گران بها بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند بجز خاص سلطان کسی نماند
خاصبک بمقام ادب پیش آمد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آیین جانداری چنان چنین و در این اثنا ...
وارکه پایش بگرفت و گفت برخیز که این جای موعظه و نصیحت نیست و صارم محمد بن یونس که از ... جاندار که از مخصوصان او
بود که شمشیر برکشیدند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند و انصار و اولیای خاصبک را در گوشک محبوس نمودند سلطان
فرمود که سرهای کشتگان را از گوشک بزیر انداختند و اهل غوغا چون آن حال مشاهده نمودند متفرق و پراکنده شدند بعد از آن بفرمان
سلطان بضبط خزانه خاصبک پرداختند و از جمله چیزها که در آنجا یافتند بیست و هفت من اطلس سرخ غیر معمول بود و باقی را بر این قیاس باید
کرد آنگاه سلطان سر ایشان را پیش اتابک ایلدگز و نصرت الدین آقسنقر صاحب مراغه فرستاد که این جنس مواخذی فراخ ایشان
خواهد افتاد و آن دو سردار لشکر از این حادثه متفکر رایت خلاف و فساد برافراختند و جمعی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بموصل
فرستادند و سلیمانشاه بدیشان پیوسته بهیأت اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاصبک را بر لشکر تقسیم نموده کمر رزم
بست بکر بخت و چون خصم نزدیک رسید و فوج فوج کشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد با خواص از همدان بجانب
عزیمت اصفهان عطف ساخت و بعد از سه روز سلیمانشاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه بهمدان رسید سلیمانشاه بر مسند
و در ضمیر شریف ... بر سلطنت ونهادند اما در آن ... امرای ... آنکه هیچکس را خیال ... نداشت

ذکر تزلزل سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بتختگاه

در آن هنگام که سلیمان بر مسند حکومت نشست خوارزمشاه حاجب او بود و عز الدین ... کاشی
وزیر امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغو مفوض شود و زمام امارت در کف کفایت شمس الدین ابو النجیب نهند و ...
آگاه شده خواست که ملک سلیمانشاه بر هم زند و چاره جز آن ندید که با خواص خود ... امیر سلیمانشاه رو گفت که ... بگرداند
بخواند که تدارک ... بطلب سلطان فرستند و در عهده خروج ایشان ... است و آن ناقص عقل ... جز ... سلیمانشاه
ساینده پادشاه ساده از ... شده در همان شب ... از همدان روی بجانب ... نهاد و ... حال ... تا روز
دیگر لشکرگاه برقرار بود چون آواز شایع شد که پادشاه ... لشکریان ... غارت و تاراج براوردند و از خزانه و طبل سلیمانشاه
نشان نماند و چون صورت واقعه بسمع سلطان محمد باز نمودند سلطان محمد گشت باز نمود سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر
بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه عازم جانب ... بجانب خراسان شده تا بطلب ملکی دیگر
جا توقف نمود و ... با سواری ... مراجعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده باصفهان رفت و در سرای پیش رشید جامه دار
اصفهانی فرستاد تا شهر بسپارد رشید ... نکرد و چون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرا
در آن حدود بودند ... در مقام متابعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد را ... سلیمانشاه پیوستند
سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان عبور نمود و میان هر دو فریق حربی صعب افتاد و
نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سلطان محمد وزیده و سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طایفه از

امرا سلطان را بر جنگ خلیفه تحریض مینمودند بسمت دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید اسعد ... سلطان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه
را که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورد و در آن حدود ... توقف نموده جمعی ... کرد و از خواجه و از خواص سلطان علی
زین الدین علی ... سلطان ... بغداد آمد سلطان زین الدین علی و بعضی از ... در جانب غربی شهر فرود آمد
و ایران و اتابک ایاز و ... و ... طرف شهر ... بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را اعتماد
در جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و ... ایران ... نعارتی ... بود در ایام محاربه ... خبر ...
و سلطان ... بشرب و نوش روزگار میگذرانید و در خلال این احوال ... سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش
و اتابک ایلدگز بمحاصره همدان مشغول اند و این خبر ... یافته و لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان شدند چون سلطان
دانست که ضبط سپاه ممکن نیست ... خواهیم نمود که دفع ملکشاه و ایلدگز اهون است از تسخیر بغداد
و بعضی از ... و ... در ... حاکم بود ... روز ... عبور کرده ... در لشکر افتاد ... روز ...
... و هر کس ... روی نهاد و ... بغداد که از ... بیرون بودند ... تاراج ... علی ...
سلطان ... از خواص ... بسرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی ... و جمعی ... از ... کرده و ...
نام ... چندان ... که خزینه سلطان از ... و ... باشد ... و ...
بگذرانیدند و هر چیز را که ... نقل آن متعسر بود ... خرگاه ... و سلطان ... سعد الملک ... آمده متوجه همدان شد و چون
... دار السلام ... مخالفان مانند حروف ... شده ایلدگز ببردع رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان ...
وقایع چند ترک لشکر کرده تابستان ییلاق همدان ... و زمستان قشلاق ساوه میرفت و مدت هفت سال ...
او ... بیمار ... و هرچند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت ... حق را
اجابت گفت زمان حیات او ... سال بود

ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه

سلیمانشاه پادشاه
خوش خوی خوب روی ... طرب ... بود اما ثبات و وقار ... چون سلطان محمد از دنیا رحلت نمود
امرا ... مشغول ... شمس الدین ... و اتابک ایاز ... بر ... قرار دادند که ... طلب ...
تا با ستصواب ... یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت از قوت بفعل آورده
... را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت ... بر سلیمانشاه ... فرستاده او را طلب داشتند او در
ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت نشست و سلیمانشاه بنا بر استمالت ایلدگز
ملک ارسلان را ... ولیعهد گردانیده در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته و بجانب ...
شد و سلیمانشاه اکثر اوقات ... روزگار میگذرانید و ... در ... از کف نمی نهاد و عز الدین ...
... در ... و در خلوت ... او ... و بنا بر ... که از ... کرده باز ... سلطان را ... اعلام

ترغیب می نمودند و بعد از عزم سلطان از آنجا او مهمان بردند موثق گرباز از این قضیه آگاه شده خود را بمخالفت نمود و فرصت
فوت شد و اعتماد وی بر سلطان نماند و باو دل دیگرگون کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت باید نشاند
که مصلحت این است و در این باب رسولان پی در پی و الحاح بسیار نمود سلیمان شاه خود از [illegible] عیش و طرب بتدبیر ملک نمی پرداخت
و [illegible] برو ریخت و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و [illegible] نواب حضرت ملکی از وی ملول شدند و دل
از متابعت بر وی برداشتند و او نیز بحکم [illegible] در باره ایشان بدگمان گشت و خاطر همگنان را [illegible] است که
پیکان زور [illegible] برون شود مشکل [illegible] برون شود [illegible] و عاقبت امرا را بر خلع سلیمان شاه [illegible]
[illegible] و علامت [illegible] پیدا شده رخصت دهید تا مالی که از موصل آورده ام برگیرم و بروم ٭ هر جا که روم که پادشاهی [illegible]
[illegible] اکثر امرا جواب دادند که این [illegible] انجامد که از زمره امرا [illegible]
و دولتی بیش متوقع [illegible] کرد [illegible] فرستاده در این باب [illegible]
در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمان شاه کراهتی در خاطر [illegible] است باید که [illegible]
چه می شاید که بخراسان روم و از آنجا لشکر فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفت [illegible]
کار موقوف داریم تا آمدن ملک ارسلان و امرا [illegible] و از آنجا [illegible] بمخالفت [illegible] سلیمان شاه [illegible]
چون اتابک ایلدگز بهمدان رسید سلیمان شاه در قصر محبوس ساخته [illegible] بر وی بگماشتند و چون بعد از [illegible] عازم اصفهان [illegible]
او را بقلعه همدان حبس کردند و او در ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه در آن قلعه [illegible] مدت زندگانی او
چهل و پنج سال بود و [illegible] هشت ماه سلطنت کرده [illegible] ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات احوال و اوضاع او [illegible]
روزگار او ظاهر و در خشم گرفتی و زود عفو فرمودی [illegible] درگاه عالی او [illegible] منشور عفو [illegible] مجرمان او
بنام مجرمان ساختی [illegible] و از غایت علو همت پرتو التفات بر [illegible] ممالک محروسه نیفکندی
و بکثرت و قلت [illegible] و در [illegible] اسباب [illegible] در تکلف ماکولات و مشروبات [illegible]
تمام نمودی هرگز در مجلس بزم او فحش بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایسته از هیچ احدی صادر نگشتی و چون [illegible] بر کف کفایت اتابک
ایلدگز [illegible] و از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان [illegible] دولت و سیاست سلطان و اصابت رای اتابک
اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان
باصفهان رفته و عز الدین [illegible] که والی [illegible] بود از پادشاه [illegible] شده با امیر حسام الدین اینانج [illegible]
طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نموده آن هر دو امیر ملک سلجوق را از فارس طلب داشتند تا در ظل رایت او [illegible]
او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین [illegible] لشکرها

بهمدان آمدند و ملک محمد با امرای [illegible] پیوسته متوجه همدان شدند و ملک ارسلان نیز از [illegible] آگاه شده روی بدیشان
نهاد و تلاقی فریقین [illegible] دست داده جنگی عظیم دست داد و بعد از کشش و کوشش بسیار [illegible]
ملک ارسلان بر مخالفان ظفر یافت ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین بجانب ری گریخت و اینانج بجانب مازندران شتافت
و در خلال این احوال ملک [illegible] که از پادشاهان [illegible] شوکت بود غیبت ایلدگز را فرصتی عظیم دانسته بقصد [illegible]
[illegible] لشکرهای پراکنده جمع کرده جهت مخالفت [illegible] اسلام روی [illegible] نهاد و چون
ارباب [illegible] ایشان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر [illegible] از بسیاری [illegible] خون گریست و زبان سنانها [illegible]
مانند [illegible] سرخ گشت و عاقبت ملک [illegible] پادشاهی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] بسیار نصیب [illegible] باز گشتند ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب
قلاع اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال [illegible] اجتهاد بر میان بست [illegible]
[illegible] چهار فرسخی قزوین [illegible] استحکام آن قلاع که بحقیقت [illegible] بود [illegible] استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند
و ملک ارسلان از جهاد [illegible] اصغر روی بهمت عالی [illegible] جهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته تخریب [illegible]
فرمان داد و در آن نواحی قلعه بود [illegible] که در صخره بنا نهاده بودند و سلطان مسعود سلجوقی در ایام دولت خود با تمامت خیل
و حشم [illegible] آن قلعه [illegible] زده بمحاصره مشغول گشته در فتح آن [illegible] بسیار نمودند و چون [illegible]
شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارکان دولت
ظاهر شده از در قلعه برخاستند و [illegible]
[illegible] ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره [illegible] همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید و بعد از چند روز [illegible]
[illegible] آن قلعه را [illegible] ارسلان [illegible] پادشاه اسلام [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] مازندران
[illegible] بخدمت سلطان فرستاد و شفاعت کرد [illegible]
[illegible] سلطان اجابت [illegible]
[illegible] بازگشت و چون [illegible] از سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکری مصحوب او گردانید و با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون [illegible] استخلاص قلعه

بلوک در حجره آن بوک اسپهکام بیافت و هر چند روز در محاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم
مستعجل بودند از در حصار بی نیل مرام برخواسته بر عزیمت ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شدند و در آن اثنا شنیدند که اتابک شمس الدین
ایلدگز بسلطان پیوسته محاربت او را بر دست همت گماشته که مور و ملخ ایشان بنیت آنرا باز گشته خوارزمیان عزم مراجعت نمودند
با موال و اهل رعایا در قزوین دست تعدی دراز کرده در خرابی تقصیر ننمودند و از آنجا به ری آمدند آن زمان سلطان آن ولایت را بتی سلاق
فرموده در آن اوان عز الدین علی یار که والی قلعه بود بجهت محافظت حصار و کثرت ذخیره و سلاح راه داده در الکام و استمالت اتابک
شمس الدین ایلدگز تعلل و تهاون می ورزید و چون سلطان دانست که اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت در مهم ملک استقلال پیدا کرده اند
او را بجهت قریب بپایه سریر سلطنت متوجه طلب داشت و چون عز الدین علی که در ساوه بود رسید در همان روز متعلقان آن گشت و چون
ولایت از سردار صاحب و قرت خالی ماند و خبر آمد عز الدین علی وقتی بآنجا رسید لشکری از ولایت طبرستان اسم کشیده روی
بری نهاده و ملک حبشی از امرا و اعیان آن به جمع او نا فرد فرموده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت
و اتباع در حدود ری اتفاقات جنگ واقع شد و بعضی از ولایات و نواحی استیلا یافته خرابی بسیار
کردند و صورت واقعه بسمع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اتباع برخاست و روان شد
و در آن زمان ملک ارسلان خوارزمی از انجمن دولت و اقبال ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اتباع دانست
که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شبی در میان کرده امان خواست و قرار بر آن داد که با اتابک پیوسته
بعد از آن باتفاق نزد سلطان رود و بحسب اتفاق که رشید که جمع بر عهد ملاقات اتباع بود با اتابک اتباع را بقتل رسانیدند
و کشته معلوم نشد اما فرا و کرد ان امر محل تعجب بود نظر در بطلان نهادند و سلطان بری آمده سلطنت مدتی از دولت
پذیرفت ایام بکام و امر آن فرمان بر و افلاک نهاده بر خطوط عشر و در شهور سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه
این خبر شایع شد که ملک بار دیگر قصد بار اسلام دارد و سلطان و اتابک و امرا در بیجران مجتمع گشته تا از اینجا متوجه
آنجا شوند و در آن مرض خراج شریف خسروی عارض از جاده اعتدال منحرف گشته او را بکفر نمان برده امرا و ارکان دولت
در موافقت اتابک ایلدگز بضرب مقصد شتافتند و ملک که از جهت طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد
و سپاه سلطان آتش در این زده و مراجعت نموده بار دوی سلطان ملحق گشتند و سلطان و اتابک و امرا و لشکر بار اتوا
و انتقام فرمود و او پای ایجا دخیار نموده اند که سلطان را مادری بود در تخلگاه اتابک ایلدگز که قابل ایام مثال او در عهد
عفت و امانت و دیانت و دیگر ایرانیان جهت پرورش و حیات عرض و ستانت ای مرزش پرورده بود
آفتاب اند و سرای که رشته است تا بنا نیش تنهای و انضاع لا اسم کرد سرفراز گشتند پرانش نهاد یست آدرید
لرور کا زودش تا نام خود لالا کرد و آن بانوی جهان چندان لطف در باره علمای عصر و افاضل مرتبه پیدا شد
که زبان ها از تقریر آن عاجز و قصور و مقصور است و از اتفاقات الهی در آن زمان که سلطان بیمار شد ملکه نیز بر حمت یزدان پیوست

و از استماع این واقعه ها بر خاطر سلطان دیار ایران ساخته دست استظهار ش شکسته شد و بعد از یکماه خبر وفات اتابک ایلدگز
رسید و بر اثر این خبر جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که از مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند بر لشکر نصرت الدین
محمد که پسر او بنشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از وقوع آن واقعه ها با تابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد
تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال کرسی سلطنت کرد و
چهل و سه سال عمر یافت ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن سلطان ملکشاه بعد از پدر پادشاهی تحقیق
بوی یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب کردند زبده دودمان آل سلجوق بود صورت و شمایل
مرغوب و اخلاق مرضیه و طبعی نقاد داشت از جمله اشعار اوست بیت دی روز جان و حال جان افروز ب
وامروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد این را روزی باتفاق ارکان
سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت ترقی و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش از این علی شاه تنت کرد ساوه ولت اتاده
بود و در ساقه بدایت سلطنت او ملکا انجانه قصد آذربایجان کرد و عمش محمد بن طغرل آهنگ عراق کرد و اکثر امرای سلجوقی بالاتفاق
داشته برادران مادری پدر سلطان طغرل آهنگ عراق کرد و اکثر امرای سلجوقی با و اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان
طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان بن نامی اتابک ایلدگز در یکماه دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور کردانیدند و تا
اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد در زمان دولت او سبع سیاره
در اول میزان که از بروج هوایی است در یک دقیقه قرار کرد و منجمان گفتند که در این سال بادی پیدا شود که عمارتها خراب کند
بلکه جبال را نخرات اپنها از زمین بر کند و انوری هم با سایر ارباب نجوم جانب بیشتر داشت مردم از بیم جاهای در
زیر زمین بی ساختند و بر دابهار دادند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق بخرمن
تا چه بکار نشر انداید گفت انوری کز سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری هر چند در این باب ارباب نجوم بغلطی نسبت
گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همان سال چنگیز خان در بلاد توران بمشاورت قوم و قبیله خود بسروری موسوم شد و چون
بر تبه سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان بادی بنیاد و حرکت آمد که در مملکت سلطان نه که بخصیص
در مملکت خراسان ساکن و داری و نانی نمانده چنانچه شرح و تبیین آن در مقام خاص بمساعدت توفیق مرقوم است مجمله
سلطان طغرل را بی مجاربه و جنگ چنگ در دامن دولت زد و بی تا بطالب هوای ملک دست را کوتاه کرد و در رعایت جانب رعیت
ظلم و نزع رسوم اهل عدوان و احسان و علماء و عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضه اقتدار اتابک
محمد بن اتابک ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه تربیه ساعی بود که بر غیری آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان
برادرش مشغول مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از

ایشان را زاوجی با آن قدوه اکابر علمای شرقی و در مصالح دولت بادی مشورت نمودی امراء دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق
آغاز نهادند و با هم عهد بستند که در کمر چنان قصر رفعت پناه مرحمت باشند و شیخ ظهیرالدین بلخی است درین قضیه آگاهی یافته
در خلوتی شمه‌ای ازین حال در میان نهاد و سلطان بنجهت نسبت با امرای غایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن
اتابک محمد بن اتابک ایلدگز را که رکن سلطنت و والی ولایت ری بود متفق ساختند و امرا درین باب نامها نوشتند مضمون جمله آنکه
پادشاه اکثر اوقات در خانه ظهیر بلخی می‌باشد و او در مشورت وظیفه خویش ساخته با امرا التفات نمی‌فرماید و سپس نیز در عزم و سعایت
ارکان دولت مکر و زیر می‌گذارد و اکنون ملتمس آنکه جناب سالار تأکید حضرت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت
این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید عزالدین علاء الدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصای مجوف کرده
بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خبث باطن … و باش را شبها در کیسه کامها می‌نشاندند تا بر وقت فرصت
و زمام مجال سلطان را چالاک سازند و چون … مواثق تقریر نزد سلطان از کید امرا آگاه گشته با احتیاط تردد می‌نمود و قاصد بر سمت
ری روان بود پسر امیر قتلغ اینانج در راه او را پیش آمده بنیاد استکشاف احوال کرد و از … شیوه … ایشان … شد قاصد در
جواب اهمال می‌ورزید و پسر اینانج از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تأدیب فرماید قاصد جهت
محافظت نفس عصای خود در مقابله گرز داشت و گرز بر عصا خورده بشکست از میان مکتوبات بیرون افتاد و پسر اینانج آنها
خوانده و در … تجمل نموده صورت الفور عرض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون … سید علاء
الدوله را که بانی جسارت بود و بیکجماعت ملازم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را باو تقریر کرد و بنا بر سیادت او را
خلعت عفو پوشانید سایر عصاة را در قلعه در حبس باز داشت و بعد از چند روز در باب جرایم آنجماعت ارشاد مآب شیخ
ظهیرالدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان از سر رفاه گذرد و قبول نمودند که اگر سلطان از ذنوب جماعت در گذرد ایشان
آنچه واقع شد بعرض رسانند و دیگر پیرامون این حرکت نگردند و شیخ الاسلام از روی عظت و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر
عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاه را نیز در زمره والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بکار انتقام پابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان
گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست که امرا را چند روز محبوس ساخته اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق بود سلطان
امرا را بجهت ملاحظه عصاره قلعه بانی تحکم فرمود و قتلغ طشت دار که در سلک ارباب … بود داشت زبان شکایت گشاده
در روی گفت که مدتها در اندیشه آن بودم که مار از نهاد تو برآرم و ترا به پدرت ملحق گردانم چراغ … بیدار بود و بخت من
در خواب … سلطان فرمود با پدرم که ترا از ذل بندگی برتبه … رسانید چه کینه داشتی قتلغ گفت باشارت اتابک
محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام و حشم را از … کالبد بیجای حمام ساختم
سلطان ازین حکایت غضبناک شده بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلام آن ابلهان که البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین بر جلد
در جرایم او … بود اما درین نوبت از سیف … رهایی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل ثالث

پرورش تعلیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن … نماید و سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان
در مراقبت … کرد سید … معاودت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو فرسخ قطع کرد … سلطان مشتمل
علاء الدوله و قتلغ … سید … سلطان … از جاده صواب منحرف گردانیده تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بره
گمان از میان برداشتند و کالبدش فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت بر سلطان مبارک نیامد و بدین سبب در اندک
فرصتی کار و بار سلطان و رونق بازار مملکت بهم برآمد

ذکر مخالفت قزل ارسلان و سلاجقه بعضی واقعات که در آن ولا روی نمود

چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوعی بسط یافت قلم شکسته رقم خواست که احوال مختلفه را که در شرح حال سلطان
طغرل بن ملک ارسلان آخرین سلجوقیان و فاضل‌ترین ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشیده … الغایة …
در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل … قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز
ربط و ضبط و رتق و فتق امور مملکت به برادر قزل ارسلان قرار یافته بواسطه گویی چندان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید
آمد که قزل ارسلان از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان تختگاه خالی گذاشته روی بعراق نهاد و قزل ارسلان سلطان را تعاقب نمود و حال
در آن او را بتاریخ نهاد و سلطان بعد از آنکه چندان گاه در اطراف بلاد عراق روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان
متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امرای عراق رقم برجرایم ما کشیده عذر تقصیر گذشته خواسته آید و طغرل بکلمات و ای
ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان را با یمان مغلظ مؤکد گردانیم و چون روز دیگر شد
سلطان بمیدان رفت و امرا او عهد کرده چتر پادشاه برآمده فخرالدین قتلغ شمشیر بر آن بر سلطان زد و باتفاق سلطان را گرفته
موقوف گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سلطان سنجر بن سلیمان شاه را طلب داشت
تا بر تخت نشاندند و در خلال این احوال معالمه از دار الخلافه باتابک فرستاد که ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست و بمضمون کلمه
الملک لمن غلب … باید نمود اتابک قزل ارسلان اشارت خلیفه را بنا بر … عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال
و استبداد زد و رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امرای عراق که در فتنه و ابراء دولت طغرل اتفاق
کرده بودند و خویشتن را با اتابک مساوی بل راجح دانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون ما … و چنین عذری
کردیم دیگر برادر ما چه اعتقاد نمانده می‌شاید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته
مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای من عمل سوء یجز به
اتابک بجزای عمل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امرای طامع ملک عراق رایت نمودند و بفراغت تمام متصدی نصب حکومت گشتند
و درین اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت … رسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان بقرار است و بنا بر سلطنت
او استوار دانسته … که هر قاعده که خلاف اصل … پایه و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشد روز … پایه
… عصیان گمان بردند که توسن فلک … رام … سابق … عنان کام و مرام در قبضه

اختیار و اقتدار خواست که در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلما اوقدوا ... اطفأها الله
سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه استقرار حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری را بطالی همت متفرق سببا اسعد و شکر منتسم
عاقلا و ترعا نجم می شناختند و سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دیران روزگار طایفه با آنجناب پیوسته باتفاق او روی
بعراق نهادند و امرای طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشتند و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش
و کوشش ارباب طغیان و عصیان را شکست داده و یرعا بخرا آمده راه انهزام پیش گرفتند و عروس مملکت که دیار تقویم سلطان بود
برافکنده جمال مطلوب وجهه مقصود بر منصه آواز و جلوه گر آمده مضمون این ندا در داد که الحمد لله علی فضله ارجع الحق الی اهله
صدای گنبد فیروزه میرسد باو ... که آمد مرا الحق دولت باز بعضی از مورخان گفته‌اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک
شمس الدین ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته امرا پای از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست
که مهمات مملکت بدستور سابق باشد و امرا از سختی به تنگ آمده در سبیل خفیه و علی کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را
طلب داشتند و اتابک بنابر استدعای امرا بهمدان آمده با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دستبوس نکرد و جماعت
بدگویان که از جمله فضول ... عادی بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت
مستولی شده بی‌حضرت پادشاه در امور دخل کرده و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانید سلطان از بیش ترا بحال ...
دوری نهضت سلطان احتیاط تمام مینمود تا بعضی از بیرون رود و در بین اثنا مخلصی برادر خود را در سلک ازدواج آورده
بطوی مشغول شد و سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص متوجه جانب همدان شتافت و قزل ارسلان تعقیب او عده و
در اصفهان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شده اتابک با وجود کثرت منهزم گشته از موکرودی بی نهاده از آنجا برتبریز
رفت و سلطان بهمدان آمده در خلال این احوال لشکر گران از دارالخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان بوی پیوستند و
اتابک با وجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ سلطان کرد و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرموده در کنار سفید رود فریقین بهم پیوستند
و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بی نباکر با آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در انجا
خطبه بنام سنجر بن سلطان سلیمانشاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورده سلطان از راه دیگر بعراق آمده کشیده خود را
که از بندگان قدیم بودند بجریمه از جرایم کشت و قتلغ اینانج بآن سبب از او روی سلطان برگردید و قاعده مخالفت بنیاد نهاده در ولایت
اصفهان متواری گشت و سلطان بجانب ساوه رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شد سلطان بر اثر او بهم رسید و ...
مقابله و مقاتله سلطان بسبب ... روی از معرکه برتافت بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده و سلطان را
با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را باذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید
و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روز سوم جلوس او بر سریر فرماندهی اختیار کردند بر حسب اتفاق در صبح آن روز
او را کشته یافتند گویند که نه زخم کارد بر تن او بریده بودند و چون این در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعه کهران بترغیب بعضی از

امرا سلطان طغرل را با پسرش از حبس بیرون آوردند و مردم و جمعی از مردان کار دیده روزگار باو پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان بعراق
رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نموده و زبده قتلغ اینانج منهزم برگشت و سلطان بهمدان آمد
و در این اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع ترجیح و اختلال احوال سلجوقیان کمر دوری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق شرایط صلح
نهاده بعد از آمد شد رسل قرار بر این شد که ری را بتکش بگذارد و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهت
تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورده مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین مکیده مطلع شده همان
شربت بخورد زن داد و آن سگان بی ایمان را بکلک پرده و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی او را بشفاعت ارکان
دولت از حبس رهایی دادند و قتلغ اینانج با دربار آذربایجان شده برادر خود نصرة الدین ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزم
شاه برد و تکش او را بمال لشکر مدد داده و قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بحوالی ری کار
او و سلطان طغرل حربی دست داده و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با تیغ وجهی پشت دادند یکی از شعرا در این باب گوید
ای بر چشم عزیزان تو خوار ازمی خوار ❊ ای چو پرانی خوار ازمی خوار ❊ زین چشم ... ❊ در وصف گمان تو خوار ازمی خوار
و سلطان طغرل بعد از این پیروزی آمده بساط عیش و نشاط گسترده داد طرب و خرمی داده صبح مصبوح و غبوق بصبوح در پیوست و در این اثنا
آوازه توجه تکش بسلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را از آمدن ترغیب و تحریص
نمودند و سلطان از صحبت بتان چگلی آن بلای جان دلی نمی پرداخت در ترشی ارشاد او گوید ❊ کر ملک ذبه دولت پس اندوز بود
روز دولت زخوشی چو عید و نوروز بود ❊ در کار خود از خواب غفلت باشی ❊ ترسم که چو بیدار شوی روز بود ❊ و بعد اندکی ...
خوارزمشاه بجد و دعوای ... قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه خوارزمشاه بجنگ سلطان آمده در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و
خمسمایه هر دو گروه بهم دیگر رسیدند و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این
بیت از شاهنامه خواندن گرفت ❊ چو زان لشکر گشن گرد است کرد ❊ رخ نامداران ما گشت زرد ❊ من از گرز یک زخم برداشتم
سپر را بهما جای بگذاشتم ❊ خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین ❊ ... که آسیابان اجل دانه
اکس می کند و شد باد حوادث خرمن حیات او را پریشان می گرداند مصداق این مقال انکه در این اثنا سلطان از سر مستی گرزی که ...
بر زانوی راست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برگاشته بود اسب از صدمه گرز گران بروی درآمد و سلطان بر
زمین افتاده قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مروت است زینهار مده قتلغ
اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مطلوب اینجانب و مقصود از تک و پوی خویش و پیکان نیزه این انگاه یک ضرب ...
و غرور از دماغ او بیرون برد و یک ضرب روح ... با سبکباری چرخ گردان از گرز گران سنگ سلطان
فایده و باستیزکاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود القصه چون سلطان طغرل را بر شتر افکندند و نزد سلطان تکش آوردند
خوارزم ... از اسب پیاده شده روی ... بر زمین مالید و سر او را با امیر المؤمنین الناصر لدین الله که ...

کر برکمی نوشت بر نهاد او فرستاد و فرمان داد و فرمود تا چتر او را در بازار ری بردار کردند و در این باب فاضلی گفته بیت
امروز شها زمانه دلتنگیست * بفروز به موج هر زمان با رنگیست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود * امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست
گویند که در بزرگ کمال الدین شاه را که نیم طول بوده گوشه پیش نظام الملک بود که از ترکش وا آورده در زیر بالا و گفت که ای هم آواز قیمت
و شوکت و بی‌بضاعت بهادرت طغرل بیرون رو که تا به یک حمله پادشاه اسلام [illegible] داشت کمال الدین برفور جواب داد که
زیرین فرزین هوای برزور * برغیب کرده چو برگشت [illegible] آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها دوران حکومت کرده بودند بغروب
ناهنجاری شد [illegible] زمم شاهیان از اوج سعادت لامع گشت ذات روزگار مکار که در هر وقتی طارم [illegible] صاحب [illegible]
باشد از هر ترقی بر [illegible] قدری انتها نماید به ستاره بساط سلطنت آل سلجوق از نورد دیده و دست و سند باز رفت اولاد
ترشیلکی زهر را در پیاله زمین بچرانید * تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه که [illegible] نمودند هریک ببلاد [illegible] گرفتار شدند و هر اتابکی [illegible]
دیدند و از عذری که با هم کردند روزگار و مار از روزگار هر یک برآورد [illegible] را بکوان [illegible] گرفتار نکرد و از
اتابکان سلجوقی که [illegible] نگاه داشت یکی نصرت الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت قزل ارسلان مدت
چند سال بحکومت ایران و آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ستمایه در گذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین
ازبک برادرش قایم مقام شد و در پانزده سال سلطنت رانده و در سنه عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه
استیلا بر مملکت آذربایجان یافت او از دولت رانده و در قلعه الحق فرمان یافت ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت
کرده اند و مآل حال ایشان اول ایشان قاورد بن چغر بیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه
حاکم کرمان شد حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین در شیراز استیلا یافت دست تصرف در بلاد از ولایت
فارس کوتاه کرد و بعد از [illegible] برادر خود الب ارسلان اقدام نموده بار دیگر در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر
بقوم [illegible] گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد شمس الدین
کرمان پسرش سلطان شاه [illegible] داشت و او دوازده سال بسلطنت قیام نموده در گذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد
فرمانروای کرمان گشت و چون سیزده سال دیگری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایران شاه متصدی حکومت و بنا
بر آنکه [illegible] بی ورزید در کرمان [illegible] کرد و بعد از پنج سال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه
بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویه اختفا بسر می برد بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده
مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه در گذشت و بعد از وی پسرش چهارده سال بامر ریاست
مشغول گشته رحلت نمود و بعد از او اولادش ولد ارطغرل شاه قایم مقام شد و دوازده سال حکومت کرده علم ارتحال برافراشت
گرفت و بعد از او اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه چند سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی از ایشان شاهزاده

حاکم کر بسبب انقلابات خرابی تمام بملکت کرمان راه یافت و بعد از ایشان محمد شاه بن بهرام شاه متقلد ولادت سلطنت گشت در ایام او
ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بر وی خروج کرد و او از آنجا بملک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمد شاه را بلشکر حشر کرده تا نوجه
کرمان و بسیار کشاورز که او بجانب غور گریخت ذکر شعبه سیم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش
بن اسرائیل سلجوقی کشته شد سلطان غور است که نسل او برانداز خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان می‌نماید
که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش اگر کشته ایشان را بانام [illegible] لاری [illegible] ده لشکر باطراف ممالک روم فرستاده آید و سلطان
و سلطان این امر را مستحسن داشته زمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب
فرمان روی به دیار شام نهاد بر آن مملکت مستولی گشته و در آن ولا صاحب انطاکیه که رجوع کار سلجوقیان بود بسیاری اسباب
بکرفت سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف الدین علی که از قبل ملکشاه والی بود و محل
خراج انطاکیه طلب داشت سلیمان جواب گفت که چون این ولایات از حوزه اسلام خارج بنابر این خواست و بنابراین شرف
الدین لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شده و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب [illegible] کشته شد و سلیمان ایلچی پیاپی بر
سلطان ملکشاه فرستاده تا صورت حال بعرض رساند و در این اثنا تاج الدین تتش بن الپ ارسلان بر عزیمت قتال سلیمان
توجه نمود و امرا و را بنوبت تا سلیمان را تنها گذاشته و خود تتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون کیفیت حال
سلیمان بحضرت سلطان ملکشاه رسید ملکشاه را استکشاف مراقبت خراج افتاده فرمان نمود تا منشور حکومت آن ولایت
بنام سلیمان نوشته و رسول منقضی المرام باز گردانیده و رسول در اثنای راه خبر واقعه شنید خود شنیده مراجعت نمود و
حال اسلطان ملکشاه رسانید و پادشاه [illegible] برادر خود آرزو خاطر گشت حکومت مملکت شام را بر داود منور داشت
داود مقصدی آن شغل گشته چون قیصر مقصد توقات و ماسیه و سایر بلاد دانشمند بر کرد دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی
ملکشاه بودند استمداد نمود و او در بعضی ملوک دیگر بوده رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در سیزده سال
و بیست سال حکومت کرده در گذشت و بعد از وی قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال بر [illegible]
و خطه حکومت نمود و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر
داشت رسولان بروم فرستاده قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب جاور رسید
و در این اثنا اتابک جاولی که رئیس ارکان دولت مسعودی بود بجنگ او آمد قلج ارسلان را بنوعیت تا او را
در آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان که در روم قایم مقام پدر بود از این واقعه آگاه گشته و با دانشمندان وصلت کرده
مدت نوزده سال سلطنت راند و چون بعد از بقا پیوسته پسرش قلج ارسلان بجای پدر بنشست و او ده پسر داشت
و از هر یک تا الدین بخوزستان تر بود و چون در زمان دولت قزل ارسلان دانشمندان ضعیف شده بودند او ملک دولت
ایشان کرد و بسیاری از ایشان از تفرقه بجماعت بیرون آورده و ذوالنون دانشمندی پناه برد اتابک نور الدین حاکم شام برد

و اتز الدین عبدالمسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز نشستند و چون اتابک و ذوالنون باندک زمانی
رحلت کرده شد و اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساخته و عرصه ولایت او را استیلا نمود ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و چون قلج
ارسلان وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولی عهد پادشاه شده اما برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در نقار رفت
آمده از برادران هر که با او در مراد موافقت نمود ملکی که پدر بوی داده بود در قرار گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او
و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده که ولی عهد بود پادشاه او را در قونیه محصور کرده و چون اهل شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو بودند
محاصره امتداد یافت آخر الامر صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بانکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش از امان و ضمان بوده
در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد و مدتی احوال برادران بر این موتیره گذرانید تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان هم
گشت باستنبول گریخت و کار رکن الدین سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته
به برادرزاده خویش حکومت آن دیار مسلم داشت و از آنجا روانه گرجستان شد و چون در آن دیار لشکرش شرایط حزم مهمل گذاشت
منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنی و ستمایه طبل ارتحال فرو کوفت
و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف
روی نموده بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلان را بدست آورده
در قلعه از قلاع روم محبوس گردانید تا زمانی یافت و کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع نموده بعد از
شش سال در معرکه [illegible] بشهادت فایز گشت پسرش عز الدین کیکاوس قائم مقام شده یک سال [illegible]
کرده بر پنج سال درگذشت انگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسانیدند مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام
و اقدام نموده نامدارترین سلاطین آن دودمان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات است داده او بر
خوارزمشاه غالب آمد و آخر پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع
نموده و بعد از او سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت او منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در
ملازمت بایجو بر جنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه
اربع و اربعین و ستمایه براه عدم رفت پسرش رکن الدین سلیمان راه سلطنت یافت و مدبر امور مملکت جلال الدین [illegible]
کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خرد علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و او بر حسب دلخواه مراجعت نموده
و چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان [illegible] اکثر بلاد را از روی تفوق [illegible] او را بزهر هلاک کرد و برادر دیگرش
کیکاوس از وی متوهم شده بروم گریخت و لشکر برکه خان بانحضرت بردند و برکه خان که پادشاهی بود مسلمان او را
مدد داده بروم فرستاد و بعد از هژده سال عزیمت جهان خواست که با عروس ملک اتفاق کند تا دم [illegible]
تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان اباقاخان بنا بر فرمان او بیاساق رسید و بعد از او پسرش [illegible] و

سلطنت

سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او مادر کیخسرو در نکاح آورده مدت ده
سال اسم سلطان بر کیخسرو اطلاق می یافت تا سنه اثنین و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت
و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین [illegible] کیقباد بن فرامرز [illegible]
لشکری بآن جانب فرستاد تا او را بکشند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ
کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای
بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که در آن مرز و بوم بامر سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور و چون هر دو نسخه هنگام تحریر در نظر بود
بجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نوبت دولت از آن طبقه بایشان
انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل اقصات سلجوقیان مثبت گردد **گفتار در ابتدای خوارزمشاهیان**
و ذکر حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرچه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالک سلطان ملکشاه انتظام
داشت و آن نوشتکین غرچه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالک سلطان ملکشاه انتظام داشت و این نوشتکین باسم
داوری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بعقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم بنام طشت
خانه متعلق بود ولایت در زمان سلطان ملکشاه باو گشت و نوشتکین خود را پسری داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود با آداب
ریاست و حکومت آراسته و در ولایت و ولیعهدی پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه
پرتو التفات بر حال قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین** قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق
و امارت ایام سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد او را در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات
محمود بسیار است و مساعی مشکور بی شمار مدت سی سال بانواع اقبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری
طعنه بر عرصه های بهشت میزد قیام نمود و در تنظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص
یافتند ابو المعالی رازی از جمله ملازمان خاص او است و بمزید عواطف او موسوم گشت و بعنوان نعمت متنعم گشت [illegible]
سنه [illegible] ایالت خوارزم بود [illegible] درگاه سلطان سنجر آمدی و یک سال [illegible]
منقضی یافته و داعی انتقال بر طبل ارتحال کوفت پسرش آتسز قائم مقام او شد **ذکر آتسز بن خوارزمشاه**
آتسز بلطف طبیعت و حدت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و او نیز همچون پدر از زمره
سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از آنجمله یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر ماوراءالنهر متوجه آنجا شده بر جانب
رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از غلامان که بتازگی کمر خدمت در میان بسته بودند بنا بر مواضعه
که با یکدیگر داشتند کمر بر [illegible] سلطان بر اراده قصد هلاک آنحضرت کردند و آتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف
نموده در [illegible] باستراحت مشغول گشته هنگام که ماه روز از خواب برخاسته سوار گشت و تعجیل تمام از عقب سلطان

شتافت و ابو کیب سلاوی رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن شده که او را دستگیر نمایند بران مخاذیل حمله
کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از او پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان
در شکارگاه تنها بود که پیش آمده و در پستی عظیم افتاده و از آن اثر بر حالت یقظه آمده برفور روان شدم بمحض آنکه بوسیله
این خدمت شایسته درجه ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه درباره او سمت تزاید می پذیرفت تا
محسود امرا و ارکان دولت گشت و جماعتی [illegible] در اندیشه می بودند که [illegible] سلطان [illegible]
و از [illegible] مراجعت نموده چون [illegible] رسید اتسز بر مکاید حساد و اعدا واقف شده از سلطان [illegible] گشت و مطلق العنان رخصت انصراف
بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان [illegible] با خواص مقربان گفت این شخص [illegible] که دیگر روی او نتوان دید
ایشان گفتند که [illegible] است این نوازش فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بر زبان گوهرفشان
گذرانید که حقوق اتسز در ذمه ما بسیار است [illegible] و در مذهب کرم و مروت مخلوع و ممنوع و چون اتسز بخوارزم شیوه تمرد و
سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکات ناپسندیده او [illegible] گشت [illegible] از جانبین ماده
وحشت زیاده می شد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمایه با سپاهی [illegible] از جهت استیصال
خوارزمشاه [illegible] عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز لشکر ترتیب ساخته در برابر سپاه سلطان صف آرای گشت
و چون دید که تاب مقاومت ندارد [illegible] روی گردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین [illegible] نموده ایل قتلغ
پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپای سریر دولت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند
و حکومت خوارزم را ببرادرزاده خویش سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و
سلیمانشاه از راه انهزام بمرو پیوست و اتسز همچنان بل زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام می نمود تا در سنه ست
و ثلاثین و خمسمایه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته [illegible] غنیمت شمرده متوجه دار الملک [illegible]
شد و در آن ولایت [illegible] ظلم [illegible] کرده بخوارزم مراجعت نموده [illegible] سلطان راه یافته [illegible]
[illegible] اتسز [illegible] و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در وصف او گفته که مطلعش اینست بیت
چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد · دولت سلجوق و آل او بسر آمد · و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمایه سلطان سنجر
باستقامت [illegible] لشکر بار دیگر بقصد انتقام اتسز متوجه خوارزم گشت و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق ترتیب فرمود و
چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر او بدست
آورده دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد و از حرکات سابق اظهار ندامت کرده [illegible]
[illegible] پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر رضا آمده دست از محاصره باز داشت
و چون مراجعت نموده بمستقر دار الملک خود رسید و بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود [illegible] می ورزد

و عهد و پیمان اجداد [illegible] نهد و سلطان ادیب صابر را پیش او فرستاد و پیغامهای مشفقانه داد بقصد آنکه شاید که در مقام
مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال رنج و عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از [illegible]
[illegible] اوباش آن ولایت دو فدائی بیباک بمال بفریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بشیوه فدائیان سلطان را هلاک سازند
و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده در این باب عرضه داشتی نوشت و آن را در
در ساق موزه زنی پیچیده [illegible] فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ یافت که بتفحص
حال فدائیان مشغول شوند و بعد از اهتمام [illegible] ایشان را در خرابات یافتند و بموجب فرموده [illegible]
بجحیم رسانیدند و اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین
و خمسمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و [illegible] از نتایج
طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته است · بیت · ما را با ملک طاقت جنگ نیست · بصلح [illegible] آهنگ نیست ·
ملک شهریار است و از شهریار · [illegible] شدن بنده را ننگ نیست · اگر باد پایست خنگ ملک · بگیتی مرا [illegible] لنگ نیست ·
بخوارزم آید بسقسین روم · خدای جهان را جهان تنگ نیست · القصه سلطان بعد از قطع منازل [illegible]
رسیده [illegible] مشغول گشت و انوری [illegible] ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت · ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال شهی کسب تراست · امروز بیک حمله هزار اسب بگیر · فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست · رشید
وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته در میان اردوی سلطان افکند بیت
گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد · یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد · و بدین سبب سلطان اعظم در خشم شده [illegible]
[illegible] و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را [illegible] هفت پاره سازند و رشید
بخواص [illegible] سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان [illegible] که وطواط [illegible]
که او را [illegible] اگر رای عالی [illegible] سلطان از این سخن تبسم [illegible] از سر خون رشید وطواط
درگذشت و چون هزار اسب [illegible] تحت تصرف درآمد سلطان [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] و منجنیق ترتیب داده جنگ [illegible] در اثنای اوقات محاصره [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود بار دیگر رقم عفو [illegible] بر جرایم خوارزمشاه کشیده دستور چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت
ببوسد [illegible] آمده [illegible] سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت پادشاه
از قلت احترام او در غضب شد اما چون [illegible] عفو نموده بود [illegible] روز عازم مرو شد و چون

و چون بموقف شرف عرض نزول کرد ایلچیان خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خشنود ساختند و بموجب سلطان
تکفتای کرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر آتسز از مهم سلطان بکلی جمع شد چند
نوبت بغزاء ترکستان رفته با معاندان دین طغیان نمود و در محرم سنه اربع و اربعین و خمسمایه ولایت سقناق و دیگر بلاد تقسیم داد و در آن
داشت والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصادقت و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش نوازش یابد اما چون
آن ولایت سید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داد و با سپاه و خدم روی بگریز نهاد و آتسز جمعی از معارف را بر سر استمالت او فرستاد
با بیان و مواعید تسکین داده بخدمت آورد و چون رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات طی شد چند بر پای ...
لا مانع لقضائه و لا راد لحکمه بر جمیع ما کمال الدین و رشید الدین وطواط اندر کار ها مودت و محبت ممهد بود وطواط از جمله کرام جهانست
بیلاهای متنوع گرفتار آید پیش آتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالات مخالفت کمال الدین خبر داشته و موافق پادشاه خوارزمشاه
و بنابرین چندگاه خوارزمشاه رشید وطواط را از آشیان سعادت نشان دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و
مقطعات دارد و از جمله قطعه یکی اینست ◆ شاها چو دست حشمت تو برسم [illegible] ◆ در زیر پای قهر تو بسود چرخ ◆
بی حسن اصطناع وجود لطف تو ◆ [illegible] بکاست عالم و رنجم فزود چرخ ◆ به زین [illegible] اگر حالتی بود ◆ والله که مثل این نخواهد نمود چرخ
دو بکری اگر ◆ سی سال شد که بنده بصف نعال در ◆ بودست مدح خوان رتخت پادشاه ◆ داند خدای عرش که هرگز ایستاد
جز بنده مدح خوان در پیشگاه بارگاه ◆ اکنون ز بنده بیچاره شد ملول ◆ در دل بطول مدت یابد ملال راه ◆ لیکن مثل زنند که چو گم شود ملول
جرم گناه بنده بیچاره بیگناه ◆ و با جمله چون جند مخلص گشت آتسز پسر خود ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب نموده بخوارزم مراجعت
نمود و در ین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ارکان حضرت را در روز رحلت کی
نشاندند و کر خدمت بستر پیش او بر پای می ایستادند و شبانه فرار اختیار نمودند تا بمقر حکومت خویش رسیدند و شب در قفس
آهنین محبوس بیدار میشد و آتسز بعد از استماع این اخبار طمع مملکت بخراسان نیز کرده بهانه اتحاد خود ... بنمت غوز کوارزم آتسز
آتسز با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد و چون بناحیه نخست نزول گرد خواست که قلعه آنجا را تسخیر
آورد کوتوال حصار که مرد کاردان هشیار بود در مقام ملایمت آمده آتسز را بجانب سلطان فرستاد و با اظهار مطاوعت نوبت چند
التماس قلعه نمود سلطان جواب گفت که باید آتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا ما قلعه را بدهیم و دیگر
قلاع و بلاد را او ارزانی داریم وچند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده هیچ کاری نیسر نداد آتسز مایوس و محروم بخوارزم معاودت نمود و در آن
اوقات بتواتر خبر رسید که چون سلطان سنجر از قید ادبار یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود باز آتسز از سر مودت
و مصادقت در آمد ایلچی فرستاده از وقوع این واقعه اظهار مسرت نمود و آتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بر نیابت گذاشته
با سپاه گران براه شهرستانه روان شد و چون بخبوشان رسید اتفاقا ده مرحله از اطراف آفاق فرستاده تا آنکه
آمده با تفاق در مادة حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و در ین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان بیرون آورده

و بقلعه ترمذ برده است خواص عالم استغفار ایشان کردند و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا با شعار و محمول
محمود خان و امرای خراسان روزی گذرانید و ایشان خود را طلب او ملازمت در شدند عاقبت عز الدین طغرائی را فرستاده
با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون بنای صلح مبرم شد خوارزمشاه از نسا بجرجانیه رفت و خاقان
رکن الدین از نیشابور بعزم ملاقات اختلاط او بجانب شادیاخ شتافت و مدت سه ماه مراد و صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده
در بنظم مهام مملکت را به ایاز و نیز و در آن زمان خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید
وطواط در مدح ایشان شعری خواند و یک بیت از آن ثبت افتاد ◆ جمعند مجلس یکی پیکر و دو سعد ◆ در یک سرای پرده بفرمان شهریار
و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و در ایام مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند ما اغنی عنی مالیه
اختیار نمود و این آیت رسیده بود که و ما تدری نفس بای ارض تموت آتسز بفال برگرفت ◆ کی در عشوه فال بی تکبیر و
دیگر کم در برای خود بگرد و زحمت او صعب تر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه حضرت مالک الملک دست
تصرف او را از مملکت کوتاه کرد حمدالله قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از آن جمله شانزده سال در استقلال
زده کویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و با آواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوت می نگریست بیت
شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطوع بندگی می ورزید صاحب نظری بکجاست تا در نگرد تا آن همه مملکت بکای می ارزید

ذکر ایل ارسلان ابن آتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقفان ورائش کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت
بجانب خوارزم ساخته و در راه جمهور امرا و ارکان دولت با وی بیعت کردند اتابک اغلبک و جمعی از اعیان که سلطان
بن آتسز را بر تخت نشاندند ایل ارسلان سبقت نموده برجمیس برادر فرمان داد و امرا بقتل او از میان برداشت و در سیم
رجب سنه اثنی و خمسین و خمسمایه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمانش
زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزمشاه بگشود و در ابتدای سلطنت او ایلک خان و لاچین بیک و جمعی
دیگر از سروران قرلقان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او قصد آن دارد که مقدم قرلقان را کشته در مقام انتقام برآمد
ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکری روی بجانب ماوراءالنهر نهاد و خان چون آوازه ایل ارسلان شنید تمامت صحرا
نشینان را که از قراکول تا جند نشسته بودند در شهر سمرقند در آورده خانها بر تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان ایلک
ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه ببخارا رسید امای آنجا را مستظهر گردانیده عازم سمرقند شد
و خان بمدد و تشاپلک قوی حال گشت کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده ایران جانبین کار زار کردند
و چون ایلک ترکمان از انبوهی لشکر ایل ارسلان اندیشه کرد علما و ایمه سمرقند را بایلچی او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند
مسئول ایشان مقبول افتاده خوارزمشاه امرای قرلقان را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر
بعضی غلامان او بمواضع نهاست دم از استقلال زدند و مقدم ایشان ملک مؤید بود و رکن الدین محمود خان که خواهرزاده سلطان

مرحوم ایام مقام کمخرت بوده نیشابور گرفته و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده و موجب فرموده متوجه
شادیاخ شد و جماعت اعادی در آن شهر محاصره کرده و بنو دو میان آمده مهم بمصالحت قرار یافت و بنابر آنکه ایل ارسلان
در آن سال تحف و هدایا که هر سال به پدرش بقراختای می فرستاد تا توقف بولایت او رساند ارسال ننمود ایشان کمی عظیم ساخته قصد دیار اسلام
کردند چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب گشته جهت پیکار با سپاه آراسته از مقدمه روان کرد و پیش از وصول
ایل ارسلان جهت پیکار با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان عودت
بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه ثمان و ستین و خمسمایه از عقب کذشتگان اولی الشان

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکترا و سلطان شاه که ولی عهد بود پادشاه شده و بر اثر ملک
مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن وقت والی جند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید
هرچند که سلطنت بمیراث نمی باشد سلطان شاه لطف طبع داشت این بیت گفته به برادر فرستاد بیت هر کو کمند عزم بر ... کند
دشمن ز نهیب تیغ او سر به کند ... اینجا برسول و نامه بر ناید کار ... شمشیر دو روی بکار ریک روبه کند ... تکش خان این رباعی در ملک
نام کرشو نیکوئی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد ... صد کنج ز تنجیر این با ما ... کاشانه ز تار کیت و سیران ما را
خوامی که حضرت از میان برخیزد ... خوارزم ترا ملک خراسان ما را ... و چون سلطان شاه این ابیات شنیده دو بیت دیگر گفته
در جواب برادرزاده خود روان کرد ... ای جان عم این غم ره سود کینه ر ... وین قصه زه در شمانه در مایه ر
تا تیغ تشنه کر پالاید خون ... تا آتش اقبال که بالا گیرد ... و چون بیان او را خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه
لشکر خوارزم ترتیب ساخت ... مادر برادر تاختن آورد تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که در آن اوان
زمان فرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه رساند گورخان قراختای ملک
داماد خود شوهرش قوما با سپاهی لا تعد و لا تحصی در موافقت تکش متوجه خوارزم شد و ایشان بموجب زموده قصد آن ناحیه کردند و چون لشکر
لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بجانب روان گشته تا بملک موید ملتجی گردید و تکش خان
روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین بخوارزم در آمده بر سریر سلطنت جلوس و شعرا در تهنیت در سایل قصاید
فرستاده بموقف رسانیدند که رشید وطواط که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بسنش از هشتاد تجاوز نموده بود در
محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت که امروز مرا مجال تحریر قابلیت رساله و قصیده در این بار که جلوس پادشاه کشورگیر
بر تخت سلطنت مقرر در سلک نثر و نظم انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخیت با شاه این بیت قناعت
کرده جدت و ابی ز ملک ظلم بشست ... عدل پدرت شکستها کرده درست ... ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ... و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد اقدام نمود و رسوم ظلم و تعدی
از میان برداشته محبتها در دلها قرار گرفت ذکر کشته شدن ملک موید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار تکش

سلطان از تکش خان چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خود رسید ایشان
از عیس لی و اقوی پشت دست بدندان گرفته و دریغ و درد آغاز زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک
فرستاده و عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر اظهار زد و ملک موید بکیفیت او فریفته
گشته لشکرهای پراکنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده
با معدودی از سپاهی که داشت که زعم محاربه مخالفان حرکت آمد در سر پایان لشکرگاه ساخته انتظار بلطف غیبی می کشید
جوی ها بسط قلت آب سپاه ملک موید یکبار بمقصد قطع مسافه می توانسته کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمین گاه مترصد است
لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پا از پایان بیرون می نهاد سر بباد فنا میداد و عاقبت ملک موید را اسیر
کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه و شتافته ملک را به دست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه
از دهستان گریخته رشادیاخ پیش طغانشاه بن ملک موید رفت و چون از حس مکنت طغانشاه ندید که او در ایجال و لشکر
مدد و مظاهرت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تجلیل و تعظیم با نواع احسان و امتنان مجری
سلطان شاه کردند اما در مقاومت او توقف نمودند چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده
کار او در حشمت و ابهت از بر تو رونق طراوت گرفت و در آن ولا ایلچیان قراختای مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از حال
موفور اقتراحات متحملات می نمودند و آداب شرایط خدمت سلطنت نگاه نمی داشتند و چون بی ادبی آنجماعت بر حد
افراط رسید سلطان یکی از معارف ایشان بکشتن فرمان داد و بنابرین جرات میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی
برخاست و بیگانگی مبدل گشت ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و منهزم شدن
او از حدود خوارزم بجانب خراسان سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی واقع شده خصومتی
روی نموده شادمان گشت و آنچه را از امارت دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از آیینه ضمیر زدود و گرفت
و در این اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر زعم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بر رای تکلم
چنانچه آیین پادشاهان باشد سلطان شاه را گسیل کرد و چون سلطان شاه از ملک غور و ممالک بقراختای پیوست و شمه از
میان خوارزم شاهیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد و فرمان فرمای آن قوم شوم خویش قوما را با لشکر آراسته در مصاحبت او
بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را در ممر مخالفان انداختند
تا آمد شد قراختائیان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنابر آنکه قوما دید که بخلاف تقریر
سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت متفق در آمدن او پشیمان گشته بعزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون
سلطان شاه مفری دیگر نداشت از قوما التماس نمود که فوجی از لشکر بازرا با او بر جنگی فرستد تا باشد که بمدد ایشان
مهمی از پیش نزد برد و مسئول او مبذول افتاده قوما بوطن خود و سلطان شاه بجانب سرخس روان شد و چون ملازمان

بر سر ملک دینار که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود آمده ملک دینار بحکم الضرورة بقلعه بکل حشیش از بیم جان خود را بخندقی
که مملو از آب بود انداخت و او را بریسمان اهل حصار بالا کشیدند و سلطانشاه بمحاصره سرخس شتافت اکثر لشکر غز که در آن
نواحی بسر می بردند متفرق شدند و جوانان حشم ملک دینار روی گردان شدند و او ماند در محاصره و درین مرتبه بماند از طغانشاه
که منسوب او بود التماس نمود که بطلبان در عوض سرخس باو دهند و طغانشاه دیگر باره ولایت سرخس گرداینده ملک دینار را بطلب
فرستاد و سلطانشاه درین اثنا با ده هزار سوار جرار بجانب طغانشاه بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه
نیز عازم جنگ او شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه لشکرها بیکدیگر رسیده و بعد از کشش و کوشش لشکر طغانشاه
از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطانی از سرکردگان بسیار را و اموال استظهار گشتند و چون سلطانشاه
بر خلاف طغانشاه در میدان جنگ بردند باز و جنگ پیوسته بولایت او تاختن کرد تا امرای طغانشاه
ملول و متبرم گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونق چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین
غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و یک نوبت هم بر حسب متوجه هراة شد و اثری بر آن مترتب نگشت
و در مبادی روز بشب و شب بروز می آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه رخت برای عقبی کشید
در زمان او ابن سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافت دست بعدوان و مطالبت
گشاد و بقیه امرای طغانشاه بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته قوای باو پیوستند و در
اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه با لشکر انبوه
روی بخوارزم آورد و قرار زمیان بخلاف اندیشه او دروازها بسته بمحافظت قرار استند و چون شنید که تکش عنان
لشکرگاه ساخته بتعجیل باز گشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری ایلغار کرد و در شب از میان
اردوی تکش خان گذشته بشهر درآمد و بعد از قطع روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در شهر است تکش بایلغار عنان
عزیمت بر تافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بر ظاهر شهر نزول کرد و در مدت دو ماه
سنجرشاه و منکلی را محاصره نمود و عاقبت مهم بمصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و
سیف الدین مردانشاه حاجب سالار و بهاء الدین بغدادی را جهت اتمام امر صلح و تکمیل عهد و پیمان پیش سنجرشاه و
منکلی بیک فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال کردند و او بسرکشی آغاز نمود
برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش و سنجرشاه امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخر الدین عبدالعزیز کوفی که از علمای
خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلطان او را عزیز و موقر میداشت و بحکم پادشاهان قضاة و شیخ
الاسلام خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیک بوسوسه شیطانی در حبس نفسانی آن عالم ربانی
را بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روز چون دانست که

شیخ مزبور چو شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب نمود و سبزواریان ایام زیاده
بر شش ماه کشیده سلطانشاه را ناسزا میگفتند و سلطانشاه از خشم و غضب رفع تمام در استخلاص قلعه مبالغه نمود و چون
کار بر ارباب سبزوار بر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بدری که در علوم شریعت عرض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار
در ساعت که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت ظاهرا از سنگها که با اهل صفه صفا نداشتند از عقب او سنگ
انداختند و زبان بفحش گشادند و آنحضرت التفات بحرف ایشان ننموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مورد شیخ
عارف را باحترام و اکرام تلقی کرده و از سر زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفته یکلحظه توقف ننمود و شیخ احمد در
حقایق قول و ابیات دارد و از جمله این رباعی ثبت افتاد ❀ ای دل اگر از غبار تن پاک شوی • تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید • کآیی و مقیم خطه خاک شوی **ذکر تخت نشستن و جلوس تکش خان در خوارزم و کار و بار سلطنت و نیابت**
کار سلطانشاه بن ایل ارسلان در روز جمعه چهارم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بمقام شادیاخ
نزول نموده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد تا منکلی بیک از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را
شفیع ساخت که تکشخان او را امان دهد و تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده منکلی از شادیاخ بیرون آمده و در سیم ربیع
الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خود شهر را مزین گردانیده و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان
و طغیان پاک ساخت و سرکلاه داران منکلی که اکثر مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز داد و هر
بالاخره بموجب فتوای ائمه اسلام بامام فخر الدین عبدالعزیز کوفی سپردند و آنجناب بفتوای علمای النفس بالنفس کار بند شده
آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام مصلحت آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگ
خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم رفت و سلطانشاه فرصت را فوز عظیم دانسته لشکر بشادیاخ کشید
و ملکشاه از محاصره سلطانشاه به تنگ آمده مرغان نزد پدر فرستاد و از صورت حال اعلام داد و تکشخان بی توقف
بر جناح استعجال انتقال نموده متوجه شادیاخ شد و چون به نیشابور رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش
زده بجانب مرو رفت سلطان تکش در آن ولایت نزول نموده پرتو التفات بر احوال بلاد و عباد انداخت و در خلال
شکسته و بعضی مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان قشلاق بمازندران فرمود تا عمارات خراسان
بار دیگر رونق نهاده بحول الله خرم و آبادان گشت و چون خسرو سیارگان علم بعزم شرف در برج حمل نصب نمود تکشخان عنان
عزیمت را بجانب خراسان معطوف ساخت و درین مقام چند بیت از نتایج طبع در قلم آمد ❀ بحمد الله که از شرق تا غرب عالم
بشمشیر شاه جهان شد مسلم • سپهدار اعظم شهنشاه دنیا • تکش بخش شاهان خداوند عالم • تکش خان بن ایل ارسلان اتسز
پدر بر پدر پادشا تا بآدم • خرامید بر تخت فیروز بختی • چو خورشید بر تخت فیروزه طارم • سلطان تکش دست احسان
بگشاد و از سحاب سخای چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعار بعلات که تا بامرا اختصاص بخشید بعد از آن

و تنها میان او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطانشاه در جنگ منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم
گشت مصلحت از جانبین صلاح در مصالحه دیده نمود و درین اثنا سلطانشاه برای چند اقدام نمود که بر نکث پیمان و نقض پیمان
دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافات بر نظام سرخس که [illegible] سلطان
شاه تعلق داشت نزول کرد و آن قلعه را بجنگ بگرفت و برج و باره آن را خراب ساخت و از آنجا بصوب [illegible] تا مدت
تابستان در آن مرحله اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح واقع شده سلطانشاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورد و بر
حال اسلوب [illegible] مکرر گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند نشست و در شهور سنه ثمانین و خمسمایه
قتلق اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان آسان نمود و چون [illegible]
جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشاره بعضی از ارکان دولت شرف [illegible] پادشاه حاصل کرده در مجلس [illegible] بیتی
لطفت شرف [illegible] ◊ [illegible] اگر رای کنی ◊ سودای محال از سر گردون بدر
سلطان [illegible] شراب خورده و یک خم خانه تا شب خالی کرده و [illegible] رباعی بانعام [illegible] سرافراز گردانید و بهنگام
تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید [illegible] آمده معروض داشتند که سلطان
شاه [illegible] آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است [illegible] و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان [illegible]
ترتیب مجلس بزم پرداخت [illegible] ◊ [illegible] بر نیت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت
و چون [illegible] سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر [illegible] در میان آمده [illegible] برادران ماده نزاع [illegible]
و [illegible] تسکین نمی یافت و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت [illegible] و
[illegible] در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس [illegible] در مجلس سلطانشاه کرده بودند خایف
گشت [illegible] قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت [illegible] گردانید و باحضار سلطان تکش [illegible] فرستاده اظهار
متابعت و مطاوعت نموده و تکش خان [illegible] بسرخس [illegible] شد و چون خبر وصول او بوالی
سرخس رسید [illegible] باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط [illegible] حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم پادشاه
عالمیان کرد و [illegible] که از سلطانشاه گشت [illegible] از حبس [illegible]
آمد [illegible] رمضان سنه [illegible] و خمسمایه و چون [illegible] سلطانشاه [illegible] پادشاه عالمیان شد
ملک تاج الدین محمد [illegible] بخوارزم فرستاد و [illegible] پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود و [illegible]
[illegible] از پدر التماس نمود که آن مملکت را در عوض نیشابور باو دهند و ملکشاه
[illegible] حکومت نیشابور [illegible] بسلطان قطب الدین

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی قضایا که در آن اثنا روی نموده

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان [illegible] عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی
[illegible] قرار یافته ولایت خوار و ری در تصرف گماشتگان تکش آمد و [illegible] را که یکی از امرای [illegible] مقدار بود بحکومت
ری نصب نموده مراجعت نمود و [illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده [illegible] سلطان
شاه [illegible] که بعراق رود و چون خاطر از مهم برادر فراغت گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید
تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع [illegible] و اقبال او در آمد [illegible] امیر المؤمنین
الناصر لدین الله [illegible] که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین
آمد شد نموده و تکش خان [illegible] خلیفه [illegible] در مقام رضا [illegible] خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش
مؤید الدین ابن القصاب را با خلع و تشریفات [illegible] بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان نماید و
وزیر [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] اکراد عراق و [illegible] عرب [illegible] بخدمت او [illegible]
[illegible] شوکت [illegible] تکش فرستاد [illegible] دار خلافت [illegible] منشور حکومت
[illegible] و کفیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت [illegible] وزارت [illegible]
تا بدین مقام آمده [illegible] شکر [illegible] که سلطان [illegible]
باستقبال آید و در رکاب وزیر [illegible] پیاده [illegible] و چون سلطان [illegible]
اطلاع یافته فوجی از لشکر [illegible] را نامزد فرمود که [illegible] ابن القصاب [illegible] پیاده
سازند [illegible] بر خاک مذلت انداختند و ایشان [illegible] پادشاه [illegible]
تاب صدمت [illegible] دار الخلافه [illegible] لشکریان [illegible] دینور [illegible]
و خواسته بسیار [illegible] و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته [illegible] اموال مملکت عراق عمال [illegible]
فرستاد و حکومت اصفهان [illegible] قتلغ اینانج [illegible] که امرای عراق [illegible]
در کف اختیار [illegible] پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق [illegible] عراق
ساخت [illegible] تکش خان عنان دولت بجانب خراسان [illegible] ساخت و در اثنای راه بسامع جلال [illegible]
که ناصر الدین ملکشاه [illegible] هوای مرو [illegible] ملکشاه [illegible]
آمد و صحت یافت [illegible] امارت [illegible] و تکش خان [illegible] قطب الدین محمد در خراسان
[illegible] خوارزم [illegible] زمستان بعیش و طرب [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] گرفت [illegible]
جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی [illegible] فرستادند که [illegible] ثبات [illegible]

تا لشکر بهم پیوسته و خان مستظهر و امیدوار در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش بار دیگر رسید خان تعبیه صفوف
قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافته و در آن جماعت تنگ براهم از قبل پادشاه اسلام در آمده است بشارت فتح
قبتول براو رونده لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرصه شمشیر گشتند و بعضی که از معرکه جان بیرون بردند از شدت
حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از هژده روز بخوارزم رسید و در آن وقت تکش
خان که عازم سقناق شده بود بر شش یونسخان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که
لشکر بغداد متوجه این جانب است و چشم بر راه ورود آن برادر و ملکشاه بنابر امتثال او در حین آمد و
پیش از آنکه به برادر ملحق شود یونسخان ببغداد بار از شکسته بود و مالی بسیار گرفته برادران با یکدیگر در همدان
ملاقات کرده چند روز بساط نشاط گسترده بودند و بر تخریج کاسات می ارغوانی داد و داد خرمی و شادکامی دادند
و ملکشاه بار دیگر چون بخراسان رسید سلطانشاه را به نیابت خود در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا
سعادت بر پای بوس پدر مستعد گردد و بهنگام غیبت او فتنه و آشوب در نیشابور بظهور رسید ذکر مخالفت
سنجرشاه و ظهارت او و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و بعضی از حالات او که بعد از آن رو داد
والده سنجر شاه در حباله تکش بود و خواهر سلطان تخت انتقال او بسبب این معنی و رسید تکش خان سنجر شاه را
در سلک فرزندان صلبی خود انتظام داده و در رعایت و تربیت او نکته مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت
خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بقول طایفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با مردم عهد بست که
پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد تمام بر جانب او بود اظهار نکردند و قبل از ظهور
و خروج منافقان این سر را صورت بلاغ علیه خوارزمشاه رسید و سنجر شاه را پادشاه طلب داشته از مالک شنیده بود آگاه
رفت و او را بموجب فرمان میل کشیده در مجلس توقف داشتند و در آن واقعه سنجرشاه این بیت گفت بیت
تا چرخ کهن بر سر کار این برخواست ؛ دل از سر کار این جهانی برخواست ؛ جرمی ست [illegible] چشم مرا میل کشید
زیرا که ز عالم جوانی برخواست ؛ گویند که نور بصر او بالکلیه ضایع نشده بود اما سنجرشاه این معنی مخفی میداشت
بحیثیتی که خواهر سلطان را که حرم او بود در این قضیه محرم نمیدانست و بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت میدید
نادیده می انگاشت و بعد از چند گاه که از حبس سنجرشاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر
سلطان خلاص شد و اتفاقاتی که پیشتر داشت متعرض او گلای او گشته و بدین جهت زندگانی میکرد تا در
شهور سنه خمس و تسعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار
حرب و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک حادثه ترکستان بجانب [illegible] لشکر کشیده و در
خلال این احوال خبر مخالفت [illegible] رسیده [illegible] عراق گردید تفصیل این مجمل آنکه یونسخان را در قوت بامره

ضعفی پیدا شد و از پی تب [illegible] بیم نشد و بنابر این شاه را از ری روی بخراسان نهاده میاجق را در ولایت
به نیابت خود گذاشته و در غیبت یونسخان مویدالدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب
از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمده تا باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پردازند چون
چند روز در معاونت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را که خلاف داشت و هرچند که سلطان متنازع شده
دانست که این صورت از امارت عصیان است اما بحکم مصلحت وقت اظهار آن معنی نکرد و چون ابن قصاب
با لشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نموده و سلطان از خوارزم بیرون آمده بر نیت مصاف سپاه دار الخلافه
بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت در آمده در مزدقان نزول فرموده در این اثنا
در زر رفت [illegible] موت او را پنهان داشته و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد
تا ابن قصاب را از زندان بیرون آورده سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لایق مروت بود و نه مناسب
سلطنت و لشکر بغداد بعد از [illegible] دست در دامن استیمان زده و سلطان ایشان را امان داده با صفاهان رفت
و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی در مدح او گوید بیت مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت
ملک عراقین اگر خراسان گرفت ؛ نامه چتر او قلعه گردون گشاد ؛ مهره تیغ او ملک سلیمان گرفت ؛ و در
حین انصراف [illegible] خود را بحکومت اصفهان نصب نموده [illegible] اتابکی او تعیین فرمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور
ایالت خراسان بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و باو پیغام داد که [illegible] نیشابور و مرو که مرا همگان
دیار مناسب مزاج تو نیست اما ثمره شکار او را بران داشت که بار دیگر عازم آن نواحی گشت بیت
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ؛ و در آن ولایت بخوارزم شده و روی به نیشابور نهاد و در اثنای راه عارضه
از وبا بپذیرفت و علت رطوبت غالب گشته روی بنحو آورده و این حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث
و تسعین و خمسمایه روی نمود چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بی فایده کرده عزیمت نمود که در آن شغل
گذاشت و بنابر آنکه پسران ناصرالدین ملکشاه از دیر خلاف و عصیان خاطر داشتند سلطان نظام الملک مسعود الدین
مسعود را جهت ضبط مهمات و اموال و مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده
عمل نموده پسران ملکشاه را که مهتر ایشان هندوخان بود بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای
تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و در این اثنا میان خان ترکستان و خواهرزاده او [illegible] ارک
وحشتی روی نموده [illegible] ارک بجند آمد و رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد
خان خود را از میان برداشته ولایت او را بمملکت سلطان منضم گرداند و تکش خان بتدارک جبر کسری که سابقا
رقم زده کلک بیان گشت توواچیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده را بخوارزم آورد

و سری بیشتر و پیغام ارسال فرمود تا قطب الدین محمد نیز از آنجا توجه نماید و بعد از اجتماع سپاه پدر باتفاق پسر روی بترکستان نهاد و
و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افکن پیشتر شکار در مقدمه روان فرمود
بالب ورکابر خان که در آن ولایت چند تاختی آورده بودند از نشد و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد و قطب
الدین محمد تعاقب نموده خان را با اتباع و اشیاع مترتب بخدمت پدر رسانیدند و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز
سلطنت مراجعت فرمود و چون اغارخان مایوس گشته در خدمت ایلک کمر بسته و خدمتش بکثرت
حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمه تکش خان مبادرت نمود و تکش سلطان طغرل را از حبس بیرون آورده با او عهد و میثاق
بسته بعراق فرستاده بنفس خویش متوجه شادیاخ شده در ذی حجه سنه اربع و ثمانین و خمسمایه در آن دیار نزول
اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده
صواب طریق مستقیم منحرف گشته بود از استبداد و استقلال بمرد و براه راست آورد و چون آوازه وصول سلطان
در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در جمعیت و قدرت خود ندید که با وی مقاومت کند
لاجرم مشوش و سراسیمه متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراکنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان
فوجی از سپاه بهرام صولت را مامور کرد تا بتکامشی او قیام نمایند و او از خوف جان بر روز بنهانی در شب بر حصنی شتافت
و ولات و امراء لشکر نصرت اثر متابعت او طلب آن فراری باز نمی داشتند تا او نوبت دیگر دعوی برادر و
اثنای این جنگ و جدل رسولان پیش فرستاده و ابراز عذر خویش کرده بیان بانقیاد و استغفار میکشد و از بیم
سطوت شهریار گردون اقتدار التماس آن کرد که اعتذار بپذیرد و چون همگی همت سلطان بر اخذ میاجق مقصور بود جمعی دیگر چون
برق و باد در عقب او روان کرد تا بیک ناگاه بر وی رسیدند و اکثر اعوان او را گردن زده آن بداندیش
با دو سه کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را قبل از این بمکر و خدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده
بود و ایشان را قتل کرده بود و ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب آنجا رسیده بمحاصره
مشغول گشته قهرا و قسرا حصار را بگرفتند و میاجق را نیز گرفته بر شتری افکنده در بلده قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند
سلطان بزبان عتاب ابواب الطاف و انواع اعطاف و ایثاری که در باره او مبذول فرموده بیاد وی
آورده جرایم و مآثمی که در برابر آنها از وی صادر شده بود بر شمرد و فرمود که هر چند میاجق استحقاق آن دارد که شمشیر
تیز پیکر او را از سر و زر بکشد اما بر سطر نیکو خدمتی برادرش اقچه که مدت العمر بنا بر رسوم بندگی جانش بخشیدم مقرر
الحکم عنایات علی الخصوص بیکبار از زوایر حرمان مقید و محبوس شد و بعد از آن حدود چند باقی ایام حیات بگذرانید و
ایالت جرجان بمنیرخان غلام ترکستانی که سلطان او را لشکر داده بجنگ ایل ارسلان فرستاده بود رسانید و
در سولان و دارالخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان

رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان از مهمانی که متصدی آن بود فراغ یافت قلع و قمع طایفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد همت
منیر ساخته در تسخیر قلعه قاهره که سلطان الب ارسلان بن طغرل آنرا ارسلان گشای موسوم گشته لشکر
کشید و آن قلعه بود بر سر حدود دیار قریب بقزوین از رفعت و متانت بزمین نزدیک و از آسمان دور
بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه با اسلحه و اسباب و اموال بجای خویش شتاب
آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را بپسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون
اسمعیلیه دانستند که باعث خصومت سلطان با ایشان نظام الملک بن سعد الدین مسعود است فدایی فرستادند و آن
جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات
آنکه وزیر مذکور بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت عزم قتل ایشان در مجلس
سلطان کرده بود و حمید الدین بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده
سازد اما روزگار غدار بلکه اراده قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض
بر روی زمین در سرای که حمید الدین را کشته بودند بقتل رسید و مضمون کما تدین تدان در باره او بظهور پیوست
و چون خبر قتل نظام الملک بسمع جلال ابهت تکش خان رسید ملول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب
خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بتخریب ولایات و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر مرتب ساخته از ترشیز ابتدا
کند و شاهزاده حسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شده بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر
دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته و ترتیب یافت که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه
بی موجب علم سلطان محمد شکسته آواز بغالیه گرفت و تحقیقات حال خبر فوت پدر رسید و کیفیت این واقعه
چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد کرد در حلقوی او بیماری ظاهر شده
بخناق شد و اطبا معالجه کرده صحت بر مرض غالب گشت و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر
جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند و هر چند طبیبان مانع آمده گفتند
که حرکت مناسب نیست سلطان از صورت غضب گوش بحال شفقت نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب
رسید علت عکس کرده بیماری آثار ظاهر شده و از دار فنا بدار بقا نقل کرد و این حادثه در تاسع عشر شهر رمضان
سنه ست و تسعین و خمسمایه روی نمود و چون خبر این واقعه بسلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و به بهانه صلح
او در حصار ترشیز بمصالحه برخاسته مانند سیل بخار متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزم
شاهی بنفس و تایید یزدانی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت
مجتمع شده مجلس بزم آراستند و در ساعتی سعد عروس ملک را از تزویر رفاق و اشفاق پیراستند و در روز پنجشنبه سنه عشرین

شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه او را بر سریر حشمت و مکنت نشاندند و بجمعیت اهالی آن دیار از هر جانب باطراف و نواحی
ممالک روان گشتند و چون آوازه مجموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقشبندان قضا و قدر اما چون
و اکمال چکر تیجر خوارزمشاه در آینه خیال ایشان با سهل رخی چهره داد و لاجرم با لشکر انبوه و فوج [illegible] قبل از بدایت حال
روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج الدین علیشاه برادر سلطان
محمد خوارزمشاه از عراق باز گشته در شادیاخ بوده در روزی که لشکر غور در گرد شهر حلقه زده بودند تاج الدین علیشاه
با سایر شاهزادگان دولت بر برجی که در مقابل سلطان غیاث الدین بود بر آمده تماشا میکردند ناگاه آن برج با تاج و جماعت
شادیاخ ابتر گشته و همان لحظه شهر مسخر شد و لشکرها باشارت سلطان غیاث الدین و شهاب الدین [illegible] اهل
صلاح فرستادند تا رحمتی با ایشان رسانند و از رعایا تا بهم و از نهب اشتغال در گذشتند و بهنگام استیلا [illegible]
که مجلس مزاحم مجلس نشود و ضبط لشکر با جایی برده که در احاطات سر چه در دست داشت بجنبد [illegible] و بعد از آن
[illegible] در خرقه جمع کرده مراعاتی که متاع خویش بشناخته بموجب حکم متصرف گشته و غرض از آن عمارت سیاست
بود آنگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان زاده را در سلاسل و اغلال کشیده با مانت و نکال بفیروزکوه [illegible]
و انتظام در جام [illegible] فرموده آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و ربع و باره شادیاخ را عمارت
کرده ملک ضیاء الدین را با لشکر فراوان آنجا گذاشته و سلطان غیاث الدین بهراة مراجعت نموده سلطان شهاب الدین
بهمت تخریب بلاد و قلاع و ربع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که مرغ امن بحبال
خراسان راه یافته اهالی آن دیار بر تشویش و اضطراب روزگار آینده [illegible] عجایب بخاطرش
خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت عدد شمار و بالا نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت میپیمود
همه در زمین [illegible] رسانده نزول نموده فرمان داد تا لشکر بر دور شهر صف کشیدند غوریان از دروازه
بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنا بر عقیده که شوکت و قوت [illegible] خویش داشتند خواستند که تحریک بازو دست
بروی نمایند اما چون [illegible] از جلادت خوارزمشاهیان جمشید مانند [illegible] خویش در خود کشیدند و از
[illegible] منجنیق در عمل آوردند تا برج حصار که سر بفلک دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق را پرساختند
غوریان چون دانستند که بزوال امر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان قلم عفو و اغماض
بر زلات و عثرات مخالفان کشیده از کمال عنایت مقرر و مکرم [illegible] نزد سلاطین غور فرستادند تا بدانند
که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کار بند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد [illegible]
بقیه سواران فرمان داد و از آنجا متوجه سرخس شد که در آن ولا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلطان غور بر
حکومت آن سواد ضبط قیام مینمود و چون آوازه توجه عزم با او رسید قرار [illegible] عزم و اندوه متوجه قهستان خاطرش

شده روی بغور آورد و سلطان بر سرخس آمد کوتوال آن در مقام ممانعت آمده بموجب فرمان فوجی از لشکر بمحاصره
مشغول شده در چند روز شهر مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند
گاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیات
او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود
تا اصحاب اطراف جمع گشته آنگاه با لشکر بزرگ از تاجیک و ترک روان شد و تا ظاهر شهر هراة در هیچ
مکان توقف ننمود و لشکریان از مجادله و مقاتله و تسخیر [illegible] عز الدین مرغنی که در آن ایام بتجارت [illegible]
گشته و در ایام حکومت آن بلده نسق یافته بود و امید داشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم شفعا در میان افکنده
تقبل نمود که مبلغی خطیر بخوارزم رساند و پسر خود را بخدمت فرستد تا صورت غضب [illegible] تسکین یابد و در خلال این احوال
آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هراة کوچ کرده
بطرف مرو رود که [illegible] بجنبش آمد و چون کنار معسکر او گشت سلطان شهاب الدین از طالقان [illegible]
سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکرهای [illegible] توقف و [illegible] گشته
بعضی از جیحون بگذشتند و سلطان محمد اختلاف مشاهده کرده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس اقامت انداختند
رسولان از جانبین آمد شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایت خراسان التماس نمود خوارزمشاه از این معنی
عار داشته تن بصلح در نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت
دست بظلم و بیداد بر آورد و [illegible] و شریف آن ولایت از حکومت غوریان مشوش گشته [illegible] خوارزم
شاهیان آمدند و در اثنای احوال این واقعه سلطان غیاث الدین در گذشت و [illegible] مجموع شهاب الدین گشت لاجرم
[illegible] ارتحال [illegible] نیت بصوب [illegible] و چون بجانب سید محمد چریک که در [illegible] بود
روزگار بود حکومت آن سرزمین تفویض نموده [illegible] و تاج الدین [illegible] و دیگر حکام اطراف طوعا او
کرها کمر طاعت بر میان بستند پسران خود را بر نوا پیش او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد
چریک رسانیدند که لشکر خوارزم بیرون آمده نزدیک [illegible] سپاهی پرخاش جوی روی [illegible] خوارزمیان
نهاد و عسکرین ملاقی شده [illegible] سلطان [illegible] آمده و با آنکه لشکر [illegible] سپاه خوارزم بوده
روی از معرکه برتافته و چریک [illegible] بسیار خورد و در شهر انداخته و دلاوران خوارزمشاه از عقب در رسیده
فصیل سوراخ کردند و چریک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا [illegible] زده
سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد چریک بسمع سلطان شهاب الدین
رسیده تاسف بسیار خورده آثار عجز [illegible] بر صفحات روزگار او ظاهر گشت زیرا که چریک [illegible]

بعداوت مروان روزگار مشهور بود و بمزید شهامت و صرامت ممتاز و امتیاز داشت گویند که قوت او تا بحدی
بود که ساق اسب را بسر انگشت میشکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل در پای جنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب آمده
بود چون این فتح میسر روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هراة را در نظر
سلطان آسان نمودند و تحنان الخاقیه (?) رخاط سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او
جای گیر آمده با سپاه آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی
منازل و مفاوز بظاهر هراة رسید فرمود تا منجنیق بر بروج شهر راست کردند سنگ در کلات روان شد اهالی
هراة زینهار و الامان بر آوردند و الپ غازی که از امرای غور معظم بود و در آن ولا والی هراة شفیعی در میان انگیخته
بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحت از جانب سلطان شهاب الدین وکیل و متکفل میشوم که بعد ازین هیچکس
تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع هذا رسم فیل بهای مبلغ کرامند تسلیم می نمایم خوارزمشاه بنابر حسم
ماده نزاع و کین و حفظ دما و اموال ارباب ملت و دین بمصالحه راضی شده و الپ غازی به تقبیل بساط همایون
شتافته و بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جمعیت تحصیل مالی که
متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر ستم او مطلع شده ز قیف وجه موفور را ذخیره برای بانی
انگاشت و بر بیماری پیش دفع نموده از جانب هراة متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز الپ غازی ازین
سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی
افزون از ریگ بیابان بخوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آنصوب است
و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته از راه بیابان در حرکت آمده و بستون (?) غور و شرف خویش
نزول فرموده اما آن دیار را از وصول لشکر ستور پیکانه آگاهی داد مجموع رعایا بل کافه برایا دل بر مقابله و مقاتله
نهاده به ترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام امام شهاب الدین خیوقی که خوارزمیان تمام
درباره او اعتقاد لاکلام داشتند بر منبر خطبها خواند و بحکم حدیث صحیح من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید جهت
محاربت فرموده و ازین جهت رغبت رعایا بموافقت و محاربت مضاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر
محصور سرعان روان کرد و ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نموده و در اندک زمانی
هفتاد هزار سوار جرار شیر زن نیزه گذار در خوارزم مجتمع شدند و خوارزمشاه شط فور را لشکرگاه ساخته ربوبی ارات
و اهلی نسب جهانی (?) فتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشایی رسیده بر
جانب شرقی شط فرود آمده فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و شراب عیش سلطان را ابقا کن و خاشاک
خصومت مکدر گردانیدند ناگاه شنیدند که طاینکو طراز سپهدار قوم قراختای با لشکر عرم فرمای در مصاحبت پادشاه

سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر
پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دست تحیر بر تدبیر او استیلا یافت و چون شب
شد احمال و اثقال لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند
و در حرف لیل راه انهزام پیش گرفتند سلطان محمد مانند شیر ژیان و پیل دمان تعقیب غوریان روان شد و بعد و
هزار اسب مخالف نژاد بدست افتاد چنانچه صحاری است کرده و بعد از قتال فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین
منکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول
عواطف و صنایع حضرت صانع شده باز گشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده ظهیر که از سمرقند بود در آن مجلس
یکی از ندما این رباعی در آن مجلس بدیهه گفت بیت شاها ز تو غوری بیابان بگریخت . مانده مهره از کف بدبخت
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد   فیلان بتو شاه داد و از مات بگریخت   و چون غوریان بانو خود رسیدند
خود را بیندرانچه (?) در بیرند بقیه این چالی (?) انکه لشکر قراختای بدو راه گردان بقیل مشغول شدند نزدیک بان رسیده گرد او را گرفتند
کنند اما سلطان عثمان بدو پیغام داد که او ز روی حمیت این نمیخواهم که پادشاه اسلام بر تیغ کفر گذار کشته گردد و ضعیف
انکه هرچه همراه اوست از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من ترا بوسیله آن از استخلاص امسی نمایم و سلطان غیر را
این نحو مواقف افتاده از سر مرکب که پیش او از بقیه لشکر در حصار اندخود مضبوط ساخته بود برخواست و پادشاه
سمرقند شفیع شده سپاه قراختای دست از وی برداشتند و بعد از آن بازگشته بفیروزکوه که دار الملک او بود رسید
و سلطان محمد خوارزمشاه بعد ازین اسیر رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و پیغام داد که بر حکیمان روشن است
که غبار این خشت تخت از آن جانب بالا گرفت و چون از آن جانب اراده خصومت بحکم منعقد البادی اظلم پیش از مبادرت
و طریق آنکه بعد ازین طریق موافقت سلوک کرده شد و بناء معاودت تأکید یابد و اگر غبار جانبین از زنگ مخاصمت
زدوده آید و هرچند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام دشوار تر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت
کرده از در مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بدو معاونت احتیاج افتد در آن باب شیوه موالات و مواخات
مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید پایان حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح احوال سلاطین غور از مساعدت
وقت مأمول است

ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و بعضی از آن ببرادر مبارک او شاه ۞

بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود و در ایام حیات او مستوفی گشت ابواب
و فتوحات از وی صادر شده در کتب چنانکه در تاریخ الماثر مذکور است و چون ابناء شهاب الدین غلام او را ارجمند
کرده بودند عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او و سلطان شمس الدین در سنه
و اولاد او اشتهار یافت و حکومت غزنین و زاولستان بدیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه

در ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع
آوازه دف و چنگ به تهیه حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از عادات ناپسندیده او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز
کردند و از آنجمله عزالدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و در آن حین والی هراة بود
میل متابعت خوارزمشاه کرده بود و بر دیگر امرای غور رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان اورا
بدینجانب تجشم نماید من شهر را سپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب
نموده ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هراة رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد
و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته مقارن این حال طایفه از اشراف غور که در هواخواهی سلطان
محمود انتظام داشتند در قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بر ایشان تاختن بردند
و بسنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداختند رسل بخوارزم فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند و
خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوالان قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان
نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود و از رعونت نخوت ادعای مرادی و ولایت حکومت میزد و در مجالس
می قول اظهار اطاعت و متابعت می نمود و چون بلخ بحوزه تصرف نواب خوارزمشاهی گشت و بر ضمیر
مانند آفتاب روشن شد که خدمتش نفاقی بوده نه موافق و دعوی خود کاذب بوده نه صادق و زیر بر خانات و
متانت قلعه ترمذ که بغایت استوار و در غایت متانت بود و حصنی حصین اعتماد کرده دروازها بر بست و آتش خشم سلطان
اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفته و بجد هرچه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر
حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که غیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد و شفیعان برانگیخت
طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود عثرات او را اغماض کشید و عماد الدین از قلعه بیرون آمده
مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او بر بارگاه عالم پناه روز بروز در ترقی می پذیرفت
تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و در این اثنا مستحفظان طرق از جلو فرستادگان او نامه بدست
آوردند که بامرای بامیان نوشته بودند مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان
نامه بدست او داده فرمود که اقرار کن که و عماد الدین از خجالت ناپرسیده زبان بمعذرت و لکنت و لال
گشت سلطان گفت هر چند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرد که بادشاهان امر دم او فرمایند
اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز توان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده
اسباب معاش او کما حقه مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت
خواست که از خروج ابا نماید عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور [illegible]

حصار را بملازمان پادشاه کامکار سپارد و او بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت
گشت و سلطان حکومت بلخ بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نموده و بازوی او را بلشکر جرار قوی داشته
بر صوب هراة روان شد و توسن چرخ عنان اختیار بر خوش او را در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام بر همت
انچه در خاطرش گذشته از مراسم تیز نموده پیش از وصول او بهراة بشارت رسیده و خبر مقدم او را با اهالی آنجا رسانید
اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و ضلع محترقه و او سلطان انس بآرایش مشغول شده و اسواق و کوچها
بانواع زخرفت و اشتوه مذهب و ملون گردانیدند و سلطان با عظمت و حشمت تمام که دیده گردون پیر هیچ جوانبختی را بدان
هیات و ساز ندیده بود بشهر درآمد کروبیان عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین درداده مغنیان فرش زبان
بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تکیه بر چهار بالش انام در ظل عطوفت و مرحمت بخشش
جا داد و اطراف و اکناف بخدمت مبادرت نموده از آنجمله حاکم ملک نیمروز روی اطاعت بر آن درگاه
عالم پناه آورده بحسن تربیت اصطناع شاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره سایر ملازمان منخرط و منتظم شد
و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامت که مأثر او بر سالت روان فرمود و مشار الیه
در وقت ملاقات قصیده موزون ساخته که مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین
محمود بن محمد بن سام بن حسین ** و در مقام نعت علامت کرمان محمود در سرای حریب زبان با نحیفای بیکران کزار با
و اجداد میراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و انقیاد پیغام داد و التماس کرد که حکومت
فیروزکوه و غزنین بدو منسوب باشد تا بر نیابت بدان امر قیام نماید و سلطان ملتمس او قبول داشته محمود را حسن
تشابه و وجوه و نا بهتر را با مالک و لقب سلطان محمد بعد از فراغ از این قضایا عزالدین حسین را با نعامات و تشریفات
متوفر و محظوظ ساخته زمام اختیار ملک هراة و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال
خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار زر سرخ یکی از و بنفس خویش در زمان حفظ ملک و دودمان بجانب خوارزم
مراجعت نمود **گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختای و مظفر
و منصور بازگشتن** چون سلطان از خراسان مستخلص شد اعیان اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و عجز نیم بر
تنگ آمده اعیان اشراف ماوراء النهر بودند رسل و رسایل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضرت سلطان
نمودند تخصیص اهالی بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام پسر یکی فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال
ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته و سلطان نیز از تحکم و استخفاف ایلچیان قراختای
متبرم و ملول گشته از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود بخود و نقض میثاق را بهانه می طلبید تا از پی رسولان
قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقدم ایشان بدستور سابق معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان

نگاه نبید داشت و بر نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضای آن بی خرد را خرد
کرده در آب انداختند و چون اثر خلاف نظام گشت خوارزمشاه لشکر بماوراءالنهر کشید و به بخارا رسید
و سرای پسر مجان فروش را که در باره او گفته بودند که لا یصلح الملک و السریر لمن کان ابوه مع مجانا در کنارش نهاد
و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان پیش خان فرستاد و سلطان عثمان پادشاه از دیار بنابر آنکه میان او و حکام
قراختای گورخان وحشتی پدید آمده بود بطوع مقدم مرکب سلطان را استقبال کرده بر انقیاد اوامر و نواهی ش
نافذ شاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه و خطبه بنام خوارزمشاه زده خطبه بنام او خواندند و ساکنان سمرقند
باتفاقات سلطان محمد مطیع و مستظهر و فارغ و آسوده گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاه بر یکدل
و آن کسل به نیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک گورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد تا تانیکو طراز
که یکی از امرای او را ایلغار بود دست بکار و متوجه حرب و پیکار گردد و تانیکو با خیل و خدم و لشکری مانند مور و مار
در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و سبعمایه ملاقات فریقین و مبارزت صفین
دست داد و سلطان از بروکردیران معرکه تقاوی تعلل کرده بازو به تیر و کمان نگشایند و دست از سیف و سنان باز
نکنند تا آن زمان که خطبای اسلام بر منبرها نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین در ایام نگشایند آنگاه یکبار
حمله آورند بنابر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط و میدان محاربه کر و فری نمودند تا آن زمان که وقت
معهود رسید و در آن زمان آسیای محاربه در گردش آمده جویهای خون در آن هموار روان گشته بیت
خروش کوس و بانگ نای برخواست :: زمین چون آسمان از جای برخواست . تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح معزول شده
نوبت بخنجر و سیف مسلول رسیده عاقبت نسیم لطف یزدانی در روز ... آمد و لوای مخالفان طپیدن آغاز
نهاد و با تانیکو طراز زخمی گران خورده در میان کشتگان افتاد و جمعی از لشکریان خوارزمشاه بر وقت خدمتش
رسیده خواست که سرش از تن جدا کند حارث که در آن موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه کن تانیکو
طرازست و آنجمع او را بی اهمال بخدمت سلطان رسانیدند و سلطان تانیکو را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و دران
اوان که فتح نامها را باطراف می نوشتند رسم معهود رقم سلطانی به سکندر ثانی رقم شد سلطان محمود
که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بوده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در
مدح سلطان گفت و از آن سر بیت مثنوی افتاده بیت سلطان علاء محمد سنجر که ذو الجلال ::
از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد . شاه عجم سکندر ثانی که رای او . در فتح ملک ترک حشم را مثال داد
خورشید وار تیغ تو از شرق صد ولا . آمد پدید و ملک ختا را زوال داد . پس سلطان از این فتح نامدار
در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی در ... شد و چون خوارزمشاه از این جهاد رونق

راجعت میگویند که فلاق طایفه بیان طبقه قدر آن ندارند که ما زبان بمنقبت ایشان گشاییم و اگر از این امر غرض صادر گردد
باید که نسبت با دنیای نعمت رضا او توان حشمت از امرا و ارکان دولت باشد و با وجود این بمرتبه ارجمند منصب
ملت و دیگری از ارباب کشف و موفقت خود را در مرتبه اقرانش آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط
می آیند و قریب بآن شده کار ارباب دانش و فضیلت را نقد و در اشراف اعیان را اهل ارض بی توکی و خداوندان ...
را تقوی از کمال و بخردی و زیرک اندیشی رجوعی بمرتبه نماید تا ایشان بمدمه و افسون خاطر این سادات فتنه عایث نما
بر این قوم قدار بی سامان متحیر و متحیر گردانند و اگر کسی را در این مقال شبهه باشد باید که از هوشمندان با کمال احوال
زمانه تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و با جمله چون حکام غور دانستند که غیاث الدین خرمیل بار دیگر میلان خلاف کرده که
کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است و بر عزم دفع او نهضت شده است لشکرهای پراکنده جمع ساختند
و خرمیل بر قصد ... با ارکان دولت سلطان بودند توسل گشت و اکثر سرداران سپاه متوجه شده
ظاهر آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعده ایلچی از سطوات سلطان خرمیل از شهر بیرون
آمد و با یکدیگر در قلع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و بدین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده
رخچه امید ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و اختلاف حالات والی هراة از کمی قوت بحد اکمل رسید
از قول و فعل او اعتماد برخواست امرا خراسان سلطان پیغام دادند که بلده فاخره هراة مادام که شیراز و ملجای امرای خراسانست
اگر تدارک او و باره او را نه بحسن حزم و قتل نشود ممکن که مهم ... تشویش خاطر سرایت کرده باقی رای عالی حاکم است
و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا حکمی از آنکه بیقعای ...
نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با وی طریق اختلاط و انبساط مسلوک دارند تا روزی ملک ... قوام الدین
در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که ... نماید و خرمیل بهانه شک جسته امتناع نمود و ملک ...
اشارت نمود تا ارباب ... برکشیده تا جان آن خون گرفته را پراکنده گردانیدند ...
بلاد تاراج و غارت ... فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از
گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین در آن ایام گفت که ... اما آنحضرت ... التفات
بر آن ... امروز تمام و در آن هنگام خوارزمشاه ... که یکی از خویشاوندان ماوراء او بود
از خوارزم ... آمده بود اما این سخن را ... معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بر ...
هراة رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده ... اظهار نمود و از این جهت غضب و خشم بر ...
استیلا یافت فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر گشته سعد الدین را بدست
آوردند و ... در شان او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و بجزیه هراة در حوزه دیوان اعلی در آمد سلطان

سعادت فرمود ذکر استیلای ملک فیروزکوه و غزنین بجلادت شهریار با عز و تمکین چون سلطان محمد نوبت
اول بر سر اه استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر سلطان محمد غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
و در اثنای بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه سلطان محمود را در تخت سلطنت کشته یافتند و محقق نیست
که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دایر و سایر گشت که تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و
جهت رعایت حرمت خوارزم شاه رسولی فرستاد و از آن حال اعلام داد و عرضه داشت کرد ملتمس آنست که
سلطان رخصت دهد که تا جلال الدین علیشاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و نظم مصالح جمهور گردد و سلطان
محمد باسم برادر منشور فرستاده خلعت کرامند بآن ضم فرمود و چون پسر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان را
فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانیدند زبان بتهنیت بگشاد و علیشاه جهت پوشیدن خلعت بخانه درآمد و پسر جامه دار که
از عقب او دررفت و یک ضرب شمشیر سرش از تن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه چنین بخاطر گذشته ثبت
افتاد بیت از برادر ور نشد تا جان نداد ۞ هیچ کافر با برادر این نکرد ۞ و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش
خوارزم شاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمایه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدوز
که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست و رایات گشت
و چون دران ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود مرتبه تسخیر آن مملکت در ضمیر او مستولی شده عنان عزیمت بآن صوب
معطوف داشته و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده
بر ممالک سلطان محمود سبکتگین مالک گشت و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نموده از آنجا فرمانی بدار الخلافه
بیرون آمد و این صورت مزید وحشت سلطان که سابق از ناصر خلیفه در خاطر داشت چنانچه بتفصیل این قضیه
مسطور میشود ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه با امیر المومنین الناصر لدین الله سابقا اینکه
اول آنکه چون گزارش یافت که کشتن جان لشکر بغداد انهزام ساخته وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در
خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بود وقت از وی امری صادر میشد که موجب کدورت و توحش خاطر سلطان بود دیگر آنکه
اگر دران وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا قبول نموده بود جهت
تاکید رسمی چنانچه دستور پادشاهان می‌باشد قافله بجانب مکه روان کرده و در آن راه بموجب فرموده ناصر
علم او را در رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این اخبار بسامع علیه خوارزمشاه رسیده غبار تنفر و کدر
خاطر گشت و دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدایی را بملازمت برای خلافت درگاه
اقامت مرسوم گردانند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط
وصیت بجا آورد و آن مستوران باشارت ناصر اغلمش را که در عراق رسیده و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساختند

دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشت در وقت تفحص خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر یافت
که بخط خود نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزم شاه تحریض نموده و بر خوارزمشاه اسمعیل و آسمان شمرده
و چون پیشتر بعضی از خلفای عباسی دست نشان دیالمه بودند و برخی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق چنین
داشته و سلطان بعضی از امرا و اخوان و برادران را بر میداشت و ترجیح ایشان از نسبت آل سلجوق زیاد تر میداشت
امثال این صور که از ناصر ظاهر گشت بر خاطرش گران می‌آمد و میخواست که بهانه تمسک جوید که از توزیع و نزاع ش
دور باشد چه می‌اندیشید که اگر بی عذری چنین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاه بغزا و جهاد قیام ننموده
بهوس ملک قصد امام زمان کرد و ایمان خود بباد داد و عجب آنکه در آن اوان از ما پسندیده دیگر از ناصر صادر شد
که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه ناصر خلیفه و شریف مکه
بسببی از اسباب وحشتی پیدا شده ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بجرم زرقه امیر او را کفایت کنند و آن سعید بموجب فرموده
بآن صوب توجه و بوسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمه ممالک محروسه
استفتا نموده که هر امامی که بر امثال چنین حرکات اقدام نماید شایسته عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که
همه او بر اعلای کلمه دین و استیصال سید المرسلین صلی الله علیه و سلم معقول باشد آن پادشاه را رسد که رقم عزل
بر صفحه امام مذکور کشد و دیگری را که نژاد امامت بود بجای او نصب فرماید باآنکه استحقاق امامت و خلافت
سادات حسینی دارند و بنی آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک در قیام باجتهاد و در راه خدای
عز و جل و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولی الامر واجبست تغافل کرده و چون فتاوی
مکمل شد نام ناصر را از جمیع ممالک از خطبه و سکه انداخته و با سید علاء الملک الترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرده و
بانعزم استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حد تعداد در حرکت آمد و چون بهمدان رسید خبر یافت که
اتابک بهوس تسخیر عراق لشکر کشیده و بحدود ری رسیده است سلطان بتعجیل روان شده و مرد و لشکر در نواحی ری
بیکدیگر رسیده مصاف راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست
که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک زوزن توسل جسته ملتمس او در حیز قبول افتاد و دو قلعه از قلاع فارس مسلم
داشته رخصت انصراف یافت و چون باصفهان رسید پسرش اتابک ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز
قرار گرفته بوعده وفا نمود و در آن اثنا اتابک اوزبک بن پهلوان که از آذربایجان بیرون آمده بود و در همدان نزول
کرده چون شنید که رایات جهانگشای نزدیک رسیده روی بگریز نهاد و دیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش
شتافته او را دریابند سلطان منع فرمود و گفت بگذارید تا برود که در یکسال گرفتن دو پادشاه بفال نیک نباشد
و اتابک اوزبک در زمان امان با آذربایجان رسید خطبه و سکه بنام سلطان کرد و چون خبر توجه سلطان محمد در بغداد اشتهار یافت

گشت خوف و هراس بر طباع مستولی شده نام خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را بواسطه که استشفاع از توقف
مستدعی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد و اگر
در حوالی همدان باردوی سلطان در آمده که رتبتی نشانه بود و هرگز در خیال نگذشته بود و هر تحقیق پیوسته که
سیصد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بوده‌اند و بعد از آن که و بسیار شیخ زمانی خدمت
حاصل کرد که شهریار جهان از پرسیدند و چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید در نهایت برافروخته و جاهای
بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت که بنشین
شیخ همچنان بر پای ایستاده خطبه فصیح خواند و سخنان مایل بر زبان راند و تخصص بذکر بنی عباس کرده بفضایل
ایشان و کمالات ایشان پیامبر زهد و ترغیب بمتابعت بانیان زمان در حیز بیان آورد و نام خلیفه را بتخصیص
بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان و ترجمان خطبه را معروض سلطان
گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بغدادی که تو ذکر کردی متصف نیست و چون من ببغداد رسم
شخصی را بر سریر خلافت نشانم که با این اوصاف موصوف باشد و آنچه میگویی که رسول صلی الله علیه وسلم از ایذای
ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس فرزندان متولد شده اند و نکس که ایذای بنی عباس ازو
صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده
بود بناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیه اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان
ببقعه حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمه لشکر زمستان حریف سلطان گشت و برفی چنان بارید
که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گویا کمال اسمعیل در آن زمان گفته ۞ مانند پنبه دانه که در برف نجم است
اجرام کواکب نهان در میان برف ۞ و از شدت برودت دستها و پایهای لشکریان ضایع شده پشته
چهارپایان بجزاء علم فرستد در نفخوا و سجود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول
چشم زخمی بود که برچهره دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و معتقد خاندان عباسی بر آن حمل کرد
نامراد با فعل وره از سر اندیشه کرد و اشتی درگذشت و چون بورت رسالکه گشت صلاح در مراجعت دیده
روی توجه بعراق آورد و روزی چند در آن مملکت رحل اقامت انداخته بر تدارک اتفاقات و ترفیه احوال سپاه
پرداخته و تلافی مافات اشتغال نموده بجهت نکبتها قیام نمود لا جرم را و از کار برگزیده سر گشته بود
که هر چند سلطان اصلاح آن کار کوشید فایده نداد و برای تربیت آن نکست **گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب**
ممالک سلطان و ممالک آنجناب از نواحی ترکستان ... در اواخر دولت
خوارزمشاه تسکین و امنیت بمرتبه کمالی رسیده بود و فراغت عظیم بیست بنهایت انجامیده الحال

این فتنه‌ها ساکن شده چنانچه اکثر معموره شرق اندک سوری و نقصی نشان نمیدادند تجار بلاد جمع و فراغ بال
از اقطار مغرب روی بآن صوب می‌آوردند و در آن اوان که چنگیز و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان
صحرانشین بودند و ملبوسات و مفروشات در اردوی اعلی قیمتی تمام داشت و بر بیع و شری از منافع بسیار مترتب
می‌شد بنابر این احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قابل
مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر طوایف صحرانشین را که با او در
مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و ندمی قطاع طرق را زبان
داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوف بگذرانند و امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحبان دیار باز
فرستند و چون تجار بخارا بحدود خیام خانی رسیدند راهداران رخوت احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه
نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر حله که به ده دینار یا بیست دینار خریده بوده بوده باشش
بنوده بها کرده و چنگیز خان از قلت انصاف او در غضب شد که این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر چشم
ما بر پوشیدنی نیفتاده است آنگاه اشارت کرده نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخارا و منتقل شده حاضر
آوردند و آنچه مصحوب بوده قلمی کرده سپرده اند و اکنون نیز موقوف داشته دو رفیق وی را بخدمت خان
طلب کرده اند و هرچند چنگیز خان از ایشان پرسیده که قماش چند است ایشان در جواب گفته اند که ما این
تحفات را بر سبیل پیشکش آورده‌ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانه خیال ایشان
بود بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز بهمین دستور عمل نموده و ترا بطلا و نقره بجای آورده ممر احسن گردانیده
چه در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام می‌نگریست بجهتی پیوسته که مکالم مراجعت تجار بیان چنگیز خان فرمان داد
که هر یک از پسران او و نویسندگان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان داد
تا از رسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده بانامه که بجانب
و هم از احصای آن عاجز آید به بار عزیمت بر نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجاران طرف دیار ما آمده اند
و مامراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم خاطر شریف خواهد رسید و
جمعی در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرایف و تحفه‌ها حاصل کرده باردوی همایون رسانند تیغ انکه
وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته غبار محنت و مودت تحقق گردد تا بازرگانان که سبب معموری
مملکت اند بی تحاشی آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا اینالچق
خان که بلقب غایر خانی ملقب بود و با مادر سلطان ترکان خاتون نسبتی قدیم داشت او را با ایلچی خطاب
کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاد

و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار
فرمان داد و چون این خبر بتجار خانی رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مال ایشان بر داشت و یک کس از ایشان
گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه چنگیز خان رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم
اترار نسبت بتجار چین تعدی کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستد و
سلطان از کمال بی دولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه بسمع چنگیز خان رسیده آتش غضب او اشتعال یافت
و مدت سه شبانروز در سر تلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و علا و نصرت خواست و آواز داد که من پیروز
غلبه و رعنی ایشان بلشکر او رسیده و از آنجا فرود آمده با ایلی قوی و املی فسیح و یا بستجهاز لشکر ما فرمان داد و ایلچی سلطان
فرستاده از حرکت خویش اعلام و سلطان محمد بر خویش رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد
و چون بعد از قطع منازل به نیشابور رسید یکماه در آنجا توقف نمود و با پری پیکران شید نظر بر خلاف عادت بر
بنیج می ارغوان و نشاط و کامرانی پیش برد هر که بیدار گشتی گفتی **بیت** فنه و اعلم فراق ملی خواهم کرد
با طالع سعد قصد بی خرام کرد . معشوق مرا فرقت و ایام بکام . اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد . و بعد از انقضای
آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار آن دیار خیمه بزد و بر خاطرش میگذشت که
ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت . بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند
زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت . و بعد از آن که داد عیش و خرمی داد بعزیمت دفع فساد کوچلک پسر تایانک کشم
از حال او در ذکر خاص ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بنشاط انبساط گذرانیده
روزگار بر بیخ حال در گوش او می گفت که **بیت** ایام گل است سالی باقی خورد . گل خور و جو گر نفسی باقی می خور
از دور فلک درین رباط ویران . بس روز بود که کس باقی می خورد . و درین اوقات چون شنید که توق تغاق که یکی از
سرداران ترکستان بود و از قبایل مکریت متوجه موضع اقامت قنقلیانست با بعضی از سپاه روی توجه
بجانب جند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی اوغلی در پی آنند
و بنابر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده در تقویت سپاه علاوه در رکاب عالی کرده ایلغار کرده رفت و از آنجا روان
طی مراحل نموده تا بلیان او در رود خانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید و در کشتگان مجروحی یافته
او را استفسار احوال نمود و از تقریر او چنان معلوم شد که لشکر چنگیز خان بر سپاه توق تغاق غالب آمده است
بقتل ایشان بازیده اند و بعد از غلبه بر فور از آن موضع کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی
توقف بجانب لشکر مغول بگشم زنود روز دیگر کیتی چهان پر جور . یافتاز حر جر خورشید نور
ترک روز اگرچه بازیی سپهر . هند و کاشب را بزد تیغ انگکدر . سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها آراست

کوچ جوجی خان را عیان سپاه چنگیزی گوشه که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند
در مدافعت حال روی از معرکه بر نتافت و مجموع مغول ابطال بکرات معروض سلطان رسانیده کار **بیت**
مکن شهریارا جرأت مکن . چنین نیز ما کار مرانی مکن . مکن شهریارا اول تازتند . سپاه و دیگان خود از ما گزند . که چنگیز خان مرکا رو کر
فرستاد ما را درین بوم و بر . نداریم از آن شاه لشکر پناه . اجازت که پیکار خوارزم شاه . بر اشفت سلطان گفت ایشان
بر انگیخت لشکر به پیکار شان . لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده
دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب سلطان را از جای بر داشته نزدیک آن شد که پادشاه گرد و ن
اسیر پنجه تقدیر شود و بر پسرش سلطان جلال الدین حال بر سر جان و بیداکنشته و پریشانی دست راست که موقف او بود حمله
آورده و بنکه داشت که دشمنی قزلن از صدمات مخالفان سپاه اسلام راه یابد و تا شب بر اثر بتقیض بزان محار به قتال
اشتغال داشت و سلطان جلال الدین کوشش جهاد را ظهور یافت **بیت** چون سر زلف شب بشانه زدند
رقم کنو بر زمانه زدند مغولان را بورت خویش آتش بسیار افروخته و بر باد پایان سوار شدند و خاک در چشم
زمانه زده مانند آب از فراز دره بر نشیب آمد و متوجه اردوی خان گشته در پنج شباروز باردوی ایشان شده بود . بعرض
پادشاه رسانیدند و از این خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته ترکشت **ذکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بسمرقند**
و پراکنده ساختن لشکرها که از فوج فوج در چون چند سلطان محمد چون از سپاه ترک چنانی است دیده بود و سهم
و هراس بقوای خاطرش راه یافت بجانب سمرقند معاودت فرمود و درین ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از
طالع تحویل این سال چنان معلوم میشود که سعود از او تار و ساقط است و نحوس از اوتاد بر طالع و عاشر برجات منطمه
رسیده و درین ولا مناسب نیست که در بسیج امری شروع رود و بتخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه ترتوع زبین ایرانی
خاطر او گشت **بیت** چو شد بخت بیدار او جفت خواب . بد و بسته شد راه و رای صواب . پشیمان شد از هر چه خود کرده بود
و لیکن ندامت پدید اشت سود . و در آن اوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار مرد را بمحافظت
اترار بملازمت غایر خان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیز خان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان
صوب روان داشت و سی هزار کس دیگر بضبط و حمایت بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری خانان و
اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار دیگر که مردی از ایشان در برابر رستم
و اسفندیار رویین تن بودند موجب فرموده روی بترمیم قلعه و حصارها نهادند و سلطان روز توجه بجانب خراسان خوفناک
و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای خود بیندازند این خندق انباشته گردد
لشکری و رعیت از این سخن دل شکسته شدند و او از آنجا براه نخشب روان گشت و بهر دیار که گذار میکرد
خلق را میگفت که چاره کار خود سازید که ازین ها می بایست آورده اند از جنگ حوادث زوال دولت سلطان خوارزمشاه

تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس متوجه مازندران گردد و این خبر بترکان خاتون
رسیده فرمان داد که تا جمعی که از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند
و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه بمازندران نهاد و از اتفاقات دوران هر روز وحشت و دهشت
سلطان محمد تزاید پذیرفته با خواص متوطنان مشورت میکرد که چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد
و هرکس باندازه خرد و رأی صائب خویش رأیی میزد و مصلحتی می اندیشید نظام الملک گفت امور ملک زیاده غوری داشتند
[illegible] حالا چون ماوراءالنهر از دست رفته که مضبوط گردد وجهدی باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و
حفظ این ممالک منوط بآن گشت که باستحضار لشکرهای پراکنده زمانی فرصت شود و باتفاق لب جیحون باید گرفت
تا مخالفان باین طرف در نیایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را از
دغدغه باز رهانیم سلطان رکن الدین که در میان عراق حکمران بود بتحف و هدایا بدرگاه آمده بود و در مجلس سلطان راه
سرکوزنجق داشت و بنابر [illegible] در خاطر سلطان نشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که بجانب
عراق شویم و خویشتن را از مکافحت ایشان دور افکنیم و در عراق هر زمین لشکرهای [illegible] جمع کنیم و از ترکمن و
و استمداد روی بلشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین بر این سخن انکار کرده فرمود فکر صائب آنست که سپاه
اطراف جمع آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکرهای معین را بما
[illegible] تا بروم و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید بیت روم خیمه بر طرف جیحون زنم
ابا دشمنان دست در خون زنم • چو با این سپاه آیم آنجا فرود • نمانم [illegible] زانسوی رود • وگر بر ترا بد زمانه [illegible]
زنم دم [illegible] در سرزنش • سلطان محمد از غایت خوف و هراس بدین سخن پسر التفات ننمود و فرمود که ستاره کوکب
اقبال در اوج هبوط است و سود از او تا [illegible] در نهایت سقوط • [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چو طالع [illegible] بار • نخواهم [illegible] در هیچ کار • [illegible] یکی [illegible] گفت • [illegible] طالع است
[illegible] بر عمادالملک رواتی فرمود و [illegible] در حرکت آمده و از آنجا جمعی را [illegible]
فرستاده تا [illegible] سخت [illegible] سپهر هر حادثه که پدید آید او را خبر دهد و در اثنای طریق ناگاه [illegible]
رسید که دشمنان در آنجا استیلا یافتند سلطان [illegible] سلطنت [illegible] عروس ملک [illegible]
[illegible] و در رفتن [illegible] و مقارن این حال اکثر امرای سپاه که از [illegible]
بودند [illegible] و اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان [illegible]
از سلطان محمد [illegible] شد و [illegible] رفت و به [illegible] از زبان امرای [illegible] مکتوبات در قلم
در قلم آورده [illegible] بود [illegible] و [illegible] بجانب [illegible] و [illegible] بسلطان

و از زبان چنگیز خان نیز مشورتی [illegible] خدمت سلطان چند نوشت و بدست [illegible] فرستاد در نهجی که گویا یکی از
خواص سلطان آن شاه را [illegible] بعضی سلطان [illegible] خوارزم شاه و امرای درگاه از بیم متوهم شده و امرا [illegible]
[illegible] خوابگاه سلطان [illegible] و او فرد واقف شده خرگاه خالی که داشته بود و ایشان [illegible] اگر سلطان [illegible]
بر تیر و کمان بردند و چاک خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده [illegible] قرار
آورده و آب روی مردی ریخته از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و [illegible] زیاده شده و [illegible]
[illegible] اعتمادش نمانده [illegible] سعی نمود تا [illegible] و کلات رسید جمعی او را [illegible] قلعه کلات را [illegible]
حصار [illegible] سلطان [illegible] التفات ننمود و در صفر
سنه سبع عشر و ستمایه به نیشابور در آمده و مصالح ملک را پس پشت کرده روی به نشاط و عیش آورد و چون
یقین میدانست که ایام زندگانی روزی چند نمانده است بجهت [illegible] کاسات [illegible] اقبال نمود و
اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و [illegible] و چون در این اوقات ارباب حاجات
بر درگاه سلطان حاضر آمده بودند و بر این سبب که [illegible] حال ایشان نمی پرداخت [illegible]
و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمی دانیم که این چه حالت که پیش ما آمده که نه پادشاه را التفات بحال
پریشانی ما [illegible] و نه [illegible] که اینجا نشسته ایم [illegible] صواب است [illegible]
ارباب [illegible] ترتیب اوقات قرار گرفته [illegible] پرداخت [illegible]
که سلطان فرموده که [illegible] ترتیب [illegible] و [illegible] دیگر نیز از [illegible]
این احوال [illegible] رسیده [illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
[illegible] دفع سلطان راه [illegible] • [illegible] • [illegible] تخت شاهی [illegible]
[illegible] روان شده [illegible] عراق [illegible]
[illegible] بیت است • [illegible] • [illegible] استوار
و چون سلطان [illegible] لشکر [illegible] بجانب عراق پشیمان شده [illegible]
بجانب قلعه [illegible] سلطان رکن الدین [illegible] رکن الدین از مقدم پدر آگاه شد
باستقبال مبادرت نمود و در اثنای این حالات [illegible] از قتل و تاراج ولایات [illegible]
از عقب خوارزمشاهی [illegible] چنگیز خان [illegible] خواهد گشت سلطان [illegible]
[illegible] تا [illegible] خوارزمشاه بیت [illegible]
و مقارن این حال ملک نصرالدین هزار اسب را که طلب داشته بود از رستاق رسید و هم از گرد راه بپارگاه

پادشاه شتافت . بخدمت زمین سعادت بوسه داد . پس آنکه زبان بشارت گشاد . سلطان او را بتشریفات
جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملک دو خان دیگر را با منشاره دفع آن قضیه مشکل
و واقعه هایل پیش او فرستاد و ملک جواب داد که صلاح آن می نماید که بیمن لحظه کوچ کنیم و کوهی است بغایت حصین
میان لور و فارس سی صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل کوه مردان کار تعیین سازیم و چون لشکر مغول ابچند
بدل قوی بعد افروختگی کنیم و در شرایط کارزار از روی بصیرت قیام نماییم و سپاه سلطان که از سطوت مغولان رعب
و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و جل نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر بسمع سلطان
گشت گفت غرض از این رای ملک اتابک فارس است در دفع استیلای او . و در این فکر بودند که مدخبر
گذر مغول را چوکر و زیروزبر . ملک نصرت الدین راه ولایت خویش پیش گرفت و سلطان با پسران متوجه قارون
شد و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه جمعی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و
بدانگه اسب سلطان تیر خورده بود از معرکه بیرون رفته روی تجارون نهاد و بی توقف دو روز یک از آنجا متوجه
گیلان گشت و مغولان در عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را در پای
حصار گذاشته از عقب او بر پیان . بهر جا که او روی نهادی براه . بر آنجا رسیدی ز ترکان سپاه .
سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپای بوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده
مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد گشت خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت
و سلطان از آنجا بقصبه که از اعمال آمل بود در رفت و از آنجا بجزیره ابسکون پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع
شد عزم و احتیاط را بجزیره از جزایر ابسکون نقل فرمود و حرکت سلطان بقتال مغول جنگی بود و از مغولان که جبه
نویان او را در عقب ایشان فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در راه جزیره نیافتند باز گشته متوجه
قارون از شدند که بعضی از حرم و اولادش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و
فرزندان او را اسیر کردند و متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون بمحاصره قلعه ایلال که قاید روح حامی
خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ
آمده باشند زیرا که در برکهای حصار چندان آب از ثلث جمع می شد که سالها باب زمینها احتیاج نداشتند
و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر آن بر اطراف آن نشستند چرخ دوار ابسیتره را خواسته آب باز ایستد و اندک
روزی در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر در آمدند و در ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند
باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان اهالی تعیناس ثاده از آنجمله
ده هزار هزار دینار زر سرخ بوده و هزار خروار از اشیای ثمین و اوانی جواهر و ان قلعه بود که در خزانه بجنس ملی نجید

مجموع اموال را جمع کرده و ضبط نموده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند
و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاسا رسانیدند و اولاد ذکور سلطان هر چند خرد بودند بموجب فرموده کشته شدند و چون
سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون وز آگاه گشت و در گرفتاری مادر و از سر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان
رسانیده بیهوش گشت . چو زین سان حکایت اکسیل خبر یافت سلطان آشفته دل . ز جانش برآمد نفیر و خروش
بشد زار و از رو رفت هوش . چرا که دگر باره با خویشتن . بمی کند موی و می خست تن . جهانی است غم خلق جانش فشرد
گران در زنانی دیده و زبان نیز و اما بعد و ابا این رجون و در آوان مرض او کسی نیافتند بهای جامه که در بر داشت کفنش
کردند و این واقعه بود در سنه سبع عشر و ستمایه موافق بیلان یل است داده مدت سلطنت او بیست و یک سال
بود در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آن جمله سلطان
جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهور است و از این هر کس هر که مسکوب شده
بار جرو کمتر ی در ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین . سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد
از پدر و خبر یافت یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بعد در پس فرستاد و سلطان رکن الدین مستظر گشته بنوبت
حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از محاربه بظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته بکمال
امان داد بلکه جمله را باقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بتحقیق کلام الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلافت
رنگ نفاق و غبار ستره با عقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی
بدیار عراق نهاده میمی از و ممتنی شد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان روان شده بکار
شهر رسیده ابواب احتشام و ملک روزن که در آن نواحی بودند بعد از استشعار و عزم فرار بجد تش پیوسته او خزینه ملک
روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان
شرایط احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین بنابر مصلحت وقت او را اندرون اصفهان کوچ
کرده خیمه اقامت بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی تعرض قبول رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او
مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان کرفتن بی فتحی عنان
عزیمت بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار او را تعاقب نموده قلعه حصار را در میان گرفتند و بعد از
شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه وار از آنجا بیرون آوردند و هر چند مبالغه نمودند که پیش ایشان سکر
زانو زند تن بآن مذلت در نداد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه شربت شهادت چشانیدند ذکر
سلطان غیاث الدین . در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود
و چون سلطان در جزیره ابسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و بجلج الدین

ابو القاسم که از بطانهٔ ملک زوزن بود و در آن ولا حکومت کرمان تعلق باوی داشت چون جهان آبگینه پر بلا دید
و بنیاد تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نموده در آن دیار متوقف
شد طایفهٔ از لشکریان که هر طرف در زوایای ناکامی مختفی بودند با وی پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و در سابق
در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق عزم محاربهٔ اتابک سعد بن زنگی فارس
کشیدند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاده اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس
خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه
هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسید نیز والی قلعهٔ کواشیر بهوس مال و زنان خطای شجاع الدین ابو القاسم را
بر آن داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب ناکام آمادهٔ محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر
ابو القاسم بودند بنابر جنسیت از وی برگشته ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت
و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین نیز از
مفارقت براق حاجب و تنگی او در کرمان رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان
جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشوش گشته سلطان را در این
گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان همه را اکرام
شایسته لطف و مرحمت بنواخت و برخی که لایق قهر و سیاست می‌پنداشت از میان برداشته جای
ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین
با او بطریق مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این اوقات جمعی از نوکران غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از
خواص و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفتند و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان
میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا نوکر مرا بخدمت خود راه داده و چون سطوت
بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که رستگاران باید تا خدمت کنند و سلطان غیاث الدین ازین سخن
متوحش شده سلطان جلال الدین این معنی را دریافته بگوشهٔ چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت
و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و گذر بر منزل
ملک نصرت افتاده کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را کاسهٔ چند
بجرعه نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرت بشایستگی پیش اسپش قدمی می‌نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد
بر کشیده بر میان او زد مردم آواز بر کشیدند که ملک را کشتند و کلوخ انداز بجانب غیاث الدین روان شد
و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن معرکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته

و جناح عیادت نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کارد بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد
و ملک نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت حق پیوست و غیاث الدین از این [illegible] کدورت کلیه از خدمت برادر
تقاعد نمود و بعد از آنکه نوکران سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه باز داشتند امرا از زبان سلطان در روی او سخنان
درشت گفته جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش بمجلس سلطان آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده از بیانش
از تمهید معذرت گنگ و لال گشت و چون بایتال از امرای تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف
آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرائی که در آن دیار
که با او موافقت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و با مید من با تفضل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث
الدین به بغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مر او را اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت
رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده [illegible] قتلغ خان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف
نموده آخر الامر بنابر احتیاطی رخصت یافته دیگر عنان بجانب خوزستان معطوف داشت رسولی پیش براق حاجب فرستاده
از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین
اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز صورت حال عرض داشت شاهزاده با خواص ملازمان خود که عدد ایشان
به پانصد نمی‌رسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافته در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند
و براق حاجب بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالچه نشست و در محاوره
او را ابو زند خطاب کرد روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت
آنکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نمود بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن جهت
عزل کرده ممالک آن قوم که خوارزمشاهیان بودند بآبای ایشان نصیب کرد و چون براق حاجب از شراب غرور
مست بود و متوحش از آنکه مادر سلطان را خطبه نمود درخواست آن در حیز حکمت و قدرت شاهزاده نبود بناکام
سر را خواجه بنده گفت آنکه این مهم موقوف گشت که والده اش راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع
تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب با سه هزار زره در زیر قبا پوشیده بود برای نعمت مجلس در آمده شرط
خدمت بجای آورد **بیت** چو از سروبن جای کرد و تهی • بگیرد گیا جای سرو سهی • و چون از این قضیه روزی چند بگذشت
دو کس از خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند بهیچ حیله [illegible] اعتماد ترا نکرد اکنون درستی
باو فرا [illegible] نهضت ده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار و روزگاری که طینت پاک
سلطان بود [illegible] کار رسید ارستان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود **بیت** همیشه بزمی تن اندر عده
بر قصه بدکنی برابر و کره • بزمی چو حاصل نکرد و مراد • درشتی نزی در احوال به • و چون اراده پادشاه

وچون اراده پادشاه بی زوال باشتغال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص فیما تالیف کیفیت
واقعه را بسمع براق حاجب رسانید و ازین حال باحضار او با مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست
که این قضیه مطابق واقع بوده فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با
متعلقان موقوف و مضبوط گردانیدند و بعد از سه روز حکم فرمود تا رسن در گردن آن پادشاه زاده کریم کرده
فرود می آوردند و انداختند تا جگر کشته و آن بیچاره هرچند فریاد میکرد که از آن عهد و پیمان با همان مغلظ موکد کرده ایم
که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن
بی مروت فرمود تا مادر را نیز بر و تیره پسر به هلاک ساختند. تمام خدم و حشم او را شربت هلاک نوشانیدند
گفت آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده و در گردن شاهزاده افکنده و در رشته
حیات نوعروسی را بتواهی قصد و اما دیبای ناموس منقطع ساخته سلطانی را مقهور شیطانی سازد و زنجیر بر پای
ابر نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگرچه برین هیچ رو نمی نهادار و اما کامی حریفان ظالم پیشه را کوشمالها برزا
دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه گوشمالهای بزاده و جزای عمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد
و ستمگران گردنکش را در پس زانوی ناکامی افکنده و بنشانند و در نسیم التفات کل مراد در چمن
آمال آزادگان بشکفاند و در چمین این کلمات پیش گرفتی از ارباب معانی در وصول پیر زاهد شاه
بخراسان در سپیل غزل بر یکی از خاطران مجلس کرده بتقریب گفته بود در خاطر گذشت بیت کامی جهان نه بیک شود
کامی علی او زبیک شود   کرشن این مردک شود با جنون الحاشقین

ذکر سلطان جلال الدین و بیان حالات احوال و آمای آن

سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت و سکون اختیار کرده بعد وی
از چند جزیره آبسکون بیرون آمده بر نیت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولان کند
و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده بر تیغ آبدار فرو نشاند و اگرچه ذیالسه کاری شخصیت نه پذیرد
و بعهی ای پیش نرود باری بمجرد مطعون السنه بشرنگردد و بالجمله چون آوازه لشکر مغول بجانب عراق شنیدند
بسنقلاق آمده در بخراسان بخوارزم پیش برادران ازلاق سلطان و ازلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا نود هزار
سوار قبچاق در آن سرزمین بودند و از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از آنها که برمرکب حماقت راکب بودند
و آب سوی جام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد و مآل خیار در قبضه اقتدار او آید
مناصب در نقاب استحقاق پذیرد و معاملات جهان منتظم شود که دیگر بمجلس پای از اندازه خویش بیرون نهند
و بعرین سبب غبار خلاف بر حاشیه مجمع ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه از خوارزمشاهی دولت خوارزمشاهی
که بر در بهشور و اعلام کرم را با هم بحشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بقدوم انقیاد و استقبال نمودند

سلطان

سلطان در ستو نمود شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته بیمان او و برادران میان محبت و وداد بایمان غلاظ شداد
تاکید یافت اما امرا از بد اندیشی با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت سلطان جلال الدین را در ورطه هلاک
اندازند و یکی از ایشان سلطان را اعلامی داد و سلطان چون دانست که آن قوم بی سامان در چنین وقتی فکر علاج دفع او دارند
بر رای صواب رفعت با خواص دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مردانه از راه نسا عازم شادیاخ شد
و چون باستوا رسید با طایفه از لشکر تاتار بازخورد و تا هنگام شام در وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود بیت
چو خورشید گشت از جهان ناپدید • شب تیره بر چرخ دامن کشید • سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد و
چون ازلاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و ترجه لشکر مغول آگاهی یافتند از عقب برادر شتافتند
و روز دیگر که خسرو سیارات تیغ زرنگار از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان نیز بر درد با سپاه تاتار در
همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند
یکباره روی بهزیمت نهادند و مغولان خوار زمیان را الکامیشی کرده با ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را
در آن صحرا طعمه کلاب و زاغ ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز در آنجا از کوفتگی راه
آسایش نموده بتهیه اسباب اشتغال نمودند و از راه روزنی بجانب غزنین که سلطان محمد عوض آن ملک را
نامزد او کرده بود روان شد و بعد از آن لشکر مغول بشادیاخ رسیده و دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته
لاجرم از عقب او شتافته تا بو و زیر از مضافات هراة رفتند و بگرد او نرسیده بازگشتند و چون
سلطان بغزنین رجوع نمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف جهان متفرق و پراکنده بودند روی بدو
آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترکان و خلج بر وی ملحق شد و ملک هراة نیز
با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست • سرداران لشکر شکن ده تمن • زهر سو بسلطان شدند انجمن
چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از جانب غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن موضع نزول
فرمود و چون خبر تشریفش رسید که تکچک و ملغور با سپاه مغول بمحاصره قلعه والیان مشغولند و نزدیک بآن شده که حصار
در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت و قریب هزار کس از مقدمه
سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پول خراب کرده
فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بارانی را مخیم اقبال
ساخت چون صورت واقعه سمع چنگیز خان رسید قیقو را با دیگری از نوئینان و سی هزار کس بدفع سلطان
نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون بموضع بارانی بسلطان جلال الدین رسید
سلطان آماده حرب و کارزار شده • بیاراست ترتیب و طاق است بتنهای خود روی جای خود کرد راست

و زمان داو تمامی مجموع لشکر پیاده شدند چون اسپان بر میان بستند و بازترکشیده و شفقت گشاده از صباح تا رواح
بمحاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب کشید
هریک از اهل کفر و اسلام و ارباب نور و ظلام باز گشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چرخ بمقصد
لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و
کیفیت قضیه چنان بود که قیقو نوکر یاوری اندیشیده در آن شب فرمود تا سواری در عقب خویش تمثالی از نمد و چوب
نصب کرده مردم سلطان بتصور آنکه مغولان را مددی رسیده خایف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را
دل داده ازین رای فاسد مانع آمد و فرمود تا آن روز نیز سپاه بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مغولان
مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند و اکثر آن قوم ضلال را بقتل رسانیدند و مردو مؤمنی عدد قلیل بخدمت چنگیز خان
پیوستند و چون چنگیز خان از طالقان روان شد بامدادت رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند
و چنگیز خان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز
دروازه‌ها بربستند و از طرفین تیر و چرخ و منجنیق در کار آمده در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را
بنهایت دوست داشتی با سیبه تیر چرخی هلاک شد بیت دل شاه پر دل شد اندیشناک :: که شد آن گزیده پسر هلاک
از آن کین جهان اندر آمد بجنگ . که از تاب او آب شد خاره سنگ . و چون قلعه مفتوح گشت چنگیز خان فرمان
داد که مجلس را این نکته و تا ذریک و ترک و خورد و بزرگ را بقتل رسانند و مادر پسر مقتول بحصار آمده از شدت آتش کینه اشارت
فرمود تا سکان را بکشند گویند که بطون زنان حامله را می شکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش از بدن
جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن موضع را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه
ثمان و عشر و ستمایه موافق ایت ییل دست داد ذکر نقض اتفاق اغراق با سلطان جلال الدین افتراق با سلطان
جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از آب سند و استیلای مغول بر ممالک هند
در آن روز که سلطان جلال الدین در بار دوم بر سپاه چنگز خان غالب آمد میان سیف الدین و ملک سراه بر سر اسپی
نزاع واقع شد و ملک سراه تازیانه بر سر اسب او زد و بنا بر آنکه سلطان بر ملک زیاده اعتمادی داشت
از باز خواست آن جرات تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قنقلی و
ترکمان و خلج بکوههای سنقوان شتافت و بدین واسطه ضعف تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان از این قضیه
آگاه گشته بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که مجال طعام خوردن
نبود و چون بدار سلطنت محمود سبکتکین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استیلای
لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و دروازه را ابداء علی کدارشته بی توقف و درنگ از

پی سلطان روان شد بیت بتاخت چنگزخان با سپاه :: بنقد ملی عهد فراز شاه . و در آن هنگام که شیر صبح از
بستان آفاق برجوشید جوشان و خروشان در مهران سند رسید :: و دار و لشکر بگرد اوش چنان
که زه بود برود و سپاهش گمان . و چون سلطان جلال الدین که از طرفی تیغ آتش بار بست و از جانبی دریای خونخوار
دید و دانست که در آن معرکه از تاب آفتاب حرارت جز سایه سپر پناهی نتوان برد و از آن مرکز دل کسیل بو با استقلال
سیف و سنان جان بیرون نمی توان برد بضرورت آماده قتال و جدال شد . وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز :: سپاه چنگیز خان برخان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند
و خصم را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد
کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسب مبارزت می تاخت و در هر حمله چند کس بر خاک مذلت
می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی چند بر سر بر او دست دادی و لشکر
چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب بآن رسید که او را دستگیر
کنند و چنگیز خان حکم کرده بود که لشکریان باقصا الغایت کوشیده سلطان را زنده بدست آرند و چون کار از نام و ننگ
بگذشت اجاش ملک عنان سلطان گرفته باز پس آورد و سلطان با اولاد و اکیاب و ارباب وداع فرموده تا اسب
آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان را پیش سلطان عنان برتافت چتر خویش را از پشت
بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رود خانه زیاده از ده گز بود
و سپاه سلطان با او در آن امر موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند که خویش را در
رود خانه اندازند چنگیز خان مانع گشت و سپاه تاتار دست بر تیر کشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام
گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت بکنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکرگاه رسید و مشاهده نمود که مغولان
اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان هنوز بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشته
و نمد زین و تیر با و تیردان در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر نیزه را بر سر نیزه نصب
نموده و در سایه آن بنشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از غرقاب بیرون آمده بودند بوی پیوستند
و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان شد گریبان قبا بدندان گرفته
بر او آفرین کرد و گفت از پدر :: بر جهان زاید چنین یکی پسر :: بهوا چو زاست فرو جنگ . بدریا درست بجای نهنگ
و روی بفرزندان آورده و گفت از پدر پسر چنین باید . بگیتی کسی مرد از ینسان ندید :: نه از نامداران پیشین شنید
و چون از گرداب تیغ و اسب آب بساحل نجات رسید از وقایع قوی و فتنه‌های عظیم متولد گردد و مرد عاقل هرگز
از کار او غافل نتواند بود و با بجملوم که از لشکریان بدست چنگیز خان افتاد تیغ تیز بر روی حکم گشت و اطفال و اولاد

او را تا پیشخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگز خان فرمان داد تا فرودهای آب قم بعضی از نقود و جواهر سلطان را
که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بود بیرون آوردند و این اتفاق در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه بظهور آمده مضمون کلمه
عیش در چاه افکند بوضوح پیوست ذکر استیلای سلطان بر بعضی ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بجانب
کرمان بعد از دو سه سال چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا
پنجاه کس از لشکریانش که زمان در ما عدم ایشان تغافل نموده بود بوی پیوستند و در آن ولا بسمع او رسید که در آن حوالی
طایفه از رنود هنود بغارت و شورش مشغول‌اند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب دستها بریدند و با ایشان قلیل
بر سر جمعی از اشرار شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن زمره را متصرف گشته جمعی دیگر که در
مبادرت نمودند و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در این حدود اند سلطان بعد (?) پشت نمود و ایشان
نهاده پیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان درست حال لشکریان کرد و چون خبر خروج سلطان به
دیار استشهار یافت از کوه بلاله و نکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با پانصد مرد مرتب
داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از قراری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشته و بعضی گریخته پیش او
آمده عدد ملازمانش به سه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شد و چون بآن سرحد رسولی پیش سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاد
و پیغام داد که در این ولا که حق جوار ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا شرط معاونت و مظاهرت
وقوع یابد مناسب مروت و مقتضای انسانیت می‌نماید و التماس نمود که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون آوازه
بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چند روز در جواب تامل نمود و از وخامت عاقبت
می‌اندیشید آخر الامر رسول را بزخم جان گداز برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان
ارسال نمود و ایلچی التمش در باب نزول پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت فرمود و
بکوه بلاله و نکاله آمده از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج در آن دیار زده غنیمت بسیار
آورد و در این اوقات عدد لشکریان سلطان به ده هزار رسید و از سر استظهار رسولی (?) پیش رای کوکار سنکین
فرستاده خطبه دختر او کرده رای ملتمس او را اجابت نمود و پسر را با لشکری پیش سلطان ارسال داشت و در آن اوان میانه رای
کوکار سنکین و حاکم ولایت سند قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد در کنار آب سند اقامت داشت
سلطان بمعاونت پدر زن او اوزبک پای را با هفت هزار کس ایلغار نامزد فرمود و اوزبک
بر سر قباچه شبیخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعه (?) از قلاع که در جزیره داشت گریخت و از آنجا بملتان رفت و اوزبک
لشکرگاه قباچه فرود آمده مژده بشارت پیش سلطان فرستاد و سلطان متوجه معسکر قباچه شده و قطع منازل کرده در بارگاه او نزول
فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمده و در راه قلعه بسرام (?) را حصار داده در آن جنگ

تیری در دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی آن را تمام بکشتند و در حین بازگشتن گذر او بر ظاهر ملتان افتاد و قباچه را
محاربه آمده و سلطان از آنجا کوچ کرده مردم اوچ اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سدوستان رفت و در آن
سال آن دیار قبض قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی که سر لشکر او بود در حرب اقدام نموده و با اورخان مقدم لشکر سلطان
در کر زده کشته شد و فخرالدین (?) با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمد سلطان در شهر نزول فرموده و یکماه در آنجا اقامت نموده
و فخرالدین را امارت آن موضع بدستور سابق برقرار داشته لشکر بنهرواله فرستاد و در خلال این احوال بگوش
سلطان رسید که برادرش در عراق ملکی گشته است و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب
در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان یاد دیار خود کرده از هندوستان از راه کیچ و مکران حرکت فرموده
و در کیچ اکثر لشکر او مریض شدند و چون بحدود کرمان در آمد براق حاجب نزل و پیشکش فرستاد و اظهار استبشار نمود
و چون سلطان برسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مقالید حصار بملازمان شهریار کامکار سپرد و
سلطان بقلعه کرمان آمده و مهم زفاف باتمام رسانیده و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علفخوار سوار شد براق
حاجب بهانه درد پای تخلف نمود و در شکارگاه سلطان آثار رنجش اعلام داد و سلطان دانست که از متابعت تقاعد می‌نماید
خواهد خواست و بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته است
و او مرد صاحب تجربه است و بر کلی و جزوی آن دیار واقف باید که بشکارگاه توجه نماید تا در آن باب با وی مشورت
کرده آید براق حاجب گفت که سلطان باید که عزیمت خویش را هر چند زودتر بامضا رساند که این غرض چشم او را بیناید
و این ملک و قلعه را از کوتوال ما گرفته است و مجلس از من مناسبتر بیچاره بنده قدیم عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاه
گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته اگر سلطان عنایت آن داشته باشد که قلعه را جهت من باید نمی‌خواهم شد
و رسول را باز گردانیده و تحایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرد و فرمود تا دروازها را ببستند و چون سلطان را
وقت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن
حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه او با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه متوجه
فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر
تخلف خویش از خدمت گفت که پیش سوگندی مغلظ بر زبان رفته که مدت العمر بمجلس استقبال نکنم و کفارت آن ممکن
نیست و سلطان عذر او پذیرفت و اتابک ترغوهای بسیار از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شترخانه
و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک و حبشی و سندی بخدمت سلطان فرستاد و در عشر (?) از صدف خاندان اتابکی در عقد
سلطان منعقد گشته بعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آن اکابر
بود و منعم خود می‌بود تحف و هدایای مناسب بخدمت سلطان فرستاد و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خوانده به

و بعلوی خودش بنشاند و اتابک هزار غلام ترک تاجیک سوار داشت و پانصد کس علی‌الرسم اختیار کرده سلطان وی را
بامارت و ایالت اصفهان موثر گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار عمر یافت در سنه اربع عشر و ستمایه در
اصفهان بمرتبه شهادت فایز گشت و با جمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک
و اعیان لشکر در ری است و جریده با سواری چند گزیده در سیم منزل توقتای سفید برافراخته بر ایشان تاخت غیاث الدین
و بعضی امرا که خورتی داشتند متفرق شدند و سلطان بجاور غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنه‌ها قایم است
و دشمنان بر حدود اطراف مملکت غالب منازعت مناسب نمی‌نماید و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بملازمت
سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را امر ترحیب ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور
و مثال داد و ملک و ملت را تازگی و استقامت حاصل شد و نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود درین
حین قصیده گفت مطلعش اینست **بیت** برآ جانا که دیگر باره عالم شد خوش و زیبا · بتوجه رایت اعظم انیع سلطان جلال الدین
و بعد ازین قضایا سلطان عازم تستر شده و در آن سرزمین قشلاق کرده و از نواحی بغداد در جنبش آمد بعضی لشکر
الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارند و باعلام صورت حال رسولی بدار الخلافه
فرستاد و خلیفه چون از پدر و جد او کینه در خاطر داشت از زمره بندگان قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد کرد
تا سلطان را از نواحی مملکت براند و بجانب اربیل کوکبوری روان ساخت تا مظفر الدین کوکبوری با ده هزار کس
بقشتمور پیوندد و چون علم سلطنت امیری بمقام رسید حکایتی یاد آمده ثبت افتاده آورده‌اند که شخصی راه دور و دراز
پیاده برفت و چون مانده شد روی بقبول دعا آورده گفت الهی سوال من بدرگاه صمدیت آنست که چارپایی عنایت
فرمایی که بران سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن این حال سواری پیدا آمد که مادیان
در زیر ران او بود و کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آن کره بر گردن پیاده
نهاد و پیاده قدمی چند نهاده بار دیگر روی باسمان کرد و بسوز و نیاز هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار
خدایا تو میدانی که من چارپای طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که بر گردن من نهادند یا الهی تو
چگونه کرده باشی تصور کنم که تو غلط بخشیده باشی شاید که من در دعا غلط کرده باشم القصه چون قشتمور بکثرت عدد و
وفور عدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین با او ملحق شود و از راه جرات و جسارت
قدم پیش می‌نهاد و صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت با پانصد مرد ، گهی بر یمین و گهی بر یسار
گهی سوی قلب آمد آن نامدار ، آنگاه روی بگردانید مخالفان تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شمرده شتافتند
و در عقب سلطان روان شدند و چون از کمین گاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان
نهادند و سلطان بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت و قشتمور کشته شده بغدادیان منهزم و رسوا بدار السلام

رفتند و سلطان بدقوقا رفته آتش قتل و نهب و تاراج در آن دیار زد و در تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند
که مظفر الدین کوکبوری حیلتی اندیشیده و جمعی را مقدمه روان کرده است و خود از عقب می‌آید که ناگاه بر سلطان زنند
سلطان با سواری چند ایلغار فرمود و بیخبر بمظفر الدین رسیده او را دستگیر کرد و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین
از صادرات افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد و سلطان بارادهٔ آن معذرت فایضهٔ عاطفت بظهور آورده
رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک اوزبک بن جهان پهلوان که در آن حال
حاکم تبریز بود بقلعهٔ الجق گریخته خواهرزادهٔ خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشت و در شهور سنه اثنی و
عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شد روزی ملکه بر بارو رفت و چشمش بر
شهریار عالیمقدار افتاد و عشق سلطان در شهریار بدان او استیلا یافت و داعیه ازدواج با سلطان دعوی کرد که شوهرم او را
طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی محض افتراست بآن التفات پاکی نمی‌کرد دیگری که از ارباب
دیانت کار او را عز الدین قزوینی می‌گفتند گفت اگر منصب قضا بمن مفوض شود این امر جلیل با تمام رسانم خدمتگار
قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر سپرد و سلطان در مسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان رسم
تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از قهر جان داده حکومت اتابکان بنهایت انجامید
و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد بانتقام آنکه
گرجیان پیش از آن باندک فرصتی نخجوان و مرند را غارت کرده بودند و ناگاه در دره گزی بر وقت ایشان رسانیده
دست بردی تمام نموده لشکریان سواران گرج که یکی از ایشان شلوه بود و دیگر ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده
پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود سلطان با او گفت که کجا شد آن رعونت که
بر زبان می‌آوردی که صاحب ذوالفقار کجاست که تا زخم سنان آتش بار و شمشیر آبدار بیند شلوه جواب داد
که دولت سلطان غالب بود و سلطان مراجعت بتبریز فرمود و شلوه و ایوانی را بنابر آنکه در تسخیر گرجستان
ممد و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در قبضهٔ اقتدار ایشان قرار
داد و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده بعزیمت جهاد روی بولایت گرج نهاد **ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان**
و غدر شلوه و ایوانی و بعضی قضایای دیگر و محصوری ملک بغداد از خرابی و ویرانی چون طبقات عساکر
گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشته بعزیمت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آورد و چون بدان
حدود رسید و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان
از فلان راه متوجه گردد باید که از نام‌آوران گرج در مکامن مترصد باشند تا فلان روز او گرفتار انتقام گشتیم و ایلچی سلطان
که پیش پادشاه گرجستان میرفت در راه این حقیقت را از قضیه بست معلوم کرده بر فور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض

سلطان رسانید سلطان شلوه و ایراق و جمل کس دیگر از امرا و اعیان کرج را خاص ساخته از سپهسالار ایشان پرسید که کدام
راه بمقصد نزدیکتر است و از مسافت دورتر ایشان از غرور و غفلتی که داشتند راه مهجور را در نظر سلطان تزیین دادند
و چون خبث عقیده منافقان بر رای جهان پیرای روشن گشت از جای برخاسته بشمشیر که در دست داشت
شلوه را بدو نیم زده و فرمان داده تا سایر آن جماعت را سیاست کردند و بکردستان در آمده قلاع و بلاد و
و میان را و مخالفان [illegible] داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بجای آن صوامع
و مساجد بنیاد نهاد و درین اثنا خبر رسید که براق حاجب بقوت و [illegible] از زبقه بیرون کشیده متوجه عراق شده است
سلطان از برق سرعت پر استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسب اکثر لشکریان
از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در رفتار [illegible] از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در هفده
روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای گرانمند
فرستاد و به تمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او بپذیرفته باصفهان روان گشت و در ان ولایت
چند رحل اقامت انداخته و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری ملک باقصی الغایه کوشید
اکابر و اهالی [illegible] روی بحضرت علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در ان حین زبان بمدح سلطان گشاده
قصیده گفت و این دو بیت از ان قصیده ثبت افتاده بیت جهان بظلم [illegible] زهره عدل
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان ⁘ برای غوغا [illegible] ⁘ نهاد کام دیگر بر اعدای ایران
که بود [illegible] روزگار داد ⁘ [illegible] و در خلال این احوال بسمع جلال
رسید که کرجیان اتفاق نموده و وزیر بلدو که بضبط تفلیس موسوم بوده از راه اضطرار به تبریز آمده است
و اوسام ملک اشرف حاجب علی را با خلاط فرستاده و او هر چند روز اطراف مملکت را غارت
کرده و تاراج آورده و ملکه باخلاط رفته مصاحب او گشته است و ازین اخبار سلطان پریشان خاطر گشته
با لشکرهای نیک اثر باپیکان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف خلاط رفت از لشکریان هر کس که می
یافتند می کشتند و هر چیز که میدیدند [illegible] تا در اخلاط راندند و خود را در شهر انداختند
دست بغارت [illegible] تا در اخلاط راندند و خود را در شهر انداختند غارت میکردند و عوام [illegible]
غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح کردند و شهر را دروازها بسته بقدم مخالفت پیش آمدند و
مقارن این حال بسمع سلطان پیوسته است که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل قرار بود [illegible] تبریز را مرحمت
نموده و از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده در غزو و جهاد [illegible]
فرموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب [illegible] روی نمود برادر بیوفای پر جفای سلطان غیاث الدین

غیاث الدین با خاصان بر [illegible] بکردستان گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین دل از جای نبرده در قلب لشکر مغول
حمله کرده دست راست مغول را شکست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و با لشکر با هم مختلط شده
علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تتار مرکز وار او را در میان گرفتند و سلطان جنگهای
صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در [illegible] از شیبهای کوه لرستان [illegible] توقف نمود که جمعی از
گریختگان با او پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان کارزار بشهادت رسیده است که
ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بتخت ممکن گشته فرمود تا
اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات بگردانیدند
و جمعی را که رتبه امارت نداشتند و در ان معرکه پای ثبات فشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده
بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی را باسم علی ایشان موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر
بصوب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل کرج از
اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و ارمن و کرج و آن حدود از وفور بطش و صولت سلطان جلال الدین
هراسان بودند در [illegible] با کرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند و سلطان بحدود کرجستان
رسیده از قلت خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشمند گشت و [illegible] ساخته در فراز [illegible]
مکانهای اسب حاضر کرده [illegible] تقسیم نمود و [illegible] سلطان رسیده در برابر لشکر سلطان صف
برکشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر گشته برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام
قوم قفچاق افتاد که در میمنه لشکر کرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت بیست هزار میرسید و در ایام سلطان
محمد خوارزمشاه سرداران قفچاق را مقید گردانیده بودند و عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در شفاعت
ایشان شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با یک تا نان و قدری نمک
پیش ایشان فرستاده پیغام داد که مگر بر قفای آن حق سابق که بر ذمه شما دارم در برابر من شمشیر می کشید قوم قفچاق [illegible]
و [illegible] بطرفی رفتند و دیگر بنظاره گشاده بایستادند و سلطان بر [illegible] لشکر کرج پیغام کرد
[illegible] لشکر [illegible] مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در هم بیکدیگر
زنند و این سخن موافق کرج افتاده دلیری از مخالفان که بر [illegible] در میان میدان آمد و از آن طرف
سلطان [illegible] داد ⁘ ز لشکر برون تاخت بر سان شیر ⁘ به پیش مبارز اندر آمد دلیر ⁘ و هم از گرد راه نیزه بر [illegible]
وی زد و آن ملعون از اسب [illegible] گشته جان بمالک سپرد و سر او [illegible] در برابر سلطان آمده از عقب پدر
[illegible] رفتند و بعد از [illegible] بعضی [illegible] چون کوه [illegible] و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و سلطان

حملهای پی در پی آورده و در اسب سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بی یک
و شتی رد میکرد و نزدیک بآن رسید که زخمی به شهریار دین پرور رسد در آن گاو نام دراز بالا از جانب
دیگر در آمد آن پهلوان حمله کرد و سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سر اسب او زد چنانچه از زین افتاد و زینش از
سم بدر آمد آنگاه کر بوز زال را از ایشان آن دلیر برد و بجهت خود مردانه او حسین با مر علیین رسید و خوف در این مخازن غالب
آمد و از اهل اسلام غایب گشت و سلطان هم از ... تاریکی اشارتی فرمود تا بهادران دین تیغ کین از نیام برکشیده
قدم پیش نهادند و کرچهان جوی دست بر دی چنان دیده بود نه پشت دادند و از کثرت کشتگان آن صحرا راه آمد شد
بسته گشت و چندان مرده در ان هامون افتاد که زمین از بار کران بستوه آمده ناله و فغان بآسمان رسانید غنیمت
و اوراق و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد از آن فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط
گماشته و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را بانقیاد و مطاوعت دعوت کرد و چون دماغ اهل اخلاط
از بخار اخلاط فاسده ممتلی شده بود بمتانت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور گشته در
وازها ببستند و کردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش بکشادند سلطان فرمود تا لشکر از بیرون شهر منازل ساختند
و با اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین دست بحرب و جدال گشادند شب و روز اسباب
محاربه در کردن و تیر چرخ و ناوک دلدوز در دو شش تا مدت محاصره بامتداد کشید و در راه وقات چند آیات
وعده و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت و محنت ترتیب نمود تا از راه گذار عواصف قهر و صواعق غضب
برخیزند و از تلاطم خشم قیامت نهیب بجوی طاعت و عبودیت گریزند و بتقدیم اداء مت و اقتدا پیش آیند
و مقابله و مقاتله بکنار آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد چه او روز بروز در جنگ جدال ابخاعت بیست
رد و بازمی پذیرفت و ساعت بساعت آثار نزد و عصیان بیش مشاهده می افتاد و چون چند ماه بر این نمط بگذشت
و از قلت قوت بی قوت شدند و امارات ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر
ظفر قرین بموجب فرمان در شب از زنجیر سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را
بشهر در افکندند و چون سلطان از دشنام ارباب فساد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از صبا ابر طلوع آفتاب
که هنگام دولت در زوال و نجات ایشان است تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده به نهب و تاراج اشتغال نمودند
و بعد از انکه صورت غضب سلطان تسکین یافت رای ذات تخشش سعادت بخشش بر بقایای اهل شهر ترحم
نموده بر زبان گوهر افشان گذرانید که ما از سوات و عثرات این مشت بیچارگان گذشتیم سپاه دست
از قتل و غارت باز دارند و مردم در امکنه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر
الدین برادر شاه ارمن و عز الدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم ترتیب زمان کول

مجیر الدین از قلعه بیرون آمده منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین در عهد آن دار که شهریار
آفاق عهد و میثاق در میان آورده برجان او ببخشید سلطان روی بمجیر الدین آورده گفت با وجود دعوی سلطنت
رسالت در هم و زید مناسب نمی نماید هیچ تکلیفی بر وی نیست اگر خواهند بیرون آیند الا در مقام خود باشند
و چون دانستند که دقت بخشیت عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمیع امرا او خویشتن را فرمودند که از زره
در زیر قبا پوشیده بهنگام بار زخمی بر سلطان زده در تیغ فرو گرفتند و چون ایبک بدر قصر رسید چشم
ملازمان بر تیغ فرخنده شان بر چشمهای روی اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را شهب
بمجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده بر آن التفات نکرده فرمان داد تا آن مهجور را بجرس بیفکندند تا نیز
و در آن هنگام که عروس جلوه گر دو بنا جادر ظلمانی در سر افکند سلطان با ملکه حاجب علی کرد دختر ایوانی بود
خلوت گزیده کشتی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس و حوالی آن دیار استخراج نموده پادشاه
و سپاه گاو بسیار و مجوا استظهار گشتند و چون سلطان این فتح نامدار منتشر شد بسیطا و در دلها تکیه ازم او
قرار یافت و در گاه او بار دیگر ملجأ ضعفا و کبار گشت و یکی از فضلا در ایام این بیت که غره بر خوان پادشاه انام سانیده
ای شاه جهان چو بکام تو شود * گردون بسپهنده غلام تو شود * هر ست مرا که سکه عالمیان * بس در بنا شکم بنام تو شود

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حاکم روم و شام و انتزاع دولت او باندک فرصتی بعد از آن انهزام

دران زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال می نمود اخلاطیان از خیفه بجانب شام و روم مرسل عالی فرستاده
از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از اینجا عنان کوتاه کرده
عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان در این باب رسل و رسایل متواتر داشته سلطان
ملتفت بایشان نشد و از بیم سطوت خشم جلال و رخش ضمایر ایشان شده بر ضرر از کمال سطوت و صولت
آنجناب خایف بودند و بنا بر این اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب کردند و چون
وا این خبر بمسامع جلالی پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت عزم انتقام روان گشت و چون بپایان موش رسید
با شش هزار سوار که بهدو شامیان بر قشد ملاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بکرد ایشان در آمده بمره از قلعی
آورده و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده حمله آراست کردند و آتش حرب زبانه کشیده
و ترتیبها که شد کرنسیم اقبال سلطانی نجسم آید و تسارع بحال سلطان از محفه بیرون آمده و در خاز زین نشست
و بنا بر استیلای ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب کاهی چند بار پس نهاد
و حرس سلطان گفتند که آنجناب لحظه آسایش باید کرد تا راحتی حاصل شود و بدین اندیشه متوجه گوشه شده
اعلام خاص از عقب سلطانی حرکت آمد محفه و علم چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامکار روی

از کارزار برتافته بود و بسبب این خیال فاسد مجموع مغول پراکنده شدند و مغولان مقهور آنکه سلطان جلید
انگیخته کرایش نزد ایلچی کاه کشید ندا در دادند که باید که هیچکس از گیجگانرا تعاقب ننماید و سلطان نیز بالضروره
روی بجانب خلاط نهاد و بآن مرتفع رسید و پرتو التفات بر حال سپاهیانه انداخت و مشوز رحتما ناره
کرمنهیان جوقی در مشهد کرجی و قانون نویمن بالشکری باندازه از آب اکوپر عبور نموده متوجه عراق است و سلطان
مضمون کلام عند الشداید تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان به نیداو و دیگر بلاد از روم و شام فرستاده حکام
آن مواضع را از توجه سپاه تاتار اعلام داد و گفت میان شما و ایشان بمثابه سد سکندر استوار با یاد از م
داد که خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان برخیزم شما بظفر نواعت در خانهای خود نتوانید نشست
وظیفه آنکه طریق موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر ما قویحال شده بدفع خصم پردازند و اگر درین باب
تغافل ورزید بکوه قرین اشتیا از طرف عدا انتظار برید بیت شما هم کی چاره جان کنید ٭ و چون نهال خلاف بر جریان
خواوار بابا انگذار بالا کشیده بود از مقام عداوت تری نمودند و بصحبت سلطان ابلج رضا اصغا ننمودند
و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کنند
و او بمقصد رسیده بی آنکه شرایط تفحص و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جرقه مراجعت نموده بشارت سلطان
رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان اثر خبری نیست و نه از سلطان از شنیدن این خبر
مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش مشغول شدند
یکی از شعرا در آن حال گفت بیت شاها زمی گران چه بر خواهد خواست ٭ ز مستی بیکران چه بر خواهد خواست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ٭ پیداست کز این میان چه بر خواهد خواست ٭ و بعد از چند روزی که داد
خرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیم شبی که شاه و سپاه در خواب غفلت مستی فرو رفته بودند لشکر تاتار
در رسیدند و اورخان از این قضیه خبردار شده به بالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار از صورت
مطلع گردانید تا صورت لشکر تتر شد و سلطان پای برد بر سر بر نخیت و بالاتیک کرم سوار شده روی براه
نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشرد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و
اورخان اندک کوششی عاجز نموده روی بفرار آورد و مغولان بتصور آنکه او سلطانست تعاقب او کرده
چون دانستند که حال چگونه است بازگشته و بمنزل آمده و متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و اهل
و مامور بر تیغ انتقام بگذرانیدند و ارباب تاریخ را در مآل کار سلطان اقوال مختلف است بعضی گفته اند که چون سلطان بکوهستان
در آمد بنا بر ناحیت مشغول گشت اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی روایت
کرده اند که بلباس اهل تصوف ملبس شده سیاحت اختیار نموده و درین باب روایات دیگر منقولست

و بعد مع دولت خوارزمشاهیان منتهی شده مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء اگر محول احوال جهان از تقاضاست اجرای احوال بر خلاف رضا است حق تعالی ذات تو این اعمال ناپسندیده
فعال را کجا از موج او کنف زلال است تا اقلیم ساعت را سرای ثروت و حشمت ممکن دارد و بر منتهای مرادات رایات
رسانا و بالبنی و اکر لا الیها

ذکر جمعی از قراختاییان که در کرمان حاکم شدند و مآل حال و سرانجام کار ایشان

اول عقد در سلک عقد الخلافت قتلغ سلطان براق حاجب است او و برادرش حمید الدین خمیتر تاینکو از امرای ختای بود
و ارکان دولت خان ختاییان بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان بکورخان مستقل شده بود
بخوارزم آمده و نعمتهای لذیذ خورده و جامهای لطیف پوشیده همانجا بماندند و چون رایت دولت چنگیزخانی تقلع
یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم رخصت از ملازمان جنتر خوارزمشاهیه مثل یونغ ملک و شکر ملک و کلوملک
براه کرمان عازم هندوستان گشتند و در آن زمان ملک شجاع الدین روزنی پادشاه کرمان بود و او بطمع زر عبر کان
ترا ختای لشکری مرتب داشته و دوازده رفت کشته راه بر براق حاجب گرفت و براق حاجب با او مصاف
داده غالب آمد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در سنه تسع و عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافت
پادشاه قاهر سایس عادل بود و از اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسیورغامشی فراوان در تفویض مملکت کرمان و لقب
قتلغ خانی مخصوص گشت و مدت حکومت برا کرده در پنجم ذی قعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمایه دعوت حق را
اجابت نمود و در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان بمحله ترک آباد مدفون گشت ٭ یار اگر ارسیده باشی همه عمر
لذات جهان چشیده باشی همه عمر ٭ در آخر عمر وقت رفتن جهان ٭ خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر ٭ و بعد از فوت براق
حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول ببرادرزاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد بن سلطان بن خمیتر تاینکو
روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین در ایام قتلغ ترکان را در حباله نکاح آورد و براق حاجب یک پسر و چهار
دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن می نمود و از دختران یونغ ترکان نام را نامزد اوی
جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد
برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را بپسر اتابک یزد دادند

ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب

در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد فرمان حکومت
کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی رفت
و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه عروس کرمان را در کنار مراد کشید
و مدت پانزده سال بانحطاط در سلطنت روزگار گذرانید و در این اوقات سلطان رکن الدین در کنف عنایت
محمود یلواج ایلچی بود و چون مسند خانی بنودولت منکو قاآن آراسته شد قطب الدین بایالت ولایت کرمان موسوم گشت

باکثر تشریف و جایزه متوجه آن جانب نمود و رکن الدین آوازه وصول او شنیده بود روی به بغداد و خلیفه بنابر توهم بخشش
خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بحبه دولت خود راه نداد و با ضرورت روی به درگاه منکوقاآن آورد و سلطان
قطب الدین در همان سال از عقب او بارد و رفت چند گاه رکن الدین را در مقام یرغو باز داشته عاقبت او را به سلطان
قطب الدین سپردند تا به تیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نام زاده دوی ملک اغل
شد و بعد از آن کتایی شاهزاده منکو تیمور گشت و تا سنه خمس عشر و سبعمایه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز
به خیر و عبادت میل تمام می نمود و از قرائت و خواندن اجتناب می فرمود و دیگری از بنات او در حباله اتابک
علاء الدین یزدی بود و دیگری در عقد اتابک علاء الدین بعنوان جد اتابک احمد ذکر قطب الدین محمد سلطان
خلیفه بازتکو بر جمع کرمان بعد از آنکه شانزده سال او را بر کرمان دست در اوایل فصل خریف منتصف شوال
سنه خمسین و ستمایه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و مراقبای گرا و رادر نیز حصه
استقلال نمود و بیمن رای و دولت رعایت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که بزرگان خاتون اشتهار
یافت و چون سلطان قطب الدین سید حکومت تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت امری فراغت حاصل
شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمایه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت حق پیوست
و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان
بودند و پادشاه خاتون مدت چند سال بطریق [illegible] بود [illegible] سلطان حسن شاه معروف بود و از خواص [illegible]
چند بعد رشد کرد او دختر است و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت از اطراف ممالک طلب
داشتند بکوه و روز پیش خود نگاه [illegible] داشتند و بعد از آن بامرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد
سمع پادشاه جهان ستان اباقاخان شنید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال [illegible] خاتون مادر
[illegible] خان پرورد [illegible] و بعد از آن خاتون [illegible] ترکان در [illegible] الدین جلالی آمد و از وی دو
پسر متولد شد نصرة الدین یولقمش و غیاث الدین سیورغتمش و از قتلغ خاتون شاهزاده بایدو خان [illegible] بن
هلاکوخان شده بود و قتلغ در عقد عزالدین ملک [illegible] منعقد گشت ذکر عصمت قتلغ ترکان و حجاج سلطان
پسر قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان ملک کرمان در حکومت ترکان خاتون اتفاق
نموده و قصه [illegible] را معروض [illegible] گردانیدند پادشاه زمان [illegible] که چون قطب الدین سلطان
مدت [illegible] بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندان او ارزانی داشتیم و بنابر آنکه اولاد او خرد سال اند
باید که خاتون [illegible] قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید و بی تکلف و تصلف
از خاتون [illegible] عادله در تمهیر [illegible] احوال رعیت و [illegible] و اشاعه حسنات و انعام علما و احترام فضلا

و تشیید مبانی بقاع خیر و تمهید قواعد ابواب بر بر نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین کرد و دیار قیدار بظهور
نپیوسته بود و در آن اوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران از آب آمویه گذشته حجاج
سلطان با لشکر جرار از خراسان شده باردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان براق و پادشاه واقع شد وظیفه جانسپاری
بتقدیم رسانیده اباقاخان بعد از آنکه بر سپاه جغتای بادی کامرانی یافت حجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف خسروانه مخصوص
داده بطرف کرمانش روان کرد و حجاج روی در ترقی نهاده و حرمت جانب خاتون پدر رعایت نکرد و نوبتی در
مجلس بزم امر فرموده که آن ملکه رقصی نموده و خواص و [illegible] متهم شدند • پس از [illegible] تر خواران
آن [illegible] نوبت [illegible] • ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده برنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان
خوف و استشعار بخود راه داده روی به هندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت
سلاطین هند شرط مدد و معاونت بجا آورده او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد
و چون به بکر رسید مرض [illegible] استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمایه همای روح پر طاوس
بلند اخت • جهان از ترک وی پرداخت • حجاج سلطان را چهار پسر بود مظفرالدین محمد شاه و شاه قطب الدین
طغیشاه و شاه رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و یک دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان
در تاریخ کرمان مسطور است ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان خان جلال الدین سیورغتمش
خلاصه خاندان قراختای بود و سلطان عاقل فرزانه و خرد کامل پرداز در ایامی که اباقاخان عزیمت خراسان
نمود او با استصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد و سیورغتمش اختصاص یافته به تشریف شرف گشت
و تصرف و حکومت [illegible] برادرش حجاج سلطان بود [illegible] بصوب کرمان منعطف کرد و این
و چون چهار [illegible] از [illegible] اباقاخان خالی مانده احمدخان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنا بر دوستی
احمد خان با او و [illegible] مادرش توتی خان و [illegible] سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و
نشان عزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان که باردو میرفت که در سیاه کوه ملاقات نمود
سلطان حکم را بترکان خواند و ملکه در اثنای [illegible] استماع [illegible] سلطان جلال الدین سیورغتمش
در سنه احدی و ثمانین و ستمایه رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون چون باردو رسید
بعضی امرا و خواتین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش
مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش
آزرده خاطر گردد و به درگاه ارغون اغول که در خراسان دم از خلاف میزند ملتجی شود صواب چنان می نماید که ترکان خاتون
این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین بایلغی آید و در حضور او هم حکومت کرمان بفیصل یابد و [illegible]

ترکان خاتون را روح مقام سخت و تابستان به برز آمد از غایت شفقت آنکه حال خشم و غم خفقان تسلطی بر وی
مستولی گشت و در آنجا دست اجل او را جامه حیات تنگ گرفت کریم و مکانش پر از نور باد و او را بمر ابغا خان کرد و تربیتی
ترکان حجوی برادر او بود و چون خبر واقعه او را برسید حکمی چند مشتمل بر تشریف کرمان فیصل با برادران و دیگر اشغال حاصل کرد
و پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بر وی مقرر گشت و او نعش ترکان خاتون را بکرمان آورده در
گنبد مدرسه شهر دفن کردند ترکان خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمایه تا سنه احدی و ثمانین سلطنت کرمان قیام نمود
چنانچه بیست و پنج سال و شش ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین را در ارغون خان قرار یافت باید و نام لکزی را
با بعضی مردم بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال رسیدند و سلطان جلال در حرف قدم از پس کار عازم
اردو شد و بمقصد رسیده پرغرچیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت رقاجنتای شامل حال او نمی‌شد
از آن مهلکه خلاص نمی‌یافت و جهت تمامی تلفقی ... پادشاه خاتون را بشهزاده کیخاتو راه داده روان بجنس
کردند و شاهزاده کردون چین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان از ششصد هزار دینار
بمقاطعه سلطان داوند و از آنجمله سیصد و نود هزار دینار را بانی برای خرج او کرد و ششصد و سلطان نیابت پادشاه
اختصاص یافت حضرت مرحمت یافت و با حرم محترم بدان ملک خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد
و خانزاده کردچین دختر شاهزاده منکوتمور ابغا ابن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بود و مادرش ابش خاتون بنت
اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن زنگی است و نسب مادرش به براق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک
اسفهسالار بود که قتلغ خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر مادر خاتون از اولاد
علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود که نسبش بپادشاهان عجم میرسید و خانزاده کردچین با این علو نسب پاکی صورت و نیکی
حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات داد و ارتکاب انفاق داشت و در بلاد فارس مساجد و مدارس
و خوانق و صوامع که معمار همت ملکانه اش احداث کرده زیاده از آن بنظر بنده درآمدی که مناسب دهش بر حسب
عدد احصای آن رسیدی و چون سلطان مسند حکومت کرمان ممکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت آن مملکت
فوجی از لشکر باز روانه کرمان گردانند و ملتمس او بمبدء قبول افتاده بحکم یرلیغ هفتاد از چریک مغول کرایش نزاد و خان
در ماه کشید بکرمان آمدند و تا زمان طلوع مانجر طوق نظر بیگ صاحب قرانی آثار اسد بر ماه فتنه و فساد انگیخت
و ارض دیار احداث یافت و چون ارسلان الاول سنه تسعین و ستمایه ارغون خاتون در پرچهانیانی را وداع کرد کیخاتو از اردو
رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر مسیوم شش عصمت الدین شاه عالم را باسم مقام خواهر پدر ارد و قیتی که در آن
جنس و ثبات یافته بود ساختند و پادشاه خاتون بموجب فرمان حسب الحکم برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه
احدی و تسعین و ستمایه بکرمان ولایت رسیده برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و جمعی از هواخواهان

سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک سقا که آب بقلعه میبرد پنهان ساختند و اسپان مستعد آماده داشته سلطان از آن حبس
خلاص یافت اما بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و ششم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بفرموده خواهر در وقت
افطار کشته شد و هم در آن چند گاه از آن کار ناپسندیده تا بحال روزگار پادشاه خاتون آنکه سلطان سیورغتمش یک
پسر و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان نام داشت و دخترش عصمت الدین شاه عالم ذکر صفوة الدین پادشاه
خاتون بن قطب الدین محمد سلطان خاتون فاضله عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و با نواع فضایل و کمالات آراسته
مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست ○ آن روز که در ازل نشانش کردند ○ اسباب جهان بلا نشانش کردند
و عوی لب نگار چکر دنبات ○ زان روی سرچو آتش کردند ○ هم او گوید ○ در زیر پرده عصمت که مکار ماست
سایه او ن سوار اگر چه بر شوار ماست ○ پیش باد برزن برزیر مقنعه ○ که نار در بودی از همت نکوکار ماست ○ و هم اوگوید
بر سر کو دیده مرا از فشک زنم ○ با خاطر پریشانی که دارو ستم ○ جانا اثر خال سیه بر لب تو ○ مانند کسی که آتش نشسته بسم
چون بر سریر مملکت استقرار یافت بر تراکمات بر حال فضل و دانشمندان که تحت ترتیب ایشان اقدام نمود اما بر قتل برادر چنان
که نظر و عدل نداشت اقدام فرمود و آن معنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در روز سنه اربع و تسعین و ستمایه
بکرمان خبر رسید که بایدو خان در بغداد خروج کرده است امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده پادشاه خاتون از این واقعه
مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه محقق پیوست خواهرزاده کردوچین متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان
بیرون آمده بجانب شیراز شدند و لشکرهای اطراف متابعت ایشان مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه
خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا ناصرالدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف
طالع این اندیشه از فعل بقوت نیامد و چند روز بعون مردم کرامات خودش و خورش آمد کوی و تیر و تاویل خراب کلمات
از بالای برج خوم بلبل عرش کوتر آمد ○ که داند که فردا چه آید پدید ○ مرا اگر ندام او اگرید ○ عاقبت اکثر امرا
امرا و معتبران پادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خواهرزاده کردوچین پیوستند ○ این علی دوستان کنی مینی
تنگ تنگ گرو شیر منی ○ تا طمع کرست همی شستند ○ همچو زنبور بر تو می چوشیدند ○ باز وقتی که ده خراب شود
کیسه چون کاسه رباب شود ○ ترک صحبت کند و دلداری ○ دوستی خود نبود پنداری ○ و چون پادشاه خاتون دید که کار
از دست رفت سه آید در و به راه پیش خانزاده کردوچین فرستاده کردون بمقابله نهاد و لشکرهای بشهر در آمده خواصی
پادشاه خاتون بنوای ام گرفتار گشتند و او را نیز در خانه باز داشتند و با علام احوال سرعان بار و دی بایدو خان روان
و پیغام سلطان زاده شاه عالم چند کنیزک پادشاه خاتون در آمده گفتند ○ بیت ○ اگر بار خوار است خود کشته
دگر بر نیامد ست خود رشته ○ هم از آن ثریت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش بچکانیدند مدتی در قریه سکن
نام سکن و مدفون است و در آن اوان که سلطان محمود شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه

و ارشی مدفون ساختند شعر که بفلک بر رود وارونی زود ... کرد بدا بهره بدام کور ذکر سلطان قطب الدین محمد
شاه بن حجی سلطان بن قطب الدین سلطان خرد خرد صورت بهمت طلعت بزرگ با داد و دهش بود و جون در روز
عید اضحی سنه اربع و ثلثین و سبعمایه روس منابر بزیور نام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملک جلال الدین
ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آن جانب شد و در سنه خمس و ثلثین قاضی فخر الدین با برلیغ و پایزه
بکرمان رسیدند و نوبت نشست و در اسطاکر و تجبر او و متعلقان او شاهزادگان کرمانی و اعیان و امرای آن دیار
متوحش گشتند و جون سلطان محمد شاه بار دوم رفت اهل عرفا با شاهزادگان کرمانی و اعیان امرای آن دیار متوحش گشتند
در این فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و جون سلطان محمد شاه
از اردو مراجعت نموده حال مملکت را پریشان دید برای دفع ظلال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر ترتیب مدام
و کشیدن اقداح اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی از منزل فانی برای جاودانی رحلت
کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش
بن قطب الدین بن سلطان خطه تا جنگیز شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود و در آن وقت که محمد شاه فوت
شد او بتشریف و منشور ولایت کرمان و اصناف سیورغمشی مشرف شده عازم آن جانب شد و او هر چند دلیر و چابک سوار
بود اما جون بجز بر رو نگار مهذب نگشته ایلچیان را وقعی نمی نهاد و در اداء اموال دیوان تقصیر نمود و مردم را بانداک جرمی
میکشت و جون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت را بنواب
کاشتگان سلطانی مخول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب مال و دولت
شده و بانجا فرمان یافت و شاه جهان یک دختر داشت موسوم بپادشاه بیگم او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والده شاه
شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنابر ترقیم احوال کرمان قلمی میشود ذکر اسلام
ناصر الدین جون الجایتو سلطان بضبط و نواحی مملکت کرمان مشغول فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه اقتدار
یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارایی سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی تفصی تواند نمود و در تمام اعتماد بر ملک ناصر الدین
محمد بن برهان که حقوق خدمتگاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده حضرت سلطان افتاده و در سنه
سبع و سبعمایه ملک بکرمان آمده مدت سی و پنج سال حکومت کرمان متعلق باو و پسرش ملک قطب الدین نیم روز بود و در سنه
خمس و عشرین و سبعمایه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان و عشرین امیر صادق بای جهت تحصیل اموال
متوجه آن صوب شده و در سنه سبع و عشرین امیر مبارز الدین محمد ... بن امیر حسن شیخ امیر چوپان موجب فرموده روی بجانب ملک
آورد و مجموع تراکمه را که پای از حد فرمان بیرون نهاده بودند و دست تعدی بر اموال مسلمانان دراز کرده بودند
بپاساق رسانیده و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنی و ثلثین امیر مظفر جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه

اربع و ثلثین امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و جون تمام ممالک فارس و عراق و کرمان نوعی تعلق بامیر محمود شاه
اینجو بود اولاد او بدان ولایت تردد می نمودند و در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط اموال دیوان بکرمان آمد
و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی
قرار گرفت و جون نسب خاندان مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب چنان نمود که میان این طبقه
و این شعبه فاصله بطبقه اجنبی واقع نشود لاجرم درج شعار و آثار مظفریان بی اختلاط جنبه ذکر ایشان و آن در سیاق
تاریخ جداگانه ثبت اکثر آل مظفر شهریاران در شور عدالت گستر رعیت پرور بودند اما در اواسط حلم و رحم و میل کشیدن که در
میان ایشان پیدا شده دیده و دولت ایشان جندان نوری نداشت و ایام سلطنت ایشان زیاده امتدادی نیافت
جد اعلای امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و وی از یزد بجانب خراسان
بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که از سقوط و تشتت قوم از نواحی آن ولایت و او مردی بشکل بالا بلند بود و در
یزد هر چند بوزر و طلب نمود هر جا که پای او رسانیدت اگر بیان شد عاقبت تا پای آن بزرگوار بر شمشیر قابلی از مر سیدند
و شمشیر او سنگ بر دو سر می ... برد و در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر و لایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه
پسر ابو بکر و محمد و منصور ... بیزد رفت او ابو بکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله و نام کردند و اعیان آن خطه سمت تقدم یافت
شدند در آن وقت که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابو بکر را که مردی شجاع و دلیر بود با سپاه سوار
روانه اردو کردانید و جون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت بطلب لشکر یا نزد که ابو بکر در سلک ایشان انتظام داشت بمصر
فرستاد و ایشان را در جنگ ایله قتل آمده و امیر محمد برادرش بجای او ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور
بن حاجی بخدمت پدر قیام می نمود تا وفات یافت و او مبتلی و فقیر شد و از ابو بکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود
امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر علی فرزندی نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان است که محمد مظفر را
میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کمتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران میربود و از ایشان ملازم امیر بود و او مردی بود
دولت یار و نیکو اعتقاد و دین دار و در دیرت خانقاه متوطن و امیدوار گشت و در آن وقت که نوبتی بخواب دید که آفتاب
از خانه اتابک علاء الدوله در آمده بگریبان او فرو رفتی و او از جای بر خواست آفتاب قریب بر پنجاه ... شده
و او امانتش بیفتاد و امیر مظفر صورت واقعه را بر شیخ داود علیه الرحمه رسانیده و از تعبیر آن استفسار نمود آن
بزرگ دین جواب گفت بشارت باد مر ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکان برآید و بخاندان تو در آید و در عهد
هر یاده از خورشید سالی باند و بعد از آن اقوی و روز بروز امیر مظفر را امر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسف
شاه بن علاء الدوله در گشته منصب سروری یافت در آن وقت که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغون
خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر حزم و سعایت مفسدان از اتابک جدا

شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش درباره او چپاول و انعام فرموده بعد از چند روز حسب الطلب امیر مظفر
استیلا یافته روی توجه بمیبد و یزد نهاد بر فرج حکام آن دیار از جاده صواب منحرف بوده عازم اردوی ارغون خان گشت
و در راه با امیر محمد که از امرای عالی مقدار بود ملاقات فرموده امیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه رسانید شکل و شمایل
امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بپاسداری تعیین فرمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او نشست
رعایت و تربیت امیر مظفر بمرتبه تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه در لرستان
اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را برفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار لرستان و سوابق نعمت و موافقت
با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد و در محل قبول افتاده امیر مظفر روی بدانصوب
نهاد و اتابک بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده و لطف و مهربانی بتقدیم رسانید
و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای او را مستحسن داشته
در مصاحبت یکدیگر رانده شدند و چون بپایه سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی فرموده باعث
احکام و نوازشش روشن مراد و مرام حضرت الغ افرازانی داشت و اعتماد امیر مظفر از نشته بیشتر گشت
و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه بشرف پابوس پادشاه اسلام غازان مشرف شد
و آنحضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و نقاره و شمشیر و جماق بر رسم سلاطین مغول
او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و ستمایه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از مطلع ولادت
شارق گشت و امیر مظفر در همان آن فرزند آثار امارت و دولت و اقبال مستبشر شد و چون غازان وفات یافته
الجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرموده و حکومت
و راههای ابرقوه و میبد و مرودشت و اردستان علاوه منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در اثنا که الجایتو
سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد و امیر مظفر را ملازم
رکاب نصرت نشان گردانیده بلحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند نوبت در قوت و حمیت آنجناب در حرکت
آمده استجازه تقدم محاربه و رخصت پیش روی و رزم از زبان طلبید و اجلاس او بلجاجت بیابد و چون امام
ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام شمول مراحم پادشاهانه و فارت خرداده گشته در سنه تسع و سبعمایه غولیت
خطه یزد فرموده و بنابر حسدی که در میان ارباب جاه میباشد مصلحت در توقف ندیده و عزیمت دار الملک شیراز
تصمیم فرموده و در این سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمایه که الجایتو سلطان
عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلو توجه نموده و بورت جانقین از حوالی بغداد بیارگاه پادشاه عالم پناه
رسید و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز

یرق در اثنای راه حکم یرلیغ پادشاه رسید که احشام شبانکاره پای از دایره اطاعت بیرون نهاده امیر مظفر باید که با لشکر
خود دفع آن جماعت تیره‌روزگار از متوجه آن صوب گردد و بحسب کوشش بخاقان انتزاع ارکان بار کرد رسیده اکثر مع رفقا اصغا نمودند فهو
المطلوب الابتر مع ایراده مال [illegible] آن قوم غدار [illegible] و موجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد
و چون بدان حدود رسید بهادران بمقام مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حرب صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار
غالب آمد و آن دیار مستخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید بعد از آن امیر مظفر بیزد رسیده مدت یکسال
مرض داشت و در اثنای آن حال بواسطه تعلق خاطری که از لور رشید خود داشت بندنامها مشتمل بر نصایح لطیف امضا فرموده
و بعد از چند گاه عرض مرض بجانب شراح تبدیل یافت و چون از انواع ایام نقاهت طبیعتش از اضداد تقویت در تجویز
پیگر کرده بجز زاد او داوند مرض بکلی قالش گرده که کوکب اقبال او هابط و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او را
از شبانکاره بمیبد نقل کردند و مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین
محمد و یک دختر که او را به برادرزاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داده و از پس شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد
شدند و دو دختر دیگر نیز یک دختر والده حرم سلطان احمد خاتون صالحه و خیر سیده بود در عمری طویل در عبادت یافت و دختر
دیگر والده امیر غیاث الدین محمود دان خواجه نظام الدین سلمان شاه بود ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر بوعم حمدانی چاسد تم
بوکوبر و مآل احوال ایشان بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر که [illegible] امیر مظفر مرحوم مبارز فعال
ساطع بود توسل جستند و رقم اثبات بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و خلع و عقار او را در موقوف و ایراد [illegible] بنا بر بدرالدین
ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقام پدر در ایالت
میبد و محافظت اطراف و نظارت املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال میبد را ضبط نمود و چون
الجایتو سلطان [illegible] آخرت اختیار فرموده بر سریر سلطنت [illegible] سلطان ابو سعید بهادرخان [illegible] امیر محمد مظفر رخصت
حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت ایالت و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت مجلس علما و فضلا میل نمود و در خلال آن حال
امیر بکجر [illegible] تخریب طریق داد [illegible] نهاد امیر مبارز الدین [illegible]
کرده [illegible] تمادی کار [illegible] میان ایشان دوستی تمام پدید آمد و در این اثنا [illegible] بکجر و اتابک
حاجی شاه که از اتابکان یزد بود [illegible] امتیاز داشت نزاعی واقع شده [illegible] بکجر کشته شد و محبت بعداوت
تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه [illegible] بکجر [illegible] داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طراوت [illegible]
سنبل در پیچ و تاب و اتابک [illegible] آمده [illegible] را طلب [illegible] عاشق بیچاره [illegible]
گذشته [illegible] مخالفت پیش نهاده [illegible] برخاست [illegible] و از این حرکت شنیع بکجر [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] که بامداد و معاونت محمد مظفر [illegible] در حرکت آورد و امیر محمد در جواب فرمود که [illegible] را بوسعید

نواب کامیاب خسرو زمان با پیر رسانیدند تا از موقف جلال بهجت قتال صادر شود و کجبند عرض داشتی با وی فرستاد
مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون آمده است و بعلاوه این عصیان متلبس شده قتل
زن او ورود بسبب حمیت از قتل او واجب است و در طریق سلطنت از مقرر مشروعات و سلطان ابو سعید بهادر خان بر
صورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کجبند و ابوالعباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند ایشان
با سپاهی گرده جو روی بشهر یزد آورده و در میان بازار کارزار عظیم رفت و از طرفین آدمی کثیر بقتل رسیدند آخرالامر
بواسطه اتفاق شوم نگاه نکبت بر رایت اتابک وزید و علم شوکت او نگون شد و پای ثبات و قرار وی
متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و پیک حرکت نابایست خاندان سعید سالار را بباد داد
آورده اند که یکی از ملوک رسانید که رعیت از پدر و برادر اولاد و اهل خویش تا اینهمه ملک با پسر گفت چرا درستی
و بطور متابعت نمود و او باش بیکی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمی نمایی پسر پرسید که بطور و رفتن پادشاهان کدام است
ملک گفت یکی را بر کشیدن و توانگر ساختن و دیگری را انداختن و درویش کردن و بعضی را کشتن و برخی را زنده
گذاشتن بیت دوستان را آنکه کند دشمنان از تیغ سر بردار ... و با جمله جهت آن متابعت مولای پنهانی
دودمانی بآن مشهوری روی بویرانی نهاد ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان و بروفق
مراد بازگشتن و استیصال نیکودریان در شهور سنه تسع و عشر و سبعمایه امیر محمد عازم اردوی همایون شده
بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورگشای سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بمراتب
علیا و مراتب قصوی رسیده خیال محمود ارکان دولت آمده حکومت مملکت یزد با و تفویض رفت و رخصت انصراف
یافته از معسکر همایون مراجعت نمود و نزدیک رسیده معارض آن ایام جمعی از متوطنان ولایت سیستان که ایشان را نیکودری
میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست به فساد و
قطع طریق بیداد بر آوردند و مقدم ایشان نوروز نامی که بنوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت
شمشیرش ماه گردنکشان ایمن نبودی و نوروز مذکور با سیصد سوار آراسته بر راه یزد آمد و امیر محمد با اندک لشکری
بر جهت رسیده بدون تامل و توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه ایشان شد و در سر حرم عبید الملک با ایشان
رسیده در شجاعت و مردانگی چنان بلبل امیر مبارزالدین محمد مظفر رزمی عظیم و مصافی سخت ساخته و رکابداران کرد دیده
تیر باران کردند و مقداری تیر بر جوشن امیر محمد رسیده بدن او با سیب دو زخم مجروح گشت و چنین گرد در زیر او
بضرب تیر کشیده شد به پیکان جان ستان از پا در آمد در پی آن قوچی از لشکر منصور رسیدند و نسیم نصرت و ظفر
در ترنم ... جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و ... از اولاد ایشان ... دستگیر گشت و جناب
مبارزی چند فرسنگ اعدا را تعاقب نموده بعضی از مخالفان بقتل آورده و برخی را دستگیر کرده روز دیگر بیزد آمده

نمود و تا که بیرون رفتن حقیقی بقطار ساخته در نوروز بر گردنش آویخته با اسیران سرهای دیگر مقتولان ... بیزد پادشاه چون بحقیقت
امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهت محافظت آن سرحد بر گردانیده نیکودریان دیگر از این غم
و غصه جمعیتی ساخته بمحاربه جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان
صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن طاغیان کشته شدند و جمعی را با نهزام پیش گرفته و فتح و نصرت ... امیدوار
یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری صاحب وجود نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه
از اختر دودمان مبارزی مولود ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و با اندک فرصتی آثار مرضیه از جلادت و شجاعت و
نصفت و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه تسع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان بن
سیورغتمش سلطان کرمان را در حباله نکاح در آورد و در سنه ثلث و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب تحف پیشکش
گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادر خان گشت و پادشاه بنوعی شفقت پدر و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند
و چون ممالک فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو بود اشتیاق او زیاده از حد بیخواست که میان امیر محمد مظفر رونق و طراوت دیگر
دهد اصل از حضرت خلافت شد امر بر بنوا سلطان ابوسعید از عنایت جناب مبارزی را بانجام خاص یکمرتبه مرصع و
طبل و علم اختصاص گشت و در بسوم او را هر سال ده هزار دینار بیکی بیفزود و این معنی موجب مزید عداوت سلطان ... گشت
در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او و فرزند و برکاه و را بزرگ زنبور گرفته اند سر همی افکند
دشمنان گفتند که در اردوی همایون همی سازد این قدرت دارند و پادشاه فرمود تا چند نواره برگاه کردند تا قوت بازوی
جوانان مشاهده کرده داد دادند و در میان نواره که امیر محمد موسوم بود در خوم شکستگاه او سندانی گران سنگ تعبیه کرده
و چون اصحاب بحقیقت سهم خود از پیش بردند و نوبت به امیر محمد رسید دو تیر بر نواره خویش برداشت ... بیاری
برج او راه یافت و بر نواره اسب پیاده شد بعرض سلطان رسانیدند که درین نواره ورای کاه چیزی دیگر است
و چون بموجب فرموده کاه از نواره بیرون آوردند سندان ظاهر شد و پادشاه از آن پیشتر متعجب گردید و رفت
احماد قدردانی و اشرف و رضای او کرد بعد از آن او را امیرزاده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه در بغداد قشلاق فرموده
امیر محمد از آنجا با جوار سعادت تقبیل تراب مرقد ابو تراب علی مرتضی علیه السلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت
بجانب نجف متوجه شده و در آن موضع متبرک بمطالب دنیا و آخرت ... خود را عرض ... قاضی الحاجات کرد
و بعد از آن فراغ زیارت بجانب دارالعباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت
و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه جهان پس مبارزی بطلعت همایون شاه قطب الدین روشن گشت
ذکر ترجمه امیر شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو ... و ملاقات امیر محمد با او و مآل حال ایشان
بعد از ارتحال سلطان ابو سعید بهادر خان از مرحله کون ... و ملال هرج و مرج در جهان آمده و در هر سری سودای سلطنت

پدید شد و در هر گوشه متعدی دست ظلم از آستین تطاول بیرون آورده و انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه
یافت فرزندان امیر محمود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که پس از همه
کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جمله متمیز و حیثیت مکارم شیمش باقاصی و ادانی رسیده و دیده سپهر پیر سالهای دراز مثل او جوادی
جوانبخت در بسیط ربع مسکون ندیده ملحوظ نبود آمد و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون قمشه شرط مهمانداری بجای
آورد و در حین ملاقات استشعار مکرمی عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار اشتغال بر ناصیه احوال او ازاحت گشت
ظاهر گشت و در اثنای محاوره که آمدن بدین صوب بنابر اشارت آقا ام امیر محمود شاه بود و او از زیرکی همت بر تحصیل
نقد ... مقصور داشت در ترتیب مقدمات ... محصور امیر محمد بصیقل کلمات مهرآمیز زنگ خوف از مرات
ضمیر او زایل گردانیده آن حضرت عزیز را در موضع ... نزول آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانیده
و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند
جهد کرد مهمی از پیش نرفت و کیمیای آرزو مراد او نگشت بالضروره بازگشته بحدود یزد آمد و آوازه در انداخت
که مقصود از این آمدن و رفتن بجانب شیراز است و رسیدن یزد و دیار بر سبیل اختیار و در باب تخم تدبیر ...
انگیخته نوکران جلد را یک یک و دو دو بامدز و ... شهر فرستادن گرفت تا بجمعیتی ساخته یکبار بجرات دار و پای پر
نهادن در حرکت آید و در تسخیر آن بلده محروسه پیش نماید امیر محمد مظفر بر این مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه
بهر راه شهر درآمد در قید اسر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده مانده در زاویه تاریک ادبی برآورد
آورد و امیر شیخ چون دید که از رنگها مانند ساختن ... معلق خیری کامی آید صفها راست کرده مستعد محاربت گشت
و امیر مبارز الدین بافوجی از سپاه منصور در مقابل بایستاد و شاه را با طلایه جرار از طرف حمله کرد ...
تا بر راه آب محیط شده ... که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زیر
دست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و در این اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ ... با علی ...
زاده ایلچیان که امیر محمد بموجب اشارت او ... بر نمیداشت علاج در معالجه دیده از شهر بیرون آمد و ...
مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم التماس او بر خود خوانده
معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود در زدند و امیر محمد از عقب
ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیش گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته **ذکر توجه امیر محمد مظفر در
مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و در رفتن از آنجا بکرمان** چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی
از پیش امیر پیر حسین چوبانی رسیده بعرض امیر محمد رسانیدند که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد
و معاونت می نماید امیر محمد بتصور آنکه ... در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در آن باب

ترقی

ترقی میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان
استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان شد و در ... فارس اجتماع ... و
دیده دولت امیر پیر حسین از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او در چمن پیرا بهجت و شوکت
بالا کشیده شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانیدند و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه از
اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت فی الفور عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر
پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی مسعود شاه رسیده با چند کس از خواص خویش بر پشته ...
که بر فراز آن شتافتن شرف بود و چون طلایه اعادی دانستند که بران پشته شیر بیشه نصرت ظفر محمد بن مظفر است و هراسی
بر خاطر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم
مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت به تسخیر شیراز آوردند و بر نظام شهر طناب خیام در هم کشیده قرار بارگاه با اوج
مهر و ماه برافراشتند و در آن وان شهر شیراز بوجود دارایان جلادت و نخالت شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی
نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان پر مخالفت در سر کشیده بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را
نامزد کرد که در دروازه مترصد باشند تا اردوی همایون از مخالفت مشحون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا
یافته بود که ... از تقدم مقدم ... و جناب مبارزی از فرط خشم تنها در شهر راند و از جمیل حشم
بکنار خندق نهضت نموده و در آن فرصت خطرناک نادیده روز از خواب غفلت باز شد پای بر داشت و بعد از چند روز با
با آن تهوران مصافها میداشت که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجرگذار آتش بر ... حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب
مبارزی با جمعی از خواص برسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر باد جهان نورد سوار شده و چون نزدیک دروازه رسید
جمعی از دلاوران لشکر مخالف ... طرف را بر رخشان پایدار استوار کرده بودند و در کمینگاه غدر و مکر نشسته بر آن ...
آتش جدال افروخته و رایت قتال افراخته گشت چون سواره را کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده از عنان
باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که از کثرت خونریز گرد در مقام رحم آمد و بقیة السیف پناه
بشهر بردند و دیگر شیرازیان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تحصن بر بام دیوار و نقب و احراز بروج و
باروی حصار منحصر شد و چون میان شهر روی بخرابی آورد و نزدیک بآن شد که شیراز قهراً و قسراً مفتوح گردد مولانا اعظم
افضل الحکما قاضی مجد الدین یحیی بن اسمعیل که از اکابر ملت بود رسایل استشفاع انگیخته و این بیت را نوشته بامیر مبارز الدین محمد
مظفر بیرون فرستاد
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ❁ ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
و چون این التماس بقانون مصلحت مملکت بود دلخسته آن صاحب کلاه در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بعد از ... باندرون شهر شیراز خرامیده بر تخت
سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانیده و در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمایه

امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکروز بن ناصر الدین محمد بن ابرهان کرمان که حاکم آنجا بود قوت
مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بجانب خراسان نهاد و امیر محمد و بر ملک کرمان استیلا آورده حال
رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه قلت مؤنات و ترک استعداد کرده لشکر را از زده و بار تنوکی داینده
و در این اثنا از روی ملاقات قرة العین حیدر جگر شاه آمده بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چند روز آن ولد رشید
بوالده حمیده خود پیوست و بار دیگر بارگاه قرابت میان علیا و صغار و کبار گشت و ایام معقد همایونش را کمال دولت
بجوی خود باز آمد ذکر توجه اوغانیان بکرمان و استیلای ایشان ملک قطب الدین نیکروز چون
روز بروز جنس آمد اتابک ملک راه برده موضع داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و مقاومت در میدان
محاربه تواند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضا فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت نامزد گردد تسخیر آن مملکت بسهولت
روی نماید رای سراة را ایالت کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را با طایفه از اوغانیان سنگین دل بی باک در صحبت
ملک قطب الدین بی باک روانه آنجانب گردانید و ایشان هر شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها
مختفی می گشتند و بدین طریق رفته تا بچهار فرسخی کرمان رسیده هیچ شخص از حال ایشان خبر نیافت و چون خبر نقود
مخالف و ورود آنقوم یکی از ملازمان امیر محمد که در آن دیر بلهی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و تعجیل هر چه تمامتر
آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه بعرض جناب مبارزی اعیان شهر طلب داشتند در باب دفع دشمنان با ایشان
مشورت نمود جمله طریق بی وفایی مسلوک داشته زبان بکلمه مکرمت لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بگشادند و گفتند
مصلحت چنان می نماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با متوبان خود در
جوف لیل متوجه انار برد شد و دو روز دیگر خراسانیان بی جوقی و فتراکی بکرمان در آمدند و بکفایت تقویتی استیلا گشته
اطراف مملکت در تصرف آوردند و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر حسین گردانیده در آن موضع بترتیب
سپاه و تهیه لشکر مشغول شدند و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب قلعه و مقاتله مهیا شد همت
عالیش توقف حضرت بیزد ابا نمود بر اجتماع معاونت امیر حسین توقف ننمایند لاجرم با دلیران لشکر و سپاه ظفر الدین
مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اهالی اندیشه اگر جمعی کثیر از ابطال رجال در آن قلعه ساکن اند در این نوبت
مرحله طرح در جوای بجمیرش گشت و تا در دروازه چهار طاق عنان باز کشید و در آن روز دلیران محاربه زبان زدن گرفت
و فغان بوکر بمجذب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای
متواتر کردند و در آن معرکه آثار مردانگی و آیات نشان بیداد و از روز رستم حکایت می کردند و گشتهای بهادرانه نموده
چنانچه پیراهن گشت چندان که بدیدن گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را از قاب بالای
دیوار ساختند و امیر مبارز الدین در لشکرگاه محله مردکان فرود آمد و تمامت محلات بیرون را با لشکر منصور در تحت تصرف

آوردند و از بی جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز نمی داشتند و آلات
و ادوات مقاومت و محاربت می ساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده مبارزی کرد و جمیع امکان در اشتند در کمال نبرد
و مردی کرد در بیان انتقام قدرت و توان بود دست بر آورد کشیدند و در صحرای اوغانیان تلافی و یکایک روی نمود و بعد از
ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه شمشیر قهر گشته و بقیة السیف بشهر گریختند و معارف ارجال مرو لا بجای
قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطوقی دیگر از شهر فرود
آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روز کار بر ایشان اتفاقی نخواهد یافت اراده آن کرد که بی سر راه جهت سد مردم
و بیرون بر محمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تقاوم جبر منگارته کار بر اهل شهر مشکل شد و از
تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل کر بار روی باعمال می پرستند آفتاب اقبال مخالفان بر شرف زوال رسید خواجه
تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و عارف مصرف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد
گشته در سلک سایر ملازمان بر حوزه ص و متوبان انتظام یافت و بعد از خروج او سرور ضابطه از شهر رجال معارف
ابطال از ملک متخلف شده و بدخول اردوی همایون از ورطه محنت دعا بیرون آورده و بمقام وافقت و تفایم سلوک
و چون ملک داود از نیک واتک روز بلاد و اشتقاق بر چهره روزگار خود عیان دید مرتسلان بر انگیخته را امیر محمد مظفر پیغام
داد که تقاعد از اجرای پای بوس بر اسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و در دیده اقبال خویش
خاک بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع و متعلقان روی بوطن مألوف نهاده مفاتیح دروب
و قلاع و مقالید حصون و رباع بکارکنان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته و در جمادی الآخره
سنه احدی و اربعین و سبعمایه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف
نصرت ملک عنان بشهر کرمان در آمده ظلل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید ذکر استخلاص
قلعه بم و محاربه امیر محمد بعد از آن با طایفه اوغان که با جرمای مشغول بودند در دیار تجسم و جرف
چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم که اخی تاج الدین
که در زمان دولت سلطان ابو سعید بهادر خان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که او در قلیه داشت و تقرب پایه شاه
حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه مرسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه
آمده سرپنجه شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است و اکنون نیز همان کوس را بر سر و همان اجبر را در ظهیر دارد و چون این
خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بر تسخیر آن حصار که از غایت حصانت در حصانت بمهارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته
بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه شلتق ه که از ملوک آن دیار بزرک شهامت متصف بود و باعث بر این امر با طایفه از مجاهدان
فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه طارم استان بم گشت و بعد از وصول لشکرها اخی تاج الدین در هر چند روز

شمشیر جلادت آخته از طرف بیرون تاختی و طایفه را بر خاک هلاک انداختی چون حملهٔ دلیران صف شکن دیدی جای خود در
قلعه ساختی و از حملات آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیلی که مادهٔ استظهار
و عمدهٔ اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری آب را از سمت دیگر تحویل گردانیدند اما [illegible]
بالا چنان گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفته [illegible]
که صورت فتح در آینهٔ مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر محمود استخلاص آن قلعه را [illegible]
هنوز نرسیده شاه مظفر تفویض نموده بجانب کرمان معاودت نمود و به علامه [illegible] رسل و رسایل بجهت امیر حسینی
متواتر داشت و در ایام مبارک باد فروردین بزم فلک [illegible] جناب مبارزی با افواج جنود
به نیت تجهیز شهر [illegible] از طلوع رایت نصرت [illegible] نورانی گشت انی شجاع الدین با لشکر انبوه [illegible]
شکوه از دروازه کوه فرود آمد و جنگی صعب دست داده امیر [illegible] که از ارکان دولت مبارزی بود کشته
و نایرهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان عتبهٔ دولت را [illegible] نموده مثال داد تا از
جوانب در آمده یک لحظه شهر را [illegible] ساختند انی شجاع الدین و خواص لشکریان او در قلعه متحصن شده [illegible]
[illegible] کشیدند و مبارز الدین [illegible] است به تسخیر آن گروه که [illegible]
بست و بواسطهٔ رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی [illegible] توقف ماند و در آن اوقات [illegible]
[illegible] بر خاطر [illegible] مبارزی [illegible] و چون [illegible] از [illegible] بر [illegible]
خواجه بدر الدین [illegible] باستشفاع اهل قلعه [illegible] گردانید که اکرم [illegible] عاطفت [illegible]
بجان امان بخشند و اردوی همایون [illegible] تا این جماعت [illegible]
و از مکارم خسروی [illegible] امیر محمد [illegible] که [illegible]
بنا بر این [illegible] لشکریان [illegible] قلعه [illegible] و چون [illegible]
سپهر دولت و اقبال [illegible] و [illegible] بیرون [illegible] را [illegible] شدند از [illegible]
و [illegible] در خندق [illegible] بودند [illegible] و جناب مبارزی چون [illegible] امیر حاجی غیاث الدین
[illegible] ارباب [illegible] کرمان [illegible] و بعد از چندگاه معاودت نموده [illegible]
[illegible] و چون بواسطهٔ انقطاع [illegible] قوت ایشان بنهایت [illegible] انی شجاع الدین [illegible]
بارگاه فلک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت که **بیت** می آیدم [illegible]
[illegible] امیر محمد مظفر [illegible] بلاف کرمان [illegible]
انی شجاع الدین [illegible] عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر [illegible] ازوی صدور یافت

کثرت [illegible] گرفتار آمده و در آن ایام [illegible] بولایت کرمان راه یافته از [illegible]
[illegible] و شهر [illegible] دست بغارت و تاراج برآوردند و [illegible] اختصاص [illegible] اهل اسلام
کشیده [illegible] و ایشان [illegible] خراسان [illegible] و چون خاطر جناب مبارزی از مهم [illegible] فارغ گشت [illegible] قلع
و قمع آن مخاذیل [illegible] داشت با شاه مظفر و رکن الدین محمود بن رشید که از وزرای صاحب رای بود [illegible]
[illegible] و [illegible] و احمال و عیال و اطفال خود را [illegible] گردانیدند و [illegible] اجتماعی [illegible]
[illegible] آمده صف آرای گشتند و در حملهٔ نخست اعدا [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
بقتل رسید و اموال و [illegible] و [illegible] در تحت تصرف خدام [illegible] آمد [illegible] مملکت از خار
مفسدین [illegible] گشت و چمن ملک [illegible] آراسته شد و رایت نصرت [illegible]
کرمان در حرکت آمد و [illegible] سعادت [illegible] ولادت فرزند فرخنده [illegible] شاه مظفر
[illegible] و [illegible] رسانیدند و جناب مبارزی [illegible] و از قرآن مجید تفأل نموده این آیه
برآمد [illegible] مواد استظهار
جناب مبارزی متضاعف شد و بنا برین [illegible] از عالم غیب روی نمود [illegible] نصرة الدین یحیی ملقب
و موسوم گشت. ذکر رنجش امیر پیر حسین از امیر مبارز الدین محمد و جلا او از ولایت فارس
و انتقال آن مملکت بامیر ابو اسحق در عرض این ایام [illegible] که [illegible] امیر پیر حسین [illegible]
[illegible] مبارز الدین از جادهٔ مستقیم [illegible] نموده [illegible] مخالفت [illegible] امیر
پیر حسین [illegible] کلمات [illegible] قاعده [illegible] جناب [illegible]
[illegible] از [illegible] ارباب [illegible] جناب مبارزی مولانا امام الدین [illegible]
[illegible] امیر پیر حسین و جناب مبارزی [illegible]
[illegible] امیر پیر حسین [illegible] و در خلال این احوال [illegible] امور مملکت [illegible]
[illegible] و [illegible] متواتر [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] شد و چون [illegible]
[illegible] امیر پیر حسین [illegible] کلمات [illegible]
ارباب [illegible] و [illegible] و مولانا شمس الدین [illegible] قاضی [illegible] رکن الدین [illegible] کرمان
فرستاده بجناب مبارزی [illegible] و نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین [illegible]
و خون ریز است و [illegible] و [illegible] او خانه [illegible]

نمی باید داشت برادران از هیبتش چون آتش از آب گریزانند و نزدیکان از عواطف قهرش مانند بید لرزان از باد بی
سلیقه خلال مبارزی نیز از امیر پیر حسین رنجیده امیر سلطانشاه را از حکومت اصفهان معزول کرده زمام ایالت آن دیار را
در قبضهٔ اقتدار امیر شیخ ابو اسحق نهاد و بتصور آنکه جراحت خاطر او باین قدر ملتفت مندمل گردد و ماده وحشت او باین
مقدار مرهم نیم التیام پذیرد و ازین معنی غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم درین سال ملک اشرف چون لشکری
عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف
پیوست و چون تنجز و سیر این دو ملک را با سهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق آمد و باین سبب
تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافت و کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازهٔ اتفاق اعدای دولت
بسمع او رسید در تحکیم قصر و تهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از احشام و خوانین ایرانشهر سپاهی
بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورده چون مسافت میان هر دو فریق بمسافت تقاریب پیوست مولانا شمس الدین
صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت ترا که بتعلق باو میداشت باتفاق و اشتباع ما تقدم و اشرف از
اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف پیوستند و ازین حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که بحران ارحسیر
شکست خورده بیرون دوید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و مال هرچه داشت و با حرم و عیال آنجا بجانب
دولت خانه و با خواص خویش زین بر پشت مبادرت نموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف دولت آل مظفر گوهر و دانه
رسیده می در کرانه بدرج پایه حکومت و سروری بود بلند پایه و در مجلس بزم و میدان رزم با امیر حسین حریف و همعنان
و برقراری صاحب او در عالمیان مانند آفتاب عیان بود وقتی داشت که صلاح در آنست که رجعتی با امیر محمد مظفر شوی و
نامش بمعاضدت و معاونت او رفع خصمان کرده از دشمنان انتقام کشیم و چون دست تقاضا دل و دیده بخت او را
از شاهراه چاره صواب مکشوف گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک وحشتی در
میان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قرار نمی یابد و چون سعادت مصاحبت او بسنوح نمی پذیرد آری سگانی را
روا نیست و مرا ابتغای شفای کلی حرکت سکون و غایت کل مکنون الا بکون و حال آنکه جناب مبارزی بمسکن اب
مروکاری معروف و آشفته بود و پیش بمهمان داری باشد مرتب ساخته بی اجلاء امیر پیر حسین با طایفه از نزدیکان
و خواص و اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان که از ابنای اعمام او بود استعانت نموده با اعادهٔ
قوت و غلبه شکر حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تجبر و تکبر او در ایام حکومت رنجیده بود در حال ملکیس و توقیف او را امکان
زمان داد و بعد از چند روز خدمتش با جام شربت زهر امیر اویس شیر خون ریز تخم گردانید و امیر پیر حسین از جهان گذرانی اختیار
کرده رخصت بدیگر سرای برد فی الجمله ملک اشرف کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب را گشت ممالک عراق ممالک
گشت و چون تمنای تسخیر شیراز روان شده نزدیک بآن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق که شیوه و نیرنگ افسر پادشاهی را

سر نهاده بر اورنگ نشسته لاجرم ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت
و چون بتمنای تسخیر شیراز روان شده نزدیک بآن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بشیوه و نیرنگ
افسر پادشاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون ملک فارس قبل ازین تعلق بامیر
محمود شاه انجو و اولاد او میداشته اگر رخصت شود بنده پیشتر رود و ترتیب ماحضری که لایق سلوک باشد پردازد
و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر آمد و بمعاونت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده نغمهٔ مخالفت
آغاز نهاد و در شریفان منتظر آنکه زمانی تا زمانی از دست سیمین ساقی شیراز جام می ارغوانی بر کف گرفته پای در خط سرور
و نشاط و ساقی نهند که ناگاه   ترکان بنات مجلس افروز   بنمای الا رخان جگر سوز   جدال شد و نیل آمال و امانی بر
تیغ مصری و یمانی منوط گشت و ملک اشرف از غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت مذبره بخلاف تصور
باز گشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده بجناب مبارزی تا حدود مملکت را
از توتی پیکانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العباد یزد نهضت فرمود ذکر توجه لشکر ملک اشرف
بجانب یزد و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و رسیدن مولانا شمس الدین صاین قاضی بحضرت
در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمایه ملک اشرف جمعی از لشکریان را تعیین نمود که تا قصبهٔ نایین را غارت کنند و چون آن
مرضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر شاه جهت رفع اضرار ایشان رایت آفتاب آیات ضرب گردانید و چون ایشان
در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف بدان طرف آمده اند که طریقی غیر معهود معاون قطع کرده خود را در حصار
نایین انداختند و روز دیگر طوفان بلا بالا گرفت مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون
آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داد و تا رخنه ها مسدود گشت و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران از
طرفین بمکاوحت و مکافحت می نمودند اهل خلاف چون یقین دانستند که مهم ایشان بروفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت
بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده با شقاق تبریزیان در حبش آمد
و ایلچیان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده عهد نامه ها ارسال نمود و در بنا شام ملک اشرف بدیار کرد رسید با
تمکن داشت از آنجا چون شب پیمان که نمود او روی بموافقت سید مردم الجی پناه بغاری بردند تا از شر سپاه
او محفوظ مانند و آن ظالم بی باک بر در غار زر ریزی کرده فرمود تا آتش افروختند که از دود آن دو هزار کس در آن غار
هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم گشته در جواب ملتمس ملک اشرف
پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنانست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد مولانا شمس الدین قاضی را که در
مجلس آنطرف پرسته زبان نصیحت مخلصان تحقیق می گشاید و باظهار مندیت ما بدان جانب تقریب و توسل
بجوید مأخوذ و مقید بدین جانب فرستند و ملک اشرف بنده را استمالت خاطر جناب مبارزی مولانا صاین

قاضی زکی قهبرزدی فرستاد و چون خلع تشریف آن بنظر سید مشفق مکرم منظور عنایت و عاطفت و احسان گشت تا بعد از
این حال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی به تبریز مراجعت نموده است و چون ملک از خار وحشت ایمن
شده خاطر جناب مبارزی از بعضی وعدها فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت
و دران ولا قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسرش کوتوال آنجا
و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین صاین بنای عهود و
و مواثیق استحکام پذیرفته وعدها در میان آمد ملخص آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه
گذرانند و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی از محصول در سوم بگرد
و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن
باشند و مولانا ملازم شده بر وظایف خدمت کمر بسته و چون از اعیان کرمان بعضی می‌خواستند که مولانا
شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از آنجمله یکی تاج الدین عراقی بود جناب مولانا بران داشتند که از امیر مبارز الدین
التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه ضمیر والی فارس
امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره از ولایت فارس مفروق گردانند و دخل
تصرفات نواب حضرت کنند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم سازد و مولانا صورت قضیه را بعرض رسانید
و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس علاوه الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل او ترتیب داده و امید و مهیا گردانیده
بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت
بر شکست رتق اعظم سید غیاث الدین علی یزدی قرار یافت   ای امیدی عمر تو تم باد   جناب مبارزی
را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوای مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب
گردانید و حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان آورد که
بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش ۞ تا خسرو تاج بخش خوانند ترا ۞ امیر مبارز الدین او را بخشیده و تربیت فرمود و از
مهمات دیوانی معزول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول

چون ملک اشرف از فارس خایب و خاسر بازگشت قبه بارگاه
امیر جلال شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و بجوق رایت نصرت آیت او بعیوق کشید پایه
امارت بمرتبه سلطنت نهاده و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت زمان داد و عزم مملکت
فارس طول العیان درخم چوگان آورد و دران ولایت خطبه و سکه بنام خویش مزین کرد و از اطراف و جوانب
لشکر بیکران بر درگاه او مجتمع گشته و گروهی از فرسان تکچیان و امرا و اعیان ملازم متشبث گشتند و خواجه حافظ شیرازی

درین باب فرموده بیت راستی خاتم فیروزه ابو اسحقی ۞ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۞ از نشاط شراب جنان سنت شیخ
که راه از چاه نمی‌دانست و فرزند از شمشیر تیغ تیز نمی‌شناخت و بوقت از تسویلات نفسانی شورشی عظیم در اقطار ولایت
جناب مبارزی می‌شد تا در صفوف سنه ثمان و اربعین و سبعمایه لشکری فزون از عقد بنان بجانب کرمان کشید و بموضع سیرجان رسید
از عمارت و زراعت اثر نگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم شورش و رسم نسل برانداخت تا بظاهر سیرجان فرود
آمد و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی را که با معدودی چند انجا بود از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا
نازل شد بستی بامدادان که از پنجم سلطان نیمروز سپاه کواکب را استیعن حصار روی نهان کرد تند لشکر شیراز بگرد شهرستان آمده
بیک لحظه از انبوه ... شدند و پهلوان در قلعه متحصن شده محلات آن شهر نهب و تاراج و محلات زدند و رعایا از بیم جان روی
بقلعه نهادند و از ازدحام مردم دران راه قریب بهزار و دویست کس در ورطه هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی
قلعه آمده بودند و دیدند که پای حادثه از عروج بخاک ریزان سنگ تنگ بچو بد امید فتح ابواب ایشان انقطاع
یافت غیان عزیمت بجانب کرمان تافتند و در بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهرست رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر
اوغانی و جرمای و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ و ثابت قدم است و ازین خبر
مستشوش گشته طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر مبارز الدین ابراهیم صواب کرد
که در مبداء حال ملازمت امیر حسین می‌نمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام نمود و او بنابر مرکنت
سابقه آن تامل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت و حاکم شیراز
ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود بازگشت و امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق
داشت استشعار نموده از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ تمام غرامت منصب مولانا شمس الدین
و غیاث الدین کشیده وزارت بامیر ابراهیم داد و او بواسطه کفایت و کاردانی بکمال از غایت تامات
مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را سد گردانید و عاقبت بعضی از ان زمره یکی از نوکران را
بقتل کردند تا او را بهنگام فرصت و زمان مجال بزخم تیغ هلاک ساخت و بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی سید
علی غیاث الدین یزدی وزیر شدند و چون میل در منازعت که میان ایشان روی نمود سید غالب می‌آمد مولانا بجانب
استخراج اموال متوجه روی بکی ولایت نهاده خود در گوشه کشید و دران مستان آتش ظلم و بیداد در سواحل و
در ایام بهار عازم سیرجان شده او غافل و جرمانی را همه خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین محمد
ممانعت می‌نمود و چون جناب مبارزی متوجهات او را بسمع شوکت مبارزی رسانیدند و درین اثنا ... میمند
الملک مکتوبات بوی ارسال می‌کردند مضمون آنکه سید غیاث الدین در نهایت اعتبارست و بهیچوجه مصلحت
نیست که آن جناب بشیراز مراجعت نماید سیر درتخم کرمان می‌باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص

امیر شیخ ابو اسحق دو هزار و یک از مغولان اوغانی و جرمانی جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر ازین
حال آگاه شده با وجود درد پای او هزار مرد رزم آزمای که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بود نه علاجم خویش
گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان دو فریق بمحل تقارب پیوست و از جانبین صفها آراسته شد در حمله
نخستین دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامشی ایشان کرده مجموع امرا و عظما آن سپاه چون سید عضدالدین
دیگر اسیر کردند و امیر محمد بهادر نیز شیخ فنان باز کشیده جمعی را از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او را زود
بسیاری سپاه رسیده چند زخم خورد که ناخوش کند فرام ابیش بنگال ادبار و نکبت شده و بود وطریق غلامی ناصحی
از کثرت بنمت شده و در میان ملط نهال آمالش که بر چرخ چهار خلافت بالا کشیده بود از تندباد حوادث ایام منحنی شد
و درخش اقبال که باوج فلک الاثیر رسیده بود از آن آسیب تیغ زن فام منطفی شده و سر رخوت او را عسکر منصور بر
پا پر سر سلطنت معیر آورده بودند که ؛؛ کر آتش ز دشمن برانگیختم ؛ باقبال شه خون او ریختم ؛؛ و امیر مبارزالدین
محمد اند برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد و ولایات فرستاد و در اثبات نصرت نشانی کامیابی کلی از آن
بدار الامان کرمان معاودت نمود و ذکر مصادرات افغان امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن دو وزیر با استیفای
بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق تنگ آغاز نهاد و تهیه اسباب جدال و قتال آغاز
نموده با لشکری از شمار بیرون و از مواکب کواکب افزون بعزم انتقام امیر مبارزالدین از شیراز بیرون
آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و در بهر سموره که گذشت توار ملوره گشت و بهر خطه که رسید خطه ویرانی
بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در
حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر اختاجی را که از سپاه امیر شیخ بتهور شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند
و از پی واقعه دل شکسته شده و مراجعت نموده در یک فرسنگی بیرون آمدند و امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خواص خود را
با یکهزار سوار بجانب دره و کوهستان فرستاد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر که امیر محمد
رسید پهلوان علیشاه و پهلوان نکیشاه و پهلوان محمد رخابیه را که از غلامان قدیم بودند با سیصد سوار بنا بر
دفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوانان مظفر و منصور مراجعت نمودند سر پهلوای لشکر را که بقتل آورده
و منسوبان امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای متولان را در گردن تابران آویخته بر قبول او فرستادند حاکم
شیراز چون برین واقعه اطلاع یافت در همان زمان بلاف بزد و ترجمه نمود و در عرض سه روز از دل فرموده
باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود و در آن محل کاین سلطنی الالقار کرد رشیده چون
در نشست که در مجاورت شهر بود بواسطه حراست شاه مظفر مدخل ملک آن نمود و از راه تعجیل بجانب شیراز روان شد
ذکر احوال نوروزه جرمانی و اوغانی و آنچه امیر مبارزالدین محمد از ایشان واحوال ایشان
جون الهم مولانا

شمس الدین منقطع این میر هزار جرمانی و اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت
جناب مبارزی شد و امیر نیقای اوغانی بقلعه کرد ریشه داشت رفت و امیر شهاب الدین نوزاد امیر شمس الدین نوکر
گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر چتمور را بمحاصره آن قلعه فرستاد و محاصران کفته که امیر نیقای کرد و دست
مبارزان جناب مبارز لیست اگر طلاق یابد ما امیر شهاب الدین را بکیم و صورت مصالحه برین وجه قرار داده و امرا
جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بی نعمای خود در فر قصه مطمئن خاطر نشستند و درین اثنا امیر شمس الدین
بجانب مبارزی کا تبکلاقی حرکت نهضت نموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال
فرمان نفاذ گشت که رقم نهب و تاراج بر خانمان ایشان کشند و جرمانی را بر نشانه تمام ذکر دادند تا اسباب
عاصی بطبع برسد و امیر و تلقشاه که مقدم ان جماعت بود با شش دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر شیخ علی
ملک و شیخ علی الالغ را بند کرده بودند و بعد از آن این دو امیر بلطف سرافراز گشته رخصت انصراف
و فتر بی نعمای خود در فرستاد و درین اثنا بواسطه وسوسه بطالی مجموع امرا جرمانی علیه تمرد و رهبانی ادبار بسته امیر شمس الدین
خواست که از آن قرار نماید جبر نشد و در قید افتاد و امیر نیقای و امیر شیخ علی الالغ و امیر علاء الملک و سایر امرای جرمانی
و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت در استحکام مبانی ساخته و پرداخته بر آن استظهار یافته بحصن بودند و جناب
مبارزی بازم خبر رشید خود شاه مظفر متوجه آن جانب شده و پای آن قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت فرمود
مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران پس از جنگ بالا کرد و بجایی رسید که پا موزه مجال گام زدن نماند لاجرم
موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران کرده زخم بروی رسید و او بجای بر رفت تا محل فرو حصن
محتاجان مقتول او را باز گردانیدند و متحصنان چون بر شک آمدند شفعا بر انگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصه تقریع آنکه اگر آن
حضرت آیات بکه و منزل مراجعت نماید ما خیل و حشم و اطفال خود را بفراغ بال از حصار فرو داده بپابوس شتابیم
و جناب مبارزی بحکم التماس ایشان از سر این معنی درگذرانیده از در قلعه برخاست و شتافت این تلکیمانی محاصره خلاص یافتند
بر انواف از جاده متابعت انحراف نمودند و امیر محمد بر بکیده مطلع گشته جمعی را که و سیلای جلیه شده بود بسیاست
فرمود و بر واسطه وزارت مراجعت مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان
اوغان و جرمانی در اطراف ولایت ترکستان غارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از اوباش بایشان ملحق شده و اینها
آن داعیه که در صحرا بهر دار پای کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استبشار نمودند و هر یک از مبارزان اجمال آن که
کرانچه مینمایند از ای ملوث دیگری بیاوری توشت بر تابع التقه جناب مبارزی و اعیان ملک نجی مرحمت نمودند
روان شدند و در دشت طارق لشکر بیکدیگر رسیده صفوف بیکار آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم
گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا دشمنان بهیات اجتماعی باز گشته حمله کردند و از قلب در

زمین در زمان افتاد و از نهیب این اثر دلاوران مبارزی که از اعدا بر پشت کمان ایشان مزیده بودند روی گردانیدند
و امیر مظفر زواد چند بکارزار مشغول گشت تا هفت زخم یافت و در اثنای کر و فر از اسب جدا شد و بمضمون بیت
فردوسی که گفته ❋ ز هر سو که شیر و پلنگ و نهنگ ❋ پیاده در آیند هر سه بجنگ ❋ پیاده بمحاربه مشغول شد و مقارن
این حال پهلوان تاج الدین علیشاه بلکه ذکر وفاداری و جانسپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود
یار کرد خواهی او در سوکری این خداوند دید و در رنگ و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب بپیش کشید جناب
مبارزی فرمود که من قبول این نمی کنم بیست سال در خدمت مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
از و رسیدن منت فر شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در خاطر نمانده و تو جوانی و نو رسیده برین اسب سوار
شو و ازین مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی درین باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غرقاب
دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده شقشقه کس [illegible] آوردند و بعد از روز
این خبر موحش بکرمان آمد و شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران
جلد باطراف فرستاد و دور و دراز را بگردم دیر شیار پیر ده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی تواتر گشت
و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و رستم داد [illegible] نموده و از خاص خویش ترتیب نموده باستقبال از کهرگ [illegible]
رفت و امیر بارز الدین بقفا و اهالی رافض و لشکر در استقلال دولت چندی از زوال نمود ذکر اقدام امرای امیر شیخ
ابو اسحق بر نقض قواعد پیمان عهد و میثاق پیش از این تمشیت فرنقی سید صدر الدین یحیی ملک نظیر الدین حاکم ابرقوه
میان امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و چون از لوازم
حسن الکمال امیر محمد از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق جز آن چه داشت که طریق مصالحت را بحرمت دولت خود راه ندهد از آنکه
ایشان را تحمل جناب و انفعال گرداینده بلشکر [illegible] بنابرین خواجه دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز
فرستادند تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود او غازیان و جوانان فتنه بودند
و باکرامات و انعامات اختصاص یافته و بوعده مساعدت و مظاهرت مستظهر گشته و چون خواجه بشیراز رسید
امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس
امرا و اوغانان و جرمان شان و اوکر مقدم خواجه حاجی را باعزاز و اکرام تلقی نموده متوفر نمود که بکلیه سوار ابو کبوار محمد مظفر
پیوندند و در اعانت او [illegible] و اهانت اعدا او دقیقه مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا و اوکر چون بطرف قتال رسند
با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمان را از میان برگیرند خواجه حاجی بختی را در با فراموشی در مجلس خواص که امیر شیخ
ابو اسحق در معنی ملکیات اشارت بدین کرده میکرد این بیت بخواند بیت سوار جهان پور دستان سام
بسازی سر اندر نیارد بدام ❋ چون [illegible] این حکومات نفاق آمیز بسامع امیر شیخ بلکه بمسامع جناب مبارزی رسید [illegible]

پسر خواجه حاجی با انعام بسیار مسلوم حقیقت حال معلوم کرده و در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه آن بود که از جانبین نقض
جانبین جازم کردند و در رفع لصف طرفین مستقبل و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مایل است با نهصد سوار که بفرست بوجه آن
بحد شیراز رسیده و تیز اندیشی شیخ ابو اسحق بر خلاف مقصود بنا بر نقض قاعده پیمان نموده امیر سلطان شاه جاندار را
با دو هزار سوار جرار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی به تسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد
و چون در آن ولا شاه مظفر در کرمان بود و خدمتش ایالت و فرمانروایی آن خطه نزول فرمود و بنا بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر
در یزد توطن داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآن جانب شنیده رگ حمیت و عصبیت او در حرکت آمده بر جناح تعجیل از
کرمان بیرون رفت و رای کرد ❋ ابا لشکر شاه رو دریا صبا رسید روان شد و بعد از قطع مفاوز خود را بمحروسه یزد
رسانید و هر چند آن قلعه بمتانت و رصانت منصف بود دیگر دار عمارت و مرمت برج و باره فرمان داد و بترتیب اسباب
جدال و قتال اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن وصول شاهزاده نکو رای امیر شیخ ابو اسحق محمدی
زواده اصفهانی را با طایفه از آنجا دو احشار دروازه آن ضرب گردانید و ایشان بیک فرسنگی یزد رسیده فرود آمدند
و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان بیم و تیر سپاه زنگ مکیس گشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را است خواب غفلت یافته
عنان باز کشید و گفت بر سر مردگان تاختن آیین زنده دلان نیست در برابر خفتگان راندن شیر آزادگان و مردان نی
و چندان توقف نمود که دشمنان بیدار شده بتسویه صفوف اقدام نمودند آنگاه حمله فرمود تا مبارزان بسته بزم کمان
و سینه سنان بر دنه و در حمله نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه مشاد کس را المجتاب مبتلا گردانید و بسیاری
از سرداران آن جنود از رخم تیغ جانکشای شربت فنا چشانید و چون امیر شیخ ابو اسحق از کاهی حادثه آگاهی یافت با بیست
هزار سوار غنای نیت بآن صوب تاخت و قلعه یزد بر فصیل و خندق داشت و عرض آن خندق که بیرون عمارت بود از انداز
تیر مخالفان چون آن صوب رسیدند بر خندق بسیار اندک از آن ملبوس گردانیده باز گشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد بشارت
زدند شاه مظفر چون ازین صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت از صباح تا رواح باستعمال اسلحه در میدان الات
حرب داد و دارت علی الرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام مخالفان چند نوبت بجهای گران
و کوششهای بسیار اقدام نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت علم مصالحت جنبانیدن گرفتند
سلسله مداهنه در حرکت آوردند و امیر تیمور که استقرار شاه و سپاه بود و چند نوبت آمد شد کرده درین باب کلمات سلیم
انگیز گفت و سید صدر الدین یحیی مرکب تیز پای در میان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورده اما شاه مظفر در مبدا
حال بصلح راضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق بیک سواره متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود
آمده آواز بر کشید و گفت ❋ بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت ❋ بشرط آنکه نگویم از آنچه رفت حکایت
و چون شاه مظفر اصرار بر منازعت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمده دست در

در آغوش یکدیگر کردند و در نور هر یک بر ستون خورشش باز گشتند امیر بکلی کرمان رجوع اوغانیان بود و دو نزار مرد شیرازی
کرباشیلق ایشان امیر سلطان شاه جاندار بود مستولی گشته بکرمان رفته رجوع بلچار و تنگی شهر رسیده فرود
آمده و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آئین بمحافظت اسم کشیده بازوی مقاومت و مدافعت گشاده
نمی‌گذاشت که اجماعت یکقدم از پیش لشکر خود پیشتر نهند و در آن ولا امیر شیخ ابو اسحق از پیش مراجعت نموده
بیزد آمده و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان گذرانست ز نوع امیر
صدر الدین مجنی و خواجه عماد الدین محمود که از زمره که از جملهٔ اعداء اضداد مبارزی بوفور شهامت و استعداد محمود
حساد بودند و در شیوه تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای مردم بود بدان جانب روانه کرد و آتش را که از سورت خشم و نقض
و پیمان او در آن و یاد افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند
و در مجلس مبارزی راه یافتند خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات پیرداخت با اظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد
از التماس مصالحت بر آشفت و گفت بنای عهدی که بارها بسبب نقض بدیر رفته چگونه استحکام یابد و اساس
مهمی که چند نوبت بی موجب متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چند ولی جناب مبارزی کار مصالحت اشتغال نمود
خواجه عماد الدین محمود با شاره جناب سپاه که تاب در تضرع افزود تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال
نگردد آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگ بعد از تمهید مبانی عهود و توطید معاقد عقود با انواع تشریفات
گرانمند اختصاص یافته و در مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند ذکر احوال تمرد اجرمان
و اوغان و اهلاک و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بکرم سیر جهت قلع و قمع بقیه آن جماعت
و وصول امیر سلطان شاه بخدمت و مال کار ایشان چون نزار جرما و اوغانی بلجی و ملاذی و تولی ایشان را
رواج و نفاذی نماند بشاه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی عطایای انامل نعمت
را بصنوف عواطف و احسان گران بار گردانیده در یک روز هزار جامه با ایشان بخشید و حکم فرمود تا در ادرارات
و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و درین اثنا امیر محمد داماد ملک اشرف آکنک و اقی
از امیر مبارز الدین استمداد نمود و جناب مبارزی امرای اوغانی و جرمائی را ملازم رکاب سعادت کردانیده از
کرمان بیرون رفت و چون بدان خطه رسید امیر اردو بوقی را با طایفه از اعیان جرما و اوغان بصوب اصفهان فرستاد
و اردو بوقا چون بورونه نزول کرد امراء اوغانی اظهار عصیان کرده روی بکرمان نهادند و این خبر کوچ جناب مبارزی
گشته باره غضب او که التهاب پذیرفت و در همان شب شیخ علی اوغانی را با طایفه از جماعت عصات
بسیاست رسانید و نعش نحس اش از عقب آن روز بر کشتگان کشت و سر را گرفته بتعجیل رسانیدند مرحمی بکرمان وان
در گشته بشاه شجاع پیغام داد که از آن طایفه هر کرا در آن حدود بیابد بیاسای رساند و شاه شجاع با وجود حداثت سن

تیر بسیاری از آن بی باکان را بدست آورده از پای درآورد و جناب مبارزی دیگر باره بجانب اصفهان عزم نمود تا بقیه
اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کند و الحق بر اسب امیر شیخ علی الالغ سوار شده بموجب فرموده
روان شد و چون نزدیک بلشکر امیر اردو بوقا رسید اوغانیان اسب در انداخته در انسند که حال چون است
تقطای و علی ملک که از امراء او صاحب شوکت بودند کریخته بشیراز رفتند و چون بستان نزدیک شد امیر محمد مظفر
شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بشانزده رسیده بود مصحوب خویش ساخته بکرمان رفت و آن زمین مخیم
اقبال او گشته اوغانیان که در شیراز ملازمت می‌نمودند اراده کرمان و استیلا یافته و بنابرین امیر سلطان شاه از مهمات
خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد و مکتوبات امیر شیخ باو رسید که شش هزار تومان از عقب ما بود و سیر سنده باید
با تفاق جرمائیان و اوغانیان روی توجه بمحاربه امیر مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطه اخلاصی که بجانب مبارزی داشت
مکتوب الجلسی پیش او فرستاد و هنوز مهم تحقاق تلو سلیمان انقطاع نرسیده بود که رسل و رسایل امیر سلطان شاه که محتوی
مضمون بر آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل کند در فصل ربیع جناب
مبارزی متوجه کرمان گشته و امیر سلطان شاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام
یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت در اوایل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسیر کرمان
نهادند تا هفته جمعیت جرمائیان و اوغانیان را پریشان گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاد جماعت شفیع
انگیخته بلوز تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرایم جراید ایشان را بزلال عفو و اغماض شسته بدار الامان
کرمان معاودت فرمود گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن
لشکر بمحاربه بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام اهل خلاف و شقاق و انعطاف امر امیر شیخ ابو اسحق تا گل
شکفته و عهد گلزار شکفت زمانه در ارش خار در سنه احدی و خمسین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحق با سپاه انبوه
و لشکر کردون شکوه متوجه دار العباده یزد شد و شاه مظفر از روی و اقرا کامی بادشاه حضرت الدین یحیی و متعلقان خود را
از قلعه پسند طلبید چه مجوزست که اهل و اولاد خود را ابنوع حمایتی اختصاص دهد که صنفی رعایا در آن شریک باشند و باین
حرکت پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف دلیر و مامور گشته بجنگ و دفع لشکر بیگانه متعهد و متقید گشتند
و رعیت از وفور رغبت که اجتهاد در میان بسته لی العلا امیر شیخ ابو اسحق در اوایل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد
و لشکریانش بر اطراف دروازه سعادت کرده و تحاربه مبارزی ابنای او حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت
بیرون آورده و بر مخالفت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدمه نخست یکی از امرای فارس را که
بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بتیغ رسانید و بقیه مخالفان از ضرب شمشیر جانستان او جان را دور ساخت
و در مبداء حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در هم ایشان جای گیر شد و شاه مظفر در دارها

بروان کاروان هشیار و دلیران شمشیر زن نیزه گذار برده در محافظت آثار حصار فصیل و باره بگشت و دشمنان چند
نقب و منجنیق و تیر رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گشایی توسل جستند سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نامد
گویند که بعد از مراجعت شیارزه تیر رعدی بکرمان آورده و نگرشته بقوت نار از مکشید و چون یوسف زرین کلاه خورشید برج
دو نزول فرمود و برودت رطوبت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابواسحق مایوس برین ناموس از ظاهر یزد کوچ
کرده بجانب شیراز رفت و مقارن این حال بواسطه اشداد طرف در یزد قحطی عظیم روی نمود که برادر از گوشت
برادر غذا میساخت و پدر تن صد جان پسر [illegible] چند ادیکشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن
اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح رسید فی الجمله چون امیر شیخ ابواسحق در شیراز
قرار گرفت امیر سکین را که از امرای معتبر بود و مردی شکوه مند بافرهنگ و یک چند ملازمت ملک اشرف کرده و بنوعی از و
جدا شده بخدمتش آمده بود امارت لشکر داد و قبای تقدم و ریاست بر بالای او برید و زمام صلاح و فساد و اختیارش بنا و
و او را با لشکری که از لمعات شمشیر شان دیده آفتاب خیرگی می یافت و از غبار موکبشان آینه سپهر تیرگی می پذیرفت
بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش کیقباد بن کیخسرو دینا محمود شاه اینجو و سایر امرای رفیع مقدار
در آن مهم موافقت نمایند شیرازیان با ساز و اهبت تمام عجب و غرور بیرون از و رای او تمام روی بلجار برادر امیر محمد مظفر
نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهرام انتقام که خرد خاور از صولت ایشان در ظلام [illegible] کشیده بطرف فسنجان که بر راه
بم [illegible] بود نهضت فرمود و در آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده تیز نغمات
خروشان مسرور کرد و رنید در زبان گوهر افشان که زاینده گوهر دریای [illegible] کرد [illegible] از نوش کرام [illegible] و اسباب [illegible] چون
عزیزان کرد و خلاصه سخن و زبده مقال آنکه در جنگ خاوین قریب ششصد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بود و خر
و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن جرمانی و اوغانی عرصه تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین
سینها از کینها بری باشد و دلها از غل و وحشت عاری تا بیمن اتفاق سزای اهل فساد و شقاق داده آید و جزای ارباب
خلاف آماده و مهیا کرده جرمانیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند ۶ ما بندگانیم و خدمت و نوکری
نگاهبانی ما بر رضای خاطر شهریاری مقصور است و از خشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصور و چون مهم بر وفاق قرار
یافت عهد نامها بتجلیل تغلظات و ایمان صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی
پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر و در همان روز شاه مظفر بموکب همایون پیوست و بعد از اتمام اجتماع عساکر منصور
دست داد و امیر مبارزالدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمده و یکبار از طریق مستقیم تخلف شده و براه [illegible]
روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدمت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی صورت [illegible]
معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاولی سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه در صحرای

تیغ الحشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کرد در میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت
و شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آیین محاربه برانداخته با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی
روی بدو آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنابران مواضعه که داشت سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرد و او تنها خود را
بر انجماعت زد و دلیران صف شکن شاهزاده مردافکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شمشیر از جانبی بر سر اسب او زده
و انکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمده و شاه شجاع را امحو کرد و او تنها خود را بر انجماعت زده و دلیران صف شکن
شاهزاده مردافکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شمشیر از جانبی بر سر اسب او زده و انکاور دست و پای افشانده در اضطراب
آمده و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بچه مظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده چنان ثبات
دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ تیرزای گردانید و رایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی
بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از اضداد [illegible] امرا و اوشیراز امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار
با چند امیر عالی مقدار دیگر بقید گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکبار و کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از
صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن معرکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و جناب امیر محمد
مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معزالدین محمد کازرونی حکایت میکرد که از جنگ [illegible] که در میدان جنگ بدست
من افتاد و [illegible] و مرد [illegible] ساختم باقی را بر این قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین مرحمت کردگار جناب مبارزی
را میسر شد جهت تکمیل لشکر اوغانی و جرمانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی توجه
شیراز کرده و در اثنای یکسال روی حضرت مقدس صلوات الله علیه [illegible] و منصل این مجمل آنکه این تحفه [illegible]
بعضا بعد [illegible] بجناب سیادت پناه امیر شمس الدین علی یمنی نفعه الله بغفرانه مشتق شده بود و جناب مبارزی امیر چند
امرای [illegible] سپید کرده بیده آن موی عزیز الوجود را [illegible] و امیر [illegible] جای آن داشت
[illegible] بیک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و دیدن دلاکر امیر محمد مظفر بخط امیر سید امیر
شمس الدین علی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی بخواب دید که بر زبان معجز بیان گذرانید که موی محمد المحمد بن
مظفر داده روز دیگر برخی را که آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارزالدین رسانیده صورت واقعه را تقریر
کرده جناب مبارزی از این بشارت مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفه هدایا بلا مقتضای پیشکش [illegible] کرده بقبول [illegible]
آخر الامر از مال حلال قریه بتحری خریده برا و لاد او وقف فرمود **ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بجانب شیراز**
و تسخیر آن چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب فارغ شد و بر آمد سپاه مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت
فرمود [illegible] سیده [illegible] خاص [illegible] و فرزند رشید خود شاه شجاع بصنوف تلطف انواع
اختصاص داده منصب ولیعهدی و قائم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در [illegible]

فارس شایع گشت امیر شیخ ابواسحق بمولانا استشاره مولانا عضد الملة والدین عبدالرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن حاجب
و متن مواقف در کمالات و فضایل تصانیف اوست و شاه علاء الدین از شاه [illegible] حسب مضمون [illegible] لالت بگو خواهان در الحق
ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و در حصول آنجناب به میرجان تقارن
رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق مرد و بر اتفاق یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای [illegible] دشت [illegible]
مبارزی پیوسته شد [illegible] بر روی تعظیم و احترام : بادشاه علما [illegible] و دانشمندان [illegible] تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار
دینار جهت خادم آنجناب و ده هزار دینار دیگر رسم انعام ملازمانش اطلاق نمود و شاهزاده سپهدار [illegible]
جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فواید مستفید شد و قاضی عضد
علیه الرحمه والرضوان بعد از آن که از راه [illegible] سود در تمهید مقدمات صلح [illegible] شروع نمود جناب مبارزی
جواب فرمود که در قول و فعل شیخ ابواسحق مطلقا اعتماد نیست چند نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته
و بعد از این پیغام بار گذارش حسام محصور و سلام ما رسالت سهام مقصور است و چندانکه مولانا در آن باب
شرایط مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جز ابا و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایت نصرت آیت
از راه ترک و طارم در حرکت آمد او نیز براه تبریز عازم شبانکاره گشت و در اثنای طریق بر خاطرش گذشت
که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح [illegible]
وانجاح توان برد بنابرین رقعه بجناب مبارزی [illegible] فرمود و بصدرش این بیت : بیت : [illegible]
[illegible] که ز دامان تو بدارم دست : و بعد از وصول رقعه بار دیگر بعسکر ظفر قرین ملحق شد و هم چند [illegible] مقصود را
از ملابس [illegible] جلوه داد [illegible] ترتیب گشت [illegible] امیر محمد چون بشبانکاره
رسید و در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در [illegible] ضیافت چنان [illegible] نمود که مزیدی بران متصور
نبود و جناب مبارزی بعد از آن که مدت سه روز در آن دیار متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد : بیت
قضا مطابق عزم و قدر موافق رای : ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین : و در آن اوان امیر شیخ ابواسحق از اطراف
آفاق لشکری جمع بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر تیزبین خیره میگشت و از غبار سم ستوران شان آئینه چرخ تیرگی می
پذیرفت و به سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده و در باغ [illegible] لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی [illegible]
رسید ابواسحق با لشکر [illegible] طرفین [illegible] در یکدیگر زدند و دولت از وی روی برگردانید پشت داد [illegible] لشکر
مبارزان [illegible] تیغ از نیام برکشیدند [illegible] پرداخت و از غایت [illegible] روی [illegible] آورده
نشیب و فراز نمی شناخت تا بشیراز در آمد متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب [illegible]
بشتافت و روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت

اکثری در تضییق اهل حصار کوشیده [illegible] طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بستند
و در شهر جمعی ساختند و دروازه کشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سوار و پیاده بیرون آمد [illegible] را به مقاتله
را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار در حال کشتگان از زخم خون باران
مقدار سرشک ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را
تا در دروازه راندند و [illegible] مردم آسوده [illegible] موکب را از گرد [illegible] خالی می گذاشتند و چون شفق از
خون کشته مانند مژه عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار کارزار ملول گشته روی بزاویه
مغرب نهاد و در روشنائی مشاعل آتش پیکار افروخته تر گشت و بعد از کثرت ستیز و آویز [illegible]
[illegible] منصور در منازل خویش نزول کردند : چو زلف شب از حلقه [illegible] : [illegible]
شد و لشکر از [illegible] رسیدند [illegible] با سودگی : و در اثنای اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از اعیان
فارس بود از شهر بیرون خرامیده شرف [illegible] بوس جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده
حکومت ولایت [illegible] علاوه [illegible] قلعه سربند گشت [illegible] داشت و قلعه سربند از [illegible] جهان ست
[illegible] نکاتش از غایت رفعت [illegible] منطقه [illegible] زده
مجد الدین چون بقلعه رسید شیوه لئام ایام پیش گرفت [illegible] کفران [illegible]
[illegible] کشید و فرعون وار [illegible] لی ملک مصر [illegible] الانهار [illegible]
[illegible] محمد مظفر رسید عنان توجه [illegible]
گردانیده و مجد الدین با پسر بزرگ [illegible] شیراز [illegible] امیر مبارز الدین بپیرامون حصار محیط گشته گرد [illegible]
رعب و هراس بر خاطر متحصنان استیلا یافت و ارکان خوف [illegible] قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین [illegible]
تیغ [illegible] گشته جناب مبارزی [illegible] سال او را که در قلعه مانده بود از غایت قساوت [illegible] دست
[illegible] بار دیگر بجوم شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و در این اثنا مزاج [illegible] صحت منحرف گشت
و بعد از چند روز باعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطبا و حاذق از معالجه عاجز آمدند تا در جمادی
الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه از مجلس انس بروضه قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کردند و در مدرسه مظفریه
مدفون گشت [illegible] سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه
علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع
ننمود با آنکه اکثر ایام مریض بود در تاکید اسباب محاربه مبالغه می نمود تا بحدی که میگفت که اگر من بمیرم تابوت مرا
پیش برید و چندان سعی و کوشش نمایید که شهر مفتوح گردد

ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلا

امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق و غیره — از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی
پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر زبانها و بر وقوع پیوست که دشمن و دوست را استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال
آن دیگر جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بی‌موجبی امیر حاجی ضراب را که از اجله سادات و در [illegible] بود بکشت
و همچنین بقتل حاجی شمس الدین صائن که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد و این هر دو بزرگ در ایصال نفع و فایده جانشین
حاتم بودند و اهل شیراز از این دو واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند و دیگر آنکه خدمت حاجی خواجه قوام الدین
حسن را از بس منصبی بود دکلو فخر الدین خلاص داده بموجب مبارزی پیوست دیگر آنکه مولانا عضد الدین ایجی که در فارس و عراق
بجز او [illegible] نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین حافظ در مدح او فرماید — دریای اخضر فلک و کشتی
هلال :: هستند غرق نعمت حاجی قوام ما — و او جناب صاحب [illegible] بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق
آنجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفسار نمود [illegible] در جواب [illegible] حیات [illegible] ساحت
این دولت از تصرف آفات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از امیر حاجی قوام الدین مرویست
که گفت که روز سیم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت حیف ضایع روزگاری و بی
حاصلی عمرها که در تحصیل علم نجوم فوت شود من در تبریز استادی داشتم که در فن با خواجه نصیر طوسی دم مساوات زدی
تمام زیج فلک چه در [illegible] باسطرلاب حکمت کرده بود و چون علامت طالع مرا بآن شیوه ملاحظه میکرد در ترتیب
و تخمین سن را و از فواید آن علم بیان نموده ای تمامی بود و من نیز جد و جهد لا کلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن
فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که مهم من باندک توجهی روی بانجاح استقامت می‌نهاد آمد با قومی اندیشیدم
که شکیبایی باید ورزید که فلان نحس طالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و امثال در حرب محمد بن مظفر
و عقد مصالحت با او چند نوبت بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بوده **بیت** هر که از اوضاع علویات داند خرم و خوش
نشد طبیعت [illegible] بر آخر که بیم و پرهیز است — و در [illegible] طالع امثال چنان بنظر رسیده که [illegible] اوسپهر پیاده
رسوای در میدان [illegible] و مخافت بنا ورده [illegible] هلاک خواهد آمد و در [illegible] یافت که آن نحس نیز در
اکنون معلوم شد که باطل آن مفهوم حاجی قوام الدین بوده و بعد از ادای کلمات امیر شیخ ابو اسحق بر زبان آورد که
نیک و بد از ستاره چون آید — که خود از نیک و بد زبون آید — گر ستاره سعادتی دادی — کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس — ره بگنجینه برد بقیاس — تو همی پای آز در گنج :: که نداند ستاره سنگ از گنج
هر چه هست از دقیقه‌های نجوم — با یکایک نهفته‌های علوم — هر ورقی را ورق بر دادیم — وز خدا بر همه قرار دیدیم
و از مشاهدات علامات نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام محاصره و از مان تحقیق
شیرازیان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر بخ کاسات مدام و مصاحبت بتان سیم ساق گل اندام

می‌نمود و زمام عیش و عشرت را [illegible] یافت که در آن روز که جناب مبارزی باتفاق کلو بشهر در آمد آواز نقاره و طبل
او باوج آسمان [illegible] امیر شیخ ابو اسحق در غلوای لشکر پرسید که این چه آشوب است گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این
مردک گران جان ستیزه روی هنوز از [illegible] است دیگر از نشانهای انحطاط و انقطاع دولت شیراز [illegible] آن بود که امیر شیخ ابو
اسحق با [illegible] که بنسبت ناصر الدین عمر کلو یان شیراز [illegible] امتیاز [illegible]
پیدا کرده بود متوحش بود که چون شاید [illegible] عمر [illegible] روزی عمر بطریق معهود
در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از حضار [illegible] عمر [illegible] کاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون
جست و امیر شیخ تعجب نموده دانست که کار از دست رفته [illegible] باحتمال آنکه شاید [illegible]
[illegible] بلکه بدروازه [illegible] رساند با حضار [illegible] رئیس عمر جواب [illegible]
[illegible] داده پنهان گشت و چون ایام محاصره تمادی یافت و ذات اشرف شاه شجاع [illegible] گشت و دیده
احساس [illegible] از مشاهده ایام جمال مطلوب محجوب شد کوکب [illegible] اقبال طلوع یافت و دیده امید از مطالعه
انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی را از معتمدان خویش بآستانه جلال
الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان [illegible] فرمان من [illegible] در روز جنگ دروازه
محله مذکوره [illegible] آن موسوم [illegible] بر روی ملازمان شهریاری بگشاییم و شاه شجاع صورت قضیه را بموقف جناب مبارزی
رسانده [illegible] در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف
جنگ در انداختند و رئیس عمر [illegible] وفا نموده دروازه موردستان بگشود امیر محمد مظفر با [illegible] چند بشهر درآمد و امیر شیخ
ابو اسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا در سرهای کوی و محلات [illegible]
[illegible] فرو نشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از [illegible] از شیراز بیرون رفته
راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رأفت و عدالت گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات [illegible]
حضرت امیر شیخ و کلو فخر الدین [illegible] نفاق می‌ورزیدند زمان زمان منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید
و در امر بمعروف و نهی منکر [illegible] مبارزی و ظرفای شیراز او را محتسب
تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته **بیت** در مجلس دهر ساز مستی پست است — نی چنگ بقانون و نی دف بدست است
رندان همه ترک می‌پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی‌می مست است — و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون رفت
جگرگوشه خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود [illegible] کرداند و او را در خانه
سید تاج الدین واعظ پنهان کردند بعد از آن [illegible] گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویه اختفا
بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد با او گفت که شنیده‌ام که خط خوب می‌نویسی سطری [illegible]

علی سهل این دو بیت بنوشت ∴ سعادت ببخشایش داور است ∴ نه زور جنگ و بازوی زورآور است ∴ چو دولت نبخشد
سپهر بلند ∴ نیاید بمردانگی در کمند ∴ امیر محمد گفت عار چه است و فرمود تا او را امیر پیک چکاور و کلو فخر الدین و رئیس
تاج الدین ساختند و سیاستها نمایند تا امور رسم [?] ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و رسیدن او از حاکم
بغداد و رسیدن [illegible] جناب مبارزی با خداد و امداد ∴ امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت
و از راه بقلعه سفید که بشارت شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت و روزی چند بیاسود و با آنکه در
ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوه معادات می ورزید التجا بدرگاه او کرد و مانند شراب زده
که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مره بغداد اوی معروض گردانید امیر شیخ حسن سبط
خویش اکبوقا را با ده هزار سوار بمدد او فرستاد و در امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر قطب
الدین محمد [illegible] اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع جمعی از ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متوهم شده
امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان یاس و حرمان منعطف گردانید و امیر اکبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت
جمع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان یاس و حرمان
منعطف گردانید و امیر اکبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ جا آرام نگرفت و شاه شجاع در قلعه سپید را محاصره کرد اعلام ظفر بکام انجام
و دیده با اسمان هم نبرد ∴ بر ذره کسی نام او در نبرد ∴ و برابط اگر داشت صولت بیخ قلعه کش [illegible] نمی رسید [illegible]
نیز رو فهم مساحت خاک زیر آن نمی توانست نمود جمعی را که در حصار گذاشت تا از قوت ذخیره کمی یافت زود از برد او فرود شیراز
آمد و جناب مبارزی زمام حکومت کرمان بنو داد حدود کرمان شاه تا ساحل سند در قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع جهت
یافتر عزیمت دار الامان کرمان نمود و بموجب فرموده علی سهل و پهلوکار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش کردانید
و پهلوکار او را [illegible] انداختند تا شعله حیاتش فرونشست و رئیس تاج الدین در کرمان ماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت
بسیاست رسید و در وقتی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت نمود امیرزاده امیر علی سهل را مصحوب خود ساخت و در اثنای راه آن
رنجیان آن کودک را بنابر فرمان امیر محمد شهید کردند و کشته [illegible] طیبی ماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینده
و رونده است ∴ مثنوی ∴ بسی ره نماند که بنیاد خود ∴ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ∴ و در استیلای واقعه [illegible] امیر
شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دو وجهت بکلی در ملک او منقطع شد و اکثر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اضطرار زده
بقضا پروردگار رضا داد ∴ ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع ∴ چون سنه خمس و خمسین
و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بن مظفر خواقین پای عزیمت در رکاب آورد و در طلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آن جناب
با لشکر عظیم از ارقان و جرمان و اوغان یکبار روی گردان شدند شاه شجاع تارک بهمه اهل اصفهان توقف داشته در کوشک
زر [illegible] و در آن موضع خبر رسید که امرای امیر شیخ ابو اسحق اکنون که پهلوانان [illegible] شهرت داشت [illegible]

بشولستان افتاد با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق نموده داعیه تسخیر شیراز دارند
بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و با آن موضع رسیده از دشمنان اثر ندید چه امیر غیاث الدین منصور با تمور
و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بود و از آنجا بواسطه مواضعه که با متوطنان دروازه کازرون داشتند
متوجه شیراز شده و با جلدی تمام بشیراز رسیدند و هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه گشاده ایشان را بشهر در
بردند و شاه سلطان که قبل از مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این حادثه گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردو
شاه شجاع رفت و امرای امیر شیخ ابو اسحق ملکی مبارزی را یافته آتش در محله موردستان که ماکان اکثر بدولت خواهان امیر
محمد موسوم بودند [illegible] شعله آتش از یک فرسنگی مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از پیشتازان [illegible] تحقیق
گشت و چون شاه شجاع بعزم [illegible] نزول فرمود و شنیدند که تمور و مردم شول متوجه شیراز شده اند جمعی تمام از عقب ایشان
روان گشته و در اثنای راه بشاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی بشهر نهادند و
چون بدروازه رسیدند پر دلان مبارزی [illegible] باز کشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر در آمده سران سپاه که آن
جرات دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بر افشانی مشغول شدند و مقارن این حال [illegible] از نهضت قضا
پهلوان [illegible] و شاه شجاع روی برای سلطنت
آورد تا [illegible] از رنج راه بیاسایند ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون بجمع دلیران محاربه اشتغال دارد زیرا که جمعی بوده
از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتغال می نمایند شاهزاده دانست که ماده فتنه جز بتیغ خون ریز او
منکسر نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و حربی صعب روی نموده زمره از اعدا بقتل رسیدند و گرفتار آمده
آن شورش و غوغا تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهره امن و امان از حجاب نقاب منکشف گشت و پیش از آن تسلط
رنود و رباکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمان یارای آن نداشت که از خانه بیرون کند و بعد از آن در شب دیجور از
انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد و بقاع خیر و ابواب بر روی معموری آورد ∴ بیت
ز نور دولت شاه و کمال صولت او ∴ زمانه ایمن و آباد شد ز شب آیین ∴ نمی هراسد آهو ز پنجه ضیغم ∴ نمی تالد تیهو ز چنگل شاهین
ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز ∴ و چون خبر این فتح [illegible] رسید عماد الدین
محمود کرمانی که از اصحاب و ملازمان امیر شیخ ابو اسحق بمزید رای صواب امتیاز داشت و ذات کرمانی دولت او را
که از شدائد حوادث متزلزل شده بود استحکام میداد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه و ارکان [illegible] زاده امیر شیخ در نزاع
دار الملک دعوت سلطان جرمای و اوغانی مشغول گشته لشکر از اطراف آوردند و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع چون خبر
را رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرموده امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود در شب هزیمت داشته جان
بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال رحمت آتش غضب در گذرانیده جرایم ایشان در گذشته [illegible]

بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون یک منزلی شیراز رسید جناب افادت پناه مولانا عضدالدین استقبال
نموده و شاهزاده بشهربند شیراز خرامیده و در آن اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز مشغول بود و آن قلعه از امهات
قلاع بود و زبان بتضرع بگشاد و شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول فرموده مفاتیح دروب
شیراز [illegible] و مجدالدین در نظام شیراز شرف دستبوس شرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابواسحق را که در قلعه بود به
مجدالدین بخشید

ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن با یکی از عباسیان

امیر مبارزالدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمد مردم شهر با وجود کثرت لشکر بیرون نیامدند و خدمتش [illegible] بماروانان نزول فرمود و در آنجا با وکیل
خلیفه امیرالمؤمنین المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و با علای کلمه خلافت جهاد درست می نمود بیعت کرد و در این
متابعت علماء فارس و کرمان موافقت نمودند و در روس منابر وجوه دنانیر که از زمان فترت بغداد و کشته شدن المستعصم
بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بزینت اسم و لقب المعتضد بالله
الی بکر مستعصمی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر
عالمیان روشن گشت و در اثنای این اوقات امیر شیخ ابواسحق بنابر اضطرار و سراسیمگی بهر چیز دست [illegible] توسل محبت
از آن جمله با امیر سلطانشاه جاندار که پیشتر از این یکسال میرمیران صاحب اختیار اصفهان بود سر امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان
بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته در مقام غدایت آمد بتصور آنکه شاید که بتدارک و سپهداری او قدم بر پیشگاه
مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس بیرون آورده در آنچه مقدور و میسور خدمتش بود شرایط تربیت و عاطفت بتقدیم رسانید
و امیر سلطانشاه نیز بمقتضی [illegible] ما دامت [illegible] تا در میان ایشان بود [illegible] نفاق چنانچه طریق ابنای زمان است
محبت خود در دلها جای میداد و یک نوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست [illegible] جنگی سخت کرد و چون قواعد اعتماد
استحکام یافت او را با دسته های لشکر [illegible] فرستاد جناب امارت مآب چون مطلق العنان شد [illegible]
و شاه شجاع ایلچیانی فرستاده بملاقات او و اشتیاق خود اظهار نمود و امیر سلطانشاه روی [illegible] نهاده مراتب بلند
یافت و چون امارت [illegible] لایح گشته امیر مبارزالدین بدارالملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره
خلاص یافتند و امیر شیخ ابواسحق از اصفهان عزیمت [illegible] رستاق نموده و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان برای دولت
شاه شجاع مفوض گردانید و [illegible] روان شد و جلال الدین میرمیران در آن حصار متحصن گشت و در این
اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق و اتابک نورالدین سلیمانشاه [illegible] اتابک احمد [illegible] اتفاق نموده لشکری [illegible]
شاه شجاع [illegible] ایشان امیر [illegible] بجانب [illegible] نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام دولت اقبال گشت
خبر متواتر شد که جناب مبارزی [illegible] امیر شیخ و اتابک آگاه شده و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است
و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده و آن [illegible] بر این قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند

امیر شیخ و اتابک آگاه شده و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران
سعدین دست داد و [illegible] بر این قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابواسحق بشوشتر رفت و نورالدین از
راه سیلاب برخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت نموده جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی ماروانان زد
و تا [illegible] بنهایت سد سکندر را شد و چون سید جلال الدین میرمیران جز افتقار و شکست چاره ندید اظهار
عجز و مسکنت کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغ خطیر جهت نعل بها تقبل نموده و مسئول او مبذول افتاده رایات
فتح آیت بدارالملک مراجعت نمود

ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود

چون امیر مبارزالدین
بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادت کردند بتخصیص زمره که حصن و ملجای در
تحت تصرف داشتند و ذراری کرد اسود ملک شبانکاره است قلعه بود در ولایت ایشان [illegible] برافراشته چنانچه از غایت رفعت
سر بقبه جوزا می کشید و از نهایت متانت پهلو به سد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها
چنانچه معهود شهرهای وسیع باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالیمقدار معارضه می کردند و در این لا که جناب مبارزی
بر شیراز استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و بشهامت و صرامت مشهور و مذکور در خیال گذرانید
که با آن مظفر جنانی مقاومت می توان کرد که آبا و اجداد او با ملوک دیگر پیش برده اند و بنابراین اندیشه علم انصار و اعوان جمع
آورده برای عصیان مرتدی شد و چون این خبر به پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر رسید قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات
حمیده آراسته بود و از ساحت ضمیر پیراسته بکفایت مهم ملک اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه از نخبه که در روز
جنگ [illegible] روی [illegible] گردانید [illegible] ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیر شکار بپای قلعه اردشیر راند و بر
در قلعه [illegible] خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور [illegible] دروازه را بنقب [illegible] و قلعه
چنان [illegible] در کوی و محله [illegible] عرصه تیغ انتقام گردانید و ملک اردشیر را که [illegible] حصار [illegible]
صحرا بود [illegible] و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنه ملوک شبانکاره نزول فرمود و جمعی را که [illegible]
میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما از آنجا باز آورده عازم دارالملک شیراز شد

ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابواسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق

بعد از فتح [illegible] قلعه و قمع سپاه جرمائی و اوغانی که بار دیگر رایت ستم و فساد برافراخته بودند جناب مبارزی
بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون [illegible] شاه سلطان را با فوجی عظیم بتمهید [illegible] فرمود و شاه شجاع
و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نورالدین [illegible] که آثار عداوت ایشان
نسبت بدو [illegible] نهضت فرمود و در این [illegible] امیر شیخ ابواسحق
و سید جلال الدین میرمیران در تنگنای محاصره اصفهان بجان و کارد ایشان باستخوان رسید [illegible] فوج بیرون آمده [illegible]

باردوی شاه سلطان پیوسته و شاه سلطان بمراسم رعایت او قیام می نمود و در تسخیر شهر کما ینبغی جهد و اجتهاد می نمود تا امیر
شیخ ابو اسحق و امیر پیران باضطرار رسیدند در این اثنا کوتوال قلعه طبرک که با مخالفان نسبت داشت بشاه سلطان پیغام داد که اگر درباره
مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من نوعی سازم که حصار را بپرده بوکیل همایون سپرم و شاه سلطان ازین خبر مبتهج و مسرور
گشته صد هزار دینار تقبل نمود و قریه قلعه نیز بران جماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بشاه سلطان تسلیم نمودند
اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته امیر پیران فرزندان و متعلقان خود را وداع
کرده و با یک غلام از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان باز نکشید و بنابر حلول اجل و نزول قضای مبرم امیر شیخ را جمیع علما
راه خلاص و مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود شده نتوانست که از آن غرقاب خجسته بساحل نجات کشد و شاه سلطان بسرعت
بر آن شهر استیلا یافته امیر بمولانا مجد الدین که شیخ الاسلام و مقتدای آن دیار بود برده و در خانه او مختفی گشت و چون
جمعی که بر تکاپوی شیخ رفته بودند باز گشتند و از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنج خرابه نشسته دم در
کشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بوسیله جرأت و احسانی که در ایام سلطنت
از و نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک حلال در رفع حیثیت اجرای اغماض و اهمال نماید
تا از گوشه بدر رود و جانی از آن میان بکنار کشد اما این معنی از حیز قوت به فعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و ستین
و سبعمایه شاه سلطان در رسید تحقیق این خبر حق گشت و در شهر مقتول استغاثه زیاده بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد
حکم بقصاص فرموده هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدر و برادرش از اشراف خطه یزد شفاعت کردند
بجایی نرسید آخر الامر جمعی در میان آمده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد که بدیت دهند و شاه سلطان از مجلس امیر
محمد او را در ربع باز در رشته بود و مالی ما فقره در رکال بخشش و نهایت اکرام قرار داد اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر
شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی حسب او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش احترام پیش آمده و طبل و علم و خرگاه و هر چه انجا بود
و کمر مرصع و جام و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بعیش و ناز
بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان و شاه
از اینکه دوری از نعمت او بود دیگر چه توجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب بفرستاد تا او را گرفته و مقید ساخته
بشیراز آوردند و همان خط بند از پای وی بر داشت موازی انچه پیشتر با او داده بود در این نوبت با او انعام فرمود
و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند
تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از آن شاه سلطان حضرت آن نعمت را فراموش و غرضیت حقوق مطروف ساخت لاجرم
آنکه این مکرمت و افضالی که از آن پادشاه حمیده خصال صادر یافت اتفاقی ان می کرد که شاه سلطان در برابر
وامثال بنعت سلوک دارد و اگر کوتاه نظری گوید که شیوه نیاکان و همان است احتراز و اجتناب نماید بیت

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا • وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا • و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه
در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انتشار سمت تمامی میل شد شاه سلطان گفت که بادا از نان نمک شیخ ابو اسحق
غایت اجتهاد بجای می آورد و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت این مقصود خواهد بود در خلوتی کیفیت حال
بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در بام وثاق مولانا نمودار گشتند و امیر شیخ
ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت او را از انجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان
بدو کاری که در جهان نمی گنجد در عماده کرده پنهان بقلعه طبرک بردند و چون دران اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم کرمان فارغ
ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان بشارت بشیراز فرستاد و کیفیت حال باز نمود حکم شد که انجماعت را بپایه
سریر سلطنت مصیر رسانند و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانیدند و چنانچه اندیشه که از هجوم شیرازیان و اندیشه
او را از راه مجهول بمیدان دروازه اصطخر آوردند و در همان موضع که شاه در دوران عظمت می افراخت افسر سلطنت بر جای
عدالت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضات و اعیان فارس دران مکان حاضر بودند جناب مبارزی از وی پرسید
که امیر حاجی ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده ما کشتند حکم بر قصاص صادر یافته امیر شیخ را بامیرزادگان
امیر حاجی ضراب سپردند پسر بزرگ امیر حاجی امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بنظم امور مملکت ما قیام نموده حساب
جان می نماید که دست بخون او بیالایم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاجی با یک ضربه شمشیر سر آن پادشاه
کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نکبت تا غایت از مسافت بقدم سیاحت پیمود و پای طلب از مقصود
برده و از آن رو نکبت طالع محنت تا روز رحلت این مقدمات تمهید و ترتیب فرمود اما نتیجه بران مترتب گشت
در ربع قتو عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاخری سنه ثمان و خمسین و سبعمایه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر ابو اسحق
این رباعی گفت بیت افسوس که مرغ عمر را دانه نماند • امید بهیچ خویش و بیگانه نماند • دردا و دریغا که در این مدت عمر
از هر چه بگفتیم بجز افسانه نماند • با چرخ ستیزه کار مستیز و برو • با گردش دهر در میاویز و برو • یک کاسه زهر است که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو • از قضایای امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر
گشتند و در مراثی او شعرا با ملاحت طبیعت گوهر نظم سفتند از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرموده
سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ • کاو از سخاوت و جود جهان گرفت • بنگر که روزگار چه منصوبه باز زد
بگذشت چگونه دولت او در جهان گرفت • در کار روزگار و ثبات جهان چه سود • عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیدار آدمی که نداند بهیچ حال • کاین سست نماند است و فانی کس از آن گرفت • ذکر توجه جوانان داود غازیان و رفتن امیر محمد
بجانب اصفهان و از انجا بطرف آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او باز در کرمان
چون هزاره جرمای و اوغانی در زمره قدم شاه شجاع منتظم گشتند و طایفه از امرای آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند

حکم شد که امیر علی بجانب رود بار رود و او بموجب فرموده روان شده چون بآن حدود رسید امیر نیقطای بی وجهی جهت
خلف زادی ضمار خشت نظام کرده علی ملک عنان نیقطای گرفته و اتباع علی ملک بر نیقطای تیری زده او را هلاک کردند
علی ملک را ملکی آن ضارع مسلم شد و امیر فخرالدین را که مقدم جرمانیان بود اسیر کرده رنجید چون امیر شمس الدین برادر شاه علاء الدین نصرت
شاه شجاع می نمود علی ملک بقتل فخرالدین جسارت نموده او را بند کرده روانه کرمان کرد و در اثنای راه امیر فخرالدین
بواسطه غفلت موکلان گریخته بیمار نزاره او غاینان و جرمانیان رفت و ناجی که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند
اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را با خدم و حشم بزیر تیغ فنا بگذرانیدند و تمامت اثقال و احمال او را بباد تاراج
دادند و بنابر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی انجمن دیار تبریز پیش نهاد
خاطر داشتند ذکر انتقام عاصیان بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در انجا اسباب جهانگیری مرتب
کرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان مع مجموع روسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند
و امیر مبارزالدین محمد با نجیب و خیلای تمام بشهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنه اصفهان کشید و چون شاه سلطان
در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی در جان سپاری بتقدیم رسانیده و اصفهان الفتح فرموده و دشمنی مجنون شیخ ابو اسحق
کرده بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف و غایت اختصاص یابد و بنابر انکه خواجه برهان الدین
وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ معتد به از مال عراق تصرف کرده است جناب
مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و از جهت سوختگی خاتون خاقان خال بر خواهرزاده بجای خاشاک نفاق بیخ کی بدرفت
و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده چون مجلس [illegible]
اسباب ضیافت انجام پذیرفت چند خشم و غضب در کانون طبع او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هرچه شاه سلطان
ساخته پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخواست و این حرکت منافی
علاوه عداوت گشت ❁ ز خوی بد آید همه بدتری ❁ نکوتر سوی خوی بونکری ❁ همین دست ست
از جهان خوی خوش ❁ بود خوی بد دشمن کینه کش ❁ مدار خرد را برادر بود ❁ سبک سر همیشه برادر بود ❁ حضرت حکیم
علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و سلم خطاب می کند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن می شود که اعیاد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید
المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که این صفت بدیگران چه سرایت کند و بی تکلف جناب مبارزی
شهریاری شجاع نام دار و جهانگیری پردل بود و رفیع مقدار از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب می نمود و در تقویت ملت
بیضا و تعظیم سادات و ترتیب علما و فضلا و رعایت رعایا بأقصی الغایه می کوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت
راه وزین و فکری متین داشت و در چستی و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با هیبت در کشت

از بازار شیراز میگذشت و محلی تنگ رسیده بود بواسطه آنکه چند شتر هیزم بر سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش امیر میرفتند
یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارزالدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که شتری چند هیزم بر سر
راه است جمعی که پیش پیش امیر میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارزالدین در غضب شده از اسپ
فرود آمده دامن در کمر زده و تنگهای هیزم بر گرفته بر رو کابین نهاده و روی بملازمان کرده گفت که باین بروت سپاهی گری
میخورید اما بطلش بر [illegible] و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم و سفاکت نسبت
بجمله خلق مجبول بود اگرچه تخت بزور تیغ و شمشیر [illegible] ساخت تا حدی که [illegible] آن طرف بره پاره گشتی و پاره
ازان بر پیشانی استند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بر حد افراد رسید بیت
توتا [illegible] پشت او بشکست ❁ [illegible] ❁ از مولانا سید مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در
سلک خاطر ملازم جناب مبارزی بود منقول است که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب
جرایم را پیش جناب مبارزی آوردند و آن ترک قراءت قرآن مجید داده ایشان را بدست خود کشت و همان دم
باز آمده بتلاوت مشغول شد از عماد الدین سلطان احمد منقول است که گفت که آقام شاه شجاع روزی از امیر مبارزالدین
سوال کرد که شما بدست خود چند آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده
باشد ❁ اگر شاه بیداد جوید همه ❁ پراکنده از گرگ گردد رمه ❁ بدین گیتی اندر نکوهش بود ❁ شبان را بدی [illegible]
و با جمله دیگر اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در ان ولا که ایلچی جانی
بیک خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خود را در باره او گفته اند ❁ بدی که چه کردی از شرف خر
او مظفر برد و جانی بیک زر ❁ نقل آورده است مرا الطلب امیر محمد فرستاده که منصب [illegible] که تعلق به پدرش
میداشته باو و سند جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته افواجات ایلچی را که با سیصد سوار تشریف قدوم
ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش از بختی برنک آمده و الحاح جای آن داشت و چون امیر محمد
رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانید مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی
بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت بتختگاه خویش تخته تابوت اختیار فرمود و بردی پسرش
بردی بیک قائم مقام شده بواسطه مخالفت خویش تیغ در ایشان نهاده در ان ولایت بلقاق است [illegible] کشید
که بعد از فوت جانی بیک خان امرای جوق ولایت آذربایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال می
نماید و چون امیر مبارزالدین محمد این اخبار استماع نموده بتهیه اسباب یورش اشتغال می نماید و چون امیر
مبارزالدین این اخبار استماع نموده بتهیه اسباب یورش اشتغال نموده ده هزار سوار از لشکر عراق و فارس
و ده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده روی به تبریز نهاد و امرای جوق با سی هزار سوار و پیاده باستقبال نموده

در موضع میانه مردم و لشکر ایشان رسیدند امیر مبارزالدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه را به شاه
شجاع و میسره را به شاه محمود سپرده زد و کر اصحاب قبضه هر کس بر جوب تیر پیوند زدند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار
مخالفان آمده مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار تبریز جوانغار امیر محمد را در پیش تیل رانده جناب مبارزی را
در میان گرفتند و امیر مبارزالدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد پیاده و سپاه آذربایجان
یکبار منهزم گشته رفتند و سران لشکر بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند و از آن جمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی
بگریختند باردوی اخی جوق پیوسته بودند و مال و کشته کاروان بسیار مال او وی بتو نماوده منفرق پیر سر و جیب
اشاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چون نبت که نام قافله برده اید ذکر
قافله سالار نکرده آنگاه هر دو را بدست خویش بکشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان
تا نخجوان رفته در آنجا تا دو شبانروز بعیش و عشرت مشغول گشتند و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخنان
زشت و دشنام غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلدوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکری بعیادری ابخلات
او در فتح نامه ثبت نمود و مطلقا التفات بآن دو فرزند بی مانند نکرد و در خلا و ملا بتعریض و تصریح درباره
ایشان کلمات درشت که مشعر بر مثال تعظم آن ترشم داوند دخت ترت از آن آمد که خوار که ذات خجسته خود را
نیکو پندار و در این حالات موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطول امای امیر مبارزالدین محمد چون
مخالف را منهزم گردانید به تبریز در آمد در جمعه اول منبر خطبه فرمود و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد
از آن نزول فرموده امارت کرد و چون از آن مست او در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان
احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنابر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان ترک چهره بلند بالا
ملاقات عظیم خواهد رسید و آنجناب مستحق اصل این جلد سلطان اویس را در نسبت نهایت متوهم گشته گمان برد که مصداق
صدق آن شاه شجاع است فی الحال از تبریز بیرون آمده تا اصفهان هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق می
گفت که بعراق برویم تا لشکر سنگین مرتب داشته مراجعت نماییم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن
و میل کشیدن تخویف می نمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیب عظیم در پیش است

ذکر گرفتاری امیر مبارزالدین محمد و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر

جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن بسخنان بد و کلمات ناخوش
و حرکات ناملایم رنجانید و شاه شجاع که منشا خرابی متحمل مرعوب و دهشت داشت دانی می دادانی بکنایات لطیفه
مستغرق بودند و از دواجها دی مخترق بگریه سوی می طلبیدند و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول
باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و در صدد تفتیش با ایشان گفته بود امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بکحل دو فرزند

کوچک خویش ابو یزید را بر تخت نشاند و خود بامر لشکرکشی قیام نمود و این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم
عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بمقصد رسیدند
و امیر محمد همچنان بد خوئی و درشتی گری با ایشان زندگانی می کرد شبی شاه سلطان با یکی از پیادگان ملازمت پیش
شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب آن پرسید او جواب داد که چنین استماع افتاده که امیر
مبارزالدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین
داده مقرر فرمود که صباح قبل از طلوع آفتاب خاطر از اندیشه پر فارغ کرداند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه
مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال وی استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته
حکایت دوش را بگوش او رسانیدند و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت
کلام الله اشتغال می نمود و غیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صاین اشتهار دارد هیچکس از خواص و قدما
پیش او نبود شاه محمود با چاوران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون بنشست و شاه شجاع با جمعی از دلاوران در پای
زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایناق را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد چون
این هفت کس ببالاخانه درآمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد و امیر محمد
در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود برگیرد مسافر ایناق خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او برآمده
با آن هفت کس بجنگ مشغول شد و در اثنای این حال شادی پسر باز ساقی امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد و
فی الحال او را محکم بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این قضیه روی داد مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخت
و زبان بشفاعت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته بیچای [؟] دشنام داد شاه
شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که زخم آن بر اعضای او وارد گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای
شاهزاده از برای خدا [illegible] شاه شجاع بر خنده شده گفت ای مولانا ندانسته این حرکات در وجود آمد معذور دار
و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحت یافت و ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن وقت که شاه
شجاع به یزد میرفت در مهر [illegible] نزول فرموده بود و از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا
گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شده و از برکات پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آورد شبی شاه محمود پیش
شاه شجاع کس فرستاد که حسن تربتی را پیش من فرست و حسن آقا رفته بازگشت و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد
خواهد کرد این صورت عرضه داد تا فکر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد
می گویی یا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمده گفت قصه چنین است که داماد و خواهر زاده جناب مبارزی
برد اتفاق نمود و از حدت شباب که شعبه ایست از جنون که جان متوار کرده که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند

و شاه محمود و امیر پیروان باشند و شاه شجاع او را اتباع ملاطفت امیر ترکری ابراهیم بهانه مهمی که بجانب او برود پیشتر رفته
سلطان را از این جاهل ابیرقران بخواند او را زنجیر گرفته پسر و پنج تن با ... روان شد شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه و پهلوان طالب رمضان
اختیاجی و امیر علاء الدین رنیاق شاه شجاع گفت بگیرید مر بزرگان پیش قرم گفته که حکم است که شما را دست به بند امیر مبارز الدین
تعللی میکرد با امید شاه محمود او دم در آمد و گفت با تقصیرات گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی بر اوج است اما چند
سر الامی مرحوم ابن تقبیر از تاریخ حافظ ابرو نقل نموده **ذکر رسیدن امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا بوقت**
ممات جمشید دون چون امیر مبارز الدین را گرفته در کشیدند تا شب شان میداد و بعد از غروب آفتاب
بمجمع علاء الدین شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان اند حجره پرشیده با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طرک باستادند و در کمی
شب جناب مبارز را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان پسر امیر مبارز الدین در میل کشید یکی از فضلای
فارس این رباعی گوید ✦ یک چند شکوه تخت پیل کشید ✦ یکچند بسینه رنجت تا نیل کشید ✦ چنانچه در آتش چو شد بالا مال
هم روشنی چشم خود بیل کشید ✦ ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ✦ کلثوم جلال الدین شاه شجاع از شدا اولاد مبارزی
بود و چشم و چراغ دودمان مظفری بر فر کیاست و فراست و حلم عقل و حلم از شهریاران جهان ... و متمایز و این
حرکت ناپسندیده علی الکاملی بود که بر چهره روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح گشت آری دیریست که گفته اند
اذا جاء القضاء عمی البصر ✦ قضا چون زگردون فرو هشت پر ✦ همه زیرکان کور گشتند و کر ✦ بنقل اسد ما شیاو بحکم با بوجه
کسی را مجال هیبت که این چون و این چرا است گوید و بعد چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان بقلعه سپید پارس فرستادند
و بعد از دو ماه باهمی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفته و درین تحقق شد و بنابر آنکه شاه اولاد ان از کردار
خود پشیمان بودند با سرغمای او مشغول شدند و در رسل و رسایل محاورات داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط باینکه امیر محمد بشیراز
آید و خاندزاده و مریخ بجای فرزند کوچک امیر سلطان امیر زید را بخدمت او گذرانند و ملازمان خاص بدستور سابق ملازمت
نمایند سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باهم و استصواب او باشد و جناب مبارزی ... دار الملک نهاد و شاه
شجاع بر عهده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امری دخل نمیکرد و از صواب دید او تجاوز جایز نمی داشت **بیت**
کال کار جهان نقص و آن را کر جهان ✦ نرگس افسرده او و چشم نابینا ✦ و چون چند گاه برین قضیه بگذشت مشتی ... قرار دادند
که روحت نگاه داشته در زمانی که شاه شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو زید را بر تخت
نشانند شاه یحیی التکرش با ایشان یکی از آن طایفه صورت واقعه را عرض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن
جماعت شد و موجب فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع گرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از عفونت هوا
بلکه بتقدیر پادشاه کردو ق لوادران حصار رجوع داشته مرض متمادی شد و بتقدیر آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی
روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان نداشت که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد

یافت و در اواخر ربیع الاول سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد از این سرای سپنج و منزل فساد و ربع لا یامن الناس حوادثه فی نفس
خرامیده نعش او را به میبد برده در مدرسه مظفریه بخاکش سپردند **بیت** ✦ دوام ملک و بقای قوم کس نیست ✦ خدایرا رسد البقاء قیوم
ملک دوام ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الاولی سنه ست و سبعمایه اتفاق افتاده بود و مدت چهار سال
و هفت ماه از نابینایی بسر برد او را چهار پسر ماند شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد و سلطان ابو یزید **ذکر سلطنت**
جلال الدین شاه شجاع بیت ✦ شهریار صاحب شوکت و جهاندار عالی همت بود یکبارگی شجاعی بکمال
و گنجینه سینه از نقود و جواهر علوم مالامال داشت بعضی از ماثر و خصایص و مناقب فضایل او فنون تیر ... مسطور خواهد
گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از ... طاعت گذاری بعد ز فرمان برداری ترقی کرده از
منزل اطاعت پای کلاه برسلاح سلطنت نهاد سر از قید ذکر و حیلش کردن اوخت و در سکه از القب ... نقش ... شد
رعایت خواطر و استمالت خاطر نموده و از اصفهان ... آنرا از گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه
در صفحات شاه محمود داد و مجلس شاه یحیی در قلعه قهندز را بر موده وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت
و شاه شجاع جهت انتقام عصات خرمادافغان بکرمان نهضت فرمود و در آنجا چند روز توقف نموده از غره محرم سنه ستین و سبعمایه
متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته فاعلی همت بجانب جیرفت معطوف گردانید و چون امرا عاصی
خبر یافتند بمنوجان ... در دو روز ... نمودند و ظاهر منوجان ... اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از ترکان خود را
بقراولی فرستاده و دو کس از میان ایشان بقتل رسیده دیگران بازگشته و بنابرین نایره خشم شاه شجاع استیلا یافته
بنفس خویش متوجه کارزار عاصیان گشت و دشمنان بقدم معاودت پیش آمده حربی صعب واقع شد و او غاییان پشت داده
جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اما الحق از امرای نوروزی که بجنس وفا اتصاف داشت استشعار نموده که بعقیب آن سیف
بر عهد قیام نمود میفرند منیشاد و از این قضیه بیگاه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده برحلم و کرز دلیر ... مخالفان
دل بر مرگ نهاده در مقابله پادشاه صف برکشیده در میمنه ایشان میسره شاه شجاع را از جای برداشته شهریار شیر شکار
عنان تیز کرده در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید
و بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر باجمعی بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز بپناه جبل جلیل در
و چون دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چاره نیست اخی الحمود را طلبیده و دو کس مصحوب او کرده بجان امان یافتند
شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته و فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت
و ایشان چون بقوم پیوستند کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر جماعت علی الخصوص
راه ضلال پیش گرفته سر از انقیاد خود برتافتند بعد از آن امرا عرب بار دیگر آن جماعت رخصت غارت و تاراج اموال ...
حاصل کرده و بارانقت و ما را ایشان رخصی گشتند از اطراف و جوانب کوهی که در آن روز پشتیبان بود در آمدند

که اتفاق افتاده بود الله در مقسم پرداخت شد چرا که ولا یحمل الله نفسا الا ما کسبت صورتی بیت آسمان و مرا گزیده که با خلق مزورتی
و بیرون راست نداری و تیغ آن بدان متعلق گردد و درین کلمه ما را حوادث تصور برآن کرد که الحق الحق و جنید نظر به پیغمبر علیه السلام
از بن مغنی تحقق انقطاع او و نیز امید بحضرت عزت میدارم که اگر در ضمیر آن فرزند باشد از قوت بفعل رسد و روح مخدوم
برادرم و آن آنکه در او که خلاف مردی اطوار پسلمانی بکبر موی ظاهر کرده و چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز مجبوس بود
چند نوبت در خواب مشاهده افتاده که اشارت به تهاون خلاص آن فرزند بدین موضع کرد و در تصور هیچ آفریده نمی آمد از سعادت
و تعلق خلاء آن بدین وار الحقاد و پاک بود و زنهار که الخ صلاح دین و دنیای خود به آن متعلق شناسند فرو نگذارد و در هر کیفیت
که مشروع و معقول باشد حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی می نماید و الا التفات ایشان و ما فیها هم که نبوده
و بیت * تراکه کشتای روز کار بی حاصل * که من ز مهر تو دل کن توانم باک * برو بحسر تو خشک از چه بستانی
تو می و قطره از آب شور و مشتی خاک * مرا ز بیت که از کلاه همت او * نواده اختر الاطلس افلاک و کیفیت این واقعه
شاه شجاع که درین فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر پدر خود را در خواب دیده بود که می گفت که عهد و پیمان کن که در
استیصال خاندان من سعی نکنی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابرین هرچند از اولاد شاه مظفر ایذا به ظهور می پیوست
شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان می کوشید و چون خواجه قوام الدین از اعاظم یزد
مراجعت کرد و شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو ماه بسبب مخالفت شاه منصور قصد یزد دشده در
اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت و نیابت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب تحصیل و اصحاب
قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال مدخل نماند جماعتی در مجلس پادشاه به تقبیح حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه غداری
دارد و بعد از تفتیش چون به تحقیق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در ذی قعده سنه اربع و ستین
و سبعمایه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از شکنجه و تکذیب او را قلع و قطع کرده هر قطعه به ولایتی فرستادند
هر که خواهان که بود وم پیش سلاطین بپای * چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی * او بگذشت که گر تیغ نهندش بر سر
به پدش و اشت زبانی که نه در پیش و کمی * بعد از آن کار نشی از آنکه فروغی گیرد * کو شعر که ناگه بکشندش بدمی *
حضرت خواجه سلمان ساوجی الله شاید این نوان فرماید * گرفتم آنکه زد یوان اعتلات * نوشته اند بتوقیع قلم برات منشور
بسیط روی زمین را تصرف آمده گیر * بس از تصرف آن ساز عقل را دستور * که جمع مظلمه و جمع عز بجاصل بیت
چو مست ورق او ز ناهات سلاطین * بحضرت ملک یابی الحکم سپاه * چگونه عوض دهی حساب گاه نشود و بعد از
قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت با میر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد
به قطب الدین شاه محمود و پناه بردن او از قضا که بعد از آن روی نمود جون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود
از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده تا به پناه حمایت به عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی طالب آید

روانه اصفهان گردانید و مقارن وصول الجناب امیر مبارکشاه اینباق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی از انحراف
مزاج او سعی نمود که مولانا را مرحوم را مجال سخن نماند مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس کرد و ملتمسات او مقرون شاده
بمحوع نیز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع با وجود دیگر بنابر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و حوالی امارت
و علامات خلاف ظاهر الاح دید پس از بازگشت متوجه قای پادشاه گردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون می آمدم
خبر رسید که امرای بغداد و تبریز معاونت و مظاهرت شاه محمود را وجه همت خود ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از
ساعتی فرستاده شاه شجاع چون عظمای امرای سلطان اویس چون امیر اچق باشی و امیر ساتی لبادر و مبارکشاه و ولی و امیر شیخ
ابو اسحق که بعد از قتل و سلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین شوتی و امیر سلغرشاه ترکمان بصحبت امیر شیخ
علی اینباق که از ارباب دولت بزید شوکت ایشان زیادت و در مداخل و مخارج مملکت فارس و عراق صاحب وقوف بود
بحد و در اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورده خلع گرانمایه تحف بلند پایه از نفایس ثیاب و کمر
و شمشیرهای مرصع و اسپان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایثار زر در نثار ایشان نموده آورده و وجوه اخراجات ایشان را
از خزانه عامره متوفر گردانید و ارکان امرای سپاه بر دم تب ساخته بعد از انقضای یکماه که از لقب و سنور نخ راه رأسودند
بیات اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران لرکوچک از تم و کاشان و غیر ذلک بایشان ملحق گشتند و رسل
به یزد فرستاده شاه یحیی را بتقطیع حکومت ابرقوه از راه بروند تا بقصر زرد بایشان پیوست و چون آوازه کثرت تبریز
و بغداد و در السنه و افواه افتاد علی یغر از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره تجربه او کامل النصیب بودند شاه محمود مکتوبات فرستاده
او را از وخامت عاقبت و اتی بدرگاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود با ستصواب نزدیکان درگاه
و مقربان بارگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاهی موجب لشکر باصفهان کشیده آن مملکت را خراب کرد و بنابرین می
بیمار که بار دیگر معاودت فرمایند از سلطان اویس استعانت تا از پای تخت الحضرت دور باشد چندانکه توانم زیست
شاه شجاع پیر خود سلطان اویس المبتلای روان کرد و خود از پل نو به راه ما بین بیضا آمد و در قطعه که متزد برادر فرستاد
ابو الفوارس دوران شاه شجاع زمان که نعل مرکب مئی تاج قیصر است و قباد * نم که نوبت آوازه صلابت من
جو همت بمسند من در بسیط خاک افتاد * جو مهر تیغ گذار و جو صبح عالمگیر * جو عقل راه نمای و جو شرع نیک نهاد
کمال صورتم از حیله کسان ایمن * سمای همتم از منت خسان آزاد * بر در عجز بدرگاه هیچ مخلوقی * که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان دیع می نیاوردم که آسمان در دوست بروی من نگشاد * تو را که خوی پدر کرای برادر من * که کشور مریست بباید خدا ترس شیاد
مکن مکن که پشیمان شوی بآخر کار * ز مکر روبه پر وز و لشکر بغداد * و شاه شجاع ازانجا با سپاه آراسته روی بدشمنان آورد
و شاه محمود و امرای بغداد که ایل بازپس نشستند شهر یاد کامکار و امرای مع بغداد جمعیت و ترتیب کرده بحوم کشتند و سلطان احمد
برادر شاه شجاع رو در باد گاه آمده او را در اول تحرم نمودند و خدمتش بخیده در همان شب بشاه محمود پیوسته لشکر با

فارس روی بگریز نهادند با وجود و سنی چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و بعزم جدال و قتال پای در رکاب
دولت و اقبال آورده در صحرای خارزار و سرچاه تلاقی مرد و سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که کره
زمهریر حکم طبقه اثیر گرفت و دران روز چند نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان
حضرت که چون عرض ملازم حرم بودند در عرف پیل تو به شیراز گشته بتصور آنکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کید عازم شهر گردند
و بنابر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود در آن متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر سلم الدین و امیر امیر شیخ علی
اینانق و شاه یحیی که پیشتر از اصفهان کاشان در یزد جای قرار گرفته بودند رای شاه محمود بران قرار گرفت که بجانب اصفهان عزیمت
منعطف گرداند اما امیر شیخ علی بعرض رسانید که فقط توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و در این شب
سوادی سپیده تنوّر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفته است شاه محمود از اندیشه فرار
پشیمان گشته بمکانی توقف نمود و مرعان بطلب کرمانیان فرستاد و شاه شجاع نظام در باب لشکرگاه ساخته
سلطان شبلی را بکرمان روان کرد و لشکر و اتباع بعد از متعاقب سپیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره در از
کشید

ذکر رفتن ملک محمد شاه و دولتشاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان

شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که بنوعی خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز بناشد چه وی کم و آن
بود که با کمی متفق شده باروی شاه محمود و ملحق گشتند و هر یک از ایشان را به بهانه از شهر بلمی نامزد می نمود و از انجمله ملک
محمد و دولتشاه را بجهة ایالت کرمان فرستاد و چون روان شدند پادشاه صاحب تدبیر اندیشید که این دو شخص از نزدیکی
از محنت مصادره مواخذت خلاص شدند و مهم کرمان از حاکم صاحب وجوه خالیست مبادا که چون ایشان بآن ولایت
رسند فتنه و فساد انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوان کرد و خواجه مجد الدین قاسم را که مردی امین و کافی بود و در ولایت فارس
ضیاع و عقار بسیار داشت نامزد کرد که با اتفاق امیر ابو بکر افغان با دو هزار سوار بدار الامان کرمان رفته آن ولایت
را ضبط و حفظ نمایند و دران اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان بود و امیر پهلوان منصب سپهسالاری آن داشت
و پیش از رسیدن محمد و دولتشاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی را امیر سیورغتمش اوغانی بموجب فرمان در آن ولایت
لشکر جمع می کردند که سر کرده بشیراز برند و چون در آن ولا سلطان و دولتشاه با شبلی ملاقات کردند چند بوقوف او رسانیدند
که شاهزاده در رفتن به جانب فارس متردد گشت و باین قدر اکتفا نکرده خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بزرگان
داشت که هر لایق معقول توجه قدسی را بالکل از خاطر آن مشتری خاصیت بیرون برد و چون دولتشاه بید دولت احوال مملکت
شاه شجاع را محتمل پر سر حکومت در نظرش جلوه گر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح در آن دانست که پیش از آن
مقدم خواجه مجد الدین با کور و امیر قاسم و امیر غیاث الدین حاجی امیر اکبر و خواجه جمال الدین هلال را از میان بردارند و در دیگر
هر روز را با تفاق طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنه شیراز رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بآن

غاز

خانه درآمدند بنابر مواضعه که داشتند ترکان را مجال دخول نداد تند و مانند ماه و عطارد که در محاق احتراق افتند امیر غیاث الدین
حاجی و خواجه هلال در دام بوار و هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک زر محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه مملکت
کرمان را بی منازعی متصرف شد امیر پهلوان با سیصد سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه خزینه و مملکت کرمان را بی منازعی متصرف
شد امیر پهلوان با سیصد سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه شخصی چرب زبان بخدمت او فرستاد تا بحیله و چاپلوسی او را
بازگردانند و ابواب خزاین گشاده صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده بترتیب اسباب مخالفت
اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت
انداخت و بجهت نظام خود را با طاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر به شاه
شجاع رسید تمام امانش منحی شده کل اتباعش بی طراوت گشت و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت
سلطان اویس خان خود و امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان حسب فرموده روانه آن صوب گشتند و بنا
بر آنکه دیدند که دست در گردن مقصود حایل نمی توانند کرد و به پیشکش راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از
معاودت ایشان ملک و دولتشاه خضرت و نضارت تمام یافت اما عنقریب از تابش آفتاب حوادث پژمرده گشته

ذکر تحصن شدن شاه شجاع و رفتن او با برقوه و محاربه دولتشاه

و در اثنای مخالفت دولتشاه
شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر بزرگتر مخالفت دولت شاه محمود اشتغال نمود و چون
زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه بگذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال
ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند از امرا و معتبران
اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین اینانق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و این است
جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده اند
زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر اکنون شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه در آنجا توقف نماید من
این جماعت بخشودی بازگردانم و بعد از آن رسم و قاعده خادم مخدومی محمد کرده و ممالک بصورت پیشینه
و در ذیل این کلمات چند ملتمس بموقف داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این خبر باز فرستاد و برادر عزیز
بفرزند محمود که انشاء الله که قوت و نور و عضد الحمس باشد ملتمسات نموده بود و علم که مادام که در این مقام باشد
اصلی فاکن از دولت بعقل مپسند تا حقیقت داند ❊ که ما همانیم که بودیم و همان خواهیم بود ❊ ندانم که مخالفت پیدا
اوضاع را چه افتاده که از هم گسسته شده و چاره خون و رگ را که امروز نزاع چه بود و اقبحی پیش آمد که برین نوع از کار دنیا باز گشت
اگرچه دل یکی داد چار مالت هنوز ❊ میان او و کرم بر سر و خاست هنوز ❊ آری خدای مصحف کار بنده بر داند
لیک بیت که تا بیعت قلوب و ضمایر از جای دیگر است تا ارادت و مودت چگونه روی باشد انشاء الله تعالی چنان کند

کردوا در پای قلعه قهندز ملاقات شود و با پنج موجه تراند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج است مضایقه نزده او سلام چون خبر
شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از سماع آن در ضمن آن سطور مندرج کرد ارید
غبارت از طرف آن شکسته بماند است . وگر نه از طرف ما همان صفاست بنوز . روز دیگر در پای قلعه قهندز ملاقات
اتفاق منعقد گشت و شاه محمود بر آن شد که قلعه سر بنداید تسلیم شاه شجاع کند تا از آن راه بار رفته دو روز شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده
دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با حرمش از شیراز بیرون آمده و چون از حرم و ماچه شهر بگذشت بر خاطر
خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتقاد نتوان کرد لاجرم از راه قصر زر متوجه ابرقوه گشت و مقارن غیبت آنجناب سلطان
احمد و شاه یحیی و شیخ علی اینیاق بتعجیل تمام برسم تکامیشی روان گشتند بقصد آنکه شاید که قدم بر پشتکاه مراد نهند و چون آن شاه
از راه متوجه عدول نموده بر دم مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بعد گذر عسه
و ماند و رتق و فتق شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار بانواع پیلاکات روانه درگاه اویس
بن و شاه کردانیده و خواجه سلمان در این باب قصیده گفت این چند بیت از آن قصیده درین مقام مثبت افتاد
دولت سلطان دین عرصه ایران گرفت . راه سر تختش سر حد کیوان گرفت . ما بجز را تیغش سر نعلک بر فراشت
شاه عالی از روم تا در کرمان گرفت . از طرفی دولتش گردن توران بهت . وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
بسوی اقبال شاه بود کز پیش از دو سال . نخوابی از عیب خاطر سلمان گرفت . و سلمان در آن اوان قصیده آورده
و چنان مشهور شده که این دو بیت او خواب گفته است . همای چتر همایون پادشاه اویس . بسیط ربع زمین را بزیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرمز . بسان جمس سنبلی سبعه گرفت . فی الجمله چون شاه شجاع بجدود ابرقوه رسید
خواجه جلال الدین طوران شاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافت و پادشاه بشهر درآمده خواجه مذکور
ترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب
گذرانیده بعد از آن بطرف یزد و فیلاد دولتشاه را وجه محبت ساخته در ماه اسفند از شهور سنه خمس و ستین
و سبعمایه بیوم شخر کرمان با سیصد سوار که بیشتر از ایشان جوشن نداشتند امام . ملک مانند دارای بی ملک کاتب کرامت
الملک بسبب پیش گرفت پلنگ که نیست بی جنگ . دیران که از گردون مرکب رسیده . ابود نه با جو نجگان شکار از بیس
نهضت فرموده در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه نهضت بوم خراسان بیرون آمده و چون در راه امرا
عرب با پانصد سوار با وی پیوسته و شاه سلطان برادر شاه سلطان و بیست مرد پیاده نیز بهم سپاه ظفر پناه پیوست
نیز آن عزیمت نمود و با بلجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار آراسته بود در صدد تعاقب بر نیت
مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه در رسانید و شاه شجاع
بی توقف سوار شده از شهر بابک بی نیسر جان توجه نمود و دولتشاه و تیب لشکر آن بر پیش کرمی شهرها ران

شتافت و در آن روز که ستاره آفتاب دولت مخالفان بود در دو کرده بهم رسیدند شاه شجاع با لشکری بسیار
اندک که خود را بر سپاه آن بدکیش مردک زده و دولتشاه مانند گنجشک که در مقابل باز بلند پرواز نایستد روی انهزام
نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از بر کشیدگان دولتشاه عنان باز کشیده در همان محل بتقبیل
شرف رکاب همایون استسعاد یافت و شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده
و از قوه والعافین عن الناس شمرده والله یحب المحسنین را منظور داشت و چهره خود را از اسائت ایشان در گذرانیده
در باره همراهیان وانعام مبذول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت انتما از غنایم لشکر نصرت اعدا کان بسیار
و بحر استظهار کردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر جانب کرمان نهضت فرمود و چون سه روز
روانه را سوار ملازم امیر بهاءالدین دولتشاه بودند حلاوت حکومت از مذاق او بیرون رفته بود خدمتش بعد از
شکستن چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نموده دروازه ها را بمردم جلد سپار برده اسباب قلعه سازی داده
و شاه شجاع آباد را که ازانی تا شهر یک فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر
اعلی بمزید جلادت و مردانگی امتیاز داشت باد دولتشاه ملاقات نموده او را بجنس تلطف و تفقد پادشاه
امیدوار گردانیده و امیر رمضان بشهر درآمده دولتشاه را بعفو و اغماض و انعام و احسان پادشاه انام
نوید داد و دولتشاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر آن نیکو تدبیر بعرض
رسانید و مجموع ملتمسات برقم اجابت و اضعاف مرقوم گشته دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده روز دیگر که
سپاه ثوابت سیار از بیم صولت خورشید خنجر گذار پر مقاومت نپرداختند دولتشاه با اعیان ملک
و اشراف ولایت دارالامان کرمان روی باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع در
باره او صنوف عاطفت و مرحمت مرعی داشت و دولتشاه را بشهر باز فرستاد و دولتشاه چون روان شد بعضی معروض داشتند
که از وصول بخدمت آنان نداشت اما مرا ناچار نامبارکش ظالم است و لیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنا
برین شاه شجاع بر فور سوار شده تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت
آمدند و بار دیگر بدارالامان کرمان با نوار معدلت و احسان خسرو صاحب قران اضاءت پذیرفت و خواجه علاءالدین
اتابک در بدیهه این قطعه گفت . تو آن سلطان دینی کز سر صدق . دعا گویند بعد از هر نمازت بیت
اجل را دست کوته باد یا رب . ز عطف دامن عمر درازت . برو زنی باد در ملک سلیمان . سلیمان آصف محمود ایازت
و چون شاه شجاع در آن اوان بیکلفت کرمان پرسش کرم پیر در تعیش است . و ما پیش از یک در شهر نخواهیم بود دولت
شاه از مراسم سرکشی و تجبر سر بیرون کم نمی کرد و مقالید در باب از کف نمی نهاد و کوتوالان قلعه را تغیر نمی داد و با
این همه داعیه عذری از ضمیر او سر بر زده با جمعی از اهل شرف و شمعوز کرد که شب پشت کبندی که خوابگاه

شاه شجاع است آنکه فتنه و خاطرها جمعیش از غدغه فارغ سازند و امیر [illegible] صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید بنابره
غضب آنجناب سلطنت انتساب بر تربیت امیر بهاء الدین و دولتشاه و جمعی که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست
بگذرانیدند و در این باب این دو بیت انشا فرمود ؛ امان چون خواست فرمودم امانش ؛ چو عجز آورد بخشیدم بجانش
وگر چون غدر ورزید او باشد غدار ؛ برانداز آن شرار این شمشیر خونخوار ؛ یکی مکار و دون بوده ؛ مکافات جفا کار اینچنین بود
و در خلال این احوال امیر سیورغتمش اوغانی که در رکاب سلطان قطب الدین اویس [illegible] درگاه عالم پناه بسته بشرف
نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بصوب [illegible] مراجعت نماید و چون رایات نصرت
آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار سوار از دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک خدام لازم
انتقام منخرط گردد ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع که موسم
بهارست میسر نبود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده نهضت نمود به کرمان شده و در آن موضع امیر سیورغتمش برحسب میعاد
با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت و در [illegible] حاکم شبانکاره بار روی همایون آورد و همچنین اشراف اطراف
در منازل ملحق میشدند تا یک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در آن اثنا اراجیفات عارضه روی نموده لشکر اوغان و جرما
باتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده باوطان بجهت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بجانب
کرمان باز گشت و در تهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده بعد از آنکه ضعف از ذات همایون [illegible] روی داد دیگر لشکر عظیم
مرتب کرده متوجه کرمان گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب کرمان و اطاعت امیر سیورغتمش
جناب شاه شجاع کرت بعد اولی مهم مملکت کرمان ساخته بر تفقدات بر احوال سپاهی و رعیت [illegible] جهت قلع
و قمع اوغانان بجانب کرمان توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعه خزینه اکثر جرما و اوغانان بکوه [illegible] نمودند و بهنگام [illegible]
و مجال پای [illegible] بمیدان جدال و قتال نمی نهادند و بنابر [illegible] اهل نفاق و عناد [illegible]
و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون ایام محاصره امتداد یافت
اوغانان از جانب شاه محمود استمداد نمودند او شاه یحیی را با طایفه از امرا و اعیان [illegible] امیر سیورغتمش نامزد فرمود
و چون شاه یحیی بنواحی کرمان رسید از معاودت اعمال خویش پشیمان گشته در رقعه کتابتی بخدمت عم بزرگوار فرستاد و زبان
بپوزش گشوده التماس عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقم [illegible] در جواب [illegible] نمود و مضمون آنکه
تا آن فرزند [illegible] اخلاص [illegible] راسخ باشد و آثار و علامات آن [illegible] از عقل و مروت شفقت
و عصبیت [illegible] در خصوص [illegible] رعایت [illegible] رحمت [illegible] آن فرزند [illegible]
[illegible]
بجز شفقت و عاطفت [illegible]

می اسعد مقارن این احوال نهضت درد پای [illegible] ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داده یک دو
منزل باز پس نشست و دشمنان در برگشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در این اثنا ناگاه
علمی [illegible] تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد دست اعتقاد
بذیل آن رایات دراز کرد ؛ [illegible] کر جبرئیل ؛ در روی زند ز بهر [illegible] است ؛ و دو سه
منزل پیک راندن [illegible] ناگاه [illegible] اوغانان [illegible] نمانده [illegible] لاجرم اکثر امرا و [illegible]
در آن حلقه اطاعت [illegible] و امیر سیورغتمش [illegible]
راه [illegible] پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از قلعه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت
نموده شاه یحیی بنابر [illegible] که با آنجناب داشت از شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه یناق
و جمعی از امرا [illegible] در میان هر دو فریق محاربه بر وقوع انجامید امرای شیراز بی ادراک مطلوب
مراجعت کردند و شاه یحیی [illegible] رسل و رسایل بکرمان فرستاد و پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه
نمود و خسرو سپه اقتدار [illegible] شاهزاده [illegible] عصمت [illegible]
و تحمل پادشاهانه رحمت داراب ده و یزد روانه گردانید ذکر توجه پادشاه جهانمطاع جلال الدین بجانب تختگاه سلیمان
علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان و مآل حال ایشان
و چون بار دیگر مملکت کرمان [illegible] در حوزه تسخیر و تصرف پادشاه کامران آمد و جهت انتظام امور سلطنت برحسب
اراده در بلاد فارس [illegible] استقلال می جستند و [illegible] روی امید
بر عتبه علیا می نهادند و خواجه صدرالدین انازی که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود و در دیوان شاه صاحب اختیار عمدا
مواجب و مرسومات لشکریان اقلیم یزد و [illegible] را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانید تا [illegible] از جانب
او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند [illegible] جمعی مانند قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و در این
اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت [illegible] تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند [illegible] بجانب
کرمان روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال [illegible]
[illegible] تمام [illegible] بارگاه جهان پناه آوردند و در باره [illegible] صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار
نمودند [illegible] صورت [illegible] اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم شورت
عازم [illegible] کرمان شده تا از آنجا روی بشیراز نهند از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم
رکاب پدر بزرگوار گشتند و مؤید الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات
نصرت آیات در [illegible] نزول اجلال فرمود شاه منصور [illegible] شاه مظفر از یزد رسیده بشرف [illegible]

و با صنوف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و درین اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود پیر جابان فرود آمده عزیمت کرمان
دارد و چون شهر یکماه مضرب خیام گشت رای عالی اقتضای آن کرد که محمد افغان را با سی پشت که داشته از راه دیگر متوجه
شیراز کرده و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم
متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم مسافت پیش نهاده سر راه بر روی گیرند و پهلوان خرم
سرعی باردوی همایون فرستاده صورت حادثه را بعرض رسانید شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار
روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بلوک میدان بنزد در رسید و محمد افغان از اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده
آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که اصابت چشم زخم کمال آفتی
بحال او رسد که ناگاه ماه طوق علم ظفر پیکر از افق آن بیابان طالع شد و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسید چرخ
بر ایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و اضطراب طریق فرار دو یست جوانی شش اوپین بنیزه گذار خود در او رود ...
که هرگز از ایشان بود و اندا غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد ازین فتح بیس
شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت آمد و مرض برای مضرب او تا ده و برادر عزم گشت و شاه محمود از شیراز بیرون آمده
خان سلطان منکوحه او دختر کیجه و بن محمد و شاه ابو سعید ضبط شهر می نمود که زمین ایران متصور بود و چنانچه شب و روز
گرو پیچ و باره می گشت روزی از اسب خطا شده و دندانه پهلوی او فرو رفت و همان مفطر بجر آن که مشغول شده و بار دیگر
چو بر شیده در طواف آمد و چون شاه محمود به شیراز مسافرت نمود از بسیاری شفاعت آن پیر ماده و عقرب ام بر
پشت نهاده با او مجال ملاقات نداشت فی الجمله در روز شنبه ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه آن دو پادشاه
بل دو پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرای گشته زمانه را دل از حیرت و اندوه خون شد که چنین دو پادشاه
کامکار و دو خسرو عالیمقدار بایستی که بلفظ مرتب یکدیگر اعداء و دولت را مغلوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی
و هر دو ایشان بر هم زدند که نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و خاک دیده افلاک
تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمی شد شاه شجاع در همان مقام که در پای مرکز درنگ آمده بود و لشکر
و قرار آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن معرکه که حادثه درد رحمت دولت او دست نداده بود پای ثبات و اختیار بفشرد و دلیران
مرد و لشکر و مبارزان مرد و کشور بار دیگر در تحت رایات آن دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشتند تیغ انتقام از نیام بر کشیدند
عاقبت محمد افغان پشت داده روی انهزام نهاد و خدمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه
چهار روز کلوبان و طایفه از سرداران مملکت فارس متعدی بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایات نصرت آیات
ازان منزل حرکت کرده نزدیک تر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین صورت آگاهی یافت بنهضت جانب
مهاجرت اشتغال نمود و در شب دوشنبه سادس ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه گوشت استاد تقدیر

لباس کلی علام بر قامت ایام بریده با جمیع خواص و متوطنان عزیمت اصفهان نمود و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد امیر کیب
او تخلف نموده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون
توان چهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال
روی باوج کمال نهاده مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان خواص و عوام باشراف و ایام بذکر محامد او
گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و رسته امتثال امر معروف و نهی منکر و دفع مرتع و مناهی از بزرگ
و سایق و رفع مظالم و تشیید مبانی اسلام و تمهید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر دیگر اوقاف و ابواب بر بر مبالغه نموده
و مجلس همایون را زینت مجالس علمای کرام و فضلای انام افتخار می نمود و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیر مختصر
ابن الحاجب که از مصنفات جناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوی تقریر نمود و وزارت خویش بخواجه
قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود و کمال سپرده اشت و در ترفیه احوال رعایا بل کافه برایا سعی بلیغ مبذول نمود و در سنه
سبع و سبعمایه با امیر المومنین المعتصم بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و در بیان بیعت فضلا و علما رسالت نوشتند
و چون بر مسند سلطنت استقلال یافت همه جانب قهر زده توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیانی فرستاده معروض داشت
که من آرزو اظهار رغبتی بالطف می نماید که اگر اقام این مملکت بر مسلم دارد از کرم او بعید نماید و ملتمس او مبذول
افتاده شاه شجاع بشیراز مراجعت نمود و بعد از اقتضای فصل عازم یزد شد و چون آن خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال
بجای آورده و شاه شجاع بشهر در آمده و بعده بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز
بعیش و عشرت بسر برد و شاه رکن الدین حسن پسر سید عیسی الدین اشرف را بشیراز آورد ذکر فتنه خان سلطان
دختر شاه شجاع باصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون شاه محمود قاصدی را با مکتوبات و پیغامات
نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بطرف اصفهان نزول فرماید من شهر بسپارم و شاه محمود را
گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان بجواست که انتقام عم خویش با برادر ابو اسحق از آل مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیخت
و هر روز رشیده ترتیب می داد تا میان ایشان بر حسب انجامیده او بر برادر خویش غالب گرداند و چون مکتوبات خان سلطان
گوشتی پر بر نوک شاه شجاع و جوی بر اظهار تملق و تحنن متواتر شده پادشاه از شهر بیرون آمده بر جهت اصفهان روان
گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر رای برادر ارجمند اقتضای آن می کند که مملکت
گذاشته بکوشه روم اعلام نماید و اگر چنین نکند که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم چنین نمایند تا اوامر خدمت بندم و اگر این
خواهر برابر بنده از آنی میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب
ملاقات او شد و شاه محمود روی باردوی شهریار کامکار نهاده قرآن سعدین دست داد و عهد مجدد و پیمانی موکد گردید
آمده که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگ نکشد و شاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان

سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه
رکن الدین حسن داد و اگر چه او شرف حسب با علو نسب جمع داشت اما تکبر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و هیچ
کس از اشراف و اعیان و سلاطین جهان در نظرش اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و
شاه محمود او را بر مسند وزارت نشاند و در این اثنا بار دیگر خان سلطان با ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاد و شاه
شجاع مکتوبات ارسال نموده اظهار محبت و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان تحریص و تحریک می‌کرد چون سعی‌های آن بی‌وفا
از حد اعتدال در گذشت شاه شجاع برادر پیغام داد که عالمی روی بدرگاه ما آورده‌اند و کیسه زر و اموال و دختر و پسر نزد ما حاضر
جهان است که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و دخل و خرج وفا نمی‌کند اگر آن برادر امسال از مال اصفهان مددی کند
دور نمی‌نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم بلاد و اوان در تحت تصرف ملازمان مخدوم است و از جوانب
لشکر با خرابی تمام این ولایت راه یافته و از برادر تخم زر و زر و مانده حملی که لایق خزانه پادشاه باشد چگونه
میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسیده فرمود که بیان با آن برادر در شرط بکن بود که سخن و صواب بوده‌ام جانب پیروی رفته
و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بدان جانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه عزم تسخیر اصفهان از شیراز
نهضت فرموده چون بکنده و دواق رسید مهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب از تحریک خان سلطان است
و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن شد در قتل آن عورت حیله بمبادرت نمود و بسوی پیش برادر
فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت آید می‌شاید و بار دیگر از ان
گرگ آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک شیراز معاودت فرمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده
شب و روز از فراق او در تاب بود و از اشتعال آتش مفارقت مجبور بر اعضای خود مراهم فراغ نهاده و بالاخره بدین سبب
بامراض متضاده مبتلا شد ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری صبیه شیخ سلطان اویس
بن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و فرح و شادمانی
چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر سلطان اویس را متفق نماید بعد از تقدیم مشورت امیر
اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که به تبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع
نامه در این باب بسلطان نوشته از خود دران مکتوب به برادر تشنیع کرد و چون شاه محمود از این قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین
شیرازی را که در فن جد و هزل در سرآمد روزگار بود برسالت تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد و خواجه
تاج الدین بموقف رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آن است که بکلی التجا بسلطان اویس
نماییم و باید که در نوشتن رضوع و خشوع نوشته شود تا آن حسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود حمایل گردد
امید و ثقت است حافظ نیز چشم رحمت یا رب باد که بچشم در گردن حمایل شاه محمود منظور فرمود که مرحوم خواجه تاج الدین

نویسد بواسطه اشرف موشح گرده و خواجه مذکور از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورده مضمون این عبارت که ابجد مانی پیریکان مولانا
ما از آن توییم و بر چه داریم و شاه محمود را به بندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست انشا
نوشت و با تحفه نامه عراق و نفایس تجملات و پیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود رخصت شد
که در آذربایجان بمقتضای زمان هر چه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد از امرا و اعیان قاآن رساند و هر تحفه که لایق و نرم او دانند
تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده مکتوبات و پیلاکات کرانمایه تحفه‌ای لایق جذب قلوب
امرا و ارکان دولت کرده تا در مجلس سلطان راه سخن یافت و بدلایل معقول در خاطر پادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع از این
وصلت استیلا بر مملکت و غرض شاه محمود از این وصلت جز آن نیست که در خدمت سلطان اویس از باب ازدواج
کریم خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت شاه درست فرمود که با کدام جواد پیوند سازیم مجموع متفق با کلمه گشتند
که هر چند شاه شجاع بحسن و اکتساب عدالت پادشاهی سلطنت و نعمت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بشاه محمود
بمعنی رجحان دارد و اما شاه محمود در مقام مطاوعت و خدمتکاری و جان سپاری است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو
روان است و بدین وصلت یکی که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس
این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین بهم خود از پیش برده خواست که پیش از
استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملول و مصاحب گرداند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را
بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه شجاع داعیه پیوند داشت چه احتیاج آن بود که تر اطبل و علم فرستد که دار بایکان طبل
و علم ندیده‌اند دیگر آنکه در کتابت مطلق از مقام تحول سلطنت نزده و این ضعیف را در خوانده اگر بر زبان قلم شرط
ترا نسخ بجای آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و چاکر خود دانسته دختر برادر
نیدیم لیکن خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سرا پرده عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان
فرستاد و در حق رشکری نامزد آن جانب کرده تا محمود مساوی شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه
محمود و تهنیت این قضیه گفته فرستاد و آسمان ساخت در آفاق یکی سور چو این که از آن سور شد اطراف ممالک پر سور
جشن سور و سروری که اگر زنگی خانه زهره بود برجی از غایت اوج و احتشام علیست منور قمر با شمس اتصالیست مقرر ملکی را با حور
عهد بلقیس زمان در شده استوار اتی بر سراپرده جم دولت تشریف حضور نه قطب الدین شاه فلک باز محمود که او است
بهمه پیرست محمود و محامد مذکور ای بر پیش نظرت گشته ملازم هر یک که وست در پرده غیب از همه عالم مستور
خواجه تاج الحق و الدین محمد الحق سیما کرد در باب نجابت مشکور دری از بحر بزرگی بجسارت آورده
کر چنان در شان یافت در اطراف دمور در هم بود که بر در کعبت اکرم برنیاید کم ای کرم منظوم بر ان در منثور
و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب داده آن کرم شب چراغ مراسم زفاف

بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بتواری و سوگواری شاه محمود در کانون غیرتش باز زدن گرفت و در روز
که شاه محمود در اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده باتش بیداد بسوخت ذکر منازعت شاه
شجاع و شاه محمود و سایر بعضی قضایا که در آن ولا روی نمود دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند
شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامنگیر شده روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع بر این صورت مطلع گشته
بر آن راه رفت و در صحرای چاشت خوار ملاقات فریقین روی نموده شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد کرد و سلطان
شبلی پسر و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان ابو یزید
در قلب بایستاد و از آن طرف شاه محمود را شکست و میسره شاه شجاع غالب آمده و سپاه هر دو کشور با یکدیگر
مختلط شدند شاه محمود و منصور از عقب اهل هزیمت شتافت سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز از هم دست
باز داشتند و بعضی از متجنده شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع جام ریز بشیراز در آمدند
و شاه شجاع نیز با تفرقه روی بشهر نهاد و دو روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز رسید پادشاه
از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که از تجشم
عم بزرگوار حیث اگر جمعی مدد و معاونت می کردند من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد در
در رکاب منصور روان شدند خدمتش در سر بند بترگان و در آن طرف آب خیمه اقامت زد و شاه محمود در آن طرف
قرار گرفت در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه و خواجه حسام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانیده
بود و از آن دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون آنکه هرگاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامکار
بنزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شهر را بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب این قصه را از آن
نوشته شود و شاه محمود ظهر آن قلمی کرده بود که در فلان روز موکب همایون بجوار شهر خواهد رسید باید که
ایشان بمعاطفت ما امیدوار باشند و شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه حسام الدین را طلب فرموده در موقف
خطاب و عتاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما از این مکتوب خبر نداریم شاه شجاع
پرسید که این رقم بخط شما هست جواب دادند که آری لیکن ما از این واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که
چون اقرار می نمایند که این رقم بخط شما هست چگونه خبر نداشته باشید ایشان را بکشند که ما خاطر از قتل خود فارغ داشته ایم
اما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بنوعی این قضیه رسد و در آن روز شاه حسن جهت عارضه پای خانه
مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کس پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام
داد که مبلغ دو هزار دینار بعد از اقتدار خواجه توران شاه داده ام و مکتوب از وی ستانده ام و دو انداز را اگر شحنه چوب شکنجه
هرچند تحریک کردند بغیر از قوت [illegible] آوردند بغیر نیامد شاه شجاع یکبار دیگر پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد

که مرا رایی که متصور بود بعد از اقتدار بتقدیم رسانیدیم اقرار نکرد و شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه می باید کرد تا بجرم
خود اعتراف نمایند غلام چگونه شاه شجاع فرمود که از مضمون این قضیه مکر و حیله فهم می توان کرد چه ممکن باشد که کسی مکتوب چنین را
بغلامی دهد تا در کیسه ذخیره نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته او را بزجر و تکلیف
استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده امیر حسن با شاه حسن در مقام تشدد آمده و از خوف قتلش مضطر گشت
گفت من محمود عمر حاجی غنی را بران داشتم تا بر سبیل تقلید رقم چنین نوشت زیرا که از این دو کس پیوسته اندیشناک بودم
تا برای جای حکومت و صورت مکر شاه حسن پرداخته بناز جنازه پیر حاضر نشد و گفت که هر کس که سخن پدر خود نشنود
و متابعت بعد خود نکند سزای او این باشد سادات را بظلم و فسق و عذر چه کار ما را جهت راحت عالمیان فرستاده اند
فرزندی که بسبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلایا مبتلا گردد الحکم لله و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت
بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایای
مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود با ضمائر مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد ذکر
طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بدبخت بد سرشته پهلوان اسد از سپاهیان بسیار
بفنون شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت و در امور ... شاه
شجاع با امانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه استحسان فرموده با خود گفت که کی در این
باب بهار شاه بر تجدید هر دم از باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود که یکی از فصلای فارس ... این بیت گفته
از کرمی که هست شاه شجاع مهر او مرد در دلش رسته است زانکه در ماه وی ز به و خوف شکستها داشته است
فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرموده بود برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد
تفویض فرمود و چون پهلوان در مسند حکومت نشست با علای کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر بسبب آن دو داد شد
یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمان شاه را میل کشیده بکرمان فرستاد و چنانچه گذشت او بنا
بر محبت سابق که به پهلوان اسد داشت اساس اختلاط داشته در اغوای او افتاده در مزاج پهلوان غایت سعی بجهد مبذول
داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافات نداشت با شاه یحیی مراوده و اتحاد
باش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه می دادند و از زبان امرای شیراز نامهای مزور نوشته باوی می فرستادند
مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و القاء قدر
می انداز و هرچند این صورت موقوف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع اعتماد ننماید
در کرمان بود نمی توانست که دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان حلیک نام از خراسان
بکرمان آمده در پای قصر با پهلوانان کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان خس پیش داد و مخدوم شاه نقد و جنس از آن

بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را گرد شهر بر آوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان پیش آمده او را بر
سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب شد فرمود تا از متعصبان کشتی گیر خراسانی زنخ ایش نزاد برت
کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شد
تا پهلوان اسد را مالش دهد قریب بدر قصر رسیده خواجه قطب الدین محمد که از معماران ممالک کرمان بود جهت تسکین
فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود بنده با بزرا
بگویم تا قصر را بسته فرو گیرند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته ماده نزاع منقطع شد اما این کلمه وبال جان آن آزاد مرد گشت
و بعد از چند نوبت داستانه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال این مملکت می باید کرد که از ما چه اسد آثار خلاف
شاه هی انقد مطلق پادشاه ما و دیگر در محول بغرض افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان حساب فتنه می کرد و متوجه جای بعد از
چند اولتا پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه و عمارات آن اشتغال نمود و چند انچه مهیا کرد این خبر بسمع شاه شجاع
رسانیدند معقول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلعه باز پرداخت از خراسان و نواحی کرمان لشکر بگران جمع ساخت
و از متمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت خواجه قطب الدین محمد اگر بنا بر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود
گرفت و بعد از آنکه بفقیر و تطهیر او بسته حکم کرد تا او را کشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان بر افروخت و چون شاه شجاع
پیوسته با اولاد از روی شفقت نصیحت می گفت که از اراذل و فرزندان ایشان نهار حرکتی خلاف قانون صادر شود
کی شفقت با کی نخواهد شد اما اگر از بزرگی با بزرگ زاده فعل نامناسب با قوال نامعلوم در وجود آید زود داطراف
ممالک اشتهار یابد و خواص و عوام آن را افسانه سازند * اگر ز نزار گنه چاکری کند بنده * چنان بزرگ کرانرا که بر پیاده برآید
ستارگان برادر کردش اندر گردون * گرفت هیبت بر آنها گر بر مه و خور * و شاهزادگان از غرور جوانی التفات
بر پند پدر نمی کردند و بدین سبب میان اولاد و پادشاه رنجشی پیدا می شد عاقبت عزم پای سید کرد سلطان
قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد و بهزار فتنه مکتوبی مزور از زبان از
شاه شجاع به پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزندی سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب
گفت که جان من و پادشاه زنشاز نیست اگر آن نشانه ظاهر کرده شهر تسلیم نموده شود و چون سلطان اویس این جواب
با ستقراب شنید بابوعمار و امرا نواحی کرمان آمد و بنا بر آنکه حکم بیچی رفت که سلطان ازیشان می رود و از صد کرمان مقیم
خدمت شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد بر صد ابقان رسید شاه
شجاع با لشکر با جانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه بم نزول نموده امیر سیف الدین حسین تغای که از
قبل پادشاه دار و غه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر
توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود شاه شجاع التفات بسخن او ننمود چون

بزن خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه آباد فرود آمده بیت غریو کوس و بانگ نای بر خوا
اهل شهر که جوانان جلد بودند بقصد مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند و از
جانب دروازه سعادت شاه منصور و ابو یزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر و شهر باهم در
راندند که اشتاد شد که یک نصف پل را بر کشند و از هر دو بالای دروازه تیر و سنگ بران شد و کسی و پهلوان
مانند و بر پل زمان رزم و حرب وشیر نیز آن پای پل بر دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه ماحاجت بعلی الحال محاربت
کسان فرستاده تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار گرفت اهل شهر تنگ آمدند و در این اثنا
پهلوان اسد شاه یحیی را که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه
قاصدی بشیراز بجانب پهلوان فرستاد که باشارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده
پیغام داد که چون مولد و منشای تو تبریز و خراسان است و حسب چنان می نماید که پهلوان اسد را در این واقعه کمکی تو جنبان
از این و مه و افسون در وی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال
نمود و دفاع امور و حیثیات پایر بر اعلی گردانید که طل رایت عالی از مفارقت ساکنان خطه شیراز دورافتاده و من از غدر شاه یحیی
و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنا برین بنده یکبنه عزم را از رعایت احتیاط و حزم چاره بجنبت سلطان
ابو الفوارس که فارس میدان فتوت بود در لوح ضمیر حزم احتیاط یافته سلطان عماد الدین احمد و شاه زاده زین العابدین را
بمحاصره تعیین نمود و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود در وقت مراجعت انشا فرمود * من جرم جبر بکشم گز زانه
در این غصه در مخو رم مردانه * نو میدنیم که عاقبت دور فلک * روزی برا و پر کند پیمانه * و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس
سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ می نمود و در خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان
اسد میگوید که بنده یکبنه از خاک بر گرفته پادشاه است و از جرأت خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد
وسیله شده از پادشاه در خواست نماید تا از جریده بنده در گذرند و بنده مال گریز عامره رساند و سکه و خطبه بنام و لقب
پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط با آنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد
و چون بنده دیرینه مدتی بر نیکنامی گذرانیده و از نمک بجای دور بوده مباد که در آخر عمر شیطان صفت مطوق گردد و
رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند به بلای غلا و بلیه جلا مبتلا گردند سلطان عماد الدین احمد خواجه علی ایلچی بشیراز فرستاد
تا صورت ملتمس پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گرداند شاه شجاع در جواب رقعه از انشای خود بدین عبارت در قلم
آورد که بنای کرمان از دو شیر پایگان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار آورده اند و ما بنفس خود کرة بعد اخری
تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها پند نشنیده رجاء صادق و امید واثق است که بار دیگر قوه از روی استیلا دارد و جزای کفران و لا یحیق المکر

الی الله ابد · نه از من باز زمانه یادی پند ∴ اگر به کنشش مرد نهار خواه · بگردون گردان رسد زمره وار
زمانه ز گردون بزیر آوردش · بخون بد خویشش بسپاردش · و نوبتی که وقتی این خواست بعقول افتد
که برادر و پسر او را فرستند و قلاع اندرون شهر بکوتوالان ما سپارد و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر
گشته چون بر ذخایر استظهار داشت و بمدد اصفهان و آذربایجان امیدوار بود در عصیان اصرار نمود اما از شهر بهیچ وجه
بیرون نمی آمد زیرا که می ترسید که لشکریان بیکبار روی بگریز آورند و هیچ رای که داشت که بیرون رود و در این
اثنا امیر محمد چوپانی با سیصد سوار دیگر روی گرداند باردوی همایون پیوسته و سلطان عماد الدین احمد از چیرکان کوچ
کرده ببلنگی که یک فرسخی شهر است نزول فرمود و بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طرق ولایت چنانکه بایست گرفتند
هیچکس از شهر نمی توانست برد و در کرمان قحطی هایل و غلای عظیم روی نمود چنانچه فوق الصورتی از قوت بجمله راه
داده باک خطایی می کردند ✦ تو لایق آنی که جای نها بخوری ∴ و چون کار شهریان باضطرار انجامید حکم شد
که عجزه و فقرا و ضعفا و مسکینان از کرمان بیرون روند خلایق روی ببلنگی نهاده چند هزار کس در آن موضع از بی نانی
جان دادند و آنان که طاقت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز پس نگشتند که بیشتر کار را
اوقات صد و بیست هزار از شهر بیرون کردند و چون پهلوان اسد از مدد شاه محمود و سلطان اویس مأیوس شد جمعی را برسالت
برسم ایلچیگری روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر آنکه با شاه شجاع داشت ایلچیان را
و تنسوقات و هدایای ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری پادشاه مسلوک
داشت و دقیقه نامرعی نگذاشت و در عرایض التماس نمود که چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت کرمان را باو مسلم
دارد و ترا از این معنی در ضمن عرضه داشتی انهای پادشاه کرد شاه شجاع چون برین نکته رفیق واقف گشت در جواب نوشت
که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ✦ سمان سکن که جاویدان همه باد از تو بهجت
صورتی که بر سطر زمادی کا اسد فی چیدها جملی می رسد روی نموده بس کل الوجوه حق بجانب اولیست آنکار کسی که پدر ما
نیز ما از آن برادر ظاهر می شود موجب از دیاد اعتقاد می گردد و چون طلایه از سر استمام امری خطیر با تمام رساند او را بانعام
و اکرام متکفل و چاپلی دارد و اگر تقدیر امنصب حکومت کرمان بنا شد انعامی کرده شده بربلوک و اقطاع او را دادی
مزد آن که رفت چای برادر کرد ∴ سلطان احمد از این جواب در تاب شده در تسخیر کرمان تقاعد و اهمال ورزید و حقیقت
روحه داشتی دیگر بپای سریر اعلی ارسال نموده مضمون آنکه بنده ملازمت آنحضرت را بر مقاصد دینی و دنیاوی مرجح است
و بیش از این طاقت مفارقت ندارد و امیدوار است که این خدمت بدیگری حواله رود و پادشاه ملتمس او مبذول
داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مرتبانی و جمعی دیگر از امرا را که یکپاره مدیون اشته متوجه کرمان گردند
و ایشان بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شده در آن اوان کرمان بتحاصر گزیده

بود که مردم شهر از دروازه شبستان و سبستان بی کوزاینه بند پهلوان خرم را حتی بشهر فرستاده تا پهلوان اسد را نصیحت شفقت نه
متنبه گردانیدند و چون بغیر از مصالحه چاره ندید التماس حضور پهلوان علیشاه مرتبانی نمود علیشاه بشهر درآمده اسد اظهار
ندامت نمود و گفت سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعی آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید
و اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور بهم قرار بدهیم شاید علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را بپهلوان خرم تقریر کرد خرم از بی حمیتی
شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد و برادر خرد محمد بن علیشاه و یک پسر خود را بشیراز فرستاد و یک قلعه را
بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد و پهلوان خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد
که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او در تسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود پهلوان خرم نوبتی دو
پادشاه التماس قلعه کوه نموده اسد وسایل و شفعا برانگیخت تا که قلعه کوه [illegible] قلعه شهر سپارد و بعد از اتمام مصالحه
مردم شهر و بیرون در یکدیگر شده و مشابعت آمده لشکریان یکمن جو بکرمانیان می دادند و در مقابل زر تیره می ستاندند
پهلوان خرم علیشاه مرتبانی را در شهر نشانده خود با برادر و پسر پهلوان محمد بشیراز شد [illegible]
بار دیگر فتنه انگیزی و مجموع بلوکات کرمان را بارکان دولت قسمت فرموده [illegible] از نوکران او را مدخل [illegible]
بنهایت بی اقتدار و بی اختیار شد و روزی [illegible] که سودای آن می پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان
شود و کاسی [illegible] از غارت و تاراج کرده در قلعه کوه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوت [illegible] علیشاه
دشوار میدید و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بجانب پهلوان اسد در قلم آورده مضمون آنکه اگر حرم
محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید می که شاه شجاع او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی [illegible]
و سالم [illegible] و دیگر مولانا جلال الاسلام طبیب نوشته که مشتمل بر طلب موافقت او بود بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم خاتون
اسد را با پادشاه [illegible] کرده [illegible] پادشاه رسانیده شاه شجاع [illegible] خاتون پهلوان اسد بخط خود [illegible] عبارت
نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد [illegible] لازم میداند که چون خاتون [illegible]
بجای آورد [illegible] خاندان [illegible] و فرزندان [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] پهلوان علیشاه [illegible] پهلوان اسد
[illegible] طبیب [illegible]
علیشاه کسی [illegible] فرستاد [illegible] و مولانا جلال الاسلام [illegible]
پهلوان قیام نماید طبیب [illegible] پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه باو داده [illegible]

و ترکان خاتون این حیله را نموده تا بهنگام مجال ایران زمین شیر دروسانه و بحسب اتفاق در همان چند روز پهلوان اسد
مریض گشته بطلب طبیب فرستاده و مولانا جلال اسلام انجمنی را بفال نیک دانسته متوجه قصر شد و بلطایف
الحیل مکتوب پادشاه را بخان خاتون رسانید و چون پهلوان اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان می‌گفت
که چون کار بجان رسد می‌کشم شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون و دیگران نیز از وی توهم عظیم داشتند و خاتون کتاب
شاه شجاع را او رسیده بود در چشم نهاده متعقل شد که هم شوهر را بهر نوع که تواند بقتل رساند و در آن اوقات پهلوان
اسد نهایت مزاج کوبیده بد اخلاق شده بود و بجابجو سپاهی و رعیت از وی ترک کنده بود و [illegible] او تا بجای ترک
رسیده بود که روزی حلوا اگر طلبیده که در پیش او حلوا آرد و پیش از آمدن حلوا شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان
ترک شراب خورده پهلوان گفت که آن ترک را حاضر سازید و در این اثنا ملازمی که بطلب ترک رفته بود بمجلس در آمده گفت
آورده‌ام پهلوان بی تفحص گفت بر سر آتش سازید و آن بیچاره را بر آتش ساختند چندان ضرب زدند که بیهوش شد و [illegible] حال
ترکی که شراب خورده بود را آوردند رسیده گران چه کس است گفتند که فلان ملازم است که شراب خورده پهلوان گفت این
کس که بجهت خورده است کیست گفتند که حلوا آورد پهلوان [illegible] گفت ندانستم بر سر آتش [illegible] است بعد از آن
دو بیست دینار دیگر اگر نیم خورده داد و جمعی او را بر دار داشته [illegible] زنند و چون خاتون پهلوان اسد [illegible] خاطر [illegible]
با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صواب چنان دیدند که او را زهر دهند و [illegible] پیدا کرده بهم گفتند
که تخت این هم را انداختیم اگر [illegible] توقف تا [illegible] بخورد پهلوان [illegible] از آن [illegible] کرده پیش
پهلوان علی برنج که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی برنج آن آش را خورده بعد از آن یکشبانه روز وفات یافت
زبیدان که کل برنج خورد رحمت زیاد • یارب که کل [illegible] باد • و بعد از فوت پهلوان علی برنج دشمنان پهلوان اسد
اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا اتفاق یکشبانه روز مجموع [illegible] و ملازمان را هلاک کرد لاجرم [illegible] جد و جهد
و در [illegible] و اعدام او [illegible] زدند و برادر خویش [illegible] شدند تفصیل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزهای [illegible]
در حمام قصر [illegible] و از [illegible] حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن اوان [illegible] شده بود و کرد
و کرد [illegible] از ملازمان پهلوان [illegible] نقب [illegible] می‌نمودند و خاتون [illegible] نقب [illegible]
متفق گردانیده پهلوان [illegible] پیغام داد که در روز [illegible] از راه نقب [illegible] پهلوان [illegible] خاطر [illegible] فارغ
گردانند و پهلوان [illegible] در روز [illegible] و نقب [illegible] پنجاه [illegible] را از قلعه [illegible] تصرف داشت [illegible]
فرستاد و [illegible] در کنار پهلوان [illegible] و [illegible] نقب [illegible] انتظار [illegible] می‌نمودند و در این
وقت پهلوان [illegible] خواهم [illegible] فرستاده [illegible] حمام [illegible] خواهم [illegible]
کشیده در سر نقب ایستاده اند خواهر [illegible] باز گشت تا پهلوان را خبر دهد [illegible] و پهلوان

اسد که روی در میان بادوزکی ایستاده بود ناگاه آن قوم بر او رسیده پهلوان را [illegible] تمام نموده عاقبت شکست
کوان نعمت گرفتار گشت جمعه اسد را بزرانداختند و مردم گوشت او را مانند گوشت قربانی بربودند و بجای رکان کرمان هم را از
جور و تعدی او بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار برامیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در
صبح تاریخی [illegible] آن [illegible] بر قمم حکومت کرمان سایه پنداخته بود و چون عدالت او کار ملک و ملت رونقی و طراوت
پذیرفت و قتل پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد و ذکر وفات سلطان اویس
و خروج شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر ممالک ملک [illegible]
چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافت و سه روز از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده بعرض پادشاه
رسانیده که سلطان اویس در شهر وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از
چند روز خبر فوت سلطان اویس بتحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزار دینار و اسبی خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز
بیرون رفته در اقبال آباد نزول فرموده بود و عزیمت که بجانب کرمان نهضت فرماید و در این اثنا بر تخت پهلوان اسد را آوردند
و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز [illegible]
شوال سنه ست و سبعین و سبعمایه منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست
و در این زمان در میان دو دانگه و چهار دانگه نزاع واقع شده اصفهان پر شورش است چه دو دانگه طالب حکومت قطب الدین
اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانگه راغب بسلطنت پادشاه جهان مطاع و مطلوب محمودی شده بر این موجب [illegible] قیام نمود
و این رباعی گفت **رباعی** محمود برادرم شه شیرنکین • می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین • کردیم دو بخش تا برآساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین • و باز بلبل طبعش سرایدن آغاز نهاد که • بسیار سال‌ها بسر خاک ما رود
کین آب چشمه آید و باد صبا رود • این پنج روزه مهلت ایام آدمی • بر خاک دیگران به تکبر چرا رود • ایدوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود • و بعد از فراغ مراسم عزا پادشاه [illegible] التفات بترتیب اسباب یورش
اصفهان انگنده در یک روز ده نوکر که امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفرالدین سلغر بشیراز رسیده در استقبال شاه
شجاع مبالغه نمودند و در این اثنا فرستادگان خواجه بهاءالدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند
که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس گرویده با بندگان عزیز او [illegible] کرده قلعه طبرک را [illegible]
بعد از استماع این اخبار رجال [illegible] مجال شمرده با عدت و اعداد تمام و ابهت مالا کلام رخت باصفهان نهضت نمود و در
مرغزار [illegible] از اعیان آن مرکب همایون را استقبال کرده پیشکش بعرض رسانیدند و در مراحل [illegible] از اطراف آفاق بشرف
پابوس رسیدند و بانواع تحف و هدایا مسرور و مجبور گردانیدند و اصفهانیان بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه
شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس جمعی را که [illegible] بودند [illegible] قرار نماند از کرده خود نادم و پشیمان گشتند

کرکس سیاه ذکر داده ناصواب تعجیل و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضداشتی نزد پدر فرستاده مضمون آنکه بنده
یکی از صادرات افعال خویش در مقام اعتذار است و درخواست آمده و روی خدمت بدرگاه پیش اشکافات نهاده می‌گوید
که ماوراء شباب شجاع است از جنون برداشت که سر از ربقه اطاعت درکردن و از طوق مطاعت بعدم داکوتی
جزا دیدم و کربت غربت کشیده و مرارت مهاجرت چشیده اینک سر تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه از عواطف
شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که قرة العین ما از جاده مستقیم اطاعت منحرف جسته اما بهر دو جانب عطوفت
جبلی و میل مفرط بر جرایم او پوشیده باید که بر طریق اول بدستور معهود متوجه گردد شاهزاده این خبر شنیده و مستظهر گشته
با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود و ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چند میل استقبال
کردند و سلطان اویس شرف دستبوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شده بعین عنایت و زینت ملحوظ گشت
و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده کلمه مضی ما مضی بر زبان پادشاه بگذشت و پادشاه‌زاده در سلک دیگر ملوک
و سلاطین انحراف یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهر ایشان نموده
سلطان اویس داده تا از این مرحله پر غرور بسرای سرور انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت در
دار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون اختصاص یافتند
و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه همت کنند ازین یافت بصنوف نوازش شیوه خسروی ملاطفت
و از مشاق روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیه مشرف شده بخلعت و نوازش و انعام و اکرام مبتهج و سرافراز گشته
محبت و مودت از جانبین خاطر و ضمیر شریف و امیر و مامور قرار گرفت و شاه شجاع را اصفهان ممکن گشت و صیت
مهابت و صلابت او در بلاد و عراق انتشار یافت و والی ارکوچک ملک فخر الدین که بنا بر استیلای ملک شیخ علی ایناق
کر پیشه در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس آورده شیخ
حسن برده بود با او بطریق نفاق زندگانی میکرد و در بر لا انجا بدرگاه جهان پناه آورده رسولان با ماکیت را امراء تحف
و طرایف افزون از تعداد و شمار روانه ساخت و در ولایت خویش ردی ذمانیز را بنواب القاب پادشاه افروخته پایه
منبر را بنام همایون برافراخت و امرا او بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر سیورغتمش نیز با دو هزار کس باردوی اعلی پیوست
و درین اثنا خبر رسید که اعیان اطراف ولایت بنا در بر بایگان باز حرکت نموده شاه لست سلطان حسین پسر سلطان اویس
علول و مشغوفند چه پیوسته روزگار به استماع نغمات دلاویز و ترکمات شوق انگیز میگذرانیده و از ملک و پادشاهی
باستیفاء بلایای قناعت می‌نماید و شاه شجاع راه عزیمت تبریز شد و دوازده هزار سوار لشکر عراق و فارس
برگزید و به الضرورت نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا در مقام تمرد آمدند و پادشاه فرمود که لشکریان
یکبار حمله آوردند و در همان لحظه قهراً شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند حکم کرد که بمجلس متوقف عالیا دد

ربر کو فرمان نشنود کشته گردد و کشنده را باز خواست نمایند و مجموع تحجنه دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند
و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت آمد و در خواران سلطان حسین با بیست هزار سوار با شاه
شجاع رسیده صف قتالی بیاراست پادشاه میمنه لشکر سلطان احمد و سلطان شبلی پسر را و ضبط میسره شاه منصور حمله آورده
دست راست سپاه مخالف را از جای برداشت و باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند
و پادشاه بمسند سلطنت تمکن یافت و بعیش و عشرت در آن گلستان اشتغال نمود خواجه سلمان این قصیده گفت که
مطلعش اینست بیت زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی ** همایون فال شد بومی که بود از بوم ویرانی
پادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات موافق مزاج افتاده بخندید و دیگر گفت که مطلعش اینست ** نمی‌بوصف تحسین جزای خاطرم برزد
زمطلع نجم آفتاب ازبرزد ** بغایت معتقد او شد و پادشاه آوازه خواجه پرسش شنیده بود او بمجلس آمده به نکات
داوری خاطرها را متأثر ساخت شاه شجاع فرمود که آوازه رکن الدین شاعر ابن ثالث شنیده بودیم مختلف احوال ایشان تا آن
افتاد سلمان از آنچه مسموع شاه بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف و داساوی خواجه شیخ رتمناقض و با جمله شاه شجاع
بساط عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار بنواحی نخجوان فرستاده و فرخ آقا را به نخجوان و انجا گذارنید و امیر اصفهان
شاه را به ییلاق ساوبلاق نمود و امیر سلجوق را فرمود تا باوجان یاشرده و سه ماه و دو سه ماه از قضا یا بگذشت حادثه عجیب
دست داد که شاه شجاع با وجود درد پا و استیلای برودت بر سواد محفه نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد
مفصل این مجمل آنکه از امرا آذربایجان امیر کریکی را شبلی داده و بخلو و دیگر را علم چوب کشته می‌کشند و در کنار آب جغتو
تقوم مقام داشتند باهم اتفاق نموده بود قرار دادند که باجماعتی از دیران برسم شبیخون بر سر اصفهان شاه رفته دست برد
نمایند و امیر اصفهان شاه از مراصوله ایشان آگاهی یافته با وجان آمده تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن
و چون امرا او بجیل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کردند و در اوجان بجنبش آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده
هزار سوار رسید و روی بقتل امیر اصفهان شاه نهاده او را بگرفتند و از نهیب این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد
از بام بزیر افتاده مهره پشتش شکست و در آن آسیب بهمان نزدیکی متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان
بعضی کشته شده و برخی مغلوک متفرق گشتند ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز و فرستادن لشکر بازا
بمحاصره یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه پادشاه معین بجانب آن دران ولا که امیر اصفهان شاه گرفتار گشت
مساوی آق از جانب بغداد بر الغار آمده آوازه انداخت که سلطان حسین ایلغار نموده رسیده چون لشکر شیراز از اطراف
متفرق شده بودند و در پای شاه شجاع را الحنت سست داده بود چاره بجز مراجعت ندانسته در قلب شستا گرم طبعت
سمندر در میان آتش انجماد می‌یافت طبل رحیل زده و کوفت و بجانب قزوین رسیده ترکان جهة نزل و علوفه با نگار برسند
و ترک و بنیان اطراف دیگر در مقام تمرد آمده بجز بر سر و تیغ جواب نداده فرمود که شاه شجاع ترکان ایشان نرسانیده عبور کرد

و در روایتی آنکه پادشاه بخواجه مجدالدین قاسم قزوینی که ملازم گفت که اهل شهر عصیان می ورزند اگر ما میدانستیم براه دیگر
متوجه این صوب نمی شدیم اما اگر این زمان متعرض حال این جماعت این ضعفا بلکه بحبس نشویم ناموس سلطنت را زیان دارد
اکنون صواب ری راضی شده که زاتم خواجه قاسم نزدیک شهر رفته این جماعت را نصیحت کرده و ایشان یک خواجه را نقل
آورده او جنگ با جان بیرون برد و از این حرکت ناپسندیده نایره غضب پادشاه اشتعال افزود تا لشکر جنگ در
انداختند و اهل قزوین در برابر شهر بارگاه مکار آمده بعزم مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر
تاخت ترک و بیان از کمال عقل و فراست گفتند که ما پادشاه را ز پیش ادیم از طرفی شنیا کرده و از اطراف دیگر فرمود
تا دیوار شهر انداختند اعلام رایات اخر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روان شدند و بعد از چند
روز بقول اول شاه منصور و بعضی امرا که در اطراف بودند بار دوم بسلامت ملحق شده معروض داشتند که پهلوان اسد
در کرمان کردن از مطاوعت شاه یحیی بجد و از افواجات ایشان بر شک آمده بعد و پهلوان اسد بکرمان روان داشت
و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود بکرمان روانی داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد
مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معانی موجب رنجش پادشاه
شده چون در شیراز قرار گرفت لشکری بمحاصره یزد نامزد فرمود و در اثنای این چند بیت انشا نمود بیت
ای دشمنی که هست نهاده خصم تو ¤ با کوه هر چند بزرگیست اژدهاست ¤ مرکز نگرده بجای هیچ صورتی ¤ کاغذ هیچ بتوان گفت که کوست
پرسته ظلم و فتنه نزد ترسیکنی ¤ بو بختای صورت نابا کجاست ¤ صد ره شکسته عهد و پیمان بنهاده ام ¤ مینهادت چشمهای ...
آخر ببین که قوت یزدان چه میکند ¤ با دوستان دشمن و با دشمنان دوست ¤ القصه چون لشکر پادشاه بیزد
رسیدند شاه یحیی بمقابله پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد
کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را بیرون فرستاد که شاه در جنگ مسارعت ننماید که من ایلچی بشیراز میفرستم که هر چه
حکم شود از آن جانب بدان عمل نموده آید امرا و لشکریان این سخن را اعتماد نموده جبه‌های جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام
نهاده در خیام خویش بفراغت تمام نشستند ناگاه شاه یحیی از دروازه بدر آمده با لشکر آراسته روی بدیشان نهاد و
سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و
و چون غدر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید
که حاجت نیست که توجه رایت پادشاه این مهم زحمت بکشد من بودم که یزد را مسخر کردم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج
افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بدان خطه روند و شاه منصور با لشکر مستعد بعزم یزد
نزول کرده و شاه یحیی دانست که این نوبت نامستأصل نگردد شاه شجاع دست از او باز ندارد و بنابر این سر مرد
تا سلطان بانشاه دختر شاه شجاع و خواهرزاده خواهر بزرگ پادشاه و سلطان کرمان شاه یحیی با تحف از باب بیرون فرستند

الغرض

بشرف تضرع و زاری پادشاه را بر رضا آورد و اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر
شود از در یزد برنخیزد تا بجزای او داده شود و هم برین نهج متوارشد شاه شجاع عازم دارالملک گشت و بعد از انقضای
سه چهار ماه بجانب تبریز توجه نمود و در اثنای عالی جناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی قدس الله سره از مجلس
انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی مولانا سعیدالدین
عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان نموده با مولانا گفت که من مردی تیر
اندازم و غریب و از ولایت مازندران بعراق آمده ام که سر جویه نیز در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که هنگام
مجال ملتمس من مبذول افتد و در رکاب مولانا سعیدالدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیامد مولانا گفت همینجا توقف
نموده منتظر رخصت باش تا من اگر مجال یابم التماس تو عرض سازم و مولانا به بارگاه آمده شاه شجاع در کمال انبساط یافت
و رخصت قول تیر انداز غریب حاصل کرده ملتفت بکرم مع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم فرمود که سید
تحفه کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و طبل عیش
باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ که یاشد که بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ¤ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
ذکر چند قضیه که بعد از این فتح روی نمود اما اولا آنکه سلطان حسین زین العابدین را سلطنت صوبی شوق الوان
جزای رعایای اصفهان بدو رسید بنابراین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و جهت تادیب چند روز او را
محبوس ساخته بار دیگر بتوجه عالی رسانید حکومت اصفهان به پهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود
تا وفات یافت و دیگر آنکه پیر علی بارک که از مریدان شیخ زاهد بود در ایام شیخ حسن نوبان امرا معتبر آذربایجان شده
بود بعد از وفات شیخ زاهد اعیان آن ولایت قصد او کردند ضعیف بضرورت گریخته متوجه عراق شد
و در نواحی جرباذقان شتر با بار خانه باو دادند در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف ملازمت
شاه شجاع استسعاد یافت و علی التقدیر پادشاه در صدد رعایت آمده خلعتش را بانواع اعلام
و نقد و جنس و لشکر مستعد و سرافراز یافت و پنجهزار سوار فراهم آورده نوکری اسلام نام را از حکومت
آن ولایت نصیب کرده به بغداد رفت و بر عراق عرب استیلا پیدا کرده منابر اسلام را نام
و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه سریر اعلی روان کرده کمی حالات را معروض داشت
و پادشاه جهت او کمر شمشیر مرصع و دستار ارسال فرستاده و اتحاد ارزانی داشت و چون سلطان احمد
بن سلطان اویس بر شیخ علی باوک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده
میان ایشان در وزیق محاربه صعب اتفاق و شاهزاده شیخ و پیر علی باوک در آن معرکه کشته شدند و بغداد در تحت
تصرف سلطان احمد در آمد و دیگر آنکه شاه منصور بعد از آن که چندگاه در مازندران لر کرد اق بود بسلطانیه رفت

وساری او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خود را از بند خلاص دادند و بجانب پیش سلطان احمد
رفته منظور نظر عاطفت و مرحمت گشت و اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه
شجاع رسانید و پادشاه بتصور آنکه شاید که سلطان احمد شاه منصور را از ششتر فرستد پهلوان علیشاه زیرسای
را به داروسال نمود و پهلوان از مقام عدل آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و حرکتی داده خلاف امان بقای
اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن پهلوان علیشاه شاه منصور بششتر آمده اهل شهر
را از میان برداشت و در هر چند روز جانب لرستان تاختن می‌کرد و اهل آنجا را بغارت و تاراج
معذب داشت و اتابک پشنگ در زمین رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است
شاه‌زاده پیوسته می‌انگیزد و در مملکت فسادی می‌نماید و در رنجش از جانبین سعی می‌نماید و چون آنحضرت
بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این جماعت مصروف دارد و مادر میان برادران موافقتی
پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را برفق مرام باز گردانیده و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف
داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود با یکدیگر در ششتر
ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی برای جهان‌آرای مهر فیان جرام لحن و در تقطیع داستانهای نوکهن
پوشیده نماند که بعضی از این حکایات که سمت گزارش یافت بالتحقیق در تاریخ حافظ ابرو و مولانا کمال الدین عبد
الرزاق مذکور است نفی نقلی داده و بنابراین کلماتی که درین اوراق مسطور گشته عقیده راقم حروف آنچه بود
قلم مشکین رقم در ایراد این روایات جرأت نمود ذکر میل کشیدن سلطان شبلی ولد شاه شجاع
سلطان زین و توجه او بدستان ششتر طایفه‌ای از مفسدان که مرتبه ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاه‌زاده حریف
صورت نیکو سیرت ملک نهاد اعتقاد را از پدر تحریف می‌نمودند و او خوشی آمد و تصور آنکه نفعت بخشش
امور نامعلوم خلاف شان او می‌کردند و باز بسیار مفسدان هرچه از پسر در خلا و ملا صادر میشد با قبح وجهی بعرض
پدر میرسانیدند تا میان پدر و پسر مهم بوحشتی کلی انجامید و شاه شجاع را نیز شبهه شد که احتمال دارد که آنچه از حق
نسبت به پدر صدور یافت از سلطان شبلی نیز به نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت
آیات از شیراز در قزل قطع کرد و شاه شجاع جلوس حرم فرموده در جمادی الاول سنه خمس ثمانین و سبعمایه
بانخد سلطان شبلی فرمان داد و نیز فرمان داد که امیر مظفرالدین سلغرشاه و رشیدی را بکرمان ببرند و بعد از آن
بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سپید فارس رسانیدند و چون لشکر از تنگ کشید دو سه روز بگذشت شاه شجاع
در غلوای مستی حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشیدند و امیر سلغر را بکشتند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر
کوچک بقلعه اقلید و کرمان رفتند و این حال را بجا آوردند جهان بی‌کان آینه الیعنی سلطنت را مکحوف کردند

دوران او خواجه تورانشاه در تبریز بود فرستادگان را از قتل امیر سلغرشاه آگهی دادند قاصدی بار دو فرستاده التماس
نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد و شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته میرعلی بقیلو قلیمو و برس روانه کرد و این بیت
تا بحشم شاهزاده اسپیی نرسانند و پیش از رسیدن ایلچیان قضا کار خود کرده بود و یک مثل چنانچه ایلچیان اراده که از قلعه بیرون
می‌آمد اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده ملک السلاطین محمد و شاه در همان
سال وفات یافت و شاه حسین نیز در الم ارش سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه نیز از مرض گشته
روی براه عقبی آورد چنانچه عنقریب مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از مراحل
بحدود سلطانیه رسید ساری عادل از اتفاق مرد و پادشاه و اتصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت
شاه شجاع از قلعه بیرون آمده و پادشاه ایلچی وظیفه تجلیل و ما ینبغی بادا تعجیل بود و تقدیم رسانیده و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده
پیش تمام او میان برادر و برادر بنای مصالحه بایمان مغلظ تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ از این مهم ساری عادل را مصحوب خویش
از راه کرکچک عازم ششتر شد چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید بتوسلی نزد ملک عزالدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه
فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد نهاده است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت
و از موقف جلال فرمان الحب للازعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اجتهاد بجای
آورند و پادشاه عنان تمالک از دست داده خود سوار شده و سپاه ظفر پناه پیاده و سوار روی بجنگ حصار
آوردند و ملک عزالدین چون دانست که خلاف و عناد موجب نشر فساد است جمعی را بر فور فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و با شاهزاده شاه شجاع مولانا سعدالدین انسی عقد مناکحت منعقد گشت و از در دیگر ملک عزالدین حرم محترم
پادشاه را بآیین و تجمل تمام گسیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسیده و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات
از آنجا نهضت فرموده بطرف دسپول و ششتر در حرکت آمده فصل زمستان بود و در راه کردستان لشکر بغداد مشقت
و محنت فراوان قطع آن مسافت کرده و در کنار آب ششتر فرود آمده و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد و برف
شبانروز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار رسید بعنایت الهی مواصلت گشت و اتابک پشنگ
برحسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور با معتقد مرد و ملک از آن طرف آب عظام ششتر برکنار آب نزول نمود
و چون یک هفته بر این قضیه بگذشت بواسطه طغیان آب مجلس را مجال عبور نبود و برادرزاده و عم با هم گرگ آشتی کرده شاه
بر کنار رود آمده و شاه شجاع نیز سوار شده با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابو یزید را
با زمانی مناسب بالشکرها روانه نماید از اینجانب فرمان ساخت یا پدر کرچون برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده
شود و پادشاه اتابک را بطرف لر کبیر گسیل کرده خود از راه کوه گیلویه عازم دارالملک شد و در زمستان سه چهار روز
بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه راه یافته بعد از صحت در حرکت آمده ... بجود خویش

مزین کرد و زینه و مقارن وصول او بدار الملک و بهجت آیین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع در آن ایام عنان ... شرب مدام
کامرو شده و پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جز می جام نمی گرفت و از غلوای مستی صبوح از غبوق باز نمی شناخت
و تا از مجلس او بهزره و غبوق رسید ذکر وفات جلال الدین شاه شجاع چون وفات از جام نشاط و پیاله
عشرت بود که نمی فرمود غذا بسیار اندک تناول فرمود و علل متضاده در طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت
منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و بر بالین ناتوانی نشاند و طلعت غم زدای روز تن درستی بقای
و بطور سستی مبدل گشت ❁ چون شد او بیمار رنگش گشت خاکستر نشین :: وز پی تیمار در جسمش پدید آمد ... ر
چون بنفشه یافت از غم عزیزان اشتیاق ❁ جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار ❁ لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون
رخ بخون بشست از غم او در میان لاله زار ❁ گل چو آگه شد کز آن گلرخ سفر خواهد گزید ❁ جامه بر تن کرد چاک و بست از غم گرد خوار
از پی آن تا کند روشن بدانش راه غار ❁ دست بر سر داشت مانند دعا گویان چنار :: دست تصرف طبیب از دوا و معالجه
و مداوا کوتاه گشت و استعمال او و پرهیز نموده و برکه مطلق نافع نیامد بلکه عکس مطلوب نتیجه داد :: از فقاع سکنجبین صفرا فزود
و روغن بادام خشکی می‌فزود ❁ و چون شاه شجاع دانست که محل ارتحال نزدیک رسید اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و
صندوق در نظر خویش ترتیب داشته و بانعامات کرامند مردم را خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک
نوبت ختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثنای این حال وفات امرا ... منفرق بود از وی شدند بعضی با سلطان
زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بشاه شجاع رسیده سلطان
زین العابدین را طلب فرمود و کیفیت کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از جمله این سخن بود که چون دارا زخم خورده و از ملک
و مال و عدت و ابهت و بغال و جمال و زینت و تجملات پادشاهی را بر گرفته بر خاک هلاک افتاد و اسکندر بر بالین او
رسیده پیاده از اسب گشت و سر او را بر کنار نهاده و از آن تصور کرد که تخمی بر بودن تاج آمده چون چشم باز کرد
و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس منقطع گردد که این سر از کسی تاج بوده اسکندر در گریه افتاده نام و پرسش
گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان
و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی جدا شده و زمانش فرا رسیده عبرت بگیر چنانکه می‌بینیش و اگر عبرت پند کان
کردی و از کلمات او پند و نصیحت که روزگار جهت زندگانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش در آنجا بود
گذارید گفت ای فرزند دعوت حق را بلبیک اجابت گوش میدهم ❁ آن مرد هم کز عدم بیم آید ❁ کان هم نوشته ازلی هم آید
جانی دارم من از خدا عاریتی ❁ تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ❁ ای فرزند جهد نمای تا بقدر میسور از حال خود و بندگان خدا
با خبر باشی رنج من رسیده که بیچاره ای گرفتار گلیم نی زنهار از این معنی محترز باش :: و نی آنقدر زند ارد که بر روز تنگ رند
یار جود و حد مشی را غم بیهوده خورند ❁ مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت

نمایند بعد از آن پدر و پسر رقت کرده سلطان زین العابدین به وثاق خود رفت و شاه سلطان احمد را طلب داشت و چون چشم
برادران بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت
و بعد توقف برادر و بیان نیک میماند بس برابر و دیده خواب که از آن معاوبر جای قرار کرده و ند آن بیدار از خواب چیزی بدست
آرد و در این شهر فتنه بسیار می‌بینم و مقام اصلی دار الامان کرمانست مرام که از تو خاطر مانده که و آزادی بوده اکنون که این برادر
با در کار ب بنواخت آورده اگر موجب فتح فتنه شود خدای عز و علا ناخشنود و این برادر را از زده خاطر کرده و دستکرم
شماتت اعدا شود میباید که عنان بجانب کرمان توجه نمای و از سرای این شهر پراکنده و برکه زد و بعد از تقدیم دعا پادر رفتن سلطان
احمد بکرمان دیگر مبالغه و الحاح نمود آنگاه زبان را به دو بیت گشاد و پارب بنورت که بخشای بر گناه و از کرم بفضل خویش ننوای ...
ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است ❁ معذور دار اگر بی ادب ما رفت ایتی ❁ و سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه
کرمان شد و در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخت و او را بکرمان روان داشت سطری
چند بید خویش رقم آورده بنزد حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاد و
و در اثنای آن کتابت هر گاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می‌نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا می‌شد باز بر
سر حرف میرفت تا باتمام رسید و مکتوب ... که در تواریخ که مشتمل بر قضایای صاحب قرانی پرداخته حالات آل مظفر ثبت
بدین عبارت ... الا الی الله تصیر الامور و الحکم و الیه ترجعون ... [illegible] سلطنت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار
توبهی کامکار اعتقاد سلاطین که دوران اقتدار در تنظیم ارکان امر اکمالی و تقوی مراضی سبحانی موید و موفق جل و علا آن یگانه جهان را
از مقصد دینی و دنیوی باعلی معارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه
صالحه و اثنیه فایحه که در سیر مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است
که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارفست و اصحاب عقول از زخارف عشوه آن التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان
فانی ترجیح داشته و حقیقت دانسته که فنای موجودی از قبیل واجبات است و بقای مخلوقی از مقوله ممتنعات چند روز
که از بارگاه مهیمن بیچون ... منشور تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء ارزانی داشته و اختیار
فوجی از بندگان خدا بقبضه این فقیر ضعیف داده بر حسب قدرت و امکان در اعلاء و اعلام دین و انصار شرع مبین و اتباع اوامر سید
المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان ... لله تعالی مطمح
نظر همت خود ساخته بود عنایت الهی و فیض نامتناهی آنچه مقدور بوده مبذول داشت ... خلایق ... کرده شده که ثمره
مبارک رسیده باشد و چون جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروابط خود منعقد شده بود
فتوح روزگار دانست در ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون ضمیر آن بود که بیت
بشفاعت برم آن عهد که بستم با تو :: تا در آن روز بکوی کرد وفایت بنود ❁ و آنحضرت علی تعاقب الزمان الازال

الوف و سلام اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد تمتع بوده و این معنی موجب مباهات میدانست
و در این وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت والله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و متقاضی ارجعی رسید
تند یلا بر در دل زد • و شست نسیم کرم نرفت نماید • کای ره تنم خطه خاک ترکی الحمد لله تعالی که هیچ نگرانی در دل
نمانده است و با وجود دولت تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسانست مرا ذکر در وجود مخیله اثری از ترسم
نمانده بود از موائد احسان حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون در این پنجاه و سه سال که اشتغال
این منزل خاک اشتداد در کنار مراد نهاده متی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا کان التقصیر استوجب انفضلا بامتوافق رجا و بیم امر و اجل
امل و رحمت و نعمت کریم اعوام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه را ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داده بیت
بدین مژده گر جان فشانم رواست • که این مژده آسایش جان ماست • با بضاعت تحفه کلام طیبه توجهه کرد در این بود بنا بر آن نسبت
اثقال احمال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورد •• از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن ••
رجا واثق و اعمال صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه عین زحمت و ایثم محض رحمت بعد ••
زهی سلام تو آسایش سکینه روح • زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح • والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا
بر بقایای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت و جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت برکت باد و سایه معدلت بر سر
خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنابر صدق محبت و خلوص طویت که نسبت بحضرت معدلت پناهی از آب روشن تر است
و رجب و به صورت اعتماد دارد و فرزند دلبندم زین العابدین را به ظل عنایت •• کو را بخدا و بخداوند سپردم
و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بآنجناب مملکت پناهی سفارش نمودن انسب نمود چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته دم از اخلاص
در دل داشتهام چنانچه شیمه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین بر نهج معهود اتی احسن ما عهد من الایمان کار بسته بقاعده مستمر ایشان را
باحوال جانب جبار ک خود مخصوص نمایند و ظلال اشفاق را احوال ایشان گسترده نمایند بر وجهی که آثار آن صغار و کبار در روزگار ذکر باشند
و این معنی موجب اعاده ذکر جمیل و اجر جزیل شوند و … دولت بایقت … و دعای
خیر یاد فرمایند تا پس همت آن صاحب دولت … یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین مخدوم
… بارگاه … الطیبات موفق باد و حق تعالی …
… کناد بالنبی و آله الامجاد … شاه شجاع … مکتوبی دیگر باین
عبارت نوشته سلطان احمد بغداد فرستاده زندگانی فرزند سلطان اعظم … و فیروزی … الدنیا
والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراعی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند …
که در این مدت … ضعیف شده بود بچه نوع معاش کرده بجائی که آدمی زاد را از آن چاره نیست مستسلم
و … سفارش فرزندان باآنجناب … چنانچه از حسن الاخلاق شهریاری … مخصوص …

و حساد که سالها چنین روز را منتظر اند در حق ایشان نشنود و در رعایت و مراقبت نمودند چنانچه در ایران و توران پسندیده و اثر
اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک و نفخت بکر زبانی گردانند • بکدام شیم تا کرم او چه میکند • المحتاج الی الله شاه شجاع بعد از
فراغ از مکتوبات مصالح و تجهیز و تکفین بعضی اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و احرام سوگواری از کرباس میبی کرد و فرمود
تا نجاران در حضور او صندوقی آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علمای متقی را جهت غسل تعیین نمود و فرمود تا امیر اختیار الدین حسن قورچی
را از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را به یزد برده نقل می کنند و بجای وی … ترتیب داده در
شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه از این کارگاه و خارستان ابهت بجانب راحت و گلشن
استراحت فرمود و چنانچه کلام حیف از شاه شجاع شرب اللبن تاریخ وفات است و موجب وصیت در همان شب کالبد بجانب روانش
را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین بیاید • بر در شت زخاک علی را • در خاک نهاد روزگار رش
هیچ دیده نماند کز پی او قوت غرخوار نشد • و هیچ سینه نماند کز این حادثه افگار نگشت • بهمین مراسم صغیر و کبیر و امرا
فقیر و غنی اداء ماتم نوحه و … این ابیات در روز نشان ساخته • گر کوه سنگدل اشک دیده دار سی
بر تربت مبارک او خون ببار دی • بر روی خود زهیس هم دیگر براندی • بر پشت خود فلک غم دیگر نبار دی بیت
گردانیدی اگر بدان شره فلک چه کرد • تخم امید تا بقیامت نکاردی • شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه و بیست روز حکومت
کرده در گذشت انار الله برهانه شابیب الغفران و اسکنه بحبوحة الجنان و بعد از وفات آنجناب هرج و مرج و خرابی در ممالک
روی نموده و در سر سودایی بهم آمده اصفهانیان طلب شاه یحیی فرستادند و او بآن ملک رفته روزی چند بامر حکومت قیام نمود
و سلطان احمد بکرمان آمده حاکم آن دیار شد سلطان زین العابدین در شیراز قایم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست

ذکر بعضی از مناقب علیه الرحمة والرضوان بیت

شاه شجاع بلطف و حسن خلق و وفور فضل و زیور
ادب و حلیه تواضع و کمال مروت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت یگانه بود و از … بخل و امساک و سایر افعال
ذمیمه و اعمال ردیه دور … در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین اله است و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از آن بتایید ایزدی و عنایت سرمدی معزوات … لغت عرب را
بر صحیفه خاطر نگاشت و آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال بر نیل
مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراک آن قاصر بودند مهتدی گشت و از ارتقا بدرجه علوم … و معارف یقینیه بدرجه … رسید
که پیوسته فضلای دانشور و علمای فضل گستر که بمجلس جاویش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهرهمند گشته
زبان بانفعال و استصواب می گشادند و چون … فکر مشکلگشای مطلع می گشتند داد انصاف داده آن بدایع اشعار عجاب می
گفتند قوت حافظه اش بمثابه بود که هفت هشت بیت عربی را یک شنیدن یاد می گرفت اشعار فارسی و تازی خوب بسیار
دارد این بیت را در وصف سنان … استعمال فرموده • علیک سلام الله یا … •• … ابی الطالب

در مبالغت ترجیح انار اسعد زمانه بذه الابیات :. نم الکسی که اوج همت من • رفعت چرخ محتقر داند • که نهد بر سپهر فرق قدم
پای بر فرقش بخواب داند :. هر چه از عقل نقش نماند • شکر ایزد که سر ابد داند • پنجه در پنجه قضا کند • بر زبر پنجه خود افکنده داند
جز دو بخشد دو عالم از سر ذوق • حاصل هر دو ماحضر داند • کی فرود آورد و بد پا سر • زانکه احوال ملک نزد داند بیت
بسخای کی شود مغرور • هر که او قیمت گهر داند • بچند طریق ره روان کرم بیش • وز نار و نعیم یاد نادم کم دیش
باشد که رسم یار زوی خویش • مردانه درین راه بپویم پس و پیش • بجان طلب وصل اشتیاق شد • دل از خم گیسوی سودایی شد
اندر طلب وصل تو کردم بجهان • بیچاره دلم بگشت و هرجایی شد • چو باز فکرت من بر گشود بال نظر • بیام سدره شد ...
درین سراچه خاکی نجویم آتش حرز • و از قاف قناعت نشسته ام پر • کو خورشید بسیم ... • نیم ...
پیر زو الکه کی بهادر ... • ... • همای تخت ... بزرگ ... زمانه چه ...
نیم کو مرکبی جز بیم جاه نیست • بکس نیاز ندارم خدا گواه منست • از دو کشور عزت که تختگاه منست
کلاه عزت باقی مرا نبر دانم • گرفتم آنکه زر سر حد شام تا کشم • جهان گوی شد بتیغ عالم گیر • در آن زمان که بدست قضا ...
سال برایم زونیا کرد اسکندر • چو نیست ملک جهان قطره ز دریای خلاق عقل بو بهاد و ازو دای • اگر بوتین منی برادرم پای
یک ترجه مرد از بیک جای • کرم روی ... نشیند زوش ... کلاه گوشه جاه • بزود دولت شاهی فیض و لطف اگر
مگر حسود فرودیم ... سیاه • بداد ملک سعادت کسی نیابد راه • مگر بیاری توفیقی و بخت نیک اختر • و چون غرض
کلی و معصود اصلی تحریر تاریخ وقت آن شد که بیت خوش خرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات بر تابد و لی الله
العصمه و التوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از
از میدان تیر اندازی مراجعت نموده بخانه میرفت در اثنای راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه را تربیت
بیچاره وهر دو دختر او پیش یکی از بنی اسرائیل که درین روز ها بشرف اسلام مشرف شده مبلغ چهار صد دینار قرض داشت اگر
حضرت پادشاه دین دار التفات نماید که آن دختران از قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نخواهد ماند و از منبع مروت
ابیات رهین عاطفت و غایت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت
جواب اگر پرسند که چون نست که در زمان دولت تو از خزانه قدیم الاسلام در رهن ... بود ند چه جواب گویم
وازمرکب فرود آمده در میان صحرا بنشست و گفت هرکه مرا دوست میدارد بقدر مقدور چیزی بیاورد از امرا و اعیان تا
شاگرد پیشگان هرچه توانستند از نقد و جنس و زینت نهادند مرجانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه چهار
گفت کو کدام یک از شما مرسی و امادی من دارید جواب داد یکی از جوانان او پسر نام از قوشون امیر اصفهان شاه داو زاده
اول کسی که لاف محبت زند منم • شاه شجاع از وی پرسید که هر سال مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم نمود
که سفره هزار هم از آن ساختند و دیگر را چهره و شاه نام از قوشون امیر علاء الدین اینانج قدم در میدان مصاحبت نهاده

و رسوم او که در غایت قلت بود بر بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهار صد دینار بر ده دختران از خلاص ساختند
بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده زین العابدین و دیگری را بوثاق محمت شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار
تسلیم نمایند تا در جهاز دختران و بابحکم ایشان مصروف دارند و مال موجود را تمام بصاحب عرضه داشت داد و چون بسامع عزیز می
آمده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین در آن سور حاضر گشت و باین یک بخشش قصر سخاوت حاتم و آل برمک را طاق نسیان نهاد
حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمت هرچه تمامتر از شکار سوار شده بود ناگاه از بامی آوازه عجوزی بگوش او رسید که دختر
خود را نفرین میکرد که ای فاطمه خاتون اگر بخواهی که شاه شجاع را ببینی تحمل بر بام آی که شاه شجاع اینجا میرسد در حال عنان باز گرفت امرا و ارکان
دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون را از بیش
قدم ازین مکان فراتر نهیم و چندان بایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقلست که شاه یحیی را
بر تجسس اخبار ... فرستاده که معلوم کند که شاه شجاع در این فرستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسید و یکی از شیرازیان
که پیش او وقوفی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد و مدیون گفت چه دانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با
پادشاه صورت حال باز نمایم و جاسوس سبقت کرده پیش شاه شجاع رفته زانو زد و گفت مهم چیست آن شخص گفت در جواب که
مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه بجانب یزد لشکر خواهد کشید یا نه در جمله شوق بر قول شهریاری
زیاده از دیگران بود بخدمت شتافته این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه داشتم که درین اوقات
به یزد روم اما بجهت خلاف نوازن یمنی که داشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت خرجی جهت این کسی دارم و او و را دای آن
مماطلت می نماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق درم گز خرجش فرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرموده تا آن زر را
بوصول رسانند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون آید باز گشت و پادشاه گفت مبادا از قول خرجش تجاوز کرده بدر یزد
لشکر کشی و مراتب سند کی شاه شجاع بنهایت منبسط شده او را خلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اعزه و ارحم ذکر سلطنت
سلطان مجاهد الدین و زین العابدین از ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک
نهاد بسخاوت و شجاعت آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته کوکب برج سلطنت مهر سپهر سیادت حضرت
سلطان مهر خسار زین العابدین امیر مبارز الدین اصفهانشاه در بدایت دولت شاهزاده نهایت استیلا یافته و چون مراسم
قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خوش بود و علمای عالی مقدار بر قدر کار او را ملجا و ملاذ خود شناختند و در یک شاه امیر علاء الدین
اینانج و خواجه جلال الدین توران شاه را صاحب مذهب ساخته پنهان از ترتیب امور دولت سلطنت از خرج مرسوم رفع ذلک پرداخت
و در اعراض داشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده بکرسی در آورده بر سلطنت رسلطان مهدی
کشیده زین العابدین را از میان بر گیرند و بدین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته تهمت ارتداد
کاشت و خاتون بعضی از خواص جناب منوی الذبعة متوری شد که از نزد او در آورد امیر مبارز الدین اصفهانشاه ...

مزاج پادشاه و رفته در آن مضان در خرچنگ سیم او بتقاطع رسیده بود و در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب
بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی نخورد و نوبتی بعادت معهود از قصر پادشاه بخانه خود رفته دید که شربت مهیا ساخته اند
و شربت دار غایب و چون در کار ایشان نهایت احتیاط میبود و در مبادی کار شربت مسموم تجرع نموده زبان از سخن گفتن باز ایستاد
از حرکت باز ایستاده روز سیم سلطان امارت آن نور دیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرای فارس و عراق و آذربایجان
هیچکس نظیر و عدیل نداشت نظر خاص و کرم عام داشت **ذکر فتح شاه نصرت الدین یحیی اصفهان را و توجه او از آنجا**
بشیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان سرعان بطلب شاه یحیی فرستادند او با ولایت با دشمنان شده روی بآن ولایت
نهاد و چون آن مملکت مسخر گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست است و از عهده دارایی مملکت و
رعایت سپاه و رعیت بحقیقت نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها بامرای فارس فرستاد و خود
با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع و امیر علاء الدین و امیرزاده عبدالکریم و غیرهما
که در اصفهان بودند بنا بر تجمل شاه یحیی و تفاوت زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده براه لرستان روی بشیراز نهادند
و شاه یحیی [illegible] انجماعت کرده بگرد ایشان نرسید و چون خبر توجه شاه یحیی بسمع سلطان زین العابدین گشت در غزای شاه
تقضی • بزرگی باید تا بخشندگی شد امرا و ارکان دولت را با اسب بیکران مرور شاد کام گردانید و صبح شیراز
برسم الکا بر لشکرهای فرمت ساخت و فرمان داد که تا سلطان بایزید بن محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان گردند
و سلطان زین العابدین چون پیل قوی نزول فرمود عمر بایزید با متعلقان خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و دیگری نیز از امرا باسعد
سوار بجای نفاق ملحق گشتند و لشکر عراق را بدین سبب شوکت تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت
و در حال مبشری رسید و خبر آورد که امرایی که از شاه یحیی تخلف نموده نزدیک آمده اند پادشاه سران سپاه را باستقبال روان
گردانید و چون آن جماعت باردو در آمده بخدمت پابوس مستسعد گشتند خلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسبان هامون نورد
که بیکر اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دو جوانک مرد فارس
نبود زنده شده بود ما چه شاه یحیی شاه بهم رفت و در آن روز هیچکس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان
نبرد و چند روز مرد و فرق در برابر یکدیگر نشستند و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور می کشید چه او را طلب داشته بود
از استدعای او پشیمان شده مطالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمد مردم پادشاه صلح کرده و
بالتماس شاه یحیی شاهزاده لرقوه بسلطان بایزید داد و عهود و پیمان موکد ساخت و هر یک بمستقر خود باز گشتند بعد از آن
سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور نزاع را فوزی عظیم دانسته در آن ولا بشبستان در آمده بود
و خرابی بسیار کرده و از آنجا بکازرون رفته میخواست که بهنگام فرصت خود را بشیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین
شنید کازرون را غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت گردانید

کرد و

گردانید آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت اهالی فارس باستقبال موکب همایون شتافتند
و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین حافظ شیرازی مقارن آن حال این ابیات فرموده
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری • تا شکر چون کنی و چه شکر آن آوری • در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند • اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی بمژدگانی عیشش از در درآ • تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری • سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج • درویش و امن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است • از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری • یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است • ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی • کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری **ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان**
سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع چون متوجه کرمان شد در راه اندیشه مند گشت که مبادا که امیر اختیار الدین قورچی بتقدیم
ممانعت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن گشت سلطان احمد را مجال محاصره نماند و در آن حین جمعی از ارباب فساد امیر
مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخزاین و دفاین بسیار مشحون است زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخنان هر کس نباید کرد
و او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع بسپرد و خواست که بجانب شیراز رود و سلطان احمد
مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه آن صوب شویم و اگر صورت دیگر
روی نماید ما را بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسیده مراسم عزا بتقدیم
رسانیدند و سلطان احمد بر سریر موروثی متمکن گشت و جمعی از اهالی آن دیار بتخصیص ارباب جرایم بانعام و ایادی او شاد گشتند
و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیت آورده که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش حلم و سخای غریزی مکنون بود و
با اعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتفاق داشت اما چون سودا بر مزاجش استیلا یافت و در جزئیات امور مملکت
ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون امرا [illegible] سرافراز گشته امیر ناکور را که قائم مقام امیر
سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جربایی را تربیت کرده اوغانیان را منکوب گردانید **ذکر آنچه میان**
سلطان احمد و سیورغتمش روی دست داد سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع کرد امیر سیورغتمش اوغانی که تا
آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس ساخته بود اطلاق فرمود و بلکه در صدد تربیت خدمتش آمده بلوک قطلع را که از بلوکات
کرمان بود و مولد و منشاء اوغانیان بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آن جانب شده هنگام رخصت
که بعد از جمعیت لشکر بعزیمت تسخیر کرمان بکارد و چون امیر مذکور بکرمان رسید اوغانیان گردن از طوق متابعت سلطان احمد
پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جربایی صورت حادثه را معروض گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته بمحاربت کرمان
روان شد و چون بسرحد شیراز نزول نمود جمعی از دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع باو ملحق شدند آن جناب از سر
استظهار نوبت چهار گنبد تحکیم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوجه شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه از دلاوران
و ستاره [illegible] تحقیق معلوم کنند قراولی سلطان احمد با جماعت سید [illegible] ایشان را منهزم کردند امیر سیورغتمش قلعه از

ازو را برادر خود امیر جمشید سپرده بجانب [illegible] رفت در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که با امیر سیورغتمش
در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو داشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواصلت
علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر نصر صادر شد و سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست آورده
بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه [illegible] که امیر جمشید در آنجا بود بر کشید و لشکر کرمان پیک [illegible] و حصار را [illegible]
و چون جمشید دید که خورشید اقبال او به درجه کسوف نزدیک شد امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را
مقید ساخته با روس اهل فتنه که غبار عصیان به مبلغ ایشان تصاعد نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز عازم
متوجه گشت و چون بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاجبخش گیتی ستان او را امیدوار کرده [illegible]
و سلطان احمد الحقیقی موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در آن [illegible] روس منابر و وجوه دنانیر بنام همایون [illegible]
پادشاه کرده [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] مجلسی ساخت و در مجلس [illegible]
اختصاص [illegible] معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش [illegible] گشت و در خلال این
احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده پهلوان زین الدین شهربابکی را بمعاونت او فرستادند و امیر سیورغتمش
بعد [illegible] متوجه [illegible] و جوبانی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد و سلطان خواست که بنفس
خویش متوجه گردد امرا گفتند که احتیاج بآن نیست که پادشاه شفقت کشد جمعی از ملازمان را نوشتند تا بدفع [illegible] سیورغتمش
قیام نمایند و بعد از استشاره زمام اختیار به پهلوان علی قورچی که رستم زمان و [illegible] لشکر کرمان بود افتاده و او با لشکر
جرار حرکت کرده با امیر محمد جوبانی ملحق شد و مقارن این حال خبر آوردند که امیر جوبانی و سیورغتمش و لشکر شیراز [illegible]
نزدیک رسیدند و هر دو فریق یا [illegible] کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جوبانی در مقابل هم افتاده یکدیگر را
بشناختند و امیر سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کاری رساند و امیر محمد عمودی بر امیر سیورغتمش [illegible] از اسب
در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده سر بریده و [illegible] که با سلاطین زمان بر [illegible]
نداشت از بدن جدا کرده و دشمنان چون [illegible] خویش دیدند که حال چیست روی به هزیمت نهادند و امرا سرهای
کشتگان بکرمان فرستادند و غنایم بسیار بدست لشکریان افتاده پهلوان با سلامتی [illegible] پهلوان علی قورچی متوجه [illegible]
شد **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان
زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آن دیار نصب کند و امیر [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانجی حاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] نمایند و امیر [illegible] بحکم پادشاه [illegible] واجب و لازم میدانم پهلوان مهذب باید
که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه [illegible] با برزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه [illegible]

ولایت فارس را از زمان تو از این داشت مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم و اکنون لله الحمد که مملکت
بفوز ندر از جنید الجبار ارث و استحقاق رسیده این ملک را که امانتی است در دست من بحضرت وارث می سپارم
و در تفویض این خطه مجدد رسالت اکتفا نخواهم کرد چه می شاید که از فحوی منابت واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع
پهلوان مهذب مشاهده کردند در استحکام قلعه گیری کوشیده مرحله چند جد وجهد نمودند فایده بران مترتب نگشت ناچار جانب
فارس باز گشت و ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند و در اثنای این اوقات سلطان غیاث الدین منزل آغاز
تمرد و عصیان کرد و سبب این معنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی را بکف کفایت خال خود امیر مجد الدین
مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را مقدم مراقی [illegible] گرد و عازم سوستان شد و جهت استخلاص اموال [illegible] و دیگر مهمات
فصلی در ان ولایت توقف نموده هرچند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد
و شاه یحیی بر ان داشت که میان نقض عهد و میثاق را پیش نهاد همت ساخته بار دیگر ترغیب تعرض مملکت زین العابدین کردانیدند **ذکر مخالفت**
شاه یحیی و سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر باغوای امیر غیاث الدین چون سلطان غیاث الدین باصفهان رسید
بشیفتگی مشغول شده شاه یحیی را بر ان داشت تا بطلب [illegible] فارس اراده بنا بران که حمل رخصت سلطان زین العابدین نکنند
و او را بجهت نقض اساس پیمان تسارتند در این باب روزی چند تامل نمود و چون اعتقاد شاه یحیی از حد گذشت شاهزاده حمیده خصال با
ابطال رجال مقابله و مقاتله پرداخته از تو سلطنت [illegible] ده هر فرسخ که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی در مرحله باز پس
می نشست تا هر دو فریق نظام اصفهان گشتند و در منازل و مراحل طایفه از اعیان شاه یحیی باردوی سلطان ابویزید پیوستند
و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار مرد آهنگ و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانید
و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی از کوه مردان میدان
سلطان زین العابدین هیبت از فاران صفهان افتاد و خیمه اقامت برکنده پناه بشهر برد و آخر الامر مقرر ان شد که یک روز
صبح مردان هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست در یکدیگر زده و کرده کاه شمشیر مهم محاربه را بقطع رسانند [illegible] اهل
نقر و قناعت ❁ کس نیاید بخانه درویش ❁ که خراج زمین و باغ بده ❁ یا به تشویش و غصه راضی شو ❁ یا جگر بند پیش زاغ بنه
فی الجمله در آن روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و برانغار و قلب سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران پیل افکن آراسته کرده مانند
شیر ژیان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق مانند
دیوار تمام در برابر هم ایستادند و بجز سینه تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال نیامد اما غازیان پیش افواج هر دو
لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام برکشیده بر اشتعال آتش اشتغال نمودند تا هنگام ظلام اسپان جولان
آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیده بخت بداندیشان شده و چون خورشید خنجر گذار از تماشای محاربه آن دو پادشاه
سپهر اقتدار ملال گشته روی از نظر بینندگان پنهان کرده هر یک بمقام و منزل خویش معاودت نمودند شاه یحیی از خبر آرام آن فارس

التماس نمود که چون شنیده که سلطان زین العابدین ملتمس خود باز گردد و او مرخص داشته که لشکریان کار آن نستان نموده اند و اگر
بر طرف مراجعت نمایم در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده که نستان در
شیراز اینجا بویش ... گردانید **ذکر توجه شاه یحیی باصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بجانب دیار و توجه او از آن جانب**
بطرف ... سلطان ابو یزید و محمود بن مظفر چون شاه در نهایت بخل و غایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده
با اهل اصفهان و یزد می فرستاد و چون در پای عادت نقش جان ساز را از آن صوب که اهل اصفهان از حرکت مشوش شده بعمت برافراخ او
معروف داشته و در ان اوان خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود مملکت کرم کرد در روی لشکر سلطان زین العابدین
اندازد و بجمع و کشاده کاراست و ... و عداوت و ... سلطان ... علاوه شوق اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی از پیادگان
تمام سلاح بر گرد شاه یحیی محیط شده و شاه خبر بیرون فرستاده که از ابواب عالم ... صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند
بیدار کی قیام نمایم سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی ... و کمر مرصع و انعام لایق
مستظهر گردانید و بتعجیل برچه تمامتر بر صوب عراق نهضت نمود و چون بحدود آن دیار رسید روسا و اعیان اصفهان مراسم
استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار سرور بتبلیغ نمودند و ایشان بمراحم و عواطف خسروانه ابنای
امان گشت و سلطان زین العابدین بی کلفت حرب و مشقت جنگ بی دون منازعی مملکت عنان مسلم شد و او بر تخت
سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان قلعه را که در تصرف شاه بود از حصار بامر ای حضرت سپردند سلطان ابو یزید را
از پیش آن مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود کرد و دیده روی به بیابان نهاد و بعد از قطع صحاری و مفاوز و سالک
بحدود لرستان رسید و باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آن مملکت فرستاد و اتابک جهت رعایت
ما ... بودی حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باعزاز و احترام و اکرام تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در لرستان
بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر وقایعی که بعد از سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود**
در سنه ثمانین و سبعمایه سلطان ابو یزید بحدود کرمان در آمده بجهت سرانجام تاج الدین سلمان را پیش سلطان احمد فرستاده
از مقدم خویش اعلام داد سلطان احمد فرمود که امیر حسین ... که از جمله ملازمان قدیم بود استقبال سلطان ابا یزید نموده در
در شهر یک زوال فرود آمد و لشکریان او که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت
بر هم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم فرمود که برادر ابا یزید از نواحی کرمان بیرون رود سلطان ابا یزید
این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز با لشکرهای آراسته بدان صوب حرکت آمد و چون ابا یزید را
مجال مقاومت نماند متوجه یزد شد با شاه یحیی در ساختند و هر چند صاحب قران کی نستان ... التفات ... ملک
و اتی عجم اند ... بزرگان پیر سلطان زین العابدین و شاه منصور ... بسلامت ... بر سبیل تفصیل ذکر آن قضایا از مساعدت وقت ما موقوف است و چون ... ولایت ما وراء النهر امیر اشرف علی

رسیده نوبت ... شغل از فارس و عراق عنان نا کرمان با سلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض
داشته و ایالت ... سلطان ابو اسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه و ریاست
ابرقوه را به پهلوان مهذب ... ارزانی فرموده و در آن زمان که سلطان احمد بملازمت حضرت صاحبقران بتحصیل مال امان اوری
میبود از جانب کرمان مخالفت کرد و سلطان ابو یزید از یزد بیرون آمده تا کرمان ... مخالفت کرد و سلطان ابو یزید
از یزد بیرون آمده در ابتدای اراده او غافل بود ... شدند و سلطان احمد باوجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر
جنگ قرار داده و بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفال نموده آیه بشارت برآمد همچنان مصحف گشاده روی تضرع و دعا آورد
و دو رکعت ... بقدیم رسانید که به پیغمبر محمد صلی الله علیه و سلم فرستادی که ابو یزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان
تا عوض بر اسارتی که از وی بمن صادر شد ... رسانم ... همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون
رفت و چون مسافت بین العسکرین بمسافت تقارب پذیرفت از دو جانب با ساخته گرده در برابر هم بودند و محاربه
عظیم واقع شده از اجابت دعای سلطان احمد بظهور پیوست و جمعی از اهل فرقه با سلطان ابو یزید در ... تقدیر اسیر و دستگیر
شدند و سلطان احمد بموجب نذری که نموده بود از عنایت و رافت برادر در گذشته سرهای گشتگان را بهم نام
بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز پیش کرده ... ایلچیان حضرت
صاحبقران را با پیلکات ... عرضه داشت رخصت انصراف از عراق داشت و سلطان ابو یزید با بیب روی
تمام بخدمت برادر آمد و ... مبلغی ... جهت ... تقبل نمود و سلطان احمد ... بنشاط ... نشسته
این چند بیت انشا فرمود

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش ❊ کردیم از وفا ... قدح اقتباس عیش
ساقی بیا که در قدح عشرت تست خیر ❊ ... عیش ...
هر کس ... ❊ ...
یا رب بفضل ... ❊ خالی مدار از قدح ... عیش

ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز سلطان زین العابدین ... از ملازمان حضرت صاحبقران راه ...
داده بار ای ... شوشتر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول مهمانی چنان ... کرده
تکلیف نمود دختر شاه شجاع با او زنده خویش سلطان ... بدین برادر شتافت و شاه منصور ... ترتیب داده
سلطان زین العابدین را با ارکان دولت ... طلب داشت و چون بمجلس حاضر آمد سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید
ساخت و آوازه در انداخت که آن جماعت ... در خلاف داشتند و بنا بر آن ... از ... صادر گشت
و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقران باوراالنهر معاودت نمود و چون ... ایلچی ... رسید
با پهلوان مهذب از روی دوستی در آمده ... شد پهلوان ... شاه یحیی او را از میان بر

در دشت شد ❊ عروس ملک ابر تو در کنار گرفت ❊ دختر این دو فارس پهلوان را که بسالها اندوخته بود متصرف شد ابر سبیل تعاقب ایلچیان بیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بعزیمت تماشا او در ملازمت سلطان احمد اتفاق نمود

ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با پسر سلطان احمد .

چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بازبر حدود رامده آن ولایت را با خاک یکسان کرد و بهر جا که رسید بر نهب و تاراج فرمان میداد تا موضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود باتفاق برادرکامکار سلطان ابو یزید و امرای نامدار و چپ کرجار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه او آگاه گشت عازم کارزار شده و در آنجا سلطان ابو اسحق با لشکر بیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرا تا فرنهضت فرمود و در این اثنا ایلچی از پیش صاحب قران گیتی ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مصالحت نهاده پیشکش شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاول سنه اثنی و تسعین و سبعمایه مرد و فریق با اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابو یزید در میمنه سلطان احمد قرار یافت و میسره بوجود امرای نامدار استوار شد و سلطان یحیی با سپاهی جرار بسلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسره را بفرزندان کوچک خویش جانگیر مفوض داشت و خود در قلب ایستاده و از طرفین ابواب جلادت بر پیش آمده و میمنه و میسره سلطان شاه یحیی منهزم گشته سلطان ابو یزید بقول پیوست و سلطان احمد فتح نامه بکرمان فرستاد و خود بطرف بیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرموده و لشکریانش حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد سلطان احمد چون را المحاصره باز داشته عنان عزیمت ایجانب دار الملک بر تافت و چون بکرمان رسید ابو اسحق را منظور نظر تربیت و عاطفت کردانیده بیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از ظلم باز داشتند

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او از اصفهان و محاربه شاه منصور با خویشان

شد ❊ ❊ ❊ طایفه از سرکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد چون سلطان زین العابدین قوت جنگ نمی داشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نموده و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین می نمود که سلطان احمد موافقت می باید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود در این اثنا سلطان ابو یزید محمد بن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین مریض گشته بعد از چند روز در گذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کلمات آراسته و از اشعار ابدار اوست این رباعی در پیامی آمد ❊ از رواقه تراجز خرابم کرد ❊ اکزاب و حرف غمم کرد ❊ با مشق توام بگذاشت

با مهر تو ام زخاک برخوابم کرد ❊ سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بمحاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده نمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت بیرجان شد و سلطان زین العابدین را ولا رسید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده بمقتضای عیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان با ایشان ملحق شدند و شاه یحیی صورت اجتماع خویش معلوم کرده با لشکر انبوه در حرکت آمد و کنار مرکب گرفت این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خویش متوجه یزد شده و از آن عنان نهضت بجانب شیراز معطوف ساخت و تا مرید که رزگی نهر است در هیچ جا توقف ننمود و متقارن این حال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام گذارانیده که شما چندان توقف نماید که من برسم و هر چند امرا گفتند که لحن او را اعتباری نشاید کرد و بدر شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنیده ده روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بمدد و فا نکرد و شاه منصور خود را به شیراز انداخته بر تو التفات بر تجهیز تقابای لشکر در بیعانده بود دنر آنکه ده بتجمل بر چه تمامتر بیرون آمده در نماز پیشین روز شنبه مردوکرده صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای نجنبید و در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قطو از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت

ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان قضایا که در آن ولا روی نمود و احوال آن

شاه منصور بعد از این فتح نامداری به اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور در ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آنجا متوقف شد موسی جوکار که مشهور بغدار بود در سر او تاختن کرد و آن پادشاه زاده عالیمقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان روز چشم او را میل کشید و دیده اهالی فارس و عراق از این واقعه هایل خون بار ایدن آغاز نهادند و چون این حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکریان بر یزد برده دست بغارت و تاراج برآوردند و جمعی از خویشان و برادرزادگان او از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و کرکی آشتی در میان آمده شاه منصور روی از آنجا بدار الامان کرمان نهاد و چون بحدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از تحاین تیغ جستم و الا با عم بزرگوار مضایقه نیز ندوده اکنون مصلحت آنست که در وجه خویشان مبانی معاونت حضرت صاحب قران کوشیده مرا با لشکر مدد دهند تا من یکبار چون رستم بکدارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آمد و الا قبل را آماده باشند سلطان احمد جواب گفت این حکایت بغایت رهیست چه بندگی صاحب قران ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در کوشه دارد بکدام عدت و شوکت و ابهت امثال ما مقابله در برابر آن حضرت توانند کرد این حالات مرا بیکبار می کشد کر آتش غضب شهریار گیتی ستان افروخته گشته تر و خشک این مملکت را بسوزد و این دیار از شامت فکر غلط شما

دیار نماند و دیگر اگر این غاشیه حضرت خاقانی بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم و دست از آن داعیه کوتاه
خود پادشاهی روی زمین کنم و اگر او طالب مملکت است گو آماده باش که عنقریب تا بحر محیط پادشاه هفت اقلیم از آفاق
این دیار خراب خواهد گشت و بعد از اتفاق فصل اسباب نظام و مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و پیشنهاد
مقاتله نمود شاه یحیی در شهر متحصن گشت و مدت دو روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرا منصور کو کرمیتی نام
بقتل رسید و شاه منصور از نیمی ملول و محزون شده حکم فرمود تا جمیع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از غله
باز کوچ کرده لشکر جانب کرمان کشید و تمام رودان و رفسنجان قرا در آن ولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند
و مقارن این حال جمعی از دلیران لشکر شاه منصور را اندیشه کردند که اگر پیشتر رویم بقیه سپاه نیز روی بگریز نهند
لاجرم از همانجا متوجه فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابواسحق را بجلیل علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت گرانمایه
نوازش کرد و سلطان ابواسحق در اصل طبیعت مردی بی قانون سودایی مزاج بود و چون از جانب شیراز حرکتی پدید آمد صح
کل بود بیزه نیز آراسته شد ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب
سیرجان باز گشت نمود و این خبر بسمع سلطان شد بموجب شر او از کرمان بیرون آمد و در اثنای یورش منهیان بوضوح ...
که پهلوان قطب الدین حیدر که برگزیده دولت بود و قایم مقام پادشاه با سلطان ابواسحق سواخونداز سلطان احمد
که در ولایت ری با لشکر کرمان باز روی اعلی بر بندد و سلطان احمد از باقی بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین
حیدر بقتل رسانیده بترتیب اسباب درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه رخ نمود
شه شاهان با لشکر انبوه از شبستان بجود و کرمان رسید و سلطان احمد با جموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده
شرایط ضیافت بجای آورد و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و از مهام استمال
نمود چنانچه مدت چهل شبانروز نیز از ملازمان مجلس او هم نفر مجلس هیچ کس راه نیافتاد

ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحب قران بجانب فارس و جرات و جلادت شاه منصور و انقراض ایام دولت آل مظفر

صاحب قران گیتی ستان چون از مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دویم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه
در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در سلک خدام
عالی مقام منتظم گشتند و آنحضرت همگی همت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده
محمد سلطان بهادر را با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود و مقرر داشت که در نواحی حویزه و دستبول برایات
همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر را با طایفه از دلاوران لشکر ظفر اثر تم و ساوه و آوه فرستاد و خود با
آنکه در مملکت نشسته بود روی اعلی بر بندد و خود بنفس نفیس و ذات همایون متوجه گشته شد و چون اردوی همایون مضرب خیام
ظفر پیکر گشت ملک عز الدین و پسرش که با هم منازعت می ورزیدند صلح کرده هر یک بطریقی زنده و ولایت لر کوچک

در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد تمرد می نمودند تاخت و غارت ایشان حکم نافذ می شد
و حضرت صاحب قرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی ستبول مراحل قطع میفرمود تا در نواحی ستبول نزول شد
و در آن موضع اعیان و اشراف ششتر بستبول بملازمان شرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی
در ششتر وقوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال می نمودند گریخته بشیراز
رفتند و چون رایات همایون بششتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا بسعادت ... مخصوص نظر عنایت و عاطفت
گشتند و چون حضرت صاحب قرانی خواجه مسعود را با قریب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف
قلعه سفید نهضت فرمود و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت اهتزاز فانی که کوتوال قلعه بود در رعایت
و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و آن قلعه سفید * دری بود با آسمان هم نبرد
برو کس نام او در نبرد * جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مریخ وهم را توهم رسیدن در کنگره فلک
ز سایش همی خیال دید توهم برق آتش بار و دست تصرف ابر در عداد اندرون شرفات آن کوتاه و جوب و خار مسکن، بروج
زمینش از خوشه پروین و خوشه ماه * مردم از این قلعه میمون سرشت . قلعه فیروزه شده خشت خشت . کنگر او گشته زبانی چنان
آمده با ماه بساط سخن * القصه شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود بر اوج هوا افراشتند و حضرت صاحب
قران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته
دست از جنگ شب هنگام باز داشتند القصه بطول اهادر روز سیم عساکر گردون مآثر یکبار چون مور و مار در جوش آمدند
و بر کوهی که صعود در آن مقصود بنود بالا رفتند و مهتر سعادت بسعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت
و عساکر ظفر قرین قلعه را گو ساخته بموجب فرموده مهتر سعادت تمامت اتباع او را بقتل رسانیدند و سلطان ...
که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند صاحب قران کامکار او را
بنوازش عاطفت سرافراز گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی بمن داد تو از منصور مقهور بستانم بعد از آن شحنه دولت
بشیراز منعطف ساخته در موضع جریم نزول اجلال فرموده و در اثنای آن اوقات هر چند احوال شاه منصور استفسار می نمود
بوضوح نمی رسانیدند که خود عزم او بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است ... جای آن بود و چون خبر نزد صاحب قران
کامکار رسید که شاه منصور قرار بر فرار اختیار کرده با لشکر خود تا پل فسا رفته و در آن موضع طایفه از شیراز بار و ملحق
شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند معروض داشتند که در وقت بیرون آمدن از شهر شنیدیم که گفتند
امان که ... بوده و باز گشته اکنون همچون سگ که از پیش گرگ بگریزد می گریزد غیرت و حمیت شاه منصور از این حکایت
در حرکت آمده و بخت بد عنان گیر او شده نیز هست که * هر آنکس که با آب دریا نبرد * بحیله پناه شد خردمند مرد
چو دریا بموج اندر آید ز جای * ندارد دم آتش تیز پای * و خورشید ما حیدر آن بود * که خورشید تابنده پنهان بود

مخفی نماند که چون [illegible] باز گشته بشیراز آمده و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ
[illegible] و آن منظوم که مولف آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بوده و [illegible] در این مقام بروایت ظفرنامه گواهی
دارد و مسطور است که چون شاه منصور در شیراز که حضرت صاحب قرانی نزدیک رسید با سه هزار مرد [illegible] سوار نیزه گذار
[illegible] از شهر بیرون [illegible] هزار سوار [illegible] هزار کس دیگر [illegible] گماشت و خود با هزار سوار دیگر
قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحب قران [illegible] جسارت شاه منصور [illegible] لشکر [illegible] در روز [illegible]
شاهزاده [illegible] پیر محمد بهادر [illegible] رجوع نموده و [illegible] سلطنت [illegible] الدین شاهرخ بهادر [illegible]
[illegible] خاصه در پیش [illegible] موقوف ساخت و چون بهادران عسکر نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست
راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خود [illegible] با هزار سوار فدایی وار خود را بر قلب زده [illegible] شکست
و [illegible] را که حضرت صاحب قران در آن میان بود [illegible] از یکدیگر فرو ریخته پیش از [illegible] کس در پیش آنحضرت نماندند این خبر
[illegible] و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور [illegible] دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده تیغهای
کشیده حمله آورده نزدیک بصاحب قران کامکار رسیدند [illegible] و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش [illegible]
حایل شدند و زخمی بدست [illegible] رسید و حضرت صاحب قران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته از جای [illegible]
و از آن پنج مرد دیگر جز عادل اختاجی کسی در پیش آنحضرت نماند و او از سر جان خود گذشته [illegible] روی آنحضرت کشیده
ایستاده و شاه منصور رخ [illegible] امیرزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر کرد و ملازمان [illegible] دست بتیر و کمان برده خاک
[illegible] از خون دلیران [illegible] ساختند و شاه منصور چون دید که [illegible] نسبت [illegible] شاه رخ مهمی از پیش نمیرود و بار دیگر
[illegible] از عقب صاحب قران در آمد و امیرزاده شاهرخ [illegible] نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه
منصور با ده کس بماند و عاقبت آن ده کس نیز از وی جدا شدند و [illegible] خورده و زخم شمشیری بر
رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان با او رسیده یکی از آن میان دست [illegible] زده شاه منصور
از اسب در انداخت کلاه خودش بر زمین افتاد [illegible] سر
[illegible] ایشان التفات بحرف او ننموده [illegible] که با اسکندر دعوی همسری
میکرد [illegible] رفتار صاحب قرانی [illegible] علاء الدین [illegible] در
تاریخ واقعه شاه منصور گوید که ⁂ شهید عصر منصور [illegible] ⁂ در زمین ملک [illegible] داد گشت ⁂ ملک [illegible]
[illegible] تاریخ او شد ملک [illegible] و چون قضیه شاه منصور [illegible] باختتام رسید [illegible] علاء الدین سلطان احمد
و سلطان مهدی بن شاه شجاع از کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان [illegible] سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از
طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سایر خدام عالی مقام انتظام یافتند و حضرت صاحب قرانی بعد از تقدیم [illegible]

تفصیل آن حکایت در دفتر رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی [illegible] ایشان [illegible] شده
مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر بقتل [illegible] ساختند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و امیر ایدکو برلاس
برادرزاده امیر حاجی [illegible] روان کرد و [illegible] را بداروغگی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصره [illegible] سیرجان که غلامی گودرز
نام از قبل سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع [illegible] بوده [illegible] داشت
و پسران شاه شجاع شبلی و زین العابدین را که آن یک [illegible] پدر و این یک از جور شاه منصور [illegible] مکفوف البصر شده بودند
[illegible] جهت ایشان سیورغالات مقرر فرموده [illegible] خلق عالم [illegible] دست می گویند [illegible] در سلک [illegible]
شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحب قران کامکار از اشغال این مهمات فراغت
یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف ساخت بعد از قطع دوازده منزل در موضع [illegible] فرمان
[illegible] در سلخ رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه خرد و بزرگ و صغیر و کبیر ایشان را بیاسا رسانیده [illegible] منزل [illegible]
سرای رحلت [illegible] نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحب قرانی بعد از قطع دو [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] و نواحی اصفهان [illegible] روان [illegible] شد [illegible] خونریز بر صف جنگ [illegible]
چنانچه تفصیل این حکایات و سایر قضایای دیگر در محل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی بآن متعلق شده
باشد [illegible] حضرت [illegible] پناهی اسلام [illegible]
و [illegible] شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام [illegible] عالمیان [illegible]
بر سر ساکنان خطه خراسان [illegible] مخلصان [illegible] از مواید اکرام و انعام آنحضرت [illegible]
انقطاع و انصرام [illegible] گفتار در قضایای اتابکان و جلوس [illegible] احوال ایشان
[illegible] اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامرای اطراف می سپردند [illegible] اتابک از
[illegible] اتابکان [illegible] چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار [illegible] رقم
زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند
[illegible] نسب داشته ذکر عماد الدین زنگی بن آق سنقر
سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را حکومت ولایت شام و عراق داد در سنه احدی و عشرین و خمسمایه [illegible] کرده
و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن [illegible] علاوه منصب سابق [illegible] حرکت کرد
و بعد از ضبط موصل وفات یافت و بعد از ضبط موصل لشکر باطراف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و
عشرین [illegible] ملک شام [illegible] ساخت و در سنه [illegible] دمشق را محاصره کرده [illegible] ولایت شام
استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرت دیگر دمشق را محاصره کرد [illegible] مراجعت نموده دیار بکر و

کردستان را نیکو ساخت و در سنه اربع واربعین وخمسمایه دمشق را بگرفت و مهم نورالدین محمود چند تن از غلامان او اتفاق
نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و در ولایت عباد او را اتابک شهید گفتند **ذکر نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی**
نورالدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب و حمص و حماه و بعلبک بها استیلا یافت و در مبدا امارت خویش لشکر به [illegible] کشیده
آن دیار را نیکو گردانید و در سنه تسع واربعین وخمسمایه دمشق بگرفت و مهم نورالدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد
خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نمود و نورالدین محمود نایب خود اسدالدین شیر
کوه را نامزد مصر بود و او بموجب فرموده متوجه مصر شده فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود و سال دیگر
اسدالدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت از خلفای اسماعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد
و همه تمامی مملکت مصر در تصرف آل ایوب بود و صلاح الدین بملک ناصرالدین ملقب گشت و نورالدین محمود در حادی عشر شوال
سنه تسع وستین وخمسمایه درگذشت **ذکر سلطان صالح بن نورالدین محمود** در روز وفات پدر یازده ساله بود
اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر خطبه بنام او خواند بجهت آنکه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از آن قصد
دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سبع وسبعین وخمسمایه ملک صالح بمرض موت گرفتار
گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عزالدین مسعود نمایند بعضی از امرا با او گفتند عمادالدین زنگی هم ابن عم
تست و نوامرتر از عزالدین است و دفع تو از ممالک مصر سنجار دارد و حکم عزالدین مسعود خلقی که از کنار آب فرات
تا همدان مقیم‌اند جاریست جواب داد که من از آن می‌ترسم که عمادالدین از عهده دارایی مملکت بیرون نتواند آمد در عشا
از رحمت و شفقت افتند عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین و قطب الدین**
مودود برادران نورالدین محمود بعد از فوت عمادالدین اتابک سیف الدین غازی بصواب دید
برادرش نورالدین محمود که اکثر اوقات مشغول مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان انضباط نمود و در سنه احدی
وخمسین وخمسمایه وفات یافت و برادرش قطب الدین روی برای آخرت نهاد و او هرچند پسر بزرگ عمادالدین زنگی را
ولی عهد کرد اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی**
و قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی و حالات او بعد از فوت پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادر
عمادالدین زنگی بن قطب الدین بود و گریخته پیش عمش نورالدین محمود بشام رفت و نورالدین مرز سنجار را بعمادالدین داد و
در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین
غازی را استقلال برادر خود عمادالدین ملک گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر نظام حلب
نزول کرد بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش عم خود سیف الدین غازی کس فرستاده امداد نمود و او لشکری ترتیب
داده برادر خود عمادالدین با این سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابنای عم او از کی

و این مملکت بارث و استحقاق بتو میرسد و من بحسب هواخواهی تو ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و چون ممالک شام از
علایق خاص شما رعایا سبکدوش شود بکار تو پرداخته پیروی عازم مصر خرام شد سیف الدین غازی چون بمحاصره عمادالدین مشغول شد برادر
خود عزالدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان نمود و ملک صالح باستظهار ایشان با مصریان
محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته مراجعت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از نظام سنجار
برخواسته بموصل رفت و در سنه ست وسبعین وخمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد مسعود بعد از
برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح بسرای آخرت انتقال نمود بموجب او حلب را نیز متصرف شد و در آن اثنا عمادالدین
زنگی از عزالدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود تخت را باو تسلیم نمود آخر الامر
بعد او خود راضی شده و در سنه ثمان وثمانین وخمسمایه ملک ناصر صلاح الدین بن نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات
بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرد و متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفت و بر آن ولایت استیلا
یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال دیگر لشکر کشیده و آمده بگرفت و از نیز بشام و حلب نیز نیکو ساخت و
مجاهدالدین نایب عزالدین را ایرگردانیده مقید کرد و بعد از آن که باخود بمصر برد و نشش پهلوان صاحب همدان کشاده بمصر فرستاده
شفاعت نمود و ملک ناصر الدین صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و بهنگام بازگشتن با عزالدین مسعود صلح
کرد و در سنه ثمان وثمانین وخمسمایه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر بسمع عزالدین مسعود شده از موصل بشام در
حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت نمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بر پرواز آمد و بعد از وی ارشد اولادش
در موصل بجای او بنشست **ذکر اتابک نورالدین مسعود بن ارسلانشاه** بجای او برادرزاده اش
قطب الدین محمد بن عمادالدین قریب بده سال منازعت قایم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده در سنه خمس عشر وخمسمایه لشکر بماردین
کشیدند و ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسانی فرستاده قطب الدین بن محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین
میل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نورالدین ارسلانشاه
از این معنی رنجیده سپاهی به نصیبین برد و آن شهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نمود هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل
و نورالدین صلح شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل را میان او و پادشاهان صلح کرد و بعضی از ولایات جزیره را
بشجو شاه بن غازی بن مودود داد و برخی از آن ولایت بقطب الدین محمد بن عمادالدین زنگی تفویض نمود و مرض اعمال ادبار نور
الدین ارسلانشاه موثر داشت و در سنه سبع وستمایه نورالدین ارسلانشاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات
یافت مدت ملک او یازده سال و هفده ماه بود **ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود بن ارسلانشاه**
ملک ارسلانشاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عزالدین را ولی عهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خردتر خود عمادالدین
زنگی داد و بدرالدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرموده ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی

ذکر عمادالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی

وفات یافت و ایالت موصل به بدر الدین لولو قرار گرفت مدت مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکوخان سمت
گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان که اول ایشان طبقه اتابک ایلدگز است**
نقله اخبار گفته اند که در ولایت قپچاق معهود چنان بود که هر کس که چهل غلام خریدی یک کس را بجای یک غلام فرض کرده از برای مشتری
تطلیه نمودی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی را از ولایت چهل غلام خریده که یکی از ایشان ایلدگز بود و از بلخ چپالی
برنداشته بعلاوه ایشان مشتری تطلیه و بازرگان ... بکار که مصحوب او بود اینجا رفته بودند از دست قپچاق بازگشته غلامان را
در حوالی کاشان در بنابر شدت حرارت کاروانی روز توقف نموده مسافت شب قطع میکردند اتفاقا شبی از شبها
ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلای خواب دو زیت از خواب بیفتاد و مردم کاروان کوچ کرده او را در خواب گذاشتند و چون
سروت ... بازرگان بنابر آنکه چیزی در بهای ایلدگز صرف نکرده بود و جهالت نیز نداشت ترک او کرد و صبحگاه خود را به
بازرگان رسانید و خواجه از او نهایت تعجب نمود که با وجود صغر سن همراه راه طی کرد و چون مالک چهل غلام برای رسیده غلامان را
بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب ... غلامان را اخذ نمود و وزیر ایلدگز را نپسندیده باقی را بخرید و
ایلدگز در گریه شد و گفت اگر این غلامان را نه بهر زیرا از جهت مولای خریدی می بایستی که مرا از برای رضای پادشاه
عادل بخریدندی وزیر این سخن بوزیر رسانیدند و وزیر حکم کرد تا او را نیز بخریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش
اعتماد تمام یافت و چون وزیر را قضا بپایان کمیل گشته و متروکات او متعلق به دیوان سلطان مسعود ایلدگز را باین نظر سپرد
تا تربیت کند و آداب تربیت او در تعلیم مینمود و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرافت از امثال و اقران در گذشت
و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که بر بلخ سلاطین حاکم بود و در آن وقت از بسیاری کرسغند و کثرت نعمت و کلاه
بلخ سر و نسقط کرسغند شمل چیز بر روده واشال آن بازی ... بخشید و بحسب اتفاق جانسالار را روزی چند از درگاه سلاطین غیبت
اتفاق افتاد و ایلدگز بترتیب آتش قیام نموده فرموده تا وسقط کرسغند از بلخ می آوردند ایلدگز جانسالار چون پس آمد و باز
آمده امثال این صورت از ایلدگز مشاهده کرد تعجب مانده و حسن کفایت او را بسمع سلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خاقان سلطان
مسعود مادر طغرل را در باره او عنایت تمام پدید آمده در صفت ... و پیش طبع سلطان بود ایلدگز در ایام
در جشم سلطان جلوه میداد و یکی از آن جمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بیگلر که قوشی میکردند و ایلدگز بجای پسیده بود و
کرچون پیاده سر را علی حاضر میشدند بسر کردند که امرا و حجاب بزرگ هر یک را از جای خود قرار دهند و در تأخیر و تقدیم بنام زانو
کاهی بهم پرسش و گریبان می افتاد و ایلدگز بتعلیم خاتون هر یکی را در جای خود جای نمود و سلطان از این معنی پسندیده می آمد و مادر
طغرل پرسته با سلطان می گفت که ایلدگز با لشکری بطرف آذربایجان رود و ولایت گرفته و ضبط آنجا کرد دیگر امرا اشکال باشد
و آنکسان فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده می نمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز
را با طایفه از سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی تمامت اران و گنجه و شروان و باکو استیلا یافت با سپاهی

با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت و یاد در دل جای دادند و چنانچه علم ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و افکنده گی
بیشتر میافزود سلطان مسعود شهی را گفته که اگر دولت نصیب ترکی و جنگی خواب دادی که بولت خود کرده که حرکت القصه سلطان مسعود در
آخر ایام دولت خویش او زن ایلدگز رفت بشری از پیش بیرون آمده روی به سلطان نهاد و خود را از اسب انداخت و سلطان از
آسیب بر زمین افتاد و استهار ... اصفهانی با شمر ... آن سبب بیفتاده در گذشت و بنابر آنکه عباس ... سلطان صفهانی شیشه
طپیدن و افواهی کردند که در معالجه ... گند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل حسب خود مراد کیب او را بهمدان
و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و ارباب مناصب متوفی شده بلادیش برافروخت که با بهادر قیام نمودند و ایلدگز که
از جمله ارکان دولت قوی تر بود با اتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود را زود برآورده بر تخت نشاندند و مادر او را که
بر مجموع ممالک استیلا داشت بزنی بخواست و طغرل بنای تخت نشسته رتق و فتق مملکت امور مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدگز بود و
و بعد از چندگاه میان ایلدگز و مادر طغرل غباری پیدا شده ایلدگز از وی ملول گشته چون آن عورت تجبر و تحکم با شعار خود ساخته بود و
اتابک ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده و پسر خود ارسلان را بجا دارد از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون
طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل از قلعه تکریت آورده مادرش را
خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده
بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور چنین است بلکه انچه متفق علیه است این است که ایلدگز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در
حباله نکاح در آورده ارسلان را بر سریر حکومت نشاندند و جهان پهلوان اتابک بن محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد
شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان را بخواست امرای سرحد و اطراف نشستن بر سریر خط زمان او نهادند و اتابک ایلدگز قلعت و
دست حکم زده در پیش تخت ارسلانشاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امور
ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با ... جان
شل اتابک بطالب ... مصاف داده همه را منهزم کرد و میگویند بعضی از مورخان که آخر کار اتابک ایلدگز در یورش گرجستان ... شد
و بپای در ... افتاده باز گشت و چون به نخجوان رسید وفات یافت ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته ایلدگز درگذشت
در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز بادی نقلت
نمود و قاضی کمال الدین حریری در این واقعه گوید ❖ در داد که زمانه را که خواهی رفت ❖ واندر پی او چو شمس ایلدگزی رفت
از کردش چرخ کس نداد نشان ❖ در یا نصد واندر پی در مایی رفت ❖ هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ... و سبعین و خمسمایه
ملک الجاف قصد دیار سلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان ایلدگز جنگ او رفت و در راه رنجور شده
بازگشت و در همدان آمده ستی فاطمه بنت علاء الدین را از تکلیف آورد و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه
در همدان وفات یافت مرجعه ذکر ملک ارسلان سابقا رقم زده کلک بیان گشته در این مقام بر سبیل استطراد یاد کرده شد

از احوال او سطری گشته حال رتقدیر روایات نمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز و احوال ایشان**
بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد و دران زمان سلطان طغرل بن
ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاند و اساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از و حساب برگرفتند
و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار مملکت خود را موقوف به رعایت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد دانست
که اول رسول بمصر فرستاده از صلاح الدین خواست و چون خبر به اتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در رعایت ربوبی تقدیم
کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه رسولی را اولی فرستاد و اتابک محمد را استمالت نمود و او ر[illegible]
دیگر فرمود که خطبه بنام او خوانند تا آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنید رسولانی فرستاد تا بر کالای حالات
او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان را بر جمعی در شهر آورده نزد که ایلچیان را از احوال ایشان اطلاعی نیفتاد و نوازش بسیار در باره
ایشان تقدیم رسانیدند چنانکه آن قاصدان در حین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم نسبت
بایشان و وصول بجماعت غیر ترتیب جیب مراه معروض گردانیدند و چون ایلچیان سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی در جهت از عقب آن
قوم روان فرمود تا در جرف سیل برابر راه زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قوم ایلچیان بگذشت کورخان تصور کرد که ایشان
برادر راه از دوان گشته اند و اگر از صورت غدر اتابک خبر یافتی از کردم سنوران توران زمین روز روشن بر چشم او
تاریک ساختی و همچنین خلیفه و تعبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ ششصد هزار دینار زر سرخ به سالار بر سم اولوم سلطان طغرل
بر ساتع فرستان بغداد اطلاق داد و همچنین دختر خود را بشوهر داد و حکم او در ممالک جاری شد و بعد از آنکه پس از این
وفات یافت و صلاح الدین قصد ارمن کرد و اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشته فرود برد و در خانه صلاح الدین نامه افکنده و از برای بر
او ملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت نی بیلوا اتابک محمد او و اوی مردی دقیقه فرو نگذاشت ما او دست ترکی
ابریجی را گرفت که از در تیغ حیات خویش کوتاه گردانده تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه ها دم اللذات و اسپه
بر او تاخت و منکوحه قتیبه خاتون دختر ابراینانج زنی صاحب رای بود و حرم خاص اتابک خواست که بعد از مرگ او جیه دم صحبتی
که کرده بود طغرل را بمیل کشیده تا بولایت او و سالم مانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماند اتابک ابوبکر
و قتلغ اینانج و پیران پیران و او از یک مادر بود و از یک کنیزک بود که شده و قتلغ اینانج و امیر امیران از قتیبه خاتون که در وجود شده
ذکر اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز و احوال آن بعد از فوت اتابک محمد قتیبه بخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل
در آمده پسر خود قتلغ اینانج امیر الامرا باشد ناگاه در ربط تتر قزل ارسلان در آغوش نکرد امادر امور ملک برای او کار کردی
و با پسران اتابک محمد بکر و بختری می نمود و ایشان از زمره خدمتکاران غلامان می شمرد و سلطان طغرل خود شاه پیش بود و در این
اوقات طغرل که سلاطین بزرگ باری کرده رسید کار اتابک بود و نهایت بخیل شمرد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و در اساس ملک
طغرل انقیاد کرد و باوی پیکسب کرد سلطنت عراق او تا او کنار تیر رسید و ایلکز بخیل و ضعیف بر سلوقیان استیلا یافت و اولا سلجوقی
کی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد قرار گرفت بلکه پیش از تو از خاندان مال قرینه شهریاری در خانه زنی نشسته
بی خلاف چنان به سر رسد که قزل ارسلان عاقبت سر در دو نقض پیمان شعار خود ساخته تا ما قلعه از قلاع خراب فرستاد اکنون برو و ا
کرانه بحر کار خود بکنی و در سال و تقاضا که نقض خلع شدن نقض عظیم است جان ندارد که سلطان طغرل پرسید که چاره این کار
طغرل کیا رب داد که با ملک مازندران التجا نمای و چون آن مامن برسی جمعی از امرا که از قزل ارسلان ایمن رنجیده اند پیشک بر تخت شو
و تو با مدد ملک مازندران و معاونت امرا خاصه ملک نوروش را از قزل ارسلان شراع نمای سلطان رای طغرل که در استحسان
داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه و الممالک مقدم سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد
و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان مستحکم گردانید امرای
طغرل متوهم شده با و گفتند بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل
ارسلان سپارد و درین اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجیوه و دامغان رفتند و در پای کوه
خرابی بسیار از ایشان بظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرجی بنواحی اران و آذربایجان متوجه
آن صوب گشته سلطان به عراق در آمد و بعد از آن میان سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد و چنانچه بندی
از آن در تاریخ سلجوقیان سمت گذارش یافته در آخر عهد قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد و چنانچه بندی از آن در تاریخ سلجوقیان
سمت گذارش یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او کرد و پیغام داد که پادشاه تویی و حامی تو منم قزل ارسلان
بموجب منشور خلیفه بجای عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده و در همان چند روز در دست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک**
ابوبکر بن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست خاتون پسرش
قتلغ اینانج متصدی حکومت ولایات عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل که در قلعه محبوس بود به اتفاق بیرون آمده بموافقت
و قتیبه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرة الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نمود و بر سر او لشکر کشیده در یکجا
برادران با یکدیگر جنگ کردند و در جمیع این معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین قدر پیش معلوم نشد عیبی نباشد
ذکر قتلغ اینانج بن اتابک محمد چون سلطان طغرل مادر قتلغ اینانج قتیبه خاتون و پسرش را بخواست پسر و مادر اتفاق کرده
زهر در طعامش تعبیه کرده خواستند که بسلطان دهند شخصی از این واقعه طغرل را آگاهی داد چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود
تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول فرمود و حزن و سهمان بود و مردن همان و سلطان طغرل قتلغ اینانج را محبوس گردانیده و بعد از چند
چندگاه شفقت بعضی از ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن
سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرای تکش خان در ری او را بکشت و بعد از قضایای او در قسمت
احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار آن مصدع نشد **گفتار در تاریخ سلغریان و اتابکان فارس**
ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کنند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار تصاریف چرخ دوار امرای ترکمان

به مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق گشتند و از ان تاختن بیکرد چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوستند بجهت ایشان موسوم شد و فرزندان او جانب فارس شد در میان آن ولایت و خوزستان و لرستان و کوه گیلویه مملکت بزرگ است رحل اقامت انداختند و مودود بن سلغر ... از اعاظم سلجوقیان ... و اولاد و خود را بخدمت ایشان پیوستند و مورخان گفته اند که از جمله ایشان ... تا ظهور سلغریان ... کس در فارس حکومت کرده اند و از جمله شش نفر از کاشتگان سلجوقیان ... که ذکر کرده می شود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف در آورده بقطلموز زمان بحضور شبانکاره داد و بعد از آن عصیان نموده خواجه نظام الملک خدمتش را گرفت و رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان ... وری بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که آثاری از آن باقی هست یا نی و بعد از وی اتابک چاولی که ... منسوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و بعد از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخت اسباب و املاک فراوان برای وقف کرد و در جوفر آباد و کوشکی و تختی بر سر کوی ساخته اند و تا اکنون آثار آن باقیست و بتخت قراجه مشهور و او برود میدان کشته شد و بعد از وی اتابک منکوبرس والی فارس گشت و در جوار ... کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده خاتون زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه مقتدی حکومت گشت و او حاکمی بود متصف بصدق و اخلاص و چون ... کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد

ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سنقر

چون دولت آل سلجوق به نهایت رسید اتابک سنقر بر ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروه شرف رسیده ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و ... سلطان و ... اتابک ... نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر ... در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود

ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود

و در آن اوان که برادرش درگذشت او غایب بود در ملک ... و زنگی باز گشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزیده ... را هلاک ساخت اتابک زنگی بار دیگر فیروز بخت ... و در ... آورده که خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره مرقد محقر بود و او چند گز زمین بر آن افزوده و در تعمیر آن استحکام فرمود و اسباب ... بر وی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود و چون باتمام رسید بصواب دید یکی از شیخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کردند و بعد از آن ... بن ملک خاتون ... شیخ ابو اسحق بن محمود شاه انجو عمارت آنجا که خراب کرده گنبدی رفیع منفصل یکدیگر بنا نهاد و ... اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه ...

وسبعین و خمسمایه وفات کرده

ذکر اتابک تکله و کیفیت حال وی

وارث تاج و تخت پدر گشت در ضبط ممالک و حفظ مسالک بشیوه آبای خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال می نمود و ... مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل حکومت تکله اتابک طغرل بن ایلدگز ... فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت ... در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمایه اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفص قالب بشکره عرش پرواز کرد

ذکر پهلوان ایلدگز و مآل حال وی

پادشاه ... اما زیاده ... نداشت چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرده از عراق لشکر آورد و عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن با قبح وجهی او را بکشت

ذکر اتابک سعد و کیفیت حال وی

او حاتم زمان و رستم دوران بود آثار شجاعت و سیاست او در اطراف عالم ظاهر و انوار معدلت او در اکناف جهان باهر و وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عماد الدین ابو نصر بن اسعد قائم مقام او شد و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم ... نمود روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم * بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم *

و با سعد اشارت کرد که بیتی دیگر بگوید اسعد در بدیهه گفت

از حضرت ما برند انصاف بشام * وز سیب ما برند زنار بروم *

و سلطان محمد اسعد را ستایش بسیار کرد و اکثر تذکره سازان این ترانه را ... این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و ارجح قول اول است گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و در شیراز خالی که کسی تا در سنه ستمایه اتابک ازبک پهلوان بشیراز آمد و بر عادت ... حرکات شنیع اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان برآورد و اتابک با چنین قصد با مملکت وی پیوست و دشمنان که بدار ملک او راه یافته ... سوار شده هوس جهانگیری پیدا شت و اگر چند گروه ... نبود * چون محور چرخ گرد عالم گشتی * آرزو میکرد و ... در سنه اربع و عشر و ستمایه بقصد ... حدود ری عنان عزیمت ... رفت و در آن اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که ... بر حد احصای آن نمی رسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با هفتصد مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و دو سه صف از صفوف لشکر سلطان از صدمه اتابک منهزم و متفرق شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت سلطان از مشاهده این جسارت انگشت بدندان گرفته

پیش سلطان آوردند خوارزمشاه از وی سؤال کرد که بسبب این جرأت و جسارت چه بود و اتابک
زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت می نمی داشتم که شکر شهریار عالمیان متعلق است جنس
حیات و لطف کفتار اتابک مانع قتل او شده خوارزمشاه فرمان داد که در خرگاهی طایفه از مردم هشیار بملاحظت
او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار خویشتن داری التفات
بایشان نمی کرد و مقارن این حال عرق شفقت و عاطفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس
بزم و فرشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب کردانیدند و قبل از آنکه چشم
ایشان بدین آشنا شد همه را بر خواص و امرای سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو
همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف مجلس خویش کردانید حرکات و سکنات پسندیده
طبع سلیم پادشاهانه و هم در آن چند روز ملک روزن واسطه شد مقرر آن شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون
در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم کرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هم
ساله ثلثی از [illegible] فارس را بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اشکنوان بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از
تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سالست که صدای کوس و پنج نوبت از ایام آن در قلعه بگوش ساکنان هفت
آسمان رسیده است و این بیت فردوسی ❊ بپرسید کنداور [illegible] کزین ❊ بود جای شاهان ایران زمین
اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را
خلعت پادشاهانه داد و چون ابو بکر بن اتابک سعد صورت معاهده و التزامات پدر [illegible] در قلق و اضطراب
تمام نمود و رای اتابک در این باب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تحویل رکاب [illegible]
رجعت اتابک با خوارزمشاهیان که مصحوب او جهت تسلیم آنچه تکفل نموده بود بتوانند دست بردی نمایند و دریکی از
ابو بکر بن سعد از شیراز بیرون آمده [illegible] در پایان پشته
توقف فرمود و از لشکریان خوارزمشاه هر که از آن پشته [illegible] رسانید تا سوار صد نفر در عرصه
فنا آمدند و چون خوارزمشاهیان از این قضیه آگاه شدند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است
فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین داده با فوجی از لشکر روی بپسر
نهاد تا موجب آن قدر استعلام نماید و اتابک ابو بکر هنگام ملاقات شمشیر [illegible] از نیام [illegible]
برکشیده زخمی بر پدر زد و بنابر زخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون
پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاوسر او را بر زمین افکند و حبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد
و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل فرمود و در [illegible] وعده کرده بود

بوفا رسانید و بعد از مصاهرت با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را جهت خود و سایر [illegible] بانند
همتهای عالی و رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد و غیر از این عمارات [illegible]
ابنیهای باتمام رسانید و چون مراتب را نهایتی مقدر است و هر کمال را زوالی مقرر بقولی بعد از بیست و نه سال که بعدل
و انصاف روزگار کذرانیده بود در احدی و عشرین و ستمائه [illegible] رسید و در عوض کرسی سلطنت فرش
خاک را بستر و بالین ساخت ❊ جهان را نمایش چه کردار نیست ❊ بهر دو دل سپردن سزاوار نیست
او را در عمارات آتش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت آمدند

ذکر سلطنت سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابو بکر بن اتابک. بر صفحات ضمایر طوای او مبین آنکه
بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابو بکر بن اتابک سعد زنگی نام [illegible]
و توقیعش این لفظ که الله [illegible] چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث
تاج و تخت گشت صیت علو شان او از مبدأ شرق تا منتهای غرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد صاحب تدبیر بود
و در اظهار شعار اسلام ید بیضا می نمود بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ولایت
فارس که از دولت [illegible] بود [illegible] سلاطین شکارکاه [illegible] آل بویه و کماشتگان سلجوقیه و محمد و سلطان
غیاث الدین ویران چون چشم [illegible] گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته
شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف اقوام طوایف سراپرده [illegible] بسته [illegible]
خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین [illegible]
بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب [illegible] او در خطبه مندرج کردانیدند خوانق و معابد و
مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع [illegible] مستغلات عریض
بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفایی در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق بملازمت آن نصب فرمود
و بیماران انواع اصطناع او [illegible] بر زهاد و عباد و صلحای متصوفه [illegible] گشت [illegible] علمای افاضل
و ایمه مرجع داشت و چون حکم خاقانیان و لشکر تتار [illegible] ربع [illegible] اطراف عالم استیلا یافت اتابک ابو بکر از
غایت حزم [illegible] خود را [illegible] نام با ظرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن
مراسم [illegible] مرعی داشته [illegible] با لقب قتلغ [illegible] فارس [illegible] از تعرض لشکر بیگانه
مصون و محروس ماند کویند که اتابک ابو بکر در سلوک طریق احتیاط چنان [illegible] بود و وجوه مال [illegible]
[illegible] کلی و جزوی اعمال [illegible] و اشغال [illegible] متصرفان [illegible] تحقیق [illegible] وقتی که محاسبات [illegible]
[illegible] رسیدی [illegible] و نایب [illegible] اذن [illegible]

روی دهد مستثنی اگرچه از حریم مجلس خویش محترز بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان
دولت و ایناقان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح
داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار که محصول اندک ولایتی از اعمال شیراز بود و چیزی از ظرایف بر تحفه
خاطر جهانگیر قاآن کردی و برادر خود را با یکی از برادرزادگان با آن مال بخدمت قاآن فرستادی و حکام
مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین می کرد و نمی گذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم
ملاقات کند تا بر شور و زور در احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن
بحوالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه را با تحفی شگرف بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آب آمویه با
پادشاه ملاقات کرده بسیورغامشی یافت و چون هلاکو خان ملاحده را منکوح گردانید اتابک ابوبکر پسر
خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان کرد و سعد تربیت و نوازش یافته بوطن مالوف مراجعت
نمود و در این حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان
بر وانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه
رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و بعد از وصول مقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل
این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماه عمر او در نقصان
افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمایه منشور سلطنت وی بدست نقش تقدیر طی شد و بیماری
منزوی گشت و جام غم ایام حرمان می چشاند و پسرش اتابک سعد در مستقبل این سال از بغداد مراجعت نموده
بود و در اثنای راه بمرض مزمن مبتلا گشت و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر
مرگ پدر و وراثت تاج و تخت و جاه بوی رسید ؛ دیدار دلارام بهنگام وداع ؛ بیت
مانند بلایی که در روز مرده رسد ؛ و از خبر مرگ پدر مرض او اشتداد یافته در گذشت و فوت اتابک
سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید افصح الشعرا الشیخ سعدی رحمه الله علیه در
بعضی از اشعار بکمال شیراز بود و منقبت او نحوی است در مدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر
اناله الله علیهما ثواب الغفران ذکر سلطنت اتابک محمد بن اتابک سعد و کیفیت حال حشد او
اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوشش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی
اجل از انواق در کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس بنشاندند
و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله در اتابکی او که ذوق زن و باعظمت فنی بود بر امور ملک کشته
سپاهی و رعیت را در کنف رأفت و رحمت جای داد و اطراف و حواشی را از آسیب مفسدان

و ملبوس گردانید و خزاین که اتابک ابوبکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود در لشکر یاغی خرج نمود از ارباب صلح و استحقاق
صرف نمود اتفاقا روز خود بیش است که یکی بخورد و نشد و دیگری بگور و درو بموترکان خاتون از کمال حزم و دوربینی
خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و نسوقات باردوی هلاکو خان فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد کرد و ایلچیان حبت ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز رکاب او مبتهج
گردانید تقدیری اتابک انجراو را از جهت پدر خود طلب کرد از اسباب تخت و مشقت دفتر و بیت منقوح گشت بر حروف بود
مطعون و متهم داشتند که چون دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر بیفتاد و از نجره سلطنت
ثمره ناچیده و از قدح خوش شکر حکومت قطره ناچشیده بر ما من قدس و حدایق انس خرامید گل صحبتی بخود برشکفت تا بر خیزد
با باد صبا حکایتی کرد گفت برخیزد به عهدی که هر چند گل در ده روز برآرد و غنچه کرد و بشکفت و برخیزد ترکان
گیسوی مشکین رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در محنت کشاکش فراق وزیر زار زار شد و بعد از تقدیم
تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال مملکت باشد اتراک و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد
مشورت فرمود و قرعه اختیار بنام محمد شاه افتاد ذکر محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود
و چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در عقد ضبط او امر و نواهی آورد و او در مردی و جرات نظیر نداشت و در وقت
بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و در حرکات و سکنات او را در مجلس
رزم و بزم پسندیده داشته و چون بر مسند حکومت نشست لهو آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از رنان سیم
اندام در روز و شب مشغول گشت و در این اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده و این دو
بیت در و مندرج گردانید ؛ ور دو غم و جنون درازی دارد ؛ عیش و طرب تو سرفرازی دارد
زهر دو بیکی نگر که دوران فلک ؛ در پرده هزار گونه بازی دارد ؛ و از جنیبات جمال الدین کرد نجندی این بیت یک خبر
آن کرد ؛ کی باشد از این سنگ برون آمده تو ؛ با پشت این خنک برون آمده تو ؛ کو پی که از سنگ برون می آید
پروانه وار سنگ برون آمده تو ؛ محمد شاه سطری چند بعشوه آمیز نوشت و بسلام و الفت او نوشت و بکار عیش او را کتاب
ملاهی مشغول گشت و با این خصلتهای ناپسندیده برسفک دما اقدام مینمود و خون بی گناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت
و بجانب ترکان عداوت انداز و اظهار محبت و اگرچه دختر مهتر ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده بود بترکان
التفات قلبی نمود و در لمعات او اقبال مینمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه دختر ترکان خاتون را باید
که باردوی اعلی حاضر شود تا بحضور ایشان ارتبطم و تنسیق و تنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه در توجه
بجانب هلاکو خان توقف و تعلل نمود و در رفتن اهمال و اهمال جایز پنداشت و چون زنعاوات احوال بیشتر محمد
شاه و ترکان خاتون طریق تبرم ملکه گشت با امرای شول و اتراک مراجعه کرده اتفاق و فصحت نمودند و در زمانی که

بوم در آمد چون از نکاح بیرون جسته و آن شاه پرشور را بر و باد بازی ترکان اگر چشم در خواب خرگوش چیده کرده این مثل و بیت
که گفته‌اند که از دشمن صدق و از زنان عهد و وفا جستن ترا نا داشت و ترکان او را بخدمت ایلچی فرستاده و عرضه داشت
که محمدشاه از عهده ملک‌داری بیرون نمی‌تواند آمد و رفتن پیکانه که موجب خرابی مملکت اقدام می‌نمود در این طرف بر
خلاف سیرت پادشاهی عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلچی ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ
آورده که مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود **ذکر حکومت سلجوقشاه بن سلغرشاه** چون با غوای ترکان خاتون محمد
شاه گرفتار شد جمعی از امرا او را از قلعه اصطخر فرستاده تا سلجوقشاه معارض یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او راجعت نمودند
نسب سلجوقشاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوقی میشود خوب و ساقی را عزیز داشتند در مبدا جلوس طایفه از امرا را
که نقش خوف و بیداشت از میان برگرفت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او
ایمن باشد و خرابی و ذایل را در تحت تصرف آورد و سلجوقشاه را نیز پادشاه عیاشی تمسک نهیب مکر و فریب او
ایمن باشد و خرابی و ذایل را در تحت تصرف آورده تفاوتی عاشق از بجا ماده مبتلی گشته بمقویت مرکی اشارت کردی
بشبی در مجلس نشسته که ناگاه اندیشه ملالت در باب ترکان بر خاطرش گذشت شوق جمال و شیوه وصال او برد
عنان تمالک و تماسک از دست داده و در آن حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون زلف دلبران زنم و قامتی چون
شب مشتاقان دراز داشت و از کمال غلیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دو سیاه ترکان را که با خورشید
و ماه لاف همسری زدی از میان برداشته و آن بی‌نوا بموجب فرموده عمل نموده و سر و گوهر پر نوا در طشتی نهاده پیش
سلجوقشاه برد و سر دو گوش او را بدست خویش کنده با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخت و در آن وقت ایل
و ملی بتکجی برسم بلاکوخان باسقاقان شیراز بودند و چون روز دیگر این قضیه تا مرضی فاش شد باسقاقان برای حرکت
انکار کردند با آنکه سلجوقشاه مسافر و پذیرد در حضرت خاقانی این امر خوش نمی‌توانست نمود و پادشاه را بر رضا
می‌توانست آورد اما غرور او از طریق صواب او را دور افکند چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس
نوعی دیگر است بر حضت بر اسبان خود سوار شده او بوثاق خویش نهادند و پادشاه را چون از مستی
امر اخبر شد از رطلش و غضب با ترکی پیراهن و کرتی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت
با اول یافعل بیک سپید کرتی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و این حال از مرکب در گشته جان
بقابض ارواح سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد تا لشکریان و عوام الناس با سنگ فلاخن و تیر و دهانها تعاقب
کرد منازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان را مع بعضی زرکان ابر کشتند و قتلی ملکی را نیز با غلام و حشم از عقب
از عقب افعل بیک روان کردند و شمس الدین که او را با ترکان خاتون متهم میداشتند گرفته عازم اردوی هلاکوخان شد
و عیان سلجوقشاه و قتل کاشتگان پادشاه بشیج ترجمه سرکوفی در داشت و از او ایلچیان بعد از استماع این خبر

بسیور ترشی محصور گردانیده اجازت انصراف داده پاسار ساینده و حکم فرمود تا خود و تیز بدمان لشکر مغول از شیراز رونه
آتش فتنه سلجوقشاه بغرب تیغ آبدار فرونشاندند و از اصفهان و اروپزد و کرمان و ایک مدد فرستند و اتنابو با عمان
رسیده ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم برلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر کلیم
خورش منحرف شده در مقام عذرخواهی می‌آید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه می‌نماید بیا بر سر ایلخانیان و فرستیم تا حکایتی
از سرکشان او در کند و در اگر سرنوبت از غایت ضلالت رعایت ... و جانی امرا و دماء مسلمانان مصلحت بداند
ما نیز در نشسته ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکال حاصل یافت و چون لشکرها مجموع شد ... با حاکم کرمان و علاء الدوله
اتابک یزد برادر ترکان خاتون و ملک الملک نظام الدین خرو پر در حرکت آمد و آوازه وصول ایشان سلجوقشاه را حرکت
لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون تابع نزدیک شیراز رسید امیر معزالدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر
و اعیان و مصاحف را بر استقبال بجای آورده تقدیم ساوری کشیده از سیلاب قهر و طوفان بلا و کردی استغاثه نامیده
و اتابکی آنچه حقیقت را استمالت داده فرمود تا لشکریان کاری غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیراز نگردند و عزیمت
سواحل تصمیم داد تا بمیدی که مرادا و بود در قید آورد و سلجوقشاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب ... معطف
گردانید چنانچه از صدمت سپاه ... شام منهزم شد در کازرون فریقین ملاقات افتاده و بعد از تزییف افواج
جلالی چون یک ... ترتیب کرده شدند ... اسب گوه پیکر بجانب میدان تاخت سلجوقشاه در فروسیت و شجاعت آیتی بود
بضرب شمشیر تخت چنگی او را از مرکب جدا پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون یک بار
او یورش آمده یکبار حمله کردند و در آن روز منگلی بیک که یکی از جمله نوینان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که زوال رستم بروی آتی
و آن یگانه خواندن گرفت و در اثنای گیر و دار مرکب سلجوقشاه بر در آمده او بر زمین افتاد یکی از غلامان او پیاده شده
اسب و جان خود پیش کشید و سلجوقشاه سوار شده با منگلی و سایر اجناس پیش عنان بر تافت و پناه بمجد در مرقد
قطب الاولیا شیخ ... قدس سره برده در بر بستند و از اندرون و بیرون لشکر چون تگرگ و باران پرتاب کشت لشکر
مغول پیرامون بقعه حلقه کردار ایستاده بودند ... با کمان پیوسته و سلجوقشاه بر سر قبر مرشدی آمده و پیک صدمه
صندوق تربت شکسته گفت شیخا کار بجنگ آمده و نام پرتنگ مبدل گشت و وقت مدد و هنگام اعانت است و
انجمعی در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله تعالی روحه القدس او را اجازت داده است که هر که گرد در این قضیه
حادثه نازل گردد و تمسک بصندوق و تربت من کند تا مدت سه روز ایمن گردد و در آن شیخ در این باب موافق تقدیر
نشد و هیچ مدافعی نکرد مگر مساوقی نمود و مقاران حال منگلی بیک که بوفور شجاعت در امثال واقران امتثال داشت
و با سلجوقشاه گفت که زیاده از این توقف مصلحت نیست و من بنده تعهد میشوم که با چند سوار چندانکه از نفوذ میسر شود
بر کرم و پادشاه را از این مهلکه بسلامت بیرون برم و سلجوقشاه را مفارقت ... ترکیب ... حرکت آمده حراب

گفت که اگر خود بنسبت مخلوق ... اند شیده رخصت است منکلی بیک و برادرش با چند کس از خزانه ... بود بر دو بشد
و چون ملکان بجراحت یافته از کوشک بیرون تاختند علاء الدوله و اتابک ... از پی ایشان روانه شده و چون نزدیک ... رسید منکلی بیک آواز برآورد که در چنین روزی که مرا از چنین مقامی آسان باز توان داشت و چون علاء الدوله
بکوشک ... گفت سید از کجا ... منکلی بیک ... جواب بکسر ... منقشت کشاد و بر دست
علاء الدوله آمده ... باز کشت ... چاک شده و منکلی بیک جان ... بیرون برده عازم بصره کشت و از آنجا
بمصر رفت و مدت الحیات در آن ولایت معزز و محترم بود و چون منکلی بیک از سلغرشاه جدا شده لشکر مغول قصد او
و در کاه ... خلقی بسیار از مردم ... و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلغرشاه کرفته بیرون بردند و در
پایان قلعه سپید ... روز روشن ... سیاه کشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند ذکر امر سلطنت اتابک سعد
بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنکی. چون سلغرشاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه بجانب ... آن دودمان
دولت ... و خاندان سعادت ... از ... خاتون ... کی ... باشد نماند حکومت فارس
... کشت و در ... پادشاه ... چون اتابک ...
فراغت یافت ... کفت که در شیراز قتل عام باید کرد ... و اعیان اقوام ... اتابک
... آنکس که ... پادشاه ... و اهالی شیراز از قدیم ... راست و عقیده
درست ... اند ... حکم ... ساخت ... خلایق
را امان داده و ... لشکرهای ... اطراف اجازت انصراف ارزانی داشت و خود ...
فارس ... ارغون ... نهاد ذکر خروج قاضی شرف الدین از جمله بلیات که
در آن اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود و تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین
از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادات اتصاف داشت مدتی در خراسان
رحل اقامت انداخته ... خلق در قید ارادت او درآورد و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات
نقل میکردند و چون از خراسان ... معاودت نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست
و بعضی جهال ... اعتقاد داشتند که ... سنگ ریزه میخواندند و آنرا بهر طرف می افشاندند و آن
سنگ ریزه ... تیر ... میکرد و چون عوام الناس در ضلالت ... از
... در قبول این نوع خرافات ... و معذور نمی داشتند القصه ... از ملکت
فارس و ولایت ... سید ... در سلک ملازمان او منتظم شدند و ... اعلام مراتب
در ... و ... و ابطال ... اسلطنت ... مرتب داشته ...

که حکومت فارس به آبش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت با ...
... شیراز ... کماشته ابکش با اکابر و اشراف ... و لشکر مغول و مسلمانان ... استقبال
استقبال نمودند و ... اتفاق ملاقات ... و چون از ... و افواه ... طوایف ...
بلند شده بود که از اهل ... با سید ... متفق اند که ... محاربه و مقاتله ... استعمال ...
... که در برابر لشکر او دست بسلاح ... و ... لاجرم ... صفوف ... از لشکر ...
قتال و جدال ... و بعد از زمانی ... از کوشه ... در میان ... اند ...
سالم باشند و ... مردم ... سید شرف الدین قاضی ...
در حرکت آمده و سپاه ... اجتماعی ... لشکر ...
... و سرداران مغول ... سید شرف الدین ابراهیم ...
... در رجب سنه ثلاث و ستین و ستمایه ... قاضی شرف الدین ابراهیم
... سید ... شیراز ...
... لشکر ... فارس شده ...
... سید شرف الدین ... شیراز ... پادشاه
مشتغل شده ... در شهور سنه ... و ستمایه ... اباقاخان ...
... شیراز آمده ...
حکومت و سیاست ... ولایت ... شیراز ... کماشته ابکش ...
ممالک اتابک ابکش ...
... مراجعت ...
... و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس
کسی نماند و ابکش خاتون در سنه ... و ستمایه ... وفات یافت و بعد ... شاهزاده ...
نعش او را از ... و در ... اتابک ابکش ... شیراز ...
اتابک ابکش ... شیراز گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان و مآل کار ایشان
کران اقوام ... اند ... ایشان ... کوچک ...
برادر بوده اند ... و لایت حکومت کرده اند ...
ابو منصور و ... ابو منصور ... و ... حکومت کرده ... در کذشت ...

برادرزاده او محمد بن بدر بن خورشید و محمد عدالت ورزید و مهمات محمد بن خورشید گشت و دوران ایام نصفی از لرستان
در تصرف سرخاب بود و در شهور سنه خمس و خمسمایه قریب صد خانه وار کرد از جبل السماق شام بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده
بود بلرستان آمدند و در خیل اخلاف محمد بن خورشید کرد راه و رسم ولایت داشتند متمکن شدند و نوبتی اخلاف محمد بن خورشید
جمعی را ضیافت کردند و بزرگ ایشان محمد بن ... در آن میان بود چون آتش کشیدند پیش محمد برکاوی نهادند و او آغاز بخالی کرد
و دانسته با اتباع خود گفت که ما مردان این قوم خواهیم شد ابوالحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفت و سگی با خود همراه
برد و جمعی در راه با او باز خورده میان ایشان ماجرایی شد و چندان علی را بزدند که بیهوش شد و بتصور آنکه مرده است پای کشیده
او را در غاری انداختند و سگ با جمعی ان علی رفت شب آمد و ایشان در خواب شدند سگ غار ... آن قوم کشیده
باکی بیخ برد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند
که او را واقعه روی نموده و سگ از در خانه بازگشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان رسیدند که علی افتاده
بود او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در ایام دولت سلغریان بنهایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر
که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت ورزید
ابوطاهر را با سپاه گران بجنگ او فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافت و ... نیاز ...
نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت ... چیزی بخواه ابوطاهر یک اسب خاص التماس نمود و اتابک را در خاطر
گذشت که این جوان را سر سرداریست همتی او چندان داشته گفت دیگر چیزی بخواه ... اتابکی در خواست اگر
... در محل قبول افتاده گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری لرستان را ... آن
دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم و اتابک سپاهی مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بدان صوب روان نمود ذکر
حکومت ابوطاهر محمد بن علی بن ابی الحسن الفضلوی ابوطاهر چون بمدد و معاونت سنقر بحدود لرستان
رسیده بجنگ ... بر آن دیار استیلا یافت ... استبداد ... حاکم ... مردم را
... اتابک ... سنت ... مقرر ... ولادت ...
آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی ایشان را اتابک میخوانده اند ...
کرد ... حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نموده ...
استبداد و استقلال ... سلطنت کرده وفات یافت ذکر اتابک نصرة الدین هزاراسب از ابوطاهر پنج
پسر ماند ... اولاد هزاراسب ... برادران ... تمام ... شده ... از جبل السماق شام ...
آمده بودند ... نصرة الدین هزاراسب ... لرستان بودند ...
آنجا را از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت لرستان ... ساختند ... هزاراسب ... چهار

زنگی اصفهان تحت ضبط و تصرف آوردند و چندی زیست اتابک تکله سلغری ... ایشان فرستاد ... نوبت
... پیش او فرستادند ... اتابک تکله بعطا ... شده نصرة الدین ... در عقد نکاح ... دو ...
هزاراسب ارتفاع ... عمارت ساخت خدای تعالی ... ارزانی داشت تکله موسوم کرد ...
خلیفه بغداد ... خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید ... ذکر اتابک
بن تکله هزاراسب اتابک تکله از جانب مادر ... سلغریان ... بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و
اتابک سعد زنگی ... لشکر ... تکله ... جمال الدین بن عمر را که عم زاده تکله
بن هزاراسب بود با ده هزار سوار و پیاده ... بجنگ او فرستاد ... تکله رسیدند ...
از پانصد سوار ... تکله ... لشکر ... صف کشید و بعد از ساعتی ... کثرت مخالفان ...
... جمال الدین عمر آمده شکست در سپاه پارس افتاد و نام تکله بلند شد ... فارس
... نام تکله بلند شد ... از فارس لشکر بلرستان می آمد و شکست یافته باز میگشت بعد از آن اتابک تکله با لشکر
... حسام الدین خلیل ... شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع ... میان ایشان محاربات
واقع شده عاقبت حسام الدین ... کشته ... ولایات ... تکله ...
تکله بهاء الدین ... عماد الدین ... سپهدار ... خلیفه بود ... لرستان فرستادند ...
ولایت خرابی بسیار کرده ... تکله ... لرستان ... داشتند تکله بعد از مراجعت ...
لشکر ... عماد الدین ... کشته شده بهاء الدین ... تکله ... لرستان
فرستاده ... مجلس ... لرستان روان کرد و در سنه ثمان و خمسین و ستمایه چون هلاکو خان عازم بغداد
شد تکله ... هلاکو خان ... بعد از فتح بغداد ... هلاکو خان
رسانیدند که تکله ... خلیفه ... اهل اسلام ... تکله ... خبر یافت
... لرستان ... هلاکو ... سپاه ... تکله فرستاد ... برادرش ...
... هزاراسب ... تکله ... هلاکو خان ... لشکر
... برادر ...
... لرستان ...
کرده ... اتابک
... تکله ...
از وعده و عهد ... هلاکو ... اتابک ... بحصار

پروان آمده او را بام تبریز بردند و بعد از بسیار غور شرب کشاه کلاه ککور را از بدن جدا کردند و سر او را با چه او را در زند بلرستان
بردند **ذکر اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزاراسب** چون برادرش بشهادت فایز شد او را بحکومت لرستان
نامزد نموده او را نهکی (؟) لرستان را دیگر معمور و آبادان گشت و او رسمی که حکام عرب و آیین سلاطین مغول معمول حالت
اشتهار او سیف رعیت داشته التزام بر ییلاق و قشلاق نمودی بر لرستان و از اول وح پراس ترکی کردی و بهنگام ... بستان
در جای سرد و کوه زمر کر (؟) ... ده و پنج روز خانهای ... است ... روی ... بازده سالگی شد که از حکومت او
منقضی گشت مرغ روحش بجانب ... در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسفشاه و عمادالدین پهلوان **ذکر اتابک
یوسفشاه و شمس الدین الب ارغون** بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته
با دولت ملازم درگاه باقاخان بود و برادرش بحکومت لرستان قیام نمودندی و بهنگام عبور براق خان از آمو یوسفشاه
از ولایت خویش لشکر و اولاد بیرون آورده در رکاب باقاخان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طلب نواز
گیلان در ده سنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بر صدمات سد اتابک از اسب پیاده شد مانند فیل مست
رخ بآن مخایل نهاد و بقوت فرزین بند در هم شکست و اباقا خان از آن ورطه خلاصی داده ربیعی نیکو بندگی خان مرتبه
او را بلند گردانیده ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرد و پادقان باو ارزانی داشت و چون اباقاخان گذشت
و نوبت سلطنت باحمد مستقل شد میان احمد و ارغون بن اباقا نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از لرستان استمداد نمود
رامرجند یوسفشاه بنابر رعایت حق و نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت
با دو هزار سوار و ده هزار پیاده با احمد پیوست رجوع ارغون غالب آن براه بیابان طبس آهنگ لور کردند تا از آنجا خود را
بوطن رسانند و در بین اثنا از اسطه شدت حرارت مواد قلت (؟) آب اکثر در آن بیابان هلاک شدند و بعد از آن یوسفشاه
بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب شمس الدین صاحب دیوان که در آن ولا بلرستان برده بود فرستاد
و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور در نظر خود یوسفشاه داد و چون دستور اعظم را ارغون
خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان و ازآن آهنگ کوه کیلویه کرد و در اثنای طریق گوالی (؟)
سهل که در پیه مرحمت نمود و در آن چند روز بدار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد
ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا حکمی بنام او امرای ارغون
خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون کرد و بنده به آن ولایت
رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از ارباب اسلاف خرقیان را بهانه گرفته مواخذه و مصادره نمودند و
عاقبت امالک (؟) را به تیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب تنی (؟) را
که عم زاده پدرش بود بحکم بلکان رکالت (؟) اصفهان روان کرد و در اثنای آن اوقات خبر وفات ارغون خان اصفهان شیوع

یافت و قزل و سنقر شاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند و در شهر مستولی گشتند ... که بدانجا آمده و از میان برداشتند
و افراسیاب این معنی را از اشارات دولت خود دانسته اقربای خویش را بامارت ولایات ... تا کنار دریای
فارس نامزد کرد و پسر بلکر را با لشکری بی رغبت کرده فرستاد و در آن حدود با صدهای مغول بار خورده جنگ کردند
و شکسته بر لشکر مغول افتاده و در آن خانهای ایشان در آمده بعضی و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت باز
گشته و علاء از روزگار آن قوم بی باک بر آورده گزینه در آن جنگ یک زن مغول را ده لر را بکشت و چون این خبر باردو رسید
و بکی در امرا بانوهی (؟) کیکی سوار بمدد فرستاد و افراسیاب ملحصره قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول شدند و خدمتش از کردار خویش
اظهار ندامت نموده بمقاومت مطاوعت و سردار لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتو برد و حمایت شفاعت پادشاه
خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او در گذشته و حکومت لرستان باز دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم
اردو کرده بنده خود بدار الملک رفت و قزل و سنقر شاه را با پیشتر خویشان و ارکان دولت چون قوام الدین یوسف
بن سراج الدین علی کامیار عقیل که از عقیل بن ابی طالب بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود و ابوالفوارس و غیر آن جماعت
که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و از تمامت
لرستان متعلق العنان شد اما شامت ظلم و غرامت حق عاقبت شامل روزگار آن ظالم بدبخت گشته بغضب پادشاه
جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افرا
سیاب بشرف بساط بوسی مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو مفوض گشت در ... سنه خمس و تسعین و ستمایه
غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد گشت و نوازش
یافت بموجب فرمان معاودت نمود و تربیت و نوازش یافته در راه با پسر قراقای (؟) شرف ستیز ... حاصل کرده
پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود و مرقداق زانو زده گفت اول حال این تاریک ... انگاه جواب
خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده مرقداق معلوم داشت که در حین توجه فارس کدام ... لرستان افتاد
و اتابک تا غایتی بناید کرده و ... و یک من جو و یک برگ کاه مساعدت ننمود و چون محصل بکوه کیلویه
جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا بر او برده از زبان اتابک نقل کردند که مال ولایت بضرب شمشیر
گرفته ایم و بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد و دیگر در زمان کیخاتو اصطلاحی که در طلب ملک از وی صادر شد
اظهر من الشمس است و شورا شورید او اکثر امرا لامری و چیقیش بختی را ... انطرف توان داد و ترقداق
مزاج پادشاه را بر وی متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان بموجب الاذعان شرف نفاذ یافت که افراسیاب
را بدرگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرت الدین احمد بن اتابک شمس الدین الب ارغون**
چون افراسیاب بموجب فرموده گذشته در زمان غازان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک

بعد ثبت اشتاد داد و دران مملکت بر معاش پسندیده اقدام فرمود و در ترویج لوای شرع سعی جمیل تقدیم رسانید
و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را بر ولی عهد خود گردانید و امارت چون ملک خسرو شاه پسر ملک حسام الدین
عمر تفویض نمود و در ایام حیات نصرت الدین احمد ولی عهد برادر خویش را قتل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب
الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه
ثلث و ثلاثین و سبعمایه در ایام دولت سلطان ابو سعید خداینده داعی حق را لبیک اجابت گفت ذکر اتابک
رکن الدین بن یوسفشاه و احوال او بعد از وفات نصرت الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت
و او هنر داد و عدل ورزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه رخت بمنزل عقبی کشید
زمان حیات او چهل و سه سال بود مدت حکومتش شش سال بود و او در ششتر وفات یافته بود تابوتش را بلوغ برده
و در مدرسه که برکن اباد موسوم بود مدفون گشت ذکر مظفر الدین افراسیاب افراسیاب بعد از پدر
حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحبقرانی از مساعدت وقت مسطور است
گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان ارباب تواریخ نگاشته اند که دران وقت که ضحاک
کرنجه ماضی می طلبید کاریش نزد نیابند و بعد از تک و پوی جهت وی در کوهستانی میان که در میان غزنین و کابل است
در آمدند و از انجا بغور رفته دران موضع قلاع حصین مرتب ساختند و چون فریدون بر ضحاک انجاعت کامی یافت
لشکر گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد نمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان مردم
گروه مدتها حرب و منازعت قایم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شد
و ایشان نیز چون از مخاصمات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند مشروط بانکه بغور قناعت کرده
متعرض دیگر ولایات نشوند حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافت بطنا بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال مینمودند
و چون سلطنت غزنین بمحمود سبکتکین انار الله برهانه قرار یافت محمد سوری حاکم غور را گرفت و پیش خویش
بدست آورده محمد سوری و الله خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور
انکنی تا خاندان ما بالکلیه مستاصل نشود و بالاخره که ایشان در ایالت چون ... عجب حوادث داشت و از غور تا
هند ... مسافت بود و محمد بن سوری بر حیله که توانست بند پسر بشکست و کلیچی که در زیر خود داشت انکنده بود ...
بیرون آمد و اولاد سنی ساختند و محمد پسر خود را بدامن سنی از دریچه فرو گذاشت و حسن در زی اختفا بغور رفته
بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت حسن بن محمد
سوری با ایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حسین غور علامت پدر حسین از ان داشت
و چون سلطنت غزنین به بهرام شاه که از اولاد محمود سبکتکین بود و با خلف اسلاف آراسته اشتغال یافت میان او

و سلطان وحشتی واقع شد بهرامشاه با پسر حسین بنیاد مصالحه نهاده بزرگتری ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش
من ملازم باشند تا قواعد محبت استحکام پذیرد و ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی ملازم
شاه بنوازش و احترام روی سبکریست اما عاقبت بیکی از اسباب بقتل او فرمان داد و برین سبب میان حکام غور
و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربه روی نمود راقم
حروف گوید که هر کس داند که از مبداء سلطنت محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند حال بود یقین شناسد که این روایت
که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده مستحسن و پسندیده داشته خالی از بعیدی نیست و قولی دیگر درین باب آنکه
چون سلطان محمود سبکتکین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت پسر سوری با پسر سلطان بهندوستان گریخت
و در بتخانه بسر می برد سام نام مسلمان شده و مدتی بر شغل تجارت شعار خویش ساخت و از انجا بغور حمایت شده هندوستان می آورده سودا می
با نفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه
غور شده و باد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین بن سام بسختی بر تخته پاره زده باقی مردم گرداب
فنا فرو رفتند و پسری که در کشتی بود و هم دست در چوب پاره زده و حسین با حسین رفیق در شبانروز بسر برده چون باد تخته
پاره را بساحل رسانید پسر روی بصحرا نهاده حسین بشهر رسید و شب بر دکانچه بخفت عسس بر وقت وی رسیدند او را
گرفته بزندان بردند و هفت سال در آنجا محبوس بود و حاکم آن شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاص یافته متوجه غزنین
گشت و چون بمراحل رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خورده او را جوان خوب صورت توانا یافتند و اسب
و سلاح و لباس داده بمصاحبت وی رغبت کردند و حسب اتفاق دران شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که
در طلب انجماعت بود بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند سلطان بقتل دزدان فرمان داد و چون
حسین را جلاد بربست حسین گفت الهی میدانم که بر تو غلط نرود اینست جرمم که مرا بیگناه میکشند جلاد از حال او پرسید
حسین شمه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نبش استفسار نمود حسین حالات آبا و اجداد
خویش مشروح داشته ابراهیم بار روی رقت آمد و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در زمره حجاب منتظم گردانید
یکی از اولاد خود را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده در ایالت از انقطاع
یافت و او حیات بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود و عاقبت
بنابر آنکه بهرامشاه نقض پیمان اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه
فراوان در مقابل ایشان آمده از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود
برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرده و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگرش سام بعلت مرض جان داد و در
فصل زمستان که از کثرت ثلج غوریان از جای خویش حرکت نمی توانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و اقبال بی شمار

از سند و سیستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار نفر از سواران غور و سپاه غزنین
از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان به بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بتزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست
شما را دشمن ما را بما بگذارید عوان دست از جنگ باز داشته و لشکر بهرامشاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای
مردانه نمود و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با نجابت و ملکات
بود و شمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد بر گرد شهر برآوردند
و بعد از خواری بسیار بکشت **ذکر سلطان علاء الدین حسین جهانسوز** بعضی گفته اند که نام او حسن است
و نام جد او نیز حسن بود نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند که ع که فرزند زاده ز رنج از نژادم
من خود حسین بن حسین بن حسنم ؛ و جمعی تقویت سخن خود گفته اند که سلطان علاء الدین در لفظ سام را بنابر ضرورت شعر حذف کرده
و طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدین بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه
سوری بشنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه
مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از مشاهیر این قوم را ترتیب نموده در قصاید نعت و خویش آورده اند که چون خبر توجه
علاء الدین بمسمع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر و تجنیده فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش
علاء الدین جهانسوز فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل جنگی آورده ام
علاء الدین جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس از پهلوانان غور خرفیل نام بودند این
دو شخص در شجاعت نظیر و عدیل نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید
که شما چه کنید تا هر که فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان باقی است آنچه مقتضی
نوامیس بود و چون مردم دو لشکر بیکدیگر رسیدند پهلوانان پیاده شده و خنجر کشیده در زیر کستان فیلان رفتند و شکم
فیلان دریدند یکی از آن دو هلاک شده و دیگری بسلامت بماند گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زره
پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت که هرگاه تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان
بر آن اطلاع نیابند اگر دانند دل شکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه که بهادری نامدار بود و با فوجی از سواران
و یک سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کردند علاء الدین پیادگان را که خرفاک گرد در پیش صف ایستاده بودند
فرمود که راه باز دهید و چون دولتشاه بقلب رسید دید که راه گشاده است بی تحاشی در راند و پیادگان راه آمد شد مسدود
گردانیدند غوریان تو به را در میان گرفتند و دولتشاه را بالتمام کشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از صعوبت این
واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویان را تعاقب نمودند و بهرامشاه قریب به
تکناباد رسیده توقف کرده با آن مقدار مردم که مانده بودند صف بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده

بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه شکسته شده علاء الدین همچنین از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم
در حباله شهر و ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سیم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین همچنان از عقب
او میرفت تا بشهر غزنین رسید و سلطان علاء الدین قهرا و قسرا غزنین را بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای
قصر سلاطین آن دیار برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان
مظلم شد که شب می نمود و از شعلات آتش هفت شب مانند روز روشن می نمود اکثر مردم غزنین کشته گشته اطفال
ایشان باسیری رفته و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بجز قبر یمین الدوله محمود دیگر قبرها کنده هر جا استخوانی یافتند بسوختند بعد از هفت
شبانه روز علاء الدین جهانسوز از مجلس برخاست و فرمود تا برادران خویش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را بپای سلاطین
حضرت و تهاز ترتیب دادند و استخوانهای ایشان را بغور روانه گردانید و خود برحمت بلاد او روان گشت و در راه هر جا عمارتی
که منسوب باولاد سبکتگین بود برکند و بسوخت لاجرم بعد از این قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و با نتقام سید مجد الدین
که نایب سوری بود در وقت صلب سوری سید شاد را نیز بردار کرده بودند علاء الدین فرمود تا مجلس او را غربی پنج را
تو برهای خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آن خاکها را بخون آن غزنویان گل کرده
و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام بکلی سهل بکذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و ندیمان را جمع آورده
مجلس بزم بر وجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام را که بسلطان
شهاب الدین اشتهار یافت در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایای
معهود اهمال و اغفال ورزید و بمسمع سلطان منهی شد که سنجر لشکر جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز سپاهی
آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال او حرکت آمده و در صحرای مرات رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان
سنجر غالب آمد علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند و او بسلطان پیغام داد که توقع
چنان است که پای او بوس سلطان عمل کنند که نسبت با او نیز شنیده بودم که اگر سلطان سنجر از غیبت آن پرسیده علاء الدین گفت
که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر
فرمود که تا بند را پیدا ساخته بر پایش نهادند و چون لطف طبع و شعر علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز باطلاق
او فرموده خدمتش را حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید ابکار نهاده بودند آنرا بعلاء الدین
بخشید و او بر بدیهه این بیت گفت ع بگرفت و بکشت خصم را در صف کین ؛ با آنکه کشتنی از روی یقین و آنکه بطبق
بخشایش و بخشش چنان کرده چنین ؛ گویند سلطان سنجر روزی موزه بیرون کشیده پای خود را دراز کرده پاک میکرد و بر کف
پای سلطان خالی بود و علاء الدین را نظر بران افتاد و بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت ع
ای خاک سم مرکب تو افسر ما ؛ رای تو و حلقه بندگی زیور ما ؛ تا خال کف پای ترا بوسه زدم ؛ اقبال همی بوسه زند بر سر ما

بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را از نکبت فرموده عزیز به وارزانی داشت و روزی چند بجانب غور بحکومت
اشتغال می‌نمود تا بناگاه قوت متقاضی اجل رسیده مخزن جسم او از نقد حیات خالی کرد

ذکر حکومت ملک سیف الدین محمد

چون علاء الدین جهانسوز بعالم آخرت رفت اعیان ملک و امرای غور پسرش سیف الدین محمد را پادشاه
کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع و در مذهب دین دار بود
و یکی از آثار معدلت او آنکه مردم عم زاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهایی داد و هر ظلم و حیفی که از پیش
صادر شده بود او بتدارک آن مشغول آغاز نهاد و آتش فتنه نشانده و آن ملک چندان بجای بداشت و بسبب آنکه خواص حیات او آنکه
از سپه سالاران که او را درمی می‌کشند بکشت بواسطه آنکه دستش حرم او را که یکی از سلاطین غور بنصب گرفته با آن
سپه سالار بخشیده بود در دست داشت و این تعدی سبب جرم ملک سیف الدین در آن وقت فوج لشکر بجانب علاء
الدین جهانسوز بدست سلطان سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون آن کشته شد برادرش
سپهسالار ابوالعباس کینه در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت
نگاه داشته نیزه در پهلوی ملک سیف الدین زده او را از اسب بزیر انداخت و لشکریان سیف الدین محمد را بر جای گذاشته
منهزم شدند و غزی در آن وقت ملک سیف الدین سینه چاک و جگر پاره بادشاهانه دیده خواست که کمر او بگشاید کش و می‌شد
کاردی بر پهلوی او نهاده زور کرد تا بر دیگر طرف در شکم سیف الدین محمد آمده از آن زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال کم یا بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام

سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین بموجب فرموده ملک
سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز از حبس و قید خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین و معز الدین با بامیان
بپیش عم ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از مرکب فخر الدین خوان از پشت زین بزمین افکند
چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند و قبل از سلطنت
محمد بن سام را شمس الدین می‌گفتند و برادرش را شهاب الدین می‌خواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت
و برادرش معز الدین لقب یافت بسیاق کلام تحریر خواهد رفت و ابو العباس سلطان غیاث الدین را بعد از آنکه سلطنت انتقال یافته از بامیان
. بغور و زکوه رفت و ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال قوت و عظمت زندگانی می‌کرد
و سلطان در امور ملک زیاده اختیاری نمی‌داد و شوکت و هیبت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود
و هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد می‌کرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل می‌گشت لاجرم سلطان غیاث الدین
و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب قتل ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بر آن قرار دادند که چون ابو
العباس ببارگاه آمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون خود حسن ببارگاه
تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول گشت شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک ضربت سر ابو العباس

بر زمین افکند گویند که چون پیر ابو العباس حسامی شمشیر کرد دست بکارد برد و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر
مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و شهاب الدین کرد
و از حاکم هراة و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین
لشکر بر راه آن دو سرکش که از هراة و بلخ متوجه شده بودند فرستاده لشکر خود هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت
نمودند و سلطان غیاث الدین سر آن علج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از آن یورش خود پشیمان شده
عزم مراجعت کرد در این اثنا فوج لشکر غور رسیده او را احاطه کردند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بتعاقب
سپاه خویش آمده چون ایشان رسیدند که عم ایشان ملک فخر الدین در آن میان است از اسپان پیاده شدند و عم خود را خدمت
کردند و گفتند خداوندا باز باید گشت و او را بلشکرگاه خویش آورده بتخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او
بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان نخوانی داشت که از تخت برخواست و گفت شما ثابت
بمن تحفه و استهزا می‌کنید و آن دو پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یک
منزل با او موافقت نموده باز گشتند و آن دیار را انحو ساخته و آنگاه بجانب بادغیس رفت و آن ملک را در تحت تصرف آورد
و با حکام غرجستان وصلت کرده حکم او در آن سرزمین نیز جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه غزنین را از ملک لغاق انتزاع
نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرمود و خود نیز در کوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین جمع
آورده سپاه بجانب دار السلطنه هراة کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود در آن زمان حاکم هراة شده
شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هراة استیلا یافت بعد از دو سال دیگر شیخ را فتح نمود و ملوک
سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شده کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند
و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمایه لشکری بهرات شادیاخ برد و علیشاه پسر تکش
خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر
آن برج آمده با خواص خود گفت که از این برج تا فلان برج سنگ منجنیق رخنه نتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار
دیوار که اشاره کرده بود بی سنگ و رخنه بزرگ پدید آمده شهر مفتوح گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر در گذشت
و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سنه تسع و تسعین و خمسمایه نوبت پادشاهی کرم گزیده بجانب ملک جاودانی روان گشت
و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هراة از برای او ترتیب داده بودند حیات او شصت و سه سال بود و غوریان بیشتر
از سلاطین مذهب کرامیه داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی
صلی الله علیه و آله و سلم در این مذهب بیشتر یافت و مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته اوست امامت آن را مخصوص باصحاب
شافعی گردانید

ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که بعد از فوت سلطان غیاث الدین بجهانداری اقدام نمود

سلطان شهاب در سنه سبعین و خمسمایه بفرمان برادر خود بر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه ملتان
برادر خود لشکر بهندوستان کشیده ملتان بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر می کشید و ولایت هند تسخیر میکردانید چون
دهلی را فتح ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از
ولایت هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاریخ امارت وی مسطور است و از ولایت هند سلطان شهاب الدین استعداد
تمام حاصل کرد و کرینه که در یک از غزوات هندوستان رسیده و اندر زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خلاصش
مظفر و منصور بسلطنت مراجعت نموده متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هراة وفات یافت او ببلاد طوس و
سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته در آنجا بشرایط عزا قیام نمود و ممالک برادر خود بر آل سام
قسمت نمود بدین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و از علم
حکومت بست و فراه و اسفزار را بکف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هراة بر
ناصر الدین الپ غازی که خواهرزاده بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیه یورش خوارزم مشغول گشت و چون دانست که سلطان
محمد خوارزمشاه روی گردان بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر با استعداد سنوره سازد ترکستان قیام نمایند
و در این اثنا مفسدان بوی رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت یورش موقوف داشته
بدان طرف رفت و جمعی کثیر از ایشان کشته و اسیر کرد و عنان عزیمت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک
فدائیان او را شهید کردند شهادت ملک بحر و بر معز الدین که از ابتدای جهان قتل او پیدا یک سیم غره شعبان سال ستمایه و دو
تا دو روز غزنین تعزیه داشتند ذکر محمود بن غیاث الدین محمد بن سام و احوال او بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین
سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بتمامی مجتمع گشته باطاعت او کمر بستند و امرای اطراف مثل تاج الدین
یلدز حاکم غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام او و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده بود او باتمام
رسانید در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب منزجر گشته و روی گردان
شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود که اگر با دیگر خوارزمشاه دوست
باشد و با دشمن او دشمن بجوار سال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که او را با خود مقید
گردانند و بنابر این غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طایفه از خراسانیان را که ملازم
که با او اختصاص داشتند همراه خود آورده بود نصیحت کار مجلس علیشاه را دو یکروز چند نوبت بشاهجان و سلطان
پیغام کردند که علیشاه و ما که اتباع اوییم پناه بدرگاه آورده ایم و زینهاری خود را مأخوذ و مقید گردانیدند مبارک نیست
و اگر پادشاه غدری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان
شده بود از این کلمات متنبه نشد مرضی بنام او را در لقا آوردند و در شب سه شنبه ثالث شهر صفر سنه تسع و ستمایه

بعلم قهر پیدا آمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بودند باز گشتند چون روز شد محمود را هم
در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهراة برده در گازرگاه مدفون ساختند ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن
غیاث الدین محمد بن سام
امرای فیروزکوه بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند
او در آن وقت چهارده ساله بود و از کار دولت بعضی از پادشاه زادگان که ماده فتنه بودند گشته شد و برخی را
مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون نمی آید متفرق گشته دیگر اندیشیده و جمعی در صدد و شکوه
خواستند که بهانه بشهر در آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از آن میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت
و ایشان جمعی را فرستاده هندو و ایشان را بر در شهر بگرفتند و از آن غداران جمل موضع تن بدست آمده بعضی از ایشان را در پای
فیل انداختند و چند تن را از کوه بزیر افکندند و کسی که کشنده سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون یک ماه
از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین جهانسوز که در آن اوان در ملازمت خوارزمشاهی می بود از وی لشکر
طلبید که غور را انتزاع سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل فرمود و چون غوریان از توجه او خبر یافتند
علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش تمیز نیا
بر عداوت او در مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که مردم و لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند روز
جمعه منتصف جمادی الاولی سنه سبع و ستمایه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین
سام و برادر و والده اش را با تابوت غیاث الدین محمود بطرف خراسان کوچ کردند و چون بنیشابور رسیدند سلطان محمد ایشان را
بطرف خوارزم برده در بند کرد و بعد از آنکه فتنه چنگیز خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده
سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز اتسز چون بر فیروزکوه استیلا
یافت احیای رسوم سابقت او کرد لیکن میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز از جهت در آمده مردم و لشکر بهم
یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال قبل از خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود
در نوبت دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش کشته و
آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور رنگ والی گرفته بتصرف
برد و در سنه احدی عشر و ستمایه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدان جانب رفت و یکی از امرای خوارزم
طلبیده بحکومت غور متعلق گشت ذکر ملوک بامیان بعد سلاطین غور بیان الملوک منهم فخر الدین مسعود و احوال او
ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین بن سام بود و مدت مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام می نمود و ملوک غور
او را عزیز می داشتند و او فرزندان شایسته داشت و شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و ابن
برادر بلخ و بهاء الدین بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او نشست ذکر ملک شمس الدین

مسعود ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف
و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و بقلان و چغانیان و بعضی از بدخشان ضبط کرد و در آن سال
که سلاطین غور به دفع سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز متوجه مرو رود شدند جنگ کردند ملک شمس الدین در آن
معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از پرورش یافتگان سلطان سنجر بود دستگیر کرد سلطان غیاث الدین او را
ملقب بلقب سلطان گردانید **ذکر ملک بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین
بهاء الدین سام حاکم شد و پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست او پیوسته با علما بود و افضل ایشان
امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین
زوزنی بر سر منبر زبان به ثنای او می گشود و معموری مملکت او می ستود و در اثنای این حکایت گفت چه جلوه ای
می کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او دو خال است یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین
بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست
بنوزده روز ملک سام درگذشت مدت حکومتش چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی و احوال او**
بعد از فوت پدر مدتی متوقف بود و توجه شد تا بعضی امرا از محبت غیاث الدین محمود بن محمد سام زد و خورد کردند جلال الدین را
پس کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بطلب زر شدند گویند که از خزانه غزنین جلال الدین علی دویست
و پنجاه شتر اشیاء از مصوغ زر و سیم کشیده او مجموع را به بامیان آورد و دیگر لشکر غزنین کشیده گرفتار شده بعد
از آن رهایی یافت و عیش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین علی
با اندک مردی در کوه خود را به مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خود را او پوست کشید مدت
هفت سال حکومت کرد در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه به ماوراء النهر آمده بود ایلغار نموده و به بامیان
رفت و نعاوضه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزاین او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی
از ممالک سلاطین غور که دم سلطنت زدند و پاره ای احوال ایشان** سلطان شهاب الدین غوری غیر از یک دختر
فرزندی نداشت و به پرورش بندگان ترک اثره تمام داشت و در زمان حیات او چندی از غلامان به مراتب بلند
و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت
که چه بودی سلطان پسران داشتی تا بعد از حالی که ناگزیر مخلوقات است ملک بایشان متعلق شدی سلطان
بر زبان راند که اگر پادشاهی را چندین فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من این ممالک را بنام من
نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان
شهاب الدین او را طوس بخرید و چون آثار رشد و نیز در ناصیه او پیدا بود مرتبه اش بلند گردانید و بلاد کرمان

و سوران که از نواحی دیار سند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان رفتی یلدوز
امرا و خواص پادشاه را ضیافت کردی و یکهزار قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز
در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرایط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاد و پیغام داد که
وراثت تاج و تخت توراست و ما بندگانیم محمود تخت غزنین را به یلدوز مسلم داشته چتر و تشریفی فرستاد
و یلدوز در غزنین متمکن گشته بعد از چندگاه میان او و قطب الدین ایبک مخالفت روی نمود و یلدوز منهزم گشت قطب
ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفت تاج الدین یلدوز بار دیگر
منهزم در غزنین تمکن یافت و باطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین گرفتار گشت
و او را بشهر بداون فرستاده در آنجا شهید ساختند سلطان شهاب الدین بود **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی
قطب الدین را از ترکستان به نیشابور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد ابوحنیفه کوفی بود و قضای نیشابور
تعلق باو میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد از آن تیر اندازی و سواری تعلیم
گرفت و در آن فن تمام گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد از آن
تیر اندازی و آنگاه بازرگان بغزنین برده بسلطان شهاب الدین بفروخت هرچند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف
حمیده و اخلاق پسندیده متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شریف غلامان خود را بانعامات
فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم در آن شب بفراشان و دیگر خادمان بخشید چون
این معنی بسمع سلطان رسید او را از مزید عنایت و قربت مخصوص گردانیده بر خیل سایر ممالک ساخت و کار او در ظل
حمایت سلطان تضاعف می پذیرفت تا امیر الامرا شد و مهم وی بجایی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی
گشت و او در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند فتوحات بسیار کرد و چون نوبت سلطنت
بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب و چتر باو ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع
و ستمایه در میدان چوگان بازی از اسب بر زمین افتاده است و همان لحظه جان شیرین بقابض ارواح سپرد زمان
حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خواندند و هر کس
که خواهد که احوال قطب الدین ایبک را به تفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرامشاه بن قطب الدین
ایبک** چون قطب الدین ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و آرایش رعایا و برایا آرامشاه را بتخت
نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین را با آنکه حکومت
و منظور نظر عاطفت ایبک بود از بداون که اقطاع آن داشت طلب داشته و با ثنای خدمتش او را بتخت نشاندند
و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب مرقوم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از وفات ایبک

و ملتان با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التتمش آمد و خلجیان بر دیار لکهنوتی مستولی گشته و او چه و قصدار ملک ناصر الدین قباچه سالها ضبط نموده در آن ولایت آثار معدلت ظاهر گردانید او چون بنده از بندگان سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اوچه و ملتان مستقل شده بر قصبه از قصبات سند نیز استیلا یافت و چند کرت با ... رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزم شاهیه متفرق شدند بسیاری از اکابر خراسان پناه بملک ناصر الدین جلج برده و او در باره ایشان اکرام و انعام نموده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجیان که بهندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را شکست داد بجاعت سلطان شمس الدین التتمش و عاقبت التتمش لشکری جمع آورده بجانب اوچه فرستاد و نهضت نمود و قتیکه از وی منهزم گشته در کشتی نشسته بقصد بکر بجانب سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابو سعید را بمحاصره اوچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اوچه را بگرفت و بعد از فتح اوچه متوجه قلعه دیگر شد و ناصر الدین قباچه که در آن قلعه جان پناه جای یافت گشت اما در وقت انهزام بعد از وقوع کریز کشتی مغروق گشت ... صف حال او آمده و قلعه بکر نیز بسعی نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التتمش که کتاب جامع الحکایات مرتب و مجلی بنام و لقب او مفتوح گشت

ذکر محمد بختیار خلج یک فرم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کردند خلجیان بودند طبقات

جنین روایت کرده اند که محمد بختیار از خلج غور بود و بخت در ملک علا زمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون پای بر ساعدی و دستهای او چندان از سر زانو بیش مقدار یک بدست بگذشتی و یکی از امرای صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بوضع او ده فرستاد و او از آنجا مال و اداء جنگ آورد و الات حرب و ادوات علوی مرتب داشته اسباب سپاهی بر طریقه داشت و چند نوبت در مصاف جهود نمود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و اقطاع سنکپس و ارزانی داشتند و آوازه شجاعت و سخاوت او اشتهار یافت اقوام خلج از اطراف بلاد بجهت او مبادرت نمودند و صیت ابلاد ملک قطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعتی فرستاد و محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار چند نوبت تاختن کرد و چون بران مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که حاسدان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار در آن مرتبه دارد که با پیل جنگ کند و ایشان آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه پیل سپیدی داشت که می گفتند مست شده است و فیلبان از وی احتراز کرد و پادشاه حکم فرمود تا آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسید و گرزی چنان بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان بانو داد که در وصف نگنجد و فرمان داد که امرا بقدر وسع در مقام ایثار آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال دران افزوده کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاهانه پوشیده متاعی ... روی تمام زمین ... پیر و جلیسه

و بعد از آن لشکر کشیده رای لکهمنیه را که بر شرقی ولایت نهاد مملکت عظیم بسیار داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون کیفیت تولد رای لکهمنیه نوعی غرابتی داشت از نقد مشهور آن کلمه چند در این باب ثبت افتاد والعهده علی الراوی چنین گویند که مادر رای لکهمنیه را وضع حمل شد و درد بنجان ... زمان عاجز آورده از سعادت ... استطلاع وایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتدادی بر دار و اگر در این ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان بخشش تا زمان سعد دو ساعت بود و آن زن بپهلوان فرمود تا پا هر دو پایش را بریسمان بستند و نگونسار آویختند و منجمان را گفت تا نشسته ساعت نگاه دارند و چون دو ساعت شد آن زن را فرو گرفتند و رای لکهمنیه متولد شد مادرش همان ساعت وفات یافت و او را بر تخت نشانیدند و هشتاد سال امور مملکت ... اشتغال نمود و چون رای لکهمنیه بسن رشد و تمیز رسید متصدی کار سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال کر زمان داد هرگز بر ظلم و حیف و سخن و حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطایای آن رای از یک لک کم نبودی در آخر ایام دولت آن رای عادل ملک آرای محمد بختیار در زمانی که رای دو بستر خوان گسترده بود ... چنانکه هیچ کسی آگاه نشد ناگاه در حرم رسید و رای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزاین هشتاد ساله رای لکهمنیه بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد و نواحی آن ولایت مستولی گشت و از ولایتی که گذشته لکهنوتی را دارالملک ساخت و آن شهر را دارالملک ساخت و در اطراف آن ولایت مساجد و مدارس و خانقاه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده بکوه که میان لکهنوتی و ختای است کشت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت در آمد شهری در غایت معموری دید و مردم شهر آمده بجنگ مشغول گشتند و بسیاری از لشکریان محمد بختیار در عرضه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرای خود مشورت نمود و مجموع گفتند که غلبه باین مردم غالب بمیسر نخواهد شد و توقف ما در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب بهم در مراجعت است و باتفاق مراجعت نمود و در راه علف و دانه را سوخته و قوت را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از غصه آن واقعه بیمار شد و بعد از چند روز رحلت نمود

ذکر شیران محمد خلجی بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد و چند گاه سرداری قوم خلج کرده او را با سندوان که در آن نواحی بوده محاربات و فتوح شده و در آن معرکه از آن معارک شهید گشت

ذکر علاء الدین شیران خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین علا امراء ... بر تخت لکهنوتی نشست او مردی جلید و بی انداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای قوم خلج را بی‌جهتی کشته و روز بار ملک غواس از التماس کردی که از بازرگانان در آن دیار مال بسیار تلف شده صورت حال آن ... بعرض او رسانند پرسید که این مرد ازین ... است گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسند و هیچکس یارای آن نبود که بگوید این چه مقال است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان حواله کردی می باید که تجهیز لشکر خویش کند تا این حکم در آن کار

بسلح خطر با آن بازرگان و قوم خلج بحکومت نامقبول و فرمانهای نامعقول او در مانده بودند عاقبت باتفاق خود قتلش از میان
برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی و بیان حال و کیفیت مآل او** بعد از قتل علاء الدین مردمان پادشاه شد
بنهایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود و مدتی حکومت خلجان کرده راه اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت
شمس الدین التمش بمحاربه او لشکرها فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنکه
در عوض صلح با التمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه بنابر مصالح ایشان را منهدم ساخت سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ملک
ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرد و با خلجی جنگ کرده حسام الدین عوض را در آن معرکه بقتل رسانید مدت حکومت او دوازده سال بود
ذکر سلطان شمس الدین التمش او از بزرگ زادگان ولایت ترکستان بود و قصه تفحص او ابهر کرده بجانب بخارا
آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بتربیت بر او سلطان قطب الدین فروخت طایفه گفته اند که خواجه جمال الدین او را
بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری برد و کلای سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند که هزار دینار رکنی
ارزد و سلطان گفت تا بهای تسلیم نیابد خداوندش معامله نکرده سلطان فرمان داد که در غزنین مجلس التمش را نخرند
مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را بخرید شمس الدین التمش پیش
قطب الدین ایبک اعتبار تمام داشت بمرتبه که او را فرزند خواند و هر روز در تربیت او می افزود تا صاحب اختیار مملکت گشت
و چون ایبک از اسب افتاده وفات یافت باتفاق التمش بر سریر دهلی نشست و طایفه از اطاعت [illegible] اختلاف
کردند کار بمحاربت انجامید التمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمانروا بود
بسی از ولایت و قلاع مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست
ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه بن التمش رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم و خوب منظر بود و در حلم و مروت
کمال داشت و در عطا بخشش بر ان حاتم از وی خجالت می برد چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او
بخاص و عام رسیده و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح رعیت
مختل شد و والده شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنابر آنکه در ایام دولت شوهر خود التمش از دیگر
زنها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بایشان رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین
بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان
متنفر و متبرم گشت و امرای سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند سلطان فیروز شاه بضرورت از
دهلی بیرون آمده بسمت [illegible] دفع مخالفان مقصود گردانید و در غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ
شمس الدین التمش نزاعی واقع شده و شاه ترکان قصد رضیه نموده و مردم دهلی خروج کرده او را گرفتند و امرای لشکر
بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاده رکن الدین فیروز شاه را بند ها آورده مقید گردانیدند

و در محبس بود تا وفات یافت مدت حکومت او هفت ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد
ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش رضیه پادشاه کریمه مرضیه الاخلاق عالم پرور عادل گستر بود بصفاتی که سزاوار
پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود که در صورت زن مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده
صاحب وجود شده بمرتبه که پدرش ولایت عهدی بوی ارزانی داشت و التمش جواب داد که این دختر قابلیت مملکت
داری و شهریاری بیش از پسران دارد و در واقع چنان بود چون رضیه بحکومت بنشست طایفه از امرا که نقیب ملکی با شوهر بودند
خلاف ورزیدند و بعد از محاربات بادی بسعی و تدبیر خاطر ایشان متفرق ساخت و فتنها آرام گرفت امرای لکهنوتی
نیز انقیاد نمود و سلطان رضیه از پرده بیرون آمده قبا پوشید و کلاه بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد
چنانچه در روز بار همه کس او را می دیدند و بهنگام رکوب بر پشت فیل سوار می بود و در ایام دولت خویش لشکر
بطرف [illegible] کشید و والی آن ولایت که از عصیان [illegible] مقدم طاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بطرف تبرهنده رفت و در آن [illegible]
شد بسبب [illegible] مراجعت نمود و در این اثنا ملک التونیه که از قبل او در تبرهنده بود باغی شد و رضیه سلطان با لشکر
دهلی بدانجانب نهضت فرمود و چون بحدود تبرهنده رسید امرای ترک غدر کرده با ملوک متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی
که امیر آخور رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه او را در حباله نکاح خویش آورد
و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت رضیه سلطان معز الدین بن التمش بر سریر سلطنت نشسته بود
ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین التمش چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را در تخت
سلطنت نشاندند آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شده
بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار شده
درجه شهادت یافتند و از دقایق زمان و دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لاهور را
محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسر تقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه
امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا [illegible] رسیدند چنگیز خانیان مراجعت
کرده بودند و در این اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود
که بدفع مغولان روند و ایشان تا [illegible] رسیدند چنگیز خانیان مراجعت کرده بودند و در این اثنا مهذب الدین نظام
الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن [illegible] آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با
دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا [illegible] رسیدند چنگیز خانیان مراجعت کرده بودند و در این اثنا
مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بار دیگر [illegible] آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه
متوهم شده چنانکه گفت تا حکومت بهرامشاه [illegible] بر پا [illegible] مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب

در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد و بنی آرا که امرا ارکه در این لشکر اند هر که به جلال رایت سلطان از کوچ بخواهند داد اگر
از حضرت مثالی بانفاذ شود که سر قطب الدین حسن و سایر امرا را از میان بردارند تا مملکت صافی شود و در خفیه بپادشاه
از عجلت شتابیده بهمراه مثالی اشتر فرستاد و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر امرا را که امرای ترک بودند اعرا
در مقام مخالفت بپادشاه آمده عزل او پیش کردند و [illegible] پادشاه رسید و شیخ الاسلام [illegible] سید
قطب الدین را جهت تسکین فتنه [illegible] روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا اتفاقات کرده در تهییج فتنه مساعی تمام نموده
بازگشت و امرا از عقب او با لشکر ها شتافته [illegible] را محاصره ساختند و پادشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ
قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلقی بسیار تلف شدند و در اوایل ذی
قعده شهر مفتوح گشته پادشاه شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود
بن سلطان رکن الدین فیروزشاه** پادشاه زاده کریم نیکو سیرت پاک طینت بود و در هشتم ذی قعده سنه ثلث و اربعین
وستمایه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین شد و مهذب الدین نظام الملک در دولت او استیلا یافت چنانچه یک
از امرای ترک را در امور ملک مدخل نمی داد امرا اتفاق نموده خواجه را بقتل آوردند و وزارت بدیگری دادند و در ایام
دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده بملک جلال الدین [illegible] و ملک [illegible] سلطان ناصر الدین [illegible]
و [illegible] آثار [illegible] در سنه ثلث و اربعین و ستمایه لشکر تتار از آب گذشته [illegible] را محاصره کردند
چون این خبر بمسعود شاه رسید با لشکر های آراسته در آن سمت بحرکت آمد لشکر مغول از آوازه وصول او از
در ابم برخاسته روی بخراسان نهادند و در آن ایام جمعی ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته
از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود [illegible] عشرت و صید و شکار [illegible] حریص بود [illegible]
[illegible] راه یافته و امرا [illegible] ناصر الدین [illegible]
حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش** چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش
ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چند گاه حق سبحانه تعالی قرة
العینی دیگر روشن شد و از غایت [illegible] که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید
و [illegible] سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمایه از بهرایچ [illegible] آمده
و بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس
خویش بجانب بهرایچ در حرکت آمد و جمعی را که [illegible] مخالفت [illegible] از پا در آورد و در رجب سال مذکور از آب لاهور
عبور نموده کنار آب سند را لشکرگاه ساخت و الغ خان [illegible] را با سپاه فراوان بجانب آب سند فرستاد
[illegible] جمعی از [illegible] را که در آن حوالی تمرد نموده بودند [illegible] روان کرد و مراجعت نموده باتفاق بدهلی رفتند و در سنه

خمس و اربعین و ستمایه سلطان ناصر الدین لشکر در میان دو آب کشید و آب [illegible] و چند قلعه که کفار در
تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در ذی حجه سنه مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین
ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه [illegible] نموده بسمت کوه سیور روان شد و ناصر الدین از عقب او
با لشکر ها شتافت و مدت هشت ماه در آن صحرا ها بگذرانید و بدهلی بازگشت و مملکت [illegible]
بر [illegible] و در این ولایت بقوت شوکت در سنه سبع و اربعین با لشکر های آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را
در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار عصیان مبادرت نموده اند و الغ خان بدان جانب متوجه شده
یکسال در آن نواحی بگذرانید اما ملتان مفتوح نگشت و در سنه تسع و اربعین و ستمایه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند
و راجه [illegible] با پنج هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان
بمسلمانان افتاد و القصه [illegible] سال سلطان و الغ خان [illegible] بر [illegible] لشکر باطراف و ولایت لشکر کشیده
[illegible] بسر رسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج
سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند**
اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگر چند زیاده استبداد و استقلالی نداشته اند
اما بصرامت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند با سلاطین خراسان طریقه محبت و اخلاص می سپردند بعضی از افسانه
خوانان در وجه تسمیه سیستان چنین گویند که [illegible] سلیمان علیه السلام را که [illegible] نواحی افتاده و زمینی که امروز سیستان بر آن
نام نهاده اند در آن زمان دریایی بود [illegible] سلیمان امر [illegible] که آن ریگ بر آن ریزند [illegible]
سازند دیوان از جانب [illegible] بجای آوردند [illegible] اطلاع یافت **ذکر احوال طاهر بن محمد
و احوال او** بعد از انقراض دولت خلف بن احمد [illegible] یمین الدوله محمود [illegible] سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت [illegible]
سلجوقیان رسید [illegible] سلطان سنجر [illegible] محمد [illegible] طاهر [illegible] خلف
پیوند داشته [illegible] سیستان [illegible] تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر
مراسم اخلاص و انقیاد و تقدیم رسانید و قواعد ملک داری [illegible] ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده
در گذشت **ذکر ملک تاج ابو الفضل و کیفیت حال او** بعد از فوت پدر [illegible] سلطان سنجر حاکم سیستان
شد و [illegible] اعتبار تمام یافت و [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مخالفان جنگ کرده [illegible] تاج الدین ابو الفضل مملکت [illegible] ساخته [illegible]
گستر [illegible] و چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان
سنجر [illegible] تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت

بر کستان کرد و تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت نمود و چون سلطان با پادشاهان ختای محاربه نمود لشکرش منهزم گشت
ملک ابو الفضل با سلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار نیست و سلطان پاسخ داد که مرا با لشکر دشمن زده
باده پانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای سخت کرد تا از جان گذشته بیان عجیب
شده و عاقبت او را گرفته پیش خان بردند و خان بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین
ابو الفضل به سیستان رفته بار دیگر در امور مملکت خویش سعی نمود و بعد از چند گاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل
بسیار بود ذکر ملک شمس الدین محمد بن ... ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بود و بعد از وی پسر بزرگش شمس
شمس الدین محمد بجای پدر نشست و یک برادر خود را میل کشیده دیگران را کشت و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده
پستی و در دلها نگین گشت و سرای امارت او را دار السیاسه میخواندند و دران ایام دولت سنجری منقرض شده
خراسان و غزنین و کرمان بدست ملوک غور افتاده چند کرت خیم غور قصد غزنین کرده و ملک شمس الدین محمد پیر مخالفت ایشان روی
کشیده لکه داشت که زیاده خرابی دران مملکت از مخالفت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز بروز
تفصیل این اجمال اگر چون ظلم شمس الدین محمد از حد افراط رسید جمعی از نسب و حواشی او پیش عم او شن که بیگی تمام داشت استشفاع کرده
و گفتند مجموع اهالی مملکت کمال رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادر ترا از بارگاه مالک الملک استدعا
می نمایند و این عورت بالکه سیستان گفت اگر شمس الدین حاکم سیستان بنا شد کرا پادشاهی تعیین میکنید جواب دادند
که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را که برادرزاده است و عز الملک شمس الدین محمد را میل کشیده بود و حیات او ذکران گذشت
فی الجمله چون عزم شمس الدین محمد بقلع و قمع او رضا داد و اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش را با فرزندان بقتل رسانیدند
ذکر حکومت رکن الدین بهرامشاه ملک تاج الدین حرب در زمان پدر نکول خویش عز الملک پادشاه شده و با خلق داد
و داد کرده و جمله ملک نیمروز از جهم قلب متابعت او نمودند و او با سلطان غور در مقام مطاوعت آمده خطبه بنام ایشان خواند
و غوریان دران اوان بر خراسان استیلا داشتند و ملک تاج در رواج احکام شریعت غرا کوشیده مساجد و مدارس و خوانق معمور
ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود شمس الدین عثمان را ولیعهد گردانید و وی پیش از سولانا وفات یافت
ملک پسر خویش بهرامشاه را ولیعهدی داد ذکر یمین الدوله بهرامشاه بهرامشاه ملک قاهر و حاکم
عابد بود و قضایا بطاعت چون پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و در شهور سنه اثنی عشر و ستمایه ملک تاج الدین
حرب پیش از فوت بهرامشاه متوجه ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت می ورزیدند و هرگاه که
فرصت می یافتند یکدیگر را می کشتند و هیچکس در شهر و روستا بی سلاح آمد شد نمی نمود و بهرامشاه جهت دفع این رسم
مذموم از قبایل جمعی را بگروگان ستانده در قلاع متعدد محبوس گردانید و در مملکت اوکرتی واقع نشدی مگر قتلی که را
مرافعت او مردی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرتفع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر

قهستان

قهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب است چند بیت در مدح او گفت و این چهار بیت از آن جمله است
بر سبیل تبرک ثبت افتاد ❊ شه نیمروزی و در روز ملک ❊ مجسمه منور ز انوار اله داد است ❊ ازین چون گنبد قهستان منور جای
جهانی پر از عدل و انصاف و داد است ❊ بهار در جهان جهاندار اعلا است ❊ ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است
نماند فرامش ز یاد چهار ❊ ثنای فراهی اگر هیچ باد است ❊ و بنا بر آنکه خصومت و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده
قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فداییان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتی که او بمسجد جامع میرفت در بازار از
اطراف و اکناف و کنار پادشاه یکباره رابضربات متوالی شهید گردانیدند ذکر نصرت الدین ... بعد از قتل او پیش مردم
سیستان با ملک نصرت که خواهر او بود ... و از وی حکایت میکرد ... بهرامشاه رکن الدین را گرفته
مقید ساخته و بعد از چندگاه حکومت نصرت ... رکن الدین از زندان بیرون آورده میان برادران نزاع
قایم شده محاربه روی نمود و نصرت انهزام یافته باتفاق سلاطین غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم حمل گشت و ملک از زاد
مستخلص گردانید و بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات
او را بشام رسانیدند ذکر رکن الدین بهرامشاه شهزاده ننهنگ غور بود و در زمان پدر بر حرکات ناپسندیده
اقدام می نمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکر طلب داشت بهرامشاه
پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده بعطای بهره پاره سرای اعلی و او از کرمان بجانب خوارزم رسید ملک رکن الدین
در اثنای شراب خوردن فرستاد که خوارزمشاه را بقتل آورد و به نیمروز سیستان مراجعت نمود و بهرامشاه بار دیگر او را
مقید گردانید و نایب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت فرستاده از افعال رکن الدین از خود بری گردانید
و بعد از فوت پدر برادر خود ملک نصرت خروج کرده و غالب آمده در سیستان جور و ظلم آغاز نهاد و ملک نصرت
بمدد غوریان بر سیستان رفته رکن الدین منکوب ساخت و چون چنگیز خان در سیستان قتل عام کرد رکن الدین نیز شربت شهادت
چشید ذکر شهاب الدین محمود حرب چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین
که در کوه تحصن شده بود خروج کرده والی آن ولایت گشت و اما از تطاول و ویرانی مملکت و قلت مردم حکومتش رواجی
نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده بر سر حاجب بطایفه را بمدد او فرستاد و شاه عثمان
با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت و ملک تاج خدمت شاه عثمان در حکومت دخل نداد ذکر تاج الدین
ساکن خوارزمی و او از ابنای عم سلطان محمود خوارزمشاه است در آن اوان که غوریان شاه بلخ را بکشتند
ملک تاج الدین و پسر عمش التمش بهندوستان افتاده و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سواک بود قیام
نمودند و در مدتی بیسته ملک کریم الدین را کشته و چند فیل و اسب گرفته بدانجا پیش ملک نصر الدین قباچه رفتند و چون
سلطان جلال خوارزمشاه از چنگیز خان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین با او پیوست و در زمانی که

سلطان جلال الدین از دیار سند مراجعت نموده بکرمان تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه
نمود او در کرمان توقف کرد در این اثنا شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتگین سیستان را
متصرف شد و شاه عثمان اتفاقات کرد مولف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که در این تاریخ ملک قطب الدین
غوری مرا از خیسار برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی معهود
استحکام گردانیدم و بعد از آنکه باغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر او مغلوب
برد و منهزم گشته بسیستان آمد و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه قلعه اسفزار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین
و ستمایه بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین ینالتگین در قلعه محصور بود و قریب بیک سال ایام محاصره امتداد یافت
و لشکریان غوری و ترکی و سگزی و غیرهم از آنان که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و مرض ورم چشم ملک آمده
نور باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان شهر را شهید کردند و ینالتگین را بقلعه اصفید برده کشتند و از
و از خیل او جمعی مانده در قصبه فراه مدتی بحکومت اشتغال نمودند ذکر شمه در نسب ملوک کرت و شمایل و اوصاف ایشان
و قضایا و حالات شان علی طریق الترتیب ملک مرحوم شمس الدین ابی بکر کرت دختر زاده ملک رکن الدین است و او از
فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است که خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام را وزیر و نایب او در کل امور بوده
و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بنجابت فاضل و باذل و خیر بود و در ایام دولت خویش
مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاده در عقد ارباب فضل و دانش مرفه داشت و اگر ده خاطر زندگانی بیکر دند
و شیخ مرحوم عبدالله مالی مولف تاریخ هراة در مدح قصیده فرا داده و از آن چند بیت از آن قصیده در این مقام ثبت افتاد ای جا
داشتی که بعد از نعمی حبیب نمایند بیت امام شه مساعد و ایام شد رفیق :: در عهد عز الدین عمر آن کشاه مرغنی
فرخنده حرز وی که زکل برای او :: وار دیده دیده حاجات روشنی :: خورشید با ترفع و گردون با علو
با جاه او محقر با قدر او دنی :: از هفت چرخ منتش ارم بلند تر :: سنگش صفت ترین اصم وغروتی :: در عهد او تقاضا نکند عقوم دلی
و زبیم او فلک نکند رای توسنی :: در پیش تخت شاه مرور ارسد بحق :: تمیس همان و نام تکنی :: لا هیچ شبه ترکشش قصاف
او در است اسم حاتمی و رزم بهمنی :: و در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر ملکشاه و موید این
حال اکثر ریس بر قاضی و شیخ در مدح ملک عز الدین گوید :: ای فخر سلطان السلاطین کلهم :: برمال فخر الکرت وال سنجر
و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دختر زادگان ملوک کرت است فرماید :: که نسبم بسنجر ملکشاهی پیوستند
سیستم شهی کر خواجه مخدوم سنجرم :: در تاریخ وصاف مذکور است که در آن هنگام که میان اباقاخان و برکا خان منازعت
و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف اباقا خان بیرون تاخته در میدان آمده و گفت من نوردیده سنجر
وابی دار الملک اسکندر ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را :: چون عز الدین عمر مرغنی

در ایام حکومت سلطان غیاث الدین سام صاحب اختیار شد بر موجب فرمان بدار السلطنه هراة رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را
ببرادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی مفوض داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی
که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین مکی همت و تمامی نهمت در تربیت ملک شمس الدین
مصروف گردانیده با او گفت :: در افشای معانی و اقتباس هنر :: بکوش شمس بکردار عم و جد پدر :: مرا پسر که شود
قانع از پدر بنسب :: حقیقت صنعتش آتش است و خاکستر :: و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود
باندک زمانی تحصیل دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان ممتاز و مختار گشت
و ملک رکن الدین بافطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تمشیت مهمات با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مناقب
مفارقت او جایز نداشتی و در آن اوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار
و ولایت غور بود با ایلچیان و تولی خان مسالمتی پسندیده کرد و طریق اعزاز و احترام مرعی داشت و ایلچی از چنگیز خان
بنهایت مقبول و مستحسن افتاده ایرلیغی با اسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران
اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پرستش و متابعت ما کرده و کمر خدمتی بر میان جان بسته است و در وقت ذهاب
و ایاب و در نواحی غور و آن حدود و حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و این معنی بحضرت
علیای ما پسندیده افتاد و دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه احسن زندگانی می کند خواستیم که اخلاص و مراد اوی
او بمحت زاید بپذیرد و انعام ایضا او متضاعف گردد بنا بر آن در رجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را
با مضافات و متعلقات و منسوبات مفوض با او گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رویت او
حواله فرمودیم تا چنانچه از نور عقل و کفایت وی سزاوار است در ضبط آن دیار مشغول باشد و در وقت احتیاج مردان مرد کار
حرب و نبرد از ذراری و گماشتگان ما که در ولایت خراسانند طلب دارد و چون بدین نوع سزاوار سلوک کند بمزید ضبط
و عاطفت شاهانه مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای مضمون اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورد و رسولان او را
خشنود باز گردانید و ملک هرگاه که بار دیگری پادشاه را [illegible] با موجب آمده بمصاحب لشکر شیدی ملک شمس الدین
همراه بیرون و ملک شمس الدین بواسطه خرد مادی و وقوف بر رسوم و ایالت نزد امرای چنگیز اعتبار تمام یافت و در
عطایای هدایای کرام بار ساختند ذکر ملک شمس الدین محمد ابوبکر کرت در سنه ثلث و اربعین و ستمایه
ملک رکن الدین را عارضه شد و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده در گذشت و در شهور سنه اربع و اربعین بالتقای امراء
مغول ملک شمس الدین را مصاحبت سالی بجانب هندوستان رفت و چون [illegible] سالی [illegible] بواسطه آنکه ملک شمس الدین کی
در مصلحت بیکر د و مهم ولایت را قرار میداد و ایشان ازین سبب از تاراج و غارت بی بهره شدند او را پیش سالی
نوئین بردند و موسایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده بازگشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود

تفصیل آن موجب تطویل میشود در اثنای حال نظر پادشاه بر واقعه افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند
گفتند که این شخص را ملک شمس الدین محمد میگویند که آبا و اجداد او در ولایت غور حاکم بوده‌اند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان
در باب ایشان سیورغامیشی و فرمانی نفاذ نموده و یرلیغ و پایزه داد و پادشاه فرمود که اگر بر دشمن غالب شوم او را بتربیت
و عنایت مخصوص گردانم و روز دیگر که لشکر آن مخالفان منهزم ساخت امارت هراة و غور و غرجستان و اسفزار و فراه
و سیستان را با توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را یرلیغ و تشریف با آن ضرب [illegible] کرد و ملک بخراسان آمده
در کارهای عظیم اقدام نموده و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را کشت بسبب آنکه ملوک طالقان و مرو [illegible]
و ترک و غیر ترک تابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و
دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و دیگر قلعه بکر را در غایت حصانت و متانت بود و از زمان [illegible]
تا این زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون
هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هراة بازدید اباقا خان رفت و منشور رخصت انصراف یافته بدارالملک
رسید که برق خان با لشکر گران متوجه ایران آذربایجان است و باشارت اباقا خان متوجه افغان گشت و در روز
سوم که ملک شمس الدین بهادر بود جغاتیه [illegible] خان توجه کرد و از نام و نسب او استفسار بجای آورد و چون اباقا خان مظفر
و منصور شده بدار الغزو مراجعت نمود ملک شمس الدین بعد از [illegible] تزغات گرانمایه از مراکب و اسلحه مصری و
یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود بحکومت هراة و نواحی آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین
و ستمایه شهزاده اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هراة و نواحی آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین
و ستمایه شهزاده براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او
رفته نوازش فرمود و شب و روز در خدمت براق بوده و چون اطوار او در لشکرکشی از جاده صواب منحرف دید پشیمان
شد و رخصت خواست و بجانب خیسار غور شتافت از توجه بطرف اردوی اباقا خان نیز اعراض نمود و چون اباقا خان
با پادشاهزاده براق جنگ کرده غالب گشت چنانکه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان گشت [illegible]
و سپاه مغلی از سپاه مغول گفتند که اگر هراة آبادان نبودی شهزاده براق لشکر [illegible] نکشیدی مصلحت آنست که
مردم شهر باطراف بلاد فرستیم و امارات هراة خراب سازیم و اباقا خان بتخریب هراة راضی شده شهزاده تبشین اغلی
و خواجه شمس الدین صاحب رای را بر ترتیب این رای گسیل نمودند و پادشاه را رنج آمدند و گفتند صواب چنان مینماید
و پادشاه را رنج آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که خانه‌ای در هراة نصب کنیم و بتعلق و بستگی ملک شمس الدین را
بجنگ آریم و اگر در حق این قوم [illegible] از جانب قوم خان امید گردد و بکلیه یاغی گردد [illegible] تقدیر لشکر پادشاه
در خراسان اقامت نتوانند اگرچه او مرد مغلی است و لشکرکش [illegible] از اطراف هندوستان و ترکستان

لشکرها فراهم آورده و از آن ممر فتنه‌های عظیم ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بر وی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم
دارد و قلعه‌های منیع و بتخصیص حصار خیسار که بر جبلی مرتفع شده که در بلندی مثل آن کسی خدای نیافریده چند روزی ملک
شمس الدین را بپیمان [illegible] بر روش احسان [illegible] بملازمت پادشاه جهان گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آید آنچه مقتضی رای اعلی
باشد با او عمل باید اگر برای این نوع نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه و مبنی از مرحمت شاهنشاهی دور نماید او
پادشاهان و مبنی از مرحمت شاهنشاهی دور نماید پادشاه این نصیحت [illegible] رضا استقبال نموده در هراة [illegible]
تمام مردم را استمالت نمودند و ایشان بضبط و حکومت اشتغال نمودند اما از [illegible] سطوت ملک شمس الدین خایف و ایمن
بودند چه هر روز عوام الناس آوازه در می‌انداختند که ملک [illegible] سپه و ملک شمس الدین خود [illegible]
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible] در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود
فروغ ملک ملک شمس الدین کرت [illegible] تویی که [illegible] روان جانی [illegible] رسید بر دل من
[illegible] رسد فهم انسی و جانی [illegible] بچشم من [illegible] جبار مرکب تست کحل [illegible]
[illegible] روشن [illegible] ز باد پای [illegible] آتش [illegible]
با آب [illegible] غباری کشت مشتاقی [illegible] چه رنجها که رسید بر دل علیل ضعیف [illegible] اگر تو هیچ [illegible]
چه فتنه‌ها که [illegible] زمانه برخیزد [illegible] و چون مکتوب صاحب دیوان به ملک شمس الدین
رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلمات این بود که سالها [illegible] دریوزه [illegible]
تا ما را [illegible] صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی مبارک قدم شمس الحق والدین زید قدره [illegible]
[illegible] یار نشست [illegible] یار نشست [illegible]
[illegible] با مار نشست [illegible] قلعه حصاری [illegible]
و مکتوب [illegible] باین کلمات [illegible] ساخته که در این چند روز [illegible] هر چه صواب باشد با تمام رساند انشاء الله

ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او

در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه ایلچی با پایزه و یرلیغ و خلعت از پیش
پادشاه اباقا خان بخیسار آمده مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را [illegible] با و اتفاقات و بستگی
تمام است و آوازه [illegible] در حضرت جهان [illegible] پسندیده [illegible] محمود [illegible] پایه برابر
اعلی کرده آنرا بمحل قبول [illegible] رسانیده ایم و [illegible] اصحاب اغراض [illegible] او را مجموع انگاشته [illegible] چند
چند نوبت برادر [illegible] تبشین اغلی یرلیغ فرستاده ایم [illegible] و تاکید تمام [illegible] گردد و کار
دیگران [illegible] باشند پیش او فرستد او را از آن جایگاه [illegible] مساکن [illegible] کس
[illegible] است [illegible] اکنون می‌باید که چون [illegible] احکام [illegible] باحسان والطاف [illegible] زود براه رود

را که سرحد را تا نهایت افغانستان و حدود پیشرغان و اگر به خیانچه از مآرب ابای من خلل او بر ضبط نماید را آبادان سازد
و در خطهٔ معموره هراة اعمرها الله تعالی عن الآفات که مطلع شعاع اقبال و مطلع انواع آمال است ساکن شود و زمره را که
دست تعدی و تحکم برآورده باشند مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت و استمالت فراوان مرکب بادکرده
بود که هرگز بندی و منحرفی از ما با وی نخواهد رسید و بر نهج اول بلطافت خسروانه و تربیت پادشاهانه مخصوص و
محظوظ خواهد گشت و روز دیگر ملک شمس الدین را بحصول مطالب و مآرب باز گردانید و از برای اباقاخان و
[illegible] اغلی و امرای عظام و صاحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از [illegible] روان آمده بخطه هراة نزول فرمود
اشراف و ملوک اطراف بخدمتش او شتافتند و بار دیگر بارگاه او قبله اقبال و کعبه آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه
بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعای استعطاف ملک شمس الدین متواتر
گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید
خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردو پیش اباقاخان
برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده التفاتی باو نکرد و پیغام اگفت که من بعد از اردو جای تو
دور نخواهم رفت و صورت [illegible] نخواهی داد چه مرا اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاصی یابد دیگر باره پیش من
نیاید القصه ملک روزی چند در اردو بسر [illegible] بجانب تبریز فرستادند و در این اثنا چند روز در تبریز [illegible]
میان [illegible] بر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهر جانگزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام بند و از [illegible]
غلط در نشست که زمانه روی کار برآمده و در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید [illegible] تاریخ
[illegible] آورده که چون خبر به اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مردی محیل است شاید که خود را
برساخته باشد و یکی از امرا فرمود تا بر تبریز رفته نعش او [illegible] و مولانا [illegible] در تاریخ او گفته [illegible]
[illegible] + برامد [illegible] در حال

ذکر خطیب فوشنج یکی از ندمای ملک فخر الدین کرت صدر الدین خطیب فوشنج بود که ربیعی
تخلص کردی و او بجودت طبع و حدت [illegible] اتفاق داشت اشعار عذب دارد و ملک فخر الدین او را [illegible]
[illegible] پدران و در گذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از [illegible] شرح [illegible]
[illegible] از صلح و جنگ با اعادی ملک روز و شام شما در سلک
نظم کشید و در این مدت چند سال بساختن و پرداختن ملک نامه مشغول نموده بکرت نامه آن را موسوم گردانید و در آن
مدت از [illegible] نسبت بوی دقیقه [illegible] فرو نگذاشت و از آنجمله هر ماه هزار درم از خانه ملک می‌رسید
و خطیب بس مردی عیاش و رند [illegible] بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و بر [illegible] ملک قناعت

نوزدی

نمودی و ترقیات دیگر نمودی و شراب او [illegible] ملک بود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته تسبیح نمودی
و در پی شراب نخوردی و بنابرین [illegible] ربیعی از ملک فخر الدین [illegible] و خایف بودی ناگاه [illegible]
شد و در آنجا چند گاه بملازمت شاه علی بن ملک نصر الدین سیستانی قیام نمود و در مجلس او از ملک فخر الدین شکایت
بسیار کرد و آخر الامر شاه علی دو بیت و دینار باو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی از این ولایت برو [illegible] خواص
شاه علی با وی گفتند که از ملک عجیب می‌نماید که شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد و از درگاه خود براند شاه علی در جواب
گفت هر چند این [illegible] شعر خوب میگوید اما [illegible] و حق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین او را
تربیت کرده و مقرب و مخصوص خویش گردانید امروز که رنجیده از وی پیش من زبان بر غیبت می‌گشاید فردا که از بارگاه
هر چه خواهد بگوید + خانه را بحضرت سلطان که راه داد + در صحبت تو بجز [illegible] امروز اگر [illegible] تو
فردا [illegible] ربیعی خطیب از سیستان [illegible] رفت و از آنجا خواست که بعراق رود [illegible]
اعیان و اشراف [illegible] و بنابرین مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرده و وعده‌های جمیل
داد و ربیعی از آن نامه [illegible] شده گفت [illegible] روح الله [illegible] القدر اما چند روز
در توقف [illegible] بخدمت ملک [illegible] و عافیت [illegible] که مکتوبی بحضرت ملک نوشته
حال خود عرضه دار و اگر جواب آن [illegible] و در این باب [illegible] در قلم آورد مقصد [illegible] قطعه
گردانید که اول و آخرش این دو بیت بود بیت سلامی که رقم ادراک او + [illegible] ذکرت کنگره‌گاه
بر آن شهریار جهان کز علو + چه صد سنجر [illegible] ملک فخر الدین رسید و [illegible] سطری چند قلمی کرد
[illegible] هرگز بجای او قصد نکند و دیگر [illegible] رقم را پیش ربیعی فرستاد و خدمتش
[illegible] آمد و ملک او را بهنگام ملاقات پرسش گرم فرمود و بدستور سابق در میان ندمای خاص نشاند
ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت و رعایت است و از باطنش هیچ خبر نداشت قاصد جان خواهد شد
[illegible] ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت در رعایت [illegible] از باطنش هیچ خبر نداشت قاصد
جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک [illegible] تا جمله فضلا و شعرا [illegible] و با وجود آنکه ملک فخر الدین
[illegible]
[illegible]
و چون خمار شراب بر دماغ ایشان راه یافت در گفت و گوی آمدند و گوی دعوی [illegible]
یکی گفت [illegible] پیل افکنم + یکی حمله کوه از بن بر کنم + دگر گفت [illegible] + [illegible] آورم
یکی گفت [illegible] گشت + [illegible] گشت + دگر گفت [illegible] کابلی + که [illegible] اوراق [illegible]

و خطیب بعد از الطاف و اکرام روی بگفتار مجلس آورده فرمود که ای یاران عراقی و دوستان متفق اگر شما با من یکدل و یک
عزم شوید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و پس هر یک از حاضران
مجلس را نامی نهاد شهریار و اغلمش و سام و بوبند و پهلوان و مشتی و مهیمن نام کشش و در آن شب از جوانان سامی موضوع اوست و در
سامی مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه مولانا نوشت تا بعد ما بخوانند که چنین شاعری بود از خوش طبع و چند مرد میان از
اتفاق نمودند و کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیع تا اکوچه جست امثال این ها بانات در زبان می آوردند و چون
روز شد شاکر و ربیعی و تابعان ایشان اتفاق کرده اند که بفلان قلعه روند و ملک متغیر شده تاج الدین یلدوز را بهمان [illegible] با چاه
نو بفرستاد تا ایشان را گرفته و ربیعی را با مشاورتی از یاران و مشفقان او پیش ملک فخرالدین آوردند و ملک از [illegible] و
تا آن روز تمام را در چاه کرده و روز دیگر با حضار جماعت فرموده از اتفاق استفسار فرمود مجموع منکر شدند الا یکی که
گفت از راستی ایشان این بهتان واقع شد ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کنده و برخی را گوش و بینی و اندام بریدند
و بکلید آتش داغ و زمره را چوب زدند و فرقه را از مردم بیجای تعرض را کردند و بعضی را بزندان بردند و او و در آن حبس قطعه
در مدح ملک کرت فرستاد که مدلول این دو بیت بود ٭ تو شاه بگر کرای بوم بعدوم آن زیست ٭ آفریننده جهان می تو خدا حکم
در پناه تو گرفتیم تو به کار آنکه ٭ کشته رفت آن دم کرم نکم ٭ و چون ملک قطعه را خواند هیچ جواب نداد ربیعی مثنوی بملک در سال
نود و هیچ قطعه بران مرتب شد و چند بیت مثنوی که پیش ملک روان کرده بود آن ابیات این ثقل ثبت افتاد
تاج ور تخت کیانیست ٭ دست ازل کلک نسبت است ٭ شاه نداد و جز ترکی بیاد ٭ شاه وراء ترکمنی چیاد
قاعده دوده سنجر تویی ٭ در سطر ملک سکندر تویی ٭ دوده سنجر ز تو خواهد نوید ٭ ملک سکندر بتو دارد امید
تاج کیان طرف غلامان تست ٭ چرخ روان بنده فرمان تست ٭ رای تو بر بارگش القدر ٭ تیغ تو پیرایه فتح و ظفر
شمس قمر رای ترا پیشه کار ٭ فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار ٭ بر زبر تخت کی شاه تر ٭ بر زمین هیچ نکو خواه تر
از من و غمهای جهان رسته ام ٭ با تو و بند تو پیوسته ام ٭ بنده ام اگر چه بنوم کنی ٭ بر منم آن بر که بسندم کنی
بهر تو هر چه پسندیده اوی ٭ تا نه پسندیده خود بر کرد ٭ ملک تو ملکا چه روا ٭ شیر دلا قلعه گشا یا کرا
از خود و خیر رتکی یاد کن ٭ داد کن از بهر خدا داد کن ٭ پایه از این کنف تخت بشی بکر ٭ یاد ابی کن که سر خسته بکر
با نظری کن بکلک گوشه ٭ با مددی بخش ره توشه ٭ با چو بزرگان بلن اندر نگر ٭ با چو کریمان بکرم در نگر
یا بتم دار مرا پای بست ٭ یا که بکردار مرا باز رست ٭ روح پدر پیر مرا شاد کن ٭ بهر خدا بنده آزاد کن
جان بچه سنان کر جوان هنوز ٭ دارم امیدی که تمام هنوز ٭ گر چه گزیری بایادی مرا ٭ جان جوانی نتر دادی مرا
شاه جوانی جهان زینهار ٭ ای که نداوی ستان زینهار ٭ حیف بود خون کی ریختی ٭ کشتن نتوان باز بر انگیختن
نامه بر مرغ نکته بپا یای رسید ٭ ذره ملی یاد بخبران رسید ٭ بس پیر شاه فرستادش ٭ از خود و از بند خبر دادش

شاه جهان خسرو جمشید فر ٭ برده ز شمشیر ز خورشید فر ٭ نامه همی خواند ز سر تا بپای ٭ وز سر اخلاص نو پیک رای
ورد ده و قرطاس و قلم خواست زود ٭ پاسخ از آنگونه که بایست زود ٭ کای گه اکشتی بسپاس ٭ نکوه ناکس حق نا شناس
تر کجا بود چه سبب نیستی ٭ هیچ نکردی که تو خود کیستی ٭ منت ترا روی رهایی زبند ٭ خواه کنون گریه کن و خواه خند
با من نافرمان بیهوده حرف دراز ٭ سر بنه باز ز زندان من ٭ بند بباید بپای تو ٭ چاه برو تا با بد جای تو
زنده سوی گور فرستادمت ٭ حال ممیت خبر دادمت ٭ مخلص سخن آنکه عمر ربیعی در آن حبس بپایان رسید و کس مرا ثبت
کرا و را بچه سال هلاک کرد اند و در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت در قلعه خیسار را لجنت
آباد و بنای خیسار بجنت المأوی شتافت و پس از هفت روز این خبر بملک فخرالدین رسانیدند و روز دیگر ملک در مسجد
جامع هراة عزای پدر خود بداشت و بعد از هفت روز بر رسم سلاطین رفیع المقدار از خدمات سکلام بجز نظام ملک جهاد
بجای آورد و ملک حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید ٭ روز پنجشنبه از صفر ده و دو ٭
سال هجرت ششصد و هفتاد و پنج ٭ شمس الدین کرت خسرو آفاق ٭ شد برون زین سرای سپنج ٭ و از جمله وقایع که در ایام
حکومت ملک فخرالدین در شهر هراة واقع شد آن بود که دانشمند بهادر بود و بر دست جمال الدین محمد سام کوترالی قلعه اختیار الدین
هم در آن قلعه بمرد و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدت وقت مرقوم است و بنگام هجوم دانشمند بهادر بهراة ملک
فخرالدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل بهادر دانشمند او باندک فرصتی بمرض طبیعی در آن قلعه وفات یافت ذکر ملک
غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین در آن اوان که دانشمند بهادر قصد هراة را بسکر ساخته بود ملک غیاث الدین
بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی اعلی پیش سلطان از غور بیرون آمده عازم هراة شد
و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده برادر خود ملک فخرالدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان
محمد خدابنده که ایلچی سلطان عبارت از اوست رسید بملاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین
بهراة مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود شود و درین تاریخ خلاف ملک فخرالدین و کشته شدن دانشمند بهادر
و لاغری و طغای و ترقار سیصد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیزخان در اردوی اعلی بعز ابر پیوست و مردم کشی را در باب
ملک غیاث الدین بگمان گشتند و بار واسطه ملک غیاث الدین متهم دارند و بعد چون محقق شد که او جای دیگر دانشمند بهادر کشتن
پدر خود را گشت ملک فخرالدین مرضی شده در که شتاب رخصت مملکت پادشاه جهانگیر معمور و مستاصل شدند و اهل
شهر هراة را ضبط نموده تخت خود در آن ولایت نصب کرد ایلچی سلطان مرور و بلخ گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین
با حصول مرادات و نیل امانی بر رسم ملوک عجم بمملکت خطه هراة روان گردانید در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث الدین
بسلطنت بر هر تمام از اردوی پادشاه عادل مراجعت نموده در هراة نزول فرمود و گماشتگان بخشش با سبزوار و فراه و
غور و غرجستان تا حد اکوره و شط سند روان کرده خطه هراة را بمعمار انصاف و اتفاق معمور گردانید و امرای چنگیزی

درآمدن ملک مهموم و مغموم گشته که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم و فریب ان
بتقدیم میرسانیدند و اکثر الامر بوجای ایلخان و دولدای عرضه داشتی باردوی اعلی فرستاده مضمون آنکه ملک غیاث الدین پیچون
برادر خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع آلات و ادوات حربی و ضرب
و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر اولجایتو سلطان جایگیر آمده ایلچی را بطلب ملک غیاث الدین
فرستاد و ملک بیت ربع منظوم بهشت ملک در ... روان شد و چون بسایر اردوی اعلی رسید و پادشاه از حال او استکشاف
نموده کینه و غرض حاسدان و ابرای ذمه ملک از آنچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و با وجود آن حال ملک
مدت سه چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بنفاذ شکلی از تشاغلات او قات تستری
مراجعت یافت و در رجب سنه خمس عشر و سبعمایه بعد از قطع منازل و مراحل بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده و از اطراف
و اکناف اکابر و اشراف به پابوس شتافتند و ملک درباره هریک الطاف و اعطاف بی نهایت ارزانی داشت
و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و بصحبت علما و فضلا ارادت تمام نموده اوقات شریف
بطاعات و عبادات مصروف گردانیده و در ایام دولت خویش با سفرار رفته بعد از محاصره کجک قلاع ملک تاج الدین
والی آن ولایت را بدست آورد و برادرزاده خود را در آن دیار بحکومت نصب فرمود و در شهور سنه عشرین
و سبعمایه حصار ده یا خرزار اسپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه ... نیز در تحت تصرف کارکنان
او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین پسر خود ملک غیاث الدین را در هرات و دو وکیل مرحجه
سپاهی روی به بیت الحرام نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک به مکه مکرمه رسیده و مناسک حج بجای آورد و از آنجا
بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مستعد گشت و در وقت مراجعت به ... بغداد و سیر ... سلطان
ابوسعید بهادر خان و امیر چوپان متوجه سرافراز آمده و بطالع سعد و وقت خجسته از اردوی همایون بیرون آمده روی
بمسند فرمانفرمایی نهاده در ساعتی شایسته در شهور هرات نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر
چوپان بسببی که در دفتر خامس مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده پناه بملک غیاث الدین آورد و
ملک مراسم عذر بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از اراده ازلی منفصل بمجموع قسم
زوده کلک بیان خواهد گشت و پس از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین باردوی پادشاه رفته بعد از چندگاه وفات
یافت و پسرش در هرات بجای او نشست **ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین** در شهور سنه تسع و عشرین
و سبعمایه ملک شمس الدین قایم مقام پدر شد نهایت خوش محاوره و دلیر و فراز بود اما روزگار سلطنت او وفاداری
نیافت چه برادران خبر ثمره تمام داشت و ملک غیاث الدین از مسافرت بیشتر او را منع میفرمود و بعد از پدر چون
صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته پیوسته از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمی گرفت

و بسیار ... و در شراب خمر بر ... انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ
خلد ملکه تاریخ جلوس او است **ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات
بنشست جوان خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در امر و نهی زیاده اختیاری نبود و عزیزان وی مسلم داشته
تحکمات میکردند و برای و اندیشه خود مهمات بفصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و ثلاثین و سبعمایه در هم حصار او را
بقتل آوردند **ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و بصلاح مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بما
وراء النهر و بسلامت معاودت نمودن او** و چون ملک معز الدین حسین و سرداران طغیان فتنه
بهرات آمده دم استقلال و استبداد زدن گرفت و بر مسند سلطنت ثبت جسارت نمود و چند نوبت لشکر بطرف
اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امرای الوسات اردوی از طغیان ایشان
رسیده شدند و لشکرها جمع آورده بجنگ او علیس آمدند و ملک نیز با سپاهی جرار جهت قطع ایشان حرکت آمد
و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد که روس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابانی که
مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی در آن دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون درین
اوان احوال ممالک ماوراء النهر بمحض نصفت و عدالت امیر قزغن از ستم و اختلال روی بجمعیت و اعتدال آورده مشایخ
عظام جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند و ترفع و تکلم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته
از وی شکایتها کردند و امرای الوسات و اردوی نیز که از بیم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند پیش امیر قزغن
رسانیدند که **حت** نگر نسل چنگیزخان بر فتاد . کو کسی کو ز شاه نارد یاد . چنان غره شد غوری بد گهر .
که جز خود نیارد کسی را بنظر . بسی دور ماند کو از کین خراب . بیک جو نسنجد ده افراسیاب . امیر قزغن و مرد که
تاجیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند یا از دعوی شاه سرکشد بفرمای تا لشکر ... بنیادش را از دیار و بیخ
او برون کنم و بر بام ایوان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد تا عساکر
قیامت نشان در حدود بقلان و شبرغان جمع آمدند و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق تمام
الوس مثل امیر ایلچی و امیر بیان سلدوز و امیر ساتلمش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهزادهای خاص رایت روان
شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر اکو بجز گیری بیان در بند ... تا ایلچی که تواند برود
و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود در نورد مراجعت نماید امیر اکو چون از آب مرغاب بگذشت این خبر تواتر
پیوست امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و سلاح وهم بر حد حصر آن نرسد از جیحون عبور نموده
متوجه هرات شد و امیر اکو فی الحال باز گشته مرو ... داشت . قزغن سپهدار ترکان رسید . ز توران با ایران سپاهی کشید .
ز آلات پیکار و ساز نبرد . ز گرد تنده گردون برآورد گرد . ملک انزاق و اعیان ملک خود را جمع آورده

در باب رفع خصم زیردست با ایشان شورت نمود و چون سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر بود جنگ صحرا از رای ایشان دور بود
رای بران قرار گرفت که در نظام شهر کوشند و دیوار درست کرده و ملک حسین فرمان داد که از قریه یونی تا دامنه
تا الن کمه ستان دیواری کشیدند و هر اصلی بر محاربت شرقی مراغه مسدود کرده و آلات حرب و ادوات طرف غرب
شهر بر داختند و با چهار هزار سوار و ده هزار پیاده ملک شمس الدین به قصد جنگ و پیکار گشت راقم حروف پدر
پنج تاریخ بنظر رسیده که دیگر اطراف شهر را چگونه مضبوط ساختند ... امیر قزغن با لشکر سوار و مردانگی از راه
دو باشتان در آمده بجهة ستان نزول نمود و روز دیگر سپاهیان قلعه را امیر قزغن و امیر ایلچی و سایر امرای لشکر
و در کار و در گاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن از بودکان تا جنگ شیره
جنگ می‌آید ... این محل را اختیار کرده از دو وجه شکست خواهد یافت یکی آنکه هنگام آویزش سپاه او را
بالا باید آمد ... لشکر یکی دیگر آنکه با مداد که هنگام ... آفتاب مقابل روی شهر یان طلوع کند و از انعکاس
نور خورشید برابر خود را ... گرداند ... مراجعت نمود و به لشکر گاه فرود آمد و در آن شب سرداران
سرداران لشکریان خود را اول داده گفتند بیت اگر شیر در جنگ مردانه وار کند جای خویش کم اختیار
ول و زور و زهره بکار آوریم جهان بر عدو تنگ و تار آوریم روز دیگر سپه داران لشکر آراسته روی
جلادت بشهر نهادند و چون بلشکرگاه رسیدند به پشته بر آمدند لشکر هرات بود و سپاه خود را بجنگ امر کرد
و امرا ران توران ... تیغ کین از نیام بر کشیده به یکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین
محاربت بیرون آورده پای ممانعت بیفشردند آسمان از گرد ناورد ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه رسید
گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان از معرکه برگشته و اکثر ایشان بشهر آمده و بقایای جنود کوچه با عقبه ... منفصل
... لشکر ... ساختند ... در دیوار بست راه ندادند و در استحکام برج و باره کوشیده
شب در روز بستند جنگ و پیکار کشیدند و بعد از این شکست لشکر ملک اگر چه از دیوار بشهر بیرون می‌آمدند اما از بیم
جدران درگه ... امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از جمیع
... ساحل قرین او ... قتال و جدال التهاب ... دادند بیت به هنگام جنگ روز پیکار بود
زمین پر ز خون و هوا تار بود و چون مردم جانبین از جنگ بستوه و ملول گشتند و شهر چنان بود که آسمان ... کرده
و اعیان امرا ... امیر قزغن رسانیدند که اگر خلاف حضرت امارت پناهی ... است سعادت دیگر پیکار
... مصالحه ... لشکری در ... آمدند
... شده و گفت از جانبین چندین مردم نیک ... تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر ... گشته
... امیر قزغن مراجعت ... بر آمد ... ملک ... جدید بود ... انو ... ازو دست شناختم

ون آنکه سپاهیان به پرداختم رعایای سکین که جنگ آمده‌اند زبان تکلیف بکام نهنگ آمده‌اند که کاریست بیکار و خون بخیس
ز کشتن مردم کردن بخشش سر فتنه چون فتنه دشتن بکام جنگ مراغه آمده که مهنت رای ... احمد سعد و در میان آمده بصلح
از طرفین راضی شدند بشرط آنکه ملک ساوری بیرون فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک ... نیت
بطرف امیر قزغن منعطف کرداند و ... بعهد و مواثیق تاکید یافت ملک تحف و ظرایف ارسال داشت و امیر قزغن کاب
ماوراء النهر معاودت نمود و ... وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه ... سپهسالار ... روی نمود و بعد از
مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین روی بنزاع نهاده شکوه او در دلها نقصان پذیرفت و امرای دولت او که اکثر غوری
بودند بر وی مسلط شدند و هر یک بجایی رایت کرده که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین اگر برادرش ملک باقر را
بر سریر حکومت بنشانند و ملک ... را در ... که ... و خود را ... نگاه میداشت ... روز
چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک ... سرای خود سوار
شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم تکلمی دارند نتوانست دانست که ... اخراجند گرفت العجب
اتفاق جمعی از بادغیس اسپان آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بود ... اشتغال
می‌نمودند و در حال نظر ملک بر ایشان افتاده گفت اگر جماعت را انجام رسانیدند ... که نام غارت شنیدند آن ... فروش
کرده بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته ... بایشان راه داده بجانب قلعه امان کوه که باشکلچه اشتهار
یافته بود متوجه شد و آن قلعه را آبا و اجداد او در جانگاه مراغه بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن
وقت ... بسیار بود و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه ملک حسین بموجب وعده که با امیر قزغن کرده
بود از اسکلچه متوجه ماوراء النهر شده چون بحدود رسید امیر قزغن را در شکارگاه یافت و ملک
قریب ... کس بود و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که ... داشتند که ملک هرات است
امیر گفت در عجب ... داشت که امیر قزغن در میان آن گروه است بانصوب ... و چون نزدیک
از اسب فرود آمده و ... از خود جدا ساخته پیاده ... پیش رفت و سلام کرد و امیر قزغن ملک را در کنار گرفته ... تازه
روی تمام پرسید و فرمود که دشمنی تو مرد اثر بوده ... دوستی تو هم مردانه است و گفت اگر خدای عز و جل همت ... ارزانی
دارد ملک ... را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر در باره ملک
ظاهر میشد اما امراء اولوس که با ملک ... امیر قزغن را بر انگیخته و ... او ... تحریص می‌نمودند و امیر ...
... تصرف ... داد و چون امرا ... گشتند با یکدیگر اتفاق کردند
که ملک حسین را بقتل آورند ... بعد از آن ... ایشان قصاص و دیت طلب ... امیر قزغن
بر کید و مکر امرا اطلاع شده در خلوتی صورت قضیه با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر در اختیار ... از معاندان

کزنه می تو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم ازین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده
ابر تر قرن را وداع کرد و چون نور باصره از مطلع چشم و شب پره اختفا بزوال شد و سد ظلماتی میان [illegible] انسانی
حایل گشت ملک بر اسب سیاه نام موس نور و بادپایی که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار
کرده بجده خراسان در آمد و چون بدار السلطنه هراة رسید باتفاق [illegible] و بر مسند حکومت نشسته [illegible]
برادرش ملک باقر را که [illegible] او زنگ شاه بیش نشانده بودند بگرفت و بقلعه ای از قلاع فرستاده بود تا محبوس گردانید
و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهایی یافته بشیراز رفت و در آنجا [illegible] وفات یافت و بار دیگر بهره زمان [illegible]
ملک حسین آرایش یافت روی [illegible] بتنسیق مهمات مملکت نهاد و بساط حکومت و معدلت ممهد گردانیده بضبط ممالک
و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او
حادث شده بود بجای آورده و بیمن [illegible] شریف بلده فاخره هراة بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت انصاف و معدلت
و احسان او مانند روزه دار برویت هلال و مستسقی بآب زلال فرحناک و مستظهر گشتند و نظام و انتظام احوال
سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک و ملت بقرار اصلی باز رفت **در بیان محاربه ملک معز الدین**
حسین با ساتلمش بیک و محمد خواجه [illegible] و قتل [illegible] ساتلمش بیک بن عبد الله مولای [illegible]
قهستان از ترکتاز ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر بمملکت ماوراء النهر رفت و روزی چند بخدمت امیر
قزغن قیام نمود و چون از آنجا باز گشت با امیر محمد خواجه اپردی والی ولایت شبرغان [illegible] از حرکت
ملک [illegible] معادات و موالات آغاز نهاد و در [illegible] خواجه رضی الدین محمد جامی که او نیز از ملک [illegible] خوف
تمام داشت در انجمن [illegible] یافته [illegible] بناء دشمن دشمن ملک دوست [illegible] ناس با ایشان پیوسته
و در ترغیب ایشان بجنگ [illegible] سعی بلیغ نمود و با یکدیگر بیعت کرده لشکرها جمع آوردند و همت در استیصال ملک حسین را
وجهه همت ساختند و [illegible] ساتلمش بیک بجانب آمد و دست ظلم دراز کرده و از مزرعه رعایا
اموال [illegible] و الاغی گرفت و با غوای یکی از شیخان [illegible] سالوس [illegible] بوده [illegible] جایگیر شده [illegible]
[illegible] ساتلمش بیک [illegible] شیخ محمود نام بجنبه آمد و در آنجا نشسته [illegible] مبارک
[illegible] نوشته و [illegible] روز [illegible] ساتلمش بیک در [illegible]
از دیار [illegible] تا بهرات رسید [illegible] شیخ [illegible] ساتلمش بیک [illegible] برداشت [illegible]
[illegible] القصه چون ساتلمش بیک [illegible] ملک با محمد خواجه [illegible] بجنبه آمد [illegible]
[illegible] بهراة [illegible] که [illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] از لشکر [illegible] بود [illegible] از این [illegible]

خراشد که بر فرق جانم شد • که ازین شیخکان ازرق پوش • که ندارند دولتی [illegible] • در [illegible] حیات [illegible]
پوست را [illegible] • ازین [illegible] در پس زانو • [illegible] خاموش • [illegible] ساتلمش بیک [illegible]
و [illegible] بجانب ولایت کشید و در [illegible] امیر محمد خواجه [illegible] رسیدند و [illegible]
[illegible] ساتلمش بیک روزی [illegible] در مجلس سلطان [illegible]
[illegible] بارگاه [illegible] در حضور سلطان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سلطان [illegible] این بیت بخواند [illegible]
ملک [illegible] بجانب ولایت [illegible] نا پسندیده [illegible]
و این بیت بر زبان آورد که • [illegible] • [illegible] باشد
امیر ساتلمش بیک از [illegible] شیخ [illegible] خواست که [illegible] جمع [illegible]
[illegible] القصه [illegible] ساتلمش بیک [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] در حرکت آمده [illegible]
ملک معز الدین حسین لشکرها [illegible] در [illegible]
مقام کرد و روز دیگر [illegible] صحبت مولانا [illegible] الدین ابو بکر [illegible] اعلی الله [illegible]
[illegible] مشرف گشته [illegible] و دو سپاه [illegible] زره ملاقات
[illegible] ساتلمش بیک و امیر محمد خواجه [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible] از میدان باز نگردند [illegible] سر بدار
[illegible] از حیات [illegible] مرگ [illegible] بر نزد یک [illegible]
ملک [illegible] اتفاقات [illegible] آمده از زخم [illegible]
[illegible] • [illegible] کشته شد • [illegible] • [illegible]
روایت دیگر وارد شده [illegible] در صحرای [illegible]
[illegible] اند [illegible] تاریخ [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] روایت [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ملک حسین [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] هراة [illegible] تاریخ [illegible]

ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود • ز ماه اول آن کان خجسته • که شد روز دوشنبه اول ماه •• ششم شهر با محمد خواجه گشته
ذکر وفات معز الدین حسین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه بقضای الهی که او اوج حرکت شمس عمر
نقش از مدار جاودان رقم . ملک حسین در مرض عارضه صعب افتاد و چنانچه دست طبیبان حاذق از مداوای آن کوتاه گشت و آثار
ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرده دانست که مرغ روح شریف از قفس قالب ملک و خوش
پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت با نقضا
رو و روان حشمت بانتها رسید چنانچه خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در زحمت و کلفت نیفتند و حقی از مرکز
استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهدی و تفویض ایالت امری مرضی که مقصود و مقتضی باشد فرموده شود و بعد از
تقدیم این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولی عهد گردانید و وصیت فرمود که بعد از رحلت او با برادران طریق
ودی و شفقت را با متابعت او امر فرمود و قبل از این مرض ولایت سرخس را بر پیر محمد خود ملک محمد کرد داده بود
مؤرد نیک بخشید داده بود و در حین اشتداد زحمت صحبت کرد که آن دیار را بر قرار سابق بوی گذارند و انگاه التفات
بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گران بار کرد و بنده در آخر وصایا بیت
پدر گفت ملکی چنین باد • که رسته ز ملوک جهان یادگار • بتو را نگین کردم و داوری • تا در انگشت تو نیکبختی کی
تو نیز ازین آئین خرم ستوده رائی • بجای نگارنده زمان کیا • پس بکرت عرش بنجام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش
از صدمات حوادث ایام بر در آمد •• ملک سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد • عاقبت او را یاد آید گر چه باد محرم رشید
و این واقعه در سادس ذی قعده سال مذکور بظهور پیوست • تاریخ وفات شاه اسلام پناه • سلطان جهان معز دین ظل اله
چراغ برخوانی ز ثالث ذی قعده •• معلوم شود زطیب الله ثراه در گنبد مسجد جامع هراة که بر گنبد ملکان اشتهار دارد مرقد
سلطان غیاث الدین محمد سام مدفون گشت • ترکش گوی آن شاه والا نژاد • خود از مادر دهر کمتر زاد • چنین است آیین گردنده دهر
که بخشد بعزت ستاند بقهر ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او • بعد از وفات ملک حسین
ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته بمراسم آنچه موجب وصیت پدر مرحوم بود با برادر خود سلوک داشت و مدتی
شرایط موافقت مصادقت از غبار و خاشاک منافقت و غبار مخالفت مصفی بود آخر الامر بواسطه امیر مغول ملک
محمد در مقام خلاف آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین از خطبه انداخته و بهر وقتی که خلاف
مبدل گردانیده و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر فراوان جمع آورده در اوایل فصل خریف توجه
بر سرخس شد و ملک محمد اسباب حصار داری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره پرداخت و اشتغال
زنمود تا آنزمان که لشکر روی ناخوش آورده دست برای عظیم نمود و شدت سرما بجایی رسید که آفتاب از میل
بر تقید و جمعی ز دست و پای سرما پاره خلق انبوه هلاک شدند عاقبت بنوا پیش نموده را دران ترک درستی کردند

کرده و ملک

گرانه و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بر خدمت نمود و آورده باز گشت و ملک غیاث الدین بجانب دار السلطنه
هراة مراجعت نمود ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بولایت خواجه علی مؤید سربدار و در اوایل
ایام دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربداریه و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود از علما
تا از ما در وجود در تحت ضبط او تصرف در آورده و فرمود تا اولاد یزید خطبه بنام او خواندند و خدمتش در مذهب تشیع
و اظهار محبت اهل بیت غلوی تمام داشت چنانچه مدتی هر روز اسب آراسته می کشید که هنگام خروج مهدی ظهور امام است
بود و انجمن آن سلطنت از هراة ترقی میداد و مملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کند و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح
این طبقه و اظهار دینی لشکری مرتب ساخته بجانب نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید
فوجی از مردم جلد خود را از نیشابور بسبزوار فرستاد و تا در استحکام شهر بمافوق نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر
نیشابور را لشکرگاه ساخت در میدان نیشابور بر بیابان از دروازه بیرون آمده در کوچه باغات جنگ میکردند و بعد از
چند روز آثار عجز و انکسار در وجنات احوال حریفان دیده از پیش دیوار بمحاصره نشستند و چون مدت
محاصره متمادی شد و زیاده فایده بران مترتب نشد رایت ملک صلاح در آن دید که بجانب هراة معاودت نموده سال
دیگر بیکبار متوجه گردد و بعد از آن بر تقریرات ایام گذشته قیام نماید و این رای مستحسن ملکان افتاده ملک غیاث الدین
عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانیده ایام زمستان در هراة و ترتیب حرب بنوعی نمود که دیگر باز اینهمه در چون هنگام
بهار و هنگام استوای لیل و نهار پیدا شد بار دیگر ملک با لشکری از افزون روی به نیشابور نهاد و چون
بظاهر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده هر آن محاربه اشتغال نمودند و عاقبت نیشابوریان منهزم شده دیوار پناه
ساخته مدت چهل روز میان هر دو فریق کارزار اشتغال یافت و لشکر ملک باطراف فرستاد بغارت
و تاراج پرداختند و از عجز آنکه ... بموجب شقه نظامیه جزئی و درین حال یکی روی نماید ملک
بجانب هراة باز گشت و سال دیگر بدستور سابق لشکر بیقیاس بجانب نیشابور برد و درین نوبت سپاه ملک
بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در نظام شهر از باغات و عمارات اثری نگذاشتند و اکثر کاریزها را خراب ساختند
و درختان صد ساله را از بیخ و بن بر کندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات آورده اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل
نیشابور گفت ای مرد که بنای سلطانی بر چه چیز است الحق او از جواب او که مذهب خواند ملک پسر چه
علامات سلطانی آن چه تسخیر دیگر را بانتقام و درختان قدیم را بر چه کندید چون ملک غیاث الدین ازین ملحق انتقال تمام
یافته بدار السلطنه هراة مراجعت کرده و از او سر بست و بیگی بسپاه و ایم اسکندر شیخی برادر سپاه سالار
جلادی بسبب تسلط امیر قوام الدین از السلطنه هراة آورده و در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت
و ملک مقدم او معزز و مکرم داشته در باره وی و مردم وی احسان بسیاری فرموده مال عورات او شیخ و چند منصب

دیگر جهت خرج خاص او گذاشت و بار دیگر لشکر با دارالامان آورده و اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم ... بور
شد و امیر اسکندر در آن یورش جهد و جد بسیار نموده در آن ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده بر دار المرز حاکم گر و
در میان امیر ولی و ملک غیاث الدین سواد ... نموده و مکتوبات بیکدیگر فرستاده مراد پادشاه از آن اندیشه مند
شده امیر ولی با لشکر بسیار متوجه ساز و باز گشته و ملک غیاث الدین بنشابور را کرفته و اسکندر شیخی را بکلوستاقی
نصب نموده ... بجانب هراة منعطف گردانید ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت
صاحب قرانی انار الله برهانه و غفر له در شهور سنه ثمانی و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهراة رسید
مضمون رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است ... در تضیع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعراض آوردن است
و ... علامت ساختن اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت بتدیل یابد به ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما
بنده ... محمد را بفرزندی قبول فرماید شاید و چون ایلچی منقضی المرام باز گشت حضرت صاحب
قرانی ... آقا ... را نامزد ملکزاده گردانید و ملکزاده با تجمل تمام متوجه سمرقند شد و چند گاه
ملازم موکب همایون بود ... و خلعت طلا و ... باز گشته بحضرت انصراف یافت
و حضرت صاحب قرانی از عقب ملکزاده ... آقا را با تجمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود ... کسانی ...
و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر ... ملازم او گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اصحاب
طوی با ... مهیا کردند و از سر ... چهار سوی شهر چهار طاق نصب کردند و در و دیوار شهر را به ...
رومی و ... بیاراستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیده ملکزاده ... و دیگر امرا ...
و پیشکشهای پادشاهانه داده با ... و متعلقان از ... و ... ساخت و ایام جشن
منقضی شد ایشان را ... تمام روانه سمرقند گردانید الحمد لله علی نعمایه که ... تمام رسید و حال
غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملک ... در ضمن تقاضای صاحب قرانی در مجلد ششم از ... مسطور است
راقم حروف ... تسوید و ترتیب تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز و آن
... در تسوید ... و ... ابتهاج تمام ... که ... بیکی الحرص ... هر چند در حصول آن سعی نمود
... وصول آن میسر نشد ... در خیال ... عنایت ازلی در ... اختیار ...
جمال مطلوب روی ... آفتاب ... خداوندگار ... سپهر ...
گردون ... نشان کیوان مکان ... صولت زهره سعادت ... طلعت ... و بیکس ...
محاق ... و ... و ... از ... مربی ارباب قلم و ارباب ... نظام الملة والدنیا والدین
امیر علیشیر خلدت ایام معدلته ... و ... و ... از ... جهان تقاضای

چه جز پر بیفور پرست کز زبان ما ز نو تو ان بعجز و قصور اعتراف می نماید بیش ... امید از نکات که ثنا ... پاکی گراد
... و از کل ... ... آرزو در بسته ... خط ... نوشته که گفته اند

من همچو خار و خاک در تو چون ... آفتاب
گلها ... ترتیب ... کتی

